بسم الله الرحمن الرحيم

يوم جمعه ١٧ ماه صفر

[illegible]

يوم جمعه ١٧ ماه صفر

[illegible]

يوم شنبه ١٩ ماه صفر

[illegible]

يوم يكشنبه ٢١ ماه صفر

[illegible]

يوم سه شنبه ٢٣ ماه صفر

[illegible]

يوم شنبه ١٩ ماه ربيع الاول

[illegible]

يوم ... ٢١ ماه ربيع الاول

[illegible]

يوم ... ٢٢ ماه ربيع الاول

[illegible]

[illegible]

ایله لیلی یه مجنون [illegible] عشقی نه باجی

یاره لی [illegible] عشقی نه باجی

[illegible] نه باجی

گوریمون [illegible] برالی [illegible]

مجنون [illegible] غم [illegible]

گوریمون هیچ [illegible]

[illegible] خلقن برالی

هو الباقی

[illegible]

خلاصهٔ ارباب محنت وبلا ونقاوهٔ اصحاب وابتلا فرمان فرمای عوالم
غیب وشهود وصدرنشین محفل قرب رحیم ودود وشفیع در
کان روز جزا وذخیرهٔ تهی دستان عالم بقا محمد مصطفی صلعم وبر آل
بیمثالش که بصیقل محبّت وولای خود آینهٔ سینهای مؤمنانرا از
زنک شکوک وشبهات جلا داده قابل انعکاس کلرخان انجمن حسن
عقیدت ساخته اند ودر بوستان شجاعت کلهای رنکارنک شهادت
ببار آورده مشام جان مجرمانرا بشمیم شفاعت نواخته اند فصلوات

الله علیه وعلیهم ابدًا لابدین ولعنة الله علی اعدائهم
وقاتلیهم وظالمیهم الی یوم الدّین تشنه زلال فیوض
ربانی وآرزومند ادراک سعادات جاودانی محمد باقر بن محمد
تقی عفی الله عن جرائمهما بر الواح ضمایر اخوان ایمانی وخلان
روحانی تصویر وتحریر مینماید که چون بمقتضای اخبار متواتره
وآثار متظاهره وتذکّر وتذکیر وکریستن وکریان کردانیدن
ومحزون شدن ومحزون ساختن بر بلایا ومحن اهل بیت رسالت
که از مصیبتهای جمیع مقرّبان بارکاه احدیّت عظیم تراست وسرکامی
این مصایب از ملئکهٔ مقرّبان وانبیاء مرسلان شایستکان
بندکان ارض وسما ومرغان هوا وماهیان دریا ووحشیان
صحرا ازهمه بیشتر است اعظم طاعات واشرف قربات است وسبب
نیل سعادات ورفیع درجات میکردد واطلاع بر احوال سعادت
آل پیشوایان دین ومقرّبان ربّ العالمین موجب قوّت ایمان
ویقین میشود وهنکام نزول حوادث دوران وحدوث
نوایب زمان وتفکّر دل آرام ومصایب ایشان وراضی شدن
بقضاهای ربّانی ودفع وساوس شیطانی تأثیر عظیم دارد
وآنچه درین باب بعربی وفارسی درسلک تألیف درآورده اند
بعضی ناقص ونا تمامست وبعضی را از کتب سیر واخبار مخالفان
اخذ نموده اند که اعتماد را نمیشاید وبسا باشد که برای جمعی که مایهٔ
وافی از علم نداشته باشند ضرر عظیم نماید وموجب خلل در
عقاید ایمان ایشان کردد واین شکسته در کتاب بحار الانوار

آنچه متعلق باحوال شریفهٔ ایشان است درچندین مجلد است
کرده ام ودر کتاب حیواة القلوب نیز اکثر آنها بر وجه اختصار
مذکور شده است وچون از کتاب اول عوام راچندان
انتفاعی نیست وتحصیل کتاب دوم بر اکثر مردم متعسر است
لهذا این قلیل البضاعة را با اختلال احوال و وفور اشغال
هجوم هموم وآلام وطریان عوارض واسقام بخاطر فاطر رسید
که کتاب وچیزی درین باب بلغت فارسی تالیف نماید که مقصود
بر ذکر ولادت وشهادت حضرات سید المرسلین وائمهٔ طاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین بوده باشد وبر وجهی نوشته شود
که همه خلق را از ان بهره بوده باشد وبر ترجمهٔ الفاظ روایات معتبره
اقتصار نموده مقید بحسن عبارات وتنوع استعارات نگردد
واز غیر احادیث معتبره که از کتب افاضل محدثان امامیه رضوان
الله علیهم اخذ نموده چیزی نقل ننماید تا مؤمنان در خواندن
وشنیدن آن بثواب احیای احادیث ائمهٔ دین علیهم السلم که
اشرف طاعات وارفع سعادات است فایض گردند وبمحزون
گردیدن وگریستن بر مصایب جلیله برگزیدگان رب العالمین
بدرجات مقربین برسند وبهرهٔ از مثوبات جزیلهٔ ایشان بایشان
غرتیب تحسیات در حال حیواة وبعد از وفات عاید گردد وچون
ترتیب این ابواب جهة الفواید وتألیف این کتاب شریفه المقاصد
از برکات عهد واوان سلیمان ثانی بود که مرغ وماهی در پناه معدلتش آرمیده اند وبیامن تربیت خسرو قدردانی جلوه نمود

که بفیض

که بفیض سحاب مکرمتش عروسان خلوتخانهٔ غیب بجلوه گاه ظهور
خرامیده اند اعنی سلطان سلطانشاه وداور دادار دربان غرهٔ ناصیهٔ
اقبال وفرق باصرهٔ جاه وجلال موسس بنیان سلطنت وکامکاری
مشید ارکان عظمت وبختیاری بانی مبانی مروت وانصاف ماحی
مراسم جور واعتساف گلدستهٔ چهار باغ عناصر وارکان منتخب مجموعهٔ
کون ومکان دلهای روشن ضمیران قندیل اسرار ولایش وسینه
های پاک طینتان مشکات انوار دعایش مرغان سرا بوستان
ضمیرش با عندلیبان گلشن کشف والهام هم آواز وهم وشان
خاطر قدسی با شاهدان حجلهٔ قدس ومسافر در پرواز خورشید پروانهٔ
فانوس خیالش سپهر نمونهٔ بارگاه جاه وجلالش به نسبت خانهٔ قدسی
نژادش نیستان واسط تمام نیشکر در به تشبیه مداد کثیر الامدادش
سواد لیالی بحور را خورشید انور در زیر سپر در گلشن سامعه اش
عرض نیاز ضعیفان بر نغمات ظریفه مطربان مقدم نشین ودر نظر
حقیقت اثرش رضای خاطر مسکینان بصد دلربای مانند دلبران
چین بین تربیتش بساتین شریعت غرا خرم وسیراب وبرشحات
سحاب معدلتش حدایق ملت بیضا سرسبز وشاداب بذکر سخا
یش دهان صدف در فشان وبوصف عطای بی انتهایش
پیوسته دریا تر زبان لطف بی پایانش با قهر نمایان مانند خندهٔ
برق وگریهٔ ابر توامان تیغ جوهر دارش دریای موجیست که سرهای
بر باد دشمنان را حبابست وسنان جان گدازش منجیست که دلهای
مخالفان از ان کبابست کشت زار آمال همگنان از جداول انامل

سحابش سیراب و از صغیر عندلیب خوش الحان خامهٔ عدالت نگارش
غم در خاطرها نایاب آب تیغش طراوت بخش چمن شریعت و دین
برق شمشیرش آتش خرمن حیات مخالفان دین مبین صفیر طوطی خامهٔ
تدبیرش با صریر قلم تقدیر هم آواز و شهباز فکر صایبش در شکار معانی
بلندعرش پرواز کوه جبین قهرش عقده کشای گرههای کار بستگان
کشادگی کف احسانش سحاب مزارع املهای پژمردگان خلوت
نشینان صوامع ریاضت دعایش را مفتاح خزاین فیض یافته اند و
معتکفان مساجد عبادت بجز اسند عای خلود دولت ابد قرین ذکری
ورد زبان نساخته اند صرصر قهرش اگر بر زمین وزد بر چهرهٔ محیط حباب
گرد و اگر بر محیط وزد بر دامن گردان سراب نماید با شعاع خورشید
ضمیر انورش آفتاب جهان تاب از شرم اظهار نور در نقاب زنگار
مستور گردیده رخ ننماید و ماه چهارده شبه ضیای خویش را تکلف
دانسته پردهٔ یکشبه کلف از چهره نمیگشاید السلطان الاعظم والخاقان
الاکرم مالک بلاد الترک والدیلم مطوق رقاب العرب والعجم فرع
الشجرة الطیبة النبویة غصن الدوحة العلیة العلویة معدن
للجود والامتنان منبع الفضل والاحسان السلطان ابن السلطان
والخاقان بن الخاقان السلطان سلیمان الموسوی الصفوی بهادر خان
خلد الله تعالی ظلال جلاله علی مفارق اهل ایمان لهذا ناصیهٔ این
نورسیدهٔ گلشن قدس را باسم اقدس مطلع خورشید فیروزی
و سعادت منور گردانیده و این تحفهٔ فردا پیرا بدرگاه جهان پناه
مرفوع داشته باوج عزت و کرامت رسانید و چون مشتمل بر غرر

اخبار

اخبار آبای اطهار آن سلالهٔ اخیار و محتوی بر احوال شریفهٔ اجداد امجاد
زبدهٔ نتایج لیل و نهار است امید بوصول بمنتهای درجهٔ عز و قبول
دارد و عجز و قصور خود را مانع حصول این مامول نمیداند و چون
اشک ریختن در مصایب پیشوایان دین موجب جلای دیدههای
ظاهر و باطن مؤمنین میگردد آن را بجلاء العیون مسمی گردانید و بر
مقدمه و چهارده باب بعدد مقربان رب الارباب مرتب ساخت و علی
الله توکلت فی جمیع اموری و هو حسبی الله و نعم الوکیل اما مقدمه
پس در بیان گریستن ثواب بر مصایب حضرت رسالت و ائمهٔ طاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین و محزون بودن برای ایشان است
ابن بابویه رحمه الله و دیگران بسندهای موثق و معتبر از حضرت
امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که هر که بیاد آورد مصیبت ما را و بگرید
برای آنچه مرتکب شده اند از ما با ما باشد در درجهٔ ما در روز قیامت
و کسی که بیاد آورد و دیگران را بمصیبت ما پس بگرید و بگریاند گریان
نگردد دیدهٔ او در روزی که دیدهها گریان باشد و کسی که بنشیند در
مجلسی که در آن مجلس احیای امر ما نماید و احوال ما و احادیث ما را بیان
کند نمیرد دل او در روزی که دلها از ترس و بیم مرده باشد و علی بن ابرهیم
بسند حسن از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که هر که ما را
بیاد آورد یا ما نزد او مذکور شویم و بیرون آید از دیدهٔ او آب گریه بقدر
پر پشه حقتعالی گناهان او را بیامرزد و هر چند مثل کف دریاها باشد و
شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند
که هر که مهموم و مغموم باشد برای ستمی که بر ما رفته است هر نفسی که کشد

تسبیح در نامهٔ عملش نوشته شود و غم او برای ما عبادت باشد و سرّ ما را پنهان
داشتن از دشمنان ثواب جهاد فی سبیل الله دارد پس حضرت صادق علیه السلام
فرمود که باید که این حدیث با آب طلا نوشته شود و ایضاً شیخ طوسی بسند
معتبر از آنحضرت روایت کرده است که هر که از دیده یکقطره اشک بیرون
آید برای خونی که از ما ریخته شده است یا حقی که از ما کم کرده اند یا عرضی که از ما
یا از یکی از شیعیان ما ضایع کرده اند حق تعالی او را ابدالآباد جا دهد و متنعم
کرده اند و ایضاً شیخ مفید و شیخ طوسی ره روایت کرده اند از احمد بن یحیی
از مخول بن ابراهیم از ربیع بن منذر از پدرش که گفت از حضرت امام حسین
صلوات الله علیه شنیدم که میفرمود که هر بنده که از دیده های او یکقطره
آب بیرون آید در مصیبت ما و اهل بیت ما حق تعالی او را در بهشت خلد جا
دهد پس احمد بن یحیی گفت که در شبی حضرت امام حسین ع را در خواب دیدم و
بخدمت آنحضرت عرض کردم که مخول بن ابراهیم چنین روایتی از شما بمن نقل
کرد آیا شما فرموده اید حضرت فرمود که بلی گفتم پس سند میانهٔ من و شما افتاد
و حدیث را خود از شما شنیدم و علی بن ابراهیم و ابن بابویه
و ابن قولویه و سید بن طاوس رحمة الله علیهم بسندهای
صحیح از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده اند که هر
مؤمنی که از دیدهٔ او برای قتل حسین ع قطرهٔ آب بیرون آید
که بر روی او جاری شود حق تعالی در بهشت برای او غرفه ها
کرامت کرده اند و هر مؤمنی که آبی از دیدهٔ او بیرون آید و بر گونه او جاری
کردد و برای آزاری که از دشمنان بما رسیده است در دنیا حق تعالی
در بهشت مکان نیکی از برای او مهیا کرده اند و هر مؤمنی که باو رسد

آزاری

آزاری بسبب ولایت و محبت ما و از شدت و حرقت آن مصیبت
آب دیده بر روی او روان شود حق تعالی از روی او بگرداند هر آزاری و
ایمن گرداند او را در روز قیامت از غضب خود و آتش جهنم و حمیری در
قرب الاسناد بسند صحیح روایت کرده است که حضرت صادق ع از فضل بن
بسار پرسید که آیا شما شیعیان در مجالس با یکدیگر می نشینید و حدیث
ما را ذکر میکنید گفت بلی فدای تو شوم حضرت فرمود که من آن مجلسها را
دوست میدارم پس زنده گردانید امر ما را ای فضل و خدا رحمت
کند کسی را که احادیث ما را ذکر کند و امر ما را زنده بدارد ای فضل
هر که ما را یاد کند یا ما را نزد او یاد کنند و از دیدهٔ او مثل پر مگسی آب
بیرون آید خدا گناهان او را بیامرزد اگرچه مانند کف دریا باشد
و ابن قولویه و برقی نیز این حدیث را بسندهای معتبر بسیار از آنحضرت
روایت کرده اند و ایضاً بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است
که هر که ما نزد او مذکور شویم و از دیده های او آب جاری شود حق تعالی
روی او را از آتش جهنم حرام کرداند و ابن بابویه بسند حسن از حضرت
امام رضا ع روایت کرده است که آنحضرت بریان بن شبیب گفت
که اگر خواهی که در درجات عالیهٔ بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما
اندوهناک شو و برای شادی ما شاد شو و بر تو باد بولایت و محبت
ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد حق تعالی در روز قیامت او را با آن
سنگ محشور میگرداند و ایضاً بسندهای معتبر روایت کرده است
که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که حق تعالی مطلع شد بر زمین و ما را از جمیع
خلایق اختیار کرد و از برای ما شیعهٔ چند اختیار کرد که یاری میکنند

ما را وشاد میشوند برای شادی ما واهد وهناک میشوند برای
اندوه ما و مالهای وجانهای خودرا برای ما صرف میکنند ایشان از ما
اند وبازکشت ایشان بسوی ماست وسید ابن طاوس روایت
کرده استکه ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین فرمودند که هرکه
در مصیبت ما بکرید وصد کس را بکریاند بهشت ازبرای اوست وهرکه بکرید
وپنجاه کس را بکریاند بهشت ازبرای اوست وهرکه بکرید وسی کس را بکریاند
بهشت ازبرای اوست وهرکه بکرید وبیست کس را بکریاند بهشت ازبرای
اوست وهرکه بکرید وده کس را بکریاند بهشت ازبرای اوست وهرکه بکرید
ویک کس را بکریاند بهشت ازبرای اوست وهرکه خودرا بکریه بدارد
بهشت ازبرای اوست   دربیان ولادت ووفات اشرف
کاینات ومخدوم اهل سموات وشافع روز عرصات ابو القاسم محمد
مصطفی ص ع وعلی آله اشرف الصلوات وبعضی از احوال کریمه ومناقب
شریفهٔ آن حضرت است ومشتمل است بر شش فصل   دربیان
نسب شریف واسم وکنیت ولقب آنحضرت است مشهور در نسب
این آنحضرت ص است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد
مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن لوی بن غالب بن فهر بن
مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر
بن نزار بن معد بن ادنان بن ادد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان
بن النبت بن حمل بن قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم الخلیل علیهما السلام
بن تارخ بن ناخور بن شروغ بن ارغون بن فالغ بن عابر بن شالح بن
ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ بن الیارد بن

مهلائیل

٦

مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیهم السلام ودر نسب
آنحضرت اقوال دیکر هست که در حیات القلوب ذکر کرده ایم واشهر آنست
که اسم عبد المطلب شیبة الحمد بود واسم هاشم عمرو واسم عبد مناف
مغیره واسم قصی زید واورا مجمع نیز میکفتند واسم قریش نضر بود وهر
یک بسببی از اسباب بآن اسامی مسمی کردیدند وکویند ارغو اسم هود ع
بود وبعضی کویند که عابر اسم آنحضرت واخنوخ ادریس ع است ومادر
آنحضرت آمنه دختر وهب پسر عبد مناف پسر زهره پسر کلاب بوده
وابن بابویه بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت
رسول ص فرمود که من شبیه ترین مردمم بحضرت آدم ع وحضرت ابراهیم ع
شبیه ترین مردم بود بمن در خلقت وخلق وحق تعالی مرا از بالای عرش
عظمت وجلال خود بده نام نامیده وصفت مرا بیان کرده وبزبان هر پیغمبری
بشارت مرا بقوم ایشان داده است ودر توریه وانجیل نام مرا بسیار یاد کرده
است وکلام خودرا تعلیم من نموده ومرا بآسمان بالا برده ونام مرا از نام بزرک
خود اشتقاق نموده که نام او محمود است ومرا محمد نام کرده ومرا دربهترین
قرنها ودرمیان نیکوترین امتها ظاهر کردانید ودر توریه مرا احید نامیده
زیرا که بتوحید ویکانه پرستی خدا جسدهای امت من بر آتش جهنم حرام کرده
است ودر انجیل مرا احمد نامید زیرا که من محمودم در آسمان وامت من حمد
کننده کان اند ودر زبور مرا ماحی نامید زیرا که بسبب من از زمین محو
مینماید عبادت بتها را ودر قرآن مرا محمد نامید زیرا که در قیامت همه
امتهای مرا ستایش خواهند کرد بسبب آنکه بغیر از من کسی در قیامت
شفاعت نخواهد کرد مکر باذن من ومرا در قیامت حاشر خواهند

نامید زیراکه نهان امّت من بحشر متّصل است ومرا موقف نامیدند زیراکه
من مردم را نزد خدا بحساب میدارم ومرا عاقب نامید زیراکه من عقب
پیغمبران آمدم وبعد از من پیغمبری نیست ومنم رسول رحمت ورسول
توبه ورسول ملاحم یعنی جنگها ومنم مقفّی که از قفای انبیا مبعوث
شدم ومنم قلم یعنی جامع کمالات ومنّت گذاشت بر من وپروردگار
من وگفت ای محمد من هر پیغمبر را بزبان امّت فرستادم وبر اهل یک زبان
فرستادم وترا بر هر سرخ وسیاهی مبعوث گردانیدم وترا یاری دادم
بترسی که از تو در دل دشمنان تو افکندم وهیچ پیغمبر دیگر را چنین
نکردم وغنیمت کافران را بر تو حلال گردانیدم وبرای احدی پیش از تو
حلال نکرده بودم وبلکه می بایست غنیمتها که از کافران بگیرند بسوزانند
وعطا کردم بتو وامّت تو گنجی از گنجهای عرش خود را که آن سورهٔ فاتحة
الکتاب وآیات سورهٔ بقره است وبرای تو وامّت تو جمیع زمین را
محل سجده ونماز گردانیدم برخلاف امّتهای گذشته که می بایست نماز
در معبدهای خود بکنند وخاک زمین را برای تو پاک کننده گردانیدم
والله اکبر را بر تو وامّت تو دادم ویاد ترا بیاد خود مقرون کردم که هر گاه
امّت تو مرا بوحدانیت یاد کنند ترا به پیغمبری یاد کنند پس طوبی برای
تو باد ای محمّد وبرای امّت تو ودر حدیث معتبر دیگر روایت کرده
است که گروهی از یهود بخدمت حضرت رسول ص آمدند وسؤال کردند
که بچه سبب ترا محمّد واحمد وابو القاسم وبشیر ونذیر وداعی نامیده اند
فرمود که مرا محمّد نامیدند زیراکه ستایش کرده شده ام در زمین واحمد
مینامیدند برای آنکه مرا ستایش میکنند در آسمان وابو القاسم

مینامیدند

مینامند برای آنکه حق تعالی در قیامت بهشت وجهنّم را بسبب من
قسمت مینماید پس هر که کافر شده است وایمان بمن نیاورده است
از گذشتگان وآیندگان بجهنّم میفرستد وهر که ایمان آورد بمن
واقرار نماید به پیغمبری من او را داخل بهشت میگرداند ومرا داعی خوانده
است برای آنکه مردم را دعوت میکنم بدینی پروردگار خود ومرا نذیر
خوانده است برای آنکه میترسانم بآتش هر که را که نافرمانی من کند و
بشیر نامیده است برای آنکه بشارت میدهم مطیعان خود را به بهشت
ودر حدیث موثق روایت کرده است که حسن بن فضال از حضرت
امام رضا علیه السلم پرسید که بچه سبب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله را
ابو القاسم کنیت کرده اند فرمودند که زیراکه فرزند او قاسم نام داشت
حسن گفت عرض کردم که آیا مرا قابل زیاده از این میدانی فرمود بلی مگر
نمیدانی که حضرت رسول ص فرمود که من وعلی دو پدر این امّتیم گفتم بلی
فرمود که مگر نمیدانی که حضرت رسول پدر جمیع امّتست گفتم بلی فرمود که
مگر نمیدانی که علی قسمت کنندهٔ بهشت ودوزخ است وباین سبب
حق تعالی او را بابو القاسم کنیت داده است گفتم پدر بودن ایشان چه
معنی دارد فرمود که یعنی شفقت حضرت رسول ص نسبت بجمیع امّت خود مانند
شفقت پدرانست بر فرزندان وعلی بهترین امّت آنحضرتست وهم
چنین شفقت علی بعد از آنحضرت برای امّت مانند شفقت آنحضرت بود
زیراکه او وصی وجانشین وامام وپیشوای امّت بود بعد از آنحضرت پس باین
سبب فرمود که من وعلی هر دو پدر این امّتیم وحضرت رسول ص روزی
بر منبر برآمد وفرمود که هر که قرضی وعیالی بگذارد بر منست وهر که مالی

بگذارد و وارثی داشته باشد مال وا از وارث اوست پس باین سبب
آنحضرت اولی بود بامت بنسبت خود از جانهای ایشان و همچنین
امیر المؤمنین بعد از آنحضرت اولی بود بامت از جانهای ایشان و در حدیث
موثق دیگر روایت کرده است از امام محمد باقر ع که حضرت پیغمبر ص را ده نام
بود پنج نام در قرآنست و پنج نام در قرآن نیست اما آنها که در قرآنست محمد و احمد
و عبد الله و یس و نون و اما آنها که در قرآن نیست فاتح و خاتم و کافی
و مقفی و حاشر و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حق تعالی آنحضرت را مزمل
نامیده است زیرا که وقتی که وحی بر آنحضرت نازل شد خود را بجامه پیچیده بود
و خطاب مدثر باعتبار رجعت آنحضرت است پیش از قیامت یعنی ای
کسی که خود را بکفن پیچیده زنده شو و برخیز و بار دیگر مردم را از عذاب پروردگار
خود بترسان و در روایت معتبر بسیار وارد شده است که حضرت رسول ص
فرمود که حقتعالی من و امیر المؤمنین را از یک نور آفرید و از برای ما دو نام از نامهای
خود اشتقاق کرد پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمد و حق
تعالی علی اعلاست و امیر المؤمنین علی است و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت
امام محمد باقر ع روایت کرده است که نام حضرت رسول ص در صحف ابراهیم
ماحی است و در توریة حاد و در انجیل احمد و در قرآن محمد پس پرسید
که تاویل ماحی چیست فرمود که یعنی محو کننده بتها و قمارها و صورتها
و هر معبود باطلی و اما حاد یعنی دشمنی کننده با هر که دشمن خدا و دین
باشد خواه خویش و خواه بیگانه و اما احمد برای آن گفتند که حق
تعالی ثنای نیکو گفته است برای او بسبب آنچه پسندیده است
از افعال شایسته او و تاویل محمد آنست که خدا و فرشتگان و جمیع پیغمبران

ورسولان

و رسولان و همه امتهای ایشان ستایش میکنند او را و درود
میفرستند براو و نامش بر عرش نوشته است محمد رسول الله
و صفار روایت کرده است بسند معتبر از حضرت صادق ع که حضرت
رسول ص و آله را ده نام هست در قرآن محمد و احمد و عبد الله
و طه و یس و نون و مزمل و مدثر و رسول و ذکر چنانچه فر
موده است که وما محمد الا رسول و مبشرا برسول یأتی من
بعدی اسمه احمد و لما قام عبد الله کادوا یکونون علیه
لبدا و طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و یس و القرآن
الحکیم و نون و القلم و ما یسطرون و یا ایها المزمل و یا ایها المد
ثر و انا انزلنا الیکم ذکرا رسولا پس حضرت صادق ع فرمود که ذکر
از نامهای آنحضرتست و مائیم اهل ذکر که حق تعالی در قرآن امر کرده
است که هر چه ندانید از اهل ذکر سوال کنید و بعضی از علما از قرآن مجید
چهارصد نام برای آنحضرت بیرون آورده اند و مشهور آنست که نام
آنحضرت در توریة موذموذ است و در انجیل طاب طاب و در زبور
فارقلیط و بعضی گفته اند در انجیل فارقلیط است و اما اسماء القاب
که اکثر علما از قرآن استخراج کرده اند بغیر آنچه سابق مذکور شد
اینهاست شاهد و شهید و مبشر و بشیر و نذیر و داعی و سراج
منیر و رحمة للعالمین و رسول الله و خاتم النبیین و نبی و امی
و نور و نعمت و رؤف و رحیم و منذر و مذکر و شمس و نجم و حم
و سماء و تین

در بیان ابتدای نور شریف آنحضرتست

بسند معتبر از ابوذر رضی الله عنه منقولست که حضرت رسول ص

فرمود که من و علی ابن ابوطالب ع از یک نور آفریده شدیم و تسبیح خدا
میگفتیم در جانب راست عرش پیش از آنکه خدا آدم ع را بیافریند بده
هزار سال پس چون خدا آدم را آفرید آن نور را در پشت او جا داد و
چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم و چون نوح در کشتی
سوار شد ما در پشت او بودیم و چون ابراهیم ع را در آتش انداختند
ما در پشت او بودیم و پیوسته حق تعالی ما را از اصلاب پاکیزه منتقل
میکردانید بر رحمهای پاکیزه و مطهره تا رسیدیم بسوی عبد المطلب پس
آن نور را بدو نیم کرد و مرا در صلب عبد الله کذاشت و علی را در
صلب ابوطالب کذاشت و بمن پیغمبری و برکت داد و بعلی فصاحت
و شجاعت داد و از برای ما دو نام از نامهای خود مقدس اشتقاق نمود
پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم و خداوند بزرکوار
اعلی است و برادرم علی است پس مرا برای رسالت و پیغمبری مقرر
نمود و علی را برای وصایت و امامت و حکم بحق در میان مردم و بسند
معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که محمد و علی صلوات
الله علیهما دو نور بودند نزد خداوند عالمیان دو هزار سال پیش از
آنکه حقتعالی خلایق را ایجاد نماید پس چون ملائکه آن دو نور را دیدند
یکی را اصل یافتند و از آن شعاعی لامع کردیده بود که فرع آن بود پس
کفتند خداوندا آنچه نور است حقتعالی وحی نمود بسوی ایشان که این
نوریست از نورهای من که اصلش پیغمبری است و فرعش امامت
اما پیغمبری پس از محمد است بنده و رسول من و اما امامت پس از
علیست حجت و خلیفه من و اکر ایشان نمیبودند هیچیک از خلق

نیافریدم

نمی آفریدم و بسند معتبر دیکر از حضرت صادق ع منقولست که حقتعالی خطاب نمود
بحضرت رسول ص که ای محمد بدرستی که خلق کردم تو و علی را نوری یعنی روحی بی بدن
پیش از آنکه خلق کنم آسمانها و زمین و عرش و دریا را پس پیوسته تهلیل و تمجید میکفتید
و مرا بیکانکی و عظمت یاد میکردید پس هر دو روح شما را جمع کردم و یکی کردانیدم
پس آن مرا بپاکی و بزرکواری و یکانکی یاد میکرد پس آن روح را بدو قسمت کردم
و هر قسمت را دو قسمت کردم تا محمد و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم
بهم رسیدند پس خلق کرد حقتعالی فاطمه را از نور تنها روحی بی بدن پس آن نور
در اهل بیت ساری و جاری شد و بسند دیکر از حضرت امام محمد تقی ع منقولست
که پیوسته حق تعالی منفرد بود در یکانکی خود و بغیر او احدی نبود پس خلق کرد محمد
و علی و فاطمه را بعد از هزار دهر و روزکار جمیع چیزها را آفرید پس ایشان را
کواه کرفت بر آفریدن آنها و اطاعت ایشان را بر سایر مخلوقات واجب کردانید و
امور خلق واجب کردانید و امور خلق را بایشان کذاشت و ایشان هیچ کاری
نمیخواهند و اراده نمینمایند مکر بمشیت الهی و بسند معتبر از حضرت امام حسن ع
منقولست که حضرت رسول ص فرمود که در بهشت فردوس چشمه هست از شهد شیرین
تر و از مسکه نرم تر و از برف خنک تر و از مشک خوشبوتر و در آن چشمه طینتی
هست که خدا ما و شیعیان ما را از آن طینت آفریده است پس هر که از آن طینت نیست
از ما و شیعه ما نیست و در حدیث دیکر فرموده که شنیدم از جدم رسول خدا ص
که فرمود که من آفریده شدم از نور خدا و اهل بیت من آفریده شدند از نور من و محبان
اهل بیت من آفریده شدند از نور ایشان و سایر مردم در آتش جهنم اند و بسند معتبر
از ابوسعید خدری منقولست که شخصی از حضرت رسول ص سؤال نمود از تفسیر
قول حقتعالی که با شیطان خطاب نمود در هنکامی که ابا نمود از سجده حضرت آدم ع

أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ که ترجمه‌اش اینست که آیا تکبر نمودی یا بودی
از بلندمرتبه‌گان پرسید که کیستند آن بلندمرتبه‌ها که مرتبهٔ ایشان
از ملائکه بلندتر است پس حضرت رسول ص فرمود که من و علی و فاطمه و حسن
و حسین صلوات علیهم در سراپردهٔ عرش بودیم و تسبیح الهی میکردیم و
ملائکه تسبیح ما تسبیح میکردند پیش از آنکه حقتعالی آدم را خلق نماید بدو
هزار سال پس چون خدا آدم را خلق کرد امر کرد ملائکه را که سجود کنند برای
آدم و امر نکرد ما را بسجود پس ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که ابا نمود از
سجود پس خدا باو خطاب نمود که آیا تکبر نمودی از سجود یا بودی از آنها
که بلندتراند از آنکه سجود کنند آدم را یعنی این پنج بزرگوار که نام شریف
ایشان در سراپردهٔ عرش نوشته شده است و بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات علیهما منقولست که حقتعالی خلق
کرد محمد ص علیه و آله را از طینتی که آن گوهری بود در زیر عرش و از زیادتی
آن طینت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را خلق کرد و از زیادتی طینت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه ما اهل بیت را خلق کرد و از زیادتی طینت
ما دلهای شیعیان ما را خلق کرد پس دلهای ایشان باین سبب مایل و مشتاق است
بسوی ما و دلهای ما مهربانست نسبت بایشان مانند مهربانی پدر نسبت بفرزند و ما
بهتریم از برای ایشان و ایشان بهترند از برای ما و رسول خدا ص و آله
بهتر است از برای ما از همه کس و ما بهتریم از برای او از همه کس و بسند
معتبر از حضرت امام زین العابدین صلوات علیه منقولست که حق تعالی
محمد و علی و یازده امام از ذریت ایشان را از نور عظمت خود آفرید
پس ایشان در پرتو نور خدا او را تسبیح و تقدیس خدا میگفتند و عبادت
میکردند

میکردند پیش از آنکه احدی از خلق را بیافریند و بسند معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که حقتعالی چهارده نور آفرید پیش از آنکه سایر خلق را بیافریند به
بچهارده هزار سال پس آنها ارواح ما بودند گفتند یا بن رسول الله کیستند
آن چهارده نفر فرمود که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از
فرزندان حسین که آخر ایشان قایم است که غایب خواهد شد و بعد از غایب
شدن ظاهر خواهد شد و دجال را خواهد کشت و زمین را از جور و ستم پاک
خواهد کرد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که از حضرت رسول ص
پرسیدند که بچه سبب پیشی گرفتی بر سایر پیغمبران و از همه افضل شدی و حال
آنکه بعد از همه مبعوث گردیدی فرمود که زیرا که من اول کسی بودم که اقرار کردم
به پروردگار من و اول کسی که جواب گفت در وقتی که حقتعالی میثاق پیغمبران را
گرفت و گواه گرفت ایشانرا بر خود گفت أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ و همه گفتند بلی پس
من اول پیغمبری بودم که بلی گفتم پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار کردن
بخدا و ایضاً بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که چون حق سبحانه
و تعالی ارواح را آفرید بهم کرد ایشانرا نزد خود پس با ایشان خطاب نمود
که کیست پروردگار شما پس اول کسی که سخن گفت رسول خدا و امیر
المؤمنین و امامان فرزندان ایشان صلوات الله علیهم اجمعین
بودند گفتند توی پروردگار ما پس علم و دین خود را بر ایشان بار
کرد پس با ملائکه گفت که ایشان حاملان دین من و علم منند در خلق من
و علوم مرا از ایشان باید پرسید پس با فرزندان آدم خطاب نمود
که اقرار نمائید از برای خدا بپروردگاری و از برای این گروه بفرمان
برداری و ولایت و محبت پس گفتند ای پروردگار ما اقرار کردیم

پس حقتعالی با ملائکه فرمود که گواه باشید ملائکه گفتند گواه شدیم که نگویند
فردا که ما ازین غافل بودیم پس حضرت صادق علیه السلام گفت که والله که ولایت ما را بر پیغمبران
تاکید کردند در میثاق در روز الست بربکم وایضا ابوالحسن بکری در کتاب انوار که در
تاریخ ولادت سید ابرار تالیف نموده است روایت کرده است بسند خود از عبدالله
ابن عباس وجمعی از صحابه که چون حق تعالی خواست که محمد صلی الله علیه وآله را خلق نماید با ملائکه
گفت که میخواهم که خلقی بیافرینم واورا شرافت وفضیلت دهم بر جمیع خلایق واورا
بهترین پیشینان وپسینان وشفیع روز جزا کردانم اگر نه او بود بهشت ودوزخ را
نمی آفریدم پس بشناسید منزلت اورا واورا گرامی دارید برای کرامت من واورا تعظیم
نمایید برای عظمت من پس ملائکه گفتند ای اله ما وسید ما بنده کان ترا بر آقای خود
اعتراض نمیشاید شنیدیم واطاعت کردیم پس امر کرد حقتعالی جبرئیل وحاملان عرش را
که تربت نورانی آن حضرت را از موضع ضریح مقدس او برداشتند وجبرئیل آن تربت را
باسمان برد ودر چشمهٔ سلسبیل غوطه داد تا آنکه پاکیزه شد مانند در سفید پس هر روز
آنرا بنهری از نهرهای بهشت فرو میبرد وعرض میکرد بر ملائکه چون ملائکه مشاهده
نور وضیاء آنرا مشاهده مینمودند استقبال میکردند آنرا بتحیت وسلام و
تعظیم واکرام وبهر صفی از صفوف ملائکه که آنرا میگردانید ملائکه اعتراف بفضل
او میکردند ومیگفتند که اگر ما را امر نمایی که اورا سجده کنیم هر آینه سجده خواهیم
کرد وحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که حق تعالی بود
وهیچ خلق با او نبود پس اول چیزی که خلق کرد نور حبیب خود محمد بود صلی الله علیه وآله اورا آفرید
پیش از آنکه آب وعرش وکرسی وآسمانها وزمین ولوح وقلم وبهشت ودوزخ
وملائکه وآدم وحوا را بیافریند بچهارصد وبیست وچهار هزار سال پس چون
نور پیغمبر ما محمد صلی الله علیه وآله را خلق کرد هزار سال نزد پروردگار ایستاد واورا به پاکی یاد
میکرد

میکرد وحمد وثنا میگفت وحقتعالی نظر رحمت بسوی او داشت ومیفرمود توی مراد
ومقصود من از خلق عالم وتوی برگزیدهٔ من از خلق من بعزت وجلال خود
سوگند یاد میکنم اگر تو نبودی افلاک را نمی آفریدم وهر که ترا دوست دارد
من اورا دوست میدارم وهر که ترا دشمن دارد من اورا دشمن میدارم
پس نور آنحضرت درخشان شد وشعاع او بلند شد پس حق تعالی از آن
نور دوازده حجاب آفرید حجاب قدرت وحجاب عظمت وحجاب عزت وحجاب
هیبت وحجاب جبروت وحجاب رحمت وحجاب نبوت وحجاب کبریا وحجاب منزلت
وحجاب رفعت وحجاب سعادت وحجاب شفاعت پس حقتعالی امر نمود نور
محمد صلی الله علیه وآله را که داخل شود در حجاب قدرت پس داخل شد ودوازده هزار
سال این تسبیح میگفت سُبْحَانَ الْعَلِيِّ الْأَعْلَى ودر حجاب عظمت یازده
هزار سال میگفت سُبْحَانَ عَالِمِ السِّرِّ وَأَخْفَى ودر حجاب عزت ده هزار سال
میگفت سبحان الْمَلِكُ الْمَنَّانُ ودر حجاب هیبت نه هزار سال میگفت سبحان
من هو غنی لا یفتقر ودر حجاب جبروت هشت هزار سال میگفت سبحان
الکریم الاکرم وهفت هزار سال در حجاب رحمت میگفت سبحان رب العرش
العظیم وشش هزار سال در حجاب نبوت میگفت سبحان ربک رب العزة عما
یصفون ودر حجاب کبریا پنج هزار سال میگفت سبحان العظیم الاعظم ودر
حجاب منزلت چهار هزار سال میگفت سبحان العظیم الکریم ودر حجاب رفعت
سه هزار سال میگفت سبحان ذی الملک والملکوت ودر حجاب سعادت دو هزار
سال میگفت سبحان من لا یزیل الاشیاء ولا یزول ودر حجاب شفاعت میگفت
هزار سال سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم پس حضرت امیر المؤمنین
فرمود که پس حقتعالی نور پاک محمد صلی الله علیه وآله بیست دریا از نور آفرید ودر هر

دریا علمی چند بود که بغیر از خدا کسی نمیدانست پس امر فرمود نور آنحضرترا
که فرو برد در دریای عزت و دریای صبر و دریای خشوع و دریای خضوع
تواضع و دریای رضا و دریای وفا و دریای حلم و دریای پرهیزکاری و دریای
خشیت و دریای انابت و دریای عمل و دریای مزید و دریای هدایت و دریای صیانت
و دریای حیا تا آنکه در جمیع آن بیست دریا غوطه خورد پس چون از آخر دریاها
بیرون آمد حقتعالی وحی نمود بسوی او که ای حبیب من و ای بهترین پیغمبران
و ای اول آفریدهای من و ای آخر رسولان من توی شفیع روز جزا پس آن نور
از هر سجده افتاد و چون سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره از و ریخت
پس از هر قطره از نور آنحضرت پیغمبری از پیغمبران آفرید پس آن نورها بر دور
محمد صلعم طواف میکردند و میگفتند سُبْحانَ مَنْ هُوَ عالِمٌ لایَجْهَلُ سُبْحانَ مَنْ هُوَ
عَلِیمٌ لایَجْعَلُ سُبْحانَ مَنْ هُوَ غَنِیٌّ لایَفْتَقِرُ پس حق تعالی ندا کرد که اَنْتَ
اللهُ الَّذی لااِلهَ اِلّا اَنْتَ وَحْدَکَ لاشَریکَ لَکَ رَبُّ الاَرْبابِ مَلِکُ المُلُوکِ
پس خدا او را ندا کرد که توی برگزیده من و دوست من و بهترین خلق من امت تو بهترین
امتهاست پس از نور آنحضرت جوهری آفرید و آنرا بدو نیم کرد و در یکنیم آن بنظر
هیبت نظر کرد پس آن آب شیرین شد و در نیم دیگر بنظر شفقت نظر کرد و عرش را از آن
آفرید و عرش را بر روی آب گذاشت پس کرسی را از نور عرش آفرید و از نور کرسی
لوح را آفرید و از نور لوح قلم را آفرید و بسوی قلم وحی نمود که بنویس توحید مرا
پس قلم هزار سال مدهوش شد از شنیدن کلام الهی و چون بهوش باز آمد گفت
پروردگارا چه چیز بنویسم فرمود که بنویس که لا اِلهَ اِلّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ پس
چون قلم نام محمد را شنید بسجده افتاد و گفت سبحان الله الواحد القهار
سُبْحانَ العَظیمِ الاَعْظَمِ پس برداشت و شهادتین را نوشت و گفت پروردگارا

کیست محمد

کیست محمد که نام او را بنام خود و یاد او را بیاد خود مقرون کرده اینک حق تعالی
حق تعالی وحی نمود که ای قلم اگر او نمیبود ترا خلق نمیکردم و نیافریده ام خلق
خود را مگر از برای او پس او دوست بشارت دهنده و ترساننده و چراغ نور
بخشنده و شفاعت کننده و دوست من پس قلم از حلاوت نام آنحضرت گفت
السلام علیک یا رسول الله آنحضرت جواب فرمود که و علیک السلام
منی و رحمة الله و برکاته پس از آن روز سلام کردن سنت و جواب دادن
واجب شد پس حقتعالی قلم را فرمود که بنویس قضا و قدر مرا و آنچه خواهم
آفرید تا روز قیامت پس خدا ملکی چند آفرید که صلوات فرستند بر محمد
و آل محمد و استغفار نمایند برای شیعیان ایشان تا روز قیامت پس
از نور محمد صلعم بهشت را آفرید و بچهار صفت آنرا زینت بخشید تعظیم و جلالت
و سخاوت و امانت و بهشت را برای دوستان و اهل طاعت خود مقرر
فرمود پس آسمانها از دودی که از آب برخواست خلق کرد و از کف آن زمینها را خلق
کرد و چون زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد
تا زمین قرار گرفت پس ملکی خلق کرد که زمین را بر داشت و سنگی عظیم آفرید که پای
آن ملک بر روی آن قرار گرفت و گاوی عظیم آفرید که سنگ بر پشت آن مستقر
گردید و ماهی عظیم آفرید که گاو بر پشت آن ایستاد و ماهی بر روی آب است و آب بر
روی هواست و هوا بر روی ظلمت است و آنچه در زیر ظلمت است کسی بغیر از
خدا نمیداند پس عرش را بدو نور منور گردانید نور فضل و نور عدل و از فضل
عقل و علم و سخاوت را آفرید و از عقل خوف و بیم و از علم رضا و خوشنودی و از حلم
مودت و از سخاوت محبت را آفرید پس جمیع این صفات را در طینت محمد صلعم و اهل
آنحضرت تخمیر کرد پس بعد از آن ارواح مؤمنان از امت محمد صلعم و آله را آفرید

پس آفتاب و ماه و ستاره‌ها و شب و روز و روشنائی و تاریکی و سایر ملئکه را از نور محمد ص
آفرید پس نور مقدس آنحضرت را در زیر عرش هفتاد و سه هزار سال ساکن کردانید پس
نور آنحضرت را هفتاد هزار سال در بهشت ساکن کردانید پس هفتاد هزار دیگر او را
در سدرة المنتهی ساکن کردانید پس نور آنحضرت را از آسمان بآسمان منتقل کردانید
تا بآسمان اول رسانید پس در آسمان اول ماند تا حق تعالی اراده نمود که حضرت
آدم ع را بیافریند پس امر فرمود جبرئیل را که نازل شو بسوی زمین و قبضهٔ از خاک
برای بدن آدم فراگیر پس ابلیس لعین سبقت گرفت بسوی زمین و با زمین گفت
که خدا میخواهد که از تو خلقی بیافریند و او را باتش عذاب کند پس چون ملئکه بیاید
بگو پناه میبرم بخدا از آنکه از من چیزی بگیرید که آتش را از آن بهره باشد پس چون
جبرئیل نازل شد و زمین استعاذه نمود جبرئیل برگشت و گفت پروردگارا زمین
پناه گرفت بتو از من پس او را رحم کردم و همچنین میکائیل و اسرافیل هر یک ع
آمدند و برگشتند پس حقتعالی عزرائیل را فرستاد و چون زمین پناه بخدا برد عزرائیل
گفت من پناه میبرم بعزت خدا از آنکه فرمان او نبرم پس قبضهٔ از بالا و پایین و تمام روی
زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین گرفت و باین سبب اخلاق و رنگهای
فرزند آدم مختلف شد پس حق تعالی وحی نمود که چرا تو آنرا رحم نکردی چنانچه آنها
رحم کردند گفت فرمان برداری تو بهتر بود از رحم کردن بر آن پس وحی نمود که میخواهم
از این خاک خلقی بیافرینم که پیغمبران و شایستگان و اشقیا و بدکاران در میان
ایشان باشند و ترا قبض کنندهٔ ارواح همه کردانیدم پس امر کرد خدا جبرئیل را
که بیاور قبضهٔ سفید نورانی که طینت مقدس پیغمبر آخر الزمان ص ع بود و اصل همه
مخلوقات بود پس جبرئیل ملئکه کروبیان و ملئکه صافان و مسبحان بیامدند
بنزد موضع ضریح مقدس آنحضرت و آن قبضه را گرفتند و باب تسنیم و باب

تعظیم

تعظیم و آب تکریم و آب تکوین و آب رحمت و آب خوشنودی و آب عفو خمیر کردند
پس سر آنحضرت را از هدایت و سینه اش را از شفقت و دستهایش را از سخاوت
و دلش را از صبر و یقین و فرجش را از عفت و پایش را از شرف و نفسهایش را از بوی
خوش آفرید پس مخلوط کردانید آن طینت را با طینت آدم ع پس چون جسد آدم
تمام شد بملائکه وحی نمود که من بشری می آفرینم از گل پس چون او را درست کنم و روح
در او بدمم پس همه بسجده در آئید نزد او پس ملائکه جسد آدم ع را بر گرفتند و
در بهشت گذاشتند و همه ملائکه منتظر فرمان حق بودند که هر گاه مأمور کردند
بسجود سجده نمایند پس حقتعالی امر نمود روح آدم را که داخل بدن او شو روح
مکان تنگ دید و از داخل شدن استعفا نمود پس حق تعالی فرمود که بکراهت
داخل شو و بکراهت بیرون بیا پس چون روح بدیدها رسید آدم جسد
خود را میدید و صدای تسبیح ملائکه را می شنید چون بدماغش رسید عطسه کرد
پس خدا آنرا بسخن در آورد و گفت الحمد لله و آن اول کلمه بود که آدم بآن تکلم
نمود پس حق تعالی وحی نمود که یرحمک الله ای آدم برای رحمت ترا خلق کرده ام و
رحمت خود را برای تو و فرزندان تو مقرر کرده ام هر گاه بگویند مثل آنچه تو گفتی
پس باین سبب دعا کردن برای عطسه کننده سنت شد و هیچ چیز بر شیطان گرانتر
نیست از دعا کردن برای عطسه کننده پس آدم نظر کرد بسوی بالا دید که بر عرش نوشته
است لا اله الا الله محمد رسول الله و اسماء اهل بیت آنحضرت را دید که
بر عرش نوشته است پس چون روح بساقش رسید پیش از آنکه بقدمها
برسد خواست که برخیزد نتوانست و باین سبب خدا فرموده است که
خلق الانسان من عجل یعنی آفریده شده است انسان از تعجیل کردن
در امور و از حضرت صادق ع منقولست که روح صد سال در سر آدم

بود وصد سال در سینهٔ آدم بود وصد سال در پشت آدم بود وصد سال در پاهای
آدم وصد سال در ساقهای او وصد سال در قدمهای او پس چون آدم درست ایستاد
خدا امر کرد ملائکه را بسجود واین بعد از ظهر روز جمعه بود پس در سجده بودند تا وقت
عصر پس آدم از پشت خود صدای شنید تسبیح وتقدیس الهی مانند صدای مرغان
پس گفت پروردگارا این چه صداست فرمود که ای آدم این تسبیح محمد عربی است که
بهترین اولین وآخرین است پس سعادت برای کسی است که او را متابعت واطاعت
نماید وشقاوت برای کسی است که او را مخالفت نماید پس بگیر ای آدم عهد
مرا واو را مسپار مگر برحمهای پاکیزه از زنان عفیفه وطیبه وصلبهای
پاکیزه از مردان پاک پس آدم گفت پروردگارا بسبب این مولود شرف
وبها وحسن ووقار مرا زیاده گردانیدی پس حق تعالی از طینت آدم حوا را
آفرید وخواب را بر آدم مستولی گردانید وچون بیدار شد حوا را نزد خود دید گفت
تو کیستی گفت منم حوا خدا مرا برای تو آفریده است آدم گفت چه نیکوست خلقت تو
پس حق تعالی وحی نمود بسوی آدم که این کنیز من است وتو بندهٔ منی وشما را آفریده‌ام
از برای خانه که نام او بهشت است پس مرا بپاکی یاد کنید وحمد وسپاس من بگویید
ای آدم خواستگاری کن حوا را از من ومهرش را بده آدم گفت پروردگارا مهر او
چیست فرمود که مهرش آنست که صلوات فرستی بر محمد وآل محمد ده مرتبه پس آدم
گفت پروردگارا پاداش تو بر این نعمت این است که ترا سپاس وشکر کنم تا زنده‌ام
پس حوا را تزویج نمود وقاضی خداوند عالمیان بود وعقد کننده جبرئیل بود وگواهان
ملئکهٔ مقربان بودند پس ملائکه در عقب آدم می‌ایستادند آدم گفت پروردگارا
بچه سبب ملائکه در عقب من می‌ایستند حق تعالی فرمود که برای آنکه نظر کنند در نور
محمد صلی الله علیه وآله که در صلب تست آدم گفت پروردگارا آن نور را در پیش روی

من

من قرار ده تا ملئکه در برابر روی من بایستند پس ملئکه در برابر او صف
کشیدند وایستادند پس آدم از پروردگار خود سؤال کرد که نور در جائی
ظاهر شود که آدم نیز تواند دید پس حق تعالی نور محمد ع را در انگشت شهادت
ظاهر گردانید ونور علی را در انگشت میانین ونور فاطمه را در انگشت
بعد از آن ونور حسن در انگشت کوچک ونور حسین را در انگشت
مهین وپیوسته این انوار از حضرت آدم ع ساطع بود مانند آفتاب و
آسمانها وزمین وعرش وکرسی وسراپردهای عظمت وجلال همگی بآن
انوار منور وروشن گردیده بودند وهرگاه آدم میخواست که با حوا
نزدیکی کند او را امر میفرمود که وضو بسازد ومیگفت که خدا این
نور را روزی تو خواهد کرد وآن امانت ومیثاق خداست پس
پیوسته آن نور با آدم بود تا آنکه حوا بحضرت شیث ع حامله شد پس
آن نور منتقل شد بجبین حوا وملئکه بنزد حوا آمدند واو را تهنیت
میگفتند پس چون شیث ع متولد شد ونور محمد ع در جبین او مشتعل
بود پس جبرئیل پرده درمیان حوا واو آویخت واز دیدها پنهان گردید
پس چون بحد بلوغ رسید آدم ع او را طلبید وگفت ای فرزند نزدیک
شد که من از تو مفارقت نمایم پس نزدیک من بیا که من عهد وپیمان
از تو بگیرم چنانچه حق تعالی از من گرفت پس آدم ع سر خود را بسوی
آسمان بلند کرد پس چون خدا مراد او را میدانست امر فرمود ملئکه
را که باز ایستادند از تسبیح وتقدیس وبالهای خود را در هم پیچیدند و
مشرف شدند ساکنان بهشت از غرفهای خود وساکن شد
صدای درهای بهشت وجاری شدن نهرها وصدای برگهای

آن و هکی کردن کشیدند برای شنیدن ندای آدم وحق تعالی وحی نمود باو که ای آدم
بگو آنچه میخواهی پس آدم گفت خداوندا ای پروردگار هر نفس و روشنی بخش
قمر و شمس مرا فرزندی بهر نحو که خواستی و من سپردی آن نور مقدس را که از آن
تشریفها و کرامتها دیدم و آن نور منتقل گردید بفرزند من شیث و میخواهم برو
عهد و پیمان بگیرم چنانچه بر من گرفتی و ترا گواه میگیرم براو پس ندا از جانب حق
تعالی در رسید که ای آدم بگیر بر فرزند خود شیث عهد را و گواه بگیر براو جبرئیل
و میکائیل و جمیع ملئکه را پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را که بزمین فرود آمد با هفتاد
هزار ملك و هر یك علم و تسبیح در دست گرفته بودند و جبرئیل حریر و قلمی
در دست داشت که بقدرت الهی از تسبیح شده بودند پس روی کرد جبرئیل بجانب
آدم ع و گفت ای آدم پروردگارت سلام میرساند و میفرماید که بنویس برای
فرزندت نامهٔ عهد و پیمان خلافت و نبوت را و گواه کن براو جبرئیل و میکائیل
و جمیع ملائکه را پس نامه را نوشت و جبرئیل بران مهر زد و به شیث ع تسلیم نمود دو
جامهٔ سرخ براو پوشانید از نور آفتاب روشن تر و از رنگ آسمان خوشتر آینده
که بریده و دوخته نشده بودند بلکه خداوند جلیل فرمود که باشید پس بهم رسیدند
پس پیوسته نور محمدی صلی الله علیه وآله در جبین شیث لامع بود تا آنکه محاوله
بیضا را تزویج نمود و جبرئیل آن حوریه را بعقد شیث در آورد و چون با آن نزدیکی
نمود حامله شد بانوش پس منادی ندا کرد او را که گوارا و مبارکباد ای بیضا که حق تعالی
نور سید پیغمبران و بهترین پیشینیان و پسینیان را بتو سپرد پس چون انوش متولد
شد و بحد کمال رسید شیث عهد و پیمان از و گرفت و نور محمدی از و منتقل
شد بفرزند او قینان و از و بمهلائیل و از و بیارد و از و باخنوخ که ادریس است ع
و از ادریس منتقل شد بسوی متوشلخ و عهد از و گرفت پس منتقل شد بسوی

طمك پس بسوی حضرت نوح ع و از نوح بسوی سام و از سام بسوی فرزند
او ارفخشد و از او بسوی فرزند او عابر و از او بسوی فالع و از او بسوی
ارغو و از و بسوی شارغ و از و بسوی ناخور و از و بسوی تارخ و از و بسوی ابراهیم ع
و از و بسوی اسمعیل و از و بسوی قیدار و از و بسوی هیسع و از و بسوی نبت و از و بسوی
یشجب و از و بسوی اود و از و بسوی عدنان و از و بسوی معد و از و بسوی نزار و از و
بسوی مضر و از و بسوی الیاس و از و بسوی مدرکه و از و بسوی خزیمه و از و بسوی کنانه
و از و بسوی قصی و از و بسوی لوی و از و بسوی غالب و از و بسوی فهر و از و بسوی
عبدمناف و از و بسوی هاشم که او را عمرو العلا میگفتند و نور حضرت رسول صلی الله
علیه وآله در روی او ساطع بود بحدی که چون داخل مسجد الحرام میشد کعبه از نور او
روشن میشد و پیوسته از روی انورش روشنائی بسوی آسمان بلند میشد و چون از مادرش
عاتکه متولد شد دو گیسو داشت مانند گیسوهای اسمعیل که نور آنها بسوی آسمان ساطع
بود پس اهل مکه از مشاهدهٔ این حال تعجب کردند و قبایل عرب از هر جانب بسوی
مکه آمدند و کاهنان بحرکت در آمدند و بتها بفضیلت پیغمبر مختار گویا شدند
و هاشم بهر سنگی و کلوخی که میگذشت بقدرت الهی بسخن می آمدند و او را ندا میکردند
که بشارت باد ترا ای هاشم که در این زودی از ذریت تو فرزندی ظاهر خواهد شد
که گرامی ترین خلق باشد نزد خدا و شریف ترین عالمیان باشد یعنی محمد که خاتم
پیغمبران است و چون هاشم در تاریکی میگذشت روشنی او هر طرف را روشن میکرد
پس چون هنگام وفات عبدمناف شد عهد و پیمان از هاشم گرفت که نور
حضرت رسالت پناهی و نور انبیا را مگر در رحمهای پاکیزه از زنان مسلمهٔ صالحهٔ
نجیبه پس هاشم قبول عهد نمود و پادشاهان همه آرزو میکردند که دختر خود را
باو دهند و مالهای بسیار برای او میفرستادند که شاید بمواصلت ایشان

راضی شود و هاشم هر روز بسوی کعبه می آمد و هفت شوط طواف میکرد
و بپردهای کعبه می چسبید و هر که بنزد او می آمد او را اکرامی میداشت
و عریانرا کسوت می بخشید و گرسنه را طعام میخورانید و پریشانرا :
بحاجت خود میرسانید و قرض صاحبان قرض را ادا مینمود و هر که
مبتلا ببلیه میشد او ادا مینمود و هر که دری خانه اش برروی صادر و
وارد بسته نمیشد و هرگاه ولیمه میکرد یا اطعامی مینمود آنقدر میکشید
که زیادتی آنرا برای مرغان و وحشیان میبردند و صیت کرم او بآفاق جهان
دوید و پادشاهی اهل مکه معظمه برای او مسلم گردید و کلیدهای کعبه و
آب دادن حاجیان از چاه زمزم و حجابت کعبه و مهمانداری حاجیان و
سایر امور کعبه باو رسید و علم نزار و کمان اسماعیل و پیراهن ابراهیم
و نعلین شیث و انگشتری نوح را بمیراث گرفت پس حاجیانرا گرامی
میداشت و رفع جرایم ایشان مینمود و چون هلال ذی الحجه طالع
میشد امر میکرد مردم را که جمع شوند نزد کعبه پس خطبه میخواند و
میگفت ای گروه مردم بدرستی که شما امان یافتگان خدا و همسایگان
خانه او ئید و درین موسم زیارت کنندگان خانه خدا می آیند و
ایشان مهمانان خدایند و مهمان سزاوارتر است بگرامی داشتن
از دیگران و حق تعالی شما را مخصوص گردانیده است باین کرامت و بزودی حاجیان
می آیند بسوی شما ژولیده مو و گرد آلوده از هر دره عمیقی و قصد شما مینمایند
از هر مکان دوری پس ایشانرا مهمانی کنید و حمایت کنید و گرامی دارید
تا خدا شما را گرامی دارد و بنصیحت او اکابر قریش مالهای عظیم برای این امر جسیم بیرون
می آوردند و هاشم حوضهای پوست نصب میکرد و از آب زمزم پر میکرد برای آشامیدن حاجیان و از [illegible]

هشتم شروع میکرد بضیافت ایشان و طعام از جهت ایشان نقل مینمود و بسوی منی و عرفات
و سالی در مکه قحطی عظیم بهم رسید و نداشتند چیزی که ضیافت حاجیان بکنند هاشم شتری
چند داشت بشام فرستاد و فروخت و قیمت آنهارا همه صرف حاجیان کرد و قوت یکشب
برای خود نگاه نداشت و باین سبب صیت کرمش باطراف جهان دوید و آوازه همتش بتمام عالم
رسید و چون خبر او بنجاشی پادشاه حبشه رسید و قیصر پادشاه روم رسید نامهها نوشتند
و هدیهها برای او فرستادند و استدعا نمودند که دختر از ایشان بگیرد شاید نور محمدی
بایشان منتقل گردد زیرا که کاهنان و رهبانان و علمای ایشان خبر داده بودند که این
نور که در جبین هاشم است نور آنحضرت است پس هاشم قبول نکرد و دختری از نجبای قوم
خود خواست و از و فرزندان ذکور و اناث بهم رسانید فرزندان ذکور اسد و مضر و عمرو
و صیفی و اما اناث صعصعه و رقیه و خلاده و شعثا بودند و باز نور حضرت رسول الله صلعم
در جبین او بود و از این بسیار متألم بود پس شبی از شبها بر دور خانه کعبه طواف کرد و تضرع
و ابتهال از جناب ایزدی سوال نمود که او را فرزندی روزی کند که نور حضرت رسول صلعم در او
بوده باشد پس در این حال او را خواب برد و در خواب صدای هاتفی را شنید که او را ندا
کرد که بر تو باد بسلمی دختر عمرو که او طاهره و مطهره و پاک دامن است از گناهان پس مهر
گران بده و او را خواستگاری کن که مانند او از زنان نخواهی یافت و از و فرزندی ترا
روزی خواهد شد که سید پیغمبران از و بهم خواهد رسید پس هاشم ترسان بیدار
شد و فرزندان عم و برادر خود مطلب را جمع کرد و خواب خود را بایشان نقل کرد پس
برادرش مطلب گفت که ای برادر این زن که نام بردی از قبیله بنی نجار است و در میان قوم
خود مشهور و معروفست به نجابت و عفت و کمال حسن و طراوت و جمال و قبیله او
اهل کرم و ضیافت و عفت اند و لیکن تو از ایشان در شرافت و نسب افضلی و جمیع پادشاهان
آرزوی مواصلت تو دارند و اگر البته در این امر راغبی رخصت فرما تا برویم و برای تو خطبه

کنیم هاشم گفت حاجت بر آورده نمیشود مگر بسعی صاحبش من خود
میخواهم بتجارت شام بروم و آن کریمه را در عرض راه خواستگاری نمایم
پس تهیهٔ سفر خود ساز کرده با برادر خود مطلب و پسران عم خود متوجه
مدینهٔ طیبه شدند که قبیلهٔ بنی النجار در آنجا میبودند چون داخل مدینه
شدند نور محمد صلعم که از جبین هاشم ساطع بود مدینه را روشن کرد و در
جمیع خانهای ایشان پرتو افکند پس اهل مدینه همگی بسوی ایشان مبادرت
نمودند و پرسیدند که کیستید شما هرگز از شما نیکوتر ندیده بودیم در حسن
و جمال خصوصاً صاحب این نور لامع که شعاع خورشید جمال او جهانرا
روشن کرده است مطلب گفت ما ئیم اهل خانهٔ خدا و ساکنان حرم حق تعالی
ائیم فرزندان لوی بن غالب و این برادر منست هاشم بن عبد مناف
و از برای خواستگاری بسوی شما آمده ایم و میدانید که این برادر مرا جمیع
پادشاهان اطراف استدعای مواصلت او نمودند و ابا کرد و خود رغبت
نموده که سلمی را از شما طلب نماید و پدر سلمی در میان آن گروه بود پس
مبادرت نمود بجواب و گفت شما ئید ارباب عزت و فخر و شرف و سخاوت
و فتوت و جود و کرم و آن کریمه که شما خطبهٔ او مینمائید دختر منست و او
مالکهٔ اختیار خود است و دیروز با زنان اکابر قبیله بسوق بنی قینقاع رفته است
اگر در اینجا توقف مینمائید بشمول عنایت و کرامت ما خواهید بود و اگر
بآن سوق تشریف میبرید مختارید اکنون بگوئید که کدام یک از شما خواستگاری
او مینمائید گفتند صاحب این نور ساطع و شعاع لامع و چراغ بیت الله الحرام
و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم بن عبد مناف پدر سلمی گفت ما
باین نسبت بلند پایه شدیم و سر باوج رفعت کشیدیم و رغبت ما باو زیاده است

از رغبت

از رغبت او بما و لیکن چون او مالکهٔ اختیار خود است ما با شما میرویم بسوی او
و اکنون فرود آئید ای بهترین زوار و فخر قبیلهٔ نزار پس ایشانرا با نهایت عزت
و مکرمت فرود آورد و بانواع ضیافتها و کرامتها ممتاز گردانید و شتران نحر
کرد و خوانهای بسیار از برای ایشان کشید و جمیع اهل مدینه و قبیلهٔ اوس و
قبیلهٔ خزرج برای مشاهدهٔ نور جمال هاشم بیرون آمدند و علمهای یهود را چون
نظر بر آن نور افتاد جهان در دیدهٔ ایشان تیره شد زیرا که در توریت خوانده بودند
که این نور از علامات پیغمبر آخر الزمان است پس از مشاهدهٔ این حال ملول و گریان
شدند و عوام ایشان سوال نمودند از ایشان که سبب گریهٔ شما چیست گفتند این
علامت آن کسی است که بزودی ظاهر شود و خونها بریزد و ملائکه او را در جنگ
مدد کنند و در کتابهای شما نام او ماحی است و این نور اوست که ظاهر شده است
پس سایر یهود از استماع این خبر گریان شدند و همگی کینهٔ هاشم را در سینهٔ خود
جا دادند و از آن روز عزم بر اطفاء نور آنحضرت نمودند و چون روز دیگر صبح طالع
شد هاشم اصحاب خود را امر نمود که جامهای فاخر پوشیده و خودها بر سر گذاشتند
و زرهها در بر کردند و علم نزار را بلند کردند و هاشم را در میان
گرفتند مانند ماه در میان ستارگان و غلامان در پیش و اتباع و
حشم در عقب روان گردیدند و باین تهیه متوجه بازار بنی قینقاع
شدند و پدر سلمی و اکابر قوم او با جمعی از یهودان در خدمت ایشان
روان شدند و چون نزدیک آن بازار رسیدند و مردم شهرها
و بوادی از نزدیک و دور در آن بازار حاضر شده بودند و همگی دست
از کارهای خود برداشته حیران نور جمال هاشم گردیده بودند ناگاه پیرزنی
نزد او آمد و گفت بشارت میدهم ترا بامری که مورث سرور و شادی

وفخر و عزت ابدیست از برای تو سلمی گفت آن بشارت چیست پدرش
گفت ای سلمی این آفتاب اوج و عزت و ماه برج کرامت و رفعت که مشاهده
مینمائی بخواستکاری تو آمده است و در اطراف جهان بکرم و سخاوت و نعمت
و کفایت معروفست پس سلمی از غایت حیا رو از پدر گردانید و پدر از فحوای
کلام او رضا و خوشنودی فهمید پس هاشم در کنار خیمهٔ او از بیرون بار سرخ
کرد و سراپرده ها بر دور آن زدند و چون در خیمهٔ خود قرار گرفت اهل
سوق از هر سو بنزد ایشان جمع شدند و تفحص احوال ایشان کردند
و بعد از اطلاع بر حقیقت حال نایرهٔ حسد در کانون سینهٔ ایشان
مشتعل گردید زیرا که سلمی در حسن و جمال و عفت و آداب و حسن خلق
و کمال نادرهٔ زمان و یگانهٔ دوران بود پس شیطان بصورت مرد پیری
متمثل شد و نزد سلمی آمد و گفت من از اصحاب هاشمم و برای نصیحت
و خیرخواهی تو آمده ام اینمرد اگرچه در حسن و جمال آنچه دارد که مشاهده
کردی و لیکن بسیار کم رغبت است بزنان و زیرا که بسیار دوست
دارد زیاده از دو ماه نگاه نمیدارد و زنان بسیار خواسته و طلاق گفته است
و او را در جنگها شجاعتی نیست و بسیار ترسان و جبان است سلمی گفت
که اگر آنچه میگوئی در حق او راست باشد اگر قلعهای خیبر را برای من پُر
از طلا و نقره کند در او رغبت نخواهم کرد پس ابلیس لعین امیدوار شد
و بصورت شخصی دیگر از اصحاب هاشم متمثل شده نزد سلمی آمد و باز
آن افسانها بار دیگر بر او خواند و باز بصورت ثالثی مصور شد
و آن اکاذیب را اعاده نمود پس چون پدر بنزد او آمد او را ملول و غمگین
یافت پرسید که ای سلمی چرا محزونی امروز هنگام شادی و سرور تست

که عزت

که عزت و کرامت ابدی ترا میسر گردیده است سلمی گفت ای پدر میخواهی مرا بشخصی
تزویج نمائی که رغبت بزنان ندارد و طلاق بسیار میگوید و ترسانست در
جنگها پدر چون این سخن بشنید خندید و گفت والله ای سلمی اینمرد
هیچیک از این صفات که ذکر کردی متصف نیست بجود و کرم او مثل میزنند
و از بسیاری طعام که بمهمانان خورانیده و از وفور گوشت و استخوان که برای
ایشان شکسته او را هاشم نامیده اند و هرگز زنی را طلاق نگفته است و در
شجاعت و بسالت مشهور آفاقست و در خوش خوئی و خوش زبانی نظیر خود
ندارد البته آنکه آن سخنان که گفته است شیطانی بوده است و چون روز دیگر
سلمی هاشم را دید از محبت آن نور که در جبین مبین او بود بیتاب گردید و
رسولی بنزد او فرستاد که فردا امر خواستکاری کن و هر مهر که از تو طلبند
مضایقه مکن که من ترا مساعدت مینمایم از مال خود پس روز دیگر هاشم با اصحاب
کبار خود بخیمهٔ پدر سلمی آمدند و هاشم و مطلب و پسران عم ایشان در صدر
خیمه نشستند و جمیع اهل مجلس از حیرت جمال هاشم نظر از وی بر نمیداشتند
پس مطلب بسخن آمد و گفت ای اهل شرف و کرامت و فضل و نعمت مائیم اهل
بیت الله الحرام و صاحبان مشاعر عظام و بسوی ما می شتابند طوایف انام
و خود میدانید شرف و بزرگواری ما را و بر شما ظاهر است نور باهر محمدی
که حقتعالی آنرا مخصوص ما گردانیده است و مائیم فرزندان لوی بن غالب و آن
نور از آدم فرود آمده است تا آنکه به پدر ما عبد مناف رسیده و از او ببرادرم
هاشم منتقل گردیده است و حقتعالی آن نعمت را بسوی شما فرستاده و آمده ایم
و برای او فرزند گرامی شما را خواستکاری میکنیم پس عمرو پدر سلمی جواب
گفت که از برای شماست تحیت و اکرام و اجابت و اعظم و ما قبول کردیم

خطبهٔ شما را او اجابت نمودیم دعوت شما را ولیکن ناچار است از عمل کردن
بعادت قدیم ما که مهر گران برای این امر ذی شان مقدم دارید و اکنون این
عادت قدیم در میان ما بوده من اظهار این نمیکردم مطلب گفت صد ناقه
سیاه چشم سرخ موی برای شما میفرستیم پس ابلیس که از جملهٔ حضار مجلس
بود گریست و نزد پدر سلمی آمد گفت مهر را زیاده کن پدر سلمی گفت ای
بزرگوار قدر دختر ما نزد شما همین بود مطلب گفت هزار مثقال طلا نیز
میدهیم باز ابلیس اشاره کرد بسوی پدر سلمی که طلب کن زیادتی مهر را پدر
سلمی گفت که ای جوان تقصیر کردی در حق ما مطلب گفت یکهزار عنبر
و ده جامهٔ سفید مصری و ده جامهٔ عراقی اضافه کردم شیطان امر بزیادتی
کرد پدر سلمی گفت نزدیک آمدی و احسان نمودی باز کرامت فرما مطلب
گفت پنج کنیز هم برای خدمت ایشان میدهم باز شیطان اشاره کرد که
زیاده بطلب پدر سلمی گفت ای جوان آنچه میدهید باز بشما بر میگردد
و مطلب گفت ده اوقیه مشک و پنج قدح کافور نیز اضافه کردیم آیا راضی
شدید باز شیطان خواست که وسوسه کند پدر سلمی فریاد زد براو و گفت
ای پیر بد ضمیر دور شو که مرا درین مجلس خجلت دادی پس مطلب نیز او را زجر
کرد و او را از خیمه بیرون کردند و یهودان نیز با اندوه و مذلت بیرون رفتند
پس سرکردهٔ یهودان با پدر سلمی گفت که این مرد پیر حکیم ترین دانایان شام و عراق است
چرا از تدبیر او بیرون میروی و ما راضی نمیشویم که دختر خود را بعربی که از اهل بلاد
ما نیست بدهی پس چهارصد نفر از یهود که حاضر بودند شمشیرها کشیدند و در
برابر ایستادند و سادات حرم چهل نفر بودند ایشان نیز شمشیرها کشیدند و مطلب
بر سرکردهٔ یهود حمله آورد و هاشم بر ابلیس لعین حمله آورد و ابلیس گریخت و

وهاشم

و هاشم باو رسید و او را گرفته بلند کرد و بر زمین زد پس نور حضرت رسالت پناه ص
بر او تابید نعره زد و مانند بادی از زیر هاشم بیرون رفت و هاشم چون بجانب
مطلب نظر کرد دید که رئیس یهود را بدو نیم کرده است و هاشم و اصحاب او بسیاری
از یهودان را کشتند و چون خبر بمدینه رسید مردان و زنان بآن طرف دویدند و چون
هفتاد نفر از یهود کشته شدند رو بهزیمت آوردند و عداوت یهود نسبت بحضرت
رسول ص محکمتر شد پس هاشم گفت که ظاهر شد تاویل خواب من و پدر سلمی از
هاشم و مطلب التماس نمود که دست از ایشان بردارید و شادی را باندوه مبدل
مسازید پس هاشم بخیمهٔ خود مراجعت نمود و اسباب ولیمه مهیا کرد و جمیع حاضران را
طعام نمود پدر سلمی نزد دختر آمد و گفت شجاعت هاشم را مشاهده نمودی که
من التماس میکردم یکی از یهودان را زنده نمیگذاشت سلمی گفت ای پدر آنچه خیر مرا
میدانی بکن و از ملامت لائمان پروا مکن پس پدر سلمی نزد اهل حرم آمد
و گفت ای بزرگان اندوه و کینه را از سینه ها بیرون کنید و دختر من
هدیهٔ شماست و از شما هیچ چیز توقع ندارم مطلب گفت آنچه گفته ایم
با زیادتی میدهیم و رو کرد بسوی هاشم و گفت ای برادر با آنچه گفتیم راضی
شد گفت بلی پس با یکدیگر مصافحه کردند و پدر سلمی زر بسیار و مشک عنبر
و کافور فراوان بر هاشم و مطلب و سایر اصحاب اخیار ایشان نثار کرد و
همگی بار کردند و بسوی مدینه مراجعت نمودند و در مدینه زفاف آن غرهٔ عبد
مناف با آن درهٔ صدف کرامت و عفاف متحقق شد و بعد از تحقق التیام
و مشاهدهٔ اخلاق پسندیدهٔ آن بدر تمام سلمی آنچه از هاشم بعلت مهر
گرفته بود با اضعاف آن رد کرد و در همان شب در شهوار نطفهٔ طیب
عبدالمطلب در صدف رحم طاهره منعقد شد و نور محمد ص از جبین

از جبین مکین سلمی ساطع گردید و اهل یثرب همگی سلمی را برای کرامت
عظمی تهنیت گفتند و از آن نور از هر حسن و طراوت آن یگانه گوهر
مضاعف گردید و زنان مدینه بمشاهدهٔ جمال او می آمدند
و از نور و ضیای او حیران میماندند و بهر درخت و سنگ و کلوخ
که میگذشت او را بتحیّت و سلام و تهنیت و اکرام مینمودند
و پیوسته از جانب راست خود ندائی میشنید که السّلام علیك
یا خیر البشر و این غرائب را بهاشم نقل میکرد و از قوم خود اخفا مینمود
تا آنکه در شبی شنید که منادی او را ندا کرد که بشارت باد ترا که خدا
بتو ارزانی داشت فرزندی را که بهترین اهل شهرها و صحراهاست
چون سلمی این ندا را شنید دیگر نگذاشت که با او نزدیکی کند و هاشم چند
روزی بعد از آن در مدینه ماند و وداع کرد و سلمی را گفت ای سلمی بتو
سپردم امانتی را که حق تعالی بآدم سپرد و آدم بشیث سپرد و پیوسته
اکابر دین این نور مبین را بیکدیگر سپرده اند تا آنکه این نور بزرگوار بما رسید
و کرامت ما بسبب آن مضاعف گردید و اکنون آن نور را بامر الهی بتو
سپردم و از تو عهد و پیمان میگیرم که آن گوهر را بهر محافظت نمائی
و اگر در غیبت من آن فرزند بظهور آید باید که نزد تو از دیدهٔ گرامی تر
و از جان گرامی تر و از زندگانی عزیزتر باشد و اگر توانی چنان کن که دیده بر او
نیفتد که حاسدان و دشمنان او بسیارند خصوصاً یهودان که
عداوت ایشان در او ظاهر شده و اگر ازین سفر برنگردم و خبر وفات
من بتو برسد باید که در محافظت و کرامت او تقصیر ننمائی و چون
بسنّ شباب رسد او را بحرم خدا برگردانی و او را از عموهای او دور

نگردانی

نگردانی که خانهٔ خدا خانهٔ عزّت و نصرت ماست سلمی گفت سخنان ترا شنیدم
و بجان قبول کردم دلم را از ذکر مفارقت مخالفت خود بدرد آوردی و از
خداوند عظیم سؤال مینمایم که ترا بزودی بمن برگرداند پس هاشم با برادران
خود و سایر اقارب بیرون آمد و هاشم رو بسوی ایشان کرد و گفت
ای برادران و خویشان مرگ راهیست که هیچکس را از آن چاره نیست
و من از شما غایب میشوم و نمیدانم که بسوی شما بر میگردم یا نه و شما را و
صیّت میکنم که با یکدیگر مشفق باشید و از یکدیگر جدا مشوید که موروث
مذلّت و خواری شما میگردد و نزد پادشاهان و غیر ایشان و دشمنان در
عزّت و دولت شما طمع میکنند و برادرم مطّلب را خلیفهٔ خود میکنم بر شما
زیرا که او عزیزترین خلق است نزد من و اگر وصیّت مرا بشنوید او را
پیشوای خود دانید و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و علم جدّ نزار
و آنچه از کرامتهای پیغمبران بما رسیده است باو تسلیم نمائید نیزه و سعا
میگردید و دیگر وصیّت میکنم شما را در حق فرزندی که در رحم سلمی است که
او را شأن عظیم و مرتبهٔ بزرگ خواهد بود پس در هیچ باب مخالفت قول
من مکنید ایشان گفتند شنیدیم گفتار ترا و اطاعت کردیم فرمودهٔ ترا ولیکن
دلهای ما را بوصیّت خود شکستی پس هاشم بجانب شام متوجّه شد و
چون بمقصد خود رسید و متاع خود را فروخت و امتعهٔ مناسب خرید و
تحفها و هدیه ها برای سلمی تحصیل کرد و خواست که بجانب مدینه سفر کند
او را عارضه رو داد و از رفیقان باز ماند و در روز دیگر مرض برو سنگین
شد پس برفقا و غلامان و ملازمان خود گفت که علامات مرگ در خود مشاهده
مینمایم و گویا مرا ازین درد رهائی نیست برگردید بسوی مکّه و چون بمدینه

برسید سلام مرا بسلمی برسانید واورا تعزیت بگوئید ودر باب فرزند من باو
وصیت نمائید که من بغیر از آن فرزند ارجمند ندارم پس بعد از دو روز
که آثار موت بر او ظاهر گردید وعساکر ارتحال نزد او متواتر رسید فرمود که
مرا بنشانید ودواتی وکاغذی طلبید وبعد از نام جناب مقدس ایزدی نوشت
که این نامه ایست که بندهٔ ذلیلی نوشته است در وقتیکه فرمان مولای او باو رسیده
بود که بار بنده از نشأ فانی دنیا بسوی نشأ باقی عقبا اما بعد این نامه را اما بعد
این نامه را در هنگامی نوشتم که جان من در کشاکش مرگ بود هیچکس را از مرگ
گریزی نیست واموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان خود بالسّویه قسمت
نمائید وآن کریمه که از شما دور است ونور شما با اوست وعزت شما نزد اوست
یعنی سلمی را فراموش مکنید ووصیت میکنم شما را باحترام فرزند او ورعایت
حق او وفرزندان مرا سلام برسانید وپیام وسلام مرا بسلمی برسانید و
بگوئید که آه آه من از قرب وصال وسیر نشدم وبدیدار فرزند دلبند
خود بهره مند نگردیدم وسلام ورحمت خدا بر شما باد تا روز قیامت پس نامه را
ومهر خود مزین گردانید وبایشان سپرد وگفت مرا بخوابانید چون خوابید
نظر بسوی آسمان افکند وگفت مدارا کن ای رسول پروردگار من بحق نور
مصطفی که من حامل آن بودم وچون این را گفت بآسانی بعالم بقا رحلت نمود
گویا چراغی بود خاموش شد پس آنجا بر اتجهیز وتغسیل وتکفین نمودند
ودر غزهٔ شام آن معدن کرم وانعام را دفن کردند وبجانب مکه روان شدند
وچون بمدینه رسیدند صدا بناله واهاشما بلند کردند واز استماع این
صدای وحشت افزا زنان ومردان مدینه از خانها بیرون دویدند وسلمی
وپسر وخویشان جامها چاک کردند وسلمی فریاد برآورد که واهاشماه

کرم وعزت

کرم وعزت از موت تو مرا زندگی خواهد بود بعد از تو برای فرزندی که او را
ندیدی ومیوهٔ او را نچیدی پس سلمی شمشیر هاشم را کشید وشتران واسبان
او را پی کرد وقیمت همه را از مال خود تسلیم کرد وباوصی هاشم گفت که سلام مرا
از من دعا برسان که من بر عهد برادر تو هستم ومردان بعد از او بر من
حرامند وچون غلامان واموال هاشم بمکه رسید زنان مکه مویها پریشان
کرده گریبانها دریدند وآسمان وزمین برایشان گریستند وچون وصیت
نامهٔ هاشم را گشودند مصیبت ایشان تازه شد بوصیت او مطلب را
رئیس وپیشوای خود گردانیدند وعلم اکرام نزار وکلیدهای کعبهٔ معظمه
وسقایت زمزم ورفادهٔ حاجیان حرم وکمان اسمعیل ونعلین شیث
وپیراهن ابراهیم وانگشتر نوح وسایر مکارم انبیا علیهم السلام که در
دست ایشان بود بمطلب تسلیم نمودند وچون هنگام وضع حمل سلمی
شد المی که زنان را میباشد باو نرسید وناگاه صدای هاتفی شنید که ای
زینت زنان بنی النجار پردها بر فرزند بیاویز واز دیدهٔ نظاره کیان او را
مستور دار که اهل جمیع اقطار را او سعادتمند گرداند وچون صدای
منادی را بشنید درها را ببست وپردها را آویخت وکسی را از حال
خود مطلع نگردانید پس ناگاه دید که حجابی از نور بر آورده شد از زمین
تا آسمان تا شیاطین نزدیک او نیایند پس شیبة الحمد متولد شد ونور
محمد صلعم از او ساطع شد ودر ساعت خندید وتبسم وچون او را برگرفت
موی سفیدی در سر او دید وباین سبب او را شیبة الحمد نام کردند
وسلمی ولادت خود را پنهان کرد تا یکماه کسی بر ولادت او مطلع نشد
وبعد از یکماه که قبایل وزنان اقارب ومطلع شدند بتهنیت او

آمدند و از غرایب احوال آن مولود متعجب شدند و چون دو ماهه شد براه
افتاد و یهودان که او را میدیدند از اندوه و کینهٔ او بیتاب میشدند زیرا
که میدانستند که آن نور که از و ساطع است نور پیغمبریست که ایشان را خواهد
محو کشت و دینهای ایشان برطرف خواهد کرد و چون هفت سال از عمر
شریفش کذشت جوانی شد در نهایت قوت و شدت و صولت و بارهای
کران را بر میداشت و اطفال را بدست بر میداشت و بر زمین میزد پس مردی
از قبیلهٔ بنی الحارث برای حاجتی داخل مدینه شد ناکاه نظرش بر طفلی افتاد
که مانند پارهٔ ماه نور او ساطع است و با جمعی از کودکان بازی میکند پس
نزد ایشان ایستاد و در تماشای حسن و صورت و سیرت او حیران کردید
و کفت زهی سعادتمند کسی که تو در دیار او باشی و او بازی میکرد و میکفت
منم فرزند زمزم و صفا و پسر هاشم و همین بس است برای شرف من پس
آمرد نزدیک آمد و کفت ای جوان چه نام داری کفت منم شبیه پسر هاشم
پسر عبد مناف پدرم مرده و عموهای من جفا کرده‌اند مرا و با مادر و خالوهای
خود در این غربت مانده‌ام تو از کجا آمده‌ای ای عم من کفت از مکه آمده‌ام کفت
چون سلامت بمکه برکردی فرزندان عبد مناف را به بینی سلام من با ایشان
برسان و بکو رسالتی دارم بسوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده و عموهایش
با او جفا کردند ای فرزندان عبد مناف زود فراموش کردید وصیت هاشم را
و ضایع کردید نسل او را و هر نسیم که از سوی مکه میوزد شمیم شما را از آن
میشنوم و در آرزوی مواصلت شما شبها بروز می‌آورم پس آمرد از استماع
این رسالت کریان شد و چون بمجلس اولاد عبد مناف درآمد بعد از تحیت
و سلام کفت ای اکابر و اشراف و ای فرزندان عبد مناف از عزت غافل

شده اید

شده اید و چراغ هدایت خود را در خانهٔ دیکران افروخته اید پس پیام
عبد المطلب را بایشان رسانید ایشان کفتند که ما ندانستیم که او
باین مرتبه رسیده است آن رسول کفت بخدا سوکند میخورم که فصحای عرب
در فصاحت او لال اند و عقلا در مکالمهٔ او عاجزند خورشید اوج حسن
و جمالست و نور دیدهٔ اهل فضل و کمالست پس مطلب در همان مجلس
مرکب طلبید و سوار شد و تنها عنان عزیمت بصوب مدینه معطوف
کردانید و بسرعت تمام خود را رسانید و چون داخل مدینه شد شیبه
محمد را دید که با کودکان بازی میکند پس بنور محمدی او را شناخت و دید که سنگ
عظیم برداشته است و میکوید منم فرزند هاشم که مشهور است بعطایا
چون مطلب این سخن را شنید ناقه را خوابانید و کفت نزدیک من بیا
ای یادکار برادر من شبیه بسوی او دوید و کفت کیستی تو که دلم بسوی تو مایل
کردید و کمان میبرم که یکی از اعمام من باشی کفت منم مطلب عموی تو و او را
در بر کرفت و میبوسید و میکریست پس کفت ای فرزند برادر میخواهی
ترا ببرم بشهر پدر و عموهای تو که خانهٔ عزت تست کفت بلی میخواهم پس
سوار شد و شبیه را با خود سوار کرد و بسوی مکه روان شد پس شبیه
کفت ای عم من بسرعت برو که میترسم خویشان مادرم مطلع شوند و
شجاعان قبیلهٔ اوس و خزرج با ایشان موافقت کنند و نکذارند که مرا
بیرون بری مطلب کفت ای فرزند برادر غم مخور که حق تعالی کفایت شر
ایشان مینماید و چون یهودان مطلع شدند که شبیه با عم خود مطلب تنها
روانهٔ مکه شده اند طمع کردند در قتل ایشان و یکی از رؤسای یهود که او را
دحیه میکفتند پسری داشت لاطیه نام روزی لاطیه بیرون آمد که با اطفال

بازی کند شبیه استخوان شتری را کرفت و بر سر او زد و سرش را شکست و کفت
ای فرزند یهودیه اجلت نزدیک شده است و بزودی خانهای شما خراب خواهد
شد و چون این خبر به پدر او رسید بغایت خشمناک کردید و این کینه علاوه
کینهٔ قدیم ایشان شد پس چون این خبر را شنیدند ندا کرد در میان یهود که
ای کروه یهودان آن پسر که از و میترسیدید با عم خود تنها رفته است پس
او را دریابید و هلاک کنید و از شر او ایمن کردید پس هفتاد نفر از یهود سلاح
بر خود درست کردند و از عقب ایشان روان شدند پس دو شب رفتند چون
سم ستوران ایشان بسمع مطلب رسید کفت ای فرزند برادر رسیدند بما
آنها که حذر میکردیم شبیه کفت راه را بکردان ای عم من مطلب کفت نور جبین
تو راه نمائی کراهان خواهد کردید و هر سو که رویم ما را خواهند رسید شبیه کفت
روی مرا بپوشان شاید که آن نور مخفی کردد پس مطلب جامه را سه تو کرد و بر روی
شبیه آویخت پس آن نور باز ساطع بود و تفاوتی نکرد کفت ای فرزند برادر این نور
خورشید جمال تو نور خداست بکل نمیتوانند و دو کسی او را نمیتوانند پنهان
کند و ترا شانی بزرک و قدری عظیم نزد حق تعالی هست و آن خداوندی که
آن نور را بتو عطا کرده هر چند و در را از تو دفع خواهد کرد پس چون یهودان با ایشان
رسیدند شبیه با عم خود کفت که مرا فرود آور تا قدرت الهی را بتو بنمایم چون
بزمین رسید بر روی خاک بسجده افتاد و رو بر خاک مالید و کفت ای پروردکار
نور و ظلمت و کردانندهٔ هفت فلک بار فعت و قسمت کنندهٔ روزیهای هر امت
سؤال میکنم از تو بحق شفیع روز جزا و تو بزرکواری که سپردهٔ بما که رو نمائی از ما مکر
دشمنان ما را هنوز دعای او تمام نشده بود که خیل یهود بنزد ایشان رسیدند
و در برابر ایشان صف کشیدند و بقدرت الهی مهابتی عظیم از شبیه و عم او

برایشان مستولی شد و از روی تملق و مدارا کفتند ای بزرکواران نیکو کردید
ما بقصد ضرر شما نیامده ایم و لیکن میخواهیم شبیه را بسوی مادرش برکردانیم
که چراغ شهر است و مایهٔ برکت و نعمتها است شبیه کفت از شما بغیر کینه و مکر
نمی بینم و چون قدرت الهی بر شما ظاهر است این سخن میکوئید پس یهود خایب
و مخذول برکشتند و چون قدری راه رفتند لاطیه پسر رحیه با ایشان برکشت
کفت که مکر نمیدانید که این کروه معدن سحرند و ما را جادو کردند بیائید تا
پیاده برکردیم و ایشانرا دفع کنیم پس شمشیرهای آبدار کشیدند و بجانب
آن دو بزرکوار برکردیدند و چون بنزدیک ایشان رسیدند مطلب کفت
اکنون مطلب شما ظاهر شد و جهاد شما را واجب کردید پس مطلب کمان خود را
کرفت و بچند تیر چند جوان ایشانرا بجهنم فرستاد پس ایشان همکی
بیکدفعه حمله آوردند و مطلب نام خدا برد و با ایشان مجادله میکرد و شبیه
میکریست و تضرع بقادر ذو الجلال میکرد تا آنکه ناکاه غباری از دور پیدا
شد و صهیل اسبان و قعقعهٔ سلاح شجاعان بکوش ایشان رسید و چون
بنزدیک رسیدند مطلب دید که سلمی با پدر خود و چهارصد نفر از شجاعان
اوس و خزرج بطلب شبیه آمدند چون سلمی دید که یهودان با مطلب مشغول
محاربه اند بانک زد بر ایشان که وای بر شما آنچه کردهٔ پس لاطیه روی بهزیمت
نهاد مطلب کفت که بکجا میروی ای دشمن خدا و شمشیری زد او را بدو نیم
کرد و شجاعان اوس و خزرج رو آوردند بر یهود و احدی از ایشان بیرون
نرفتند پس رو آوردند بمطلب و مطلب شمشیر برهنه در دست داشت
پس سلمی بر فرزند خود ترسید و قبیلهٔ خود را از قتال منع کرد و خطاب
نمود با مطلب که کیستی تو که میخواهی فرزند شیر را از مادر خود جدا کنی

مطلب گفت من آنم که میخواهم شرف او را بر شرف و عزت او را بر عزت بیفزایم
و بر ان مهربان ترم از شما و امید دارم که حقتعالی او را صاحب حرم و پیشوای
امم گرداند و منم عموی او مطلب پس سلمی گفت مرحبا خوش آمدی و چرا از من
رخصت نطلبیدی در بردن فرزند من و من شرط کرده ام بر پدرش او که چون
فرزندکی بهم رسد از من نگیرد پس سلمی با فرزند خود شیبه گفت که ای فرزند گرامی
اختیار با تو است اگر میخواهی با عم خود برو و اگر میخواهی با من برگرد شیبه چون
سخن مادر خود را شنید سر بزیر افکنده قطرات اشک فرو ریخت و گفت ای
مادر مهربان از مخالفت تو میترسانم و مجاورت خانه خدا را خواهانم اگر رخصت
میفرمائی میروم و اگر نه برمیگردم پس سلمی گریست و گفت خواهش ترا بر
خواهش خود اختیار کردم و بضرورت درد مفارقت ترا بر خود گذاشتم پس
مرا فراموش مکن و خبرهای خود را از من باز مگیر و او را در بر گرفت و وداع
نمود و با مطلب گفت که ای فرزند عبد مناف امانتی که برادرت بمن سپرده
بود بسوی تو تسلیم کردم پس او را محافظت نما و چون هنگام تزویج او شود
زنی که مناسب او باشد در عزت و نجابت و شرف تحصیل کن مطلب گفت
ای کریمه بزرگوار کرم کردی و احسان نمودی و تا زنده ایم حق ترا فراموش
نخواهیم کرد پس مطلب شیبه را ردیف خود نمود و بجانب مکه روان شد
و چون آفتاب جمال شیبه از درهای مکه طالع گردید پرتو نور او بر کوههای
مکه و کعبه تابید و آن روشنی موجب حیرت اهل مکه گردید و از خانها
بیرون شتافتند و چون مطلب را دیدند پرسیدند که این کیست که
با خود آورده برای مصلحت گفت بنده منست پس باین سبب شیبه را عبد
المطلب نامیدند پس او را بخانه آورد مدتی امر او را مخفی داشت و مردم

از نور

از نور او تعجب نمودند و فهمیدند که او جد حضرت رسول صلعم خواهد بود
پس امر او در میان قریش عظیم شد و در هر امر از و برکت مییافتند و در هر
مصیبت و بلیه با و پناه میبردند و در هر قحط و شدت متوسل بنور حضرت
رسول صلعم میشدند و حق تعالی دفع آن شداید از ایشان مینمود و معجزات
باهرات از ان نور ظاهر میگردید فصل دوم در بیان تاریخ ولادت
باسعادت آنحضرت بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد است بر آنکه ولادت
باسعادت آنحضرت در هفدهم ماه ربیع الاول شد و اکثر مخالفان در
دوازدهم میدانند و نادری از مخالفان در هشتم یا دهم مزبور قایل شده اند
و شاذی از ایشان گفته اند که در ماه مبارک رمضان واقع شد و در حدیث
کلینی رحمه الله گفته است که ولادت آنحضرت در وقتی شد که دوازده شب
از ماه ربیع الاول گذشته بود در سالی که فیل آوردند برای خراب کردن کعبه
بحجارة من سجیل معذب شدند و در روز جمعه وقت زوال و بروایت دیگر
نزدیک طلوع فجر بود پیش از بعثت بچهل سال و مادرش بآنحضرت حامله شد
در ایام تشریق نزد جمره وسطی در منزل عبد الله بن عبد المطلب و ولادت
آنحضرت در مکه معظمه شد و در شعب ابی طالب در خانه محمد بن یوسف در زاویه
برابر از جانب چپ کسی که داخل خانه شود و خیزران آن حجره را از آنخانه بیرون
انداخت و آنرا مسجد کرد که مردم در ان نماز کنند تمام شد کلام کلینی و گویا در
تعیین روز ولادت تقیه فرموده و موافق مشهور میان مخالفان بیان کرده است
و در کتاب عدد قویه گفته است که ولادت آنحضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم
ماه ربیع الاول بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب الفیل یا چهل و پنج روز
بعد از ان یا سی سال بعد از ان و بعضی گفته اند در همان روز بود و اشهر

آنست که درهمان سال بود و عامه گفته اند روز دوشنبه بود و گویند که هفت
سال از پادشاهی نوشیروان مانده بود و بعضی گفته اند در زمان پادشاهی
هرمز فرزند انوشیروان بود و طبرسی گفته است که چهل و دو سال از ابتدای
پادشاهی انوشیروان گذشته بود و مؤید این قولست آن روایت مشهور
که حضرت رسول صلعم فرمود که متولد شدم در زمان پادشاه عادل و گویند که موافق
بیستم شباط رومی بوده و بعضی گویند که غرهٔ یا بیستم یا بیست هشتم ماه نیسان
رومی بوده و هفدهم دیماه فرس بود و غفر از منازل قمر طالع بود و ابومعشر
گفته است که طالع ولادت آنحضرت در درجهٔ بیستم جدی بود و زحل و مشتری
در عقرب بودند و مریخ در خانهٔ خود بود در حمل و آفتاب در شرف بود در حمل و زهره
در حوت بود در شرف و عطارد نیز در حوت بوده و قمر در اول میزان بود و راس در
اول جوزا بود و ذنب در قوس بود در خانهٔ خود متولد شد پس حضرت آنخانه را
بعقیل بن ابی طالب بخشید و عقیل آنرا فروخت بمحمد بن یوسف برادر حجاج و او
داخل خانهٔ خود کرد و چون زمان هرون شد خیزران مادر او آنخانه بیرون کرد
از خانهٔ محمد بن یوسف و مسجد کرده و الحال بر همان حالت باقیست و مردم بزیارت
میروند   علیه الرحمة گفته است که حامله شدن مادر آنحضرت باو در شب
جمعه هجدهم ماه جمادی الآخر بود   بسند معتبر روایت کرده است از ابوطالب
که عبد المطلب ع گفت در شبی در حجر اسمعیل ع خوابیده بودم ناگاه خوابی غریبی
دیدم و برخواستم و در راه یکی از کاهنان مرا دید که میلرزم و مویهای سرم بر دوشم
متحرک است چون آثار تغییر در من مشاهده کرد گفت چه میشود بزرگ عرب را که رنگش
چنین متغیر گردیده است آیا حادثهٔ از حوادث دهر او را رو داده است گفتم بلی
امشب در حجر خوابیده بودم در خواب دیدم که درختی از پشتم روئید و نهالش

بلند

بلند گردید که سرش بآسمان رسید و شاخهایش مشرق و مغرب را گرفت و نوری
از آن درخت ساطع گردید که هفتاد برابر نور آفتاب بود و گروهی از قریش میخواستند
که آن درخت را بکنند و چون نزدیک میرفتند جوانی از همه کس نیکوتر و پاکیزه
جامه‌تر ایشانرا میگرفت و پشتهای ایشانرا میشکست و دیدهای ایشانرا میکند
پس دست بلند کردم که شاخی از شاخهای آنرا بگیرم آنجوان صدا زد مرا و گفت
ترا ازین بهره نیست گفتم درخت از منست و من از آن بهره ندارم گفت بهره
از آن گروهیست که در آن آویخته اند پس هراسان از خواب برآمدم چون کاهن
این خواب را شنید رنگش متغیر گردید و گفت اگر راست میگوئی از صلب تو فرزندی
بیرون خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود پس عبد المطلب
گفت ای ابوطالب سعی کن که آنجوان که یاری آن نمود تو باشی پس ابوطالب
پیوسته بعد از نبوت آنحضرت اینخواب را ذکر میکرد و میگفت که والله که آن
درخت ابو القاسم امین بود مؤلف گوید که ظاهر آنست که آنجوان تعبیرش امیر
مؤمنان باشد   روایت کرده است که چون بر مأمون و نور علم حکیم ایزد
خواه در علم نجوم ظاهر شد روزی با او گفت که تو با این علم و زیرکی چرا ایمان نمی آوری
به پیغمبر ما گفت چگونه ایمان بیاورم با او و حال آنکه دروغ او بر من ظاهر گردیده است
زیرا که او گفته است که من خاتم پیغمبرانم و اینرا دروغ میدانم زیرا که در طالعی متولد
شده است که هر که در آن طالع متولد شود میباید پیغمبر نباشد پس یکی از حکما
که حاضر بود جواب گفت که ما از طالع او میدانیم که او راست گوست زیرا که حکما
اتفاق کرده اند که طالع او مشتری و عطارد و زهره و مریخ است و هر فرزندی
که بآن طالع متولد شود میباید همانساعت بمیرد و اگر بماند البته پیش از روز
هفتم میرود و آن پیغمبر بآن طالع متولد شد و شصت و سه سال زندگانی

کرد واین علاوه سایر معجزات اوست پس او اقرار کرد و مسلمان شد و مأمون
او را ایزد خواه وماشاء الله نام کرد پس نظر مشتری علامت علم وحکمت
وزیرکی وفطنت وسیاست وریاست آنحضرت بود ونظر عطارد نشانه لطافت
وظرافت وملاحت وفصاحت وحلاوت اوست ونظر زهره دلیل صباحت
وشادی وبشاشت وحسن وطیب وجمال وبها وغنج ودلال اوست ونظر
مریخ دلالت میکند بر شجاعت وجلادت وقتال وقهر وغلبه ومحاربه آن
حضرت پس حق تعالی جمع کرد در آنحضرت جمیع ملایح را وبعضی از منجمان گفته اند
که طالع ولادت پیغمبران سنبله ومیزانست وطالع حضرت رسول ص میزان بود
وبعضی گفته اند که طالع آنحضرت سماک رامح بود   رحمه الله ٤
بسند معتبر از عبد الله بن عباس ره روایت کرده است که عباس پدر او
گفت که چون برای پدرم عبد المطلب عبد الله علیهما السلام متولد
شد در روی او نوری دیدم مانند نور آفتاب پس پدرم گفت که این پسر را
شانی بزرگ خواهد بود پس شبی در خواب دیدم که از بینی عبد الله مرغی سفید
بیرون آمد و پرواز کرد تا بمشرق وبمغرب عالم رسید پس برگشت تا بر بام کعبه
نشست پس همه قریش او را سجده کردند پس در آن مرغ بحیرت مینگریستند ناگاه
نوری شد میان آسمان وزمین ومشرق ومغرب را فرو گرفت چون بیدار شدم
از کاهنه که بنی مخزوم بود پرسیدم گفت ای عباس اگر راست باشد خواب تو
میباید که از پشت عبد الله پسری بیرون آید که اهل مشرق ومغرب تابع او
کردند عباس گفت که بعد از این خواب پیوسته در فکر عبد الله بودم تا وقتی که
آمنه را بعقد خود در آورد و او جمیلترین زنان قریش بود وچون عبد الله برحمت
الهی واصل شد وحضرت رسول ص از آمنه متولد شد دیدم نور از میان دو دیده

آنحضرت

آنحضرت لامع بود وچون او را در بر گرفتم بوی مشک از او شنیدم ومانند مشک
خوشبو گردیدم پس آمنه مرا خبر داد که چون مرا درد زائیدن گرفت وشدید شد
صداها بسیار شنیدم از خانه که در آن بودم که بسخن آدمیان شباهت نداشت
وعلمی از سندس بهشت دیدم که بر قصبی از یاقوت آویخته بودند که میان
آسمان وزمین را پر کرده بود ونوری دیدم از سر آنحضرت ساطع شد که آسمانرا
روشن کرد وقصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور مانند شعله آتش شده
بودند ودر دور خود مرغان بسیار مانند اسفرود دیدم که بالها گشاده بودند
بر دور من وشعیره اسدیه را دیدم که گذشت ومیگفت ای آمنه چها خواهند
دید کاهنان وبتها از فرزند تو وجوان بلند بالا دیدم که از همه کس بلندتر و
سفیدتر ونیکو جامه تر بود گمان کردم که او عبد المطلب است پس نزدیک من آمد
وفرزندم را گرفت وآب دهان شریف در دهان او ریخت وطشتی از طلا داشت
که با زمرد مرصع کرده بودند وشانه از طلا داشت پس شکم آنحضرت را شکافت ودلش را
بیرون آورد وشکافت ونقطه سیاهی از میان آن دل منور بیرون آورد وانداخت
پس کیسه بیرون آورد از حریر سبز وآنرا گشود ودر میان آن کیسه گیاهی بود
مانند زریره سفید پس آن دل مقدس را از آن پر کرد وبجای خود گذاشت
ودستی بر شکم مبارکش کشید وبا آنحضرت سخن گفت واو جواب گفت ومن
سخن ایشانرا نفهمیدم مگر آنکه گفت در امان وحفظ وحمایت خدا باش
بتحقیق که پر کردم دلت را از ایمان وعلم وحلم ویقین وعقل وشجاعت توئی بهترین
بشر خوشا حال کسی که ترا متابعت نماید ووای بر کسی که ترا مخالفت کند پس
کیسه دیگر بیرون آورد از حریر سفید وسرش را گشود وانگشتری بیرون آورد
وبر میان دو کتف مبارکش زد که نقش گرفت پس گفت که امر کرده است مرا

پروردگار من که بدمم در تو از روح القدس پس در او دمید و پیراهنی در او پوشانید
و گفت این امان تو است از آفتهای دنیا ای عباس اینها بود که بدیدهای خود دیدم
عباس گفت که کتفهایش را گشودم و نقش مهر را خواندم و پیوسته این احوال را
پنهان میداشتم تا آنکه از خاطرم محو شده بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف
شدم حضرت رسول صلعم بخاطر من آورد ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که ابلیس لعنة الله بهفت آسمان بالا میرفت و گوش میداد
و اخبار سماویه را میشنید پس چون حضرت عیسی ع متولد شد او را از سه آسمان
منع کردند و تا چهار آسمان بالا میرفت و چون حضرت رسول صلعم متولد شد او را
از همه آسمانها منع کردند و شیاطین را بتیرهای شهاب از ابواب سموات راندند
پس قریش گفتند میباید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما میشنیدیم
که اهل کتاب ذکر میکردند پس عمرو بن امیه که داناترین اهل جاهلیت بود گفت
نظر کنید اگر ستارهها معروف که بآنها هدایت مییابند مردم و بآنها میشناسند
زمانهای زمستان و تابستان و اگر یکی از آنها بیفتد بدانید که وقت آنست که
جمیع خلق هلاک شوند و اگر آنها بحال خودند و ستارههای دیگر ظاهر میشود
پس امر غریبی میباید حادث شود و صبح آنروز که آنحضرت متولد شد هر بتی که
در هر جای عالم بود بر رو افتاده بودند و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم بلرزید و چهارده
کنگرهٔ آن افتاد و دریاچهٔ ساوه که آنرا می پرستیدند فرو رفت و خشک شد
و همانست که نمک شده است نزدیک کاشان و وادی سماوه که سالها بود
که کسی آب در آن ندیده بود آب در آن جاری شد و آتشکدهٔ فارس که
هزار سال خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد و داناترین
علمای مجوس در آنشب در خواب دید که شتر صعبی چند اسبان عربی را

میکشیدند

میکشیدند و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق از میانش کسری
شکست و دو حصه شد و آب دجله شکافته شد و در قصر او جاری شد
و نوری در آنشب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید و پرواز کرد تا به
مشرق رسید و تخت هر پادشاهی در آنشب سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان
در آنروز لال بودند و سخنی نمیتوانستند گفت و علم کاهنان بر طرف شد و
سحر ساحران باطل شد و هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت که خبرها
باو میگفت جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند و ایشانرا آل
الله گفتند زیرا که ایشان در خانهٔ خدا بودند و آمنه علیها السلم گفت والله که
پسرم بزمین رسید دستها را بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد و باطراف
آسمان نظر کرد پس از ان نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد و بسبب آن نور
قصرهای شام را دیدم و در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قایلی میگفت که
زائیدی بهترین مردم را پس او را محمد نام کن و چون آنحضرت را بنزد عبد المطلب
آوردند او را در دامن گذاشت و گفت حمد میگویم و شکر میکنم خداوندی را که عطا
کرد بمن پسر خوشبو را که در گهواره بر همه اطفال سیادت و بزرگی دارد پس او را
تعویذ نمود بنامهای ارکان کعبه و شعری چند در فضایل آنحضرت فرمود و در آن
وقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند
چه چیز ترا از جای بر آورده است ای سید ما گفت وای بر شما از اول شب تا حال
احوال آسمان و زمین را متغیر مییابم و می باید که حادثهٔ عظیمی در زمین واقع شده
باشد که تا عیسی ع باسمان رفته است مثل آن واقع نشده است پس بروید و
بگردید و تفحص کنید که چه امر غریب حادث شده است پس متفرق شدند و
گردیدند و برگشتند و گفتند چیزی نیافتیم آن ملعون گفت که استعلام آن

کار منست پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا را تا بحرم رسید
دید که ملئکه اطراف حرم را فرو گرفته اند و چون خواست که داخل شود ملائکه
بر او بانگ زدند و برگشت پس کوچک شد مانند گنجشکی و از جانب کوه حری
داخل شد جبرئیل گفت برگرد ای ملعون گفت ای جبرئیل یک حرف از تو سؤال
میکنم بگو که امشب چه واقع شده است در زمین جبرئیل گفت که محمد صلعم
که بهترین پیغمبرانست امشب متولد شده است پرسید که آیا مرا در او بهره
هست گفت نه پرسید که آیا در امت او بهره دارم گفت بلی ابلیس گفت
راضی شدم و در حدیث دیگر روایت کرده است که آمنه رضی الله عنها گفت
که چون حامله شدم برسول خدا صلعم هیچ اثر از حمل در خود نیافتم و آن حالات
که زنانرا در حمل عارض میشود مرا عارض نشد و در خواب دیدم که شخصی نزد من
آمد و گفت حامله شدی به بهترین مردمان چون وقت ولادت شد بآسانی
متولد شد که آزاری بمن نرسید و دستهای خود را پیشتر بر زمین گذاشت
و فرود آمد پس هاتفی مرا ندا کرد که گذاشتی بهترین بشر را پس او را پناه ده بخداوند
یگانه صمد از شر هر ظالم و صاحب حسد و بروایت دیگر گفت که چون او را بر زمین
گذاری بگو اُعِيذُهُ بِالْوَاحِدِ مِنْ شَرِّ كُلِّ حَاسِدٍ وَكُلِّ خَلْقٍ مَارِدٍ يَأْخُذُ بِالْمَرَاصِدِ
فِي طُرُقِ الْمَوَارِدِ مِنْ قَائِمٍ وَقَاعِدٍ پس آنحضرت در روز آنقدر نمو میکرد
که دیگران در هفته آنقدر نمو کنند و ایضا روایت کرده است از لیث بن سعد
که گفت من نزد معاویه بودم و کعب الاحبار حاضر بود من از او پرسیدم که شما چگونه
یافته اید صفت ولادت حضرت رسالت صلعم را در کتابهای خود و آیا فضیلتی برای
عترت آنحضرت یافته اید پس کعب گفت ملتفت شد بسوی معاویه که ببیند که راضی است
یا نه بگفتن پس حقتعالی بر زبان معاویه جاری کرد که گفت بگو ای ابو اسحق آنچه دیده

دیدکا

و میدانی کعب گفت من هفتاد و دو کتاب خوانده ام که همه از آسمان فرود آمده است
و صحف انبیا را خوانده ام و در همه آنها ذکر ولادت آنحضرت و ولادت عترت
او هست و بدرستی که نام او معروفست در کتابها و در هنگام ولادت هیچ همه
پیغمبری ملائکه نازل نشدند بغیر عیسی و احمد صلوات الله علیهما و حجابهای
بهشت را نزدند برای زنی بغیر از مریم و آمنه و ملائکه موکل نشدند برزنی
در وقت حامله بودن بغیر از مادر مسیح و مادر احمد علیهما السلم و علامت حمل
آنحضرت آن بود که شبی که آمنه بآنحضرت حامله شد منادی ندا کرد در آسمانهای
هفتگانه که بشارت باد شما را که در شب امشب نطفه خاتم انبیا در صدف عصمت
و جلالت قرار گرفت و در جمیع زمینها و دریاها این مژده مسرت ثمر را ندا کردند
و در زمین هیچ رونده و پرنده نماند که بر ولادت شریف آنحضرت مطلع نگردید و در شب
ولادت سعادت آیات آنجناب هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ و هفتاد
هزار قصر از مروارید تر بنا کردند و آنها را قصور ولادت نامیدند و جمیع
بهشتها را زینت کردند و ندا کردند که شاد شوید و بر خود ببالید که پیغمبر دوستان
تو متولد گردید پس بهشت خندید و تا قیامت خندانست و شنیده ام که یکی
از ماهیان دریا که آنرا طموسا میگویند و سید بزرگ ماهیانست و هفتصد
هزار دم دارد و بر پشت آن هفتصد گاو راه میروند که هر گاوی از دنیا بزرگتر است
و هر یک از آنها هفتاد هزار شاخ دارد از زمرد سبز و آن ماهی از رفتار آنها خبردار
نمیشود و آن ماهی برای شادی بر ولادت آنحضرت بحرکت آمد و اگر نه حقتعالی آنرا
ساکن میگردانید و شنیده ام که در آن روز هیچ کوه نماند که کوه دیگر را بشارت ندهد
و همه صدا به لا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند نزد ابو
قبیس برای کرامت محمد صلعم و جمیع درختها تقدیس حقتعالی کردند با شاخها

ومیوه ها بشادی ولادت آنحضرت وزیدند ودر میان آسمان وزمین هفتاد عمود از انواع
نور که هیچیک بدیگری شبیه نبود ودر روح حضرت آدم ع را بشارت ولادت آنحضرت
دادند پس هفتاد برابر حسن او مضاعف شد ودر آن وقت تلخی مرگ از کام او بیرون
رفت وحوض کوثر در بهشت باضطراب در آمد وهفتاد هزار قصر از در ویاقوت بیرون
افکند برای نثار ولادت آنحضرت وشیطان را بزنجیرها بستند وچهل روز او را در قلعه
محبوس کردند وعرش او را چهل روز در آب غرق کردند وبتها همه سرنگون شدند وفریاد
واویلاه از ایشان بلند شد وصدائی از کعبه شنیده شد که ای آل قریش آمد بسوی شما بشارت
دهنده بثوابها وترساننده از عذابها وبا اوست عزت ابد وسود منفعت بزرگ واوست
خاتم پیغمبران ودر کتابها یافته ایم که عترت او بهترین مردم اند بعد از او ومردم در امانند
از عذاب خدا مادام که در دنیا احدی از ایشان بر زمین راه میرود ومعاویه گفت ای ابو اسحق
عترت او کیست کعب گفت فرزندان فاطمه پس معاویه رو ترش کرد ولبهای خود را بدندان
گزید ودست بر ریش نجس خود مالید پس کعب گفت ما یافته ایم صفت آن
دو فرزند پیغمبر را که شهید خواهند شد وآنها دو فرزند فاطمه اند خواهند
کشت ایشان را بدترین خلق خدا معاویه گفت کی خواهد کشت ایشان را گفت مردی
از قریش پس معاویه بیتاب شد وگفت برخیزید اگر میخواهید پس ما برخواستیم
وایضاً بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که فاطمه مادر امیر المؤمنین
صلوات الله علیها بنزد ابو طالب ع آمد واو را بشارت داد بولادت حضرت رسول ص
آمد وغرایب بسیار نقل کرد ابو طالب گفت سی سال صبر کن که فرزندی برای تو بهم خواهد
رسید که مثل این فرزند باشد در همه کمالات بغیر از پیغمبری وایضاً بسند
معتبر دیگر از آنحضرت ع روایت کرده است که در هنگام ولادت حضرت رسول ص
فاطمه بنت اسد نزد آمنه حاضر بود پس یکی از ایشان بدیگری گفت آیا می بینی

آنچه

آنچه من میبینم دیگری گفت چه می بینی گفت آن نور ساطع که ما بین مشرق ومغرب را فرو
گرفته است پس درین سخن بودند که ابو طالب ع در آمد وبایشان گفت که چه تعجب
دارید پس فاطمه خبر آن نور را ذکر کرد ابو طالب گفت میخواهی ترا بشارت دهم گفت
بلی ابو طالب گفت از تو فرزندی بهم خواهد رسید که وصی این فرزند خواهد بود وایضاً
روایت کرده است که ابو طالب عقیقه کرد در روز هفتم ولادت آنحضرت وآل ابو طالب را
طلبید از و سوال نمودند که این چه طعام است گفت این عقیقه احمد است گفتند چرا آنرا
احمد نام کردی گفت زیرا که اهل آسمان وزمین او را ستایش خواهند کرد وایضاً شیخ
کلینی وشیخ طوسی رضی الله عنهما بسندهای معتبر روایت کرده اند از امام محمد باقر وامام
جعفر صادق صلوات الله علیهما که در شبی که حضرت رسول ص متولد شد یکی از علمای
اهل کتاب در روز آن آمد بسوی مجلس قریش که اشراف ایشان حاضر بودند ودر میان
ایشان بودند هشام وولید پسرهای مغیره وعاص بن هشام وابو وجره بن ابی
عمرو بن امیه وعقبة بن ربیعه وگفت آیا امشب در میان شما فرزندی متولد شده
است گفتند نه گفت میباید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد
ودر او علامتی میباید باشد بر رنگ خزی که بسیاهی مایل باشد وهلاک اهل کتاب
خصوصاً یهود بر دست او خواهد بود وشاید شده باشد وشما مطلع نشده
باشید چون متفرق شدند از آن مجلس وسؤال کردند شنیدند که پسری برای
عبد الله بن عبد المطلب متولد شده است پس آن مرد را طلب کردند وگفتند بلی
پسری در میان ما متولد شده است پرسید پیش از آنکه من بشما بگویم یا بعد از آن
گفتند پیشتر گفت پس مرا ببرید بنزد او تا در او نظر کنم چون بنزد آمنه رفتند
گفتند بیرون آور فرزند خود را تا ما بر او نظر کنیم گفت والله فرزند من بروش
فرزندان دیگر نیامد ودستها را بر زمین انداخت وسر بسوی آسمان بلند کرد

ونوری از او ساطع شد که قصرهای مصر را از شام دیدم و هاتفی از میان هوا صدا
زد که زائیدی سید امت را پس بگو اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و اورا محمد
نام کن پس آمنه گفت که اورا بیرون آورد تا من به بینم چون آمنه آنحضرت را بیرون آورد
و آمنه در او نظر کرد و پشت دوشش را کشود و مهر نبوت را دید بیهوش افتاد پس آن
حضرت را گرفتند و با آمنه دادند و گفتند خدا مبارک کرداند فرزند ترا و چون آمنه بهوش
باز آمد گفتند چه شد ترا گفت پیغمبری از بنی اسرائیل بر طرف شد تا قیامت اینست والله
آنکه ایشانرا هلاک کند چون دیدکه قریش از خبر او شاد شدند گفت والله سطوتی
بشما بنماید که اهل شرق و مغرب یاد کنند   رحمه الله و صاحب کتاب
انوار وغیر ایشان روایت کرده اند که آمنه گفت چون نزدیک شد ولادت حضرت رسالت
پناه صلعم دهشتی بر من غالب شد پس دیدم مرغ سفیدیرا که بال خود را بر دل من کشید تا
خوف از من زایل شد پس زنان دیدم مانند نخل بلند که داخل شدند و از ایشان بوی
مشک و عنبر میشنیدم و جامها ملون بهشت در بر کرده بودند و با من سخن میگفتند
و سخنان میشنیدم که بسخن آدمیان شبیه نبود و در دستهای ایشان کاسها بود از
بلور سفید و شربتهای بهشت در آن کاسها بود پس گفتند بیاشام ای آمنه از این
شربتها و بشارت باد ترا به بهترین گذشتگان و آیندگان محمد صلعم چون از آن شربتها
بیاشامیدم نوری که در رویم بود مشتعل گردید و سراپای مرا فرو گرفت و دیدم چیزی
چند مانند دیبای سفید که میان آسمان و زمین را پر کرده بود و صدای هاتفی را شنیدم
که میگفت بگیرید عزیزترین مردم را از مردم مردانی چند دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها
در دست داشتند و مشرق و مغرب زمین را دیدم و علمی دیدم از سندس که بر یاقوت سرخ
بسته بودند و بر بام کعبه نصب کرده بودند و میان آسمان و زمین را گرفته بود و چون
آنحضرت بیرون آمد رو بکعبه بسجده افتاد و دستها بسوی آسمان بلند کرد و با حق تعالی

مناجات

مناجات میگفت و ابری سفید دیدم که از آسمان فرود آمد تا آنکه آنحضرت را فرو گرفت پس
هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد را بشرق و مغرب زمین و در دریاها تا همه خلایق او را بنام
و صفت و صورت بشناسند پس ابر طرف شد و دیدم آنحضرت را در جامه پیچیده از شیر
سفیدتر و در زیرش حریر سبزی گسترده اند و سه کلید از مروارید تر در دست داشت
و گوینده میگفت که محمد گرفت کلیدهای نصرت و سودمندی و پیغمبری را پس ابر دیگر فرود آمد
و آنحضرت را از دیده من پنهان کرد زیاده از مرتبه اول و ندای دیگر شنیدم که بگردانید
محمد را بشرق و مغرب و عرض کنید او را بر روحانیان جن و انس و مرغان و درندگان
و عطا کنید باو صفای آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و زبان اسماعیل و جمال
یوسف و بشارت یعقوب و صدای داود و زهد یحیی و کرم عیسی صلوات الله
علیهم را و چون ابر کشوده شد حریر سفیدی دیدم که در دست دارد و بسیار
محکم پیچیده اند و شنیدم گوینده میگفت که جمیع دنیا را در قبضه تصرف خود گرفت محمد
پس هیچ چیز نماند مگر آنکه در تصرف او داخل شد و سه نفر دیگر دیدم از نور و صفا
بمرتبه بودند که گویا خورشید از روی ایشان طالع بود و در دست یکی ابریقی بود
از نقره و نافه مشک و در دست دیگری طشتی بود از زمرد سبز و آن طشت چهار جانب
داشت و بهر جانبی مرواریدی منصوب بود و قایلی میگفت که این دنیاست بگیر
ای دوست خدا پس میانشرا گرفت پس گوینده گفت که کعبه را اختیار کرد و گرفت
و در دست سیم حریر سفیدی پیچیده پس او را کشود و انگشتری از میان آن بیرون
آورد که شعاع آن دیدها را حیران میکرد پس آن حضرت را هفت مرتبه شست
بآن آبی که در ابریق بود پس انگشتر را بر میان دو کتفش زد که نقش گرفت و باو
سخن گفت و حضرت جواب او گفت پس آنحضرت را دعا کرد و هر یک او را ساعتی در میان
بال خود گرفتند و آنکه آنها نسبت با آنحضرت کرد رضوان خازن بهشت بود پس

روانه شد و بجانب آنحضرت ملتفت شد و گفت بشارت باد ترا ای مایهٔ عزت دنیا و آخرت

و بسند دیگر روایت کرده است که عبد المطلب در شب ولادت آنجناب نزدیک کعبه

خوابیده بود ناگاه دید که خانهٔ کعبه همه را ارکانش از زمین کنده شد و بجانب مقام

ابراهیم بسجده افتاد پس راست شد و گفت والله اکبر پروردگار محمد مصطفی

پروردگار من الحال مرا پاک کردانید از انجاس مشرکان و ارجاس کافران پس بتها

بلرزید و بر روی در افتادند و ناگاه دیدم که مرغان همه بسوی کعبه جمع شدند و

کوههای مکه بجانب کعبه مشرف شدند و ابری سفید که در برابر حجرهٔ آمنه ایستاده

است عبد المطلب گفت پس بسوی خانهٔ آمنه دویدم و گفتم من آیا خوابم یا بیدارم

گفت بیداری گفتم نوری که در پیشانی تو بود چه شد گفت با آن فرزند است

که از من جدا شده و مرغی چند آنرا از من گرفته اند و بدست من نمیگذارند

و این ابر برای ولادت او بر من سایه افکنده است گفتم بیاور فرزند مرا تا

به بینم گفت تا سه روز ترا نخواهند گذاشت که به بینی پس من شمشیر کشیدم

و گفتم فرزند مرا بیرون آور و اگر نه ترا میکشم گفت در حجره است تو دانی و او چون

رفتم که داخل حجره شوم مردی بیرون آمد و گفت برگرد از فرزندان او را نمی

بینید تا همه ملئکه او را زیارت نکنند پس خود بلرزیدم و برگشتم و روایت

کرده است که آنحضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد و عبد المطلب میگفت

که این فرزند مرا شان بزرگی هست امیر المؤمنین صلوات علیه

روایت کرده است که چون آنحضرت متولد شد بتها که بر کعبه گذاشته بودند همه برو

در افتادند و چون شام شد این ندا از آسمان رسید که وَجَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ

اِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا و جمیع دنیا در آنشب روشن شد و هر سنگ و کلوخ

و درختی خندیدند و آنچه در آسمانها و زمین ها بود تسبیح خدا گفتند و شیطان

کریخت

٣١

کریخته و میگفت بهترین امتها و بهترین خلایق و گرامی ترین بندگان و بزرگترین عالمیان

محمد است ع شیخ طبرسی علیه الرحمة در کتاب احتجاج روایت کرده است از امام موسی ع

که چون حضرت رسول ص از شکم مادر بزمین آمد دست چپ را بر زمین گذاشت و دست

راست بسوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را بتوحید بحرکت آورد و از دهان مبارکش

نوری ساطع شد که اهل مکه قصرهای بصری و اطراف آنرا از شام دیدند و قصرهای سرخ

یمن و نواحی آنرا و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آنرا دیدند و در شب ولادت

آنحضرت دنیا روشن شد تا آنکه جن و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند در زمین

امر غریبی حادث شده است و ملئکه را دیدند که فرود می آمدند و بالا میرفتند فوج فوج

و تسبیح و تقدیس خدا میکردند و ستارها بحرکت آمدند و در میان هوا میریختند و اینها

همه علامات ولادت آنحضرت بود و ابلیس لعین خواست که بآسمان رود بسبب آن

غرایب که مشاهده کرد زیرا که او را جائی بود در آسمان سیم که او و سایر شیاطین گوش

میدادند بسخن ملئکه چون رفت که حقیقت واقعه را معلوم کنند ایشانرا به تیرهای

شهاب راندند برای ولادت پیغمبری آنحضرت و غیره روایت کرده اند

که در شب ولادت قرین السعادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بلرزید ایوان

کسری و چهارده کنگرهٔ آن ریخته و دریاچهٔ ساوه فرو رفت و آتشکدهٔ فارس که می پرستیدند

خاموش شد و اعلم علمای ع در خواب دید که شتر صعبی چند کشیدند اسبان عربی را

تا آنکه از دجله گذشتند و در بلاد عجم منتشر شدند چون کسری این احوال غریبه را مشاهده

نمود تاج بر سر گذاشت و بر تخت خود نشست و امرا و ارکان دولت خود را جمع کرد و

ایشانرا خبر داد بآنچه دیده بود پس نامهٔ اینحال نامه رسید مشتمل بر خبر خاموش

شدن آتشکدهٔ فارس پس غم و اندوه کسری مضاعف شد عالم ایشان گفت ای

پادشاه من نیز امر غریبی دیده ام و خواب خود را نقل کرد پادشاه گفت این خواب تعبیرش

چیست کفت میباید که حادثه در بلاد مغرب واقع شده باشد پس کسری نامه بنعمان بن منذر
که پادشاه عرب بود نوشت که عالمی از علمای عرب را بسوی من بفرست که میخواهم مسئلهٔ غامضی
از او سوال کنم چون نامه بنعمان رسید عبد المسیح بن عمرو غسانی را فرستاد چون حاضر
شد وقایع را باو نقل کرد عبد المسیح کفت مرا علم اینخواب و اسرار اینوقایع نیست و
لیکن خالوی من سطیح که در شام میباشد تعبیر این غرایب را میداند کسری کفت برو
و از او سوال کن و برای من خبر بیاور چون عبد المسیح بمجلس سطیح حاضر شد او مشرف
بر موت شده بود سلام کرد جواب نشنید پس شعری چند خواند مشتمل بر آنکه از راه
دور آمده ام برای سوالی از نزد بزرکی و تعب بسیار کشیده ام و اکنون از جواب نا امیدم
سطیح چون شعر او را شنید دیدهها خود را کشود و کفت عبد المسیح بر شتری سوار شده
وطی مراحل نموده و بسوی سطیح آمده در هنکامی که نزدیکست منتقل کردد بضریح او را فرستاده بسرعت
است پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن ایوان و منطفی شدن نیران و خواب دیدن
اعلم علمای ایشان و خشک شدن دریاچهٔ ساوه ای عبد المسیح وقتی که بسیار شود تلاوت
قرآن و مبعوث شود پیغمبری و عصای کوچک پیوسته در دست داشته باشد و رود خانهٔ
ساوه پر آب شود و بحیرهٔ ساوه خشک شود ملک شام و عجم از تصرف ملوک ایشان
بدر رود و بعدد کنکرهای قصر کسری که ریخته است پادشاهان ایشان پادشاهی خواهند
کرد و بعد از آن پادشاهی ایشان زایل خواهد شد و هر چه شدنیست البته واقع
میشود اینرا کفت و دار فانی را وداع کرد پس عبد المسیح سوار شد و بسرعت تمام
خود را بپادشاه عجم رسانید و سخنان سطیح را نقل کرد کسری کفت تا چهارده نفر
پادشاهی کنند زمان بسیاری خواهد کذشت پس ده کس ایشان در مدت چهار سال
منقرض شدند و باقی ایشان تا امارت عثمان پادشاهی کردند و مستاصل شدند و سطیح
در سیل العرم متولد شده بود تا زمان پادشاهی ذونواس زنده ماند و آن زیاده از سی قرن

بودکه

بودکه هر قرنی سی سالست یا زیاده و شیخ راوندی رحمة الله روایت کرده است که از ابن
عباس پرسیدند از احوال سطیح کفت حق تعالی او را خلق کرده بود کوشتی تنها که او را
بر روی جریدههای درخت خرما میکذاشتند و بهر جا که میخواستند نقل میکردند و هیچ
استخوان و عصب در بدن او نبود بغیر از سر و کردن و از پاها تا چنبرهٔ کردن او را
میپیچیدند چنانچه جامه را می پیچند و هیچ عضو از او حرکت نمیکرد بغیر از زبان و چون
خواستند که او را بمکه آورند چیزی از جرید نخل بافتند و او را بر روی آن انداختند
و بمکه آوردند پس چهار نفر از قریش بنزد او آمدند و کفتند ما بزیارت تو آمده ایم
بسبب آنچه بما رسیده است از وفور علم تو پس خبر ده ما را با آنچه در زمان ما و بعد از ما
خواهد بود سطیح کفت ای کروه عرب نزد شما علم و فهم نیست و از عقب شما کروهی هم
خواهند رسید که انواع علم را طلب خواهند کرد و بتها را خواهند شکست و عجم را
خواهند کشت و غنیمتها طلب خواهند کرد کفتند ای سطیح چه جماعت خواهند بود
ایشان کفت بحق خانهٔ صاحب ارکان از عقب شما فرزندان بهم خواهند رسید که خدا
وند رحمن را بیکانکی خواهند پرستید و ترک عبادت شیطان و بتان خواهند
کرد پرسیدند که از نسل کی خواهند بود کفت از نسل شریفترین اشراف عبد مناف
کفتند از کدام بلد بیرون خواهد آمد کفت بحق خداوندی که باقیست تا ابد بیرون خواهد
آمد که از این بلد و هدایت خواهد کرد مردم را براه رشد و صلاح و عبادت خواهد کرد
خداوند یکانه را بفیروزی و فلاح و علی بن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است
بسند خود از وهب بن منبه که کسری پادشاه عجم سدی بر دجله بسته بود و طلا بسیاری مال
در آن خرج کرده بود و طاقی در آنجا برای خود ساخته بود که کسی مانند آن بنا نکرده و آن
مجلس دیوان او بود که تاج میپوشید و بر تخت می نشست و سیصد و شصت نفر از
ساحران و کاهنان و منجمان در مجلس او حاضر میشدند و در میان ایشان مردی بود

ازمنجمان عرب که اورا سایب میکفتند وباذان حاکم یمن برای او فرستاده بود ودر احکام
خود خطا کم میکرد وهر امری که پادشاه را پیش می آمد کاهنان وساحران ومنجمان خود را
میطلبید وازمفرّ وچارهٔ آن امر از او سوال مینمودند وچون حضرت رسول صلعم متولّد شد
وبروایتی مبعوث شد صبحی برخواست ودید که طاق ملکش ازمیان شکسته است ودر
دجله رخنه شده است وبرقصرش آب جاری کردیده است کفت پادشاهی من درهم شکست
وبسیار محزون شد ومنجمان وکاهنان را طلبید وواقعه را بایشان نقل کرد وکفت فکر
کنید وتفحص نمائید وسبب این حادثه را برای من بیان کنید وسایب نیز درمیان
آنها بود چون بیرون آمدند ازهر راه که فکر کردند وتأمّل نمودند چیزی برایشان ظاهر
نشد وراههای دانش خود را ازراه کهانت ونجوم وغیر آن مسدود یافتند دیدند
که سحر ساحران وکهانت کاهنان واحکام منجمان باطل شده است وسایب درآنشب
بر روی تلی نشسته بود ودران حال حیران مانده بود ناکاه برقی دید که ازجهت حجاز لامع
کردید وپرواز کرد تا بمشرق رسید چون صبح شد ونظر کرد بزیر پای خود ناکاه باغ سبزی
بنظرش آمد وکفت مقتضای آنچه من میبینم آنست که ازطرف حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد
که پادشاهی او بمشرق برسد وزمین بسبب او آبادان شود وزیاده اززمان هر پادشاهی چون
کاهنان ومنجمان بایکدیکر نشستند کفتند که میدانیم که باطل شدن سحرها وکهانتهای ما
ومسدود شدن راههای علم ما نیست مکر برای حدوث امر آسمانی ومیباید برای پیغمبری باشد
که مبعوث شده است یا خواهد شد وپادشاهی اینملوک بسبب او برطرف خواهد شد واکر
این حکم را بکسری بکوئیم ما را خواهد کشت باید که اینرا ازاو اخفا نمائیم تا ازجهتی بکذ
شایع شود پس آمدند بنزد کسری وکفتند نظر کردیم چنان یافتیم که ساعت بنای سد دجله
وقصر ترا دران کذاشته اند ساعت نحسی بوده است وغلط کرده اند درحساب وبآن سبب
چنین خراب شد باید ساعت نیکی اختیار ودران ساعت بنا کرد تا چنین نشود پس ساعتی
اختیار

اختیار کردند ودران ساعت سد دجله بنا کردند ودر مدت هشتماه تمام کردند ومال بیحساب
دران خرج کردند وچون فارغ شدند ساعت اختیار نمودند وبربام قصر نشست وفرشهای
ملوّن کسترده وانواع ریاحین برده ورخود کذاشت وچون درست نشست اساس قصرش
درهم شکست وبآب فرو رفت ووقتی اورا ازآب بیرون آوردند که اندک رمقی ازاو مانده بود
پس منجمان وکاهنان را جمع کرد وقریب بصد نفر ایشانرا کردن زد وکفت من شما را مقرب خود
کردانیده ام واموال فراوان بشما میدهم وشما با من بازی میکنید ومرا فریب میدهید
ایشان کفتند ای پادشاه ما نیز درحساب خطا کردیم چنانچه پیش ازما خطا کرده بودند
واکنون حساب دیکر میکنیم وبرای حساب بنای قصر را میکذاریم پس هشتماه دیکر اموال
بیحساب خرج کرد وبار دیکر قصر را باتمام رسانید وجرئت نکرد که بران قرار کیرد وسوار
داخل قصر شد وباز قصر درهم شکست وبآب نشست وکسری غرق شد واندك رمقی
ازان مانده بود که اورا بیرون آوردند پس ایشانرا طلبید وکفت همه شما را میکشم واکثر
شما را بیرون می آورم وشما را در زیر پای فیلان می اندازم اکر سرّ این واقعه را بمن
راست نکوئید کفتند ایها الملوك دراینمرتبه راست میکوئیم چون اینوقایع هایله
ذکر کردی وهریك ازما نظر درکار خود کردیم ابواب علم خود را مسدود یافتیم ودانستیم
که بسبب حادثهٔ آسمانی این امور غریبه رو داده است ومیباید پیغمبری مبعوث شده
باشد یا بعد ازین مبعوث شود وازخوف کشته شدن نتوانستیم اظهار این امر نمائیم
نمود کفت وای برشما بایست اول بکوئید تا من چارهٔ کار خود را بکنم پس دست از
ایشان وازبنای قصر برداشت وبرکشت دربیان وصیت حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم وسایر وقایع که نزدیك ارتحال آنحضرت بعالم
قدس واقع شد شیخ طوسی وشیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلعم
ازحجة الوداع مراجعت نمود وبرآنحضرت معلوم شد که رحلتش وبعالم بقا نزدیك

شده است پیوسته درمیان ایشان خطبه میخواند وایشانرا از فتنهای بعد از خود
ومخالفت فرمودهای خود حذر مینمود و وصیت میفرمود ایشانرا که دست از سنت
وطریقه او ندارند وبدعت در دین الهی نکنند ومتمسک شوند بعترت واهل
بیت او باطاعت ونصرت وحراست ومتابعت ایشانرا برخود لازم دانند ومنع
میکرد ایشانرا از مختلف شدن ومرتد شدن ومکرر میفرمود ایها الناس من
پیش از شما میروم وشما در حوض کوثر برمن وارد خواهید شد واز شما سوال خواهم
کرد که چه کردید با دو چیز گران بزرگ که درمیان شما گذاشتم که کتاب خدا وعترت
اهل بیت منند پس نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد درین دو چیز بدرستی
که خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمیشوند تا در حوض
کوثر برمن وارد شوند بدرستی که این دو چیز را درمیان شما میگذارم ومیروم پس
سبقت مگیرید بر اهل بیت من وپراکنده مشوید از ایشان وتقصیر مکنید در حق ایشان
که هلاک خواهید شد وچیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستی که ایشان داناترند از شما
وچنین مییابم شما را که بعد از من از دین من برگردید وکافر شوید وشمشیرها بر روی
یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید من یا علی را در لشکری مانند سیل در فراوانی وسرعت
وشدت وبدانید که علی بن ابیطالب پسر برادر ووصی منست وقتال خواهد کرد بر تاویل
قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قرآن وازین باب سخنان در مجالس متعدده میفرمود پس
اسامه بن زید را امیر کرد ولشکری از منافقان واهل فتنه وغیره ایشان را برای او ترتیب
داد وامر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون رود بسوی بلاد روم بآن موضعی که پدرش در آنجا شهید
شده بود وغرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه ومنافقان خالی
شود وکسی با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منازعه نکند تا امر خلافت بر آنحضرت
مستقر گردد ومردم را مبالغه بسیار میفرمود در بیرون رفتن واسامه را بجرف فرستاد وحکم

فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر بر سر او جمع شوند وجمعی را مقرر نمود که مردم را بیرون کنند
وایشانرا حذر میفرمود از دیر رفتن پس در اثنای آنحال آنحضرت را مرضی طاری شد که بآن مرض
بجوار رحمت الهی واصل شد چون آنحالت مشاهده نمود دست حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه را گرفت ومتوجه بقیع گردید واکثر صحابه از پی او بیرون آمدند وفرمود که حق
تعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون ببقیع رسید گفت السلام
علیکم ای اهل قبور گوارا باد شما را آنحالتی که صبح کرده اید در آن ونجات یافته اید از فتنهای که
مردم را در پیش است بدرستی که رو کرده است بسوی مردم فتنهای بسیار مانند پارهای شب
تار پس مدتی ایستاد وطلب آمرزش برای اهل بقیع کرد ورو آورد بسوی حضرت امیر المؤمنین
وفرمود که جبرئیل هر سال قرآن را یکمرتبه برمن عرض میکرد ودرین سال دو مرتبه عرض نمود و
چنین گمان دارم که این برای آنست که وفات من نزدیک شده است پس فرمود که یا علی بدرستی
که حقتعالی مرا مخیر کرده است میان خزانهای دنیا ومخلد بودن در آن یا بهشت ومن اختیار لقای
پروردگار خود کردم چون بمیرم عورت مرا بپوشان که هرکه بعورت من نظر کند کور میشود
پس بمنزل خود مراجعت فرمود ومرض آنحضرت شدید شد وبعد از سه روز بمسجد در آمد عصابه
بر سر بسته وبدست راست بر دوش امیر المؤمنین وبدست چپ بر دوش فضل
بن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت ونشست وفرمود که ای گروه
مردم نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم هرکه را نزد من وعده باشد
وعده خود را بگیرد وهرکه را بر من قرضی باشد مرا خبردار کند ای گروه مردم اینست
میانه خدا ومیانه احدی وسیله که بسبب آن چیزی بیابد یا شری را دور گرداند مگر
عمل بطاعت خدا ایها الناس دعوی نکند دعوی کننده که من بی عمل رستگار میگردم
وآرزو نکند آرزو کننده که بی طاعت خدا برضای او میرسم بحق آن خداوندی که مرا
بحق فرستاده است که نجات نمیدهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو یا رحمت حق تعالی واگر

من معصیت کنم هر آینه بجهنم میروم خداوندا آیا رسانیدم رسالت ترا پس از منبر فرود آمد
با مردم نماز سبکی ادا کرد و بخانهٔ امّ سلمه برگشت و یکروز یا دو روز در آنجا ماند پس عایشهٔ
ملعونه زنان دیگر را راضی کرد بنزد حضرت آمده التماس کرد و آنحضرترا بخانهٔ خود برد و چون
بخانهٔ عایشه رفت مرض آنحضرت شدید شد پس بلال هنگام نماز صبح آمد و دران وقت حضرت
متوجه عالم قدس بود و چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع نشد پس عایشه گفت که
ابوبکر را بگوئید که با مردم نماز کند و حفصه گفت که عمر را بگوئید که با مردم نماز کند حضرت
چون سخن ایشانرا شنید و غرض فاسد ایشانرا دانست فرمود که دست ازین سخنان
بردارید که شما زنانی میمانید که حضرت یوسف را میخواستند که گمراه کنند و چون حضرت یافت که اینان
برای فتنه و فساد بمدینه برگشته اند بسیار غمگین شده با آن شدت مرض برخواست که
مبادا ابوبکر یا عمر با مردم نماز کنند و این باعث شبههٔ مردم شود و دست بردوش امیر المؤمنین
و فضل بن العباس انداخته با نهایت ضعف و ناتوانی پاهای خود را میکشید تا بمسجد درآمد
و چون بنزدیک محراب رسید دید که ابوبکر لعین سبقت گرفته است و در محراب بجای
آنحضرت ایستاده و بنماز شروع کرده است پس بدست مبارک خود اشاره کرد که پس بایست
و خود داخل محراب شد و نشست و با مردم نماز را نشسته ادا کرد و نماز را از سر گرفت و اعتنا
نکرد بآنچه ابوبکر کرده بود و چون سلام نماز گفت بخانه برگشت و ابوبکر و عمر و جماعتی از
مسلمانان را طلبید و فرمود که من چه امر نمودم نگفتم که شما با لشکر اسامه بیرون روید گفتند
بلی یا رسول الله گفتی فرمود که پس چرا امر مرا اطاعت نکردید ابوبکر گفت که من بیرون رفتم
و برگشتم برای آنکه عهد خود را تازه کنم با تو و عمر گفت که یا رسول الله من بیرون نرفتم
برای آنکه نخواستم که خبر بیماری ترا از دیگران بپرسم پس حضرت رسول صلعم فرمود که روانه
کنید لشکر اسامه را بیرون روید با لشکر اسامه خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از
لشکر اسامه سه مرتبه این سخن را فرمود و مدهوش شد از تعب رفتن بمسجد و برگشتن و از

حزن

٣٧

از حزن و اندوه که عارض شد آنحضرترا بسبب آنچه مشاهده نمود از اطوار ناپسند
منافقان و دانست از نیتهای ایشان فاسد پس مسلمانان بسیار گریستند و
صدای گریه و نوحه از زنان و فرزندان آنحضرت بلند شد و شیون از مردان
و زنان مسلمانان برخواست پس حضرت چشم مبارک را گشود و بسوی ایشان
نظر کرد و فرمود که بیاورید از برای من دواتی و کتف گوسفندی تا بنویسم از برای
شما نامه که گمراه نشوید هرگز پس یکی از صحابه برخواست که دوات و کتف را بیاورد
عمر علیه اللعنة گفت برگرد که این مرد هذیان میگوید و بیماری بر او غالب شده است
و ما را کتاب خدا بس است پس اختلاف کردند آنها که در آنخانه بودند بعضی گفتند
که قول قول عمر است و بعضی گفتند که قول قول رسول خدا است صلعم و گفتند در چنین
حالی چگونه مخالفت حضرت رسول صلعم روا باشد پس بار دیگر پرسیدند که بیاوریم آیا
آنچه طلب کردی یا رسول الله فرمود که بعد ازین سخنان که از شما شنیدم مرا حاجتی
بآن نیست ولیکن وصیت میکنم شما را که با اهل بیت من نیکو سلوک کنید و رواز
ایشان گردانید ایشان برخواستند مؤلف گوید که این حدیث دوات و قلم در صحیح
بخاری و مسلم و سایر کتب اهل سنّت مذکور است بطرق متعدده و چنین روایت
کرده اند ایشان از ابن عباس که او گریست آنقدر که آب دیده اش سنگ ریزهٔ مسجد را
تر کرد و میگفت که روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه روزی که درد رسول خدا صلعم شدید شد
و گفت بیاورید دواتی و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز
پس نزاع کردند درین و سزاوار نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر خود پس عمر گفت که
رسول خدا صلعم هذیان میگوید و بروایت دیگر گفت که درد بر او غالب شده است و نزد
شما قرآن هست بس است ما را کتاب خدا پس اختلاف کردند اهل آنخانه با یکدیگر مخاصمه
کردند بعضی گفتند بیاورید تا بنویسد رسول خدا برای شما کتابی که بعد از آن گمراه نشوید

وبعضی گفته‌اند که قول قول عمر است چون آوازها بلند شد و اختلاف بسیار شد آنحضرت دلتنگ
شد و فرمود که برخیزید از پیش من پس ابن عباس میگفت که بدترین مصیبت و بدترین
مصیبتها آن بود که مانع شدند میان رسول خدا صلعم و میان آنکه آن کتاب را از برای ایشان
بنویسد بسبب اختلافی که نمودند و آوازها که بلند کردند ای عزیز آیا بعد از این حدیث که همه علما
روایت کرده‌اند هیچ عاقلی را مجال آن هست که شک کند در کفر عمر و کفر کسی که عمر را مسلمان داند
اگر بقالی یا علافی خواهد که وصیت کند و کسی مانع وصیت او شود مردم بر او طعنها میکنند
هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهد که وصیتی کند که صلاح جمیع امت در آن باشد
و کسی مانع او شود در چنان حالی آنحضرت را آزرده کند و نسبت هذیان بآنحضرت دهد چگونه
خواهد بود حال او و حال آنکه حق تعالی میفرماید وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ
یعنی سخن نمیگوید آنحضرت از خواهش نفس خود نیست سخن او مگر وحی که باو فرستاده میشود
و میفرماید که آنها آزار میکنند خدا و رسول او را خدا لعنت کند کرده است ایشان را در دنیا و آخرت
و کدام آزار ازین بدتر میباشد که پیغمبر با آن بزرگواری و شفقت و مهربانی را چون بیابند که نزدیک
رفتن او شده است و دیگر منفعتی از او متصور نیست کینهای خود را ظاهر کنند و دست
از اطاعت بردارند و هرچند گوید با لشکر اسامه بیرون روید فرمان نبرند و فرماید دوات
و قلم بیاورید که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند برای آنکه مبادا امر خلافت امیر المؤمنین را
واضحتر کرده اند و از همه احوال حضرت دانند که غرض ایشان آنست که بعد از ان حضرت انتقام
او را از اهل بیت او بکشند پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد و بر هر که ایشان را مسلمان
داند و هر که در لعن ایشان توقف نماید و تفصیل این سخن در محل خود بیان خواهد شد
انشاء الله تعالی و ایضا بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه روایت
کرده است که آنحضرت فرمود که از پدرم حضرت امام جعفر صادق علیه السلم پرسیدم که آیا نه چنین
بود که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه کاتب وصیت نامه رسول خدا صلعم بود که حضرت بر او

القا میکرد

القا میکرد و او مینوشت و جبرئیل و ملئکهٔ مقربان علیهم السلام گواهان بودند حضرت
صادق علیه السلم ساعتی ساکت شد و بعد از ان فرمود که چنین بود که گفتی و لیکن چون وقت
وفات آنحضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامه نوشته تمام کرده مهر کرده آورد با امینان
خداوند عالمیان از ملئکهٔ مقربان پس جبرئیل گفت که یا محمد امر کن که بیرون کنند آنها را
که نزد تو اند بغیر از وصی تو علی بن ابی طالب تا آنکه نامهٔ آسمانی را از ما بگیرد وصی تو و گواه گیری
تو ما را بر آنکه نامه را باو سپرده و او ضامن شد که عمل نماید بآنچه در ان نامه هست پس امر کرد
حضرت رسول صلعم که هر که در ان خانه بود بیرون کردند بغیر از علی بن ابیطالب صلوات الله علیه
و فاطمه در میان در و پرده نشسته بود پس جبرئیل گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند
ترا و میفرماید که این نامه آن چیزیست که پیشتر در شب معراج و غیر آن عهد کرده بودم با تو
و شرط کرده بودم بر تو و گواه شده بودم بآن بر تو و گواه گرفته بودم ملئکهٔ خود را با آنکه
من کافیم از برای گواه بودن ای محمد حضرت رسول صلعم چون این سخن را از جبرئیل شنیدند
بندهای بدن مبارکش از خوف الهی لرزید و فرمود که ای جبرئیل پروردگار من سالم است
از همه نقصها و از وست همه سلامتیها و بسوی او بر میگردد همه تحیتها راست گفته است
پروردگار من و وفا بوعدهٔ خود نموده است بمن بده نامه را پس جبرئیل نامه را بآنحضرت
داد و امر کرد که بحضرت امیر المؤمنین عم تسلیم نماید چون حضرت رسول صلعم بآنحضرت تسلیم
کرد فرمود که این نامه را بخوان حضرت نامه را حرف بحرف خواند تا بآخر نامه رسید چون تمام کرد
حضرت رسول صلعم فرمود که این عهد پروردگار منست بسوی من و شرطی است که بر من
گرفته است و امانتی است از نزد من و من رسانیدم آنرا و آنچه شرط خیرخواهی امت بود
بعمل آوردم و ادای رسالتهای خود نمودم و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
فرمود که گواهی میدهم از برای تو پدر و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی و خیرخواهی
امت نمودی و تصدیق مینمایم ترا در آنچه گفتی و گواهی میدهد از برای تو گوش من و

وچشم من وگوشت وخون من پس جبرئیل گفت من نیز از برای شما هر دو بر آنچه
گفتید از جمله گواهانم پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که یا علی گرفتی
وصیت مرا ودانستی آنرا وضامن شدی از برای من که وفا کنی به عهدی که در آن نامه
نوشته است حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که بلی پدرم ومادرم فدای تو باد
برمن است ضمان آنها وبر خداست که مرا یاری کند وتوفیق دهد که بآنها عمل نمایم
پس رسول خدا ص فرمود که یا علی من میخواهم که بر تو گواه بگیرم که چون روز قیامت
بنزد من آئی برای من گواهی دهند که حجت بر تو تمام کردم حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود که بلی گواه بگیر حضرت رسول ص فرمود که جبرئیل ومیکائیل با ملئکه مقربان که با
ایشان آمده اند حاضرند ومیان من وتو گواهند حضرت امیر فرمود که گواه شوند بر من
ومن نیز ایشانرا گواه میگیرم پدر ومادرم فدای تو باد پس حضرت رسول ص ایشانرا گواه
گرفت واز جمله اموری که بر آنحضرت شرط گرفت بامر جبرئیل از جانب خداوند عالمیان
آن بود که گفت یا علی وفا میکنی بآنچه درین نامه هست از دوستی کسی که با خدا ورسول
دوستی کند ودشمنی کسی که با خدا ورسول دشمنی کند وبیزاری نمودن از ایشان
وبر آنکه صبر کنی بر فرو خوردن خشم ایشان وبر رفتن حق تو وغصب کردن خمس تو وضایع
کردن حرمت تو حضرت امیر گفت بلی یا رسول الله پس حضرت امیر صلوات الله علیه فرمود
که سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که دانه را شکافته وخلایق را آفریده است که شنیدم
از جبرئیل که میگفت یا رسول خدا ص الله علیه وآله که یا محمد اعلام کن اورا که هتک حرمت
او خواهند کرد وحرمت او حرمت خدا ورسولست وریش اورا از خون سرش خضاب
خواهند کرد پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چون این کلمه را شنیدم
از جبرئیل مدهوش شدم وبر رو در افتادم وگفتم بلی قبول کردم وراضی شدم هر چند
هتک حرمت من میکنند وسنتها را معطل کرده اند وکتاب الهی را پاره کنند وکعبه را

خراب کنند

خراب کنند وریشم را از خونم رنگین کنند ودر همه احوال صبر خواهم کرد وامید اجر
از پروردگار خود خواهم داشت تا آنکه مظلوم بنزد تو آیم پس حضرت رسول ص فاطمه
وحسن وحسین صلوات الله علیهم را طلبید وایشانرا اعلام کرد مثل آنچه
حضرت امیر را اعلام کرده بود وایشان نیز جواب گفتند مثل آنچه حضرت امیر جواب
گفت پس وصیت نامه را مهر کردند بمهرهای طلای بهشت که آتش بآن نرسیده بود و
نامه را بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه سپردند چون حضرت امام موسی علیه السلام
سخن را باینجا رسانید راوی پرسید که در آن وصیت نامه چه نوشته بود فرمود که سنتهای
خدا وسنتهای رسول خدا راوی پرسید که آیا در آن وصیت نامه نوشته بود که آن
منافقان غصب خلافت امیر المؤمنین خواهند کرد حضرت فرمود که بلی والله جمیع آنچه
کردند در آن نامه نوشته بود مگر نشنیده قول حق تعالی را که إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتَىٰ وَ
نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ یعنی ما زنده می
میگردانیم مردگانرا ومینویسیم آنچه پیش فرستاده وآنچه بعد از ایشان بر اعمال ایشان
مترتب میشود وهمه چیز را احصا کردیم در امام مبین یعنی لوح محفوظ یا امیر المؤمنین
پس حضرت فرمود که رسول خدا ص با حضرت امیر المؤمنین وفاطمه صلوات الله علیهما
فرمود که آیا فهمیدید آنچه بشما گفتم وقبول کردید که بآنها عمل نمائید گفتند بلی قبول کردیم
چنانچه حق قبول کردنست وصبر میکنیم بر آنچه بر ما دشوار باشد وما را بخشم آورد وشیخ
کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که جبرئیل امین از جانب
خداوند عالمیان خبر وفات حضرت رسول ص را آورد در وقتیکه آنحضرت را هیچ دردی والمی
نبود پس حضرت فرمود که در میان مردم ندا کردند که جمع شوند مهاجران وانصار را حکم کرد
که اسلحه خود را بپوشند چون مردم جمع شدند حضرت بر منبر برآمد وخبر فوت خود را بایشان
گفت وفرمود که خدا را بیاد کسی می آورم که بعد از من والی باشد بر امت من که البته رحم کند

برجماعت مسلمانان وپیران ایشانرا بزرگ شمارد وبرضعیفان ایشان رحم کند وعالم ایشانرا تعظیم
نماید وضرر بایشان نرساند که باعث مذلت ایشان گردد وفقیر نکرداند ایشانرا که مورث کفر ایشان
شود ودر خود را برروی ایشان نه بندد که اقویای ایشان برضعیفان مسلط شوند وایشانرا
در سرحدها کافران بسیار حبس ننماید که باعث قطع نسل امت کردد پس فرمود که تبلیغ رسالت کردم
وخیرخواهی شما را بجا آوردم پس همه گواه باشید حضرت صادق علیه السلام فرمود که این آخر سخنی بود
که آنحضرت برمنبر خود گفت وابن بابویه وشیخ طوسی وشیخ مفید واکثر محدثان خاصه وعامه
بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین وامام محمد باقر وحضرت امام جعفر صادق صلوات الله
علیهم وغیر ایشان روایت کرده اند که چون هنگام وفات رسول خدا شد وبیماری آنحضرت سنگین
شد حضرت امیرالمؤمنین وعباس را طلب نمود وخانه پربود از اصحاب آنحضرت از مهاجران وانصار
وسر مبارک خود را در دامن امیرالمؤمنین گذاشت وعباس در پیش روی حضرت ایستاده بود وبطرف
ردای خود مگس را از روی آنحضرت دور میکرد پس آنحضرت چشم را گشود وفرمود که ای عباس ای عم
پیغمبر قبول کن وصیت مرا در اهل من وزنان من وبگیر میراث مرا وادا کن دین مرا ووعدهای مرا
بعمل آور وذمه مرا بری گردان عباس گفت یا رسول الله من مرد پیر عیالمندم وتو از ریح عاصف سخی تری
واز ابر نوبهار بخشنده تری ومال من وفا نمیکند بوعدهای تو وبخششهای تو اینرا از من بگردان
بسوی کسی که طاقتش از من بیشتر باشد وحضرت سه مرتبه این سخن را برا او اعاده کرد ودر
هر مرتبه او چنین جواب گفت پس حضرت فرمود که میراث خود را بکسی دهم که قبول کند
اورا چنانچه حق قبول کردنست وسزاوار باشد آنرا چنانچه تو جواب گفتی جواب نگوید پس
با حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه خطاب کرد که یا علی تو بگیر میراث مرا که مخصوص
تست وکسی را با تو در ان نزاعی نیست وقبول کن وصیت مرا وبعمل آور وعدههای مرا وادا
کن قرضهای مرا یا علی خلیفه من باش در اهل من وتبلیغ رسالات من بعد از من بمردم
بکن پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه واله فرمود که چون نظر کردم وسر مبارک

حضرت

حضرت رسول صلی الله علیه وآله را دیدم که در دامن من از شدت مرض میلرزید بیتاب شدم وآب
از دیدهای من برروی مبارکش ریخت ودلم طپیدن گرفت ونتوانستم که جواب آنحضرت گفت
بار دیگر آن سخن را اعاده فرمود باز گریه در گلوی من گره شد وبا نهایت دشواری بصدای
ضعیفی گفتم که بلی یا رسول الله پدر ومادرم فدای تو باد پس حضرت فرمود که مرا بنشان آن
حضرترا نشاندم وپشت مبارکش را بر سینه خود چسباندم پس گفت یا علی توئی برادر من
در دنیا وآخرت ووصی وخلیفه منی در اهل وامت من پس فرمود که ای بلال برو وبیاور خود
مرا که آنرا ذو الجبین میگویند وزره مرا که آنرا ذات الفضول میگویند ورایت مرا که
آنرا عقاب میگویند وشمشیر مرا ذو الفقار وعمامه مرا که سحاب میگویند وعمامه دیگر را
که آنرا الحمیه میگویند وبرد مرا وابرقه مرا وعصای کوچک مرا وچوب دست مرا که
آنرا ممشوق میگویند عباس گفت که آن ابرقه را من پیشتر ندیده بودم وچون او را
حاضر کردند نور آن نزدیک بود که دیدها را برباید پس حضرت فرمود که یا علی جبرئیل اینرا
برای من آورد وگفت یا محمد اینها را در حلقهای زره خود داخل کن وبجای منطقه
برکمر ببند پس دو جفت نعل عربی را طلبید که یکی پینه داشت ودیگری پینه نداشت
وپیراهنی را که در شب معراج پوشیده بود طلبید وسه کلاه خود را طلبید کلاهی
که در سفر میپوشید وکلاهی که در عیدها میپوشید وکلاهی که میپوشید ودر اصحاب
خود مینشست پس فرمود که ای بلال بیاور دو استر مرا یکی شهبا ودیگری دلدل ودو
ناقه مرا یکی عضبا ودیگری صهبا ودو اسب مرا یکی جناح ودیگری حیزوم وجناح آن
بود که در مسجد حضرت رسول الله علیه واله باز میداشتند وحضرت هر که را برای
حاجتی میفرستاد بر ان سوار میشد وحیزوم آن بود که در روز احد حضرت بر آن سوار
بود وجبرئیل در میان هوا میگفت که پیش رو ای حیزوم ودراز گوش خود را طلبید
که آنرا یعفور میگفتند چون بلال اینها را حاضر کرد حضرت عباس را طلبید وفرمود

که بجای علی بنشین و پشت مرا نگاه دار و فرمود که یا علی برخیز و اینها را قبض کن در حیات
من که اینجماعت که حاضرند همه گواه شوند و کسی بعد از من با تو نزاعی نکند و حضرت
فرمود که برخواستم و پای من توانای رفتار نداشت پس با نهایت مشقت رفتم و همه را
گرفتم و بخانهٔ خود بردم پس برگشتم و بخدمت حضرت ایستادم چون نظر مبارکش بر من
افتاد انگشتر خود را از دست حق پرست خود بیرون آورد و در دست من کرد در وقتیکه
خانه پر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان و بآن ضعف که سر خود را نمیتوانست نگاه داشت
و سر مبارکش بجانب راست و چپ حرکت میکرد صدا بلند کرد که همه شنیدند و گفت ای
گروه مسلمانان علی برادر من و وصی و خلیفهٔ منست در اهل و ملت من و علی ادا میکند دین
من و وفا میکند بوعدهای من ای گروه فرزندان هاشم و فرزندان عبد المطلب و ای گروه
مسلمانان دشمنی با علی مکنید و مخالفت امر او منمائید که کافر میشوید پس فرمود که ای عباس
برخیز از جای علی عباس گفت مرد پیر را برمیخیزانی و طفلی را بجای او مینشانی حضرت سه مرتبه
این سخن را فرمود و او چنین جواب گفت پس عباس غضبناک برخواست و حضرت امیر
در جای او نشست چون حضرت رسول عباس را غضبناک یافت فرمود که ای عباس ای عم
رسول خدا کاری مکن که من از دنیا بیرون روم بر تو خشمناک باشم و غضب من ترا بجهنم
برد چون اینرا شنید برگشت و بجای خود نشست پس حضرت فرمود که یا علی مرا بخوابان چون
حضرت خوابید فرمود که ای بلال بیاور دو فرزند مرا حسن و حسین چون ایشان حاضر شدند
ایشانرا بر سینهٔ خود چسبانید و آن دو گل بوستان رسالت را میبوئید و میبوسید حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که من ترسیدم که ایشان باعث زیادتی اندوه آنحضرت
شوند نزدیک رفتم که ایشانرا دور کنم حضرت فرمود که یا علی بگذار ایشانرا ببویم و ایشان مرا
ببویند و ایشان توشهٔ خود را از ملاقات من بگیرند و من توشهٔ خود را از لقای ایشان بگیرم
که بعد از من بلیتهای بزرگ و مصیبتهای عظیم بایشان خواهد رسید پس خدا لعنت کند

کسی را

کسی را که ایشانرا بترساند و جور و ستم بایشان برساند خداوندا بتو میسپارم و بشایستهٔ مؤمنان
یعنی علی بن ابیطالب ع پس شیخ مفید روایت کرده است که حضرت مردم را مرخص کرد و بیرون
رفتند عباس و فضل پسر او و علی بن ابیطالب و اهل بیت محمد مخصوص آنحضرت نزد او ماندند
پس عباس گفت یا رسول الله اگر این امر خلافت در میان بنی هاشم قرار خواهد یافت پس ما را
بشارت ده که شاد شویم و اگر میدانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند
کرد پس باصحاب خود سفارش ما بکن حضرت فرمود که شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر
شما غالب خواهند شد پس همه اهل بیت گریان شدند و از حیات آنحضرت ناامید گردیدند
و در آن مرض حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه شب و روز در خدمت آنحضرت بود و از آن
حضرت مفارقت نمینمود مگر برای حاجت ضروری و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار
و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب رحمة الله علیهم و دیگران روایت کرده اند بسندهای
متواتر از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و ام سلمه و عایشه و غیر
ایشان که در مرض آخر آنحضرت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه برای حاجت ضروری
بیرون رفته بود حضرت فرمود که بخوانید از برای من یار مرا و دوست مرا و برادر مرا پس
عایشه نزد ابوبکر فرستاد و حفصه نزد عمر فرستاد و ایشانرا طلبیدند چون ایشان حاضر
شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد سر و روی خود را بجامه پوشانید و بروایت دیگر رو
از ایشان گردانید چون ایشان برگشتند جامه را دور کرد و فرمود که بطلبید از برای
من خلیل من و حبیب من و برادر مرا باز آن دو ملعونه پدرهای خود را طلبیدند و چون
حاضر شدند حضرت باز رو از ایشان گردانید یا رو از ایشان پوشانید و ایشان گفتند
ما را نمیخواهد و علی را میخواهد پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت امیر المؤمنین را
طلب کرد چون حاضر شد او را بر سینهٔ خود چسبانید و دهان مبارک خود را بر گوش او
گذاشت و جامهٔ خود را بر روی او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیگر میریخت و زبان بسان

با آنحضرت راز گفت و مردم در پشت خانهٔ آنحضرت جمع شده بودند و ابوبکر و عمر نیز در بیرون در ایستاده بودند چون حضرت بیرون آمد آن دو ملعون با سایر صحابه پرسیدند این چه راز دراز بود که پیغمبر با تو گفت حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و بروایت دیگر حضرت خضر علیه السلام در دهلیز خانهٔ حضرت رسول صلعم حضرت امیر را گرفت و پرسید که آیا پیغمبر خدا بتو رازی گفت گفت بلی هزار نوع از علم بمن آموخت که از هر نوعی هزار نوع دیگر مفتوح میگردید حضرت خضر ع پرسید که آیا همه را دانستی و ضبط کردی فرمود بلی پرسید که آن کلفی که در ماه هست چیست حضرت فرمود که خداوند عالمیان میفرماید
وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً
حضرت خضر گفت یا علی درست یاد گرفته و در روایت عایشه چنین است که چون حضرت امیر حاضر شد حضرت رسول صلعم او را در میان لحاف خود برد و در بر گرفت او را و با او راز میگفت تا آنکه چون روح مقدسش از بدن مطهرش مفارقت نمود دستش بر روی بدن امیر المؤمنین بود

بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول صلعم شد مرا طلبید و گفت یا علی توی وصی من و خلیفهٔ من بر اهل و امت من در حیات من و بعد از موت من دوست تو دوست منست و دوست من دوست خداست و دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداست یا علی هر که منکر امامت تست بعد از من چنانست که انکار رسالت من کرده باشد در حیات من زیرا که تو از منی و من از توام پس مرا نزدیک طلبید و هزار باب از علم بر روی من گشود که از هر بابی هزار باب مفتوح میگردید و بروایت دیگر فرمود که هزار باب از حلال و حرام و از آنچه بوده و آنچه خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی بر من مفتوح گردید تا آنکه دانستم مرگهای مردم را و بلاهای ایشان را و حکمهای حقی که در میان مردم باید کرد

بسند معتبر از حضرت علیه السلام روایت کرده است که روزی

حضرت

حضرت رسول صلعم در مرض خود نماز صبح را در مسجد ادا نمود و پیراهن سیاهی پوشیده بود پس خطبه خواند برای مردم و در آن خطبه مردم را امر و نهی کرد و موعظه فرمود و آخرت را بیاد ایشان آورد پس برای تنبیه مردم فرمود که ای فاطمه عمل کن و طاعت خدا بجای آور که بدون عمل من فایده بتو نمی بخشد چون مردم خطبهٔ حضرت را شنیدند شاد شدند و بدیدن آنحضرت مسرور گردیدند و زنان آنحضرت شاد شدند که آنحضرت شفا یافته است و گیسوهای خود را شانه کردند و سرمه در دیدهای خود کشیدند پس در همان روز حضرت از دنیا مفارقت نمود راوی پرسید که پس در چه وقت بود آنکه حضرت رسول صلعم هزار باب از علم تعلیم حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نمود حضرت فرمود که آن پیش ازین روز بود

بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که علی بن ابیطالب ع و عباس و فضل بن عباس بر خانهٔ حضرت رسول صلعم داخل شدند در مرضی که در آن از دنیا مفارقت نمود و گفتند یا رسول الله مردان و زنان انصار در مسجد حاضر شده اند و همه بر تو میگریند حضرت فرمود که چرا میگریند گفتند که میترسند که تو درین مرض از ایشان مفارقت نمائی حضرت فرمود که دست مرا بگیرید پس بیرون آمدند و چادری بر خود پوشیده بود و عصابه بر سر بسته بود پس بر منبر نشست و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود اما بعد ایها الناس چه انکار میکنید مردن پیغمبر خود را من مگر خبر مرگ خود را بشما و خبر مرگ شما را بشما نگفتم اگر پیش از من پیغمبری همیشه در دنیا میماند هر آینه من همیشه در میان شما میماندم بدانید که من میروم بسوی پروردگار خود و در میان شما چیزی میگذارم که اگر بآن متمسک شوید هرگز گمراه نمیشوید و آن کتاب خداست که در میان شماست و در هر صبح و شام تلاوت میکنید پس رغبت منمائید در دنیا و حسد مبرید بر یکدیگر و دشمنی مکنید باهم و برادران باشید چنانچه خدا شما را امر فرموده است و بتحقیق که اهل بیت و عترت خود را در میان شما میگذارم و شما را وصیت

میکنم بایشان پس وصیت میکنم شما بانصار زیراکه دانستید حقهای ایشانرا
وسعیهای ایشانرا از نزد خدا و نزد رسول و نزد مؤمنان توسعه دادند برای شما در
خانهای خود و نصف میوهای خود را بشما بخشیدند و اختیار کردند شما را بر خود هرچندکه
خود محتاج بودند پس کسی که والی امری شود در میان مسلمانان باید که نیکوکار انصار را
بنوازد و از بدکردار ایشان عفو نماید و این آخر مجلس بود که حضرت بر منبر نشست تا آنکه
حقتعالی ارا ملاقات کرد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه
روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول ص شد جبرئیل بخدمت آنحضرت آمد
وگفت یا رسول الله آیا میخواهی که بدنیا برگردی حضرت فرمود که نمیخواهم و آنچه بر من بود از
تبلیغ رسالت الهی بعمل آورده ام باز جبرئیل گفت که آیا نمیخواهی که بدنیا برگردی فرمود که نه
بلکه رفیق اعلا را میخواهم یعنی مرافقت کردن انبیا و اوصیا و دوستان خدا پس حضرت مردم را
موعظه کرد و فرمود ایها الناس پیغمبری بعد از من نیست و سنتی بعد از سنت من نیست پس
هرکه بعد از من دعوای پیغمبری کند دعوای او و بدعت او در آتش است و هرکه چنین دعوی
کند اورا بکشید و هرکه پیروی او کند در آتش است ایها الناس احیا کنید قصاص را
و زنده بدارید حق را و پراکنده مشوید و مسلمان باشید و انقیاد کنید پیشوایان دین را تا
از عذاب دنیا و آخرت سالم گردید پس این آیه را خواند كَتَبَ اللّهُ لَاَغْلِبَنَّ اَنَا وَرُسُلِي
اِنَّ اللّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ بسند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است که آخر خطبه که رسول
خدا ص برای ما خواند خطبه بود که در مرض آخر خود خواند و از خانه بیرون آمد تکیه کرده بر امیر
المؤمنین و بر میمونه آزادکرده خود پس بر منبر نشست و گفت ایها الناس بدرستی که در
میان شما میگذارم دو چیز بزرگ و ساکت شد پس مردی برخواست و گفت یا رسول الله
این دو چیز که گفتی کدامند پس حضرت در غضب شد تا رنگ مبارکش سرخ شد و فرمود که
من نگفتم آنرا مگر میخواستم تفسیر آن بکنم ولیکن از ضعف بیماری نفسم تنگ شد و

فرمود

وفرمود که از آنها قرآنست که ریسمانیست آویخته از آسمان بزمین ویکطرفش بدست خداست
ویکطرفش بدست شما و دیگر اهل بیت منند پس فرمود که بخدا سوگند که این سخن بشما میگویم
ومیدانم که مردانی چند هستند که هنوز در پشتهای اهل شرکند و بدنیا نیامده اند و
امید از ایشان زیاده از اکثر شما دارم پس فرمود که بخدا سوگند که دوست نمیدارد اهل
بیت مرا بنده مگر آنکه حق تعالی عطا میکند باو نوری و در روز قیامت تا آنکه در حوض
کوثر بمن وارد شود و دشمن نمیدارد ایشانرا بنده مگر آنکه حقتعالی رحمت خود را از او محجوب
میگرداند در روز قیامت راوی گفت که من اینحدیث را بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام
عرض کردم و حضرت تصدیق آن فرمود بسند معتبر روایت کرده است که سلمان
فارسی رضی الله عنه گفت که بخدمت حضرت رسول ص رفتم در مرضی که در آن مرض بعالم قدس
رحلت نمود و در خدمت او نشستم و از احوال آنحضرت پرسیدم و چون برخواستم که بیرون آیم
فرمود که بنشین ای سلمان که گواه شوی بر امری که او بهترین امور است چون نشستم ناگاه
دیدم که مردی چند از اهل بیت آنحضرت و مردی چند از اصحاب آنحضرت بخانه در آمدند و حضرت
فاطمه صلوات الله علیها نیز داخل شد و چون ضعف آنحضرت را مشاهده کرد گریه در گلویش
گره شد و آب دیده اش بر روی مبارکش فرو ریخت چون حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود
که ای دختر چرا گریه میکنی خدا دیده ترا روشن گرداند و هرگز دیده ترا نگریاند حضرت فاطمه فرمود
که چگونه نگریم و ترا باینحال مشاهده میکنم حضرت رسول فرمود که ای فاطمه توکل کن بر خدا
وصبر کن چنانچه صبر کردند پدران تو که پیغمبران بودند و مادران تو که زنهای پیغمبران
بودند آیا میخواهی بشارت دهم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر بزرگوار فرمود که مگر نمیدانی
که حقتعالی از جمیع خلایق پدر ترا اختیار کرد و اورا بمرتبه پیغمبری رسانید و بر کافه خلق مبعوث
گردانید پس بعد از و علی را اختیار کرد و امر کرد مرا که ترا با او تزویج نمایم و اورا بامر پروردگار
وزیر و وصی خود گردانیدم ای فاطمه حق علی بر مسلمانان از حق هرکس عظیمتر است بر ایشان

واسلام او از همه بیشتر است و حلم او از همه فراوان‌تر است و در میزان قدرت و منزلت قدر
او از همه کس گران‌تر است پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها شاد شد و حضرت فرمود
که آیا شاد کردم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر حضرت فرمود که میخواهی زیاده بگویم در
فضیلت شوهر و پسر عم تو گفت بلی ای پدر حضرت فرمود که بدرستی که علی اول کسیست
که ایمان آورد بخدا و رسول از این امت و بعد از و پیش از همه کس خدیجه مادر تو ایمان
آورد و اول کسی که یاری من کرد بر پیغمبری من علی بود ای فاطمه بدرستی که علی برادر منست
و برگزیدهٔ منست و پدر فرزندان منست بدرستی که حقتعالی علی را خصلتهای نیکو عطا
کرده است که احدی را پیش از و نداده است و احدی را بعد از و نخواهد داد پس صبر نیکو
بکن و بدانکه پدر تو در این زودی بحق تعالی ملحق میگردد فاطمه گفت ای پدر مرا اول
شاد کردی و آخر غمگین کردانیدی حضرت فرمود که ای دختر چنین است امور دنیا و شادی
دنیا و آن آمیخته است و صافی دنیا بکدورتش مخلوط است آیا میخواهی که زیاده کنم برای تو
ای دختر گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حقتعالی خلایق را آفرید و ایشان را دو قسمت کرد
و مرا و علی را در قسمت نیکوتر قرار داد و ایشان اصحاب الیمین اند و آن هر دو قسمت را قبیلها
کردانید و مرا و علی را در بهترین قبیلها قرار داد و چنانچه فرموده است که وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا
وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ پس آن قبیلها را خانه آباد کردانید
و مرا و علی را در بهترین خانه آبادها قرار داد چنانچه فرموده است که إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْ
هِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا پس حق تعالی اختیار کرد مرا از
اهل بیت من و اختیار کرد علی و حسن و حسین و ترا از ایشان پس من بهترین فرزندان
آدم و علی بهترین عربست و تو بهترین زنان عالمیانی و حسن و حسین بهترین جوانان
اهل بهشتند و از ذریت تست مهدی که حقتعالی ببرکت او زمین را پر کرداند از عدالت
بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد و علی بن ابراهیم بسند معتبر از جابر انصاری روایت

کرده است که حضرت رسول ص در مرض آخر خود با فاطمه صلوات الله علیها گفت پدر و
و مادرم فدای تو باد بفرست و شوهر خود را بطلب حضرت فاطمه امام حسن ع را گفت که
برو بنزد پدر خود و بگو که جد من ترا میطلبد چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
حاضر شد شنید که فاطمه گفت زهی الم و اندوه برای شدت و برای الم و آزار تو ای پدر
پس حضرت رسول ص فرمود که دیگر شدتی بر پدرت بعد از امروز نیست و بدان ای فاطمه
که برای پیغمبر گریبان نمیباید درید و روی نمیباید خراشید و واویلاه نمیباید گفت
ولیکن بگو آنچه پدر تو در وفات ابراهیم فرزند خود گفت که چشمان میگریند و دل
بدرد می آید و نمیگوییم چیزی که موجب غضب پروردگار باشد و ای ابراهیم ما بر تو
اندوهناکیم و اگر ابراهیم زنده میماندی بایست پیغمبر شود پس فرمود که ای علی نزدیک
من بیا چون نزدیک رفت فرمود که خداوند گوشهای ایشان را مسدود کردان که نشنوند
پس فرمود که ای برادر من شنیدی آنچه حقتعالی در قرآن فرموده است که إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ یعنی بدرستی که آنان که ایمان آورده اند
و اعمال شایسته کرده اند ایشان بهترین خلقند حضرت امیر گفت بلی شنیده ام یا رسول
الله حضرت فرمود که ایشان تو و شیعیان و یاران تواند و وعده گاه من و ایشان
در روز قیامت نزد حوض کوثر است در هنگامی که همه امتها بدو زانو افتاده باشند
و اعمال ایشان را بر حقتعالی عرض نمایند پس خدا بخواند تو و شیعیان ترا و بیایند بارو
و دستها و پاهای نورانی در حالتی که سیر و سیراب باشید یا علی شنیدهٔ آنکه حق تعالی
در قرآن فرموده است که إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ
جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أُولَئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود
که ایشان یهودان و بنو امیه و اتباع ایشان و دشمنان تو و دشمنان شیعهٔ تواند
مبعوث میشوند در روز قیامت گرسنه و تشنه با روهای سیاه و با شقاوت و تعب

وعذاب شدید و همین حدیث در کتاب سلیم بن قیس از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه منقولست و در تفسیر محمد بن العباس بن ماهیار از امام محمد باقر صلوات الله علیه
مرویست   بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده است که حضرت رسول ص
در هنگام وفات خود بحضرت فاطمه صلوات الله علیها کفت ای فاطمه چون من بمیرم
روی خود را برای من مخراش و کیسوی خود را پریشان مکن و واویلاه مکو و بر من نوحه
مکن و نوحه کر انرا مطلب   و در کتاب بشارت المصطفی روایت کرده است که حضرت
رنجور شد در بیماری که از دنیا بآن مفارقت نمود حضرت فاطمه حسن و حسین صلوات
الله علیهم را برداشت و بخدمت حضرت آمد و چون آنحضرترا بآنحالت مشاهده نمود
بیتاب شد و بر روی آنحضرت افتاد و سینه خود را بر سینه مبارک آنحضرت چسبانید
و بسیار کریست پس حضرت فرمود که ای فاطمه کریه مکن و صبر را پیشه کن پس حضرت فاطمه
برخواست و آب از دیدهای مبارک حضرت ص جاری شد و سه نوبت کفت خداوندا اهل
بیت منند و من ایشانرا میسپارم بهر مؤمنی   علیه الرحمه روایت کرده است
که رحلت حضرت رسالت بریاض جنت نزدیک شد حضرت امیر المؤمنین را کفت یا علی
سر مرا در دامن خود کذار که امر خداوند عالمیان رسیده است و چون جان من بیرون
آید آنرا بدست خود بکیر و بر روی خود بکش پس روی مرا بسوی قبله بکردان و متوجه تجهیز
من شو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا بقبر بسپاری و در جمیع این امور از حق
تعالی یاری بجوی چون حضرت امیر سر مبارک آنسرور را در دامن خود کذاشت حضرت
بیهوش شد حضرت فاطمه نظر بجمال بیمثال آنحضرت کرد و میکریست و ندبه میکرد و شعری
خواند که مضمونش اینست سفیدی روئی که ببرکت او طلب باران میکند و فریادرس یتیمان و پناه
بیوه زنانست چون حضرت رسول ص صدای فاطمه را شنید دیده مبارکش را کشوده و باواز ضعیف
کفت ای دختر این سخن تو عم تو ابوطالبست این امکو و لیکن بکو وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ

قد خلت

قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اَفَاَنْ مَاتَ اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلٰى اَعْقَابِكُمْ و چون فاطمه
بسیار کریست حضرت اورا بنزدیک خود طلبید و رازی در کوش او کفت و او شاد شد و چون
روح مقدس آنحضرت مفارقت کرد حضرت امیر دستش در زیر روی آنحضرت بود پس دست
خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیدهای حق بینش را پوشانید و جامه بر قامت با کرامتش
کشید پس از حضرت فاطمه صلوات الله علیها پرسیدند که آن چه راز بود که چون حضرت رسول
در کوش تو کفت اندوه تو بشادی مبدل کردید و قلق و اضطراب تو تسکین یافت حضرت
فاطمه فرمود که پدر بزرکوارم مرا خبر داد که اول کسی که از اهل بیت او باو ملحق خواهد شد
من خواهم بود و مدت حیات من بعد از و امتدادی نخواهد داشت و باین سبب شدت
اندوه و حزن من تسکین یافت زیرا که دانستم که مدت مفارقت من و آنحضرت بسیار نخواهد
بود   در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری و داهیه عظمی یعنی وفات سید
انبیا محمد مصطفی ص و آله است و کیفیت تغسیل و تکفین و دفن و نماز بر آنحضرت و وقایع
که مقارن آن و بعد از ان بوقوع پیوسته است بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد
آنست که ارتحال سید انبیا بعالم بقا در روز دوشنبه بوده است و اکثر علما دوازدهم ربیع
الاول کفته اند   محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما باینقول قایل شده است و قول اول اصح
و اشهر است و بعضی از علمای عامه دویم ماه ربیع الاول و بعضی اول ماه ربیع الاول و بعضی
هجدهم ماه ربیع الاول و بعضی دهم و بعضی هشتم نیز کفته اند و خلافی نیست که در آنوقت
از سن شریف آنحضرت شصت و سه سال کذشته بود و سال دهم هجرت بود
از حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده است که آنحضرت در دهم هجرت بعالم بقا رحلت
نمود و از عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال کذشته بود چهل سال در مکه ماند تا وحی
بر او نازل شد و بعد از ان سیزده سال دیکر در مکه ماند و چون بمدینه هجرت نمود پنجاه
و سه سال از عمر شریفش کذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آنحضرت

روز دوشنبه دوم ربیع الاول واقع شد و مؤلف گوید که باین قول کسی از علمای شیعه
قایل نشده است و شاید محمول بر تقیه بوده باشد و ایضاً در کشف الغمه مذکور است
که عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال و بعد از و عم او ابوطالب کفالت و حمایت او مینمود
و بعضی گفته اند که چون پدر آنحضرت وفات یافت هنوز آنحضرت متولد نشده بود و بعضی
گفته اند که در وقت وفات پدر خود هفت ماهه بود و چون شش سال از عمر شریفش گذشت
مادرش برحمت الهی واصل شد و چون عم او ابوطالب بریاض جنت رحلت نمود از عمر
آنحضرت چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته بود و بعد از او سه روز حضرت
خدیجه از دنیا رحلت نمود پس باین سبب آن سال را عام حزن گفتند و آنحضرت بعد از بعثت
سیزده سال در مکه ماند پس سه روز در غار پنهان بود و بعد از ان بسوی مدینه هجرت نمود و در
روز دوشنبه یازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس در بیست
هشتم ماه صفر برحمت خالق قضا و قدر فایض گردید در سال دهم هجرت
از ابن عباس روایت کرده است که روزی ابوسفیان لعین بخدمت حضرت سید المرسلین
آمد و گفت یا رسول الله میخواهم از تو سوال بکنم حضرت فرمود که اگر میخواهی من خبر
دهم از سوال تو پیش از آنکه بگوئی گفت بلی حضرت فرمود که من شصت و سه سال زندگانی
خواهم کرد ابوسفیان گفت که گواهی میدهم که تو راستگوئی حضرت فرمود که بزبان میگوئی
اما از دل نه   بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده است که آن
حضرت فرمود که روزه مگیر و سفر مکن در روز دوشنبه که در این روز حضرت رسول صلعم از
دنیا رحلت نمود و بر این مضمون از ائمه اطهار صلوات الله علیهم احادیث بسیار منقول
شده است   و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که آن
حضرت فرمود که چون مصیبتی بتو برسد بیاد آور مصیبت رسول خدا را که مردم چنین مصیبتی
نرسیده و نخواهد رسید هرگز   روایت کرده است که حضرت رسول صلعم گفت یا علی

هرکه مصیبتی

هر که مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد کند که آن عظیم ترین مصیبتهاست   بسند معتبر
روایت کرده است که جبرئیل ع برای حضرت رسول صلعم چهل درهم از کافور بهشت برای حنوط
آورد پس حضرت آنرا سه قسمت مساوی فرمود یک قسمت را برای خود نگاه داشت و یک قسمت را
بعلی و یک قسمت را بفاطمه صلوات الله علیهم داد   بسند معتبر از حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت فرمود که رفتم بخدمت رسول خدا صلعم
در وقتیکه بیمار بود دیدم که سر آنحضرت در دامن کسی است که از او خوشروتر ندیده بودم
کسی را و حضرت رسول در خواب بود چون داخل شدم آمرد گفت بیا و سر پسر عم خود بگیر
که تو سزاوارتری باو از من چون من نزدیک رفتم آمرد برخواست و سر آنحضرت را در دامن
من گذاشت چون ساعتی نشستم حضرت بیدار شد و فرمود که کجا رفت آنمردی که سر من
در دامن او بود من آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که آنمرد را
شناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که او جبرئیل امین بود و چون آزار من
عظیم بود با من سخن میگفت تا آنکه درد من سبک شد و مشغول سخن او گردیدم و بخواب
رفتم   روایت کرده است که عبد الله بن مسعود گفت که از حضرت رسول صلعم
پرسیدم که کی ترا غسل خواهد داد چون وفات یابی حضرت فرمود که هر پیغمبر را وصی او غسل
میدهد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله گفت علی بن ابیطالب پرسیدم چند سال
بعد از تو زندگانی خواهد کرد فرمود که سی سال چنانچه یوشع بن نون وصی موسی بعد از
موسی ع سی سال زندگانی کرد و صفراء دختر شعیب که زوجه حضرت موسی بود بر او
خروج کرد و گفت من سزاوارترم بخلافت موسی از تو و یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را
کشت و او را اسیر کرد بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت و بد رستی که دختر ابوبکر بر علی
خروج خواهد کرد با چندین هزار نامرد از امت من و علی اکثر مردان لشکر او را خواهد
کشت و او را اسیر خواهد کرد   و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب

وقطب راوندی و دیگران بسندهای بسیار از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر
صادق صلوات الله علیهم اجمعین روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم حضرت امیر المؤمنین
علیه السلم را طلبید و فرمود که یا علی چون من بمیرم شش مشک آب بکش از چاه غرس پس مرا
نیکو غسل ده بآن آب و مرا کفن کن و حنوط کن و چون از غسل و کفن و حنوط من فارغ
شوی گریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان و هر چه خواهی از من سوال کن که هر چه پرسی ترا جواب
میگویم پس حضرت امیر چنین کرد و فرمود که در اینموضع نیز هزار باب از علم مرا تعلیم نمود
که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و در روایت دیگر حضرت امیر المؤمنین علیه السلم فرمود
که چون از آنحضرت سوال کردم مرا خبر داد بآنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت پس هیچ
گروهی از مردم نیستند مگر آنکه میدانم که محق ایشان و گمراه ایشان کیست و بروایتی دیگر
آنچه حضرت املا فرمود در آنوقت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه همه را نوشت
بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که حضرت رسول صلعم
حضرت امیر علیه السلم را گفت یا علی چون من بمیرم مرا غسل ده که احدی عورت مرا نبیند بغیر
از تو مگر آنکه دیدههای او کور میشود پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت یا رسول
الله تو مرد گرانی هستی و مرا چاره نیست از کسی که مرا یاری کند بر غسل تو حضرت فرمود که
جبرئیل علیه السلم با تست و ترا یاری خواهد کرد بر غسل من و امر کن فضل بن عباس را که آب بدست
تو بدهد و بگو او را که عصابه بر دیدهٔ خود ببندد که اگر نظرش بر عورت من افتد کور
میشود بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم روایت کرده است که دو
مرد از قریش بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلم آمدند حضرت فرمود میخواهید که
شما را خبر دهم از وفات رسول خدا صلعم گفتند بلی حضرت فرمود که پدرم صلوات الله علیه
مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات رسول خدا صلعم جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت
ای احمد بدرستی که خداوند عالمیان مرا فرستاده است بسوی تو گرامی داشتن تو و تفضیل

تو و سوال

تو و سوال میکند از تو از حالتی که خود بهتر میداند آنرا و میگوید که چگونه مییابی حال
خود را ای محمد حضرت فرمود ای جبرئیل خود را غمگین و در شدت مییابم چون روز
سیم شد جبرئیل نازل شد با ملک موت و با ایشان ملکی بود که او را اسمعیل
میگویند و در هوا موکل است با هفتاد هزار ملک پس جبرئیل پیش از ایشان
آمد و از جانب حق تعالی همان پیغام سابق را آورد حضرت همان جواب را فرمود
پس ملک موت رخصت میطلبید که بخانهٔ تو در آید رخصت نطلبیده است بر
داخل شدن بخانهٔ احدی پیش از تو و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد از تو
فرمود که رخصت ده او را تا داخل شود پس جبرئیل او را رخصت داد چون ملک موت
داخل شد بنزدیک آمد و بقدم ادب در خدمت آنحضرت ایستاد و گفت ای احمد بدرستی
که حق تعالی مرا فرستاده است بسوی تو و امر کرده است مرا که اطاعت کنم ترا در هر چه مرا بآن
امر نمائی اگر فرمائی که جان ترا قبض کنم و اگر فرمائی که بر گردم بر میگردم پس حضرت رسول صلعم
فرمود که اگر ترا امر کنم که بر گردی و مرا بگذاری خواهی کرد ای ملک موت گفت بلی چنین مأمور
شده ام که اطاعت کنم ترا در هر چه فرمائی پس جبرئیل گفت که ای احمد بدرستی که حق تعالی
مشتاق لقای تو گردیده است پس حضرت رسول صلعم فرمود که ای ملک موت مشغول شو بآنچه
مأمور بآن گردیدهٔ پس جبرئیل علیه السلم گفت که این آخر آمدن منست بزمین تو بودی حاجت من
از دنیا و با تو کار داشتم و دیگر مرا بدنیا حاجتی نیست پس چون روح مقدس آنحضرت
از بدن مطهرش مفارقت نمود شخصی آمد و ایشانرا تعزیه فرمود که صدای او را شنیدند
و شخص او را نمیدیدند پس گفت السَّلامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکاتُه کُلُّ نَفْسٍ
ذائِقَةُ المَوْتِ وَاِنَّما تُوَفَّوْنَ اُجُورَکُمْ یَوْمَ القِیٰمَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النّارِ وَاُدْ
خِلَ الجَنَّةَ فَقَدْ فازَ وَمَا الحَیٰوةُ الدُّنْیا اِلّا مَتاعُ الغُرُورِ یعنی هر نفسی چشندهٔ
مرگ است و نیست جز آنکه تمام داده میشوید مزدهای خود را در روز قیامت پس هر که

دور کردانیده شود از آتش جهنم و داخل کردانند او را در بهشت پس رستکار کردیده است
و نیست زندکانی دنیا مکر متاع فریب پس کفت که بدرستی که رحمت الهی صبر فرماینده هست
از هر مصیبتی و خدا خلف است از هر که هلاک شود و ثواب تدارک مینماید آنچه
را فوت شود پس بر خدا اعتماد کنید و از او امید بدارید پس بدرستی که مصیبت
یافته کسی است که از ثواب خدا محروم کردد والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته
پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که اینحضرت خفر ع بود که
بتعزیت ما آمده بود و شیخ ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که چون
حضرت رسالت پناه ص بر بستر بیماری خوابید و اصحاب آنحضرت برکرد آنحضرت جمع کردیدند
عمار یاسر رضی الله عنه برخواست و کفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون
بجوار رحمت پروردکار واصل کردی که از میان ما ترا غسل خواهد داد حضرت فرمود که
غسل دهندهٔ من علی بن ابیطالب است زیرا که هر عضوی از اعضای مرا که قصد میکند
که بشوید ملائکه او را بر شستن آن عضو اعانت میکنند کفت پدر و مادرم فدای تو
باد یا رسول الله که از ما بر تو نماز ادا خواهد کرد فرمود که ساکت شو خدا ترا رحمت کناد
پس رو بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آورد و کفت ای پسر ابوطالب چون ببینی
که روح از بدن من مفارقت کرد مرا غسل ده و نیکو غسل ده و کفن کن مرا در این دو جامه
که پوشیده ام یا در جامهٔ سفید مصری یا در برد یمانی و کفن مرا بسیار کران مکردان و مرا
بردارید تا بر کنار قبر بکذارید پس اول کسی که بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد
بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد بعد از آن جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل با لشکرها و فوجها ملئکه که نمیداند عدد ایشان را بغیر از خداوند عالمیان
بر من نماز خواهند کرد پس جمیع اهل بیت من و زنان من در مرتبهٔ قرب و منزلت ایشان
ایما کنند ایما کردنی و سلام کنند بر من سلام کردنی و آزار نرسانند مرا بصدای نوحه
ونه نال

ونه ناله کنند پس کفت ای بلال مردم را بنزد من بطلب که در مسجد جمع شوند چون جمع
شدند حضرت بیرون آمد و عمامهٔ مبارک را بر سر بسته بود و بر کمان خود تکیه فرموده بود
تا آنکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای کروه اصحاب من چکونه پیغمبری
بودم برای شما آیا خود بنفس خود جهاد نکردم در میان شما آیا دندان پیش مرا نشکستند
آیا جبین مرا خاک آلوده نکردید آیا خون بر روی من جاری نکردید تا آنکه ریش من
رنکین شد آیا متحمل شدتها و تعبها نشدم از نادانان قوم خود آیا سنک کرسنکی بر شکم
نبستم برای ایثار بر امت خود صحابه کفتند بلی یا رسول الله بتحقیق که صبر کننده بودی
از برای خدا و نهی کننده بودی از بدیها پس جزا دهد خدا ترا از ما بهترین جزاها حضرت
فرمود که خدا شما را جزای خیر دهد پس فرمود که حقتعالی حکم کرده است و سوکند یاد
نموده است که از و نکذرد ظلم ستمکاری پس سوکند میدهم شما را بخدا که هر که او را
نزد محمد ص مظلمه بوده باشد البته برخیزد و از او قصاص بستاند که قصاص دنیا
نزد من محبوبتر است از قصاص عقبا در حضور کروه ملئکه و انبیا پس مردی از آخر مردم
برخواست که او را سوادة بن قیس میکفتند و کفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
در هنکامی که از جانب طایف می آمدی من باستقبال تو آمدم و تو بر ناقهٔ غضبای خود
سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی چون بلند کردی آنرا که بر راحله خود
بزنی بر شکم من آمد ندانستم که بعمد کردی یا خطا حضرت فرمود که معاذ الله که بعمد کرده باشم
پس کفت ای بلال برو بخانهٔ فاطمه و همان عصا را بیاور و چون بلال از مسجد بیرون آمد در
بازارهای مدینه ندا میکرد که ای کروه مردم کیست که قصاص فرماید نفس خود را پیش
از روز قیامت اینک محمد ص خود را در معرض قصاص آورده است پیش از روز جزا
و چون بدر خانهٔ فاطمه علیها السلم رسید در را کوبید و کفت ای فاطمه برخیز که پدرت
عصای ممشوق خود را میطلبد فاطمه کفت ای بلال امروز روز کار فرمودن عصا نیست

برای چه آنرا میخواهد بلال کفت ای فاطمه مکر نمیدانی که پدرت بر منبر برآمده است و اهل دین و دنیا را
وداع میکند چون فاطمه سخن وداع شنید فریاد برآورد و کفت زهی غم و اندوه و حسرت دل افکار
من برای اندوه و نوای پدر بزرکوار بعد از تو فقیران و بیچارکان و غریبان و درماندکان بکی پناه برند
ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا پس بلال عصا را کرفته بخدمت حضرت شتافت چون عصا را بآنحضرت
داد فرمود که بکجا رفت آن مرد پیر او کفت من حاضرم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت
فرمود که بیا و از من طلب قصاص کن تا راضی شوی از من آنمرد کفت شکم خود را بکشا یا
رسول الله چون حضرت شکم محترم خود را کشود کفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول
الله دستوری میدهی که دهان خود را بر شکم تو کذارم چون رخصت یافت شکم مکرم آن
حضرت را بوسید و کفت پناه میبرم بموضع قصاص شکم رسول خدا صلی الله علیه و آله
از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود که ای سواده آیا قصاص میکنی یا عفو مینمائی کفت
بلکه عفو میکنم یا رسول الله حضرت کفت خداوندا تو عفو کن از سوادة بن قیس چنانچه
او عفو کرد پیغمبر ترا پس حضرت از منبر بزیر آمد و داخل خانهٔ ام سلمه رضی الله عنها شد
و میکفت پروردکارا تو بسلامت دار امت محمد را از آتش جهنم و بر ایشان حساب روز
جزا را آسان کردان پس ام سلمه کفت یا رسول الله چرا ترا غمکین میابم و رنک مبارک ترا
متغیر میبینم حضرت فرمود که جبرئیل درین ساعت خبر مرک مرا بمن رسانید پس سلام بر تو باد
در دنیا که بعد ازین از دور هرکز صدای محمد را نخواهی شنید ام سلمه چون اینخبر محنت اثر را از آن
سرور شنید خروش برآورد و کفت وا حزناه بر تو اندوهی مرا رو داد یا محمد که ندامت و حسرت
تدارک آن نمیکند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه حبیبهٔ دل من و نور دیدهٔ من فاطمه را طلب
نما اینرا کفتند و مدهوش شد و چون فاطمهٔ زهرا بخانه درآمد و پدر خود سید انبیا را
برآنحال مشاهده نمود خروش برآورد و کفت جانم فدای تو باد و رویم فدای روی تو باد ای
پدر بزرکوار ترا چنان میبینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرک از هر سو ترا فرو

کفتند

کرفته‌اند آیا یک کلمه با فرزند مستمند خود سخن نمیکوئی و آتش حسرت او را بزلال بیان
خود تسکین نمیدهی چون صدای غم‌زدای فرزند دلبند خود را شنید دیدهٔ مبارک خود را
کشود و کفت ای دختر کرامی درین زودی از تو مفارقت میکنم و ترا وداع مینمایم پس
سلام بر تو باد پس حضرت فاطمه چون اینخبر وحشت ثمر را از سید بشر شنید آه حسرت
از دل پر درد برکشیده کفت ای پدر بزرکوار در روز قیامت در کجا ترا ملاقات کنم حضرت
فرمود که در آنجا که خلایق را حساب میکنند فاطمه کفت اکر آنجا ترا نه بینم در کجا ترا بجویم
فرمود که در مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که در آنجا کناهکاران امت خود را شفاعت
خواهم کرد فاطمه کفت اکر آنجا نیز ترا نیابم چکنم فرمود که مرا در نزد صراط طلب کن در هنکامی که
امت من از صراط کذرند و من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل در
جانب چپ من و سایر ملئکهٔ حقتعالی پیش رو و پس سر من ایستاده باشند و همه بدرکاه قا
ضی الحاجات تضرع نمایند و دعا کنند که پروردکارا امت محمد را بسلامت از صراط بکذران
و حساب را بر ایشان آسان کردان پس فاطمه پرسید که مادر من خدیجهٔ کبری در کجاست
حضرت فرمود که در قصریست که چهار در آن قصر بسوی بهشت کشوده میشود پس آنحضرت مدهوش
شد و متوجه عالم قدس کردید و چون بلال ندای نماز در داد و کفت الصلوة
رحمک الله حضرت بهوش باز آمد و برخواست و بمسجد درآمد و نماز را سبک ادا کرد
و چون فارغ شد علی بن ابیطالب علیه السلم و اسامه بن زید را طلبید و فرمود که مرا بخانهٔ
فاطمه برید چون بخانهٔ فاطمه درآمد سر خود را در دامن آن بهترین زنان کذاشت و
تکیه فرمود و چون حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما جد بزر
کوار خود را بر آنحالت مشاهده نمودند بیتاب کردیدند و آب حسرت از دیدهٔ نمدیده
باریدند و خروش برآوردند و میکفتند که جانهای ما فدای جان تو باد و روهای ما
فدای روی تو باد حضرت پرسید که ایشان کیستند حضرت امیر المؤمنین کفت یا رسول الله

فرزندان گرامی تواند حسن و حسین پس حضرت ایشانرا نزدیک خود طلبیدند و دست
در گردن ایشان آورد و آن دو جگر گوشه خود را بسینه خود چسبانید و چون حضرت امام
حسن ع بیشتر میگریست حضرت فرمود که یا حسن گریه را کم کن که گریه تو بر من دشوار است
و موجب آزار دل فگار است پس درینحال ملک موت نازل شد و گفت السلام علیک
یا رسول الله حضرت فرمود که علیک السلام ای ملک موت مرا بسوی تو حاجتیست ملک
موت گفت که حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که حاجت من آنست که روح
مرا قبض نکنی تا جبرئیل بنزد من آید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم و او را
وداع نمایم پس ملک موت بیرون آمد و میگفت یا محمداه پس جبرئیل از هوا بملک موت
رسید و پرسید که قبض روح محمد کردی ای ملک موت گفت نه ای جبرئیل آنحضرت
از من سؤال کرد که او را قبض روح نمایم تا ترا ملاقات نماید و با تو وداع کند جبرئیل
گفت که ای ملک موت مگر نمیبینی که درهای آسمانها را گشوده اند برای روح محمد ص
مگر نمیبینی حوریان بهشت را که زینت کرده اند خود را برای روح محمد پس جبرئیل ع
نازل شد و بنزد حضرت رسول آمد و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت
فرمود و علیک السلام یا جبرئیل آیا در چنین حالی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت
یا محمد ترا میباید مرد و هر کس را مرگ در پیش است و هر نفسی چشنده مرگ است حضرت
فرمود که نزدیک شو بمن ای حبیب من جبرئیل نزدیک آنحضرت رفت و ملک موت
نازل شد جبرئیل باو گفت که ای ملک موت بخاطر دار وصیت حق تعالی را در قبض روح
محمد ص پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ و ملک
موت در پیش رو و مشغول قبض روح اطهر آنسرور گردید پس ابن عباس گفت
که آنحضرت در آنروز مکرر میگفت بطلبید از برای من حبیب دل مرا و هر که را میطلبیدند
روی مبارک خود را از او میگردانید پس بحضرت فاطمه گفتند که ما گمان میبریم که او

علی را

علی را میطلبد حضرت فاطمه رفت و حضرت امیر را حاضر گردانید چون نظر مبارک سید
انبیا بر روی منور سید اوصیا افتاد خندان گردید و مکرر گفت که ای علی نزدیک
من بیا تا آنکه دست او را گرفت و نزدیک بالین خود نشانید و باز مدهوش شد پس
درینحال حسن مجتبی و حسین سید شهدا از در درآمدند و چون نظر ایشان بر جمال
بیمثال آن برگزیده ذو الجلال افتاد و آنحضرت را بر آنحال مشاهده کردند فریاد واجداه
و وامحمداه برآوردند و فغان کنان خود را بر سینه آنحضرت افکندند حضرت امیر خواست
که ایشانرا دور کند در اینحالت حضرت رسالت بهوش باز آمد و گفت یا علی بگذار که من
این دو گل رخسار مرا ببویند و من ایشانرا وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند که ایشان
بعد از من مظلوم خواهند شد و بتیغ ظلم و بزهر ستم کشته خواهند شد پس سه مرتبه
فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که بر ایشان ستم کند پس دست بسوی حضرت امیر المؤمنین ع
دراز کرد و آنحضرت را کشید تا آنکه بزیر لحاف خود برد و دهان خود را بر دهان و بر دانی
دیگر در گوش او گذاشت و با او راز بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناهی بر
گوش هوش او میخواند تا آنکه مرغ روح مقدسش بسوی آشیان عرش پرواز کرد
پس حضرت امیر مؤمنان از زیر لحاف آن سید پیغمبران بیرون آمد و گفت حق تعالی
مزد شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما بدرستی که خداوند عالمیان روح بر
گزیده آدمیانرا بسوی خود برد پس صدای خروش و شیون از اهل بیت رسالت
بلند شد و جمع قلیلی از مؤمنان که بغصب خلافت نگردیده بودند در تعزیه و مصیبت
با ایشان موافقت نمودند ابن عباس گفت که از حضرت امیر پرسیدند چه راز
بود که حضرت رسالت با تو گفت در هنگامی که ترا بزیر لحاف خود برد حضرت فرمود
که هزار باب علم تعلیم من نمود که از هر باب هزار باب دیگر گشوده میشود
بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلم فرمود که اول بلاها

وامتحانها که بعد از حضرت رسالت بر من وارد شد آن بود که مرا بخصوص در میان همه
مسلمانان بغیر از حضرت رسول مونسی و یاری و یاوری نبود که اعتماد بر او نمایم و امید
از او داشته باشم او مرا در خرد سالی تربیت کرد و در بزرگی پناه داد و از یتیمی بدر آورد
و خرج من و عیال مرا متکفّل گردید و مرا بی نیاز گردانید از طلب و محتاج نشدم ببرکت آن
حضرت بکسب اینها و امثال اینها نعمتی چند بود از آنحضرت بر من در امور دنیا و آنها بسیاری
کم بود در جنب آنچه مرا مخصوص گردانید از ترقی فرمودن درجات عالیه کمالات نفسانی
و ممتاز گردانیدن بعلوم ربّانی و راهنمائی سلوک مراتب قرب و وصال ملک متعال
و متحلّی گردانیدن باداب حسنه در اقوال و افعال پس نازل شد بر من از وفات آنحضرت
الم و اندوهی چندکه گمان ندارم که اگر آنها را بر کوهها بار میکردند تاب تحمّل آنها میداشتند
پس مردم مرا در آن مصیبت بر احوال مختلفه یافتیم بعضی جزع ایشان بمرتبهٔ بود که ضبط
خود نمیتوانستند کرد و قوّت بر تحمّل آن مصیبت عظیم نداشتند شدّت جزع صبر
ایشانرا برده بود و عقل ایشانرا پریشان کرده بود و حایل گردیده بود میان او و فهمیدن
و فهمانیدن و گفتن و شنیدن این بود حال خویشان آنحضرت از اهل بیت او و فرزندان
عبد المطّلب و سایر مردم بعضی تعزیت میگفتند و امر بصبر میفرمودند و بعضی مساعدت
و یاری ایشان در گریه میکردند و با ایشان در جزع شریک میشدند پس با چنین مصیبت
عظیمی که ناگاه رو بمن آورد خود را بر شکیبائی داشتم و خاموشی اختیار کردم و مشغول
گردیدم بانچه مرا امر فرموده بود از تجهیز نمودن و غسل دادن و حنوط و کفن کردن و نماز
بر او گذاردن و او را در قبر سپردن و جمع کردن کتاب خدا و مرا از ین امر و دیگر که از جانب
آنحضرت مامور شده بودم مانع نشد گریه بیتابانه و نه آه و نه ناله و نه حرفت کرنده و نه مصیبت
بدرد آورنده تا آنکه ادا کردم در این امور آنچه از حق تعالی بر من لازم گردیده بود و آن دردها
و مصیبتها را بر خود شکستم از روی شکیبائی و امید واری ماتناهی

از ابن عبّاس

از ابن عبّاس روایت کرده است که حضرت رسالت پناه در مرض وفات روزی مدهوش شد
ناگاه کسی دری خانه را کوبید حضرت فاطمه گفت کیست که در را میکوبد گفت مردی غریبم
و آمده ام که از حضرت رسول سؤالی بکنم آیا دستوری میدهی که در خانه در آیم حضرت فاطمه
گفت برو پی کار خود خدا ترا رحمت کند که حضرت رسول بمرض خود مشغولست و بتو نمیتواند
پرداخت پس رفت و بعد از اندک زمانی برگشت و باز در را کوبید و گفت غریبی رخصت
میطلبد که بنزدیک رسول خدا در آید آیا رخصت میدهید غریبانرا در اینحال حضرت
رسول بهوش باز آمد و دیدهٔ مبارک خود را گشود و فرمود که ای فاطمه میدانی این
کیست گفت نه یا رسول الله فرمود که این پراکنده کنندهٔ جماعتهاست و در هم شکنندهٔ
لذّتهاست این ملک موت است و پیش از من بر کسی رخصت نطلبیده است و بعد از
من بر کسی رخصت نخواهد طلبید و برای کرامتی که من نزد پروردگار خود دارم از من
دستوری طلب مینماید دستوری دهید او را که در آید حضرت فاطمه گفت که بخانه در آی
خدا ترا رحمت کند پس داخل شد مانند نسیم تند و سلام کرد بر اهل بیت رسالت
و گفت السّلام علی اهل بیت رسول الله پس حضرت رسول وصیّت کرد حضرت امیر
المؤمنین را بصبر کردن از آنچه در دنیا و از اهل جور و جفا ملاقات نماید و بحفظ کردن
حضرت فاطمه و بآنکه قرآنرا جمع کند و قرضهای آنحضرت را ادا نماید و غسل دهد جسد
او را بر دور قبر آنحضرت دیواری بسازد و حسن و حسین صلوات الله علیهما را محافظت
نماید   از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که چون هنگام
وفات سیّد انبیا صلی الله علیه و آله رسید مردی رخصت طلبید که بخدمت آنحضرت
در آید حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بیرون و پرسید که چه کار داری گفت میخواهم آن
حضرترا ملاقات نمایم حضرت امیر گفت که در ینوقت ملازمت آنحضرت میسّر نیست بگو چه کار
داری گفت کار ضروری دارم و البتّه میباید بخدمت او برسم حضرت امیر بخدمت حضرت

حضرت رسول آمد و برای او رخصت طلبید حضرت فرمود که بگو درآید چون داخل شد نزدیک
بالین آنحضرت نشست و گفت ای پیغمبر خدا من برسالت از جانب حق تعالی بنزد تو آمده ام فرمود
که تو کیستی گفت منم ملک موت حق تعالی مرا فرستاده است که ترا مخیّر کردانم میان لقای او
و برگشتن بدنیا حضرت فرمود که مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید و با او مشورت نمایم پس
جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله آخرت بهتر است برای تو از دنیا و حقتعالی در آخرت
از قرب و کرامت و منزلت و شفاعت آنقدر بتو خواهد داد که خوشنود کردی و لقای حق
تعالی برای تو نیکوتر است از بقای دنیا پس حضرت ملک موت را گفت بآنچه مأمور شده
از جانب خدا اقدام نما جبرئیل گفت ای ملک موت تعجیل مکن تا من بنزد پروردگار خود روم
و برگردم ملک موت گفت که جان مقدس او بجای رسیده است که دیگر تاخیر در آن روا
نیست پس جبرئیل گفت که این آخر آمدن من بود بزمین دیگر مرا بسوی زمین حاجتی نیست
و ایضاً از ثعلبی روایت کرده است که ابوبکر بخدمت حضرت رسول صلعم آمد در وقتی که مرض
آنحضرت سنگین شده بود و گفت یا رسول الله اجل تو کی خواهد رسید حضرت فرمود که
حاضر شده است اجل من ابوبکر گفت که بازگشت تو بکجاست فرمود که بسوی سدرة المنتهی
و جنة المأوی و رفیق اعلی و عیش گوارا و جرعهای شراب قرب حقتعالی ابوبکر گفت کی ترا
غسل خواهد داد فرمود که هر که از اهل بیت من نزدیکتر است پرسید که در چه چیز کفن کنند
فرمود که در همین جامها که پوشیده ام یا در حلّهای یمنی یا در جامهای سفید مصری پرسید
که چگونه بر تو نماز کنند در این وقت خروش از مردم برخواست و در و دیوار بلرزه در آمد حضرت
فرمود که صبر کنید خدا عفو کند از شما چون مرا غسل دهند و کفن کنند مرا تختی بگذارید
و بر کنار قبر من و ساعتی بیرون روید و مرا تنها بگذارید و اول کسی که بر من نماز میکند خدا
وند عالمیانست پس رخصت میفرماید ملئکه را که بر من نماز کنند و اول کسی که نازل میشود
جبرئیل است پس اسرافیل میکائیل پس ملک موت پس لشکرهای ملئکه فوج می آیند و بر من

نماز میکنند

نماز میکنند پس شما فوج فوج باینخانه در آئید و بر من صلوات فرستید و سلام کنید آزار
مکنید مرا بگریه و فریاد و ناله و باید که اول کسی که از آدمیان بر من نماز کنند نزدیکان
اهل بیت من باشند بعد از آن زنان و کودکان اهل بیت من و بعد از ایشان مردم
دیگر ابوبکر گفت که کی داخل قبر تو خواهد شد فرمود که هر که از اهل بیت من نزدیکتر
است با ملکی چند که شما ایشانرا نخواهید دید پس فرمود که برخیزید و آنچه گفتم بدیگران
برسانید و ایضاً از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم روایت کرده است که در بیماری آخر
حضرت رسول صلعم جبرئیل هر روز و هر شب بر آنحضرت نازل میشد و میگفت السلام
علیک بدرستی که پروردگار تو ترا سلام میرساند و میفرماید که چگونه مییابی حال خود را
و او حال ترا بهتر از تو میداند و لیکن میخواهد که کرامت و شرف ترا زیاده کرداند چنانچه
ترا بر جمیع خلق فضیلت داده است و خواسته که عیادت بیماران سنتی گردد در امت تو
اگر آنحضرت را وجعی بود در جواب میفرمود که درد دارم و جبرئیل در جواب میگفت که ای
محمد هیچکس گرامی تر نیست نزد حقتعالی از تو و برای آن ترا درد داده است که دوست میدارد
که صدای دعای ترا بشنود و میخواهد که درجات ترا در آخرت بلند تر کرداند و اگر
آنحضرت میفرمود که من در راحت و عافیتم جبرئیل میگفت خدا را حمد کن بر عافیت که
حقتعالی حامدانرا می پسندد و نعمت خود را بر ایشان فزون میکرداند پس حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که هرگاه جبرئیل نازل میشد و آثار آمدن او بر ما
ظاهر میگردید همه از این خانه بیرون میرفتند بغیر از من پس در مرتبهٔ آخر جبرئیل بآن
حضرت گفت که یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا و از حال تو سوال مینماید با آنکه
آنرا بهتر میداند حضرت فرمود که خود را بر جناح سفر آخرت میبینم و آثار مرگ را در خود
مشاهده مینمایم جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا که حقتعالی میخواهد که بسبب اینحال
درجات ترا بلند تر کرداند از آنچه هست با آنکه درجهٔ هیچکس بدرجهٔ تو نمیرسد پس

حضرت فرمود که ای جبرئیل ملک موت رخصت طلبید و بخانهٔ من داخل شد و من از او مهلت
طلبیدم تا تو بنزد من آئی جبرئیل گفت یا محمد پروردگار عالمیان مشتاق تو است و ملک موت
بغیر از تو از هیچکس رخصت نطلبیده و نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل حرکت کن
تا ملک موت برگردد پس حضرت زنان و فرزندان خود را طلب نمود که با ایشان وداع کند حضرت
فاطمه را فرمود که نزدیک من بیا ای دختر پس آنحضرت او را در بر کشید و بوسید و رازی در گوش
او گفت چون حضرت فاطمه سر برداشت آب از دیدهای مبارکش میریخت پس حضرت بار دیگر
او را بنزدیک خود طلبیده در بر کشید و رازی در گوش او گفت چون سر برداشت خندان
گردید پس زنان آنحضرت از آن حال تعجب کردند و چون از آنحضرت سؤال کردند فرمود که اول
مرتبه خبر وفات خود را بمن گفت و بآن سبب گریان شدم و در مرتبهٔ دوم فرمود که ای دختر
من جزع مکن که من از پروردگار خود سؤال کرده ام که اول کسی که از اهل بیت من بسوی من آید
تو باشی و دعای مرا مستجاب گردانیده و بعد از من در دنیا بسیار نخواهی ماند و باین سبب
شاد و خندان گردیدم پس حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را طلبید
و ایشان را بوسید و آب از دیدهای مبارکش میریخت بسند معتبر روایت
کرده است که چون حضرت رسول صلعم از دنیا مفارقت نمود پرده در پیش آنحضرت آویختند
و حضرت امیر المؤمنین ع در پیش پرده نشسته بود و از غایت اندوه دستهای خود را
بزیر روی خود گذاشته بود و چون باد میوزید آن پرده بر روی مبارک آنحضرت میخورد
و صحابه بر در خانهٔ آنحضرت و در مسجد پر شده بودند و صداها بناله و زاری بلند کرده بودند
و آب حسرت از دیده میریختند و خاک مذلت بر سر خود میریختند ناگاه صدائی از اندرون
خانهٔ حضرت بلند شد که گوینده را ندیدند و صدائی او را شنیدند که گفت پیغمبر شما
طاهر و مطهر بود او را دفن کنید و غسل مدهید چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه این صدا را شنید دانست که صدای شیطان است از فتنان مردم ترسید و سر از

زانوی

زانوی اندوه برداشت و فرمود که دور شو ای دشمن خدا که آنحضرت مرا امر کرده است که
او را غسل دهم و کفن کنم و دفن کنم و این سنت از برای همه کس جاریست تا روز قیامت
پس منادی دیگر ندا کرد بغیر آن صدای اول که ای علی بن ابیطالب بپوشان عورت
پیغمبر خود را در وقت غسل و پیراهن را از بدن بیرون کن شیخ مفید و سید
رضی الدین رضی الله عنهما و دیگران بسندهای معتبر از ابن عباس و غیر آن روایت
کرده اند که چون حضرت رسول صلعم از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام متوجه غسل آنحضرت گردید و عباس حاضر بود و فضل بن عباس آنحضرت را
مدد مینمود چون از غسل آنحضرت فارغ گردید و آنحضرت را کفن کرد جامه را از روی مبارک
آنحضرت دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد طیب و نیکو و پاکیزه بودی در حیات
و بعد از موت و منقطع شد بوفات تو آنچه منقطع نشده بود بوفات احدی از خلق از
پیغمبری و نازل شدن وحیهای آسمانی مصیبت تو چندان عظیم شد که تسلی فرماینده
مصیبتهای دیگر گردید و محنت وفات تو چنان عام گردید که همه خلق صاحب مصیبتند
در تعزیت تو و اگر نه آن بود که امر کردی بصبر کردن و نهی فرمودی از جزع نمودن هر آینه
آبهای چشم خود را در مصیبت تو فرو میریختیم و هر آینه درد مصیبت ترا هرگز دوا نمیکردیم
و جراحت مفارقت ترا از سینه بیرون نمیکردیم و اینها در مصیبت تو اندکیست از بسیار
و اندوه و حسرت را چاره نمیتوان کرد و حزن و مفارقت تو برطرف شدنی نیست پدر و مادرم
فدای تو باد یاد کن ما را نزد پروردگار خود و ما را از خاطر خود بیرون مکن پس بر روی
آنحضرت در افتاد و روی مبارکش را بوسید و آه حسرت برکشید پس جامه را بر روی
آنحضرت پوشانید روایت کرده است که روزی که حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه حضرت رسالت صلعم و آله را غسل داد حقتعالی با او راز گفت و ایضا
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلعم بعالم بقا رحلت

نمود نازل شدند جبرئیل و میکائیل و روح که در شب قدر بر آنحضرت نازل
میشدند پس حق تعالی دیدهٔ امیر المؤمنین علیه السلم را منوّر گردانید که ایشانرا
از منتهای آسمانها تا زمین میدید و ایشان معاونت آنحضرت مینمودند در غسل
دادن آنحضرت و نماز کردن بر او و قبر شریف آنحضرترا حفر میکردند و بخدا سوگند
که کسی بغیر از ملئکه قبر آنحضرترا نکند تا آنکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
آنحضرترا بقبر برد و ایشان با آنحضرت داخل قبر شدند و حضرترا در قبر گذاشتند پس
حضرت رسول صلعم با ملئکه بسخن آمد و حق تعالی گوش امیر المؤمنین را شنوائی آن سخنان
داد و شنید که ملئکه حضرت رسول صلعم ملائکه را سفارش میکند پس حضرت گریان شد
و شنید که ملائکه در جواب گفتند که ما در خدمت و اعانت و یاری و خیرخواهی او
تقصیر نخواهم کرد و اوست صاحب و امام و پیشوای ما بعد از تو پیوسته بنزد او خواهیم
آمد و لیکن او بغیر این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای ما را خواهد شنید و چون
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعالم قدس رحلت نمود جبرئیل و ملئکه و روح
باز بر امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما نازل شدند و ایشان ملئکه را دیدند
و واقع شد آنچه در وفات حضرت رسول صلعم واقع شده بود و دیدند حضرت رسالت صلعم و آله
که مدد میکرد ملئکه را در غسل و کفن و دفن حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و چون
حضرت امام حسن صلوات الله علیه بسرای باقی ارتحال نمود حضرت امام حسین عم جبرئیل و
ملائکه و روح و رسول خدا و امیر المؤمنین صلوات الله علیهم را دید که نازل شدند در
غسل و کفن و دفن او و با او موافقت نمودند و چون حضرت امام حسین عم شهید شد حضرت
علی بن الحسین عم جبرئیل و ملئکه و روح و حضرت رسول و امیر المؤمنین و امام حسن علیهم
السلام را دید که حاضر شدند و در همه امور یاری آنحضرت نمودند و چون حضرت علی بن
الحسین علیه السلم بریاض جنت رحلت نمود حضرت امام محمد باقر عم حضرت رسول صلعم و حضرت

امیر المؤمنین علیه السلم و امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین صلوات الله علیهم اجمعین را
دید که مدد میکردند و جبرئیل و میکائیل و روح را در معاونت آنحضرت و چون حضرت امام محمد
باقر علیه السلم بسرای آخرت رحلت نمود دیدم رسول خدا و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین
و امام زین العابدین صلوات الله علیهم اجمعین را که مدد میکردند و مرا در غسل و کفن و
دفن و نماز آنحضرت و یاری من در همهٔ این امور مینمودند و این حکم جاری و باقیست تا آخر
ائمه صلوات الله علیهم اجمعین مؤلف گوید که شاید مراد از آن احادیثی که گذشت که
جبرئیل فرمود که دیگر من بزمین نازل نمیشوم مراد آن باشد که برای وحی نازل نمیشوم تا
با این اخبار منافات نداشته باشد و محتمل است که بعد از آن حضرت جبرئیل بزمین
نمی آمده باشد و در همهٔ این امور را بعمل آورده باشد و الله تعالی یعلم
و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم و آله را در سه جامه
کفن کردند یکی برد حبره سرخ بود و دو جامه سفید از صحار یمن بود ایضاً بسند حسن
از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده اند که عباس بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
آمد و گفت که مردم اتفاق کرده اند که حضرت رسول صلعم و آله را در بقیع دفن کنند و ابو بکر
پیش بایستد و بر آنحضرت نماز کند چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلم دانست که آن
منافقان ارادهٔ فساد دارند از خانه بیرون آمد و فرمود که ایها الناس بدرستیکه رسول
خدا صلعم امام و پیشوای ماست در حال حیات و بعد از وفات و خود فرمود که من دفن میشوم
در بقعهٔ که در آنجا قبض روح من میشود و چون ایشان در غصب خلافت مطلب خود را
بعمل آورده بودند در این باب آنحضرت مضایقه نکردند و گفتند آنچه میدانی بکن پس حضرت
در پیش ایستاد و خود بر او نماز کرد و بعد از آن مرخص فرمود صحابه را که ده نفر ده نفر داخل
میشدند بر دور جنازهٔ آنحضرت می ایستادند و حضرت امیر المؤمنین در میان ایشان و این
آیه را میخواندند إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا

عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا پس ایشان این آیه را میخواندند و صلوات بر آنحضرت فرستاده‌اند
و شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که ده نفر ده نفر داخل
میشدند و چنین بر آنحضرت نماز میکردند بی امامی در روز دوشنبه و شب سه‌شنبه تا صبح
و روز سه‌شنبه تا شام تا آنکه خورد و بزرگ و مرد و زن از اهل مدینه و اهل اطراف
مدینه بر آنحضرت چنین نماز کردند بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلم
روایت کرده است که چون حضرت رسالت ص رحلت فرمود نماز کردند بر او جمیع ملائکه و
مهاجران و انصار فوج فوج و حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که شنیدم از حضرت رسول
که در حال صحت خود میفرمود که این آیه در باب نماز بر من بعد از فوت من نازل شده است
شیخ طوسی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
حضرت رسول ص و آله را غسل داد جامه بر روی آنحضرت افکند و در میان خانه گذاشت و هر
گروهی که داخل شدند بر دور آنحضرت ایستادند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند و
برای او دعا میکردند و بیرون میرفتند پس گروه دیگر داخل میشدند چون همه از صلوات
بر آنحضرت فارغ شدند حضرت امیر المؤمنین داخل قبر آنحضرت شد و فضل بن عباس
نیز با خود برد و چون آنحضرت را بر روی دست خود گرفت که داخل قبر کند در این حال مردی انصاری
از بنی الحبلی که او را اوس بن خولی میگفتند از بیرون خانه نگاه کرد گفت که سوگند میدهم
شما را که حق ما را قطع مکنید و خدمتهای ما را فراموش نکنید و ما را نیز از این شرف بهره
بدهید پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را نیز طلبید و داخل قبر کرد و او در جنگ
بدر حاضر شده بود راوی پرسید که جنازه آنحضرت را در کجای قبر گذاشتند حضرت فرمود که
نزد پای قبر گذاشتند و از آنجا داخل قبر کردند و کتاب سلیم بن قیس هلالی
از سلمان رضی الله عنه روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین ع از غسل و کفن و دفن
حضرت رسول ص فارغ شد داخل خانه کرد مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین علیهم

السلم را

و بیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه و اطراف مدینه هم بر آنحضرت صلوات فرستادند

السلم را و خود پیش ایستاد و ما در عقب آنحضرت صف بستیم و بر آنحضرت نماز کردیم و عایشه
ملعونه در آن حجره بود و مطلع نشد بر نماز ما بسبب آنکه جبرئیل چشمهای او را گرفته بود پس ده نفر
ده نفر از مهاجران و انصار را داخل حجره میکردانید و ایشان بر آنحضرت صلوات میفرستادند
و بیرون میرفتند تا آنکه همه مهاجران و انصار چنین کردند و نماز بر آن حضرت همان بود که در
اول واقع شد الاثر بسند معتبر از عمار روایت کرده است که چون هنگام
وفات رسول خدا ص شد علی بن ابیطالب ع را طلبید و راز بسیار با او گفت پس فرمود که یا علی
تو وصی منی و وارث منی و حقتعالی بتو کرده است علم و فهم مرا و چون من از دنیا بروم
ظاهر خواهد شد برای تو کینهای دیرینه که در سینهای جماعتی پنهان است و غصب
حق تو خواهند نمود پس حضرت فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم
گریستند حضرت پیغمبر ص فرمود که ای بهترین زنان چرا میگریی گفت ای پدر میترسم
که حق ما را بعد از تو ضایع کنند و حرمت ما را رعایت ننمایند حضرت فرمود که بشارت
باد ترا ای فاطمه تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من ملحق میگردی گریه مکن و اندوه
ناک مباش بدرستی که تو بهترین زنان بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبرانست و پسر عم تو
بهترین اوصیای پیغمبرانست و دو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشتند و حقتعالی
از صلب حسین نه امام بیرون خواهد آورد که همه مطهر و معصوم باشند و از ما خواهد
بود مهدی این امت پس با علی بن ابیطالب ع خطاب کرد و فرمود که یا علی متوجه غسل و کفن
من نشود کسی بغیر از تو حضرت امیر گفت یا رسول الله کی معاونت من خواهد نمود بر غسل
تو فرمود که جبرئیل معاونت تو خواهد کرد و فضل بن عباس آب بدست تو بدهد از حضرت
امام رضا علیه السلم مذکور است که چون حضرت امیر المؤمنین ع از غسل حضرت رسول ص فارغ
شد بزبان مبارک خود لیسید آنچه در دو چشم رسول خدا ص بود و گفت پدر و مادرم فدای
تو باد یا رسول الله طیب و پاکیزه بودی در حال حیات و بعد از وفات

مسطور است که بعد از وفات فاطمه زهرا صلوات الله علیها حضرت امیر المؤمنین با حضرت رسول ص
و آله خطاب کرد که بدرستی که مفارقت عظیم تو و مصیبت بزرگ تو مرا صبر فرماینده است از
هر مصیبتی زیرا که بدست خود ترا در لحد گذاشتم و روح مقدس تو در میان نحر و سینه من بیرون
آمد و در خطبه دیگر فرمود که چون روح رسول خدا صلی الله علیه و آله را قبض کردند
سر مبارکش بر سینه من بود و جان او در میان کف من جاری شد و آنرا بر روی خود
کشیدم و خود متوجه غسل آنحضرت شدم و ملائکه یاوران من بودند پس آنخانه و اطراف
آنخانه را از صدای ملائکه پر شده بود و گروهی بالا میرفتند و گروهی بزیر می آمدند و صداهای
ایشانرا میشنیدم که بر آنحضرت صلوات میفرستادند تا آنکه جسد مطهر آنحضرت را در
ضریح منورش پنهان کردم پس کیست از من سزاوارتر بآنحضرت در حیات او و بعد از
وفات او   بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که ابوطلحه
انصاری لحد رسول خدا ص و آله را کند مؤلف گوید که میتواند بود که بحسب ظاهر
در نظر مردم چنین نموده باشد که ابوطلحه میکند و در واقع ملائکه کننده باشند تا منافی
خبر سابق نباشد و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که شقران
آزاد کرده رسول خدا ص و آله در قبر آنحضرت قطیفه انداخت و بسند صحیح دیگر از آنحضرت
روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در قبر آنحضرت خشت چید
و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که بر روی قبر حضرت رسول ص سنگ ریزهای
سرخ ریختند   و حمیری و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت ص
امیر المؤمنین ع را گفت که چون من بمیرم مرا در همین مکان دفن کن و قبر مرا از زمین
چهار انگشت بلند کن و آب بر روی قبر من بریز و شیخ طوسی در حدیث دیگر روایت
کرده است که قبر شریف آنحضرت را یک شبر از زمین بلند کردند   که احادیث دیگر
چهار انگشت بیشتر است محتمل است که در حدیث محمول بر تقیه بوده باشد شیخ طبرسی روایت

کرده است

۵۴

کرده است که ام سلمه رضی الله عنها گفت که چون حضرت رسول ص بعالم بقا رحلت نمود من
دست خود را بر سینه مبارک آنحضرت گذاشتم پس چند هفته بعد از آن طعام میخوردم
یا وضو میساختم بوی مشک از دست خود میشنیدم و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمد
باقر علیه السلم روایت کرده است که در شبی که حضرت رسالت ص و آله بریاض جنت رحلت نمود
بر اهل بیت آنحضرت درازترین شبها گذاشت و حالتی بر ایشان گذشت که نمیدانستند
که زیر آسمانند یا در روی زمینند زیرا که حضرت رسول ص از برای خدا با نزدیکان و
دوران دشمنی کرده بود و از ایشان بسیار کسی کشته بود و از انتقام کافران و منافقان
ترسان بودند پس حقتعالی در ینحال ملکی را فرستاد و بروایت دیگر جبرئیل را فرستاد
که او را نمیدیدند و صدای او را میشنیدند و گفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة
الله و برکاته بدرستی که ثواب خدا تسلی دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده
است از هر مهلکه و تدارک کننده است از هر فوت شده را پس این آیه را خواند که
كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ
وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَيَوٰةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ پس فرمود که بدرستی
که حقتعالی شما را برگزیده است و بر دیگران فضیلت داده است و از گناهان و عیبها
پاک گردانیده است و شما را اهل بیت پیغمبر خود گردانیده است و علم خود را بشما سپرده است
و شما را صندوق علم خود گردانیده است و عصای عزت خود ساخته است و برای شما
مثلی از نور خود زده است و معصوم گردانیده است شما را از لغزشها و ایمن گردانیده
است شما را از فتنها پس بصبر فرمودن خدا صبر کنید بدرستی که حقتعالی از شما دور
نمیکند رحمت خود را و زایل نمیگرداند نعمت خود را بر خلق و مجتمع ساخته است پراکندگیهارا
و متفق گردانیده است کلمهای شما را و شمائید دوستان خدا هر که ولایت شما را اختیار کند
رستگاری است و هر که بر شما ستم کند و حق شما را از شما بگیرد او هالک است و حقتعالی

مودت شما را در کتاب خود بر مؤمنان واجب کردانیده است و خدا قادر است بر یاری کردن شما
هر وقت که خواهد و مصلحت داند پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو را بدرستی
که بازکشت امور بسوی خداست و بتحقیق که پیغمبر خدا شما را بحق تعالی سپرد و حق تعالی
از او قبول کرد و شما را سپرد بدوستان مؤمن خود در زمین پس هر که ادای امانت
الهی بکند و ولایت شما را بر خود لازم داند و حرمت شما را رعایت نماید حق تعالی جزای
راستکوئی او را در قیامت باو میدهد پس شمائید امانت سپرده شدهٔ خدا و رسول
و از برای شماست مودت واجبه و اطاعت مفروضه و حضرت رسول صلعم از دنیا رفت
تا آنکه دین را از برای شما کامل کردانید و راه نجات را از برای شما بیان کرد و از برای جاهلی
حجتی نکذاشت پس کسی که نادان باشد یا اظهار نادانی نماید یا انکار حقی بکند یا فراموش
کند یا اظهار فراموشی نماید پس بر خداست حساب او و خدا بر آورندهٔ حاجتهای
شماست و شما را بخدا میسپارم والسلام علیکم راوی پرسید از آنحضرت که این تعزیت
از جانب کی بود حضرت فرمود که از جانب خداوند عالمیان بود
وارد شده است که آنحضرت بشهادت از دنیا رفت چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت
امام جعفر صادق عم روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند آنحضرت را در دست بزغاله
چون حضرت تناول فرمود آن کوشت بسخن آمد و کفت یا رسول الله مرا بزهر آلوده اند
پس حضرت در مرض موت خود میفرمود که امروز پشت مرا درهم شکست آن لقمه که در
خیبر تناول نمودم و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر نیست مکر آنکه بشهادت از دنیا میرود و در روایت
معتبر دیکر فرمود که زن یهودیه آنحضرت را زهر داد در ذراع کوسفندی و چون حضرت قدری
از آن تناول فرمود ذراع خبر داد که من زهر آلودم پس حضرت آنرا انداخت و پیوسته آن زهر
در بدن آنحضرت اثر میکرد تا آنکه بهمان علت از دنیا رحلت نمود رحمه الله
بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که عایشه و حفصه لعنة الله علیهما و علی

ابویهما

ابویهما آنحضرت را بزهر شهید کردند که هر دو زهر مجملست در شهادت آنحضرت دخیل بوده
باشند و شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه روایت کرده اند که چون حضرت
رسالت صلعم از دنیا رحلت نمود و منافقان مهاجران و انصار مانند ابوبکر و عمر و عبدالرحمن
بن عوف و امثال ایشان اهل بیت آنحضرت را بر آنحال کذاشتند و بتعزیت نه پرداختند و
متوجه تجهیز آنحضرت نکردیدند و رفتند بسقیفهٔ بنی ساعده و متوجه غصب خلافت
شدند و باین سبب اکثر ایشان نماز بر آنحضرت را در نیافتند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
بریده را بنزد ایشان فرستاد که بنماز آنحضرت حاضر شوند و ایشان نرفتند تا آنکه بیعت خود را
وقتی تمام کردند که حضرت را دفن کرده بودند و چون صبح طالع شد حضرت فاطمه صلوات الله
علیها فریاد بر آورد که واسوء صباحاه یعنی روز بد بیاکه روز تست چون ابوبکر لعین این سخن
شنید از روی شماتت کفت که روز تو بدترین روزهاست پس آن ملاعین فرصت را غنیمت
شمردند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه متوجه تجهیز و تغسیل و دفن آنحضرت
و بنی هاشم بمصیبت آنحضرت در مانده اند پس رفتند و با یکدیکر اتفاق کردند که ابوبکر را خلیفه
کردانند چنانکه در حیات حضرت رسول صلعم توطیه کرده بودند و چون منافقان انصار خواستند
که خلافت را برای سعد بن عباده بکیرند با منافقان مهاجران مقاومت نتوانستند کرد
شدند و چون ابوبکر بیعت تمام شد مردی بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
آمد در وقتی که آنحضرت بیلی در دست داشت و قبر شریف حضرت رسول صلعم و آله را میساخت
و کفت منافقان صحابه با ابوبکر بیعت کردند از ترس آنکه مبادا شما فارغ شوید
غصب حق شما نمود پس حضرت بیلی که در دست داشت بر زمین کذاشت و این آیات را خواند
بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ الٓمٓ اَحَسِبَ النَّاسُ اَنْ يُتْرَكُوا اَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ
لَا يُفْتَنُونَ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ
الْكَاذِبِينَ اَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ اَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ

وتفسیر این قصه بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی شیخ طوسی بسند معتبر
روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام نوشتند که آیا حضرت امیر المؤمنین ع
غسل کرد در وقتیکه حضرت رسول ص و آله را غسل داد حضرت در جواب نوشت که حضرت رسول
طاهر و مطهر بود ولیکن حضرت امیر المؤمنین ع غسل کرد و سنت چنین جاری شد که هر میتی را
که لمس نمایند غسل کنند   و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند
که در روز شوری که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حجتها بر آن منافقان القا مینمود
فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که حضرت رسول ص و آله را غسل داده باشد با
ملائکه مقربین که نازل شده بودند با بوها و گلهای بهشت و ملائکه از برای من اعضای
آنحضرت را میگردانیدند و من سخن ایشان را میشنیدم و میگفتند بپوشانید عورت پیغمبر خود را
تا حق تعالی شما را بپوشاند همه گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من
که کفن کرده باشد حضرت رسول را و دفن کرده باشد آنحضرت را بدست خود گفتند نه
باز فرمود که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حق تعالی تسلی و تعزیت فرستاده باشد
در وقتیکه حضرت رسول ص از دنیا مفارقت نمود و فاطمه زهرا صلوات الله علیها بر
آنحضرت میگریست ناگاه شنیدم صدای از پیش در و گوینده میگفت بی آنکه او را
ببینیم السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته پروردگار شما سلام میرساند
شما را و میفرماید که در رحمت و ثواب الهی خلف و عوض هست از هر مصیبتی و تسلی فرماینده
است از هر فوت شده پس بتعزیت فرمودن خدا صبر کنید و بدانید که همه اهل زمین میمیرند و از
اهل آسمان کسی باقی نمیماند والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و در آن وقت نبود در آنخانه
بغیر از من و فاطمه و امام حسن و امام حسین و حضرت رسول ص در میان ما خوابیده بود و جامه
بر روی او پوشانیده بودیم گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که حضرت رسول ص
حنوط بهشت را باو داده باشد و فرموده باشد که آنرا سه قسمت کن و ثلث آن مرا حنوط

کن و یک

کن و یک ثلث برای دختر من و یک ثلث را برای خود نگاه دار گفتند نه باز فرمود که آیا
در میان شما کسی هست که عهد او بملاقات رسول خدا ص از من نزدیکتر باشد گفتند نه
باز فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا بغیر از من کسی هست در میان شما که حضرت
رسالت ص و آله را هزار کلمه بآن تعلیم نموده باشد که هر کلمه کلید هزار کلمه دیگر بوده باشد
گفتند نه   و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت
کرده اند که چون حضرت رسول ص بریاض خلد رحلت نمود حضرت فاطمه علیها السلام را از
وفات آنحضرت و جور منافقان امت حزنی رو داد که بغیر از حق تعالی کسی شدت آنرا نمیدانست
پس حق تعالی جبرئیل را بسوی آنحضرت فرستاد که نزد آنحضرت سخن گوید و شدت اندوه آنحضرت را
تسکین نماید و هر روز جبرئیل می آمد و دلداری آنحضرت مینمود و خبر میداد آنحضرت را از قرب
و منزلت حضرت رسول ص نزد حق تعالی و درجات و منازل آنحضرت و آنچه بعد از آنحضرت
بذریت طاهره آنحضرت واقع خواهد شد از مصیبتها و محنتها و آنچه بر دشمنان واقع خواهد
شد از عذابها و هر که در این امت سلطنت و دولتی بحق یا باطل خواهد یافت چون حضرت
فاطمه اینحالت را مشاهده نمود با حضرت امیر المؤمنین ع گفت که کسی بنزد من
می آید و چنین سخنان میگوید حضرت فرمود که ای فاطمه هرگاه او بنزد تو آید مرا خبر
کن پس هرگاه که جبرئیل می آمد حضرت امیر را خبر میکرد و آنچه جبرئیل میگفت حضرت
امیر مینوشت تا آنکه کتابی جمع شد و آنست مصحف فاطمه و آن مشتمل است بر جمیع
احوال آینده تا روز قیامت و آن کتاب اکنون نزد قایم علیه السلام است و حضرت فرمود
که حضرت فاطمه بعد از حضرت رسالت هفتاد و پنج روز زنده ماند و پیوسته در شدت و الم
بود تا بپدر بزرگوار ملحق گردید صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها و اولادهما
الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین **فصل** در بیان احوال چند است
که بعد از دفن آنحضرت واقع شد و آنچه نزد ضریح مقدس آنحضرت ظاهر گردید و غرایب

احوال روح مقدس آنحضرت است و شیخ طوسی روایت کرده است که چون خواستند عمارت
روضهٔ آنحضرت را بسازند نزدیک سر آنحضرت و نزدیک پای آنحضرت مشکی ظاهر شد که بآن
خوشبوی ندیده بودند وایضاً شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن
مثنی خطیب که گفت من در مدینه بودم که خراب شد سقف مسجد رسول صلعم از موضعی که نزدیک
قبر شریف آنحضرت بود و کارکنان بالا میرفتند و فرود می آمدند پس من و اسماعیل بن علی
را گفتیم که از حضرت صادق ع سوال کند که آیا میتوانیم بالا رفت بر قبر مقدس آنحضرت
مشرف شویم و نظر کنیم روز دیگر اسماعیل برای ما خبر آورد که حضرت فرمود که من دوست
برای احدی که بر قبر آنحضرت مشرف شود و ایمن نیستم که ببیند که با بعضی از زنان طاهره
خود نشسته و صحبت میدارد وایضاً بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که در
سال چهل یکم هجرت معاویه علیه اللعنه ارادهٔ حج کرد و نجاریها را با چوبها و آلتها فرستاد و
نامه بوالی مدینه نوشت که منبر حضرت رسول صلعم را بکن و بقدر منبری که من در شام دارم
بساز و چون اراده کردند منبر آنحضرت کنند آفتاب منکسف شد و زلزلهٔ عظیم در زمین پیدا
شد و ایشان دست برداشتند و آن قضیه را بمعاویه نوشتند آن ملعون در جواب ایشان
نوشت که آنچه نوشته‌ام البته میباید کرد پس ایشان بگفتهٔ آن ملعون منبر آنحضرت را
کندند و بزرگ کردند و دیگران بسندهای معتبر و صحیح از حضرت
صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسالت ص روزی با اصحاب خود گفت که زندگی من
بهتر است از برای شما یا مردن من بهتر است از برای شما پس صحابه گفتند یا رسول الله
میدانیم که حیات تو از برای ما بهتر است که بسبب تو هدایت یافتیم از ضلالت و از
کنار گودال آتش جهنم نجات یافتیم بچه سبب مردن تو برای ما خیر است حضرت فرمود
که بعد از فوت من عملهای شما را بر من عرض مینمایند پس هر عمل نیک که از شما میبینم دعا
میکنم که خدا توفیق شما را زیاد کرده اند و هر عمل بد که از شما میبینم برای شما از خدا طلب

آمرزش

آمرزش مینمایم پس مردی از منافقان گفت که یا رسول الله چگونه برای ما دعا خواهی کرد در وقتی
که استخوانهای تو خاک شده باشد حضرت فرمود که نه چنین است زیرا که حق تعالی گوشتهای
ما را بر زمین حرام کرده است و بدن ما در زمین نمیپوسد و کهنه نمیشود
بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری
در زمین زیاده از سه روز نمیماند تا آنکه روح و گوشت و استخوان او بآسمان بالا میرود
و مردم بسوی جای بدنهای ایشان میروند و از دور و نزدیک سلام مردم بایشان میرسد
بسندهای معتبر بسیار از آنحضرت روایت کرده اند که چون ابوبکر لعین
از حضرت امیر المؤمنین غصب خلافت کرد حضرت با او گفت که آیا رسول خدا ص
ترا امر نکرد که مرا اطاعت کنی آن ملعون گفت نه و اگر مرا امر میکرد میکردم حضرت فرمود
که اگر الحال پیغمبر را ببینی و ترا امر کند باطاعت من آیا خواهی کرد گفت آری فرمود
که با من بیا بسوی مسجد قبا چون بمسجد قبا رسیدند ابوبکر لعین دید که حضرت رسول ص
ایستاده است و نماز میکند چون حضرت از نماز فارغ شد حضرت امیر المؤمنین گفت
یا رسول الله ابوبکر انکار میکند که تو او را امر اطاعت من نکرده حضرت رسول با ابوبکر
گفت که من مکرر ترا امر کردم باطاعت او برو و او را اطاعت کن و آن ملعون بسیار
ترسید و برگشت و در راه عمر علیه اللعنه را دید عمر گفت چه میشود ترا ابوبکر گفت
که حضرت رسول با من چنین گفت عمر گفت هلاک شو و آن بدانستی که چون تو احمقی را
والی خود کرده اند مگر نمیدانی که اینها سحر بنی هاشم است و در کتاب اختصاص و
بصائر الدرجات و سایر کتب بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند
که چون گریبان حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را گرفتند و برای بیعت ابوبکر
بمسجد کشیدند حضرت در برابر قبر حضرت رسول ص ایستاد و گفت آنچه هرون در جواب
موسی گفت که يَا ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي یعنی ای برادر من

وای فرزند مادر من بدرستی که قوم مرا ضعیف کردانیدند ونزدیک شد که مرا بکشند
پس دستی از قبر رسول خدا ص بیرون آمد بسوی ابو بکر که همه شناختند که دست آنحضرت است
و بصدائی که همه دانستند که صدای آنحضرت است کفت أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ
تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا یعنی آیا کافر شدی با آنخداوندی که ترا خلق کرده است
از خاک پس از نطفه پس ترا مردی کردانیده است و بروایتی دیکر دستی از قبر ظاهر شد و بر آن
دست نوشته بود که أَكَفَرْتَ یا عمر بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ
رَجُلًا صفار و دیکران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که آنحضرت با اصحاب خود فرمود که چرا آزرده میکنید حضرت رسول ص و آله را کفتند ما چکونه
آنحضرت را آزرده میکنیم حضرت فرمود که مکر نمیدانید که اعمال شما بر آنحضرت عرض میشود چون
معصیتی از شما می بیند آزرده میشود و صفار و دیکران بسندهای معتبر از
حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون شب جمعه میشود رخصت میدهند روح
رسول خدا ص و آله را و ارواح پیغمبران کذشته و روح امام زمان را پس ایشان را بعرش
بالا میبرند و هفت شوط بر دور عرش طواف میکنند و نزد هر قایمه از قایمهای
عرش دو رکعت نماز میکذارند و چون صبح میشود علم ایشان بسیار فزون کردیده است
و در روایت دیکر معتبر وارد شده است که چون حق تعالی میخواهد علم تازه بر امام
زمان افاضه نماید بغیر از حلال و حرام پس آن علم را با ملکی میفرستد بنزد رسول خدا ص
و آنرا بر آنحضرت عرض مینمایند پس حضرت میفرماید که برو بنزد علی و این علم را باو برسان
چون بنزد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه می آید میفرماید که برو بنزد حسن
و همچنین هر امامی بسوی امام دیکر میفرستد تا بامام زمان منتهی میشود
و صفار بسند معتبر روایت کرده اند که حضرت امام رضا ع فرمود که من در شب حضرت
رسول ص و آله را در همین موضع دیدم و اورا در بر کرفتم فصل ششم در بیان
تاریخ

تاریخ ولادت و وفات و بعضی از احوال کریمه و مناقب شریفه حضرت سیدة النساء عالمیان
و مخدوم ملئکه مقربان فاطمه زهرا صلوات الله علیها است
در بیان ولادت آنحضرت پنجسال بعد از بعثت رسول خدا ص شد و سن شریف آن
حضرت در هنکام وفات هجده سال و هفتاد و پنج روز بود و در کشف الغمه مثل این را
از حضرت صادق ع روایت کرده است و شیخ طوسی در مصباح و غیر آن و اکثر
محققان علما ذکر کرده اند که ولادت آنحضرت در روز بیستم ماه جمادی الاول
الثانی بود و کفته اند که روز جمعه بود در سال دوم بعثت و بعضی کفته اند که در
سال پنجم از بعثت بود و عامه روایت کرده اند که ولادت آنحضرت پنجسال پیش
از بعثت بود و قول اول اشهر و اقوی است بسند معتبر از عبد الله
ابن عباس روایت کرده است که روزی عایشه بخدمت حضرت رسول ص آمد و دید که آن
حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها را میبوسید کفت آیا دوست میداری فاطمه را
یا حضرت رسول حضرت فرمود که بخدا سوکند که اکر بدانی که من چه مقدار اورا دوست
میدارم هر آینه دوستی تو باو زیاده خواهد شد بدرستی که در شب معراج چون بآسمان
چهارم رسیدم جبرئیل اذان کفت و میکائیل اقامت کفت پس جبرئیل کفت مرا که
پیش بایست یا محمد که با تو نماز کنیم من کفتم یا جبرئیل من تقدم کیرم بر تو در نماز
جبرئیل کفت بلی بدرستی که حق تعالی فضیلت داده است پیغمبران مرسل خود را
بر ملئکه مقربین و ترا بخصوص زیادتی داده است بر همه عالمیان پس پیش رفتم
و با اهل آسمان چهارم نماز کردم پس بجانب راست نظر کردم و ابراهیم را دیدم
در باغی از باغهای بهشت و کروهی از ملائکه دیدم که بر کرد او بر آمده اند پس از آنجا
بالا رفتم بسوی آسمان پنجم و از آنجا باسمان ششم رفتم پس در آنجا ندای حق تعالی
بمن رسید که ای محمد نیکو پدریست پدر تو ابراهیم و نیکو برادریست برادر تو

علی پس چون بحجاب رسیدم جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت کردانید چون داخل
شدم درختی از نور مشاهده کردم و در پای آن درخت دو ملک دیدم که حلّها و زیورها
برهم می پیچیدند گفتم ای حبیب من جبرئیل این درخت از برای کیست و این حلّها و زیورها
از کیست گفت اینها از برادر تو علی بن ابیطالب است و این دو ملک پیوسته از برای او
زیورها و حلّهای می پیچند تا در روز قیامت پس قدری پیشتر رفتم رطبی مشاهده کردم
از مسکه نرم تر و از مشک خوشبوتر و از عسل شیرین تر پس یکی از آنها را تناول کردم و
آن رطب نطفه شد در صلب من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت نمودم و او بفاطمه
حامله شد پس فاطمه حوریه انسیه است که در ظاهر بصورت انسانیست و در صفات
و اخلاق موافق حوریانست پس هر گاه که مشتاق میشوم بسوی بهشت فاطمه را میبویم و از
او بوی بهشت مییابم بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت
کرده است که با حضرت رسول صلعم گفتند بچه سبب بسیار میبوسی فاطمه را و در بر میگیری
او را و بسیار او را نزدیک تر خود میطلبی و نسبت باو لطفی چند مینمائی که نسبت بسایر
دختران خود نمینمائی حضرت فرمود که سببش آنست که جبرئیل ع سیبی از سیبهای بهشت
برای من آورد پس آنرا تناول کردم و نطفه شد در صلب من پس با خدیجه مقاربت
کردم و بفاطمه حامله شد و من پیوسته از او بوی بهشت میشنوم علی بن ابراهیم و
دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسالت صلعم
بسیار میبوسید و میبوسید حضرت فاطمه را و بر طبع عایشه این معنی گران بود چون
در بعضی روزها اظهار این معنی نمود حضرت فرمود که ای عایشه چون مرا بآسمان بردند
و داخل بهشت کردانیدند جبرئیل مرا بنزدیک درختی برد و از میوه های آن درخت بمن
داد من تناول کردم و حق تعالی آنرا آبی کردانید و در پشت من چون بزمین آمدم به
با خدیجه مقاربت کردم و او بفاطمه حامله شد پس هر گاه که او را میبوسم بوی درخت

طوبی

طوبی از او استشمام مینمایم و در کتاب معانی الاخبار بسندی معتبر از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و
آله فرمود که حق تعالی خلق کرد نور حضرت فاطمه صلوات الله علیها را پیش از آنکه بیافریند
آسمانها و زمینها را بعضی از مردم گفتند یا رسول الله مگر او داخل انسی نیست حا
حضرت فرمود که فاطمه در باطن حوریه است و بظاهر انسیه است گفتند یا رسول الله
حقیقت این سخن را برای ما بیان فرما حضرت فرمود که حق تعالی فاطمه را از نور خود آفرید
پیش از آنکه آدم را خلق کند هنگامی که ارواح خلایق را آفرید پس چون حق تعالی آدم را
خلق کرد نور فاطمه را بر آدم عرض کردند صحابه گفتند یا رسول الله پیش از آفریدن نور
فاطمه کجا بود فرمود در حقّه بود در زیر ساق عرش گفتند یا رسول الله خوراک او چه بود فرمود
طعام او تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی بود پس چون حق تعالی حضرت آدم علیه السلام
را خلق کرد و مرا خلق کرد و مرا از صلب او بیرون آورد و خواست که فاطمه را از صلب من
بیرون آورد نور فاطمه را سیبی کرد اند در بهشت و جبرئیل علیه السلام آن سیب را
برای من آورد و گفت اَلسَّلامُ عَلَیْکَ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکاتُهُ یا محمد گفتم وَعَلَیْکَ
السَّلامُ وَرَحْمَةُ اللهِ ای حبیب من جبرئیل پس جبرئیل گفت ای محمد پروردگار تو سلام
میرساند ترا من گفتم از اوست سلام و بسوی او برمیگردد سلامها و تحیتها
پس جبرئیل گفت یا محمد این سیبی است که حق تعالی بهدیه فرستاده است بسوی تو از بهشت
پس آن سیب را گرفتم و بسینه خود چسبانیدم جبرئیل گفت که ای محمد خداوند جلیل
میفرماید که این سیب را بخور چون این سیب را پاره کردم نوری از آن ساطع گردید که
خوفناک شدم بعد از آن جبرئیل گفت چرا تناول نمیکنی بخور و مترس بدرستی که این
نور از کسی است که نام او در آسمان منصوره است و در زمین فاطمه است گفتم ای حبیب من

جبرئیل چرا او را در آسمان منصوره میگویند در زمین فاطمه جبرئیل گفت او را در ز
مین فاطمه میگویند از برای آنکه قطع کرده است شیعیان خود را از آتش جهنم و دشمنان
خود را از محبت خود محروم کرده است در آسمان او را منصوره نامیده‌اند برای آنکه محبان خود را نصرت
یاری میکند چنانکه حق تعالی میفرماید وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ
يَشَاءُ در کتاب عیون المعجزات از عمار بن یاسر رضی الله عنه روایت کرده
است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نزد حضرت فاطمه صلوات علیها رفت
چون نظر فاطمه بر آنحضرت افتاد گفت یا علی نزدیک بیا تا خبر دهم ترا از آنچه بوده است
و از آنچه خواهد بود تا روز قیامت و از آنچه نخواهد بود چون حضرت امیر المؤمنین این سخن را از فاطمه
شنید برگشت و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد چون حضرت رسول صلی الله
را نظر بر آن حضرت افتاد فرمود که نزدیک من بیا ای ابو الحسن چون نزدیک آن
حضرت نشست فرمود که میخواهی من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه فرمود که سخن گفتن تو بهتر است یا رسول الله پس آنچه میان آنحضرت و حضرت فاطمه
گذشته بود بیان فرمود پس حضرت امیر گفت که آیا نور فاطمه از نور ماست حضرت رسول فرمود مگر
نمیدانی یا علی نور فاطمه از نور ماست پس حضرت امیر بسجده در آمد و شکر الهی بجا آورد پس حضرت
امیر المؤمنین صلوات علیه بسوی حضرت فاطمه صلوات الله علیه مراجعت نمود و حضرت فاطمه
فرمود که رفتی بنزد پدر من و آنچه من با تو گفتم بپدرم با تو گفتی حضرت فرمود بلی چنین بود ای فاطمه
پس فاطمه گفت که ای ابو الحسن بدرستی که حق تعالی آفرید نور مرا و نور من تسبیح حق تعالی میکرد
پس نور مرا سپرد در درختی از درختهای بهشت و آن درخت بنور من روشن شد پس چون در شب
معراج پدرم داخل بهشت شد حق تعالی الهام کرد او را که آن میوه را از آن درخت چید
و تناول نمود پس نور من در صلب او قرار گرفت پس نور من از صلب او منتقل شد در رحم خدیجه

دختر خویلد

دختر خویلد پس منم از آن نور بوجود آمدم و چنانم متولد شدم علم گذشته و آینده را میدانم ای ابو الحسن
مومن بنور خدا نظر میکند   رحمة الله بسند معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده است که
گفت از حضرت صادق علیه السلام سوال کردم که چگونه بود ولادت حضرت فاطمه صلوات الله
علیها حضرت فرمود که چون خدیجه اختیار مزاوجت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نمود زنان
مکه از برای دوستی که با آنحضرت داشتند از او هجرت نمودند و بر او سلام نمیکردند و نمیگذاشتند که زنی نزد
او برود پس خدیجه را باین سبب وحشتی عظیم عارض شد و لیکن عمده غم و جزع خدیجه برای
آن حضرت رسول بود که مبادا از شدت عداوت ایشان آسیبی بآن حضرت برسد پس چون بفاطمه زهرا
صلوات الله علیها حامله شد فاطمه در شکم با او سخن میگفت و مونس او بود و او را صبر میفرمود و خدیجه این
حالت را از حضرت رسالت پنهان میداشت پس روزی حضرت داخل شد و شنید که خدیجه سخن
میگوید و کسی را نزد او ندید فرمود که ای خدیجه با کی سخن میگوئی خدیجه گفت که این فرزند در شکم منست
با من سخن میگوید و مونس منست حضرت فرمود که اینک جبرئیل علیه السلام مرا خبر میدهد که این فرزند
دختر است و او نسل طاهر با میمنت است با برکت است و حق تعالی نسل مرا ازو بوجود
خواهد آورد و از نسل او امامان و پیشوایان دین بهم خواهند رسید و حق تعالی بعد از انقضای
وحی ایشان را خلیفه‌های خود گردانید در زمین و پیوسته خدیجه در این حالت بود تا آنکه ولادت
حضرت فاطمه نزدیک شد چون درد زائیدن را در خود احساس کرد بسوی زنان قریش و فرزندان
هاشم فرستاد که نزد او حاضر شوند در جواب فرستادند که فرمان ما نبردی و قبول قول ما نکردی و زن
یتیم ابو طالب شدی که فقیر است و مالی ندارد و ما باین سبب بخانه تو نمی آئیم و متوجه امور تو
نمیشویم خدیجه چون پیغام ایشان را شنید بسیار اندوهناک شد و در این حالت ناگاه دید که چهار
زن گندم گون بلند بالا نزد او حاضر شدند و بزنان بنی هاشم شبیه بودند خدیجه از دیدن ایشان
بترسید پس یکی از ایشان گفت مترس ای خدیجه که رسولان پروردگاریم بسوی تو و ما خواهران توئیم منم

ساره زوجه ابراهیم خلیل و دویم آسیه دختر مزاحم است که رفیق تو خواهد بود در بهشت و سیم مریم د
ختر عمرانست و چهارم کلثم خواهر موسی بن عمرانست علیهم السلام حق تعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت
فرزند تو باشیم و ترا در این حالت معاونت نماییم پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نشست و دیگری در جانب
چپ و سیم در پیش رو و چهارم در پشت سر پس فاطمه صلوات الله علیها پاک و پاکیزه فرود آمد و چون بر زمین رسید
نوری از او ساطع گردید بمرتبه که خانهای مکه را روشن گردانید در مشرق و مغرب زمین نماند که از آن نور روشن نشد و ده
نفر از حور العین بآن خانه در آمدند و هر یک ابریقی و طشتی از بهشت در دست داشتند و ابریقهای ایشان مملو بود
از آب کوثر پس زنی که در پیش روی خدیجه نشسته بود حضرت فاطمه را برداشت و بآب کوثر غسل داد و جامه سفید
بیرون آورد و دیگری را مقنعه او گردانید پس او را بسخن در آورد و فاطمه گفت اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلَّا اللّهُ وَاَنَّ
اَبی رَسُولُ اللّهِ سَیِّدُ الاَنْبِیاءِ وَاَنَّ بَعْلی سَیِّدُ الاَوْصِیاءِ وَوُلْدی سادَةُ الاَسْباطِ
یعنی گواهی میدهم بیگانگی خدا و آنکه پدرم رسول خدا بهترین پیغمبرانست و شوهرم بهترین اوصیای
پیغمبرانست و فرزندانم بهترین فرزندزادهای پیغمبرانند پس هر یک از آن زنان سلام کرد و هر یک
را بنام ایشان خواند پس آن زنان شادی کردند و حوریان بهشت خندان شدند و یکدیگر را بشارت دادند
و اهل آسمانها یکدیگر را بشارت دادند بولادت آن سیدة زنان عالمیان و در آسمان نوری روشنی هویدا شد
که پیشتر چنان نوری مشاهده نکرده بودند پس آن زنان مقدسه با خدیجه خطاب کردند و گفتند بگیر
این دختر را که طاهره و مطهره است که پاکیزه و با برکت است و حق تعالی برکت داده است او را و نسل او را پس خدیجه
آن حضرت را گرفت شاد و خوشحال و پستان خود را در دهان او گذاشت پس فاطمه در روزی آنقدر نمو میکرد که اطفال
دیگر در ماهی نمو کنند و در ماهی آنقدر نمو کنند که اطفال دیگر در سالی نمو کنند — در بیان
اسمای شریفه و بعضی از فضایل آنحضرت است — رحمة الله علیه بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه صلوات الله علیها را نه نام هست نزد خداوند
عالمیان فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا پس حضرت فرمود
که آیا میدانی

که آیا میدانی که چیست تفسیر فاطمه راوی گفت خبر ده مرا ای سید من حضرت فرمود یعنی بریده شده است از بدیها
پس حضرت فرمود که اگر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فاطمه را تزویج نمی نمود او را کفوی نبود بر روی زمین
تا روز قیامت نه آدم و نه آنها که بعد از او بودند — که صدیقه یعنی معصومه است و مبارکه صاحب برکت
در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد کرام و طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص و زکیه یعنی نمو کننده
در کمالات و خیرات و راضیه یعنی راضی بقضای حق تعالی راضی بود و مرضیه یعنی پسندیده خداوند تعالی
و محدثه یعنی ملک با او سخن میگفت و زهرا یعنی نورانی صوری و معنوی و بدانکه این حدیث شریف دلالت بنود
میکند بر آنکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان بغیر از پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه
و آله افضل باشد بلکه بعضی استدلال بر افضلیت حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها بر ایشان نیز کرده اند بر
در کتاب علل الشرایع بسند معتبر روایت کرده است که ابان بن تغلب از حضرت صادق علیه السلام
سوال کردم که بچه سبب حضرت فاطمه صلوات الله علیها را زهرا نامیدند حضرت فرمود که برای آنکه نور حضرت فاطمه
در روزی سه مرتبه برای حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه ظاهر میشد یکمرتبه در اول روز که حضرت فاطمه
بنماز بامداد می ایستاد و مردم در میان رختخوابهای خود بودند نور سفید از آن خورشید فلک عصمت
ساطع میگردید و در جمیع خانهای مدینه داخل میشد و دیوارهای ایشان از آن سفید میشد از مشاهده نور
آن حالت بتعجب می آمدند و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میشتافتند و از سبب آن سوال میکردند نور
پس حضرت میفرمود که بروید بخانه فاطمه تا سبب آن نور بر شما ظاهر شود چون بخانه آنحضرت می آمدند دیدند
که آن حضرت در محراب عبادت نشسته است و بنماز مشغول است و از روی انور او آن نور ساطع
است پس میدانستند که آن نوری که مشاهده کرده اند از آن حضرت است و چون هنگام زوال شمس میشد
و حضرت فاطمه مهیای نماز پیشین میگردید نور زردی از جبین مبین آنحضرت ساطع میشد و در جمیع
خانهای مدینه داخل میشد و از آن نور در و دیوار و جامهای و رنگهای ایشان زرد میشد پس
چون بخدمت آن حضرت می آمدند و از سبب این حال سوال میکردند آنحضرت ایشانرا میفرستاد بخانه

بخانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها چون بخانه میرفتند آنحضرت را در محراب عبادت می یافتند که بنماز
ایستاده است و نور زردی از روی مبارک او ساطع است پس میدانستند که آنچه دیده اند از نور زردی آنحضرت
بوده است و چون آخر روز میشد و آفتاب غروب میکرد روی مبارک فاطمه صلوات الله علیها سرخ میشد و نور
سرخی از روی آنحضرت ساطع میشد از روی فرح و شادی و شکر نعمت الهی پس نور سرخی که از روی آنحضرت
ساطع بود داخل خانهای مدینه میشد و دیوارهای ایشان سرخ میشد و از مشاهده آنحالت متعجب میشدند
و بخدمت رسول صلی الله علیه و آله می آمدند و از علت آن سؤال مینمودند و حضرت ایشانرا بخانه حضرت فاطمه
میفرستاد پس آنحضرت را مشاهده میکردند که در محراب نشسته و بتسبیح و تمجید الهی مشغول است و از گونه
لطیفش نور سرخ ساطع است پس میدانستند که آنچه دیده اند آثار نور جمال آنحضرت است و پیوسته
این نور در جبین آنحضرت بود تا آنکه حضرت امام حسین صلوات الله علیه متولد شد و آن نور از جبین
مبین آنحضرت منتقل گردید و پیوسته آن نور با ماست و از امامی به امامی منتقل میشود تا روز قیامت
بسند معتبر روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند بچه سبب حضرت فاطمه صلوات الله علیها اف
را زهرا نامیدند حضرت فرمود که زیرا حق تعالی او را خلق کرد از نور عظمت خود چون او را
آفرید آسمانها و زمین از نور روی او روشن گردید و دیدهای ملایکه را خیره گردانید و همگی از برای
حق تعالی سجده کرده افتادند و گفتند ای خدای ما و بزرگ ما آنچه نور است حق تعالی وحی کرد بایشان
که این نوریست که از نور خود آفریدم و در آسمان ساکن گردانیدم و از عظمت خود او را خلق کردم بیرون
خواهم آورد او را از صلب پیغمبری از پیغمبران خود که زیادتی داده ام بر جمیع پیغمبران و از این نور بیرون افدا
خواهم آورد پیشوایان دین را که قیام نمایند بامر من و هدایت میکنند مردم را بدین حق و ایشانرا
خلیفهای خود گردانم در روی زمین بعد از آنکه وحی از زمین منقطع شود
بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون حضرت فاطمه علیها السلام را بایی سبب زهرا
نامیدند که چون در محراب خود بعبادت می ایستاد نور آنحضرت اهل آسمانرا روشنی میبخشید

چنانکه

چنانکه ستارهای آسمان اهل زمین را روشنی میدهند   بسندهای معتبر از حضرت از
موسی بن جعفر روایت کرده است که حق تعالی چون میدانست که حضرت رسالت صلی الله چون
علیه و آله دختر از قبایل بسیار خواهند خواست و هر یک از ایشان طمع در خلافت آنحضرت خواهند
کرد لهذا چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها بوجود آمد او را فاطمه نامید زیرا که خبر داد که خلافت
در شوهر و فرزندان اوست و بولادت آنحضرت قطع طمع دیگران از خلافت شد زیرا که فاطمه
مشتق از فطم است و فطم بمعنی قطع است و بریدن است   بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت سیدة النساء متولد شد حق تعالی ملکی فرستاد
که بر زبان سید انبیا صلی الله علیه و آله جاری گردانید که آنحضرت را فاطمه نامیدند پس با فاطمه
خطاب کرد که ترا بریدم از جهل و ترا بریدم از حایض شدن پس حضرت باقر علیه السلام فرمود که
بخدا سوگند که حق تعالی او را در روز الست بعلم خود مخصوص و از کثافت حیض و آلودگیها
مطهر گردانید و در احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که آنحضرت را
برای این فاطمه نامیدند که حق تعالی او و شیعیان او را از آتش جهنم بریده است
بسند معتبر از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه صلوات الله علیها در روز قیامت
بکنار جهنم خواهند ایستاد در آن روز در میان دو چشم هر کسی نوشته خواهد شد که مومن
است یا کافر پس امر کنند در آن روز یکی از محبان اهل بیت را که گناه بسیار کرده باشد که او را
بجهنم برند چون او را نزدیک حضرت فاطمه رسانند در پیشانی او بخوانند که او محب آنحضرت است
پس گوید ای خدای من و سید من مرا فاطمه نامیدی و مرا وعده دادی که بسبب من دوستان
مرا از آتش جهنم آزاد گردانی و وعده تو حق است و خلاف وعده نمیکنی پس حق تعالی فرماید
که راست گفتی ای فاطمه بدرستی که من ترا فاطمه نامیدم و بریدم و قطع کردم ترا و هر که ترا و امامان ذریت
ترا دوست دارد و از موالیان تو و ایشان باشد از آتش جهنم آزاد گردانیدم وعده من حق است و خلف وعده نمیکنم

برای آن امر کردم که این بنده را بسوی آتش برند تا تو او را شفاعت کنی و شفاعت ترا در حق او قبول کنیم
و ظاهر گردد بر ملائکه و انبیا و رسولان من قدر و منزلت تو پس هر که را در میان دیده آتش بنویسند که مومن
است دستش بگیر و داخل بهشت گردان　بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت رسول ص
صلی الله علیه و آله پرسیدند که بچه سبب فاطمه را بتول نامیدند فرمود که برای آنکه خونی که زنان دیگر می بینند او نمی
بیند و دیدن خون در دختران پیغمبران ناخوش است و در روایت دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
منقولست که در فاطمه علتها و کثافتهای زنان دیگر نمی باشد　روایت کرده است که از حضرت امام
امام حسن عسکری علیه السلام سوال کردند که چرا حضرت فاطمه را زهرا نامیدند فرمود از برای آنکه روی آنحضرت بر
برای حضرت امیر المومنین صلوات الله علیهما در اول روز می درخشید مانند آفتاب تابان و در هنگام ز
زوال مانند ماه منیر و در غروب آفتاب مانند ستاره روشن　روایت کرده است که از حضرت
صادق علیه السلام پرسیدند که فاطمه را بچه سبب زهرا نامیدند حضرت فرمود برای آنکه از برای فاطمه قبه در بهشت
هست از یاقوت سرخ و بلندی آن قبه بقدر یک سال راه است و بقدرت حق تعالی در میان هوا ایستاده است نه　بقدر
از بالا علاقه دارد که او را نگاه دارد و نه از زیر ستونی دارد که بر آن قرار گیرد و آن قبه را صد هزار در است و بر هر دری
هزار ملک ایستاده است می بینند آن قبه را اهل بهشت مانند ستاره که در آسمان مشاهده می کنند پس　شما
میگویند که این قبه زهرا و نورانی از فاطمه سیدة النساست　در کتاب ارشاد القلوب از سلمان
فارسی رضی الله عنه روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بودند ناگاه عباس
عم آنحضرت داخل شد و سلام کرد و حضرت جواب او فرمود و او را مرحبا گفت پس عباس گفت بچه سبب بر ما فضیلت
یافته است علی بن ابیطالب و حال آنکه اصل ما یکیست حضرت فرمود که ای عم حق تعالی آفرید مرا و علی را در
در وقتی که نه آسمان بود و نه زمین و نه بهشت و نه دوزخ و نه لوح و نه قلم و چون حق تعالی خواست که ما را بیافریند
تکلم نمود بکلمه و از آن نوری بهم رسید پس کلمه دیگر فرمود و از آن روحی بهم رسید پس آن نور را بان روحی
ممزوج گردانید پس من و علی را از آن نور و روح آفرید پس از نور من عرش بیرون آورد و من از عرش بزرگترم

وازنور

و از نور علی آسمانها بیرون آورد پس علی جلیل‌تر و بزرگتر است از آسمانها پس بیرون آورد از نور حسن آفتاب را
و از نور حسین نور ماه را پس ایشان بزرگترند از آفتاب و ماه پس ملائکه تسبیح حق تعالی میکردند و ما
میگفتند سبوح قدوس چه بسیار گرامیند این نورها نزد حق تعالی چون حق تعالی خواست که امتحان کند
کند ملائکه را ابر بر ایشان فرستاد اگر تاریک و چنان فرو گرفت ملایکه را که یکدیگر را نمیدیدند ملایکه گفتند　تاریکی / ملائکه را
ای خداوند ما و سید ما و بزرگ ما از روزی که ما را آفریده بودی تا حال چنین حالتی مشاهده نکرده بودیم پس
از تو سوال میکنیم بحق آن نورها که این ظلمت را از ما دور گردانی پس حق تعالی نور حضرت فاطمه صلوات
الله علیها را بیافرید مانند قندیلی و بر کنار عرش آویخت و از نور آن آسمانها و هفت طبقه زمینها روشن گردانید
و بان سبب فاطمه زهرا نامیدند پس ملائکه تسبیح و تقدیس حق تعالی کردند و حق تعالی فرمود که بعزت
و جلال خود سوگند یاد میکنم که ثواب تسبیح و تقدیس شما را تا روز قیامت قرار دادم محبان این زن و پدر او　برای
و شوهر او و فرزندان او و ابن شهرآشوب روایت کرده است که کنیتهای آنحضرت ام الحسن
و ام الحسین و ام المحسن و ام الائمة و ام ابیها بود و نامهای آنحضرت فاطمه و بتول و حصان و حره
و سیده و عذرا و زهرا و حورا و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و مریم الکبری ص
و صدیقة الکبری بود　در بیان مناقب و فضایل و بعضی از احوال و معجزات ص
آنحضرت است　بسند شیخ مفید و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که　روایت کرده است
حضرت رسول الله علیه و آله فرمود که حق تعالی غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود میشود
برای خوشنودی فاطمه　بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه روایت کرده است
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی از زنان چهار کس را اختیار کرده است مریم و آسیه
و خدیجه و فاطمه　بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما بهترند از
جمیع اهل زمین بعد از من و بعد از پدر خود و مادر ایشان بهترین اهل زمین است

از طریق مخالفان از مادر انس بن مالک روایت کرده است که حضرت فاطمه صلوات الله علیها هرگز
خون حیض و نفاس ندید   بسند صحیح روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام
پرسیدند که آنچه رسول صلی الله علیه و آله فرموده که فاطمه بهترین زنان بهشت است آیا بهترین زنان اهل زمان
خود است حضرت فرمود که مریم بهترین زنان اهل زمان خود بود و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است
از اولین و آخرین پرسیدند که قول رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده اند که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند
چگونه است فرمود که بخدا سوگند که ایشان بهترین جوانان اهل بهشتند از گذشتگان و آیندگان
بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از سفری مراجعت میفرمودند اول بخانه
حضرت فاطمه صلوات الله علیها تشریف میبردند و مدتی میماندند و بعد از آن بخانه زنان خود میرفتند
پس در بعضی از سفرهای آنحضرت دو دست برنج و قلاده و دو گوشواره از نقره ساختند و پرده بر در
خانه آویختند چون حضرت مراجعت فرمودند و بخانه فاطمه داخل شد صحابه بر در خانه توقف نمودند
و آن حالرا مشاهده نمودند و غضبناک بیرون رفتند و بمسجد درآمدند و نزد منبر نشستند حضرت فاطمه
گمان بردند که برای آن زینتها حضرت رسول چنین در غضب آمدند پس گردبند و دست رنجها و گوشوا
رهارا کندند و پرده را گشودند و همه را بنزد حضرت فرستادند و بآن شخص که اینهارا برد گفتند بگو
که دخترت سلام میرساند و میگوید که اینهارا در راه خدا بده چون بنزد آنحضرت آوردند سه مرتبه فرمود
که کرد آنچه میخواستم پدرش فدای او باد دنیا از محمد و آل محمد نیست و اگر دنیا در خوبی بنزد خدا برابر
پر پشه میبود خدا در دنیا کافر را شربتی آب نمیداد پس برخواستند و بخانه فاطمه داخل شدند
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه از رسول خدا صلی ال
لله علیه و آله پرسید که ای پدر در روز قیامت ترا کجا ملاقات کنم فرمود که ای فاطمه نزد در بهشت
در وقتیکه علم حمد با من باشد و شفاعت کنم برای امت خود بسوی پروردگار خود گفت ای پدر اگر ترا
آنجا نیابم کجا ترا طلب نمایم فرمود که نزد حوض کوثر وقتی که امت خود را آب دهم از آن حوض

گفت ای پدر

گفت ای پدر اگر آنجا ترا نیز نیابم در کجا ترا طلب کنم فرمود که نزد صراط در وقتی که من ایستاده باشم و گویم پرو
ردگارا امت مرا بسلامت از صراط بگذران گفت اگر آنجا نیابم چکنم فرمود که طلب کن نزد میزان
که ایستاده باشم و گویم که خداوندا سالم بدار امت مرا از عذاب خود گفت اگر آنجا نیابم فرمود که در کنار
جهنم مرا طلب کن در هنگامی که ایستاده باشم و منع کنم شرارها و زبانه های او را از امت خود پس فاطمه
از بن استماع این سخنان شاد شد   بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده
است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بخانه دختر خود فاطمه درآمد و در گردن او گردن بندی دید
پس روی مبارک از او گردانید چون حضرت فاطمه یافت که آنحضرت را خوش نیامده دیدن آن گردن بند آنرا
پاره کرد و دور افکند پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که شدید است غضب خدا و غضب من بر کسی که خون
مرا بریزد و آزار کند مرا در عترت من   شیخ مفید و شیخ طوسی رحمة الله علیهما از طریق مخالفان
روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که فاطمه پاره تن منست هر که او را شاد کرد مرا شاد کرده
است و هر که او را آزرده کند مرا آزرده کرده است فاطمه عزیزترین مردم است نزد من   و بطریق ایشان از
عایشه روایت کرده اند که هیچکس از مردان نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله محبوبتر از علی بن ابیطالب علیه السلام نبود
و از زنان نزد آنحضرت کسی محبوبتر نبود مگر حضرت فاطمه   ایضا از عایشه روایت کرده اند که روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشسته بود و حضرت فاطمه صلوات الله علیها بسوی آنحضرت آمد مانند رفتار
رسول خدا راه میرفت و چون آنحضرت را نظر بر او افتاد دو مرتبه گفت مرحبا ای دختر من پس گفت ای فاطمه
راضی نیستی که چون در روز قیامت بیایی بهترین زنان مؤمنان باشی یا بهترین زنان این امت باشی
بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود و حضرت امیر
المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم نزد آنحضرت بودند پس گفت خداوندا تو میدانی که
اینها اهل بیت منند و گرامیترین مردمند نزد من پس دوست دار هر که ایشان را دوست دارد و دشمن دار هر که ایشان را
دشمن دارد و دوستی کن هر که ایشان را دوست کند و دشمنی کن هر که با ایشان دشمنی کند و اعانت کن هر که ایشان را اعانت کند و ایشان را

پاکیزه و مطهر گردان از هر شک و شبهه معصوم گردان از هر گناهی و تقویت کن ایشانرا بروح القدس از جانب
خدا پس حضرت فرمود که یا علی تو پیشوای امت منی و خلیفه منی بر امت منی بعد از من و تو کشاننده مومنانی
بسوی بهشت و گویا نظر میکنم بسوی دختر خود فاطمه که بیاید بجمازه از نور سوار شده بر شتری از نور و از جانب
او هفتاد هزار ملک باشد و بیم چپش از پیش روی او و بپشت سر او هفتاد هزار ملک باشند و زنان مومنه امت راست
مرا از پی خود ببرد بسوی بهشت پس هر زنی که در هر شبانه روزی پنج نماز واجب ادا کرده باشد و ماه مبارک رمضان یک شهر
روزه داشته باشد و حج خانه خدا کرده باشد و زکوة مال خود را داده باشد و شوهر خود را اطاعت کرده باشد و امر را بامامت خود را
بعد از من کرده باشد داخل بهشت شود بشفاعت دختر من فاطمه و بدرستیکه دختر من بهترین زنان عا علی
لمیانست گفتند یا رسول الله آیا او بهترین زنان زمان خود است حضرت که مریم دختر عمرانست که بهترین فرمود آن
زنان زمان خود است و اما دختر من فاطمه پس او بهترین زنان عالمیانست از گذشتگان و آیندگان و چون
در محراب عبادت خود می ایستد هفتاد هزار ملک از ملایکه مقربین بر او سلام میکنند و ندا میکنند
او را بندائی که ملایکه مریم دختر عمران را میکردند و میگویند که یا فاطمة ان الله اصطفیک وطهرک
واصطفاک علی نساء العالمین یعنی ای فاطمه بدرستیکه حق تعالی برگزید و مطهر و پاکیزه گردانید
و اختیار کرد ترا بر زنان عالمیان پس متوجه حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه شد و فرمود که یا علی فاطمه پاره
تن منست و نور دیده منست و میوه دل منست هر آزرده میکند و مرا شاد میکرداند هر چه او را شاد
میکرداند اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق خواهد بود پس بعد از من با او نیکو سلوک کن و اما
حسن و حسین پس ایشان پسران منند و دو گل بوستان منند و بهترین جوانان بهشتند پس باید که ایشان
نزد تو گرامی دارید مانند چشم و گوش خود پس حضرت دست بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا من ترا گواه میگیرم آسمان
که من دوست میدارم کسی را که ایشانرا دوست میدارد و دشمن میدارم کسیرا که ایشانرا دشمن دارد و صلحم با کسی که با ایشان صلح است
و جنگم با کسی که با ایشان جنگ است و دشمنم با کسی که با ایشان دشمن و یارم آن کسی که با ایشان یار است   بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که دختران پیغمبران حایض نمیشدند و بدرستیکه حیض عقوبتی است برای

زنان

زنان و اول کسی که از زنان بنی حایض شد ساره بود   و شیخ طوسی بسندهای مخالفان از عایشه روایت
کرده است که او میگفت ندیده ام احدی از مردمان که در گفتار شبیه تر باشد از فاطمه به رسول خدا صلی الله علیه و آله
بخانه فاطمه صلوات الله علیها میرفت بر میخواست و استقبال آنحضرت میکرد و مرحبا گفت و دستهای
آنحضرت میبوسید و در مرض وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فاطمه نزد آنحضرت آمد و حضرت با
او رازی گفت و فاطمه گریان شد پس رازی دیگر با او گفت خندان شد پس من در خاطر خود گفتم که من فاطمه را بهتر
از زنان میدانستم اکنون دانستم که او نیز مثل زنان دیگر است در اثنای گریه میخندید و از سبب آن گریه و
خنده از فاطمه سوال کردم که من افشای سر نمیکنم چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رفت سبب این
حال از فاطمه سوال کردم گفت اول مرتبه مرا خبر داد به وفات خود بآن سبب گریستم پس بعد از آن مرا خبر داد که تو پیشتر خود
از سایر اهل بیت من بمن ملحق خواهی شد باین سبب خندان شدم   علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود هر که آزار کند فاطمه را در حیات من چنانست که او را آزار کند بعد از وفات من و هر که او
را آزار کند بعد از وفات من چنانست که آزار کند او را در حیات من و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده و هر که
مرا آزار کند خدا را آزار کرده و حق تعالی در این باب در باب امیر المومنین و فاطمه این آیه فرستاده است
که ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة واعد لهم عذابا مهینا
یعنی بدرستیکه آنان که ایذا میکنند خدا و رسول را لعنت کرده است خدا ایشانرا در دنیا و آخرت و مهیا
کرده است از برای ایشان عذابی خوار کننده   و دیگر بسندهای معتبر روایت کرده اند
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وصیت نمود که یا علی بدرستیکه حق تعالی علم کامل خود را احاطه کرده
به احوال خلق و مرا برگزیده بر مردان عالمیان پس اختیار کرده امامان از فرزندان ترا بر جمیع مردان
عالمیان بعد از من و بعد از تو پس برگزید فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان   بسندهای معتبر
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که فاطمه شاخی است از من ایذا او
میکند مرا هر چه آزار او میکند و شادی کرده اند مرا هر چه او را شاد میکرداند و بدرستیکه حق تعالی

غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود میگردد برای خوشنودی او و در صحیفة الرضا علیه السلام از
اسمای بنت عمیس روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بخانه فاطمه زهرا صلوات الله علیها
آمد و بر گردن او قلاده دید از طلا که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله از غنیمت برای او گرفته
بود پس حضرت فرمود که ای فاطمه ترا فریب ندهند مردم که گویند دختر محمد و لباس جباران پوشیده پس
حضرت فاطمه آن قلاده را گشود و فروخت و بنده خرید و آزاد کرد پس حضرت رسول صلی الله علیه و
آله بآن شاد گردید روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشسته بود
و حضرت فاطمه بنزد آنحضرت رفت و دست مبارک خود را بر سینه آنحضرت گذاشت و هنوز آنحضرت کودک
پس گفت خداوندا ای سیر کننده گرسنگان و بلند کننده زیردستان فاطمه را گرسنه مدار چون دعای آنحضرت
تمام شد دیدم گلگونه فاطمه از زردی بسرخی مایل گردید و گویا خون بر روی مبارکش جاری شد ~~پس حضرت فاطمه~~ ع
پس حضرت فاطمه فرمود که بعد از آن هرگز گرسنگی نیافتم بسندهای معتبر از جابر انصاری
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چند روز گذشت که طعامی تناول نفرموده تا آنکه
گرسنگی بر آنحضرت بسیار غالب شد و بحجرهای زنان خود گردید و طعام نیافت پس بحجره حضرت فاطمه
صلوات الله علیها در آمد و فرمود که ای دختر گرامی آیا نزد تو طعامی هست که تناول نمایم زیرا که گر
سنگی بر من زور آورده است حضرت گفت نه بخدا سوگند که طعام نزد من نیست جانم فدای تو باد
چون حضرت از خانه بیرون رفت یکی از کنیزان فاطمه دو گرده نان و پارچه گوشت از برای آنحضرت
بهدیه آورد پس آنرا گرفت و در زیر کاسه پنهان کرد و جامه بروی آن پوشانید و گفت بخدا سوگند
که حضرت رسالت را اختیار میکنم بر خود و بر فرزندان خود و همه گرسنه بودند و محتاج طعام بودند
پس حضرت امام حسن یا امام حسین صلوات الله علیهما را فرستاد و بخدمت پدر بزرگوار خود و آنحضرت را
طلبید چون تشریف آوردند گفت ای پدر بعد از رفتن شما حق تعالی طعامی از برای من رسانید و از
برای تو پنهان کرده ام از فرزندان خود فرمود که بیاور ای دختر چون کاسه را برداشت بقدرت حق تعالی آن کاسه را

پیرازنان

[illegible]

پر از نان و گوشت دیده بود چون فاطمه آنحال را مشاهده کرد متحیر شد و دانست که از جانب حق تعالی است
پس حمد الهی بجا آورد و چون حضرت آن کاسه پر از طعام را دید شکر حق تعالی بتقدیم رسانید و پرسید
که از کجا آورده این طعام را فاطمه گفت که از نزد حق تعالی آمده است و بدرستی که حق تعالی روزی میدهد
هر که را میخواهد بیحساب پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را طلبید پس
حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم و جمیع زنان آنحضرت
از آن طعام تناول کردند تا سیر شدند و حضرت فاطمه فرمود که آن کاسه بحال خود ماند و هیچ کم نشد
تا آنکه جمیع همسایگان خود را از آن سیر کردم و حق تعالی در آن برکت و خیر بسیار کرامت فرمود
روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که چون خدیجه رضی الله عنها از دار فنا بدار بقا
رحلت نمود فاطمه نزدیک پدر بزرگوار خود آمد و اضطراب میکرد و می پرسید که مادر من در کجاست حضرت
رسول صلی الله علیه و آله نمیدانست که چه جواب گوید او را در آنحال جبرئیل از جانب ملک جلیل نازل شد
و گفت پروردگار تو امر میکند ترا که سلام او را بفاطمه برسانی و بگوئی باو که مادر تو در خانه ایست از
خانهای بهشت که از نی ساخته اند و آن نیها را در طلا نصب کرده اند و عمودهای آن از یاقوت سرخ است
و در میان قصر آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران است پس فاطمه گفت که حق سالم است از نقصها و عیبها
و سلامتها از اوست و سلامها و تحیتها باو بر میگردد روایت کرده است که چون حضرت فاطمه صلوات
الله علیها از دنیا مفارقت کرد ام ایمن خادم آنحضرت سوگند یاد کرد که دیگر در مدینه نماند زیرا که نمیتوانست
جای آنحضرت را خالی ببیند پس از مدینه متوجه مکه شد و در بعضی از منازل او را تشنگی عظیم رو داد و چون
از آب مأیوس شد دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا منم خادم حضرت فاطمه آیا مرا از تشنگی هلاک
خواهی کرد پس باعجاز حضرت فاطمه صلوات الله علیها دلو آبی از آسمان برای او بزیر آمد و چون از آن آشامید
تا هفت سال محتاج بخوردن و آشامیدن نگردید و مردم او را در روزهای بسیار گرم برای کارها میفرستادند
و تشنه نمیشد بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان رضی الله عنه بحجره حضرت فاطمه صلوات الله علیها ع

و دید که در آنحضرت نشسته است نزد آسیا دستی و جو از برای عیال خود خورد میکند و دست مبارکش مجروح
گردیده بود و خون بر چوب آسیا روان شده و حضرت امام حسین صلوات الله علیه در ناحیه خانه از گرسنگی
گریه و اضطراب میکند سلمی گفت که ای دختر رسول خدا دستهای تو از آسیا کردن مجروح است
و پینه کرده است و اینک فضه کنیز تو حاضر است چرا اینقدر مشقت بار و نمیفرمائی و خود تحمل می
شوی فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وصیت کرده است که خدمت خانه یکروز با فضه باشد و
یکروز با من و دیروز نوبت فضه بود سلمی گفت که بنده آزاد کرده شمایم یا بفرمائید که حضرت امام حسین را
مشغول گردانم یا آسیا را بگردانم حضرت فرمود که تسکین حسین را من بهتر میتوانم کرد تو آ
آسیا را بگردان چون سلمان قدری از جو خورد کرد اقامه نماز را شنید و بسوی مسجد رفت
چون از نماز فارغ شد آنچه دیده بود از برای حضرت امیرالمؤمنین نقل کرد و حضرت از استماع آن
قصه گریان شد و بخانه برگشت پس تبسم کنان باز بمسجد معاودت نمود چون حضرت رسول
حضرت رسول صلی الله علیه و آله از سبب تبسم آنحضرت سوال کرد گفت بخانه برگشتم فاطمه را دیدم
که بر پشت خوابیده بود و حضرت امام حسین بر روی سینه اش بخواب رفته آسیا بی آنکه دستی ظاهر
باشد خود میگردید پس حضرت رسول صلی الله علیه تبسم کرد و فرمود که یا علی مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند
که در زمین سیر میکنند و خدمت میکنند محمد و آل محمد تا روز قیامت بسندهای معتبر روایت کرده است که ابوذر
رضی الله عنه گفت روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا بخانه علی بن ابیطالب فرستاد که آنحضرت را
طلب نمایم چون بخانه آن حضرت رفتم ندا کردم کسی مرا جواب نگفت و دیدم آسیا خود میگردد و کسی نزد آسیا
حاضر نیست پس حضرت را ندا کردم و چون بخدمت حضرت رسول آمدم سخنی با او گفتم که من نفهمیدم پس
گفتم در تعجبم که از آسیا دیدم که در خانه علی میگردید و کسی نزد او نبود حضرت فرمود که حق تعالی دل و جمیع
جوارح دختر من فاطمه را پر کرده است از ایمان و یقین و چون حق تعالی ضعف او را میدانست او را یاری
کرده است بر روزگار و کفایت امور و مهمات او نموده است مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که هر کس بگوید بیاری

الحمد

بیاری آل محمد صلوات الله علیهم و در کشف الغمه و امالی شیخ طوسی و تفسیر فرات بن ابراهیم
از ابو سعید خدری روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه با حضرت فاطمه صلوات الله علیها گفت
آیا نزد تو طعامی هست که چاشت بکنیم فاطمه گفت بحق آن خداوندی که پدرم را گرامی داشته است به پیغمبری و ترا گرامی داشته است
بوصیت که در این بامداد نزد من هیچ طعامی نیست که برای تو حاضر کنم و دو روز بود که طعامی نداشتیم بغیر آنچه نزد تو می
آوردم و از خود و فرزندان باز میگرفتم و ترا بر خود و ایشان اختیار کردم حضرت فرمود که ای فاطمه چرا در این دو روز
مرا خبر نکردی که طعام در خانه نیست تا از برای شما طعام طلب کنیم فاطمه گفت ای ابوالحسن من شرم میکنم از خدا
خدای خود که ترا تکلیف کنم بر چیزی که قادر بر آن نیست پس حضرت امیرالمؤمنین از خانه فاطمه بیرون آمد با عتماد
تمام و وثوق عظیم بخداوند خود یک دینار قرض کرد و خواست که از برای عیال خود طعام بگیرد ناگاه در
در عرض راه مقداد را ملاقات کرد در روزی بسیار گرمی که حرارت آفتاب از بالای سر و از زیر پا او را گرفته بود
و حالش را متغیر گردانیده بود چون در آن وقت با آنحال مشاهده کرد گفت ای مقداد در این ساعت گرم برای چه
از خانه بیرون آمده مقداد گفت ای ابوالحسن از من در گذر و از حال من سوال مکن حضرت فرمود حضرت
که ای برادر در هر جا نیز نیست که از تو در گذرم تا بر حال تو مطلع نگردم باز مقداد مضایقه کرد و حضرت مبا
مبالغه فرمود پس مقداد گفت بحق آن خداوندی که گرامی داشته است محمد را به پیغمبری و ترا وصی او گردانیده است
که از خانه بیرون نیامده ام مگر از شدت گرسنگی و عیال خود را در خانه گرسنه گذاشته ام و چون صدای گریه ایشان را
شنیدم تاب نیاوردم و با آنحال از خانه بیرون آمدم چون حضرت بر حال مقداد مطلع گردید آب از دیده های
مبارکش فرو ریخت و آنقدر گریست که ریش مبارکش تر شد و فرمود بخدا سوگند یاد میکنم بآن خداوند
ی که تو بآن سوگند یاد کردی که من نیز برای این کار از خانه بیرون آمده ام و یک دینار قرض بهم رسانیده ام و ترا ایثار میکنم
بر نفس خود پس دینار را بمقداد داد و از شرم بخانه نرفت و بمسجد آمد و نماز ظهر و عصر و مغرب را با حضرت
رسول صلی الله علیه و آله ادا کرد و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از نماز مغرب فارغ شد بحضرت امیرالمؤمنین
علیه گذشت و در صف اول نشسته بود پس بپای مبارک خود اشاره کرد که برخیز حضرت برخاست و از

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله روان شد و در مسجد آمد با آنحضرت رسید و سلام کرد بر آنحضرت و آنحضرت سلام او را رد کرد
فرمود یا علی آیا طعامی داری که امشب تناول کنیم پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از شرم ساکت شد و جواب نفرمود
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوحی الهی دانسته آنچه بر آنحضرت گذشته بود و حق تعالی او را امر کرده بود
که در آن شب نزد علی بن ابیطالب افطار کند چون او را ساکت یافت فرمود که ای ابو الحسن چرا جواب نمیگوئی یا بگو نه
تا من برگردم یا بگو آری تا من بیایم حضرت امیر گفت از شرم جواب نمیتوانم گفت بیا تا برویم پس حضرت رسول صلی الله
علیه و آله دست او را گرفت و با یکدیگر روانه شدند تا بخانه فاطمه آمدند و فاطمه در جای نماز خود نشسته بود و از نماز
فارغ شده بود و در پشت سرش کاسه گذاشته بود که مملو بود از طعام و بخار از سر کاسه بر میخاست چون صدای
حضرت رسول صلی الله علیه و آله را شنید از جای نماز خود بیرون آمد و بر آنحضرت سلام کرد و فاطمه عزیزترین مردم بود نزد
آنحضرت پس حضرت جواب سلام او گفت و دست مبارک خود را بر سر او کشید و گفت ای دختر من چه حال شام کرده
خدا ترا رحمت کند گفت بخیر و نیکی شام کرده ام پس فاطمه آن کاسه را برداشت و نزد رسول خدا و امیر المؤمنین صلوات
علیهما گذاشت چون حضرت امیر المؤمنین آن طعام را مشاهده نمود از روی تعجب بسوی فاطمه نظر کرد
حضرت فاطمه گفت سبحان الله چه بسیار از روی تعجب و شدت بسوی من نظر میکنی آیا بدی کرده ام که مستوجب سخط
و غضب تو گردیده ام حضرت امیر فرمود که از آن تعجب میکنم که امروز سوگند خوردی که دو روز است که طعام
تناول نکرده ام و هیچ طعام در خانه ندارم و اکنون چنین طعام نزد ما آورده پس حضرت فاطمه بسوی
آسمان نظر کرد و گفت پروردگار آسمان و زمین میداند که سوگند که من یاد کردم حق بود حضرت امیر گفت ای فاطمه
از کجا آوردی این طعام را که این نوع طعام ندیده ام و از این نیکوتر طعام نخورده ام پس حضرت رسول صلی
الله علیه و آله دست مبارک خود را در میان دو کتف علی علیه السلام گذاشت و از روی لطف فشرد و فرمود که یا علی این بدل
دینار تست که بمقداد دادی این جزای دینار تست از جانب خدا خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله گریان شد و گفت حمد و سپاس خداوندی را که شما را از دنیا بیرون نبرد تا حق تعالی ترا بمنزله زکریا گردانید و فاطمه را
بمنزله مریم دختر عمران   مثل این قصه را از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند و در آخرش مذکور است

که حضرت

که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی مثل تو و مثل فاطمه مثل زکریا و مریم است که هرگاه نزد او میرفت
طعام نزد او مییافت و از و میپرسید که از کجاست آمده این طعام از برای مریم میگفت که از نزد خداوند عالمیان
که روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب و فرمود که یکماه از آن کاسه طعام خوردند و گم شد و آن کاسه اکنون هم
نزد ما است و حضرت قائم صلوات الله علیه و آله از آن کاسه طعام میل خواهد کرد   و قطب
راوندی روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه محتاج بقرض شد و چادر حضرت فاطمه
صلوات الله علیها را نزد یهودی مرهون کرد و در روایت شهرآشوب آن یهودی ~~آن یهودی~~ را زید نام داشت
و آن چادر را از پشم بود و قدری از جو بقرض گرفت پس یهودی آن چادر را بخانه برد و در حجره گذاشت
چون شب شد زن یهودی بآن حجره درآمد و نور از آن چادر ساطع دید که تمام حجره را روشن کرده بود چون
غریب دا زن آن حالت را مشاهده کرد بنزد شوهر خود رفت و آنچه دیده بود باو نقل کرد پس یهودی از استماع آن
حال متعجب شد و فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه در آن خانه است پس بسرعت شتافت و داخل آن
حجره شد دید که شعاع آن چادر آن خورشید فلک عصمت است که مانند بدر منیر خانه را روشن کرده است
یهودی از مشاهده این حالت تعجبش زیاده شد پس یهودی و زنش بخانه خویشان خود دویدند و هشتاد
نفر از ایشان حاضر شدند و از برکت چادر فاطمه همگی بنور اسلام منور گردیدند   راوندی روایت
کرده است که جمعی از یهود عروسی داشتند و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند ما بر تو حق همسایگی
داریم و عروسی در پیش داریم و التماس مینمائیم که فاطمه را بخانه ما بفرستی که موجب عزت و مکرمت ما گردد
و در این باب مبالغه بسیار کردند حضرت فرمود که زن علی بن ابیطالب است و در حکم اوست ایشان التماس کردند
که حضرت شفاعت نماید نزد حضرت امیر المؤمنین و رخصت بگیرد و غرض آن یهودان آن بود که چون خود را بحله
خود و زیور بسیار آراسته بودند و جامهای فاخر پوشیده بودند اگر فاطمه با جامهای کهنه بمجلس ایشان برود موجب
خواری و مذلت آنحضرت میگردد پس در آن حال جبرئیل نازل شد و جامها و زیورها از بهشت از برای فاطمه

آورد و حضرت آن جامه‌ها و زیورها را بخانهٔ آن یهودی برد و چون زنان یهودیان آن حضرت را بآن حلی و زیورها
و زیورها و نور صفاتش همه که دیدند همگی بنزد آنحضرت شتافتند و بر زمین افتادند و پاهای مبارکش را بوسیده
دانند و بسیاری از ایشان بشرف اسلام مشرف گردیدند مؤلف گوید که این قصه را از این مبسوط‌تر نیز در کتب
دیگر مسطور است و چون در کتب معتبره باین نحو بود ما چنین ایراد کردیم و در احادیث معتبره بطریق خاصه و عامه
از حضرت صادق علیه السلام و غیر آنحضرت روایت کرده است و در تفسیر این آیه کریمه مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ
یعنی مخلوط کرد دو دریا را که بهم میخورند با یکدیگر حضرت فرموده که مراد دو دریای علم است یعنی علی و فاطمه که حق تعالی
ایشان را بیکدیگر رسانیده بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ یعنی میان ایشان فاصله است که بر یکدیگر زیادتی نکنند حضرت
فرموده که مراد حضرت رسول صلی الله علیه و آله است که سبب الفت علی و فاطمه گردیده است يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ
یعنی بیرون می‌آید از آن دو دریا مروارید و مرجان حضرت فرمود که مراد حسن و حسین صلوات الله علیهما است که از آن دو دریای علم
بوجود آمدند و در احادیث معتبره عامه باسانید بسیار از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند
که حضرت فرمود که بس است ترا از زنان عالمیان چهار کس مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر
محمد صلی الله علیه و آله و آسیه زن فرعون و بهترین ایشان فاطمه صلوات الله علیها است و باسانید دیگر روایت کرده
کرده‌اند که بهترین زنان بهشت این چهار زنند و بروایت دیگر بهترین زنان عالمیان این چهار زنند و در
روایت متواتره از طریق خاصه و عامه روایت کثیره شده است که فاطمه بهترین زنان عالمیان است از اولین و آخرین
مخالفان از عایشه روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با حضرت فاطمه صلوات الله علیها گفت که
بشارت باد ترا ای فاطمه که خدا برگزیده ترا بر زنان عالمیان حدیث دیگر روایت کرده‌اند که در روز قیامت
آسیه و مریم و خدیجه پیش روی فاطمه روند مانند دربانان و خدمتکاران آن حضرت تا داخل بهشت گردند
روایت کرده‌اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اراده سفر مینمود آخر کسی که وداع میکرد فاطمه بود و چون
از سفر برمیگشت اول کسی که ملاقات میکرد فاطمه بود از ابن مسعود روایت کرده‌اند که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون حق تعالی مرا امر فرمود که فاطمه را بعلی تزویج نمایم جبرئیل گفت که حق تعالی بهشتی بنا
کرده است از مروارید و دیوارهای آنرا از قصبات مروارید و یاقوت ساخته و بطلا مشبک گردانیده و سقفهای

آنرا از زبرجد

آنرا از زبرجد سبز گردانیده و در آن بهشت طاقها از مروارید بنا کرده و آنها را بیاقوت مکلل ساخته و در آن
بهشت غرفه‌ها آفریده یک خشت از نقره و یک خشت از مروارید و یک خشت از یاقوت و یک خشت
از زبرجد و در آن غرفه‌ها چشمه‌ها قرار داده که از اطراف آن غرفه‌ها جاری میشوند و نهرها در دور آن غرفه‌ها
جاریست و آن نهرها قبه از مروارید ساخته شده است و آن قبه‌ها را بزنجیرهای طلا بسته‌اند و در دور آن قبه
های انواع درختان میوه‌دار رسته و بر سر هر شاخ قبه بنا کرده است و در هر قبه تختی گذاشته‌اند از مروارید
سفید و پرده‌های از حریر نازک و کلفت بهشت بر روی آن تختها کشیده‌اند و فرش زمینش زعفران است و آن
تختها را بمشک و عنبر معطر گردانیده‌اند و در هر قبه جاریه حوریه جا داده‌اند و آن قبه صد در دارد و بر هر در
دو حور و کنیزک ایستاده و بر در آن قبه‌ها آیة الکرسی نقش شده پس من گفتم یا جبرئیل این بهشت را از برای
کی بنا کرده‌اند جبرئیل گفت که از برای علی و فاطمه بنا کرده‌اند و این تحفه‌ایست که حق تعالی برای ایشان مقرر کرده
غیر بهشتهای دیگر که از برای ایشان آفریده است از برای آنکه دیده تو روشن و شاد گردد
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بخواب نمیرفت تا آنکه روی انور فاطمه صلوات الله علیها را میبوسید و روی خود را در میان دو پستان آن نور دیده
خود میگذاشت و از برای او دعا میکرد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که از آن حضرت سؤال
کرده‌اند از آن معنی حی علی خیر العمل فرمود که یعنی بشتابید بنیکی کردن بسوی فاطمه و فرزندان فاطمه
تا روز قیامت که آن بهترین اعمال است و دیگر از مفسران عامه روایت کرده‌اند که چون اهل بهشت
سکنی کنند در بهشت نوری مشاهده کنند که تمام بهشت را روشن کرده باشد پس اهل بهشت گویند پروردگارا
تو در قرآن فرستادی که اهل بهشت آفتاب نمی‌بینند این چه نور است که مشاهده کردیم پس منادی ندا کند که این
که این نور آفتاب و ماه نیست بلکه علی و فاطمه خندیدند و این نور ایشانست روایت کرده‌اند که بسیار بود
که حضرت فاطمه صلوات الله علیها مشغول عبادت بود و یکی از فرزندان مطهر او میگریستند در گهواره حق تعالی ملائکه
را امر کرده که گهواره او را حرکت میدادند تا آنحضرت از عبادت فارغ میشد

کشف الغم بسندها

برخود راه کا نمیتوانست داشت پس متوجه او گردید و احوال از او پرسید آن مرد گفت یا رسول الله من گرسنه‌ام مرا طعام
ده و برهنه‌ام مرا جامه ده و مرا بی‌نیاز گردان آن حضرت فرمود که از برای تو چیزی نزد خود نمی‌یابم ولیکن
دلالت کننده بر خیر مثل کننده است برو بسوی خانه کسی که خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را
دوست میدارد و رضای خدا را بر جان خود اختیار میکند برو بسوی حجره فاطمه و خانه آنحضرت متصل
بود به حجره که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای خود مقرر فرموده بود و هرگاه میخواست که از زنان تنها
شود بآن حجره می‌آمد پس حضرت بلال را فرمود که این مرد را ببر بخانه فاطمه چون آن مرد بدر خانه فاطمه در
آمد باواز بلند ندا کرد که السَّلامُ عَلَیکُم یا اَهلَ بَیتِ النُّبُوَّةِ وَ مُختَلَفَ المَلائِکَةِ وَ مَهبِطَ
جَبرَئیلَ الرُّوحِ الأمینِ بِالتَّنزیلِ مِن رَبِّ العالَمینَ یعنی سلام بر شما ای اهل خانه پیغمبری و
محل رفتن ملائکه و محل نزول
محل آمدن جبرئیل روح الامین با قرآن مجید از جانب پروردگار عالمیان پس حضرت فاطمه گفت
بر تو باد سلام کیستی تو گفت منم مرد غریب پیر از عرب که آمده‌ام بسوی پدر تو و هجرت کرده‌ام از مکان دوری
و ای دختر محمد برهنه‌ام و گرسنه‌ام پس مواسات کنی با من بمال خود تا خدا ترا رحمت کند و حضرت فاطمه و حضرت
امیر المؤمنین و حضرت رسول صلی الله علیه و آله سه روز بود که طعام تناول نکرده بودند و حضرت رسول صلی الله
علیه و آله این حالت را از ایشان میدانست پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها پوست گوسفندی در خانه داشت
که حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما بر روی آن میخوابیدند آنرا بسایل داد و فرمود که بگیر آنرا که
شاید حق تعالی از این بهتر از برای تو میسر گرداند اعرابی گفت ای دختر محمد من بسوی تو از گرسنگی شکایت کردم و
من تو پوست گوسفندی بمن دادی چه کنم با آن گرسنگی که دارم چون حضرت این سخن از سایل شنید دست دراز کرد
بسوی گردن بندی که فاطمه دختر حمزه برای آنحضرت بهدیه فرستاده بود و آنرا از گردن خود گشود و بسوی
اعرابی افکند و فرمود که بگیر این گردن بند را بفروش شاید حق تعالی بهتر از این ترا عوض بدهد پس گردن
بند را اعرابی برداشت و بسوی مسجد رسول صلی الله علیه و آله آمد و هنوز حضرت با صحابه خود نشسته بود و گفت یا ر
سول الله فاطمه این گردن بند را بمن داد و گفت بفروش شاید خدا تعالی برای تو از این میسر گرداند آنحضرت چون
بهتر

معتبر از امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی حضرت آدم و حوا علیهما السلام را
را خلق کرد افتخار کردند که خلقی بهتر از ما نیافریده پس حق تعالی وحی کرد بجبرئیل که دو بنده‌ام آدم را و حوا
را بسوی فردوس اعلی ببر چون آدم و حوا داخل فردوس شدند نظر کردند بر دختری که بر روی تختی از تختهای
بهشت نشسته بود و تاجی از نور بر سر داشت و در گوشهایش دو گوشواره از نور داشت و جمیع بهشت از نور
روی او روشن گردیده بود جبرئیل گفت که این فاطمه دختر محمد است صلی الله علیه و آله و او پیغمبریست از فرزندان تو
تاجی که در آخر زمان ظاهر خواهد شد آدم گفت که این تاج که بر سر دارد چیست گفت این تاج شوهر اوست علی بن ابی طالب
او بند صلوات الله علیه پرسیدند که این دو گوشواره چیست که در گوش اوست گفت دو فرزند او حسن و حسین آدم گفت ای حبیب من جبرئیل
ایشان پیش از من آفریده شده‌اند جبرئیل گفت که ایشان موجود بوده‌اند در علم پنهان حق تعالی پیش از آنکه آفریده شوی
بچهار هزار سال از طریق مخالفان روایت کرده است که عایشه میگفت که محبوب‌ترین زنان عالمیان بسوی
رسول خدا صلی الله علیه و آله فاطمه بود و محبوب‌ترین مردان بسوی آن حضرت شوهر او بود ایضاً از عایشه
کو روایت کرده است که گفت من راست‌گوتر از فاطمه ندیدم کسی را مگر پدرش را بسند معتبر از حضرت رسول صلی
الله علیه و آله روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمد و دست فاطمه را در دست خود
داشت و فرمود که هر که این را شناسد شناسد و هر که نشناسد این فاطمه دختر محمد است و این پاره از تن منست
و این دل منست و جان منست که در میان دو پهلوی منست پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که
مرا آزار کند خدا را آزار کرده است از طریق مخالفان از ام سلمه روایت کرده است که گفت فاطمه
شبیه‌ترین مردم بود در رو و خلقت و سیرت برسول خدا صلی الله علیه و آله بسند معتبر روایت
کرده است که حضرت رسالت بفاطمه گفت که هر که بر تو صلوات فرستد حق تعالی گناهان او را بیامرزد و او را
ملحق گرداند بمن در هر جا از بهشت که باشم ببشارة المصطفی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نماز عصر را ادا کرد چون از نماز فارغ شد در محراب نشسته
و مردم بر دور آنحضرت نشسته بودند ناگاه مردی پیدا شد از مهاجران عرب و جامهای کهنه پوشیده بود و از نهایت
پس

این سخن را شنید گریست و فرمود که چگونه حق تعالی ازین بهتر میسر نکرداند و حال آنکه این را فاطمه دختر
محمد بتو داده است بهترین دختران فرزندان آدم پس در ین حال عمار بن یاسر رضی الله عنه برخواست و گفت
یا رسول الله ایا رخصت میدهی مرا که این گردن بند را بخرم فرمود بخر ای عمار و اگر شریک باشند در ین که بند تمام
جن و انس هر آینه حق تعالی ایشان را معذب نسازد و بآتش جهنم نگرداند عمار گفت بچند میفروشی گر
دن بند را ای اعرابی گفت بانقدر نان و گوشت که سیر شوم و یک برد یمانی که عورت خود را با آن بپوشانم و در آن
از برای پروردگار خود نماز کنم و یک دینار طلا که مرا باهل خود برساند و در آن وقت عمار حصه خود را که از غنیمت
خیبر فروخته بود و چیزی از برای او نمانده بود پس عمار گفت که این گردن بند را از تو میخرم به بیست دینار طلا و دویست
درهم هجری و یک برد یمانی و شتری که خود دادم که ترا باهل خود برساند و آنقدر که سیر شوی از نان گندم و گوشت را
اعرابی گفت که چه بسیار جوانمردی بمال خود ای مرد پس عمار او را با خود برد و آنچه گفته بود تسلیم او نمود و اعرابی بخدمت
حضرت برگشت حضرت فرمود ای اعرابی سیر شدی و پوشیده شدی اعرابی گفت مستغنی و بی نیاز شدم پدر و مادرم
فدای تو باد که حضرت فرمود پس جزا ده فاطمه را بآنچه که در نسبت بتو اعرابی گفت خداوندا تو پرورد
کاری که ترا احادیث نیافته ام و همیشه بوده و خدایی که عبادت کنم بغیر تو ندارم و تویی روزی دهنده
ما بر همه حال خداوندا عطا کن بفاطمه آنچه دیده ندیده باشد و گوشی نشنیده باشد پس حضرت رسول آمین
گفت بر دعای او و رو بر اصحاب خود کرد و فرمود که حق تعالی بفاطمه عطا کرده است در دنیا آنچه اعرابی از و سوال
کرد زیرا که منم پدر او و احدی از عالمیان مثل من نیست و علی شوهر اوست و اگر علی نمیبود فاطمه
را جفتی مانند نبود حق تعالی حسن و حسین را باو عطا کرده است و به هیچیک از عالمیان چنین فرزندا
ن نداده است بهترین فرزندزادگان پیغمبرانند و بهترین جوانان بهشتند و در آن وقت در برا
و مقداد بر آنحضرت سلمان رضی الله عنه نشسته بودند پس فرمود که میخواهید زیاده بگویم گفتند بلی یا رسول الله فرمود
که جبرئیل علیه السلام نزد من آمد و گفت چون فاطمه را از دنیا رحلت کند و او را دفن کنند دو ملک
در قبر او آیند و از او سوال کنند که کیست پروردگار تو و در جواب گوید که خداوند عالمیان پروردگار منست

پس گویند

پیغمبر و امام تو

پس گویند که کیست پروردگارت و در جواب گوید که در کنار قبر من ایستاده است علی بن ابیطالب علیه السلام
پس فرمود که دیگر بگویم از فضایل او بدرستی که حق تعالی موکل گردانیده است بفاطمه گروهی بسیار را
از ملائکه را که محافظت مینمایند او را از پیش رو و پس سر و از جانب راست و از جانب چپ و آن
ملایکه با او گویند در حیات او و بعد از وفات او نیز در قبر او خواهند بود و صلوات بسیار میفرستند بر او و
پدرش و شوهرش و فرزندانش پس هر که او را زیارت کند و بعد از وفات من چنانست که مرا زیارت
کرده باشد و هر که علی را زیارت کرده باشد و کسی که امامان از فرزندان ایشان را زیارت کند چنانست که
ایشان را زیارت کرده است پس عمار آن گردن بند را با مشک خوشبو کرده و در برد یمانی پیچید آن غلام داشت
که او را سهم نام کرده بود و از حصه غنیمت خیبر او را خریده بود پس عمار آن گردن بند را بغلام داد و گفت
این گردن بند را ببر بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ترا نیز باو بخشیدم و چون غلام آنرا بخدمت
حضرت آورد و آنچه عمار گفته بود عرض کرد و فرمود که برو بنزد فاطمه و گردن بند را بده و ترا باو بخشیدم
چون غلام بخدمت حضرت فاطمه رفت و پیغام حضرت را رسانید حضرت فاطمه گردن بند را گرفت
و غلام را آزاد کرد پس غلام خندید حضرت فرمود که چه خندیدی گفت تعجب کردم از بسیاری برکت این گردن بند — برای چه خندیدی
که گرسنه را سیر کرد و برهنه را پوشیده کرد و فقیر را غنی گردانید و بنده را آزاد کرد و باز بصاحبش برگشت
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بخدمت فاطمه صلوات الله علیها آمد و گفت برخیز و بیرون آور آن کاسه را پس فاطمه برخواست و بیرون
آورد آن کاسه را که در آن گوشت و ترید بود و میجوشید و بخارش از روی او برمیخواست در آن ساعت از آسمان
فرود آمده بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم
اجمعین از آن تناول میکردند در مدت سیزده روز پس ام ایمن دید که قدری از آن در دست حضرت امام حسین
صلوات الله علیه بود و تناول مینمود پرسید که این از کجا آورده حضرت امام حسین فرمود که چند روز است
که ما ازین تناول میکنیم پس ام ایمن بنزد حضرت فاطمه صلوات الله علیها آمد و گفت هرگاه چیزی نزد ای

[illegible]

بهم رسد از برای فاطمه است و هرگاه فرزند فاطمه چیزی بهم رسد ام ایمن از آن بهره ندارد پس فاطمه صلوات الله حضرت
علیها بیرون آورد آن کاسه را ام ایمن خورد و بان سبب طعام آن کاسه برطرف شد و حضرت رسول صلی الله
علیه وآله فرمود که آنچنان ابد یکی طعام نمیکردی هر آینه از برای تو و فرزندان تو میماند تا روز قیامت پس
حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که آن کاسه نزد ماست و قایم مقام علیه السلام آنرا بیرون خواهد
آورد   بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که عبادت کرده نشده است خدا بچیزی از تحمید و تعظیم
او که بهتر باشد از تسبیح فاطمه صلوات الله علیها و اگر از آن بهتر چیزی میبود هر آینه حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله آنرا بفاطمه عطا میکرد   بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ر
وایت کرده است که روزی جابر انصاری رضی الله عنه از پدرم حضرت امام محمد باقر علیه السلام سوال کرد از
فضایل حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که چون روز قیامت شود از برای
پیغمبران و رسولان منبرها از نور نصب کنند و منبر من از منبرهای ایشان بلندتر باشد پس حق تعالی
فرماید که یا محمد خطبه بخوان پس من خطبه بخوانم که از هیچیک از پیغمبران و رسولان چنین خطبه
نشنیده باشد پس نصب کنند از برای اوصیای پیغمبران منبرها از نور و از برای وصی من علی بن ابیطالب در میان
آنها منبر نصب کنند که از همه آنها عالیتر باشد پس حق تعالی فرماید که ای علی خطبه بخوان و او خطبه ادا کند
که از برای احدی از اوصیا چنان خطبه نشنیده باشد پس از برای فرزندان پیغمبران و مرسلان منبرها برپا کنند
از نور پس از برای دو پسر من و دو گل بوستان من حسن و حسین دو منبر نصب کنند پس حق تعالی امر کند
ایشانرا که خطبه بخوانند و ایشان خطبه ادا کنند که احدی از اولاد پیغمبران چنان خطبه ادا نکرده
باشد پس جبرئیل ندا کند که کجاست فاطمه دختر محمد صلی الله علیه وآله کجاست خدیجه دختر خویلد
کجاست مریم دختر عمران کجاست آسیه دختر مزاحم کجاست کلثوم مادر یحیی پس ایشان
برخیزند و حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر کرم و بزرگواری از برای کیست امروز پس محمد و علی و حسن
و حسین صلوات الله علیهم گویند که مخصوص خداوند یگانه قهار است حق تعالی ندا کند که ای

اهل محشر من امروز کرم و بزرگواری را از برای محمد و علی و حسن و حسین و فاطمه قرار دادم ای اهل محشر
سرهای بزیر افکنید و دیدها بپوشید که فاطمه بسوی بهشت میرود پس جبرئیل ناقه از ناقهای بهشت
برای آنحضرت بیاورد که پهلوهای آنرا بدیبای بهشت مزین کرده باشند و مهارش از مروارید تر باشد
و جهاز آن از مرجان باشد پس بخوابانند آنرا نزد فاطمه و وقتی که سوار شود پس حق تعالی صد هزار
ملک بفرستند که بر جانب راستش او روانه شوند و صد هزار ملک دیگر که از جانب چپ او روند و صد هزار
ملک دیگر او را بر بالهای خود بردارند و پرواز کنند بسوی بهشت چون بدر بهشت رسید نظر کند
بعقب پس حق تعالی او را ندا کند که ای دختر محمد حبیب من برای چه نظر میکنی و حال آنکه امر کرده ام که
ترا به بهشت برند فاطمه گوید که ای پروردگار من میخواهم که قدر و منزلت من نزد تو بر مردم
معلوم شود پس حق تعالی فرماید که ای دختر حبیب من برگرد بسوی محشر و نظر کن هر که در دل او هست
محبت تو یا محبت یکی از ذریت تو دستش را بگیر داخل بهشت گردان پس حضرت
امام محمد باقر علیه السلام فرمود که ای جابر بخدا سوگند که فاطمه آنروز شیعیان و محبان خود را از اهل
محشر بر باید چنانچه مرغ دانه نیکو را از دانه بد جدا میکند و چون شیعیان آنحضرت بدر بهشت
میرسند حق تعالی ایشان را خطاب میکند که دوستان من برای چه التفات میکنند و حال آنکه شفاعت فاطمه دختر
حبیب خود را در حق شما قبول کردم پس ایشان گویند که پروردگارا میخواستیم که در این روز قدر ما نزد
تو ظاهر گردد بر اهل محشر پس حق تعالی گوید که ای دوستان برگردید بسوی محشر که هر که شما را دوست دارد برای دوستی
فاطمه و هر که شما را شربتی آب داده باشد برای محبت فاطمه و هر که شما را غیبتی رد کرده باشد برای محبت فاطمه
دست ایشان بگیرید و داخل بهشت گردانید پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که بخدا سوگند که در
صحرای محشر نخواهد ماند مگر شک کننده یا کافری یا منافقی پس چون ایشان در طبقات جهنم درآیند
ندا کنند و گویند که فما لنا من شافعین ولا صدیق حمیم یعنی نیست ما را شفاعت کنندگان
و نه یار مهربان پس گویند فلو ان لنا کرة فنکون من المؤمنین یعنی چه بودی اگر ما را بازگشتی

نظر بسوی محشر کنند

نال

گوید

گویند

بدنیا میبودیم پس میگردیدیم از مومنان پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که هیهات هیهات آرزوی ایشان
در آن فایده نبخشد و اگر برگردند بسوی دنیا هر آینه برخواهند گشت بسوی آن عملهای که نهی کرده بودند
ایشانرا از آنها و بدرستی که ایشان از دروغ گویانند   ابن طاوس بسند معتبر از ابو سعید
خدری روایت کرده است که پادشاه حبشه برای حضرت رسول صلی الله علیه وآله قطیفه بمدینه فرستاد که در طلا
بافته بودند حضرت فرمود که البته این قطیفه را بدهم بکسی که خدا و رسول او را دوست دارند اصحاب آنحضرت این سخن را
شنیدند همه گردنها کشیدند که شاید بایشان داده باشد پس حضرت فرمود که کجاست علی عمار چون این
سخن را شنیدند ~~که گردنها کشیدند که شاید بایشان~~ داده بخانه امیر المومنین شتافت و آنجناب را بحضرت
رسانید چون حضرت حاضر شد نزد حضرت رسول صلی الله علیه قطیفه را باو داد و فرمود که توئی
سزاوار این قطیفه پس حضرت امیر المومنین آن قطیفه را بسوق اللیل آورد و تارهای آنرا از هم
گشود و طلای آنرا میان مهاجران و انصار قسمت کرد چون بخانه برگشت هیچ از آن با خود نبرد چون روز   کرد
دیگر حضرت رسول صلی الله علیه وآله در ملاقات کرد و فرمود که یا علی دیروز سه هزار مثقال طلا گرفته فردا
ما و مهاجران و انصار نزد تو چاشت خواهیم کرد و حضرت امیر گفت چنین باشد یا رسول الله چون روز
دیگر شد حضرت رسول صلی الله علیه وآله با مهاجران و انصار متوجه خانه آنحضرت شدند تا آنکه در کوبیدند
و حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه بیرون آمد و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد در عرق حیا
غوطه خورد زیرا که در خانه خود چیزی نداشت نه اندک و نه بسیار پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله
بنزد فاطمه صلوات الله علیها رفت ناگاه کاسه بزرگی دید که پر بود از طعام و بر روی آن پاره گوشتی
گذاشته بود که بوی مشک از آن ساطع بود پس حضرت امیر المومنین خواست که آنرا بردارد و از بسیاری
بزرگی نتوانست برداشت پس حضرت فاطمه علیها السلام آنحضرت را مدد کرد تا آنکه آنحضرت آن
کاسه را بنزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله گذاشت چون حضرت رسول آن طعام را مشاهده کرد
بنزد حضرت ~~رسول صلی الله علیه~~ فاطمه صلوات الله علیها آمد حضرت فرمود که ای دختر از کجا آوردی این طعا

م را فاطمه

م را فاطمه گفت ای پدر از جانب خدا آمده است بدرستی که روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب پس حضرت
حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که حمد میکنم خداوندی را که بیرون نبرد مرا تا آنکه دیدم در دختر خود
آنچه زکریا دید در مریم دختر عمران دید   بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت
فاطمه صلوات الله علیها را باین سبب محدثه میگفتند که ملائکه از آسمان فرود می آمدند و او را ندا
میکردند چنانچه ندا میکردند مریم دختر عمران را پس میگفتند یا فاطمه بدرستی که خداوند عالمیان ترا
برگزیده است و ترا مطهر و معصوم گردانیده است و ترا اختیار کرده است بر زنان عالمیان ای فاطمه
عبادت کن و خاشع شو برای پروردگار خود و سجود کن در سجود و رکوع کن با رکوع کنندگان پس او
با ملائکه سخن میگفت پس شبی با ملائکه گفت که آیا نیست برگزیده زنان عالمیان مریم و بهترین
زنان اولین و آخرین گردانیده است   در بیان بعضی از سیر و مکارم اخلاق آنحضرت است
الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسا
لت صلی الله علیه وآله مقرر فرموده بود که هر چه خدمت بیرون در باشد از آب و هیزم آوردن و امثال
اینها حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه بجا آورد و هر چه خدمت اندرون خانه باشد از آسیا کردن
و نان و طعام پختن و جاروب کردن و امثال اینها با حضرت فاطمه صلوات الله علیها باشد
رحمة الله علیه بسند معتبر از حضرت امام حسن روایت کرده است که آنحضرت فرمود که شب جمعه
مادرم حضرت فاطمه علیها السلام در محراب عبادت خود ایستاده و مشغول بندگی حق تعالی گردید و پیوسته
در رکوع و سجود و قیام و دعا بود تا صبح طالع شد و شنیدم که پیوسته دعا میکرد از برای مو
منین و مومنات و ایشان را نام میبرد و دعای برای ایشان میکرد و از برای خود دعا نمیکرد پس گفتم
ای مادر چرا خود دعا نمیکنی چنانچه دعا از برای دیگران کردی گفت ای فرزند اول همسایه را باید رسید
و آخر خود را   و بسند معتبر از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه روایت کرده است که

که آن حضرت فرمود که فاطمه صلوات الله علیها محبوب‌ترین مردم بود نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و آنقدر آب از مشک آورد که در سینه او اثر کرد و آنقدر آسیا گردانید که دستهایش پینه کرد و آنقدر
جاروب کرد که جامه‌هایش گردآلود شد و آنقدر در طعام پختن آتش افروخت که جامه‌هایش سیاه شده و
فاطمه را
سبب این خدمتها با آنحضرت ضرر شدیدی رسید پس روزی من با آنحضرت گفتم که برو و از پدر خود سؤال کن
که برای تو کنیزی بخرد که بعضی از خدمتهای ترا متحمل گردد و چون بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفت
نزد آنحضرت جماعتی را دید که سخن میگفتند حیا مانع شد او را که با حضرت سخن گوید و بخانه برگشت پس
حضرت رسالت دانست که آنحضرت برای کاری رفته پس روز دیگر بامداد بنزد ما آمد و ما هر دو زیر
لحاف بودیم و جامه نداشتیم که بپوشیم و از زیر لحاف بیرون آئیم پس حضرت فرمود که السلام علیکم و ما شرم
کردیم که جواب سلام آنحضرت بگوئیم بسبب آن حالتی که داشتیم پس بار دیگر آن حضرت سلام کرد
و جواب نگفتیم چون در مرتبه سیم سلام کرد و اگر جواب نمی‌شنید برمیگشت پس من گفتم و علیک السلام
یا رسول الله داخل شو و بر بالین ما نشست و فرمود که ای فاطمه چه حاجت داشتی دیروز نزد محمد فاطمه
از جواب گفتن شرم کرد و من ترسیدم که اگر جواب نگوییم حضرت برخیزد پس سر خود را بیرون آوردم و
حال او را عرض کردم حضرت فرمود که آیا میخواهید خبر دهم شما را بیک چیزی که بهتر است از برای
شما از کنیز که چون بر تخت خواب روید پس سه مرتبه سبحان الله سی سه مرتبه الحمد لله سی چهار مرتبه
الله اکبر بگوئید پس حضرت فاطمه سر خود را بیرون آورد و سه مرتبه گفت راضی شدم از خدا و رسول
مکارم الاخلاق بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون ر
سول صلی الله علیه و آله اراده سفر مینمود آخر کسی را که وداع میکرد حضرت فاطمه صلوات الله علیها
بود و از خانه او متوجه سفر میگردید و چون برمیگشت از سفر اول بخانه فاطمه میرفت پس
در یکی از سفرهای آنحضرت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه غنیمتی یافته بود بحضرت فاطمه
صلوات الله

صلوات الله علیها داده بود پس چون حضرت بسفر بیرون رفت حضرت فاطمه از آن غنیمت دو دستبرنج ا
از نقره گرفت و در دست کرد و در در خانه خود پرده آویخت پس چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
از آن سفر مراجعت نمود و داخل مسجد شد و بعادت مقرر متوجه خانه فاطمه گردید و داخل شد حضرت
فاطمه شاد و خوشحال باستقبال پدر بزرگوار شتافت و چون حضرت آن دستبرنجها و پرده را دید
برگشت و در مسجد نشست و حضرت فاطمه از مشاهده آن حال بسیار غمگین شد و گریست و فرمود
که پیشتر از این با من چنین نمیکرد پس حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را طلبید
و پرده را گشود و دستبرنجها را بیرون کرد و دستبرنجها را بیک از ایشان داد و گفت ببرید اینها را داد
بسوی پدرم او را از من سلام برسانید و بگوئید که بعد از رفتن تو ما کاری بغیر از اینها نکرده بودیم
که موجب غضب تو گردد پس هر چه خواهی با اینها بکن چون آن دو نور دیده حضرت رسول صلی الله علیه
و آله پیغام مادر مکرم خود را بآنحضرت رسانیدند حضرت ایشان را در برکشید و روی ایشان را بوسید
و هر یک را بر یک ران خود نشانید پس فرمود که آن دستبرنجها را شکستند و پاره کردند پس گروه
و هم از فقرای مهاجران را که در صفه میبودند منزل و مالی نداشتند طلبید و آنها را پاره و بهر یک
از ایشان عریان بودند و ستر عورت نداشتند یکی از آنها را میداد که بجای لنگ می بستند و چون پرده
کم عرض بود هرگاه به سجود میرفتند عورت ایشان گشوده میشود و باین سبب حضرت مقرر فرمود که
در نماز جماعت مردان پیشتر از آنکه زنان سر از سجود بردارند[2] که نظر زنان بر عورت ایشان نیفتد
و سنت چنین مقرر شد پس حضرت فرمود که خدا رحمت کند فاطمه را و او را بعوض این پرده جامه‌های
بهشت بپوشاند و بعوض این زیورهای بهشت محلی گرداند و دیگران از
طریق مخالفان روایت کرده اند که حسن بصری میگفت که حضرت فاطمه صلوات الله علیها عابدترین مردم
این امت بود و در عبادت حق تعالی آنقدر بر پای ایستاد که پاهای مبارکش ورم کرد
بسند معتبر روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخانه فاطمه صلوات الله علیها درآمد

[2] ایشان سر بر دارند

و فاطمه جامه پوشیده از حلههای سبز و بدست مبارک خود آسیا میکردید و در آن حالت فرزند خود را شیر میداد
و چون آنحضرت او را بر این حالت مشاهده کرد از آب دیده مبارکش روان شد و فرمود که ای دختر گرامی
تلخیهای دنیا را امروز بچش تا حلاوت نعمتهای آخرت دریابی پس فاطمه گفت یا رسول الله حمد میکنم خدا
را بر نعمتهای او و شکر میکنم خدا را بر کرامتهای او پس حق تعالی فرستاد که وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ
رَبُّكَ فَتَرْضَى یعنی حق تعالی در قیامت آنقدر بتو خواهد داد که راضی شوی

طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه علیها السلام در
هر بامداد در روز شنبه بزیارت حمزه و سایر شهدا خود میرفت و ترحم و استغفار برای حمزه میکرد

علی بن ابراهیم بسند معتبر حسن از صادق علیه السلام روایت کرده است که شبی حضرت
فاطمه صلوات الله علیها در خواب دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام را برداشته و از مدینه بیرون برد و چون از باغهای مدینه گذشتند دو راه ایشان را پیش
آمد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن راهی که راست بود روان شد تا آنکه منتهی شد بموضعی که
آبی بود و درختان خرما بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گوسفندی خرید که در یکی گوشهای آن نقطههای جانب
سفید بود و فرمود که آن گوسفند را ذبح کردند و بپختند و چون تناول نمودند همه مردند پس فاطمه
از خواب بیدار شد گریان و ترسان و حضرت رسول صلی الله علیه و آله را از این خواب مطلع نکرد چون صبح شد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله دراز گوشی آورد و سوار کرد بر آن فاطمه را و امر کرد امیر المؤمنین را که حضرت
امام حسن و امام حسین علیهما السلام را از مدینه بیرون آورد و چون از باغستانهای مدینه بیرون رفتند
دو راه ایشان را در پیش آمد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجانب راست میل فرمود چنانچه فاطمه در خواب
دیده بود تا آنکه رسیدند بموضعی که در آن آب و درختان خرما بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گوسفند
خرید بنحوی که فاطمه در خواب دیده بود و فرمود که ذبح کردند و بریان کردند پس چون خواستند تناول نمایند حضرت
فاطمه برخواست و بکنار رفت و گریان شد از ترس آنچه در خواب دیده بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت

را طلب کرد

را طلب کرد تا آنکه او را گریان یافت فرمود که سبب گریه تو چیست ای دختر گفت یا رسول الله چنین خوابی دیده
بودم تا حال بعمل آورده از شما دور شد تا آنحالتی را که بعد از این دیده ام مشاهده کنم پس حضرت رسول صلی الله
علیه و آله برخواست و دو رکعت نماز گذارد و بعد از نماز بپروردگار خود مناجات کرد پس جبرئیل نازل
شد و گفت یا محمد خواب فاطمه را از شیطانیست که او را دهار میگویند و بخوابهای مؤمنان می آید و ایشان
را از رسکند و خوابهای پریشان مینماید که باعث اندوه ایشان میگردد پس جبرئیل آن شیطان را
بخدمت حضرت آورد و حضرت از او پرسید که تو بودی که این خواب را بفاطمه نمودی گفت بلی یا محمد پس
حضرت سه مرتبه آب دهان بجانب او انداخت و سه جای سر او را مجروح کرد آنگاه پس جبرئیل گفت
یا محمد پس هرگاه ببینی در خواب خود چیزی که ترا خوش نیاید یا ببیند یکی از مؤمنان چنین خوابی
این دعا بخواند اعوذ بما عاذت به الملائکة الله المقربون و انبیاء الله المرسلون و عباده الصالحون من شر ما رأیت من رؤیای و بخواند سوره حمد و قل
هو الله احد و بجانب چپ خود سه مرتبه آب دهان بیندازد و چون چنین کند آن خوابی که دیده است با
و ضرر نمیرساند پس حق تعالی این آیه را بحضرت فرستاد که اِنَّمَا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ
الَّذِينَ آمَنُوا وَلَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئًا إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ

در بیان تزویج حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه صلوات الله علیهما

شیخ مفید و ابن طاوس و اکثر اعاظم علما ذکر کرده اند که این مزاوجت باسعادت
در شب پنجشنبه بیست و یکم ماه محرم از سال هجرت واقع شد در احادیث روایت
کرده است که زفاف حضرت امیر المؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما شش روز بعد از وفات
رقیه رضی الله عنها بود و بعد از رجوع از جنگ بدر و چند روز از ماه شوال گذشته بود و بعضی
گفته اند که روز سه شنبه ششم ذی الحجه بود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده است که تزویج آنحضرت در ماه مبارک رمضان بود و زفاف در ماه ذی الحجه بود از

از سال دوم هجرت و بعضی از مخالفان گفته‌اند که در ماه صفر بعد از هجرت بیکسال واقع شد
و بعضی گفته‌اند که بعد از مراجعت از جنگ بدر واقع شد   عیون اخبار الرضا بسند
معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با من گفت یا علی معاتبه کردند مردانی از قریش در امر
فاطمه صلوات الله علیها و گفتند ما خواستگاری کردیم او را از تو و از ما منع کردی و او را بعلی تز
ویج نمودی پس من گفتم بایشان که من منع نکردم شما را و تزویج نکردم با او بلکه خدا شما را
منع کرد و با او تزویج کرد پس چون جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد خداوند جلیل میفرماید که
اگر خلق نمیکردم علی را هر آینه از برای فاطمه دختر تو کفوی و جفتی یافت نمیشد و بر روی زمین و نه
آدم و نه غیر آدم   طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که اگر حق
تعالی امیر المؤمنین را برای فاطمه خلق نمیکرد برای او کفوی نبود در روی زمین و اینمضمون از طریق
خاصه و عامه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی
الله علیه و آله فرمود که تزویج نکردم فاطمه را بعلی بن ابی طالب صلوات الله علیهما مگر بعد از آنکه حق
تعالی مرا امر کرد بتزویج ایشان   بسندهای معتبر از آنحضرت روایت کرده است که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که آمد ملکی بنزد من و گفت ای محمد بدرستی که حق تعالی ترا سلام میرساند
و میفرماید که فاطمه را بتزویج کردم بعلی پس تزویج کن فاطمه را با او و امر کردم درخت طوبی را که بردارد
در و یاقوت و مرجان و بدرستی که اهل آسمانها شاد شدند از برای این و زود است که از او متولد شوند دو پسر که بهترین
جوانان اهل بهشت باشند و بایشان زینت یابد بهشت بشارت باد ای محمد که تو بهترین پیغمبرانی و آیندگانی
بسندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول
صلی الله علیه و آله نشسته بود ناگاه ملکی بر آنحضرت داخل شد که بیست و چهار رو داشت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که ای حبیب من جبرئیل هرگز ندیده بودم ترا مثل این صورت ملک گفت من جبرئیل نیستم منم محمود حق
تعالی مرا

تعالی مرا فرستاده است که نور را با نور جفت گردانی گفت کی را با کی گفت فاطمه را با علی چون ملک برگشت
که حضرت دید که در میان کتف او نوشته است که محمد رسول الله علی وصیه حضرت فرمود که چند گاهست که
این در میان کتف تو نوشته است ملک گفت که پیش از آنکه حق تعالی آدم را بیافریند به بیست و دو هزار
سال و در روایت ابن شهرآشوب بیست و چهار هزار سال و عامه نیز این روایت را بطرق بسیار روایت کرده‌اند
و در روایتی نام ملک صرصائیل بود و بیست سر داشت و در هر سری هزار زبان داشت و دو دست داشت و دستهای فراختر از هفت
آسمان و هفت زمین و در میان دو کتف او بعد از شهادتین نوشته بود که علی بن ابی طالب مقیم الحجه
طوسی بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که نزد من آمدند ابوبکر و عمر و
میگفتند که چرا بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله نمیروی که فاطمه را خواستگاری نمائی پس من رفتم بخدمت
آنحضرت چون نظر مبارکش بر من افتاد خندان شد و فرمود که برای چه آمده‌ای ابوالحسن حاجت
خود را بیان کن پس من عرض کردم بخدمت آنحضرت خویشی خود را و مبادرت نمودن خود را بسوی اسلام و یاری   حضرت
دینها که آنحضرت کرده بودم و جهادها که در کار دین بتقدیم رسانیده بودم حضرت فرمود که یا علی
راست گفتی و تو نیکوتری از آنچه یاد کردی پس گفتم یا رسول الله استدعا مینمایم که فاطمه را بمن تزویج نمائی
حضرت فرمود که پیش از تو جماعتی خواستگاری او نمودند چون اینها را نزد او مذکور ساختم آثار کرا
هت از روی او مشاهده کردم و لیکن باش تا بروم و بنزد تو برگردم چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بنزد فاطمه صلوات الله علیها رفت فاطمه برخاست و ردای مبارکش گرفت و نعلین مبارکش را
کند و آب دست و پای مبارکش را شست پس در خدمت آنحضرت نشست حضرت فرمود که ای دختر
فرمود که لبیک چه حاجت داری یا رسول الله حضرت فرمود که ای فاطمه میدانی قرابت علی بن ابی طالب
و فضیلت او را و سبقت اسلام او را و حقوق او را در دین خدا بر من از حق تعالی سؤال کردم
که ترا تزویج نماید و بهترین خلق خود و محبوبترین ایشان بسوی او و او در امر خواستگاری تو سخنی گفت پس

چه مصلحت میدانی حضرت فاطمه این سخن را شنید ساکت گردید و لیکن روی خود را نگردانید و اظهار
کراهت نفرمود پس حضرت رسول برخواست و فرمود که الله اکبر ساکت شدن او علامت راضی شدن
اوست پس در آن وقت جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد فاطمه را تزویج کن بعلی بن ابی طالب که حق تعالی
علی را برای فاطمه و فاطمه را برای علی پسندیده است حضرت امیر المؤمنین فرمود که پس تزویج کرد فاطمه را بمن

و سایر کتب معتبر عامه و خاصه از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بسند معتبر و ام سلمه و
سلمان فارسی رضی الله عنهما روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها بحد بلوغ رسید اکا
بر و اشراف و صاحبان مال و ثروت و شرف و عزت آن حضرت را خواستگاری نمودند و هر یک از ایشان
که اظهار این امر مینمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله روی مبارک خود را از او میگردانید و اظهار دلگیری
میفرمود تا آنکه هر یک از ایشان گمان میبردند که حضرت بر او خشمناک است یا وحی از آسمان بر مذمت
او نازل شده است از جمله آنها که خطبه کرده بودند ابوبکر بود و حضرت در جواب او گفت که امر او با خدا
ست و بعد از او عمر خطبه کرد و حضرت همان جواب فرمود پس روایت کرده اند که روزی ابوبکر و عمر
و سعد بن معاذ در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودند و سخن مزاوجت حضرت فاطمه
فاطمه صلوات الله علیها را در میان آوردند پس ابوبکر گفت که اشراف قریش خواستگاری او از آنحضرت
نمودند و حضرت در جواب ایشان فرمود که امر او بسوی پروردگار است اگر خواهد که او را تزویج نماید خوا
هد بود و علی بن ابی طالب در این باب بآنحضرت سخن نگفته و کسی نیز برای آنحضرت سخن نگفت و گما
ن ندارم که چیزی مانع شده باشد او را مگر تنگدستی و آنچه من میدانم آنست خدا و رسول فاطمه
را نگاه داشته اند مگر از برای او پس ابوبکر با عمر و سعد بن معاذ گفت که برخیزید تا نزد
علی برویم و او را تکلیف نمائیم که خواستگاری فاطمه بکند و اگر تنگدستی او را مانع باشد ما
او را در این باب مدد کنیم سعد بن معاذ گفت که بسیار درست دیده اید پس برخواستند و بخانه امیر المؤ
منین صلوات الله علیه رفتند آنحضرت را در خانه نیافتند و در آن وقت حضرت شتر خود را برده بود

درباغ

درباغ مرد انصاری آب میکشید باجرت پس متوجه آن باغ شدند و چون بخدمت آنحضرت رسیدند
فرمود که برای چه حاجت آمده اید ابوبکر گفت که ای ابوالحسن هیچ خصلت از خصال خیر نیست مگر
آنکه تو بر دیگری [دیگران] از آن خصلت سبقت گرفته و رابطه میان تو و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از
جهت خویشی و مصاحبت دائمی و نصرت یاری و او دها معنوی معلوم است و جمیع اشراف
قریش فاطمه دختر آنحضرت را خواستگاری نمودند اجابت نفرمود و در جواب فرمود که امر او با پروردگار است
پس چه مانع است ترا که خواستگاری نمائی او را زیرا که مرا گمان آنست که خدا و رسول او برا
ی تو نگاه داشتند و از دیگران منع میکنند حضرت امیر المؤمنین از این سخنان آزرده آب در دیده گردید
آب از دیدهای مبارکش فرو ریخت و فرمود که اندوه مرا تازه کردی و آرزوی که در سینه من
پنهان بود بهیجان آوردی کیست که فاطمه را نخواهد و لیکن باعتبار تنگدستی شرم دا
دارم از آنکه این مطلب را اظهار نمایم پس ایشان مبالغه نمودند تا آنحضرت را راضی کردند
که بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله برود و فاطمه را از آنحضرت خواستگاری نماید حضرت شتر
خود را گشود و بخانه آورد و بست و نعلین خود را پوشید و متوجه خانه حضرت رسول صلی الله علیه
و آله شد در آن وقت آنحضرت در حجره ام سلمه رضی الله عنها بود چون حضرت دست بر در
زد ام سلمه گفت کیستی پیش از آنکه حضرت بفرماید که منم علی حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله فرمود که ای ام سلمه برخیز و در را بگشا که این مردیست که خدا و رسول او را دوست دارد
و خدا و رسول او را دوست دارد ام سلمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد کیست که تو در حق
او چنین میگوئی و هنوز او را ندیده حضرت فرمود ساکت باش ای ام سلمه این مردیست
که سفاهت ندارد و زود از جا بدر نمی آید این برادر منست و پسر عم منست و محبوبترین
خلقست بسوی من ام سلمه گفت من برجستم و مبادرت نمودم برای در گشودن و پایم بدامنم
پیچید و از نهایت تعجیل نزدیک بود که بسر درآیم چون در را گشودم علی بن ابیطالب

صلوات الله علیه برادریم پس بخدا سوگند که داخل خانه نشد تا آنکه دانست که من بپرده خود مراجعت کردم
پس داخل شد ~~بر کنار~~ بر رسول خدا صلی الله علیه واله و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة
و برکاته حضرت رسول خدا صلی الله علیه واله در جواب او فرمود که و علیک السلام ای ابوالحسن
بنشین ام سلمه گفت پس علی بن ابیطالب نشست در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و بسوی زمین
نظر کرد چنانچه می‌نمود که برای کاری آمده است و شرم میکند که اظهار کند و از حیا آن حضرت سر بزیر
افکنده بود پس حضرت رسول صلی الله علیه واله بعلم نبوت دانست که آن حضرت چه در خاطر دارد
و فرمود که ای ابوالحسن چنان می‌بینم که برای کاری آمده که حاجت خود را بگو و آنچه در خاطر داری اظهار کن
که حاجتهای تو در نزد من برآورده است پس علی بن ابیطالب علیه السلام گفت پدر و مادرم فدای تو باد
میدانی یا رسول الله که مرا از عم خود ابیطالب و فاطمه بنت اسد گرفتی در وقتی که من کودک بودم
و از غذاهای خود مرا غذا دادی و بآداب خود مرا تادیب کردی و نسبت بمن پدر و مادر
من مهربانتر بودی حق تعالی مرا به برکت تو بمن نسبت کرده است میخواهم که در خانه خود زوجه
داشته باشم و آمدم بسوی تو خطبه کنم و امیدوارم که دختر خود فاطمه را بمن تزویج نمائی
آیا بمن تزویج می‌نمائی او را یا رسول الله ام سلمه گفت که دیدم روی مبارک رسول خدا صلی الله علیه واله
را که از استماع این سخنان شکفته و خندان گردید پس از روی تبسم بآن حضرت گفت که یا
علی آیا چیزی با خود داری که او را بآن تزویج نمایم حضرت امیرالمؤمنین گفت که پدر و مادرم
فدای تو باد بخدا سوگند که بر تو پنهان نیست چیزی از امر من شمشیر دارم و زرهی و شتری که
بآن آب میکشم و چیزی بغیر از اینها مالک نیستم حضرت فرمود که شمشیر ترا بآن احتیاج هست
که از برای جهاد فی سبیل الله مقاتله میکنی بآن با دشمنان خدا و شتر را آب میکشی بآن برای
نخلستان خود و اهل خود و اسباب خود را در سفرها بار میکنی و لیکن ترا تزویج می‌نمایم بآن زره
و بآن از تو راضیم ای ابوالحسن میخواهی که ترا بشارت دهم حضرت امیر گفت بلی پدر و مادرم
فدات گردم

فدات گردم بشارت ده مرا بدرستی که همیشه با برکت و سعادت و میمنت و فیروزی بوده در
گفتار و کردار درود خدا بر تو باد حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که بشارت باد ترا ای ابوالحسن
بدرستی که حق تعالی فاطمه را بتو تزویج نمود و در زمین کرد در همین موضعی که نشسته‌ام پیش از آنکه
تو بیائی ملکی بر من نازل گردید که رویهای بسیار و بالهای بسیار داشت و پیش از او ملائکه مانند
او ندیدم چون فرود آمد و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته بشارت باد ترا
ای محمد باجتماع اهل تو و پاکیزگی نسل تو گفتم این چه خبر است که میدهی ای ملک گفت یا محمد
منم سکائیل و موکلم بیکی از قائمه‌های عرش الهی از پروردگار خود رخصت طلبیدم که ترا بشارت
دهم اینک جبرئیل از عقب من میرسد خبر دهد بکرامتهای حق تعالی نسبت بتو هنوز سخن آن ملک تمام
شده بود جبرئیل در رسید و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا نبی الله پس جبرئیل حریر سفید
از حریرهای بدین بمن داد و در آن حریر دو سطر از نور نوشته بود گفتم ای حبیب من این حریر و این بهشت
نوشتها چیست گفت یا محمد چون حق تعالی بعلم خود باحوال خلق مطلع بود ترا از جمیع خلق
برگزید از برای تو برادر و وزیر و مصاحب و دامادی پس دختر تو فاطمه را باو تزویج کرد گفتم ای
حبیب من جبرئیل آن مرد کیست گفت ای محمد برادر تو در دنیا و پسر عم تو بنسب علی بن ابیطالب
صلوات الله علیه است و بدرستی که حق تعالی وحی کرد بسوی بهشتها که زینت یابید پس
مزین گردیدند روضات جنان و بسوی درخت طوبی که برآور حلیها و زیورها را و زینت کنند
حوریان بهشت و حق تعالی امر کرد ملائکه را جمیع مجتمع شوند در آسمان چهارم نزد
بیت المعمور پس هر ملکی که در بالای آسمان چهارم بود بسوی آن فرود آمد و هر ملکی که در زیر آسمان
چهارم بود بالا رفت و حق تعالی رضوان خزینه دار بهشت امر کرد که منبر کرامت را نصب نماید نزد
دیگر بیت المعمور و آن منبری است که آدم صلعم در آن خطبه خواند در روزی که عرض اسما کرد بر ملا
ئکه و آن منبری است از نور پس حق تعالی وحی کرد بسوی ملکی که از ملائکه حجب که او را راحیل میگویند

که برای بالا رود و حق تعالی را ستایش کند بعد از آن و او را بجلالت و بزرگی یاد کند و ثنا گوید
حق تعالی را ثنائی که سزاوار اوست در میان ملائکه خوش زبانتر و نیکو بیانتر از و نیست
پس بر منبر برآمد و حمد و ستایش حق تعالی کرد و بجا آورد آنچه سزاوار عظمت و جلال او بود صدای
شور و فرح از جمیع آسمانها برآمد و جمیع اهل سموات خرسند و شاد شدند و در روایتی این خطبه را
خواند حمد و سپاس خداوندی را سزاست که اوست پیش از اولیت پیشینیان و باقیست بعد از
فنای عالمیان حمد میکنیم او را که گردانید ما را ملائکه روحانیان و گردانید ما را اقرار کنندگان
به پروردگاری خود بر نعمتهای که بر ما تمام کرده است از شکر کنندگان و ما را محجوب کرد از گناهان
و مستور گردانید از عیبها و ما را ساکن کرده اید در سموات و نزدیک گردانید بسوی سرادقات
و از ما زایل گردانید حرص بر شهوات و حرص خواهش ما را در تسبیح و تقدیس خود قرار داد روان
خداوندی که رحمت خود را پهن کرده است و بخشنده نعمتهای خودست جلیلتر است از آنکه باو نسبت میدهند
مشرکان در زمین بلندتر است بعظمت جلال خود از افتراهای که بر وی می بندند ملحدان پس بعد از
سخنی چند گفت بدرستی که اختیار کرد خداوند جبار برگزیده کرامی پسندیده خود را برای کنیز خود
که بهترین زنان است و دختر بهترین پیغمبران و اشرف مرسلانست پس پیوند کرد حبل این پیغمبر را بحبل
مردی از اهل او که مصاحب اوست و تصدیق کننده دعوت اوست و مبادرت کننده اوست
بسوی دین و ملت او و علی که پیوند یافته است بفاطمه بتول و دختر رسول او و در روایت اول
جبرئیل گفت که پس حق تعالی بمن وحی کرد که عقد نکاح ایشان را ببندم پس که بدرستی من تزویج کنیز خود
فاطمه دختر حبیب خود محمد به بنده خود علی بن ابیطالب بستم و عقد نکاح را و گواه گرفتم ملا
ملائکه مقرب را و گواهی ایشان را در این حریر نوشته است پس و بتحقیق که امر کرد پروردگار من مرا
که این نامه را مهر کنم و بمشک اذفر مهر کنم و به رضوان خزینه دار بهشت بسپارم و بدرستی که چون
حق تعالی گواه گرفت ملائکه را بر تزویج علی و فاطمه امر کرد درخت طوبی را که آنچه بار داشته است

از حلی

از حلی و حلل فرو ریزد و بر ایشان نثار کند پس ملائکه با حور العین آن نثار
ها را بر بودند و بدرستی که حوریان از برای یکدیگر بهدیه میفرستادند آن نثارها را و تفاخر
و تفاخر میکنند بآن تا روز قیامت یا محمد بدرستی که خداوند عالمیان مرا امر کرده است
که امر کنم ترا که تزویج کنی در زمین فاطمه را بعلی و بشارت دهی ایشان را که حق تعالی
کرامت خواهد کرد بایشان دو پسر پاکیزه نجیب طاهر طیب خیر صاحب فضیلت در دنیا
و آخرت یا ابوالحسن بخدا سوگند که ملک از نزد من هنوز بالا نرفته بود که تو در دست بر درزدی
پس بدان که من در باب تو جاری خواهم کرد امروز امر پروردگار خود را یا ابوالحسن بیرون رو پیش من
از عقب می آیم بسوی مسجد و در حضور مردم فاطمه را بتو تزویج می نمایم و از فضیلت تو
ذکر خواهم کرد آنچه باعث روشنی دیده تو و دوستان تو گردد در دنیا و آخرت حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که من از خدمت حضرت بیرون آمدم بسرعت متوجه مسجد
شدم و مرا چندان فرح و شادی روی داده بود که وصف نمیتوان کرد و چون ابوبکر و عمر آن
انحضرت را برای امتحان فرستاده بودند و انتظار بیرون آمدن آن حضرت میکشیدند
سر راه آنحضرت گرفتند و پرسیدند که چه خبر داری حضرت فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله دختر خود را بمن تزویج میکند چون آن خبر را شنیدند بجا بر اظهار فرح و شادی
نمودند و بمسجد برگشتند حضرت امیر فرمود که ما هنوز بمیان مسجد نرسیده بودیم
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بما ملحق شد و از روی مبارکش اثر شادی و خرمی ظا
هر بود و بلال را فرمود که ندا کند مهاجران و انصار که جمع شوند و بر یک پایه منبر بالا
رفت و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود که ای گروه مسلمانان در همین زودی جبرئیل
نزد من آمد و خبر داد مرا که پروردگار من ملائکه را نزد بیت المعمور جمع کرد و گواه گرفت
برانکه تزویج کرد کنیز خود دختر رسول را به بنده خود علی بن ابیطالب و مرا امر کرد که فاطمه

همرا

را باو تزویج نمایم در زمین و ترا گواه میکنم بر این پس نشست و با علی علیه السلام فرمود که ای ابو الحسن برخیز و خواستگاری کن فاطمه را از برای خود پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه برخواست خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و بعضی از آن خطبه اینست حمد میکنم خدا را برای شکر کنم نعمتها و احسانهای او گواهی و شهادت میدهم بوحدانیت خدا شهادتی که موجب مزید قوت و منزلت او شود و بدانید که نکاح از جمله چیزهائیست که خداوند عالمیان امر کرده است بان و پسندیده است انرا و مجلس و مجمع ما بقضای و تقدیر حق تعالی مرتب گردیده است و بتحقیق که تزویج کرد بمن رسول خدا صلی الله علیه و آله دختر خود فاطمه را و مهر اورا این زره من کرد اند و بروایت دیگر پانصد درهم کرد اند و من راضی شدم بان پس از و بپرسید گواه شوید پس مسلمانان از حضرت پرسیدند که آیا تزویج کردی باو فاطمه را یا رسول حضرت فرمود که بلی مسلمانان گفتند که خدا برکت دهد برای ایشان و بر ایشان و شمل ایشان را جمع کند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخانه از ازواج خود برگشت بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه را بعلی تزویج کرده بنزد فاطمه آمد و او میگریست پرسید که سبب گریه تو چیست بخدا سوگند که اگر در میان اهل بیت من از او بهتر کسی میبود هر آینه ترا باو تزویج میکردم و من ترا باو تزویج نکردم و لیکن حق تعالی ترا باو تزویج کرد خمس را مهر تو کرد اند مادام که آسمان و زمین باقیست حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا فرمود که یا علی برو زره را بفروش پس برخواستم زره را فروختم و قیمتش را بخدمت آنحضرت آوردم و زرها را در دامن آنحضرت ریختم و آنحضرت از من نپرسید که چند است و من نیز نگفتم و یک کف از آن زر گرفت و بلال را طلبید و باو داد و گفت از برای فاطمه بوی خوش بگیر پس دو کف از آن درهم برگرفت و ابو بکر داد فرمود که برو و بازار برای فاطمه بگیر آنچه در کار است از جامه و اثاث البیت و عمار بن یاسر رضی الله عنه و جمعی صحابه را از پی او فرستاد و همگی

رضا و خوشنودی او گردد و صلوات بیحد بر محمد و آل او صلوتی که موجب

همگی به بازار رفتند پس هر که از ایشان چیزی که اختیار میکردند به ابو بکر مینمودند و بمصلحت او میخریدند پس پیراهنی خریدند به هفت درهم و مقنعه چهار درهم و قطیفه سیاه خیبری و کرسی که میانش از لیف خرما بافته بودند و دو نهالی گرفتند از پوست طایف که میانش از علف اذخر پر کرده بودند و پرده از پشم و حصیر هجری و دست آسیا و بادیه مسی و ظرفی برای آب خوردن از پوست و کاسه چوبی از برای شیر و مشکی از برای آب و مطهره که بقیر اندوده و از سبوی سبز و کوزهای از سفال چون همه اسباب را خریدند بعضی را ابو بکر برداشت و هر یک از صحابه بعضی برداشتند و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند آنحضرت هر یک از آنها بدست میگرفتند و ملاحظه مینمودند و میفرمود که خداوند مبارک گرداند اینها را بر اهل بیت و بروایت دیگر آب از دیده مبارکش ریخت و سر بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوند برکت ده برای گروهی که بیشتر ظرفهای ایشان سفالست حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که بعد از این یکماه ماندم که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد نماز میکردم و بخانه بر میگشتم از امر فاطمه صلوات الله علیها چیزی مذکور نمیساختم پس صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمن گفت که آیا نمیخواهی که ما در باب مزاوجت تو با حضرت رسول صلی الله علیه و آله سخنی بگوییم گفتم بگوئید پس ایشان رفتند بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله ام ایمن گفت یا رسول الله اگر خدیجه زنده میبود هر آینه دیده او روشن میشد بزفاف فاطمه صلوات الله علیها و بدرستی که علی زوجه خود را میخواهد پس روشن گردان دیده فاطمه را بشوهرش و جمع کن میان این دو بزرگوار و دیده ما را روشن گردان باین امر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چرا علی زوجه خود را از من طلب نمی نماید من منتظر طلب او بودم حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که گفتم یا رسول الله حیا مانع من شد پس رو کرد بجانب زنان و فرمود که کیست از زنان من در اینجا ام سلمه گفت من حاضرم یا رسول الله و زینب و فلان و فلان حاضرند

فرمود که مهیا کنند از برای دختر من و پسر عم من حجره از حجرهای من ام سلمه گفت کدام حجره را یا
رسول الله حضرت فرمود که حجره خود را مهیا کن و زنان خود را فرمود که فاطمه را زینت کنند و انچه او
را در کار است بعمل اوردند ام سلمه گفت از فاطمه پرسیدم که ایا نزد تو بوی خوش هست که از
خود ذخیره کرده باشی گفت بلی پس شیشه اورد از ان شیشه قدری بر کف من ریخت من بوی
خوش استشمام کردم که هرگز چنین بوی خوش استشمام نکرده بودم پس از فاطمه پرسیدم که این بوی
خوش از کجاست گفت دحیه کلبی گاهی در خدمت پدرم رسول خدا صلی الله علیه و آله می امد و پدرم
فرمود بمن که ای فاطمه بیاور بالشی و از برای عم خود بینداز و من بالشی می انداختم و دحیه در
روی ان می نشست و چون بر میخواست از میان جامهای او چیزی بر میریخت حضرت مرا
امر کردم که انها را جمع کنم پس حضرت امیر المؤمنین صلوات علیه و اله بعد از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله پرسید از سبب ان حضرت فرمود که ان جبرئیل بود بصورت دحیه می آمد و این عنبر
عنبر بیست در میان بالهای جبرئیل میریخت و بروایت دیگر گلابی نیز اورده و گلابی بان عطر
ندیده بودم ام سلمه پرسید که این گلاب از کجا اوردی حضرت فاطمه گفت که چون حضرت رسول
صلی الله علیه و آله در نزد من قیلوله میکرد و عرق انحضرت را گرفتم و در این شیشه میکردم و این گلاب
از عرق ان حضرت است پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و اله مرا گفت
یا علی بسیار از برای خود طعامی نیکو و فرمود که گوشت و نان را ما می اوریم فرموده خرما و روغن
را تو بیاور پس خرما و روغن گرفتم حضرت رسول صلی الله علیه و آله جامه را از دست مبارک
خود بالا کرد و بدست با برکت خود را خرما را در میان روغن میشکست و حیس را می
میساخت و از برای ما گوسفند فربهی فرستاد و نان بسیار از برای ما مهیا کرد و چون طعامها
مهیا شد فرمود که یا علی برو هر که را میخواهی طلب کن چون بمسجد در امدم مسجد را از صحابه مملو
یافتم و حیا مانع شد مرا که بعضی را بطلبم و بعضی را بگذارم پس بر بلندی برآمدم و ندا کردم که

بیاید

بیاید بسوی ولیمه فاطمه پس جمیع اهل مسجد برخواستند و متوجه خانه شدند و من شرم کردم از
بسیار مردم و کم طعامی چون حضرت رسول ان حضرت ان حالت را مشاهده کرد فرمود که من دعا خواهم
کرد که حق تعالی این طعام را برکت دهد پس حضرت امیر المؤمنین صلوات علیه فرمود که از برکت دعای
ان حضرت همه از ان طعام خوردند و اب اشامیدند و از برای ما دعای برکت کردند
و سیر برگشتند و ایشان زیاده از چهار هزار کس بودند و از آن طعام هیچ کم نشد پس حضرت
رسول فرمود که کاسهها بیاورید و چون اوردند کاسهها را پر کرد و بخانه زنان خود فرستاد پس کاسه
طلبید و پر از طعام کرد و فرمود که این از فاطمه و شوهر اوست چون افتاب غروب کرد حضرت رسول صلی الله
علیه و آله ام سلمه را طلبید گفت بیاور فاطمه را پس ام سلمه فاطمه را اورد و دامان خود را بر زمین می کشید
و عرق حیا از ان حضرت میچکید و از غایت شرم بسر در امد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق
تعالی ترا از لغزش نگاهدارد در دنیا و اخرت چون در پیش روی حضرت ایستاد نقاب را از رو
ی منورش بر داشت تا انکه علی بن ابیطالب صلوات علیه خورشید جمال انرا مشاهده کرد پس دست فاطمه را
گرفت و بدست علی داد فرمود که خدا مبارک گرداند مواصلت دختر رسول خدا را با تو یا علی نیکو
زوجه ایست فاطمه و با فاطمه گفت نیکو شوهریست علی بروید بسوی منزل خود و کاری مکنید تا من بسوی
شما می ایم حضرت امیر المؤمنین فرمود که دست فاطمه را گرفتم و بخانه بردم و فاطمه را در یکجانب
صفه نشاندم و خود در یکجانب نشستم و هر یکی از شرمندگی سر بزیر افکنده بودیم پس ان
حضرت تشریف اوردند و فرمودند که کیست در اینجا گفتم داخل شو یا رسول الله مرحبا بتو
ای زیارت کننده و ای داخل شونده پس حضرت داخل شد و فاطمه را در پهلوی خود نشانید و
فرمود که ای فاطمه اب بیاور فاطمه برخواست و کاسه پر از آب کرد و بنزد انحضرت اورد پس حضرت
جرعه از ان آب در دهان مبارک خود کرد و مضمضه کرد و باز در ان ظرف ریخت پس قدری از ان اب
بر سر فاطمه ریخت و فرمود که رو بجانب من کن و قدری از ان آب در میان دو کتف ان حضرت پاشید و فرمود

که خداوند این دختر منست و محبوبترین خلقست نزد من خداوندا او را ولی خود کردانی
و اطاعت کننده و فرمانبردار خود کردانی اهل او را برای او مبارک کردان پس فرمود که ای علی
نزدیک شو باهل خود خدا برکت دهد برای تو و رحمت خدا و برکات خدا بر شما باد ای اهل بیت
بدرستی که خدا مستحق حمد است و بزرگوار است و در روایت معتبر حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه فرمود که در شب زفاف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنزد من آمد و دست مرا کرفت و فرمود
که برخیز بنام خدا و بکو مردم با برکت خدا هر چه واقع می شود قوتی نیست در امور مکر
بخدا توکل کردم بر خدا پس مرا آورد و بنزد فاطمه نشاند که و فرمود که خداوندا این هر دو احب — آنچه
خلقند بسوی من پس تو دوست دار ایشان را و برکت ده در فرزندان ایشان و از جانب خود بر ایشان
حافظی مقرر کن و پناه میدهم ایشان را بتو و ذریت ایشان را از شیطان رجیم
خاصه و عامه از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در مجمع صحابه حضرت فاطمه را بمن تزویج نمود و بعد از آن یکماه صبر کردم و از امر فاطمه چیزی در
خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله ذکر نکردم از شرم آنحضرت و لیکن هر که کاه که با آن حضرت
نشستم میفرمود که ای ابو الحسن چه نیکو زوجه است خوشحال باش ای ابو الحسن که تزویج کردم بتو
بهترین زنان عالمیان را چون یکماه کذاشت بنزد من آمد برادرم عقیل بن ابیطالب و برادرم
یکر فرمود جعفر و عقیل و کفت ای برادر بهیچ چیز آن قدر شاد نشدم مانندی شادی که مرا بهم
رسید از تزویج تو با آن فاطمه دختر محمد ای برادر از آنحضرت سوال نمیکنی که فاطمه را بتو عطا
کند و دیده ما را روشن کردد بزفاف شما حضرت فرمود بخدا سوکند که من نیز میخواهم و لیکن حیا مانع
است مرا که اینمعنی را در خدمت آن حضرت کنم پس عقیل مرا سوکند داد و برد و بدست خود برد در اثنای — عرض
راه ام ایمن را ملاقات کردم ام ایمن که بکذارید در این باب من با حضرت سخن بکویم که سخن زنان — کفت
در این باب انفع است پس ام ایمن برکشت بنزد ام سلمه رضی الله عنها آمد و با و در این باب مصلحت
کردم

کردم ام سلمه و سایر زنان آنحضرت را طلبید و همه رفتند بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در وقتی که خانه — که آن حضرت در
عایشه بود بخدمت آنحضرت عرض کردند برای امری جمع شده ایم که اکر خدیجه در حیات می بود دیده اش
بران روشن میکردید ام سلمه کفت که چون نام خدیجه را بردم حضرت کریان شد و فرمود که مثل خدیجه
کجاست مرا تصدیق کرد وقتی که همه مردم مرا تکذیب کردند و مرا یاری کرد بدین خدا و معاونت
کرد مرا بمال خود حق تعالی امر کرد که بشارت دهم خدیجه را که حق تعالی خانه در بهشت از قصبهای زمرد
بنا کرده است که در این خانه تعب و مشقت نمیباشد ام سلمه کفت که ما کفتیم پدران و مادران ما فدای
تو باد یا رسول الله هر چه در فضایل خدیجه میکنی همه حق است و او برحمت پروردکار خود واصل
کردید و بکرامتهای حق تعالی رسیده و خدا کواراکر داند میان ما و او در بهشت جمعیت دهد
و اینک برادر تو در دنیا و پسر عم تو است علی بن ابیطالب میخواهد که زوجه او فاطمه را باو تسلیم نمای
حضرت کفت ای ام سلمه علی چرا خود از من سوال نکرد ام سلمه کفت که حیا مانع است او را یا رسول — کفت
الله ام ایمن کفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله کفت که برو و علی را حاضر ساز پس حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که ام ایمن مرا طلبید و بخدمت آنحضرت رفتم زنان آن حضرت
برخواستند و من در خدمت آن حضرت نشستم و از شرم بزیر افکندم پس حضرت فرمود — سر
که میخواهی زوجه ترا بتو تسلیم نمایم پس من از روی شرم سر بزیر افکنده کفتم بلی یا رسو
ل الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت امشب یا فردا شب ان شاء الله تعالی فاطمه را بتو — فرمود
تسلیم میکنیم پس از خدمت آنحضرت شاد بیرون آمدم حضرت زنان خود را طلبید
و امر فرمود که فاطمه را زینت کنند و او را خوشبو کردانند و حجره برای او فرش کنند و آن ٢
قیمت زره که با ام سلمه سپرده بودند ده درهم کرفت و بمن داد و فرمود یا علی خرما و روغن و — قیمت
کشک بخر پس خریدم و بخدمت آن حضرت آوردم حضرت دست مبارک خود را بر زد
و از سفره چرمی طلبید و بدست مبارک خود خرما و روغن را با کشک ممزوج میکرد تا

بسوی
تا آنکه چنگال ساخت پس فرمود که یا علی هر که را میخواهی بطلب پس بمسجد آمدم و در وقتی که اصحاب
آن حضرت جمع بودند و گفتم حضرت رسول شما را طلبیده است بیائید پس همه برخواستند و متوجه
خانه حضرت شدند و من برگشتم و بخدمت حضرت عرض کردم که جماعتی بسیار آمدند پس حضرت دستما
ل بر روی سفره افکندند و فرمود دو کس دو کس را بیاور که طعام بخورند و بیرون روند ایشان
باین نحو آمدند و طعام میخوردند و بیرون رفتند و از طعام هیچ کم نشد تا آنکه هفتصد
مرد و زن از آن طعام تناول کردند ببرکت آنحضرت و بروایت دیگر نقل است حضرت امیرا
المؤمنین صلوات علیه باعجاز رسید بجمع اهل مدینه و اطراف مدینه و از باغستانها و آن حضرت
و نخلستانها و زراعتهای خود متوجه خانه آنحضرت شدند و از برای ایشان قطعها طعام قطعها
ها در مجلس افکندند و همه از آن طعام خوردند و سیر شدند و عدد ایشان زیاده از
چهار هزار کس بودند تا سه روز می آمدند و همه از آن طعام میخوردند و چیزی از آن کم نمیشد
ام سلمه گفت که پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله علی و فاطمه را طلبید و علی را بدست راست
خود گرفته و فاطمه را بدست چپ و هر دو را بسینه خود چسپانید و میان دو دیده آن دو
ره دیده خود را بوسید و فاطمه را بعلی تسلیم کرد و گفت یا علی نیکو زنیست زن تو پس
با الحمد فاطمه و فرمود که نیکو شوهریست شوهر تو پس برخواست و ایشانرا برد تا آنکه دو که‌ه یا
داخل کرد ایشانرا بحجره که از برای ایشان چیزی مهیا کرده بودند و از خانه بیرون
آمد و دو بیکره در را بدستهای مبارک خود گرفت و فرمود که خدا شما را مطهر گرداند و نسل شما
پاک و پاکیزه گرداند من یارم با هر که شما یار است و جنگم هر که با شما جنگست شما را بخدا
میسپارم و خدا را خلیفه خود بر شما میگردانم و در روایت دیگر فرمود که مرحبا باد دو دریای
علم که با یکدیگر ملاقات کردند و مرحبا باد دو نجم آسمان سعادت و شرف که با یکدیگر مقترن
گردیدند حضرت امیر فرمود که سه روز حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد ما نیامد چون
روز چهارم شد

صح
روز چهارم شد خواست که بنزد ما آید و اسما بنت عمیس را دید که در بیرون حجره ما ایستاده است
با او فرمود که برای چه آنجا ایستاده‌ای و فرمود بیگانه در این حجره است اسما گفت پدر و مادرم
فدای تو باد عروس را که بخانه شوهر میبرند ناچار است از زنی که نزد او باشد و بخدمت او قیام
نماید و من برای خدمت آنحضرت ایستاده‌ام حضرت فرمود که ای اسما حق تعالی حوایج دنیا
و آخرت ترا برآورد و حضرت امیر فرمود که بامداد بسیار سرد بود من و فاطمه در زیر
عبا خوابیده بودم چون سخن حضرت شنیدیم خواستیم که برخیزیم حضرت ما را سوگند داد
که بحق من بر شما که از جای خود حرکت مکنید تا من برگردم بسوی شما پس بر حال خود
بماندیم تا حضرت بر بالین ما آمد و نزدیک سر ما نشست و پایهای خود را در میان
ما داخل کرد پس من پای راستش را گرفتم و بسینه خود چسپانیدم و فاطمه پای
چپش را گرفت و بسینه خود چسپانید و پایهای مبارکش گرم شد فرمود که یا علی کوزه آبی
آبی بیاور چون کوزه را آوردم سه مرتبه آب دهان مبارکش را در آن انداخت و این
و آیه چند از قرآن بر آن خواند پس فرمود که یا علی از این آب بخور و اندکی در کوزه
چون آشامیدم باقی آب را بر سر و سینه‌ام ریخت و فرمود که حق تعالی هر پلیدی را از تو دور گرداند
ای ابو الحسن و پاک گرداند ترا از گناهان و عیبها پاک گرداند و فرمود که آبی تازه بیاور
چون آوردم باز سه مرتبه آب دهان مبارک خود را در آن ریخت و آیات قرآن بر آن
خواند و بحضرت فاطمه علیها السلام داد فرمود که بیاشام که اندکی در رقعی بگذار پس
باقی مانده را در سر و سینه اش ریخت و فرمود که خدا هر بدی را از تو دور گرداند و پاک گرداند ترا از تو
از گناهان و عیبها پاک گرداند و سرا از خانه بیرون کرد و با فاطمه خلوت کرد و از او
پرسید که چه حال داری ای دختر و شوهر خود را چگونه یافتی فاطمه گفت ای پدر نیکو شوهریست
و لیکن زنان قریش بنزد ما آمدند و گفتند که حضرت رسول ترا تزویج کرده است بمردی که

که پیرشانرا و مالی ندارد حضرت فرمود که ای دختر پدر تو و شوهر تو پیرشان نیستند و بتحقیق
که عرض کردند بر من گنجهای زمین را و من نخواستم و اختیار ثواب آخرت کردم ای
دختر اگر بدانی آنچه پدر تو میداند هر آینه دنیا در نظر تو قدری نخواهد بود بخدا سوگ
ند ای دختر که در خیرخواهی تو تقصیر نکردم و ترا در کسی تزویج کردم که اسلامش از همه
کس بیشتر است و علمش از همه کس بیشتر است ای دختر حق تعالی از زمین و جمیع اهل
زمین را دو کس اختیار کرده است یکی پدر تو کردانیده است و دیگر شوهر تو ای دختر نیکو
شوهریست شوهر تو در هیچ امری مخالفت او روا مدار پس حضرت مرا از دور صدا
طلبید گفتم لبیک یا رسول الله پس فرمود که داخل خانه شو و مهربانی کن با زوجه خود
که فاطمه پاره تنی منست هر چه او را بیازارد آزرده پدر در می آورد و هر چه او را شاد
کرداند مرا شاد کرداند شما را بخدا می سپارم و خدا را خلیفه خود میکردانم بر شما پس
حضرت امیر المؤمنین صلوات علیه فرمود که بخدا سوگند که فاطمه از دنیا رفت هرگز
او را بغضب نیاوردم و هرگز او مرا بغضب نیاورد و در هیچ امری نافرمانی من نکرد
و هرگاه باو نظر میکردم جمیع غم و الم ها بر سینه من بیرون رفت که حضرت فاطمه گفت ای پدر
من طاقت خدمت خانه ندارم پس خادمی از برای من بگیر که مرا خدمت کند و مرا یاری کند
در امور خانه حضرت فرمود که ای فاطمه نمیخواهی چیزی که از خادم بهتر باشد حضرت امیر گفت
فرمود که بگو بلی فاطمه گفت ای پدر میخواهم آنچه بهتر است از خادم حضرت فرمود که در
هر روزی سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگو
این صد تسبیح در زبان و هزار ثواب دارد در میزان ای فاطمه اگر این تسبیح را در صبح هر روزی
حق تعالی کفایت میکند امور دنیا و آخرت ترا   و بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی میان من و علی برادری انداخت و در بالا
ی هفت

بدرستی

حضرت امیر المؤمنین فرمود که چون حضرت رسول او را این خواست که ...

بگوی

ی هفت آسمان دختر مرا باو تزویج کرد و گواه گرفت بر تزویج ملائکه مقربان را و او را وصی
و خلیفه خود کردانید پس علی از منست و من از ویم او دوست منست و دشمن او دشمن منست
بدرستی که ملائکه تقرب میجویند بسوی حق تعالی بمحبت او   بسند معتبر صحیح از حضرت ا
مام صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی ام ایمن بخدمت حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله آمد و در میان چادر خود چیزی داشت حضرت باو گفت که چه داری ای ام ایمن گفت
بعروسی فلان زن رفته بودم و برو نثار کردند و این از نثار اوست پس ام ایمن گریست و گفت
یا رسول الله فاطمه را تزویج کردی و بر وی چیزی نثار نشد حضرت فرمود که ای ام ایمن چرا
دروغ میگوئی بدرستی که خداوند عالمیان چون تزویج کرد فاطمه را بعلی امر کرد درختان
بهشت را که نثار کنند بر اهل بهشت از زیورهای خود و حلّه های خود و مروارید
خود و حریر خود برداشتند از آنها آنچه نتوانند وصف کرد حق تعالی درخت طو
بی را بمهر فاطمه داد و آن درخت را در خانه امیر المؤمنین قرار داد   بن ابراهیم بسند
معتبر روایت کرده است که هر که خواستگاری حضرت فاطمه صلوات الله علیها
نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میکرد حضرت رو از و میگردانید و اظهار
کراهت مینمود پس چون خواست که فاطمه را بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
تزویج کند پنهان بفاطمه اظهار نمود حضرت فاطمه در جواب گفت که اختیار من با
تو است ولیکن زنان قریش در حق علی میگویند که او مردیست شکم بزرگ و دستها
ی بلند دارد و بندهای استخوانش کنده است و پیش سرش مو ندارد و چشمهای
بزرگ دارد و پیوسته دهانش بخنده گشاده است و مالی ندارد حضرت
فرمود که ای فاطمه مگر نمیدانی که حق تعالی مشرف شد بر دنیا و مرا اختیار کرد بر جمیع عا
لمیان پس بار دیگر مشرف شد بر دنیا و اختیار کرد علی را بر مردان عالمیان پس مطیع

من

شد در دنیا و ترا اختیار کرد بر زنان عالمیان ای فاطمه در شبی که مرا در آسمان ها
بردند دیدم که بر صخرهٔ بیت المقدس نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله
ایّدته بوزیره و نصرته بوزیره یعنی محمد را تقویت کردم بوزیر او پس من از جبرئیل
پرسیدم که کیست وزیر من گفت علی بن ابیطالب علیه السلام و چون بسدرة المنتهی رسیدم باز این سخن
بر آن نوشته دیدم و چون بعرش رسیدم مثل این را بر قوایم عرش نوشته دیدم و چون داخل بهشت شدم
درخت طوبی را در خانهٔ علی دیدم و در بهشت هیچ قصری و منزلی نیست مگر آنکه از درخت طوبی
در آن شاخی هست و بالای آن درخت سبدهاست و در هر سبدی صد هزار حله هست و
هیچ حله از آنها بحلهٔ دیگر شبیه نیست و هر یک برنگیست و جامهای اهل بهشت از آنست
و در میان آن درخت نور بیست کشیده و عرض بهشت مانند عرض آسمانها و زمین
است و مهیا کرده اند آنرا از برای آنها که ایمان بخدا و رسول آورده اند از سایهٔ آن بدر
نمیرود و اینست تفسیر قوله تعالی که وَظِلٍّ مَمْدُودٍ و بر شاخهای آن درخت میوهای
اهل بهشت است و طعام های ایشان که آویخته است در میان خانهای ایشان
و در هر شاخی از آن صد نوع میوه است از آن میوها که شبیه آنرا در دنیا دیده اند و از
آنها که ندیده اند و از آنچه نشنیده اند و هر میوه که چیده میشود از آن درخت در همان ساعت
مثل آن بجای آن میرود چنانچه حق تعالی فرموده است که لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ
و در بیخ آن درخت نهری جاری میشود که از آن نهر منشعب میشود چهار نهر که حق تعالی
فرموده است اول نهرهای آبی که هرگز متغیر نمیگردد دوم نهرهای شیری که مزهٔ آن متغیر
نگردد و سیم نهرهای شرابی که لذت بخشنده است آشامندگان را چهارم نهرهای
از عسل صاف کرده ای فاطمه حق تعالی بمن عطا کرده است در حق علی هفت خصلت را
اول کسی است که با من از قبر بیرون می آید و اول کسی است که با من در صراط می ایستد و خطاب
میکند

[margin:] آن درخت ... [illegible]
[margin:] شنیده اند از آنچه نشنیده اند

میکند با آتش جهنم که این را بگیر و آنرا بگذار و اول کسی است که با من در درجات علیین
ساکن میگردد و اول کسی است که با من منوشید از شراب طهور بهشت و در این باب باید
که رغبت کنند رغبت کنندگان ای فاطمه اینهاست که حق تعالی بعلی کرامت
کرده است در آخرت و مهیا کرده است برای او در بهشت و اگر در دنیا مال ندارد در
آخرت این عظمت و جلال دارد و اما آنکه گفتی که شکم او بزرگست حق تعالی او را مملو
از علم کرده است و او را از میان امت من بعلم مخصوص ساخته است و اما آنکه گفتی
که پیش سرش مو ندارد و دیدهایش گشاده است بدرستی که حق تعالی او را بصفت حضرت
آدم علیه السلام آفریده است و اما بلندی دستهای او پس حق تعالی برای آن دستهای
او را بلند کرده است که دشمنان خدا و دشمنان مرا بآن قتل رساند و حق تعالی ببرکت او
دین مرا غالب خواهد کرد اند بر همهٔ دینها هر چند نخواهند مشرکان و باو حق تعالی
فتحها کرامت خواهد نمود با مشرکان و کافران بر تنزیل قرآن و با منافقان و
بغی کنندگان و بیعت شکنندگان و از دین بدر روندگان بر تأویل قرآن و حق تعالی
از پشت او بیرون خواهد آورد سید جوانان اهل بهشت را و بآنها عرش خود را زینت خواهد
داد در قیامت ای فاطمه حق تعالی پیغمبری نفرستاد مگر آنکه فرزندان او را از صلب
او قرار داد و ذریت مرا از صلب علی بیرون خواهد آورد و اگر علی نبود ذریت
من در زمین نمیماند پس فاطمه صلوات الله علیها گفت فرمود که بردا اختیار نمیکنم احدی از
اهل زمین را پس حق تعالی فاطمه را بعلی تزویج نمود   و دیگران بسندهای معتبر
از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام رضا صلوات الله علیهم
اجمعین روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که من تزویج حضرت فاطمه
صلوات الله علیها را در خاطر داشتم و شب و روز در این خیال بودم و جرات نمیکردم که بخدمت حضرت

حضرت رسول صلی الله علیه وآله عرض نمایم تا آنکه روزی بخدمت آن حضرت رفتم فرمود که یا علی آیا میخواهی
که ترا کدخدا کنم گفتم رسول خدا مصلحت مرا بهتر میداند و آن حضرت میخواست که یکی از زنان
قریش را بمن تزویج نماید و من میترسیدم که فاطمه از دست من بیرون رود و در روزی بحجره نشسته
بودیم ناگاه فرستاده حضرت رسول صلی الله علیه وآله بنزد من آمد و گفت اجابت کن حضرت را که
ترا طلبید و بزودی بیا که هرگز آن حضرت را باین فرح و شادی مشاهده نکرده بودیم حضرت
فرمود که بشتاب رفتم بخدمت آن حضرت و او را در حجره ام سلمه یافتم چون نظرش بمن افتاد گشاده
ظاهر شد و شکفته گردید و خندان شد بحدی که نور دندانهای منورش ساطع شد پس
فرمود که یا علی کفایت کرد از برای من آنچه را که من اهتمام بآن داشتم از تزویج تو گفتم
چگونه است یا رسول الله فرمود که جبرئیل بنزد من آمد و از سنبل و قرنفل بهشت با خود
آورده پس گرفتم آنها را و بوئیدم و گفتم سبب آوردن این سنبل و قرنفل چیست گفت
که حق تعالی امر فرمود ساکنان بهشتها را از ملائکه و هر که در بهشت است که بیارایند و
زینت نمایند جمیع باغستانهای بهشت را با زمینهای او و درختهای و میوهها و قصرهای
آنها و امر کرد بادهای بهشت را که وزیدن بانواع بوی خوش و امر کرد حوریان بهشت را
که تلاوت نمایند سورههای طه و طواسین و یس و حمعسق را پس منادی از زیر عرش
ندا کرد که امروز روز ولیمه علی بن ابیطالب است و بدرستی که من شما را گواه میگیرم که
تزویج کردم فاطمه دختر محمد صلعم را بعلی بن ابیطالب برای آنکه پسندیدم ایشانرا
برای یکدیگر پس حق تعالی ابر سفید فرستاد که بارید بر ایشان مرواریدها و زبرجدها
و یاقوتهای خود و برخاستند ملائکه و فرو ریختند از سنبل و قرنفل بهشت و این ثنا
ملائکه بهشت را که او را راحیل گویند و در میان ملائکه بفصاحت و بلاغت او ملکی نیست
که خطبه بخواند پس خطبه خواند که مثل آن خطبه اهل آسمانها و زمین نشنیده بودند پس منادی
ندا کرد

ندا کرد ای ملائکه من و ای ساکنان بهشت من برکت فرستید بر علی بن ابیطالب که حبیب و دوست
محمد است و بر فاطمه دختر محمد صلی الله علیه وآله بتحقیق که من فرستادم بر ایشان بدرستی که من تز برکت
ویج کردم محبوبترین زنان را بسوی خود با محبوبترین مردان بسوی خود بعد از پیغمبر آخر الز
مان صلی الله علیه وآله پس راحیل گفت برکتی که بر ایشان فرستاده زیاده از آنچه مشاهده
کردهایم امروز ظاهر کردانی از کرامت ایشان چون خواهد بود حق تعالی ندا کرد از برکت
من بر ایشان آنست که جمیع میکنم ایشانرا بر محبت خود و میگردانم ایشانرا حجت
خود بر خلق خود بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که از ایشان خلق خواهم آفرید و از ا
یشان ذریتی بوجود خواهم آورد و از ایشان خلیفه داران خود در زمین و معدنهای
علم خود خواهم کرد ایشان مردم را دعوت خواهند کرد بسوی دین من باین حجت
بر خلق خود تمام میکنم بعد از پیغمبران پس بشارت باد ترا یا علی که حق تعالی ترا کرامت کرده با
احدی از خلق چنین کرامتی نکرده و من تزویج کردم بتو فاطمه را بنحوی که خداوند رحمن او
را باتو تزویج کرده راضی شدم از برای فاطمه بر آنچه خدا از او راضی شده پس بگیر زو
جه خود را که تو سزاوارتری باو از من و بتحقیق که خبر داد مرا جبرئیل که بهشت مشتاقست بسوی تو
و فاطمه اگر نه این بود که حق تعالی مقدر کرده است که از شما بیرون آورد حجتهای خود را بر خلق هر
ن آینه دعای بهشت و اهل بهشت را در حق شما مستجاب میکرد و شما را درین زودی بایشان
میرسانید پس نیکو برادر و داماد و مصاحبی تو از برای من و کافیست ترا خوشنودی خدا از
خوشنودی من بدان پس حضرت امیر المؤمنین صلوات علیه فرمود که یا رسول الله آیا قدر من
حضرت فرمود بجائی رسیده است که مرا در بهشت یاد میکنند و حق تعالی در میان ملائکه خود تزویج مینماید
که چون حق تعالی گرامی دارد او را با آنچه چشمها ندیده باشد و گوشها نشنیده باشد پس حق تعالی این
کرامتها را بتو عطا کرده است ای علی پس حضرت امیر المؤمنین صلوات علیه فرمود که رب اوزعنی
ا

اَنْ اَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي اَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَى وَالِدَيَّ وَاَنْ اَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَيهُ وَاَصْلِحْ لِي
فِي ذُرِّيَّتِي پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت آمین یا رب العالمین و یا خیر الناصرین و
در کتاب قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در شب زفاف
حضرت فاطمه و امیر المؤمنین صلوات علیهما فراش ایشان که در زیر افکنده بودند پوست گو
سفندی بود چون میخواستند بر روی آن بخوابند میگردانیدند و پشمش را بالا میکردند و بر روی آن میخوا
بیدند و بالش ایشان از پوستی بود که در میانش لیف خرما پر کرده بودند و مهر آنحضرت
زره آهنی بود و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت
کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه را بعلی تزویج کرد جمعی از قریش بخدمت آن
حضرت آمدند و گفتند تو تزویج کردی فاطمه را بعلی بخسیسی حضرت فرمود که دختر را بعلی تزویج
نکردم خدا او را بآنحضرت تزویج کرد در شبی که مرا بمعراج بردند نزد سدرة المنتهی پس وحی کرد
حق تعالی بسدرة المنتهی که نثار کن آنچه بر تو هست پس نثار کرد مروارید و مرجان و انواع جواهر پس
هر حوریان بهشت مبادرت کردند و بر چیدند آنها را و بهدیه میفرستادند از برای یکدیگر و فخر
میکنند بآن میگویند که اینها از نثار فاطمه دختر محمد است صلی الله علیه و آله چون شب زفاف فاطمه شد
حضرت استر اشهب خود را حاضر ساخت و قطیفه بر روی آن افکندند و فاطمه را بر آن سوار کرد و
امر کرد سلمان را که آن استر را بکشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از پی استر میرفت پس در اثنای
راه در میان هوا صداهای بسیار شنیدند پس ناگاه جبرئیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک و میکا
ئیل فرود آمدند با هفتاد هزار ملک و حضرت از ایشان پرسید که برای چه بزمین آمده اید گفتند
آمده ایم برای زفاف فاطمه صلوات الله و علی صلوات الله علیهما پس جبرئیل و میکائیل تکبیر گفتند و
ملائکه با ایشان موافقت کردند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله هم تکبیر گفت پس گفتن تکبیر
در عروسیها در آن شب مقرر شد ببسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حق
تعالی ربع دنیا را مهر حضرت فاطمه صلوات علیها کرده است و بهشت و دوزخ را مهر او کرده
که دشمنان

که دشمنان خود را داخل جهنم میکند و دوستان خود را داخل بهشت میکند و اوست صدیقه کبری و جمیع
پیغمبران گذشته بر معرفت ولایت او مبعوث گردیده اند بسند موثق از
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که مهر حضرت فاطمه صلوات علیها زرهی بود و سی درهم
می ارزید که اشهر آنست که مهر آن حضرت پانصد درهم بود که بحساب این زمان سه تومان و یک
هزار یا پانصد دینار میباشد راوندی روایت کرده است که در هنگام ولیمه آنحضرت
فاطمه صلوات الله علیها هدیه از آسمان آوردند آن سبدی بود که در آن نان و مویز و خرمای بهشت بود و یک
به از میوه های بهشت آورد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدست خود آنرا بدو نیم کرد و نصفش را بعلی
داد و نصفش را بفاطمه داد و فرمود که این هدیه است از بهشت برای شما روایت کرده است
که جبرئیل حلّه آسمان از برای حضرت فاطمه صلوات الله علیها آورد که قیمتش برابر جمیع دنیا بود و چون
حضرت آنجامه را پوشید جمیع زنان متحیر شدند زیرا که مثل آن ندیده بودند و گفتند که از کجا آوردی
قریش
این را حضرت فاطمه فرمود که این از جانب خداست از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسول صلی الله علیه و آله که فاطمه را بگو نافرمانی علی
نکند که اگر او بغضب می آید من بغضب می آیم از برای غضب او و ایضا از حضرت امام
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله وحی کرد که
من از جانب علی خمس دنیا و ثلث بهشت را بخشیدم و از برای او در زمین چهار نهر مقرر ساختم
نهر فرات و نیل مصر و نهروان و نهر بلخ و تو او را در زمین تزویج کن بپانصد دینار تا سنتی
گردد از برای امت تو و بروایت دیگر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی فاطمه را بتو تز
ویج کردم بامر حق تعالی بر صداق خمس زمین و چهارصد و هشتاد درهم از جابر
انصاری رضی الله عنه روایت کرده اند که چون شب زفاف حضرت فاطمه صلوات الله علیها شد حضرت رسو
ل صلی الله علیه و آله در پیش بود و جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ بود و هفتاد

هزار ملک از عقب آنحضرت بودند و تسبیح و تقدیس حق تعالی میکنند تا طلوع صبح و بروایت دیگر
حضرت امر کرد دختران عبد المطلب را که همراه فاطمه بروند و فرح و شادی میکنند و رجزها بخوانند
و تکبیر و تحمید حق تعالی بگویند و چیزی که خدا نمی پسندد نگویند جابر گفت که پس حضرت رسول آن
حضرت را بر ناقه سوار کرد و بروایت دیگر بر استر اشهب خود و سلمان مهارش را گرفته و برد و دختران هفتاد
هزار حور پیش میرفتند و حضرت رسول و حمزه و عقیل و جعفر و اهل بیت از عقب او میرفتند و رجز
جزی میخواندند تا آنکه علی و فاطمه را در حجره عزت و سعادت بیکدیگر سپردند و چون صبح شد
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنزد ایشان آمد و کاسه شربت برای ایشان آورد بفاطمه فرمود که
بخور فدای تو گردد پدرت و بحضرت امیر المؤمنین فرمود که بیاشام فدای تو گردد پسر عمت
کشف الغمه از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت فاطمه صلوات الله علیها فرمود
که شبی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهما در فراش من در آمد شنیدم که زمین با آنحضرت سخن
گفت و از نحالت ترسان شدم و چون صبح شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد من آمد
و مرا ترسان یافت و چون قصه را بحضرت نقل کردم بسجده در آمد و شکر حق تعالی بتقدیم رسانید
پس سر از سجده برداشت و فرمود که ای فاطمه بشارت باد ترا و فرزندان طیب و نیکو بدرستی که حق
تعالی شوهر ترا فضیلت داده است بر سایر خلق خود و امر کرده است زمین را که خبر دهد او را
به آنچه روی آن واقع می شود از مشرق تا بمغرب   راوندی ابن شهر آشوب و د
یگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمد و روی مبارکش
خندان بوده نور از آن ساطع بود مانند ماه تابان پس عبد الرحمن بن عوف برخواست
و گفت یا رسول الله این نور چیست که در روی تو مشاهده میکنیم حضرت فرمود که سبب بشارتیست
که بمن رسیده است در باب برادر پسر عم و دخترم بدرستی که حق تعالی تزویج کرده است فاطمه را بعلی
و امر کرده است رضوان خزینه دار بهشت را که درخت طوبی را بحرکت در آورد پس براتها ببار
او آورده دو درخت

کرده

حضرت را خود

و تنشسته‌های بی‌حصر در دست داشتند و دختران حضرت رسول اعلام از عقب او میرفتند

او آورد و درخت طوبی بعدد محبان اهل بیت رسول خدا و آفرید در زیر آن درخت ملکی چند از نور
و بهر ملکی از ملایکه یک برات داد و چون قیامت برپا شود ملایکه ندا کنند در میان خلایق پس نماند
محبی از دوستان اهل بیت مگر یکی از آن براتها باو رسانند و در آن برات نوشته که او آزاد است
از آتش جهنم پس در افزودن بر برکت پسر عم و دخترم بندها بسیار از آتش جهنم آزاد شوند
کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که فاطمه را از من
خواستگاری مینمود من جواب نگفتم و انتظار وحی پروردگار میکشیدم تا آنکه در شب بیست و چهارم
ماه مبارک رمضان جبرئیل بر من نازل شد گفت ای محمد خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند
و جمع کرد روحانیان و کروبیان را در وادی که افیح میگویند در زیر درخت طوبی و تزو
یج کرد فاطمه را بعلی و من خطبه کننده بودم و خداوند عالمیان ولی فاطمه بود و امر کرد درخت که بر
دارد از حلی و حلل و مروارید و یاقوت پس ایشان نثار کرد و حوریان بهشت آن نثارها را بودند
و هر که بیشتر او بهتر برداشته است فخر میکند تا روز قیامت و میگویند که این نثار فاطمه است و چون
شب زفاف شد جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار ملک بزیر آمدند و دلدل آورده بود
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله جامه‌های او را در دست مکرر دید پس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع ملایکه
تکبیر گفتند و سنت جاری شد تکبیر گفتن در زفاف تا روز قیامت کتاب فردوس الاخبار که
از مشاهیر مخالفان است از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
یا علی ابن ابیطالب علیه السلام فرمود که یا علی حق تعالی فاطمه را بتو تزویج نمود و زمین را مهر او کرد
پس هر که بروی زمین راه رود بدشمنی و دشمن تو باشد حرام بروی زمین راه رفته است
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه صلوات الله علیها شکایت
کرد از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله که هر چه بهم میرساند در میان فقرا و مساکین قسمت
میکند حضرت فرمود که ای فاطمه میخواهی مرا بخشم آوری در باب برادرم و پسر عم بدرستی که خشم

انکه

طوبی را

کرد

دلدل را برای فاطمه آورده بودند و جبرئیل لجام آن را گرفت و اسرافیل رکاب آن را گرفت و میکائیل در دنبال آن بود

او خشم منست و خشم من خشم خدا پس حضرت فرمود که پناه میبرم بخدا از غضب خدا و رسول
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است
که حضرت امیر المؤمنین فاطمه صلوات الله علیها را تزویج نمود برد کهنه و زرهی که بسی درهم می ارزید و
فراشی از پوست گوسفند هرگاه میخواستند که بخوابند میگردانیدند و بر روی آن پشم می
خوابیدند   بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد
فاطمه آمد و او میگریست فرمود که چرا گریه میکنی بخدا سوگند که اگر در میان اصحاب از و
بهتر میبود من ترا باو تزویج نمیکردم و من ترا باو تزویج نکردم خدا ترا باو تزویج کرد و
خمس دنیا را صداق تو گردانید تا آسمان و زمین باقیست   بسند معتبر و حسن
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است و غیرتی در حلال روا نیست بعد از آنکه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله بعلی و فاطمه صلوات الله علیها در شب زفاف گفت که کاری
مکنید تا من بنزد شما بیایم پس چون بنزد ایشان آمد پاهای خود را در میان ایشان
دراز کرد و رخت خواب ایشان   روایت کرده است که مبارکباد زفاف
حضرت فاطمه صلوات الله علیها میگفتند بالرفاء والبنین چنانچه در میان ایشان
متعارف بود یعنی این مزاوجت مقرون باد باتفاق حضرت رسول فرمود که چنین
مگوئید بلکه بگوئید علی الخیر والبرکة یعنی این مزاوجت با خیر و برکت باد
از حضرت صادق ع روایت کرده است که حق تعالی بر حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیها حرام گردانیده بود زنان دیگر را تا حضرت فاطمه در حیات بود که او طا
هره بود و هرگز حایض نشده و بعضی از متأخرین محققان گفته اند که حق تعالی
در سوره هل اتی انواع بهشت را بیان فرموده است و متعرض ذکر حوریان نکرده است شاید   نعمتهای
که چون این سوره برای اهل بیت نازل شده است حق تعالی برای رعایت حضرت فاطمه حور
یا فرا ذکر

یا فرا ذکر نکرده باشد   ابن بابویه رحمة الله علیه بسند مخالفان از ر   از ابو هریره
وایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با ما نماز صبح ادا کرد و اثر حزن از
روی مبارکش ظاهر بود پس برخاست و بمنزل فاطمه صلوات الله علیها رفت و ما نیز از عقبش رفتیم چون
بدر خانه رسید دید که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در میان در خوابیده است بر روی خاک پس حضرت نیز
نزد او نشست و خاک را از پشت او دور میکرد و میفرمود که برخیز فدای تو باد پدر و مادرم فدای تو باد
ای ابو الحسن پس دست علی را گرفت و داخل خانه فاطمه شد و ما ساعتی در بیرون در ایستادیم پس صدای
خنده بلند شنیدیم و مقارن اینحال بیرون آمد بسوی ما شکفته و شاد و خوشحال پس گفتیم یا رسول الله
داخل شدی با روی اندوهناک و بیرون آمدی بروی دیگر پس فرمود که چگونه شاد نباشم و حال آنکه
اصلاح کردم میان دو کس که محبوبترین اهل زمین اند بسوی اهل آسمان و در روایت دیگر چون حضرت
داخل شد فرشی برای آنحضرت انداختند و آنحضرت بر روی آن فرش خوابید پس حضرت فاطمه صلوات الله
علیها از یکطرف خوابید و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله از جانب دیگر پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست
علی را گرفت بر روی ناف خود گذاشت و دست فاطمه را بر روی ناف خود گذاشت و پیوسته با ایشان سخن میگفت
تا در میان ایشان اصلاح کرد و چون بیرون آمد فرمود که چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان
دو کس که محبوبترین بسوی من   رحمة الله علیه بسند معتبر گفت که این حدیث نزد من معتمد نیست ز   اهل زمینند
یرا که علی بن ابیطالب سید اوصیاست و فاطمه سیدة النساست و میان این دو بزرگوار منازعه و منا
زعه روا نیست   علل الشرایع و بشایر المصطفی و مناقب بسندهای
معتبر از ابوذر و ابن عباس روایت کرده اند که چون جعفر طیار رضی الله عنه در حبشه بود و برای او
کنیزکی بهدیه فرستادند و قیمت او چهار هزار درهم بود و چون جعفر بمدینه آمد آن کنیز را برای برادر
خود حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بهدیه فرستاد و آن کنیز خدمت آنحضرت میکرد روزی
حضرت فاطمه صلوات الله علیها بخانه در آمد دید که سر حضرت امیر المؤمنین صلوات علیه در دامن آن کنیز است

چون آنها الیزا املاحظه نمودند متحیر گشته گردید پرسید که آیا کاری داری با و حضرت فرمود که نه بخدا
سوگند ای دختر محمد که کاری نکردم الحال آنچه میخواهی بگو تا بجا آورم فاطمه فرمود میخواهم که مرا رخصت
دهی که بخانه پدرم بروم حضرت امیر المؤمنین فرمود که رخصت دادم پس حضرت فاطمه چادره در سر کرد و
برقع افکند بخانه پدر بزرگوار گردید و پیش از آنکه فاطمه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آید حضرت
جبرئیل از جانب خداوند جلیل بر آنحضرت نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید
که اینک فاطمه در نزد تو می آید برای شکایت علی از او در باب او چیزی قبول مکن چون حضرت فاطمه داخل
شد حضرت رسول فرمود که بشکایت علی آمده گفت برب کعبه پس فرمود برگرد بسوی علی و بگو برغم
انف خود راضیم بآنچه کنی پس برگشت بخدمت حضرت امیر المؤمنین سه مرتبه گفت برغم انف خود
راضیم بآنچه رضای تو در آنست حضرت امیر فرمود که ای فاطمه شکایت مرا کردی به حبیب من و دوست
و یار من رسول خدا صلی الله علیه و آله و اسواتاه و از شرمندگی نزد آنحضرت خدا را گواه میگیرم
ای فاطمه که این جاریه را آزاد کردم برضای حق تعالی و چهار صد درهم از عطای من زیاد آمده است تصدق
فی سبیله بر فقرای مدینه پس جامه و نعلین پوشید و متوجه خانه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
پس بار دیگر جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو به علی که بهشت
را بتو عطا کردم برای آزاد کردن جاریه از برای خوشنودی فاطمه و اختیار جهنم بتو دادم برای چهار
صد درهم که تصدق کردی پس داخل بهشت کن هر که را میخواهی برحمت من و هر که را خواهی از
جهنم بیرون آر بعفو من پس در اینوقت که منم قسمت کننده میان بهشت و دوزخ — حضرت امیر فرمود
مترجم گوید که در کارهای بزرگان دین و مقربان درگاه رب العالمین تفکر نمی باید نمود
و هر چه از ایشان رسید در مقام تسلیم و انقیاد می باید بود و بسا باشد که این معارضها عجب
بحسب ظاهر قسمی نماید و در واقع مشتمل بر مصلحتهائی ناشناخته باشد و معتقد باید بود که برای آن
باشد که جلالت آن بر دیگران ظاهر گردد

در بیان کیفیت شهادت
آنحضرت

آنحضرت و بیان ستمهائیست که از منافقان این امت نسبت بآن جگر گوشه آنحضرت
رسالت صلی الله علیه و آله واقع شد و سایر احوال آنحضرت بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام کرده است که بسیار گریه کننده گان پنج کسی بودند آدم
و یعقوب و یوسف و فاطمه دختر محمد و علی بن الحسین صلوات الله علیهم اجمعین بر خساره
اما آدم پس بمفارقت بهشت آنقدر گریست که بر دو خدّی او از اثر گریه دو نهر مانده بود و اما یعقوب
بمفارقت یوسف آنقدر گریست که نابینا شد و تا آنکه گفتند با و که بخدا سوگند که پیوسته یاد
میکنی یوسف را تا آنکه خود را بمشقت عظیم اندازی یا هلاک شوی و اما یوسف پس آنقدر بمفارقت
یعقوب گریست تا آنکه اهل زندان از گریه او متاذی شدند و گفتند با و که یا در شب گریه کن و روز
و در روز ساکت شو تا آرام بگیریم یا در روز گریه کن و در شب ساکت باش پس با ایشان صلح کرد که در یکی از آنها
گریه کند و در دیگری ساکت باشد و اما فاطمه صلوات الله علیها پس آنقدر گریست بر وفات رسول
خدا صلی الله علیه و آله که اهل مدینه از گریه او متاذی شدند و گفتند با و که ما را آزار کردی بسیاری
گریه خود پس آنحضرت میرفت بمقبره شهدای احد و آنچه میخواست میگریست و بسوی مدینه
برمیگشت و اما علی بن الحسین صلوات الله علیه در مصیبت شهدای کربلا بیست سال گریست و بروایتی
چهل سال و هرگز طعام نزد او نگذاشتند که گریه نکرد و هرگز آبی نیاشامید که نگریست تا
آنکه یکی از آزاد کردهای آنحضرت گفت فدای تو شوم یا بن رسول الله من میترسم که تو خود را از گریه
هلاک کنی حضرت فرمود که شکایت و اندوه خود را بسوی خدا و میدانم آنچه از خدا آنچه شما — میکنم مصیبت
نمیدانید که من هرگز بیاد نمی آرم شهادت فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من بگیرد
و شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله شد آنقدر گریست که آب دیده اش بر ریش مبارکش جاری شد و گفتند
یا رسول الله سبب گریه شما چیست فرمود که گریه میکنم برای فرزندان خود و آنچه [illegible] نسبت بایشان

خواهند کرد بدان امت من بعد از من کویا می بینم فاطمه دختر خود را که بر وستم کرده با شند
بعد از من و او ندا کند که یا ابتاه یا ابتاه و احدی از امت من او را اعانت نکند چون
فاطمه این سخنان شنید کریست حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کریه مکن ای فاطمه کفت
کریه نمیکنم برای آنچه بعد از تو با من خواهند کرد و لیکن میکریم از مفارقت تو یا رسول الله
حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای دختر محمد که زود بما بمن ملحق خواهی شد و تو اول کسی
خواهی بود که از اهل بیت من بمن ملحق میشود روایت اَز ابن عباس روایت
کرده است که در مرض آخر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه زهرا صلوات الله علیها بخد
مت آنحضرت آمد پس حضرت فرمود که خبر مرک مرا بمن رسانیده اند پس فاطمه کر
یست حضرت فرمود که کریه مکن بعد از من در دنیا نخواهی ماند مکر هفتاد و دو روز و
نصف روزی تا آنکه ملحق خواهی شد بمن و بمن ملحق نخواهی شد تا آنکه از میوهای بهشت
برای تو تحفه بیاورند پس حضرت فاطمه خندان کردید و دیکر بسند های صحیح
صحیح از حضرت صادق علیه السلام علما روایت کرده است که حضرت فاطمه صلوات الله
علیها بعد از پدر بزرکوار هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و حزن شدید بر آنحضرت دا
خل شده بود از مفارقت پدر خود جبرئیل می آمد بنزد او و تسلی نیکو میداد خاطر او را خوش میکرد
و خبر میداد او را از حال پدرش و مکان او و خبر میداد او را بآنچه بعد از او واقع خواهد شد
در فرزندان او و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه اینها را می نوشت و مصحف فاطمه
روایت این است بسند صحیح دیکر از آنحضرت کرده اند که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرکوار خود
هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و در این مدت کسی آنحضرت را شاد و خندان ندید و در
هر هفته دو مرتبه بزیارت قبور شهدای احد میرفت و در روز دوشنبه و پنجشنبه نماز و دعا
و کریه میکرد بر این حال بود تا از دنیا مفارقت کرد
از کتب معتبره از حضرت
امیر المؤمنین

امیر المؤمنین صلوات الله روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در پیراهنش غسل دادم
و پیوسته فاطمه میکفت که پیراهن بمن بنما چون پیراهن را میدادم میبوئید و مدهوش میکردید
پس پیراهن را پنهان کردم و دیکر ندادم روایت کرده است که چون حضرت ر
سالت صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت نمود بلال مؤذن آنحضرت امتناع کرد از اذان
کفتن و کفت اذان نمیکویم از برای کسی که بعد از رسول صلی الله علیه و آله پس حضرت فاطمه صلوات
الله علیها روزی فرمود که میخواهم بشنویم صدای مؤذن پدر خود را چون این خبر بلال رسید
شروع کرد باذان چون بلال الله اکبر کفت فاطمه پدر خود را و ایام معاشرت آنحضرت بیاد
آورد خود را از کریه ضبط نمیتوانست کرد و چون بکلمه اشهد ان لا اله الا الله کفت و اشهد
ان محمدا رسول الله رسید فاطمه نعره زد و برو در افتاد و غش کرد مردم کمان بردند که از دنیا مفارقت
کرده و بلال را کفتند ترک کن اذان که دختر محمد صلی الله علیه و آله از دنیا رفت پس اذان قطع کرد و تمام نکرد آن حضرت
پس حضرت فاطمه صلوات علیها بهوش آمد و بلال را فرمود که اذان را تمام کن و او نکرد و کفت ای بهتر
زنان من بر تو میترسم که چون صدای مرا بشنوی باذان هلاک شوی پس حضرت فاطمه صلوات
الله علیها او را معاف داشت بسندی معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بمعراج بردند حق تعالی او را وحی کرد که من ترا امتحان
مینمایم بر سه چیز تا نظر کنم که صبر تو چکونه است حضرت فرمود که تسلیم میکنم ای پروردکار امر
ترا و مرا حولی و قوتی نیست مکر بتو پس آن سه چیز کدام است حق تعالی ندا فرمود که اول آنها
آن است که خود و عیال و اهل خود را کرسنه داری و فقیران را و محتاجان امت خود را بر خود
و ایشان اختیار نمائی حضرت فرمود که قبول کردم ای پروردکار راضی شدم و تسلیم کردم و از تو
مطلبم توفیق و صبر را و اما دوم آنست که صبر نمائی بر تکذیب امت و ترس و بیم بسیار از
ایشان و آنکه و آنکه جان خود را در راه رضای من بذل کنی و با کافران محاربه نمائی و بجان پس

اهل

ویجان مال خود را صبری نمائی بر آنچه بتو میرسید از آزارها و فتنه‌ها از نفاق و از المها
و جراحتها که در جنگ بتو برسید حضرت فرمود پروردگارا قبول کردم و راضی شدم و از توی طلبم تو
فیق و صبر را پس حق تعالی فرمود و اما سیم پس ستمهائی نیست که با اهل بیت تو خواهد
رسید که بعد از تو کشته شوند اما برادر تو علی ابن ابیطالب پس خواهد یافت از امت تو دشنام
و تف و درشتی و سرزنش و محروم خواهند کرد او را از حق خود و بمشقت و تعب خواهند افکند
او را و ستم بر و خواهند کرد و در آخر کار او را شهید کرد حضرت فرمود که پروردگارا قبول کردم و انقیاد خواهند
نمودم و از تو توفیق و صبر میطلبم و اما دختر تو مظلوم خواهد شد و او را از میراث تو محروم پس حق تعالی فرمود
و غصب خواهند کرد و از وحقی که تو آنرا برای او خواهی داد و در شکم او خواهند زد در وقتی
که او حامله باشد و بحرم سرای منزل او بی رخصت داخل خواهند شد و مذلت و خواری او را خواهد
گرفت و کسی منع نخواهد کرد اشقیاء امت تو از آنچه نسبت باو کنند و از آن ضرب فرزندی
که در شکم او باشد بیندازد و از شدت آن ضرب و جراحت شهید گردد حضرت فرمود که انا
لله و انا الیه راجعون قبول کردم و انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر میطلبم پس حق
تعالی فرمود که دختری تو و برادر تو دو پسر خواهد بود و یکی از ایشان را بمکر و غدر شهید خوا
هند کرد و اموال غارت خواهند کرد و بطعن خنجر او را مجروح خواهند کرد و همه اینها را امت تو اورا
نسبت باو خواهد کرد حضرت فرمود که قبول کردم انا لله و انا الیه راجعون و انقیاد نمودم و از تو
توفیق صبری میطلبم پس حق تعالی فرمود اما پسر دیگر امت تو او را بجهاد خواهند طلبید و او را بید
ترین حال او را شهید خواهند کرد و فرزندان و برادران و خویشان او را در نظر او خواهند کشت و حرمت
او را ضایع خواهند کرد و خیمه او را بغارت خواهند برد و در آن حال استعانت بمن خواهند برد و
من برای او و اهل بیت و یاران او شهادت را مقدر کردم و کشتن او حجت خواهد بود بر جمیع
اهل زمین پس اهل آسمانها و زمینها بر او گریه خواهند کرد ملائکه چند که بنصرت او بیایند و یا
ری او را نیابند پس از پشت او پسری در آورم که ترا یاری بر یاری کنم و شبه او الی الحال در زر
یر عرش است و پر خواهند کرد زمین را از عدالت و رعب او را در دلهای مردم خواهم افکند

والقدر

و القدر از منافقان و کافران خواهد کشت که مردم گویند که چرا اینقدر مردم را بقتل میرساند
حضرت که انا لله و انا الیه راجعون پس ندا از جانب حق تعالی رسید که بجانب بالا نظر کن چون فرمود
نظر کرد مردی را دید از همه کس خوشروتر و از جمیع مردان خوشبوتر و از سر تا پایش نور ساطع بود
پس او را بنزدیک خود طلبید و آمد بنزد آنحضرت با جامههای نور و سیمای هر خیر و سعادت در جبین
او ظاهر بود و نزدیک آمد و میان دو دیده آنحضرت بوسید پس حضرت ملائکه بسیار دید که دور
و را او احاطه کرده بودند که عدد آن ملائکه را بغیر از خدا کسی نمیدانست پس حضرت رسول فرمود
که ای پروردگار من که اینمرد از برای که غضب خواهد کرد و از برای کی مهیا گردانیده است این جماعت بسیا
ر دور او بیند و حال آنکه مرا وعده نصرت کرده و من منتظر یاری تو هستم و این جماعت که ایشان را بیان حال
کردی یاران من و اهل بیت منند و مرا خبر دادی بستمهائی که بعد از من بایشان خواهد رسید و اگر
خواهی میتوانی که مرا یاری دهی در حق ایشان بر آنها که بر ایشان ستم کنند و حال آنکه انقیاد کردم
امر ترا قبول کردم و راضی شدم و از تو میطلبم توفیق و رجا و یاری و صبر را پس خطاب رسید که اما
برادر تو پس جزای او نزد من آنست که جنة الماوی را باو عطا کردم بصبری که در این مصایب میکند
و حجت او را بر خلایق غالب گردانم در روز قیامت و حوض کوثر را باو واگذارم که دوستان شما را
از آن آب دهد و منع کند از آن دشمنان شما را و جهنم را بر او سرد و سلامت گردانم و داخل شود و بیرون جهنم
آورد از آن هر که را که در دل بقدر سنگینی ذره از محبت او بوده باشد و منزلت شما ها همه را در یک درجه
بهشت قرار دهم و اما دو پسر مقتول و مظلوم شهید را پس در قیامت عرش خود را بایشان زینت
دهم و ایشان را در قیامت آنقدر کرامت عطا کنم که در دل کسی خطور نکرده باشد بسبب آن بلاها خاطر
که بایشان رسد و زیارت کنندگان ایشان را گرامی دارم زیرا که زیارت کنندگان ایشان زیارت کنندگان تو اند
و زیارت کنندگان تو زیارت کنندگان منند و بر من لازم است که زیارت کنندگان خود را گرامی دارم و هر چه سوال
میکنند ایشان را عطا کنم و ایشان را در قیامت جزائی بدهم که آرزوی حال ایشان کنند هر که مرا احوال

ایشان را مطلع گردد و اما دختر تو پس در روز قیامت او را نزد عرش خود باز میدارم و او
را ندا میکنم که حق تعالی ترا حاکم گردانیده است بر خلق خود پس هر که ستم کرده است بر تو یا بر
فرزندان تو پس حکم کن در حق ایشان آنچه خواهی بدرستی که من اجازه میکنم حکم ترا در حق
ایشان پس بعرصهٔ محشر در آید و حکم نماید که ستمکاران او و فرزندان او را داخل جهنم کنند پس
ستمکار اهل بیت اخیار یعنی عمر علیه اللعنه والعذاب فریاد بر آورد که زهی حسرت بر آن تقصیر کرد انچه
یم در اطاعت خدا در عایت دوستان خدا و آرزو کنند که بدنیا بر گردد و تدارک کنند انگشت
خود را بدندان گزد و گوید کاش براهی پیغمبر اطاعت کرده بودیم و گوید که ای وای بر من کاش ابوبکر را
یار خود نکرده بودیم و بابوبکر گوید که کاش میان من و تو دوری میبود مانند دوری مشرق و مغرب
پس بد قرینی بودی از برای من پس حق تعالی ایشان را ندا کند که امروز این سخنان نفعی
نمی بخشد و همه در عذاب شریکید پس ستمکاران گویند که امروز تو حکمی می کنی میان بندگان خود
در آنچه بیشتر اختلاف در آن میکرده اند یا دیگران حکم میکنند پس ندا رسد بابوبکر و عمر که لعنت
خدا بر ستمکاران است آنها که منع میکردند مردم را از راه خدا یعنی از متابعت امیر المومنین ولی
خدا و راه خدا را بمردم کج مینمودند و اعتقاد بقیامت نداشتند و اول کسی را که در قیامت
برای او حکم خواهد کرد محسن فرزند امیر المومنین خواهد بود که حکم خواهند کرد در کشندهٔ
او عمر بن الخطاب والعذاب و جلاد او در قنفذ که بامر او ریت و در بر شکم فاطمه علیها السلم
ذد. و محسن را شهید کرد پس آن دو ملعون را حاضر کنند و تازیانها از آتش بر ایشان زنند
که اگر یکی از آن تازیانها بر دریا واقع شود هر آینه همه بجوش آیند از مشرق تا مغرب و اگر
بر کوههای دنیا بگذارد هر آینه همه خاکستری شوند و ایشان را باین تازیانها زنند پس حضرت
امیر المومنین صلوات الله علیه نزد عرش حق تعالی بدو زانو در آید و با ستمکاران خود خصمی نماید
خصوصاً معاویه علیه اللعنه و العذاب پس ابابکر و معاویه را در چاهی اندازد از چاههای
جهنم

و جهنم و سران چاه را بپوشند و کسی ایشان را نبیند و ایشان کسی را نبینند پس گویند آنجماعت
که مودت و محبت ایشان را اختیار کرده بودند که ای پروردگار ما بنما بما آن دو کس را که گمراه کردند ما را
از جن و انس یعنی ابوبکر و عمر را تا بکنیم ایشان را در زیر قدمها و لگدکوب میکنیم تا از جملهٔ پستان
شوند تا ما ببینیم که عذاب ایشان از ما شدید تر باشد پس حق تعالی فرماید که فایده نمیکند شما را ا یسخنان
چون ستم کرده اید و همه در عذاب شریکید پس در بینوقت ندای واویلاه و واثبوراه بر آورند و آیند
بنزد حوض کوثر و سوال کنند از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه و حافظان ملایکه بنزد آن
حضرت باشند و گویند عفو کن از ما و ما را آب بده و از عذاب خلاص کن پس حضرت با ایشان
گوید که بر گردید تشنه لب بسوی آتش جهنم که شراب نیست شما را امروز مگر از حمیم و غسلین نفع نبخشد
شما را شفاعت شافعین   بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت
سید انبیا با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بودند که ناگاه جبرئیل حضرت امام حسن علیه السلام از در
در آمد چون نظر مبارک سید عالم صلی الله علیه و آله بر او افتاد بسیار میگریست و فرمود که الیّ الیّ یا بنیّ
بسوی من ای ای فرزند دلبند و ای انیس دل مستمند و آن شاهزاده را بر زانوی راست خود بنشاند و چون ز
مانی شد حضرت سید شهدا امام حسین علیه السلام از در در آمد خواجه عالم صلی الله علیه و آله چون بروی
او نظر کرد قطرات عبرات از دیده بیارید و بفرمود که ای نور دیدهٔ من و ای سرور سینهٔ من نزدیک
من بیا و آن امام مظلوم را بر زانوی ۲ بنشانید و بعد از ساعتی خورشید فلک عصمت و جلالت انسیه چپ خود
حورا فاطمه زهرا علیها السلام حاضر شد چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نظر بروی افکند بی
اختیار گریه آغاز کرد و فرمود که ای فرزند گرامی نزدیک من بیا و آنجناب را در مقابل خود نشاند لحظهٔ
بر آمد حضرت سید اوصیا علی مرتضی بمثابه خورشید تابان از در مسجد در آمد چون آنجناب او را
دید اشک حسرت از دیدهٔ مبارکش بیارید و گفت ای پسر عم و ای انیس دل پر غم نزدیک من بیا

وآن سرور اصحاب الیمین را بپهلوی راست خود نشانید اصحاب گفتند ای سید عالم و ای اشرف
اولاد بنی آدم سبب چه بود که هر یک از این شموس فلک عصمت و طهارت را که دیدی بگریستی سید
عالم فرمود بحق آن خدائی که مرا براستی بخلق فرستاده و از جمیع عالم مرا برگزیده سوگند که من
و این چهار عصمت و طهارت گرامیترین خلقیم نزد خداوند عالمیان و خدا را از ما خلقی گرامیتر نیست و صدف گوهر
هیچ احدی از خلق الهی را از ایشان دوستتر نمیدارم اما علی بن ابیطالب او برادر و دمساز و عدیل منست
و صاحب امر خلافت منست بعد از من و علمدار منست در دنیا و در آخرت ساقی حوض کوثر و شفاعت کننده
روز محشر است و مولای مسلمانان و پیشوای مؤمنان و راهنمای متقیان است و وصی و خلیفه و جانشین منست
بر اهل بیت و امت من در حیات و بعد از وفات من دوستدار او دوستدار منست و دشمن او دشمن
منست و حق سبحانه و تعالی گنهکاران امت مرا ببرکت دوستی او بیامرزد و سیه کاری جرمها را بنور خورشید ولایت
او محو نماید و دشمنان او را بعذاب الیم معذب سازد و سبب گریه من بر این جناب آن بود که میدانم
که بعد از من امت جفاکار با وی غدرها نمایند و منصب خلافت را از وی غصب کنند و او را بی یار و وفا
در میان جمعی از کلاب و اهل نار و بدترین اشرار بگذارند و پیوسته از امت محنتها باو برسد و باد
امر الهی صبر نماید و پیوسته آنچه شرط نصیحت باشد بجا آورد تا آنکه بدبخت ترین امت من ضربتی
بر فرق مبارک آن سلطان سریر خلافت زند که ریش مبارکش از خون سرش رنگین شود و او بد
ین حال خدا را ملاقات نماید پس سید عالم صلی الله علیه و آله فرمود که اما فاطمه پس او سیده زنان
عالمیان و مهتر و بهتر عالم پیشینیان و پسینیان است و او پاره تن من و نور دو چشم من
و میوه دل منست و جان منست هرگاه که او بقدم عبودیت و محراب عبادت بنزد خداوند
خود بایستد و چهره بنور اخلاص بر افروزد نور او ملائکه هفت آسمان را روشنی دهد و شعاع
او عرش عظیم را منور سازد چنانچه کواکب آسمان اهل زمین را نور بخشند و حق تعالی در ملاء
اعلا باو مباهات نماید و ندا فرماید که ملائکه من نظر نمایید باین بنده من فاطمه بهترین
خلقان

خلقان من چگونه در خدمت من ایستاده و جمیع مفاصل و اعضای او از خوف من بلرزه
در آمده و دل از جمیع ماسوی برداشته و متوجه جناب اقدس من گردیده ای گروه ملائکه گواه باشید
که شیعیان و محبان او را از آتش دوزخ ایمن گردانیدم و از عذاب خود نجات بخشیدم پس
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که اما جگر گوشه خود را دیدم و بر بیکسی و غریبی او بعد از خود
گریستم و بر آن محنتهای که از جفاکاران امت من باو خواهد رسید زود باشد که در خانه او
که بیت الشرف عزت و مکرمت است مذلت و خواری در آید و رعایت حرمت او ننمایند و هیچ
از شرم ندارند و فدک را که خدا باو داده از او باز ستانند و او را از میراث من منع نمایند و از هر
طرف که نظر کند نه یاری یابد که او را یاری کند و نه دلسوزی که او را غمخواری نماید و بیرحمان این
امت باو رحم ننمایند و پاس حرمت او ندارند و او فریاد کند که یا ابتاه و یا محمداه هیچ کس فر
یاد او نرسد و چندانکه تضرع و زاری کند هیچکس او را یاری نکند و پیوسته بعد از من محزون
و دردناک و مکروب و غمناک گریه و ناله و زاری و بیقراری نماید گاهی انقطاع وحی را بیاد آورد
و آه جانسوز از دل پر غم بر کشد و زمانی صحبت مرا بخاطر گذراند و آتش حسرت از کانو
ن سینه اش مشتعل گردد و چون گوش دهد و آواز تلاوت قرآن مرا که در نماز تهجد مشغول بودم
نشنود زار زار بنالد و یاد عزت و دولت زمان پدر بزرگوار کند و بر مذلت و خواری
خود نوحه کند در آن وقت حق سبحانه و تعالی کروبیان ملاء اعلاء و قدسیان عالم بالا را مونس
او گرداند و به دلداری او بفرستد و او را ندا کنند بندائی که مریم دختر عمران را ندا کرد که یا فاطمة
اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ یعنی ای فاطمه قنوت و خضوع کن برای پروردگار
خود و سجده کن و رکوع کن با رکوع کنندگان آنگاه از آن جراحتی که از بدترین خلق خدا عمر بن
الخطاب علیه اللعنه والعذاب خورده باشد صاحب فراش گردد و وجع او اشتداد نماید و بر فراش
درد و الم بیکسی و غریبی بخوابد و حق سبحانه و تعالی مریم مادر عیسی ع را به پرستاری او بفرستد

که در وحشتی و بیکسی انیس او باشد و در مرض و الم بیمارا او نماید و چون از مرض و الم و
جفای امت به تنگ آید دست نیاز بدرگاه بی‌نیاز برآرد که بارخدایا مشتاق لقای تو گردیدم
و از زندگانی سیر گشته‌ام و از جفای این امت بتنگ آمده‌ام و از محنتهای دنیای فانی
قرار ملول گشته‌ام و از مفارقت پدر بزرگوار بی‌طاقت گردیدم مرا در روضات رضوان
و غرفات جنان به پدر خود ملحق گردان پس حق سبحانه و تعالی او را بنزد من آرد اول کسی از اهل
بیت من بمن ملحق شود او باشد چون غمگین و مجروح بنزد من آید دست تضرع بدرگاه
بردارم و خروش برآورم که خداوندا ظالمان فاطمه را بعذاب خود معذب گردان قاضی الحاجات
هرکه حق جگرگوشه مرا غصب کرده او را بنکال خود معاقب گردان و خوار و بی‌مقدار
کن و هرکه خوار کرده و پیوسته در آتش جهنم بدار و هرکه در برشکم او زده و فرزندان
او را شهید کرده و هر دعائی که من کنم ملائکه آسمانها آمین گویند پس سید عالم
فرمود که اما امام حسن پس فرزند پسندیده و نور دیده منست و روشنائی سینه منست
و ثمره دل منست و او سید بهترین جوانان بهشت است و حجت و خلیفه خدا است
بعد از پدرش بر خلقان گفته او گفته منست و کرده او کرده منست و هرکه متابعت او کند
متابعت من کرده و هرکه مخالفت او کند مخالفت من کرده و چون بر جمال با کمالش نظر
افکندم ستمهائی که بعد از من با او خواهند کرد بخاطر آوردم و بر بیکسی و غریبی و مظلومی
او گریستم زیرا که بعد از من اصحاب او را غریب و بی‌یار در میان دشمنان جفاکاران
بگذارند و پیوسته در محنت و مشقت و عنا باشد تا آنکه او را بزهر قهر شهید کنند
و ملائکه ارض و سما و کروبیان ملأ اعلا در ماتم آن جگرگوشه من بگریند و آسمان و
زمین در مصیبت او زاری نمایند و مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی او
نوحه کنند هرکس که در مصیبت او اشک خونین از دیده ببارد در روز قیامت که اکثر دیدها
نابینا شوم

نابینا شود و چشم او روشن باشد و هرکه در تعزیه او اندوهگین باشد در روز جزا
در روز جزا که دلهای خلایق غمگین گردد دل او شاد و خرم گردد و هرکه در روضه
مطهره آن امام مظلوم را زیارت کند قدم او بر صراط ثابت قدم باشد در روزی
که قدمها بر صراط لرزان باشد و اما امام حسین پس او فرزند دلبند و انیس دل مستمند
منست و او بهترین مردمان و امام مسلمانانست بعد از پدر و برادر خود و او پناه بیچا
رگان و فریادرس درماندگان و حجت خداوند عالمیانست و او بهترین جوانان اهل
اهل بهشت است و باب رستگاری و فیروزی این امت است امر او امر منست و اطاعت
او اطاعت منست چون آن نور چشم خود را دیدم بر غریبی و بیکسی و درماندگی او گریستم
زیرا که بدبختان این امت قصد کشتن او کنند و او بمدینه آید و بحرم محترم و روضه
من پناه آورد و او را امان ندهند و هیچ وصیت مرا در حق او قبول و مرعی ندارند و
شرم از حرم ندارند و کار را بر او تنگ گیرند پس من در خواب او را دیده‌ام در بر گیرم و سر او
او را بر سینه خود گذارم و او را امر نمایم که از دار هجرت من رحلت نماید و او را بشارت دهم
که جفاکاران این امت ترا شهید خواهند کرد و بسعادت شهادت خواهی رسید پس آن
جگرگوشه من چشم گریان و دل بریان از مرقد مطهر من مفارقت نمایند و بزمین کربلا و محنت
و عنا و مقتل شهیدان آل عبا رو آورد و چندین هزار بدبخت از امت من تیغ بر او بکشند
و گروهی از مسلمانان او را یاری کنند که بهترین شهیدان امت باشند در روز قیامت و او
را آن گروه در میان گیرند و تیرباران کنند و چون آن نور دیده من از اسب افتد آن روسیا
هان تیغ بر گلوی مبارکش گذارند و او را بطریق گوسفند سر ببرند حضرت سید عالم
این را گفت و آهی گرم از سینه پر درد برکشید و بزار زار بگریست و خروش از حاضران
برآمد و صدای نوحه و زاری بلند شد آنگاه سید عالم برخواست و روبسوی آسمان کرد که بارخدایا

بتو شکایت میکنم از آنچه ازین گروه ستمکاران باهل بیت من میرسد و به حجره طاهره
مراجعت نمود   دبسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت
کرده است که آنحضرت فرمود که روزی من و فاطمه و حسن و حسین در خدمت حضرت رسول الله علیه و آله نشسته
بودیم ناگاه نظر کرد بسوی من و گریست من گفتم سبب گریه تو چیست یا رسول الله فرمود
که میگریم برای آن ضربتی که بر سر تو خواهند زد و طپانچه که بر روی فاطمه خواهند زد و طعنه
که بران حسن خواهند زد و او را بزهر شهید خواهند کرد و از کشتن حسین چون اهل بیت
رسالت این خبرها را شنیدند همه گریان شدند من گفتم یا رسول الله نیا فریده است ما را
پروردگار ما مگر از برای بلا حضرت فرمود که شاد باش یا علی که خدا عهد کرده است
بسوی من که دوست نمیدارد تو را مگر مؤمن و دشمن نمیدارد ترا مگر منافق
و ابن شهرآشوب از جابر روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در وقت
وفات بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت که سلام خدا بر تو باد ای پدر دو گل
بوستان من وصیت میکنم تو را که دو ریحانه باغ مرا یعنی حسن و حسین را تا بدان اندو در
باشد که دو رکن تو خراب شود چون حضرت رسالت صلی الله علیه از دنیا رفت حضرت ا
میر فرمود که این یک رکن من بود که خراب شد و چون فاطمه از دنیا رحلت نمود که این رکن دوم
بود   و ایضا از عایشه و ام سلمه روایت کرده است که در مرضی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
از دنیا رفت فاطمه را طلبید چون فاطمه پیدا شد رفتار او رفتار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بود حضرت فرمود که ای دختر نیک حق بیا پس او را در پهلوی خود نشانید و رازی باو گفت
که گریان شد و راز دیگر باو گفت که خندان شد چون بعد از وفات آنحضرت از او پرسیدند
که در اول چه گفت که جبرئیل در هر سال قرآن را بر من یکمرتبه عرض میکرد و درین سال دو
مرتبه عرض کرد و میدانم که درین سال از دنیا میروم و فرزندان تو بعد از من مظلوم

آنچه نسبت بتو خواهند کرد بعد از من گفتم آن جماعت با دوستان الله فرمود که میگریم برای

وستم رسیده

وستم رسیده خواهند شد من باین سبب گریان شدم پس فرمود تو اول کسی خواهی بود که بمن ملحق
میشوی از اهل بیت من و باین سبب خندان شدم و بروایتی فرمود که آیا راضی نمیشوی که
سیده زنان عالمیان باشی پس باین سبب خندان شدم   و ایضا روایت کرده است
که چون حضرت سید انبیا بعالم بقا رحلت نمود حضرت سیده نسا و پیوسته غمگین و محزون بود و عصابه
درد و الم بر سر محبت و جسم مبارکش ضعیف گشته و نحیف بود و ارکان عزیمتش در هم شکسته بود
و پیوسته دیده حق بینش جاری بود با دل سوخته و جگر افروخته میبود و ساعت بساعت غش بر او طاری میشد
و با حسین صلوات الله علیهما میگفت که کجاست پدر شما که شما را ساعت بساعت در بر میگرفت
کجاست پدر شما که از همه خلق مهربانتر بود نسبت بشما و نمیگذاشت که شما بر روی زمین راه
روید و پیوسته میخواست که در بر دوش او باشند و دیگر هرگز نخواهم دید که این در بگشاید و در بیت
الاحزان من درآید و دیگر نخواهم دید که شما را بر دوش بردارد و چنانچه پیوسته با شما میکرد   چنین
و باسانید معتبره از سلیم بن قیس هلالی و دیگران روایت کرده اند که سلمان و عباس
رضی الله عنهما گفتند که چون مرض حضرت رسالت صلی الله علیه و آله باشتداد انجامید و جمعی
از مهاجر و انصاری بر بالین حضرت حاضر گشتند حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون میدانست که   حاضر
اصحاب او وفا به بیعت علی بن ابی طالب علیه السلام نخواهند نمود فرمود که ای گروه دواتی و صحیفه
نزد من حاضر سازید تا از برای شما نامه بنویسم که هرگز گمراه نشوید بعد از وفات من چون عمر
بن الخطاب علیه اللعنه و العذاب میدانست که حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله میخواهد
که خلافت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را بنویسد بدست و فاحت برده از دولی
نفاق خویش برداشته گفت که این مرد بیماری بر او غلبه کرده و هذیان میگوید و کتاب کلام
خدا ما را کافیست و احتیاج بکتاب او نداریم پس جمعی از منافقین اصحاب تابع آن ملعون شدند

گفتند که ما را احتیاج بکتاب رسول خدا نیست و جمعی از اصحاب گفتند که اطاعت رسول خدا
بر همه کسی واجبست و رنجانیدن خاطر شریف آنجناب در چنین زمانی روا نیست و در میان حالی
صحابه نزاع شد و آوازها بلند شد چون سید عالم صلی الله علیه و آله بران اطلاع یافت غمگین
گردید بدانست که هرگاه در حیات او بنای این قسم ظلم نهادند بعد از او اهل البیت او چه خوا
هند کرد و بعد فرمود که قوموا عنی از پیش من برخیزید و بعضی از این حرامزادگان نسازند و مرا به پروردگار خو
د گذارید لعنت خدا بر آن بدبختی که نسبت هذیان به رسول خدا دهد و جمعی او را امام خود
دانند با آنکه حق تعالی میفرماید وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُوحیٰ و نفر
ین رسول خدا بر آن قوم باد که چنین بی شرم بی دین را که در چنین حالی سید عالم صلی الله علیه و
آله از خود رنجانند خلیفه و رسول خدا دانند و حالی آنکه حق تعالی میفرماید اِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ
اللّٰهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ وَاَعَدَّ لَهُمْ عَذَاباً اَلِیماً یعنی آن گروهی
که اذیت و آزار بخدا و رسول میرسانند حق تعالی ایشان را در دنیا و عقبی ایشان را لعنت
کرده و عذاب الیم و نکال جحیم از جهت ایشان مهیا ساخته و چون روح مطهر حضرت
سید عالم صلی الله علیه و آله بعالم وصال ارتحال نمود و حضرت امیر المؤمنین با جبرئیل
صلوات الله علیهما بمقتضای وصیت سید عالم صلی الله بجهة تغسیل و تکفین آنجناب
اشتغال نمودند عمر و ابوبکر و جمعی از منافقین اصحاب که در زمان رسول خدا صلی
الله علیه و آله با یکدیگر بیعت کرده بودند که بعد از وفات سید عالم صلی الله علیه
و آله حضرت امیر المؤمنین از خلافت منع نمایند فرصت و غنیمت دانسته جنازه ر
سول صلی الله علیه و آله را در میان گذاشته بسقیفه بنی ساعده رفتند و در امر خلافت
قال و قیل سخن آغاز کردند و بعد از بسیار و مجادله بیشمار از مهاجر و انصار امر خلافت
ظاهری بر ابوبکر قرار گرفت و آن ملعون روسیاه سبقت بعذاب الیم الهی اختیا
کرده خلافت

الحجه خلافت را قبول کرده و اکثر مهاجر و انصار وصیت احمد مختار و بیعت حیدر کرار
را منظور نداشته از خدا شرم نکرده و بان ملعون بیعت کردند و چون سید اوصیا از دفن
سرور انبیا فارغ شد و بیوفائی اصحاب کفر و نفاق ایشان را مشاهده نمود غمگین گرد
ید و چون شب در آمد امام حسن و امام حسین علیه السلام را با خود برداشته بخانه یک یک
از مهاجر انصار در آمد و ایشان را از عقوبات الهی بترسانید و وصیت رسول خدا را در غدیر
خم بر ایشان خواند و از ایشان نصرت و یاری طلب نمود و از آن گروه بی شرم بجز بیست
چهار نفر اجابت نکردند و چون صبح طالع شد از این بیست چهار کسی بغیر از چهار کس کسی
بر بیعت نمانده بود تا سه شب هر شب آنجناب ایشان را به بیعت دعوت میفرمود و
طلب یاری از ایشان مینمود بجز چهار کس و بروایتی بغیر از سه کس اجابت نمینمودند و چون
آن سلطان سریر خلافت آن کفر و شقاوت را از آن گروه مشاهده فرمود بمسجد در آمد و در
مجمع اصحاب حجتهای شافی بر ایشان تمام کرد و آیات که جبرئیل در شان او آورده بود
بر ایشان خواند و آنچه سید عالم صلی الله علیه و آله در شان او فرموده بود حجت ساخت و به ایشان
از مهاجر و انصار شهادت بر حقیقت مقال خویش طلب نمود و جملگی براستی گفتار او
شهادت دادند و چون نزدیک رسید که مردمان از بیعت آن ملعون پشیمان گردیده بحق
باز گردند عمر علیه اللعنه بترسید و جمعیت مردم را متفرق ساخت و حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام بحجره طاهره مراجعت نمود و چون آنحضرت از هدایت آن مایوس گردیدند بامر جماعت
رسول خدا صلی الله علیه و آله بجمع قرآن اشتغال نمود و چون عمر علیه اللعنه دید که جمیع مهاجر و
انصار بغیر از رسول خدا صلی الله علیه و آله چهار نفر از خواص اصحاب آنحضرت دین بدنیا
فروختند و بان ملعون بیعت کردند با بوبکر گفت که چرا علی بن ابی طالب به بیعت
خود نمیخوانی والله که اگر او با تو بیعت ننماید خلافت بر تو قرار نیابد زیرا که او خلیفه

بحق رسول خدا اعلم و اشجع و افضل و اقضای این امت است و مردم را باو رجوع بباید
کرد پس ابوبکر علیه اللعنه بسوی آنجناب فرستاد و او را به بیعت خود خواند حضرت
سید اولیا علیه السلام فرمود که سوگند خورده ام که از خانه بیرون نیایم و ردای مبارک بر دوش نبندم
تا آیات قرآن را جمع نمایم بعد از چند روز آن کلام ناطق قرآن را جمع کرده در گلیمی
کرد و آن را مهر کرده بمسجد در آمد و در مجمع مهاجر و انصار ندا فرمود که ای گروه مردمان
چون از دفن سید کاینات صلی الله علیه و آله فارغ گردیدم بامر آنحضرت بجمع قرآن مشغول
شدم و جمیع آیات قرآنی و سوره فرقان را جمع کردم و هیچ آیه از آسمان نازل نشده که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر من نخوانده باشد و تاویل آن بمن تعلیم ننموده باشد چون در آن قرآن
آیه چند بود که کفر و نفاق منافقان آن قوم و خلافت علی بن ابیطالب و فرزندان او صریح
بود عمر علیه اللعنه آن قرآن را قبول نکرد و سید اوصیا علیه السلام خشمناک گردیده بحجره طاهره مراجعت
نمود و فرمود که این قرآن را دیگر نخواهید دید تا حضرت قائم آل محمد علیهم السلام ظهور
نماید پس ابوبکر علیه اللعنه بار دیگر بخدمت امیرالمؤمنین ع فرستاد که اجابت کن خلیفه
رسول خدا را حضرت امیر علیه السلام فرمود که ای ملعون خویش را زود بر رسول خدا افترا بستی جمیع
افاضل
مهاجر و انصار میدانند و اقاصی میدانند که خدا و رسول بجز من خلیفه در میان شما نگذاشته
و چون این پیغام را بایشان رسانیدند ابوبکر گفت راست میگوید علی رسول خدا مرا خلیفه
نکرده است پس عمر در خشم شد و برجست ابوبکر در این مصلحت باو گفت بنشین دیگر باره فر
ستاد که امیرالمؤمنین را ابوبکر ترا طلب مینماید حضرت امیر علیه السلام فرمود که عهد شما بر رسول خدا
نزدیک است مگر فراموش کردید که خدا امیرالمؤمنین خواند و مرا باین اسم سامی مخصوص خود کرد رسول
دانید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله شما را امر فرمود که باین لقب گرامی بر من سلام کنید مگر نشنیده
اید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرمود که علی است امیر مومنان و سید و مهتر مسلمانان و حامل

لوای حمد

لوای حمد و صاحب کرامت و مجد خداوند عالمیان جل و علا در روز قیامت او را بر صراط
بنشاند که دوستان خود را بنوازد و داخل بهشت سازد و دشمنان خود را بخواری در آتش
اندازد چون این پیغام بایشان رسید باز عمر برجست و گفت من میدانم که تا او را نکشیم
امر ما مستقیم نمیشود بگذار که من بروم و سر او را برای تو بیارم و باز ابوبکر برای مصلحت
او را سوگند داد که بنشینی و باز فرستاد که بیا که ابوبکر ترا طلبید و باز حضرت اجابت ننمود
و فرمود که من مشغول وصیتهای حضرت رسولم چون آن دو ملعون روسیاه دانستند که حضرت
امیر علیه السلام باختیار بیعت ایشان را اختیار نمی‌نماید شخصی قنفذ نام را که آزاد کرده عمر
علیه اللعنه بود و در شقاوت عدیل آن ملعون بود و بزشتی و درشتی خود در میان ایشان
مشهور بود با خالد بن ولید پلید و جمعی دیگر از بدبختان آن قوم بدر خانه اهل بیت
رسالت و حجره عصمت و طهارت فرستادند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از خانه بیرون
آورده از مسجد در آورند تا از او بیعت بگیرم و چون بساحت عزت و سعادت و حریم رفعت
و جلالت خانه اهل بیت رسیدند جرات نکردند که بی رخصت بآن خانه در آیند و اذن
دخول طلب کردند آنجناب ایشان را اجازت نفرمود و بسوی آن ملعون باز گشتند و گفتند
ما را رخصت نمیدهند که بروی داخل شویم و ما را جرات آن نیست که بی رخصت در خانه رسول خدا
صلی الله علیه و آله داخل شویم پس عمر ملعون بانگ بر ایشان زد که شما را باجازه کاری نیست
بهر نحو که باشد آنحضرت را از خانه بیرون آورید و در این مرتبه عمر با ایشان آمد و بی شرمی
آغاز کردند و فریاد در در خانه اهل بیت رسالت بلند کردند و بیحیائی را از حد بردند و عمر
پا بر در زد و فریاد کرد که ای پسر ابوطالب در را بگشا و آن شیر بیشه شجاعت بامر خدا صبر مینمود
و متعرض ایشان نشد تا آنکه حضرت فاطمه بیتاب گردیده بعقب در آمد و از درد و الم
عصابه بر سر بسته بود و جسم شریفش بسیار نحیف گردیده بود بسبب مصیبت حضرت ر

رسالت صلی الله علیه وآله و فرمود که ای عمر چه از ما میخواهی ما را بمصیبت خود نمیگذاری عمر گفت
در را بگشا و الا آتش در خانه شما می اندازم و شما را میسوزانم حضرت فاطمه گفت ای
عمر از خدا نمیترسی میخواهی بخانه من در آیی بی رخصت در آیی این اهل بیت رسالت
و بیت الحرام عزت و جلالت از این حرم محترم شرم دار و این جور و ستم روا مدار پس
آن ملعون بیحیا و آن دشمن رسول خدا از آن سخنان هیچ پروا نکرد و هیزم طلبید و در خانه
رسالت را سوخت و در را گشود و حضرت سیدة النسا فریاد بر آورد که یا ابتاه
یا رسول الله و مانع شد آن ملعون را از داخل شدن باز آن بیحیا ممتنع نشد و سر غلاف
شمشیر را بر پهلوی فاطمه زد آن مظلومه باز فریاد بر آورد و باز آن ملعون تازیانه
بلند کرد و بر دست مبارکش زد و فاطمه فریاد بر آورد میگفت که یا ابتاه حال اهل
بیت خود را ببین پس حضرت امیر المؤمنین صلوات علیها برخاست و عمر را بلند کرد و بر زمین
زد و بینی و گردنش را مجروح کرد و خواست که او را بقتل رساند پس وصیت رسول خدا
صلی الله علیه وآله که بآن حضرت گفت که یا علی زود باشد که جفاکاران امت با تو غدر و
مکر نمایند و بیعت تو را بشکنند و بعهد من وفا نکنند و ترا بیکس و تنها در میان
جمعی از اشقیا بگذارند و تو از من بمنزله هارون از موسی و چنانچه قوم موسی
علیه السلام هرون را بگذاشتند و بعبادت گوساله سامری پرداختند امت من نیز
تو را تنها بگذارند و بگوساله سامری این امت ابو بکر علیه اللعنه بیعت نمایند پس حضرت
امیر علیه السلام فرمود که چون امت تو با من چنین کنند با ایشان چه معامله نمایم حضرت فرمود که اگر یاو
ری یابی با ایشان جهاد کن و الا صبر کن و دست از ایشان و معامله ایشان را بپروردگار
خود بگذار و چون یاور بیابی جهاد کن تا بنزد من بیائی و خون از سر و شمشیر تو بریزد پس حضرت
بمقتضای وصیت حضرت رسالت دست از آن ملعون برداشت و فرمود که ای فرزند صهاک حبشه
سوگند یاد میکنم

سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که گرامی داشته است محمد را به پیغمبری که اگر وصیت حضرت ر
سالت مرا مانع نمیبود و هر آینه میدانستی که بی رخصت داخل خانه من نمی توانی شد پس عمر
کس بمسجد فرستاد و از ابو بکر و سایر منافقان یاری طلب کرد فوج فوج از آن منافقان
بیاری آن ملعون آمدند تا آنکه بخانه آنحضرت ریختند و خالد بن ولید پلید شمشیر کشید
و بر حضرت امیر المؤمنین حمله کرد پس حضرت بر او حمله کرد خواست که او را بقتل آورد و دیگران
آنحضرت را بحق حضرت رسول قسم دادند تا دست از آن ملعون برداشت و سلمان
و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلحه بیاری حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برخواستند
و نزدیک شد که فتنه عظیم برپا شود پس حضرت امیر المؤمنین ایشان را منع کرد و فرمود که مرا با ایشان
بگذارید خدا مرا مامور نگردانیده است که در این وقت با ایشان جهاد کنم پس آن کافران
ریسمان در گردن امیر مؤمنان انداختند و بسوی مسجد کشیدند چون بدر خانه رسیدند
حضرت فاطمه مانع شد پس قنفذ و بروایت دیگر عمر تازیانه بر بازوهای فاطمه زد که
شکسته و ورم کرد و باز آنحضرت دست امیر المؤمنین بر نمیداشت تا آنکه در را بر شکم
آنحضرت فشردند و دندهای پهلوی آنحضرت شکستند و فرزندی که در شکم داشت که
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله او را محسن نام کرده بود شهید کردند و در آن ضرب سقط شد
و حضرت فاطمه در آن ضربت از دنیا رفت و بروایت دیگر مغیرة بن شعبه بامر عمر علیه اللعنه
در بر شکم محترم آنحضرت زد و فرزند او را در شکم او شهید کرد پس آنحضرت را بمسجد کشیدند
و آن جفاکاران از پی او میرفتند و هیچیک یاری او نمیکردند و سلمان و ابوذر و مقداد
و عمار و بریده فریاد میکردند و میگفتند چه زود خیانت کردید با حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله و کینهای سینهای خود را ظاهر کردید و انتقام آنحضرت را از اهل او کشیدید
پس بریده گفت ای عمر همه قریش اصل نسبت ترا میدانند و تو را می شناسند که از چندین

زنا بهم رسیده و باین حال بخانه اهل بیت رسالت داخل میشوی و دختر آنحضرت را
مجروح میکنی و در روضه آنحضرت را باین رسوائی بمسجد میکشی پس نظر ابوبکر لعین بر آنحضرت ببادد
افتاد کفت دست از آنحضرت بردارید حضرت کفت ای ابوبکر بکدام میراث و بکدام فضیلت کفت
خود در خلافت تصرف کرده و دیروز بامر پیغمبر با من بیعت کردی در غدیر خم و بامر آنحضرت
بر من سلام کردی بامارت مؤمنان پس عمر علیه اللعنه شمشیر از غلاف کشید و بر بالای سر آنحضرت
ایستاد و کفت این سخنان را بکذار و بیعت کن حضرت فرمود که اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد عمر کفت
اگر نکنی ترا بقتل خواهم رسانید حضرت که تو میتوانی که برادر حضرت رسول را بقتل رسانی بخدا سوکند فرمود
که اگر اطاعت امر خدا و وصیت رسول نمیبود بر تو معلوم میشد که کی ضعیف تر است پس
بریده برخواست و کفت ای عمر و ای ابوبکر آیا شما نمیبودید که رسول خدا صلی الله علیه و آله امر کرد
شما و ما را که برویم و سلام کنیم بر علی بامارت پادشاهی مؤمنان پس شما از آنحضرت پرسیدید
که این را از جانب خدا میکوئی و حضرت رسول فرمود که بلی امر خدا و رسول چنین است پس رفتیم و
بر او سلام کردیم و کفتیم اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عمر کفت ای بریده ترا باین کارها
چه کار است بریده کفت که بخدا سوکند که من نمیمانم در شهری که شما در آن امیر باشید و خلیفه
حضرت رسول معزول باشد پس عمر کفت که بریده را زدند و از مسجد بیرون کردند پس سلمان
برخواست و کفت ای ابوبکر از خدا بترس و از مجلسی که سزاوار آن نیستی دور شو و حق
خلافت را باهلش بکذار و جمیع امت را تا روز قیامت بجهالت و ضلالت مکذار
عمر بر او بانک زد که ای سلمان ترا باین کارها چه کار است سلمان کفت بخدا سوکند که اگر
میدانستم که بشمشیر خود یاری این دین میتوانم کرد شمشیر میکشیدم و مردانه در راه خدا جهاد
میکردم تا شما با وصی رسول خدا چنین نمیکردید پس رو بسوی مردم کرد و کفت که کردید
و نکردید و ندانید که چه کردید بدین در آمدید و از دین بدر رفتید پس بشارت میدهم
شما را ببلا

شما را ببلا و ناامیدی از نعمت و رحمت و بلائیکه بعد از این ستمکاران بر شما مسلط خواهند شد
و بجور و ظلم در میان شما سلوک خواهند کرد و کتاب خدا و احکام او را بدل خواهند کرد پس ابوذر
و مقداد و عمار نیز برخواستند و هر یک از حجتهای قرآن بر آن اشقیا تمام کردند پس رو کردند بجانب امیر المؤمنین
علیه السلام و کفتند چه میفرمائی اگر رخصت میدهی شمشیر میکشیم و با ایشان جهاد میکنیم تا کشته
شویم حضرت فرمود که خدا رحمت کند شما را دست از این اشقیا بردارید و وصیت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله را بیاد آورید و ابوبکر ملعون در بالای منبر نشسته بود و سخنی نمیکفت عمر کفت چه نشسته
بر بالای منبر و علی در زیر منبر نشسته و با تو بیعت نمیکند و با تو در مقام محاربه است رخصت بده
تا کردنش را بزنیم در آنوقت حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما بر بالا سر پدر بزرگوار
خود ایستاده بودند چون سخن از آن ملعون شنیدند کریستند و بخروش آمدند و رو بمرقد جد بز
رکوار خود کردند و فریاد بر آوردند که یا جدا یا رسول الله ما را باین حالت به بین پس حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه ایشان را بسینه خود چسبانید و فرمود که کریه مکنید بخدا سوکند که ایشان قدرت
ندارند که پدر شما را بقتل رسانند و از آن کمتر اند که این اراده توانند کرد پس در آن حالت ذلیل
ام سلمه زوجه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و ام ایمن مربیه آنحضرت بود از حجرهای خود دویدند بیرون
و فریاد کردند که ای ابوبکر لعین و ای اشقیای امت سید المرسلین چه زود کینه های و حسد
های خود را بر آن حضرت ظاهر کردید پس عمر امر کرد که ایشان را از مسجد بیرون کردند کفت ما را با
زنان و کفته ایشان چه کار است پس حضرت امیر المؤمنین برخواست و رو بسوی مهاجر و
انصار کرد و مناقب و فضایل خود را یک یک بر ایشان شمرد و از ایشان شهادت بر نصوصی
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر خلافت او کرده بود در غدیر و غیر آن مواطن متعدد
بیاد ایشان آورد و حجت الهی بر ایشان تمام کرد آن بد بختان کفتند که یا علی بیشتر ا
اینها را میکفتی با او بیعت نمیکردیم پس چون عمر ترسید که مردم از خلافت ابوبکر بر کردند

بازگفت که یا علی بیعت کن و اگر نه گردنت را میزنم حضرت فرمود که ای فرزند ضحاک دروغ
میگوئی و بخدا سوگند که قدرت نداری بر خالید بن ولید علیه اللعنه بر جست از شمشیر غلاف کشید و گفت
بخدا سوگند که اگر نکنی گردنت بزنم حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه کریبانش را گرفت و حرکتی
داد و بدور انداخت و شمشیر از دستش افتاد و هر چند سعی کرد حضرت را گرفتند و ابوبکر لعین
دست نحس خود دراز کرد و بدست حضرت رسانید ودر احادیث معتبره روایت کرده است
که چون آنحضرت را بمسجد در آوردند و بسوی مرقد مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه واله کرد و فرمود
که یا بن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی یعنی ای برادر من قوم مرا ضعیف
کردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر حضرت رسالت صلی الله علیه واله بیرون آ
مد که همه شناختند که دست آنحضرت است وصدائی ظاهر شد که شناختند که صدای آنحضرت
است که یا ابا بکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک
رجلا یعنی ای ابا بکر آیا کافر شدی بآن خدائی که جان ترا آفرید از خاک پس از نطفه پس ترا
درست مردی کردانیدی وبسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت
کردند که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بمسجد در آوردند حضرت سیدة النسا فاطمه زهرا
علیها السلام مجروح ونالان وخشمناک وغمگین با جمیع مخدرات حجرات بنی هاشم از خانه بیرون
آمده روی بمسجد رسول صلی الله علیه واله آورد وچون بمسجد در آمد نگاه و بنزدیک ضریح مقدس
حضرت رسالت صلی الله علیه واله رسید بخروش شد وباواز بلند گریست وآهی چند از دل پر درد بر کشید و فریاد
بر آورد که ای گروه ستمکار وای قوم غدار از پسر عم من دست بدارید بحق آن خدائی که
پدرم محمد مصطفی صلی الله علیه واله را براستی بخلق فرستاده که اگر این ظلم را فرو نگذارید ودست از ا
ن حضرت بر ندارید گیسوهای خود را بر سر پریشان کنم و پیراهن پدرم رسول خدا صلی الله علیه واله
را بر سر اندازم ودست در دامن کبریای احدیت زنم و بدرگاه رب الارباب فریاد بر آورم

ونالهای آتشی

ونالهای آتشی بار از دل افکار بر کشم ودریای غضب الهی را بجوش در آورم وآهی چند از سینه
پر درد بر کشم که زمین وزمان را بسوزانم ویک متنفس از شما بر روی زمین نگذارم والله که
ناقه صالح نزد خدا از من گرامی تر نیست وبچه او نزد خداوند عالمیان از فرزندان من عزیزتر نیست
سلمان علیه الرحمة گوید که من نزدیک آنحضرت ایستاده بودم دیدم که دیوارهای مسجد رسول صلی الله علیه واله بلرزه د
ر آمد و بلند گردید و بنحوی که اگر خواستی که از زیر ظهر آن عبور میتوانستی نمود من چون آن حالت را
مشاهده کردم بر خود بلرزیدم وآثار غضب الهی را معاینه دیدم پس نزدیک آن حضرت آمدم و
واستغاثه نمودم که ای سیدة النسا وای بتول خدا وای خاتون قیامت وای بانوی حجله کرامت و
وای جگر گوشه رسول ثقلین وای مادر سبطین برین قوم به بخشا و رأفت پدر خود رحم نما شما اهل
بیت شفاعتید چون پدرت رحمت عالمیان بود شما سبب نزول عذاب الهی میشود آنجناب
التماس مرا بلطف قبول فرمود که بحجره طاهره مراجعت نمود و دیوارهای مسجد بر جای خود قرار گر
فتند وگرد بنحوی بلند گردید که تمام مسجد را فرو گرفت واز حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود
که بخدا سوگند که اگر حضرت فاطمه زهرا موی سر خود را میکشود هر آینه همه میمردند و در روایت دیگر فا
طمه علیها السلام بمسجد در آمد پیراهن حضرت رسالت صلی الله علیه واله را بر سر گذاشته بود و دست حضرت
امام حسن وامام حسین علیهما السلام گرفته بود و فریاد میزد که ای ابوبکر تو را با ما چه کار است میخواهی که
فرزندان مرا یتیم کنی بخدا سوگند که اگر بد نبودی موی سر خود را میکشودم بدرگاه خدا صدا بلند
کردم پس مردی از آن گروه بابوبکر گفت که میخواهی همه را هلاک کنی آن ملعون ترسید و دست
از امیر المؤمنین برداشت وحضرت بخانه برگشت وایضا سلیم بن قیس از
سلمان رضی الله عنه روایت کرده است که چون زبیر را بردند با ابوبکر بیعت کند با عمر گفت که ا
ی فرزند صهاک اگر این اراذل که در گرد تو در آمده اند تو را یاری نمیکردند نمیتوانستی که بر علی
تقدم جوئی وشمشیر در دست من باشد عمر گفت تو نام صهاک میبری زبیر گفت چرا نام او را نبرم

واو کنیزک زناکاری بود و ملک جد من عبد المطلب بود و جد تو نفیل با و زنا
کرد و پدر تو خطاب از و بهم رسیده و او بنده جد من بود پس ابوبکر میان عمر و ابوبکر
و زبیر اصلاح کرد پس سلمان ریسمان در گردنش کردند و برای بیعت کردن بسوی ابوبکر کشیدند
در گردنش کنده بهم رسیده و چون بجبر با ابوبکر بیعت کرد و گفت هلاکت و ضلالت را برای
خود اختیار کردید تا روز قیامت و بدعتهای امتهای گذشته را بعمل آوردید و بعد از پیغمبر
از دین خود برگشتید و خلافتش را از معدنش بیرون کردید عمر گفت چون از تو ایام تو
بیعت کردیم و خواهیم گوید سلمان گفت که شنیدم که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که بر تو هرچه
و بر ابوبکر مثل گناهان جمیع امت تا روز قیامت و مثل عذاب ایشان خواهد بود پس عمر و او هرچه خواهید بگوید
گفت که چون بیعت کردی و دیده تو روشن شد بخلافت مولای تو هرچه خواهی بگو سلمان گفت
گواهی میدهم که در کتابهای آسمانی خواندم که در یکی از درهای جهنم ستمی است بنام و کنیت و صفت
تو باز عمر گفت که چون خلافت زایل کردید از جماعتی که تو ایشانرا خدای خود کرده بودی هرچه
خواهی بگو سلمان گفت شهادت میدهم که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پرسیدم از تفسیر این
آیه که فَیَوْمَئِذٍ لَا یُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ وَلَا یُوثِقُ وَثَاقَهُ أَحَدٌ آن حضرت فرمود که این
در شان تو است سلمان گفت که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بمن گفت ساکت شو و اگر آن آیه
حضرت نمیفرمود که ساکت شو هر آینه آنچه در شان او و ابوبکر نازل شده بود و آنچه حضرت رسول
در حق ایشان گفته بود همه را میگفتم پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خطاب بسلمان و ابوذر
و مقداد و زبیر کرد که سوگند میدهم شما را که نشنیدید از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که میفرمود
که در جهنم تابوتی هست که دوازده کس در آن تابوت هستند شش کس از گذشتگان و شش
کس از امت من و آن تابوت در چاهیست در قعر جهنم و بر در آن چاه سنگی افتاده است
که هرگاه حق تعالی میخواهد که جهنم را مشتعل گرداند امر می فرماید که آن سنگی بر میدارند
جمیع جهنم

جمیع جهنم مشتعل میشود و از حرارت آنجا پس من در حضور شما پرسیدم که آنها کیستند که فرمود که اما
پیشینیان پس این شش فرزند قابیل و فرعون و نمرود و پی کننده ناقه صالح و دو کس از بنی
اسرائیل که بعد از موسی و عیسی دین ایشانرا تغییر دادند و امت را گمراه کردند و اما از این امت ع و ایشانرا
پس دجال است با پنج نفر دیگر که نامه نوشتند و با یکدیگر پیمان بستند که نگذارند که خلافت
بر وصی من قرار گیرد یعنی ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح و سالم مولای حذیفه و سعید
بن العاص علیهم اللعنه پس عثمان گفت ای ابو الحسن آیا در حق من چیزی شنیده اید حضرت
فرمود که مکرر شنیدم که حضرت رسول ترا لعنت کرد و نشنیدم که برای تو استغفار کرده باشد
و چون آن ملاعین خلافت را از حضرت امیر المؤمنین غصب کردند باین راضی نشده خوا
ستند که فدک را از حضرت فاطمه بگیرند و فدک قلعه چند بود که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله آنها را بی جنگ گرفته بود و حق تعالی آیه فرستاده که وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ
جبرئیل گفت که حق تعالی میفرماید که فدک را بفاطمه بده که از برای او و فرزندان او تا روز قیامت او باشد
و حضرت رسول بامر الهی بفاطمه تسلیم نمود و در تصرف وکلای آنحضرت بود تا حضرت رسول از دنیا رفت
پس ابوبکر عمر با یکدیگر مصلحت کردند که حاصل بلاد فدک را که مبلغی عظیم از وکلای آنحضرت غصب
کنند و اگر این با اهل بیت باشد با علم و جلالت و بزرگواری که ایشان دارند و استحقاق و قعی میشود
خلافت دارند هر آینه مردمان بجانب ایشان میل خواهند کرد پس با یکدیگر اتفاق
کردند با جمعی دیگر از منافقان که حدیثی وضع کنند که حضرت رسول گفت که ما گروه پیغمبران
چیزی بمیراث نمیگذاریم و آنچه از ما میماند تصدق است برای همه مسلمانان با آنکه حق تعالی میفرماید
که وَوَرِثَ سُلَیْمَانُ دَاوُودَ و حضرت زکریا فرمود که فَهَبْ لِی مِن لَّدُنكَ وَلِیًّا یَرِثُنِی پس آن ملا
عین فرستادند و وکلای حضرت فاطمه را از فدک بیرون کردند چون خبر بآنحضرت رسید با گروهی زنان
بنی هاشم بنزد ابوبکر آمد و فرمود که میخواهی از من بگیری زمینی را که حضرت رسالت صلی الله علیه

فرمود

علیه وآله بامر حق تعالی بمن داده است وآنحضرت برای فرزندان خود بغیر از این چیزی نگذاشته است
مگر نشنیده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله حرمت کسی را در باب فرزندان او رعایت کرده پس
ابوبکر لعین از ترس تشنیع مردم دواتی طلبید که نامه برای آنحضرت بنویسید و فدک را رد کند عمر گفت
تا گواه نیاورد نامه برای او منویس حضرت فاطمه فرمود که آیا حکمی در حق ما بغیر آنچه با سایر مسلمانان جاری میکنی
که بینه را از مدعی باید طلبید در حق من جاری نمیکنی و حال آنکه فدک را من در تصرف دارم و تو میخواهی
از من بگیری تو می باید گواه بیاوری عمر گفت تا گواه نیاوری نمیدهم پس حضرت فاطمه حضرت امیرالمو
منین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام را و ام ایمن را آورد که گواهی دادند عمر گفت شهادت علی
اعتبار ندارد و چون نفع از برای فرزندان خود میکنند و حسن و حسین کودکند و ام ایمن زن عجمی است و
گواهی او اعتبار ندارد و بروایت دیگر ابوبکر نامه نوشت حضرت فاطمه داد عمر در راه نامه را
از دست آنحضرت گرفت و آب دهان بر آن انداخت و نامه را پاره کرد و حضرت فاطمه فرمود که
چنانچه نامه را پاره کردی خدا شکم تو را پاره کند و بروایت دیگر حضرت فاطمه بیرون آورد نامه را
که حضرت رسالت برای او نوشته بود در امر فدک که حجت کرده اند بر ایشان عمر علیه اللعنه آن نامه را
گرفت پاره کرد و آب دهان پلیدش را بر آن انداخت پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها با زنان بنی
هاشم در مسجد آمد و زنان بنی هاشم پرده در پیش روی آنحضرت آویختند و برای آنکه حجت
حق تعالی را بر آن منافقان تمام کند و کفر ایشان را بر عالمیان ظاهر کرده اند خطبه در نهایت
فصاحت و بلاغت ادا نمود و اوامر و نواهی الهی را برای ایشان بیان کرد و ایشان را از عقوبات
حق تعالی ترسانید و حجتهای شافی در امر فدک بر ایشان القا کرد و آنچه فرموده همه مهاجر و انصا
را و را تصدیق کردند و از ایشان گواهی طلبید که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله در حق من گفت که فاطمه
پاره تن منست هر که او را آزار کند مرا آزار کرده و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کند و همه شهادت بر
حقیقت این مقال دادند پس حضرت فرمود که همه گواه باشید که ابوبکر و عمر مرا آزار کردند پس لعنت
ایشان ثابت

ایشان ثابت گردید و این آیه خواند که إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَ
الْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا و بخانه برگشت و از ضربتهای و آزارهای ایشان بیمار
و رنجور بود و حضرت امیرالمؤمنین هرگاه بمسجد می آمد آن دو ملعون احوال فاطمه را از آن حضرت
میپرسیدند تا آنکه مرض آنحضرت شدید شد و ایشان سعی بسیار کردند که آنحضرت را از خود راضی
کنند بظاهر که تشنیع مردم از ایشان کم شود و آنحضرت راضی نشد و فرمود که خداوندا گواه باش
که ایشان مرا آزار کردند و من شکایت ایشان را بسوی رسول تو خواهم کرد و از ایشان راضی نمیشوم
تا پدر خود را ملاقات کنم و آنچه با من کردند با او بگویم پس سلیم بن قیس میگوید که از ابن عباس
شنیده ام میگفت که چون مرض حضرت فاطمه شدید شد حضرت امیرالمؤمنین را طلبید و گفت
وصیت میکنم ترا که بعد از من دختر خواهر من زینب را بخواهی و نعشی چنانچه ملائکه برای من
وصف کردند بسازی و نگذاری که احدی از دشمنان خدا بر جنازه من حاضر شوند پس در همان
روز فاطمه از دنیا رحلت کرد و از صدای گریه مردان و زنان مدینه بلرزه در آمدند و مردم را
وحشتی رو داد مانند روز وفات حضرت رسالت صلی الله علیه وآله پس ابوبکر و عمر بتعزیه حضرت
امیرالمؤمنین آمدند و گفتند تا ما حاضر نشویم نماز بر دختر رسول خدا مکن چون شب در آمد
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیها و عباس و فضل پسر او و مقداد و سلمان و ابوذر و عمار
را طلبید و بر حضرت فاطمه نماز کردند و او را دفن کردند چون صبح شد مقداد با ابوبکر و عمر گفت که ما د
یشب فاطمه را دفن کردیم عمر با ابوبکر گفت که نگفتم که چنین خواهند کرد عباس گفت
که فاطمه خود وصیت کرده بود که شما بر او نماز نکنید عمر گفت که شما کینه قدیم خود را هرگز ترک
نمیکنید والله که میروم و او را از قبر بیرون می آورم و بر او نماز میکنم حضرت امیرالمؤمنین فرمود که
بخدا سوگند ای فرزند صهاک که اگر این اراده بکنی شمشیر خود را از غلاف میکشم و در غلاف نکنم تا
تو را و جماعت بسیاری بقتل رسانم چون عمر این را شنید ساکت شد و دانست که چون امیرالمو

مَنین قسم خورد البته وفا بان می کند پس حضرت امیر المومنین کفت کہ ای عمر حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله را بسبب ظهور کفر ونفاق تو مرا طلبید ومی خواست بفرستد کہ تورا بقتل رسانم پس حق
تعالی این آیه را فرستاد کہ فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا وباین سبب حضرت رسالت
دست از کشتن تو برداشت وعذاب تو را باخرت کذاشت پس بعد از ین ایشان طویله
کردند کہ حضرت امیر المومنین را بقتل رسانند وکفتند امر ما مستقیم نمیشود تا اورا نکشیم ابو
بکر کفت کہ کی این جرات میکند عمر کفت خالد بن ولید پس فرستادند آن ملعون را آوردند و
کفتند میخواهیم ترا بر امر عظیمی بداریم کفت مرا بر هرچه میخواهید بدارید اگرچه بر کشتن علی
باشد کفتند از برای همین طلبیدیم ترا خالد کفت در چه وقت او را بعلت آدم ابو بکر کفت کہ در وقت
نماز در پهلوی او بایست وچون من نماز سلام بکویم کردن او را بزن وچون اسماء بنت عمیس
کہ پیشتر زن جعفر طیار بود دران وقت خانه ابو بکر بود وبه تدبیر ایشان مطلع شد کنیز
خود را کفت برو بخانه علی وفاطمه میان خانه ایشان بکرد واین آیه را بخوان اِنَّ الْمَلَأَ
يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ چون کنیزک آمد واین
آیه را در خانه ایشان خواند حضرت امیر المومنین فرمود کہ بکو بخوان خود کہ خدا تو را رحمت کند ا بخواند ان
یشان قدرت آن ندارند اکر ایشان مرا بکشند کہ قتال خواهد کرد با ناکسان وقاسطان ومار
قان پس حضرت وضو ساخت ومهیای نماز شد وبمسجد در آمد ومشغول نماز شد خا
لد ولید آمد در پهلوی آنحضرت ایستاد پس ابو بکر در اثنای نماز پشیمان شد وترسید کہ چون
حضرت امیر المومنین شمشیر بکشد اول او را بکشد پس تشهد را بسیار طول داد تا آنکه نزدیک شد
کہ آفتاب در آید ومترسید کہ اکر سلام بکوید کہ خالد بکفته او عمل کند وفتنه برپا شود پس
پیش از سلام نماز کفت خالد مکن آنچه امر کرده بودم تو را بآن واکر بکنی ترا خواهم کشت وبعد
بعد از ان سلام نماز کفت پس حضرت امیر المومنین بخالد کفت کہ ترا بچه چیز امر کرده بود کفت

بکشتن تو

بکشتن تو حضرت فرمود کہ میکردی ای ملعون کفت بلی والله اکر مرا نهی نمیکرد میکردم پس حضرت ا
ورا بلند کرد وبر زمین زد وبر سینه اش نشست وشمشیر خود را کرفت کہ کردنش بزند پس عمر فریاد
زد کہ بحق پروردکار کعبه مسکشید اورا خلاص کنید وجمیع اهل مسجد جمع شدند ونتوانستند
کہ او را از دست حضرت کرفت وبروایت دیکر او را بدو انکشت خود کرفت وبر ستون مسجد فشرد و
او نعره زد وجامهای خود را نجس کرد دست وپا میزد وهیچ کس نمیتوانست کہ او را خلاص
کند پس ابو بکر کفت خدا زشت کرداند تدبیرهای شوم ترا ومن میدانستم کہ چنین خواهد شد پس ابو بکر
عمر را کفت برو وعباس عم او را حاضر کن شاید شفاعت عم خود را قبول کند چون عباس
بمسجد در آمد کفت او را بحق صاحب قبر قسم دهید تا دست بردارد چون چنین کردند حضرت
دست برداشت وبخانه مراجعت فرمود وابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است کہ شخصی از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسید آیا آتش از پی جنازه میتوان بردند ومجمره وقندیل وامثال سوال نمود
آن با جنازه میتوان برد پس رنک مبارک حضرت متغیر شد وفرمود کہ یکی از اشقیا به نزد فاطمه زهرا یکی
صلوات الله علیها آمد وکفت علی بن ابیطالب دختر ابو جهل را خواستکاری نمود حضرت سوکند داد
وآن ملعون سه مرتبه سوکند یاد کرد کہ آنچه میکویم حق است وحضرت فاطمه بسیار بغیرت آمد زیرا کہ حق
تعالی در جبلت زنان غیرت قرار داده چنانچه بر مردان جهاد واجب کردانیده واز برای زنی کہ با وجود
غیرت صبر کند ثواب مقرر فرموده مثل ثواب کسی کہ مرابطه کند در سرحد مسلمانان از برای خدا پس
غم فاطمه صلوات الله علیها شدید شد ودر تفکر ماند تا شب شد چون شب در آمد حضرت امام
حسن را بر دوش راست وحضرت امام حسین را بر دوش چپ کرفت ودست چپ ام کلثوم را بدست را
ست خود کرفت وبحجره پدر خود رفت چون حضرت امیر بحجره در آمد وفاطمه را در آنجا ندید غم آنحضرت
شدید شد وبسیار عظیم شد برو وسبب آنحضرت را ندانست وشرم کرد آنحضرت را از خانه پدر خود طلب آنحال اثرا
نماید پس بیرون آمد بسوی مسجد ونماز بسیار کرد پس بعضی از ریک مسجد را جمع کرد وبران تکیه فرمود

[illegible]

وچون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله حزن فاطمه را مشاهده نمود غسل کرد وجامه پوشید وبه
مسجد درآمد وپیوسته در مسجد نماز میکرد ومشغول رکوع وسجود بود واز هر دو رکعت نماز میکرد از حق
سبحانه تعالی سؤال مینمود که حزن فاطمه را زایل گرداند زیرا که وقتی که از خانه بیرون آمد فاطمه را دید که از
خواب پهلو به پهلو میگردید وناله‌های بلند میکشید چون حضرت دید که او را خواب نمیبرد وقرار نمیکرد فرمود
که برخیز ای دختر گرامی چون برخواست حضرت رسول صلی الله علیه وآله حضرت امام حسن را برداشت
وحضرت فاطمه امام حسین را برداشت ودست ام کلثوم را گرفت واز خانه بسوی مسجد آمدند تا
به نزدیک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسیدند او در خواب بود وحضرت رسول پای خود
را بر پای حضرت امیر المؤمنین گذاشت وفشرد وفرمود که برخیز ای ابو تراب بسا ساکنی را از جا به
درآورده برو وابوبکر وعمر وطلحه را بطلب پس حضرت امیر رفت وابوبکر وعمر را از خانه
آمده بیرون آمد وچون نزد حضرت حاضر گردیدند حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که یا علی مگر
نمیدانی که فاطمه پاره تن منست ومن از ویم هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است وهر که او را
آزار کند بعد از وفات من چنانست که او را آزار کرده است در حیات من وهر که او را آزار کند در
حیات من چنانست که او را آزار کرده باشد بعد از مرگ من حضرت امیر المؤمنین فرمود که بلی
چنین است یا رسول الله پس حضرت رسول فرمود که پس ترا چه باعث شد که چنین کار کردی حضرت
امیر المؤمنین گفت که بحق آن خدائی که تو را براستی فرستاده است سوگند یاد میکنم که هیچ یک از آنها بخاطر
بفاطمه رسیده است واقع نیست واز خاطر من نیز خطور نکرده است حضرت رسول صلی الله علیه
وآله فرمود که راست گفتی واو نیز راست میگوید پس حضرت فاطمه شاد شد وتبسم فرمود تا آنکه دندان
مبارکش ظاهر شد پس یکی از آن دو ملعون بدیگری گفت که عجب است مارا در این وقت طلبیدن
واو را در این وقت طلب نمودن مطلبی هست پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله دست امیر المؤمنین
صلوات الله علیه را گرفت وانگشتان خود را در انگشتان آنحضرت داخل گردانید وحضرت رسول صلی

الله علیه وآله

الله علیه وآله حضرت امام حسن را برداشت وحضرت امیر امام حسین را برداشت وحضرت
فاطمه ام کلثوم را برداشت وحضرت رسول صلی الله علیه وآله ایشان را داخل خانه خود کرد وقطیفه بر روی
ایشان افکند وایشان را بخدا سپرد وبیرون آمد وبقیه شب را بنماز گذرانید چون حضرت فاطمه
صلوات الله علیها بیمار شد بآن بیماری که از دنیا مفارقت کرد بسبب اذیتهای آن دو ملعون
وآن دو منافق از تشنیع مردم ترسیدند بعیادت آنحضرت آمدند ورخصت طلبیدند که داخل
شوند حضرت فاطمه ابا کرد ورخصت نداد ایشان را چون ابوبکر این حال را دید با خدا عهد کرد که
در زیر سقفی نرود تا فاطمه از او خود را راضی گرداند پس یکشب بر صحرا خوابید ودر زیر سقف نرفت
پس عمر به نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمد وگفت ابوبکر مرد پیریست ودل نازکی دارد وبا حضرت آمد
رسول صلی الله علیه وآله در غار بود ومصاحبت قدیم بآنحضرت داشت ومکرر غیر این مرتبه آمدیم ور
خصت طلبیدیم که برو داخل شویم وفاطمه ابا کرد ورخصت نداد وگفت ای حضرت واگر مصلحت میدانی
که رخصت بطلبی از برای ما بکن پس حضرت امیر المؤمنین بنزد حضرت فاطمه علیها السلام آمد وگفت
ای دختر رسول خدا از امر این دو ملعون واقع شد آنچه دانستی ومکرر آمدند ورخصت طلبیدند
ورخصت ندادی ایشان را واز من سؤال کردند که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود که بخدا
سوگند که رخصت نمیدهم ایشان را ویک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا پدر خود را ملاقات کنم وشکایت
کنم نزد آن حضرت از آنچه با من کرده اند وآنچه مرتکب شده اند از ظلم وستم بر من حضرت امیر فرمود
که من ضامن شدم از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود که بخدا سوگند که رخصت نمیدهم ایشان را
شکایت کنم ویک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا پدر خود را ملاقات کنم نزد آنحضرت از آنچه با من کردند وآنچه مر
خانهٔ تکب شده اند از ستم وظلم بر من حضرت فاطمه گفت که اگر ضامن شده از برای ایشان پس خانه تست و
اختیار با تست وزنان تابع مردان می باشند ومن در هیچ چیز مخالفت ترا روا نمیدارم هر که را خواهی
دستوری بده پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بیرون آمد ورخصت داد ایشان را که داخل شوند

و حضرت فاطمه فرمود که جامه بر روی او کشیدند و چون بخانه در آمدند بر حضرت فاطمه سلام کردند
آنحضرت جواب سلام ایشان نداد و روی از ایشان کردانید پس بجانب دیکر آمدند و چندین مرتبه
از ایشان رو کردانید و هر جا ایشان بجانب آن میکردیدند پس فاطمه فرمود که یا علی جامه را از جامه پیش از جانب
روی من بردارند و در برابر من نکاه دارد و فرمود که زنانی که در دور آنحضرت بودند که روی مرا بکردانند
پس ابوبکر لعین از پس پرده کفت ای دختر رسول خدا ما آمده ایم بسوی تو برای خوشنودی تو و احتراز
از غضب تو و از سوال میکنیم که به بخشی بر ما و عفو کنی از آنچه ما نسبت بتو کرده ایم حضرت فاطمه فرمود که
یک کلمه سخن با تو نمیکویم تا پدر بزرکوار خود را ملاقات کنم و از شما بنزد او شکایت نمایم و هر جور که ستم بر من کر
ده اید نزد آنحضرت یاد کنم پس آن دو ملعون کفتند که ما آمده ایم بعذر خواهی نزد تو می خواهیم که
از تو ما خوشنودی کردی پس بیامرز ما را و عفو کن از ما و مواخذه مکن ما را با نچه کرده ایم نسبت
بتو پس حضرت فاطمه متوجه حضرت امیر شد و فرمود که یک کلمه با ایشان سخن نمیکویم تا آنکه سوال
کنم از ایشان از چیزی که شنیده اند از رسول خدا پس اگر راست بکویند با من اگر خواهم با ایشان سخن خواهم
کفت کفتند بپرس از آنچه میخواهی که در جواب آن نخواهیم کفت مکر آنچه حق باشد و کواهی نخواهیم
داد مکر براستی پس حضرت فاطمه فرمود که سوکند یاد میکنم میدهم شما را بخدا آیا بخاطر می آید شما را آن
شبی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شما را طلبید و از خانه بیرون آورد بسبب آن تهمتی که
زده بودند کفتند بلی حضرت فرمود که شما را سوکند میدهم بخدا که در آن شب شنیده اید از پدرم
که کفت فاطمه پاره تن منست و من از ویم هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است در حیوة من و هر که و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنانست که او را در حیات من آزرده است
او را آزار کند در حیات من چنانست که بعد از وفات من او را آزار کرده است کفتند بلی پس حضرت
فرمود که الحمد لله حق تعالی حق را بر زبان شما جاری کرد پس کفت خداوندا تو کواه باش و ای جماعت که نزد ما
حاضرید همه کواه باشید که این دو مرد مرا آزار کرده اند در حیات من و نزد مرک من بخدا سوکند که
با ایشان سخن نکویم یک کلمه تا پروردکار خود را ملاقات نمایم و شکایت کنم نزد او از آنچه کرده اند
نسبت بمن

نسبت بمن و شوهر من از آنچه مرتکب شده اند از هتک حرمت من و آزار و اذیت من پس ابوبکر
ملعون بحیله و مکر برای پوشیدن قبایح اعمال خود نزد مردم فریاد و اویلا و وا ثبوراه بر آورد و کفت
کاش مادرم مرا نزاییده بود عمر علیه اللعنه کفت تعجب دارم از مردمی که چکونه امور خود را بتو کذاشته اند
و ترا خلیفه کرده اند و تو پیری و خرافت دریافته جزع میکنی برای خشم یک زنی و شاد میشوی برای
خوشنودی او چه خواهد بود برای کسی که زنی را بخشم آورد پس برخاستند و بیرون رفتند پس چون از جانب حق
تعالی خبر وفات آن سیدة النسا باو رسید ام ایمن را طلبید و او معتمدترین زنان بود نزد آنحضرت
آمد و فرمود که ام ایمن خبر وفات من بمن رسیده پس علی را برای من بطلب چون آنحضرت حاضر شد
فرمود که ای پسر عم ترا وصیت میکنم بچیزی چند باید که وصیتهای مرا حفظ نمائی حضرت امیر فرمود که هر چه
میخواهی بکو فرمود که وصیت اول من آن است که امامه دختر زینب را بعد از من تزویج کنی که
تربیت کنند فرزندان من باشد و برای ایشان در مهربانی مانند منست و نعشی برای من بساز مثل آنچه
ملایکه برای من تصویر کرده اند و بمن نمودند حضرت فرمود که یا فاطمه بمن بنما که چکونه ایشان بتو نمودند پس
حضرت فاطمه با آنحضرت نمود و بر وضعی که ملایکه وصف کرده بودند از برای او و چنانچه از جانب حق تعالی بآن
مامور شده بود پس فرمود که وصیت سیم آنست که در هر ساعت از شب و روز که وفات یابم مرا دفن کنی و تا
خبر نشود و نکذاری که احدی از دشمنان خدا که بر من ستم کرده اند بر جنازه من حاضر شوند و بر من نماز کنند
حضرت امیر فرمود که چنین خواهم کرد پس آنحضرت در میان شب بریاض جنت انتقال فرمود حضرت
امیر المومنین در همان ساعت مشغول تجهیز و تکفین آنحضرت شد چنانچه وصیت کرده بود پس چون از غسل
و کفن او فارغ شد جنازه را بیرون آورد و جریدها از درخت خرما را روشن کرده اند و با جنازه آنحضرت
بیرون آوردند تا آنکه در همان شب نماز بر آنحضرت کذاردند و جسد مطهرش را دفن کردند چون صبح شد
ابوبکر و عمر بعیادت فاطمه آمدند و در عرض راه مردی از قریش را دیدند و از او پرسیدند که از کجا می
آئی کفت از تعزیت فاطمه می آیم کفتند مکر فاطمه وفات یافته است کفت بلی فوت شده است و در میان

شب او را دفن کرده اند پس آن دو ملعون از خوف تشنیع مردم بسیار متغیر شدند و بجزع آمدند
و به نزد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله آمدند و گفتند بخدا سوگند یاد کن که آنچه از مکر و حیله و بدی کردن با ما و اینها
همه از کینه ایست که از ما در سینه داری این مثل آنست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را غسل دادی ما را حاضر نکردی و چنانچه
یاد داری بر خطا راکه بمسجد آمد و صدا زد ابو بکر را که از منبر پدرم فرود آی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه گفت که اگر سوگند خورم از برای شما آیا تصدیق می خواهید کرد گفتند بلی پس حضرت ایشانرا بمسجد در آورد و
سوگند یاد کرد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا وصیت کرده که دیگری را در وقت غسل او حاضر نگردانم و نظر نکند به بدن او
مگر پسر عم او پس من غسل میدادم آنحضرت را و ملائکه میگردانیدند او را و فضل پسر عباس آب بدست من میداد و
چشمهایش بسته بود و چون خواستم که پیراهن آنحضرت را بیرون کنم کسی از کنار خانه مرا صدا زد که آواز او را شنیدم
و صورت او را ندیدم و گفت مکن پیراهن رسول خدا صلی الله علیه و آله و مکرر صدای او را شنیدم و او را ندیدم پس پیرا
هن او را نکندم و دست در زیر پیراهن کردم و آنحضرت را غسل دادم پس کفنی نزدیک من آوردند و آنحضرت را
کفن کردم و بعد از کفن کردن پیراهن آنحضرت را کندم و اما پسر من حسن پس شما و همه اهل مدینه میدانند
که در اثنای نماز می آمد و از صفها میگذشت تا بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله میرسید و آنحضرت در
سجده بود بر پشت آنحضرت سوار میشد و چون حضرت از سجده برمیخاست یکدستش بر پشت حسن بود
و یکدستش بر پای او و او را چنین نگاه میداشت تا از نماز فارغ میشد گفتند بلی میدانیم ایضا باز فرمود
که شما و اهل مدینه میدانید که گاهی حسن بمسجد در آمد و آنحضرت در اثنای خطبه بود او را بر گردن خود سوار
میکرد و پاهایش را بسینه خود میگرفت تا خطبه را تمام میکرد و مردم برق خلخالهای حسن را از منتهای
مسجد میدیدند و چون این ملاطفتها را از جد بزرگوار خود دیده بود و بر منبر او بیگانه دید بر او دشوار
نمود و آن سخن را گفت بخدا سوگند که من او را امر نکرده بودم و سخن او بفرموده من نبود و اما فاطمه پس
میدانید که من رخصت از برای شما طلبیدم و بنزد او آمدید و سخنان او را شنیدید و خشم او را با خود
دانستید و بخدا سوگند که مرا وصیت کرد که شما را در جنازه او حاضر نگردانم و در نماز بر او شما را مطلع نکنم
و هرگز نخواهد

و هرگز نخواهد شد که خلاف وصیت او کنم در حق شما عمر علیه اللعنه گفت که این سخنان لغو را بگذار اکنون
میروم بسوی قبرستان و او را از قبر بیرون می آورم و بر او نماز میکنم حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر
چنین امر اراده کنی هر آینه پیش از آنکه بعمل آوری سرترا از تن جدا میکنم پس سخنی میان حضرت امیر المؤ
منین علیه السلام و آن ملعون بلند شد و نزدیک شد که بر یکدیگر حمله کنند و مهاجران و انصار جمع شدند و
گفتند بخدا سوگند که ما راضی نمیشویم که در حق پسر عم رسول خدا این سخنان ناسزا گفته شود و چون عمر دید
که فتنه بر پا میشود دست برداشت و رفت و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام ع م روایت
کرده است که چون بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت فاطمه صلوات الله علیها مظلوم شد بنزد قبر پدر
بزرگوار خود آمد و زبان بشکایت گشود و شعری چند انشا فرمود که مضمونش این بود که بعد از تو فتنها
برپا شد و صداهای بلند شد و اگر تو حاضر بودی اینها نمیشد از میان ما رفتی گردیدیم مانند زمینی که با
ران نه بیند و قوم تو مختلف شدند پس مطلع شو بر احوال ایشان و غافل مباش از ایشان و اشعار
بسیار دیگر بر سبیل شکایت فرمود و بخانه مراجعت فرمود و عیاشی روایت کرده است که ام سلمه رضی
الله عنها در مرض حضرت فاطمه صلوات الله علیها بعیادت آنحضرت در آمد و پرسید که چگونه صبح کرده
از شب خود ای دختر رسول خدا فرمود که صبح کردم در میان جراحت دل و اندوه و غم بسیار از وفات نبی
مختار و مظلومیت حیدر کرار در دید پرده حرمت رسول صلی الله علیه و آله را کسی که امامتش بغصبی بود
بر خلاف حکم تنزیل و خلاف سنت پیغمبر جلیل و سبب اینها کینها بود که در جنگ بدر
و احد در سینه داشتند و در زمان حضرت رسالت از روی نفاق پنهان میداشتند و منتهز فرصت بودند
چون فرصت یافتند باران محنت و الم بر ما باریدند و از کمال کفر و نفاق تیرهای ظلم و شقاق
بسوی ما انداختند مؤلف گوید که در مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود خلاف بسیاری
میان علمای خاصه و عامه هست و از شش ماه بیشتر و از چهل روز کمتر نگفته اند و دانستی که احادیث معتبره
دلالت کرده بر آنکه بقای آنحضرت بعد از حضرت رسالت هفتاد و پنج روز بود و ابوالفرج اصفهانی

در کتاب مقاتل الطالبین از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که مدت بقای آنحضرت
بعد از پدر بزرگوار خود سه ماه بود و در روز وفات آنحضرت نیز خلاف بسیار است که اکثر علمای اما
میه گفته‌اند که در روز سیم ماه جمادی الثانیه واقع شد و این قول با احادیث هفتاد و پنج روز مخالفت دارد
و موافق آن احادیث باید که در اوایل ماه جمادی الاول واقع شده باشد و شیخ طوسی در مصباح از ابن عیاش
روایت کرده است که بیست یکم ماه رجب واقع شده و این قول ابعد است و در کشف الغمه در شب سیم ماه مبارک
رمضان نیز نقل کرده است و این شهر است و بسیزدهم ماه ربیع الآخر نقل کرده است و در کشف الغمه
از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که حضرت فاطمه صلوات الله علیها در مرض وفات بمن گفت که
قبیح میدانم آنچه با مردگان زنان میکنند که ایشانرا بروی تخته میگذارند و جامه بر روی ایشان می افکنند
و حجم بدن ایشان بر مردان ظاهر میشود اسما گفت که ای دختر رسول خدا من بتو بنمایم چیزی را که در حبشه دیدم
پس چند شاخ تر از درخت خرما طلبید و نعشی ساخت و جامه بر روی آن افکند حضرت فاطمه چون آنرا دید فرمود
که چه بسیار نیکو است چون میت را در این میگذارند در میان مرد و زن از یکدیگر ممتاز نمیشود فاطمه گفت که چون بمیرم
مرا غسل بده و کسی را بنزد من میاور چون فاطمه از دنیا رفت عایشه آمد و خواست داخل شود و اسما نگذاشت
عایشه رفت و با ابوبکر شکایت کرد و گفت این زن خثعمیه میانه من و دختر رسول خدا حایل میشود و از برای حبشیه
او نعشی ساخته است چون ابوبکر با اسما اعتراض کرد اسما گفت خود مرا چنین فرموده است که کسی را نگذارم
بنزد او در آید و نعشی را در حال حیات باو نمودم و مرا امر کرد که چنین چیزی برای او بسازم ابوبکر گفت
که آنچه گفته است بعمل بیاور و برگشت پس امیرالمؤمنین و اسما او را غسل دادند و در کتاب روضة الواعظین و
غیر آن روایت کرده‌اند که حضرت فاطمه صلوات الله علیها مرضی شدید عارض شد و تا چهل روز ممتد شد و
چون خبر وفات آنحضرت باو رسید ام ایمن و اسماء بنت عمیس را طلبید و حضرت امیرالمؤمنین را حاضر ساخت
و گفت ای پسر عم از آسمان خبر فوت من بمن رسید و من در جناح سفر آخرتم و ترا وصیت میکنم بچیزی چند در خاطر
دارم حضرت امیرالمؤمنین فرمود آنچه خواهی وصیت کن ای دختر رسول خدا پس بر بالین آنحضرت نشست و

هر کردران

و هر که در آن خانه بود بیرون کردند پس فرمود که ای پسر عم هرگز مرا دروغگو و خاین نیافتی و از روزی که با من معاشرت
نموده مخالفت تو نکرده‌ام حضرت امیر فرمود معاذ الله تو داناتری بخدا و نیکوکارتر و کریم‌تر و از خدا ترسان‌تری
از آنکه ترا سرزنش کنم بمخالفت خود و بر من بسیار گرانست مفارقت و لیکن امریست که چاره از آن نیست
بخدا که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله را و عظیم شد وفات تو و نیافتن تو بر من
پس میگوییم انا لله و انا الیه راجعون برای مصیبتی که چه بسیار درد آورنده است مرا و چه بسیار سوزنده
و بحزن آورنده است مرا بخدا سوگند که مصیبتی است که تسلی دهنده ندارد و مندبه‌ایست که بهیچ چیز دهنده
عوض آن نتوانند شد پس ساعتی هر دو گریستند پس حضرت سر حضرت فاطمه را ساعتی بدامن گرفت
و بسینه خود چسپانید و فرمود که هرچه خواهی وصیت بکن که آنچه بفرمائی بعمل آوریم و امر ترا بر امر خود
اختیار میکنیم پس فاطمه فرمود که خدا ترا جزا دهد بهترین جزاها ای پسر عم رسول خدا وصیت میکنم ترا
اول که بعد از من امامه را بعقد خود درآوری زیرا که مرد را از زنان چاره نیست و او برای فرزندان من
مثل منست پس فرمود که برای من نعشی قرار ده زیرا که ملایکه را دیدم که صورت نعشی برای من ساختند و آن
نعشی که در زمین ساختند آنجا پس فرمود که باز وصیت میکنم ترا که نگذاری که بر جنازه من حاضر
شوند یکی از آنها که بر من ستم کردند و حق مرا غصب کردند زیرا که ایشان دشمن من و دشمن رسول خدا
صلی الله علیه و آله اند و نگذاری که احدی از ایشان بر من نماز کنند و نه از اتباع ایشان و مرا در شب دفن کنی
در وقتی که دیده‌ها در خواب باشند و در کشف الغمه و غیر آن روایت کرده‌اند که چون وفات حضرت فاطمه علیها السلام
نزدیک شد اسماء بنت عمیس را گفت که آبی بیاور که من وضو بسازم پس وضو ساخت و بروایت دیگر
غسل کرد و نیکوترین غسلها و بوی خوش طلبید و خود را خوشبو گردانید و جامه‌های نو طلبید و پوشید و فرمود لباسها
ای اسما جبرئیل در وقت وفات پدرم چهل درهم کافور آورد از بهشت و حضرت آنرا سه قسمت کرد یک
حصه را برای خود گذاشت و یکی را از برای من و یکی را از برای علی آن کافور را بیاور که مرا بآن حنوط کنند
چون کافور را آورد فرمود که نزدیک سر من بگذار پس خود را بقبله کرد و خوابید و جامه بر روی خود کشید

پای

و فرمود که ای اسما ساعتی صبر کن و بعد از آن مرا بخوان اکر جواب نکویم علی را طلب و بدانکه من
به پدر خود ملحق کردیده ام اسما ساعتی انتظار کشید و بعد از آن حضرت را ندا کرد صدائی نشنید پس کفت
ای دختر محمد مصطفی ای دختر بهترین فرزندان آدم ای بهتر کسی که بر روی زمین راه رفته است ای دختر آن
کسی که در شب معراج بمرتبه قاب قوسین او ادنی رسیده است چون جواب نشنید جامه را از روی مبارکش
برداشت دید که مرغ روحش در ریاض جنت پرواز کرده است پس بر روی آنحضرت افتاده و بوسید آنحضرت را و
میکفت چون بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله برسی سلام اسماء بنت عمیس را بآن حضرت برسان
درین حال حضرت امام حسن و امام حسین علیه السلام از در در آمدند و کفتند ای اسما مادر ما درین وقت
چرا بخواب رفته است اسما کفت مادر شما بخواب نرفته است ولیکن رحلت برب الارباب واصل کردیده است
پس حضرت امام حسن علیه السلام خود را بر روی آنحضرت انداخت و بر روی انورش میبوسید و میکفت ای مادر با من
سخن بکو پیش از آنکه روح من از بدنم مفارقت کند و حضرت امام حسین علیه السلام بر پای مبارکش افتاد و میبوسید
و میکفت که ای مادر بزرکوار منم فرزند تو حسین با من سخن بکو پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت
کنم پس اسما کفت که ای دو جکر کوشه رسول خدا بروید و پدر بزرکوار خود را خبر کنید و وفات مادر خود را باو برسانید
پس ایشان بیرون رفتند و چون نزدیک مسجد رسیدند صدای بکریه بلند کردند پس صحابه باستقبال
ایشان دویدند و کفتند سبب کریه شما چیست ای فرزندان رسول خدا حق تعالی هرکز دیده شما را کریان
نکرداند مکر جای جد خود را خالی دیدید که کریان کردیده اید از شوق ملاقات او کفتند مادر ما از دنیا
مفارقت کرده است حضرت امیر المؤمنین چون این خبر وحشت اثر را شنید از روی در افتاد و میفرمود
که بعد از تو بکی خود را تسلی دهم پس شعری چند در مصیبت آنحضرت ادا فرمود که زمین و آسمان را بکریه در آورد
و چون این خبر در مدینه منتشر کردید مردان و زنان کریان شدند و شیون از خانهای مدینه بلند شد و زنان و
مردان بسوی خانه آنحضرت دویدند و زنان بنی هاشم در خانه آنحضرت جمع شدند و نزدیک شد که از صدای شیون ایشان
مدینه بلرزه در آمد و ایشان میکفتند که ای سیده خاتون زنان و ای دختر پیغمبر آخر الزمان و مردم فوج فوج

دلم

ای دختر محمد خود را از مصیبت حضرت رسالت بتو تسلی میدادم اکنون بر مصیبت تو خود را بکی

بتعزیه بسوی

بتعزیه بسوی حضرت امیر المؤمنین می آمدند و آنحضرت نشسته بود و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام
در پیش آنحضرت نشسته بودند و میکریستند و مردم از کریه ایشان میکریستند و ام کلثوم نیز زنان بقبر حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آمد و کفت یا رسول الله امروز مصیبت تو بر ما تازه شد و امروز تو از دنیا رفتی و دختر خود را بسوی خود
بردی و مردم جمع شده بودند و کریه و نوحه میکردند و انتظار بیرون آمدن جنازه میکشیدند پس ابوذر رضی الله عنه بیرون
آمد و کفت بیرون آوردن آنحضرت را ازین پیش بتاخیر انداختند پس مردم متفرق شدند و برکشتند و چون پاسی از
شب کذشت و دیدها بخواب رفته جنازه را بیرون آوردند حضرت امیر المؤمنین و حسن و حسین صلوات الله علیهم
و عمار و مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان و بریده و کروهی از بنی هاشم از خواص آنحضرت و بر آنحضرت
نماز کردند و در همانشب دفن کردند و حضرت امیر در دور قبر آنحضرت هفت قبر ساختند که ندانند قبر آن
حضرت کدام است و بروایت دیکر چهل قبر را آب پاشیدند که قبر آنحضرت در میان ایشان مشتبه باشد و
بروایت دیکر قبر آنحضرت را با زمین هموار کرد که علامت قبر معلوم نباشد و اینها برای آن بود که ملاعین
موضع قبر آنحضرت را ندانند و از قبر او نماز نکنند خیال نبش قبر آنحضرت را بخاطر نکذرانند و بابن سبب
در موضع قبر آنحضرت اختلاف واقع شده است بعضی کفتند که در بقیع است نزدیک قبور ائمه بقیع
علیهم السلام و بعضی کفتند که در میان قبر حضرت رسالت و منبر آنحضرت مدفونست زیرا که حضرت فرموده
که میان قبر و منبر من باغیست از باغستانهای بهشت و منبر من در یست از درهای بهشت و اصح آنست
که آنحضرت در خانه خود مدفون کردیده چنانچه روایات صحیحه بر آن دلالت میکند و ابن شهر آشوب و دیکران
روایت کرده اند که چون آنحضرت را خواستند که در قبر کذارند دو دست از میان قبر بیرون آمد شبیه بدستهای
رسول خدا صلی الله علیه و آله و آنحضرت را کرفت و بقبر برد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون مرض حضرت فاطمه صلوات الله علیها شدید شد عباس عم
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد نزد آنحضرت برای عیادت آنحضرت کنند که کوفت او سنکینی است و او را
و او را نمیتوان دید پس بخانه برکشت و یکی فرستاد بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله و کفت بکو با آن

بسوی خود

دیکر

حضرت

که عمت ترا سلام میرساند و میگوید که غم بیماری فاطمه رسول خدا و نور دیده من مرا در هم شکسته است و چنین
گمان دارم که او پیش از ما بحضرت رسالت ملحق خواهد شد و آنحضرت از برای او بهترین منازل و درجات
اختیار کرده او را به مقربترین پروردگار خود خواهد گردانید و عطاهای بزرگ باو خواهد بخشید چون این خواهد
این امر ناگزیر واقع شود پس جمع کن فدای تو شوم مهاجران و انصار را تا آنکه همه ثواب بیابند در
حاضر شدن جنازه او و نماز کردن برو و باعث زیادتی زینت دین است حضرت امیر المؤمنین جواب فرمود
که عم مرا سلام برسان و بگو هرگز شفقت تو و تحیت تو از ما نماند و خیرخواهی ترا شنیدیم و فضیلت رای ترا میدانیم
و بدرستی که فاطمه رسول خدا پیوسته مظلوم بود و حقش را از و منع کردند و میراثش را باو ندادند و سفارش حضرت
رسول را در باب او مرعی نداشتند و حق حرمت او را ادا نکردند و حق خدا را در باب او رعایت نکردند و خدا
و خدا کافیست برای حکم کردن و برای انتقام او از ستمکاران کشیدن و من از تو سوال میکنم ای عم بزرگوار
برمن به بخشی عمل نکردن به نصیحت خود را زیرا که فاطمه مرا وصیت کرده است که او را پنهان بردارم و مردم
را در جنازه او حاضر نگردانم چون این پیغام را به عباس رسانیدند گفت خدا بیامرزد پسر برادرم را حال
آنکه او را آمرزیده است و در راینی که دیده باشد طعنی نمیتوان زد و بدرستی که از فرزندان عبد المطلب فرزندی
مبارکتر از و متولد نشده است مگر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بدرستی که علی پیوسته سابق ترین مردم بود بسوی
هر مکرمتی و عالم ترین مردم بود در شدتها و در مجاهده دشمنان دین از همه کس شدید تر بود و اول کسی بود
که ایمان بخدا و رسول آورد و شیخ مفید و شیخ طوسی و کلینی رحمة الله علیهما بسندهای معتبر از حضرت امام
زین العابدین و امام حسین صلوات الله علیهما روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها بیمار شد و
وصیت کرد بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که کتمان کند بیماری او را و مردم را بر احوال او مطلع نگرداند و اعلام
نکنند احدی را بمرض او پس حضرت بوصیت او عمل فرمود و خود متوجه بیمارداری او بود و اسما بنت عمیس آنحضرت را
باین امور معاونت میکرد و در این مرض احوال او را پنهان میداشتند از مردم چون نزدیک شد وفات
آنحضرت وصیت فرمود که حضرت امیر المؤمنین خود متوجه غسل و تکفین او شود و در شب او را دفن کند
وقبرش هموار کند

وقبرش هموار کند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خود متوجه امور او گردید و او را در شب مدفون گردانید و اثر
قبرش را محو کرد و چون خاک بر قبر آنحضرت از دست خود افشاند جوش اندوه آنحضرت را هیجان کرد و آب
دیدهای مبارکش بر روی منورش جاری شد و رو بقبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گردانید و گفت السَّلامُ
عَلَیْکَ یا رَسُولَ اللهِ سلام بر تو باد از جانب دختر خود و حبیبه تو و نور دیده تو و زیارت کننده تو که
بزیارت تو آمده و امشب در میان خاک در عرصه تو خوابیده و حق تعالی از برای او در میان همه اهل بیت اختیار
اختیار کرده که زود بتو ملحق گردد کم شد یا رسول الله از برگزیده تو صبر من و ضعیف شد از مفارقت بهترین
زنان قوت من صبر کردن در مصیبت تو و تاب آوردن اندوه مفارقت تو گنجایشی دارد که در این مصیبت ولاکن با صبر
صبر کنم و به تحقیق که ترا بدست خود بقبر گذاشتم بعد از آنکه جان مقدس در میان سینه و نحر من جاری شد بدست
خود دیدهم ترا پوشانیدم و امور ترا خود متکفل شدم بلی در کتاب بهشت آنکه باید قبول کرد و بهترین قبول کردن دها
و باید گفت انا لله و انا الیه راجعون امانت خود را بر خود برگردانیدی و گروگان خود را از من پس گرفتی و ز
هرا را از من ربودی پس چه بسیار قبیح است آسمان سبز و زمین گرد آلود در نظر من یا رسول الله اندوه من همیشه
خواهد بود و شبهای من پیوسته به بیداری بسر خواهند رفت و این اندوه از دل من بدر نخواهد رفت تا آنکه حق تعالی از برای
من اختیار کند آنخانه را که تو الحال در آنجا مقیمی در دلم جراحتیست چرک آورنده و در سینه ام اندوهیست از
جا بدر آورنده چه بسیار زود جدائی افتاد میان ما و بسوی خدا شکایت میکنم حال خود را و بزودی خبر خوا
هد داد ترا دختر تو بمعاونت که کردند امت تو یکدیگر را بر غصب حق من و ظلم کردن در حق او از او بپرس و یادسی
احوال را چه بسیار غمها در سینه او گره شده بود که بکسی اظهار نمیتوانست کرد و بزودی همه را بتو خوا
هد گفت و خدا از برای او حکم خواهد کرد و بهترین حکم کنندگان است سلام بر تو باد یا رسول الله سلام
وداع کننده که از مواصلت ملالی بهم نرسانیده باشد و از روی دشمنی مفارقت ننماید اگر نزد قبر تو بروم
از ملامت نیست و اگر نزد قبر تو اقامت نمایم از بدگمانی نیست از ثوابهائی که خدا وعده داده است
صبر کنندگان را صبر مبارکتر و نیکوتر است و اگر نه غالب بودن آن جماعتی بود که بر ما مستولی گردند

هر آینه اقامت نزد قبر تو بر خود لازم میدانستم و نزد ضریح تو معتکف میگردیدم و بهر آینه فریاد
و ناله برمی آوردم مانند زن فرزند مرده و این مصیبت بزرگ الهی خدا می بیند و میداند که دختر
ترا پنهان دفن میکنند از ترس دشمنان او و حقش را غصب کردند بقهر و میراثش را منع کردند علانیه و
حال آنکه زمان تو مدتی نگذشته بود و نام تو کهنه نشده بود پس بسوی تو شکایت میکنم یا رسول الله و
در اطاعت تو تسلی نیکو هست پس صلوات خدا بر او باد و بر تو باد و رحمت خدا و برکات او و کلینی بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که سقطهای که از رحم زنان شما افتاده اند اگر سقطهای
ایشان را نام نگذاشته باشید در روز قیامت که شما را ملاقات میکنند که چرا ما را نام نگذاشتید و میگویند
حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله محسن را پیش از ولادت نام گذاشته بود و ابن بابویه و کلینی بسند
معتبر روایت کرده اند که مفضل از حضرت صادق علیه السلام سوال نمود که فاطمه را کی غسل داد حضرت فرمود
که امیر المؤمنین غسل داد حضرت براوی گفت که گویا این سخن بر تو گران آمده راوی گفت بلی چنین است
فدائی تو شوم حضرت فرمود که دلتنگ مباش زیرا که فاطمه معصومه صدیقه بود و معصوم را بغیر
معصوم غسل نمیدهد چنانچه مریم را عیسی علیه السلام غسل داد و ایضا در قرب الاسناد بسند معتبر
از آنحضرت روایت کرده است که فاطمه را حضرت امیر المؤمنین غسل داد و ابن بابویه بسند معتبر
روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که بچه سبب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه فاطمه را در شب دفن کرده است فرمود که برای آنکه فاطمه وصیت کرده بود که آن دو مردی اعرابی
که هرگز ایمان بخدا و رسول نیاورده بودند یعنی ابوبکر و عمر بر او نماز نکنند و ایضا بسند معتبر
روایت کرده است که از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرسیدند که علت دفن کردن در شب حضرت فاطمه
حضرت امیر المؤمنین فرمود که زیرا که او خشمناک بود بر جماعتی و نمیخواست که آنها بر جنازه او حاضر شوند
و حرامست بر کسی که ولایت و محبت آن جماعت داشته باشد که نماز کند بر احدی از فرزندان فاطمه
و ایضا روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از دفن حضرت فاطمه صلوات الله علیها
فارغ شد

فارغ شد شعری چند از روی درد انشا فرمود که مضمون آنها اینست هر اجتماعی از دو دوستی آخر بجدائی
منتهی شود و هر مصیبتی که غیر از مرگست نزد مرا اندکست و رفتن فاطمه بعد از حضرت رسالت
از پیش دلیلست بر آنکه هیچ دوستی برای هیچکس باقی نمیماند و زود باشد از نام حق در میان مردم
بر طرف شود و دوستی مرا فراموش کنند و بعد از من از برای یاری من یار دیگر بهم رسد و ایضا حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که هفت کس بر حضرت فاطمه نماز کردند ابوذر و سلمان و مقداد
و عمار و حذیفه و عبدالله بن مسعود و من امام ایشان بودم و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که
از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که اول کسی که از برای او نعش قرار دادند کی بود فرمود که حضرت فاطمه بود
و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که اول نعشی که در اسلام ساختند نعش حضرت فاطمه بود و سببش
آن بود که چون حضرت بیمار بود که از دنیا رحلت کند با اسماء بنت عمیس گفت که ای اسما من ضعیف و نحیف
شده ام و گوشت از بدنم رفته آیا چیزی برای من راست نمیکنی که بدن مرا از مردان بپوشاند اسما گفت که چون در بلاد
حبشه بودم دیدم که ایشان کاری میکردند اگر خواهی برای تو میکنم فرمود که بلی پس اسما تختی آورد و سرنگون
گذاشت و چوبهای خرما طلبید و بر پایهای آن بست پس جامه بر روی آن افکندند و گفت این روش دیدم
که میکردند حضرت فرمود که چنین چیزی از برای من بساز و بدن مرا از خلق بپوشان خدا بدن ترا از آتش
جهنم بپوشاند و در بعضی کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه صلوات
الله علیها از دنیا رحلت کرد اسما بنت عمیس گریبان خود را درید و بمسجد دوید و حضرت امام حسن
و امام حسین صلوات الله علیه السلام در راه او را دیدند و احوال مادر خود را از او پرسیدند او ساکت شد
و جواب نگفت چون بخانه در آمدند و مادر خود را دیدند که در میان خانه خوابیده است پس نزدیک
او آمدند و حضرت امام حسین علیه السلام او را حرکت داد چون دید که از دنیا رحلت کرده است با امام حسن
گفت که ای برادر خدا ترا اجر دهاد در مصیبت مادر ما و از خانه بیرون دویدند و فریاد برآوردند که
یا محمداه و یا احمداه امروز مادر ما از دنیا رفت مرگ تو از برای ما تازه شد پس حضرت امیر المؤمنین را

خبر کردند و آنحضرت در مسجد بود چون این خبرهای جانسوز را شنیدند مدهوش گردیدند و آب بر روی
مبارک ایشان پاشیدند تا بهوش باز آمدند پس حسن و حسین را بر دوش گرفت و بنزد فاطمه آمد و اسما بر بالین آن
حضرت نشسته بود و میگریست و میگفت ای یتیمان محمد تا بمصیبت جد شما بفاطمه تسلی میدادیم پس بعد از فاطمه
خود را بکی تسلی دهیم پس حضرت امیر روی مبارک فاطمه را گشود و نزدیک سر آنحضرت رقعه بود که در آن نوشته بود که
بسم الله الرحمن الرحیم اینست آنچه وصیت کرده است بآن فاطمه دختر رسول خدا وصیت میکند و گواهی میدهد
بوحدانیت خدا و برسالت سید انبیا و آنکه بهشت حق است و دوزخ حق است و آنکه قیامت آمدنی است در آن
شکی نیست و آنکه خدا زنده میکند مردهارا که در قبرهایند یا علی منم فاطمه دختر محمد مرا بتو تزویج کرد
که زوجه تو باشم در دنیا و آخرت و تو سزاوارتری بمن از دیگران مرا غسل ده و حنوط کن و کفن کن و نماز کن بر من
و مرا دفن کن در شب و کسی را اعلام مکن و ترا بخدا میسپارم و سلام میکنم بر فرزندان تا روز قیامت چون
شب درآمد حضرت امیر المؤمنین او را غسل داد و در جنازه گذاشت و امام حسن را فرمود که ابوذر را طلب کن
چون ابوذر حاضر شد جنازه را برداشتند و بسوی بقیع بردند و بر آن حضرت نماز کردند و چون حضرت از نماز
فارغ شد دو رکعت نماز بجا آورد و دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا این دختر پیغمبر تست
فاطمه پس بیرون آوردی از ظلمتها بسوی نور و از شد تمامی بسوی شاد و سرور پس زمین روشن شد بقدر یک
میل در یک میل و چون خواستند که آنحضرت را دفن کنند ندا رسید از بقعه از بقعهای بقیع که بسوی من بیایید که
تربت او را از من برداشتند چون نظر کرد حضرت قبر کنده دید پس جنازه آنحضرت را نزد آن قبر بردند و چون
آنحضرت را در قبر گذاشتند حضرت امیر المؤمنین در کنار قبر ندا کرد که ای زمین من امانت خود را که فاطمه دختر
رسول خداست بتو سپردم پس از زمین ندا آمد که یا علی مهربانترم باو از تو برگرد و آزرده مباش چون
حضرت خواست که برگردد قبر پر شد و با زمین هموار شد و ناپیدا شد و دیگر ندانستند که در کجاست تا روز
قیامت و بدانکه در عمر شریف حضرت فاطمه ع در وقت وفات خلاف بسیار هست و اکثر روایات معتبره
دلالت میکند بر آنکه عمر شریف آنحضرت در آن وقت هجده ساله بود و بعضی بیست ساله بود و بعضی سی سال

وبعضی

و بعضی بیست هفت سال و بعضی بیست هشت سال و بعضی سی پنج سال و اصح و اشهر میان علمای امامیه قول
اول است در بیان تظلم آنحضرت در محشر ابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون قیامت برپا شود دختر من بیاید و بر ناقه
از ناقهای بهشت سوار و از پهلوهای آن ناقه حریرهای بهشت آویخته باشد و مهار آن از مروارید تر باشد و پایهای
آن از زمرد سبز و دم آن از مشک باشد و دیدههای آن دو یاقوت سرخ و بر آن ناقه از قبه نور بسته باشند که از اندرون روشنی
بیرون نمایان باشد و از بیرون اندرون نمایان باشد و میانش عفو پروردگار و بیرونش رحمت کریم غفار باشد و فاطمه
تاجی از نور بر سر داشته باشد که هفتاد رکن مشتمل باشد و هر رکنی را مرصع کرده باشند و از مروارید و یاقوت و لمور بخشنده
مانند ستاره روشن و از جانب راست او هفتاد هزار ملک باشند و از جانب چپ هفتاد هزار ملک باشند و جبرئیل مهار ناقه را
گرفته باشد و بصدای بلند ندا کند که بپوشانید دیدههای خود را تا بگذرد فاطمه دختر محمد پس نماند در آن روز پیغمبر
و رسولی و نه صدیقی و نه شهیدی مگر آنکه دیدها بپوشانند تا فاطمه از صحرای محشر بگذرد و چون در زیر عرش پروردگار
خود در آید و خود را از ناقه بزیر افکند و بگوید ای خداوند من و ای سید من حکم کن میان من و آنها که بر من ستم
کردند خداوندا حکم کن میان من و آنها که فرزندان مرا شهید کردند پس ندا از جانب حق تعالی برسد که ای حبیبه من و فر
زند حبیب من از من سوال کن تا ترا عطا کنم و نزد من شفاعت کن تا شفاعت ترا رد نکنم بعزت جلال خود سوگند یاد میکنم
که امروز ظلم ستمکاری از من نمیگذرد پس در آن وقت فاطمه گوید پروردگارا مرا ببخشی در ذریت مرا و شیعیان و فرزندان مرا
و دوستان فرزندان مرا پس باز ندا از جانب حق تعالی در رسید که کجایند فرزندان و شیعیان او و دوستان ذریت او
پس ایشان بیایند و فرو گرفته باشند ایشان را ملائکه رحمت از هر طرف پس فاطمه در پیش ایشان روان شود
تا ایشان را داخل بهشت گرداند و ایضا باسانید معتبره از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت کرده است که
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که فاطمه دختر من بصحرای محشر درآید با جامههای خون آلوده و در قائمه عرش چنگ
زند و گوید که ای خداوند حاکم عادل حکم کن میان من و میان آنها که فرزندان مرا کشتند پس حق تعالی حکم خواهد کرد
از برای دختر من بحق پروردگار کعبه و ایضا بسند معتبره از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت

رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون روز قیامت شود برای حضرت فاطمه صلوات الله علیها قبه از نور برپا کنند
پس حضرت امام حسین صلوات الله علیه بیاید و سر مبارک خود در دست داشته باشد چون نظر حضرت فاطمه بر او افتد
نعره بزند که نماند در محشر ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی و نه بنده مؤمنی مگر آنکه همه گریان شوند پس حق تعالی مردی را
برای او متمثل گرداند نیکوترین صورتی که خصمی کند با قاتلان آن حضرت پس خدا جمع کند قاتلان حسین را و آنها
که کار سازی ایشان کرده بودند و آنها را که شریک در خون او شده بودند پس همه ایشان را به قتل آورد و باز ایشان را زنده
گرداند تا آنکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بار دیگر ایشان را به قتل رساند و باز ایشان را زنده گرداند تا آنکه حضرت
امام حسن صلوات الله علیه بار دیگر با ایشان بقتل آورد و باز ایشان را زنده گرداند تا آنکه حضرت امام حسین صلوات الله
ایشان را بقتل رساند تا آنکه نماند احدی از فرزندان من مگر آنکه یک مرتبه ایشان را بقتل رسانند پس در آن وقت خشم
شیعیان ما فرو نشیند و اندوه ما زایل گردد پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که خدا رحمت کند شیعیان ما را بخدا سوگند
که ایشانند مؤمنان و بخدا سوگند که ایشان با ما شریک بکنند در مصیبت و طول حزن و حسرت و ایضاً بسند معتبر
از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرده است که چون روز قیامت شود فاطمه صلوات الله علیها با جماعتی در محشر در آید
از زنان خود پس باو گویند که داخل شو گویند که نمی روم تا بدانم که فرزندان مرا بعد از من چه کردند پس باو بگویند که نظر
کن در میان قیامت چون نظر کرد حضرت امام حسین علیه السلام را ایستاده ببیند که سر ندارد ایستاده پس فریاد برآورد و من
از فریاد او فریاد برآورم و از جمیع ملائکه خروش برآورد پس در این وقت حق تعالی از برای ما غضب کند و امر کند آتشی را که
آن را هبهب میگویند و هزار سال آن را افروخته اند تا سیاه شده است و نسیمی هرگز داخل آن نمیشود و غمی هرگز از آن
بیرون نمیرود پس حق تعالی امر نماید که برو با قاتلان حسین و حاملان قرآن که دست از اهل بیت رسالت
صلی الله علیه و آله برداشته و قرآن را وسیله ظلم و عدوان کرده اند پس برباید ایشان را چون در میان آن آتش در آیند
آتش بفریاد آید و ایشان با ناله آیند و آتش بخروشند و ایشان بخروشند و آتش زبانه کشند و ایشان نعره زنند
پس بسخن در آیند و زبان فصیح بگویند که ای پروردگار ما بچه سبب آتش بر ما واجب کردی پیش از بت پرستان پس جواب
از جانب حق تعالی بایشان رسد که کسی دانسته بد کند نیست مثل کسی که بنادانی بد کند و ایضاً بسند معتبر از حضرت
امیر المؤمنین

امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت حضرت امام حسین صلوات الله علیه برای
حضرت فاطمه صلوات الله علیها متمثل خواهد شد و غلطیده بخون چون نظر آن مخدره بر آن سر مبارک افتد فریاد برآورد که ای
فرزند مظلوم و ای میوه دل مسموم پس از برای ناله فاطمه ملائکه مدهوش گردند و جمیع اهل محشر فریاد برآورند و گویند که خدا بکشد
کشنده فرزند ترا ای فاطمه پس ندا از جانب حق تعالی رسد که حسین خواهم کرد و انتقام خواهم کشید از قاتلان او و اتباع
قاتل او و دوستان قاتل او و فاطمه صلوات الله علیها در آن روز بر ناقه از ناقه‌های بهشت سوار باشد که پهلوهای آن از حریر
بهشت مزین کرده باشند و روی آن ناقه زیبا و دیده‌های شهلا باشد و سرش از طلای بیغش و گردنش از مشک عنبر باشد و مهارش
از زبرجد سبز و جهازش از مروارید که بجواهر دیگر مزین کرده باشند و بلند مهارش بقدر یک فرسخ از فرسخهای دنیا باشد
و بر دور هودج او هفتاد هزار ملک احاطه کرده باشند و مشغول باشند به تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر و ثنای حق تعالی پس
منادی از میان عرش ندا کند که ای اهل قیامت دیده‌های خود را بپوشانید که فاطمه دختر محمد رسول صلی الله علیه و آله بر صراط میگذرد پس حضرت
فاطمه و شیعیان و دوستانش بر صراط بگذرند مانند برق جهنده و دشمنان خود را و دشمنان ذریت خود را در جهنم اندازد و بسند معتبر
بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود حق تعالی اولین و آخرین را در یک زمین جمع کند
پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند که بپوشید دیده‌های خود را و سرها بزیر افکنید تا فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله از صراط بگذرد
پس همه خلایق دیده‌ها بپوشند و حضرت فاطمه بیاید بر ناقه از ناقه‌های بهشت سوار شده و مشایعت کنند او را هفتاد هزار
ملک پس بایستد در موقف شریفی از مواقف قیامت و از ناقه خود فرود آید و پیراهن خون آلوده حسین را در دست گیرد
و گوید پروردگارا این پیراهن فرزند منست و میدانی که با او چه کرده اند پس ندا از جانب حق تعالی باو برسد که آنچه موجب
خوشنودی تست بعمل می‌آورم حضرت فاطمه گوید پروردگارا انتقام مرا از کشندگان او بکش پس حق تعالی امر کند
که آتشی از جهنم بیرون آید و قاتلان امام حسین را از میان اهل محشر برباید چنانچه مرغ دانه را میبرباید پس آن آتش ایشان
را بسوی جهنم برد و معذب گرداند در طبقات جهنم بانواع عذابها پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها بر ناقه خود سوار
شود تا داخل بهشت گردد و ملائکه که مشایعت او کرده‌اند در خدمت او باشند و فرزندانش در پیش روی او باشند و دوستان
ایشان از مردم در جانب راست و چپ او روند و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است

ویرانی ناقه هودج لسبعة ... ابنک که ... هودج ... ندی حفت بالاکیا ... علما ... [illegible]

که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بخانه حضرت فاطمه آمد و او را محزون یافت پس فرمود که سبب اندوه تو چیست ای دختر
گرامی حضرت فاطمه فرمود که بیاد آوردم محشر را و ایستادن مردم را عریان در آن صحرا حضرت فرمود که ای دختر آن روز
بزرگیست ولیکن خبر داد مرا جبرئیل از خداوند عالمیان که اول کسی که زمین از و شکافته خواهد شد و از قبر بیرون خوا
هد آمد من خواهم بود و بعد از من ابراهیم خلیل پس شوهر تو علی بن ابیطالب پس حق تعالی جبرئیل را بنزد قبر تو خواهد
فرستاد با هفتاد هزار ملک و بر قبر تو هفت قبه از نور خواهند زد پس اسرافیل سه حله از نور برای تو خواهد آورد
و نزدیک سر تو خواهد ایستاد و ترا ندا خواهد کرد که ای فاطمه دختر محمد برخیز بیا بسوی محشر خود پس از قبر بیرون خواهی آمد
با عورت پوشیده و ایمن از فزع اکبر پس اسرافیل حلّهها را بتو خواهد داد و خواهی پوشید و ملکی ورا اذ و قایل
میگوید ناقه نور از برای تو خواهد آورد که مهار او از مروارید تر باشد و محفه از طلا بر پشت آن زده باشند و علمهای
تسبیح ۲ در دست داشته باشند و چون روانه شوی هفتاد هزار حوریه باستقبال تو بیایند و شادی کنند بنظر کردن بسوی تو و هر یک
مجمره از نور در کف داشته باشند که از آنها بوی ساطع بی آتش و هر یک اکلیلی مرصع و زبرجد سبز و انواع جواهر بر سر داشته
باشند و از جانب راست تو روان شوند پس چون قدری دیگر از راه بروی استقبال کنند ترا مریم دختر عمران با هفتاد هزار
حوریه دیگر ترا استقبال و سلام کنند و با آن حوریان از جانب چپ تو روان گردند پس استقبال کنند ترا مادر تو خدیجه دختر
خویلد اول کسی است از زنان که ایمان بخدا و رسول آورده و با او هفتاد هزار ملک باشند و علمهای تکبیر در دست داشته باشند و چون بنزدیک
محشر رسی حضرت حوا ترا استقبال کند با هفتاد هزار حوریه و آسیه زن فرعون با او باشد و ایشان نیز با تو روانه شوند و چون
بمیان ۲ صحرای محشر رسی منادی از زیر عرش ندا کند همه خلایق بشنوند که بر هم گذارید دیدهای خود را تا بگذرد فاطمه صدیقه دختر
محمد صلی الله علیه و آله و آن زنان مطهره که با و بیند پس در آن روز نظر بسوی تو نکند مگر پدر تو ابراهیم و شوهر تو علی بن ابیطالب
پس آدم حوا را طلب کند و او را با مادر تو خدیجه در پیش روی تو بیایند پس برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پایه داشته
باشد و هر پایه تا پایه دیگر صفهای ملایکه ایستاده باشند و علمهای نور در دست داشته باشند و حوریان از جانب چپ منبر صف
کشند نزدیکترین زنان بتو از جانب چپ تو حوا و آسیه باشد و چون بالای منبر برآیی جبرئیل از جانب خداوند جلیل بنزد
تو آید و گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن پس گوئی که پروردگارا بمن بنما حسن و حسین را پس هر دو بنزد تو آیند و از رگهای

کردن حسین

کردن حسین خون ریزد و او گوید پروردگارا بگیر امروز حق مرا از آنها که بر من ستم کردند در آن وقت دریای غضب
حق تعالی بجوش آید و از برای غضب او جهنم و ملایکه بخروش آیند و جهنم نعره بر زنند و زبانه از آن بر جهد و آید
و قاتلان آن مظلوم را برباید و فرزندان ایشان را و فرزندان فرزندان ایشان را پس فرزندان ایشان گویند که پروردگارا
ما حاضر نبودیم در وقت قتل حسین پس حق تعالی ندا کند زبانیه جهنم را که بگیر ایشان را که علامت ایشان کبودی چشم و سیاهی
روی ایشانست بگیرید موهای پیشانیهای ایشان را و بروی بکشید و در پائین طبقات جهنم بیندازید بدرستیکه ایشان
سخت تر بودند بر دوستان حسین از پدران ایشان که با حسین محاربه کردند و او را شهید کردند پس جبرئیل گوید که ای
فاطمه حاجت خود را طلب تو گوئی پروردگار شیعیان خود و دوستان ایشان را میخواهم پس حق تعالی فرماید که هر که
چنگ در دامان تو زند او را به بهشت بر پس در آن وقت آرزو کنند همه خلایق که از دوستان و شیعیان فاطمه باشند پس روانه
شوی با شیعیان خود و شیعیان فرزندان خود و شیعیان امیرالمؤمنین و حال آنکه خوفهای ایشان بایمنی مبدل شده باشد و عو رتهای
ایشان پوشیده باشند و شدتهای قیامت بر ایشان آسان گردید و از احوال قیامت بسهولت بگذرند و مردم ترسند
و ایشان نترسند و مردم تشنه باشند و ایشان سیراب باشند و چون در بهشت برسی دوازده هزار حوری باستقبال تو بشتابند
که پیش از تو باستقبال کسی نرفته باشند و بعد از تو باستقبال کسی نروند و حربههای نور در دست داشته باشند و بر ناقههای
نور سوار باشند که جهاز آن ناقه از طلای سرخ و یاقوت باشند و رکابهای آن از زبرجد با لاله باشد و مهارهای آنها
از مروارید تر باشد و در میان جهاز هر ناقه بالشی از سندس بهشت گذاشته باشند و چون داخل بهشت گردی تمام اهل
بهشت شادی کنند و یکدیگر را بشارت دهند و برای شیعیان تو خوانهای الوان جواهر بر عمودهای نور نصب کنند
و ایشان از آن خوانها طعام تناول کنند در وقتی که مردم مشغول حساب باشند و ایشان ابدالآباد از نعیم بهشت
متنعم گردند و چون دوستان خدا همه در بهشت قرار گیرند بزیارت تو بیایند جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم در
درمیان بهشت دو مروارید هست که از یک ریشه برآمده اند یکی از آنها مروارید سفید هست و دیگر مروارید
زرد و در هر یک از آنها هفتاد هزار قصر است و در هر قصری هفتاد هزار خانه است پس آن قصرهای سفید منزل
های ما و شیعیان ماست و قصرهای زرد منازل ابراهیم و آل ابراهیم است فاطمه گفت ای پدر بزرگوار من نمیخواستم که حرکر

که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بخانه حضرت فاطمه آمد و او را محزون یافت پس فرمود که سبب اندوه تو چیست ای دختر
گرامی حضرت فاطمه فرمود که بیاد آوردم محشر را و ایستادن مردم را عریان ها در آن صحرا حضرت فرمود که ای دختر آن روز
بزرگیست و لیکن خبر داد مرا جبرئیل از خداوند عالمیان که اول کسی که زمین از و شکافته خواهد شد و از قبر بیرون خوا
هد آمد من خواهم بود و بعد از من ابراهیم خلیل پس شوهر تو علی بن ابیطالب پس حق تعالی جبرئیل را بنزد قبر تو خواهد
فرستاد با هفتاد هزار ملک و بر قبر تو هفت قبه از نور خواهند زد پس اسرافیل سه حله از نور برای تو خواهد آورد
و نزدیک سر تو خواهد ایستاد و ترا ندا خواهد کرد ای فاطمه دختر محمد برخیز بیا بسوی محشر خود پس از قبر بیرون خواهی آمد
با عورت پوشیده و ایمن از مخاوف آن روز پس اسرافیل حلها را بتو خواهد داد و خواهی پوشید و ملکی ورا اذو قایل
میگویند نافه نور از برای تو خواهد آورد که مهار او از مروارید تر باشد و محفه از طلا بر پشت آن زده باشند و علمهای
۲ در دست داشته باشند و چون روانه شوی هفتاد هزار حوریه باستقبال تو بیایند و شادی کنند بر فل کردن بسوی تو و هر یک — تسبیح
مجمره از نور در کف داشته باشند که از آنها بوی ساطع بی آتش و هر یک اکلیلی مرصع و زبرجد سبز و انواع جواهر بر سر داشته
باشند و از جانب راست تو روان شوند پس چون قدری دیگر از راه بروی استقبال کند ترا مریم دختر عمران با هفتاد هزار
حوریه ترا استقبال و سلام کند و با آن حوریان از جانب چپ تو روان گردند پس استقبال کند ترا مادر تو خدیجه دختر دیگر
خویلد اول کسی است از زنان که ایمان بخدا و رسول آورده و با او هفتاد هزار ملک باشند و علمهای تکبیر در دست داشته باشند و چون بنزدیک
محشر رسی حضرت حق ترا استقبال کند با هفتاد هزار حوریه و آسیه زن فرعون با او باشد و ایشان نیز با تو روانه شوند و چون
۴ صحرای محشر رسی منادی از زیر عرش ندا کند همه خلایق بشنوند که بر هم گذارید دیدهای خود را تا بگذرد فاطمه صدیقه دختر — بمیان
محمد صلی الله علیه و آله و آن زنان مطهره که با و بیند پس در آن روز نظر بسوی تو نکند مگر پدر تو ابراهیم و شوهر تو علی بن ابیطالب
پس آدم حوا را طلب کند و او را با مادر تو خدیجه در پیش روی تو بیایند پس برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پایه داشته
باشد و هر پایه تا پایه دیگر صفهای ملایکه ایستاده باشند و علمها نور در دست داشته باشند و حوریان از جانب چپ منبر صف
کشند نزدیک ترین زنان بتو از جانب چپ تو حوا و آسیه باشد و چون بالای منبر برآیی جبرئیل از جانب خداوند جلیل بنزد
تو آیند و گویند ای فاطمه حاجت خود را طلب کن پس گویی که پروردگارا بمن بنما حسن و حسین را پس هر دو بنزد تو آیند و از رگهای

کردن حسین

گردن حسین خون بریزد و او گوید پروردگارا بگیر از
حق تعالی بجوش آید و از برای غضب او جهنم و ملایکه
و قاتلان آن مظلوم را برباید و فرزندان ایشان را
ما حاضر نبودیم در وقت قتل حسین پس حق تعالی اندک...
روی ایشان بنشست بگیرید موبهای پیشانیهای ایشان را و
سخت تر بودند بر دوستان حسین از بدیهای ایشان که
فاطمه حاجت خود را طلب و تو گویی پروردگارا شیعه
چند در دامان تو زدند او را بر بهشت بر پس در آن وقت
شوی با شیعیان خود و شیعیان فرزندان خود و شیعیان امیرالمؤمنین
ایشان پوشیده باشند و شدتهای قیامت بر ایشان آسان
و ایشان نیز ببینند که و مردم تشنه باشند و ایشان سیر ... پس چون از بهشت بر تو در آید باستقبال تو حوری — حوری
که پیش از تو باستقبال کسی نرفته باشند و بعد از تو باستقبال کسی نروند و حربهها نور در دست داشته باشند و بر ناقهای
نور سوار باشند که جهاز آن ناقه از طلای سرخ و یاقوت باشد و رکابهای آن از زبرجد باشد و مهارهای آنها
از مروارید تر باشد و در میان جهاز هر ناقه بالشی از سندس بهشت گذاشته باشد و چون داخل بهشت گردی تمام اهل
بهشت شادی کنند و یکدیگر را بشارت دهند و برای شیعیان تو خوانها از الوان جواهر بر عمودهای نور نصب کنند
و ایشان از آن خوانها طعام تناول کنند در وقتی که مردم مشغول حساب باشند و ایشان ابد الآباد از نعیم بهشت
متنعم گردند و چون دوستان خدا همه در بهشت قرار گیرند زیارت تو بیایند جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم در
درمیان بهشت دو مروارید هست که از یک ریشه برآمده اند یکی از آنها مروارید سفید است و دیگری مروارید
زرد و در هر یک از آنها هفتاد هزار قصر است و در هر قصری هفتاد هزار خانه است پس آن قصرهای سفید منزل
های ما و شیعیان ما است و قصرهای زرد منازل ابراهیم و آل ابراهیم است فاطمه گفت ای پدر بزرگوار من نمیخواستم که مرگ

درین ایام مجلسی جهت تعزیه حضرت سید الشهدا علیه
آلاف التحیة والثنا منعقد است مصدع اگر قبول رحمت فرموده شب
۲۹ ماه از استماع مناقب و مصائب آنحضرت ارواحنا له الفداء
استفاضه حاصل و از صحبت خود محظوظ بدارند انشاءالله
از توجهات آنحضرت بی فیض نباشید زیاده عرضی ندارد

که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بخانه حضرت فاطمه آمد واورا محزون یافت پس فرمود که سبب اندوه تو چیست ای دختر
گرامی حضرت فاطمه فرمود که بیاد آوردم محشر را وایستادن مردم را عریانان دران حشر حضرت فرمود که ای دختر آن روز
بزرگیست ولیکن خبر داد مرا جبرئیل از خداوند عالمیان که اول کسی که زمین از و شکافته خواهد شد واز قبر بیرون خوا
هد آمد من خواهم بود وبعد از من ابراهیم خلیل پس شوهر تو علی بن ابیطالب پس حق تعالی جبرئیل را بنزد قبر تو خواهد
فرستاد با هفتاد هزار ملک و بر قبر تو هفت قبه از نور خواهد زد پس اسرافیل سه حله از نور برای تو خواهد آورد
ونزدیک سر تو خواهد ایستاد و ترا ندا خواهد کرد ای فاطمه دختر محمد برخیز بیا بسوی محشر خود پس از قبر بیرون خواهی آمد
با عورت پوشیده وایمن از فزع آن روز پس اسرافیل حلهها را بتو خواهد داد وخواهی پوشید وملکی ورا دوقائیل
میگویند ناقه نور از برای تو خواهد آورد که مهارش از مروارید تر باشد ومحفه از طلا بر پشت آن زده باشند وعلمهای
سبع ۲ در دست داشته باشند وچون روانه شوی هفتاد هزار حوریه باستقبال تو بیایند وشادی کنند بنزدیک کردن بسوی تو وهر یک
مجمرهء از نور در کف داشته باشند که از آنها بوی ساطع بی آتش وهر یک اکلیلی مرصع وزبرجد سبز وانواع جواهر بر سر داشته
باشند واز جانب راست تو روان شوند پس چون قدری دیگر از راه بروی استقبال کند ترا مریم دختر عمران با هفتاد هزار
حوریه دیگر تو را استقبال وسلام کند وبا آن حوریان از جانب چپ تو روان گردند پس استقبال کند ترا مادر تو خدیجه دختر
خویلد اول کسی است از زنان که ایمان بخدا ورسول آورده وبا او هفتاد هزار ملک باشند وعلمهای تکبیر در دست داشته باشند وچون بنزدیک
محشر رسی حضرت حوا ترا استقبال کند با هفتاد هزار حوریه وآسیه زن فرعون با او باشد وایشان نیز با تو روانه شوند وچون
بمیان ۴ صحرای محشر رسی منادی از زیر عرش ندا کند همه خلایق بشنوند که برهم گذارید دیدههای خود را تا بگذرد فاطمه صدیقه دختر
محمد صلی الله علیه وآله وآن زنان مطهره که با وی اند پس دران روز نظر بسوی تو نکنند مگر پدر تو ابراهیم وشوهر تو علی بن ابیطالب
پس آدم حوا را طلب کند واو را با مادر تو خدیجه در پیش روی تو بیایند پس برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پایه داشته
باشد وهر پایه تا پایه دیگر صفهای ملایکه ایستاده باشند وعلمهای نور از دست داشته باشند وحوریان از جانب چپ منبر صف
کشند ونزدیک ترین زنان بتو از جانب چپ تو حوا وآسیه باشد وچون بالای منبر برآئی جبرئیل از جانب خداوند جلیل بنزد
تو آیند وگویند ای فاطمه حاجت خود را طلب کن پس گوئی که پروردگارا بمن بنما حسن وحسین را پس هر دو بنزد تو آیند واز رگهای

کردن حسین

کردن حسین خون ریزد واو گوید پروردگارا بگیر امر …
حق تعالی بجوش آید واز برای غضب او جهنم وملایک …
وقاتلان آن مظلوم را بر باید وفرزندان ایشا …
ما حاضر نبودیم در وقت قتل حسین پس حق تعالی …
… ایشان است بگیرید موهای پیشانیهای … شان
سخت تر بودند بر دوستان حسین از پدران … که الی
فاطمه حاجت خود را طلب … تو گوئی … رو بهر کر
چند در دامان تو زدند او را به بهشت … ند پس مو …
شوی با شیعیان خود وشیعیان فرزندان … باشد وعورتهای
ایشان پوشیده باشند وشدتهای قیامت بر … دم ترسند
وایشان نترسند که مردم تشنه باشند وایشان سیراب باشند وچون در بهشت رسی دوازده حوری باستقبال تو بشتابند
که پیش از تو باستقبال کسی نرفته باشند وبعد از تو باستقبال کسی نروند وحربههای نور در دست داشته باشند وبر ناقهای
نور سوار باشند که جهاز آن ناقه از طلای سرخ ویاقوت باشد ورکابهای آن از زبرجد باشد ومهارهای آنها
از مروارید تر باشد ودر میان جهاز هر ناقه بالشی از سندس بهشت گذاشته باشند وچون داخل بهشت گردی تمام اهل
بهشت شادی کنند ویکدیگر را بشارت دهند وبرای شیعیان تو خوانها از الوان جواهر بر عمودهای نور نصب کنند
وایشان از آن خوانها طعام تناول کنند در وقتی که مردم مشغول حساب باشند وایشان ابد الآباد از نعیم بهشت
متنعم گردند وچون دوستان خدا همه در بهشت قرار گیرند بزیارت تو بیایند جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم در
درمیان بهشت دو مروارید هست که از یک ریشه برآمده اند یکی از آنها مروارید سفید است ودیگر مروارید
زرد ودر هر یک از آنها هفتاد هزار قصر است ودر هر قصری هفتاد هزار خانه است پس آن قصرهای سفید منزل
های ما وشیعیان ما است وقصرهای زرد منازل ابراهیم وآل ابراهیم است فاطمه گفت ای پدر بزرگوار من نمیخواهم که حرکر

ترا ببینم و بعد از نوزده سال حضرت فرمود که جبرئیل مرا از جانب حق تعالی خبر داد که اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق میشود تو خواهی بود پس وای بر کسی که ظلم کند بر تو و رستگاری عظیم برای کسی است که تورا یاری کند

در بیان تاریخ ولادت و شهادت سید اوصیا و امام اتقیا و زبده اصفیا اسد الله الغالب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه است و در این چند فصل است فصل اول در بیان ولادت با سعادت آنحضرت مشهور میان محدثان و مورخان خاصه و عامه آنست که آنحضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از سی سال از عام الفیل اصحاب در میان کعبه معظمه متولد شد در آن وقت عمر شریف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بیست هشت سال بود و دوازده سال بقولی ده سال پیش از بعثت آنحضرت بود و شیخ طوسی علیه الرحمة در مصباح بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام عام روایت کرده است که ولادت موفور السعادت آنحضرت در روز یکشنبه هفتم ماه مبارک شعبان واقع شد و قول اول اشهر است و اکثر در هر دو روز احترام نمایند بهتر است و بعضی بیست و سیم ماه شعبان نیز گفته اند و پدر آنحضرت ابو طالب پسر عبد المطلب بود که با عبد الله پدر حضرت رسول صلی الله علیه و آله از یک مادر بود و مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بود و آنحضرت و برادرانش اول هاشمی بودند که پدر و مادر ایشان هر دو از بنی هاشم بودند و در احادیث معتبره بسیار از طریق خاصه و عامه روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود که من و علی از یک نور خلق شدیم و منظور انظار عنایت حق تعالی بودیم پیش از آنکه خدا حضرت آدم را خلق کند به بیست و چهار هزار سال و بروایت دیگر بده هزار سال و در جانب راست عرش الهی تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردیم پس خدا آدم را آفرید نور مقدس را بدو جزو قسمت کرد و هر دو را در صلب حضرت آدم جا داد و چون آدم بزمین آمد ما در صلب او بودیم و چون نوح در کشتی نشست ما در صلب او بودیم و چون حضرت ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند ما در صلب او بودیم و باین سبب آتش باو ضرر نرسانید پس از یک جزو آن نور من بهم رسیدم و از جزو دیگر علی بهم رسید و محمد بن العباس بسند خود از ابن عباس روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودیم حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه پیدا شد چون آنحضرت نظر بر او افتاد تبسم نمود و فرمود که مرحبا بآنکسی که خدا او را چهل هزار سال پیش از آدم خلق کرده است گفتیم یا رسول الله آیا متولد

بود که فرزندی

در بیان کیفیت ولادت جناب مولای متقیان علیه السلام

ل ۱۱

بود که فرزند پیش از پدر مخلوق شود فرمود که بلی حق تعالی خلق کرد مرا و علی را پیش از آنکه آدم را خلق کند باین مدت پس آن نور را بدو نیم کرد و از نصف آن مرا آفرید و از نصف دیگر علی را آفرید پیش از آنکه اشیاء دیگر را بیافریند و آنها را از نور من و نور علی منور گردانید پس ما را در جانب راست عرش خود جا داد و بعد از ما ملائکه را آفرید چون تسبیح و تهلیل و تکبیر حق تعالی میکردیم ملائکه از ما آموختند تسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر حق تعالی را پس حق تعالی چنین مقرر فرموده که دوست من و دوست علی را داخل جهنم نشود و دشمن من و علی داخل بهشت نشود و بدرستی که حق تعالی ملکی چند آفریده است که در دست ایشان ابریقها است از نور بهشت که آن ابریقها را پر کرده اند از آب حیات که چشمه است از جنة الفردوس پس چون اراده نماید پدری از شیعیان علی که با مادر او مقاربت نماید در وقتی که حق تعالی میخواهد که نطفه او منعقد شود یکی از آن ملائکه می آید و از آن آب بهشت قدری میریزد در آبی که او میخورد آن وقت می آشامید و آن آب با نطفه او مخلوط میگردد پس باین سبب میروید در دل او محبت ما و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین پس حضرت فرمود که شکر میکنم خداوندی را که محبت علی و ایمان باو را سبب دخول بهشت و نجات از جهنم گردانیده است و ابن طاوس بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال کردند از سبب سجده شکر که حضرت امیر المؤمنین صلوات بجا آورد حضرت فرمود که پدران من مرا خبر دادند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت را برای مهمی فرستاد و آنحضرت آنرا با حسن وجوه بعمل آورد و برگشت وقتی رسید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای نماز بیرون آمده بود و با حضرت نماز ادا کرد و چون حضرت از نماز فارغ شد او را در بر گرفت و از او پرسید که چه کردی آنحضرت کرده بود بیان کرد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله شاد و خندان گردید و فرمود که میخواهی ترا بشارت دهم یا ابو الحسن حضرت امیر گفت پدرم و مادرم فدای تو باد پیوسته تو مرا بشارت بخیر داده فرمود که جبرئیل بر من نازل شده در وقت زوال و گفت یا محمد اینک پسر عم تو علی بنزد تو می آید و حق تعالی بسبب او منفعت عظیم بمسلمانان رسانیده و در این مهمی که او را فرستاده بودی چنین و چنین کرده است و مرا خبر داد آنچه تو گفتی و گفت ای محمد بدرستی که نجات یافتند از ذریت آدم سه کس که ولایت شیث وصی او را اختیار کرده است و شیث بسبب پدر خود آدم نجات یافت و آدم بخداوند عالم نجات یافت

وازقوم نوح نجات نیافت مگر کسی که ولایت سام وصی او را اختیار نمود وسام بن نوح نجات یافت ونوح بحق
حق تعالی نجات یافت ونجات نیافت از قوم حضرت ابراهیم مگر کسی که ولایت اسماعیل را اختیار کرد و
نجات اسماعیل بابراهیم بود ونجات ابراهیم باخداوندکریم وازقوم موسی کسی نجات یافت که ولایت وصی او یوشع
اختیار نمود ونجات یوشع بموسی ونجات موسی بحق تعالی بود وازقوم عیسی کسی نجات یافت که ولایت او شمعون
وصی او را اختیار نمود وشمعون بعیسی وعیسی بحق تعالی نجات یافت وازامت تو کسی نجات می یابد که اختیار نماید
ولایت علی را که بعد از تست تو ووصی تست بعد از وفات تو وعلی بتو نجات می یابد وتو بحق تعالی نجات
می یابی یا محمد حق تعالی ترا بهترین پیغمبران گردانیده وعلی را بهترین اوصیای پیغمبران گردانیده وامامان وشیعیان
دینرا از ذریت شما گردانیده است تا روز قیامت چون حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه این بشارت را شنید بشکر حق
تعالی بسجده رفت وروی خود را بر زمین مالید وزمین را بوسید وبدرستی که حق تعالی محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین
صلوات علیهم را خلق کرد در عالم ارواح ایشان تسبیح وتحمید وتهلیل حق تعالی میگفتند در پیش عرش حق
تعالی پیش از آنکه خلق کند آدم را بچهار هزار سال پس ایشان را نور گردانید که منتقل میساخت ایشان را از پشتهای مردان
برگزیده بسوی رحمهای پاکیزه پس چون حق تعالی خواست که بر ملائکه ظاهر گرداند فضیلت ومنزلت ایشان را
وحق ایشان را بر ما واجب گرداند آن نور مقدس را بدو قسمت مقسم گردانید ویک قسمت را در صلب عبدالله بن
عبدالمطلب قرار داد که از و محمد که سید پیغمبران وخاتم مرسلانست بهم رسیده است وپیغمبر را در او قرار داد
وقسمت دیگر را در صلب قرار داد که ابوطالب بن عبدالمطلب بن عبدالمناف واز ان علی بهم رسید که امیر مومنان وبهترین
اوصیای پیغمبرانست پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله او را ولی ووصی وخلیفه وجانشین خود وشوهر دختر خود واداکننده
قرض خود ووفاکننده بوعده خود ویاری کننده دین خود وبرطرف کننده غمهای خود گردانید وشیخ طوسی از طر
یق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله بر استر خود سوار شد ونزدیک کوهی
واز استر بزیر آمد وفرمود که ای انس این استر را بگیر وبرو بفلان موضع در آنجا علی را خواهی یافت که بسنگ ریزه
تسبیح حق تعالی میگوید چون او را به بینی سلام مرا باو برسان واو را بر این استر سوار کن وبنزد من آور انس گفت چون

بخدمت آنحضرت

بخدمت آنحضرت رسیدم سلام آنحضرت را باو رسانیدم واو را بر استر سوار کردم ودر رکاب او روانه شدم چون دیده او بحضرت
رسول صلی الله علیه وآله افتاد وگفت السَّلَامُ عَلَیْكَ یَا رَسُولَ اللهِ حضرت فرمود عَلَیْكَ السَّلَامُ یا ابا الحسن بیا نزد من بنشین که این
موضعی است که هفتاد پیغمبر مرسل در این موضع نشسته است ومن از همه ایشان بهترم وبجای هر پیغمبر برادری نشسته است
که تو از همه آنها بهتری ناگاه دیدم که ابری بر سر ایشان پیدا شد ونزدیک بسر ایشان رسید پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله دست دراز
کرد وخوشه انگور از میان ابر گرفت ودر میان خود وعلی گذاشت وگفت بخور ای برادر من که این هدیه ایست از جانب حق تعالی
بسوی من وبسوی تو انس گفت که من گفتم یا رسول الله علی برادر تست فرمود که بلی گفتم یا رسول الله بیان کن از برای من که او چگونه برادر
تست حضرت فرمود که حق تعالی آبی خلق کرد در زیر عرش پیش از آنکه آدم را بیافریند بسه هزار سال وآن آب را در مروارید سبزی
جا داد تا آنکه حضرت آدم علیه السلام را بیافریند پس آن آب را در صلب او جاری گردانید وچون او را برحمت خود برد آن آب را بصلب شیث
منتقل گردانید وهم چنین آن آب را از پشتی به پشتی منتقل میساخت از اصلاب طاهره انبیا واوصیا تا بصلب عبد — پیوسته
المطلب رسید پس در آنجا آنرا دو نیم کرد ونصف آن آب را بصلب عبدالله ودیگری را بصلب ابوطالب نقل کرد پس من از نصف آن — آنرا
آب بهم رسیدم وعلی از نصف دیگر وباین سبب علی برادر منست در دنیا وآخرت پس حضرت این آیه را خواند هُوَ الَّذِی
خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِیرًا یعنی اوست خداوندی که آفرید از آب
بشری پس او را صاحب نسب وداماد گردانید وپروردگار تو بر همه چیز قادر است ودر حدیث دیگر فرمود که باین سبب علی از منست
ومن از علی ام گوشت او گوشت منست وخون او از خون منست پس هر که مرا دوست دارد باید دوست دارد علی را که من او را دوست میدارم وهر
که مرا دشمن دارد باید بدشمنی من او را دشمن میدارم وشیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که
حضرت رسول صلی الله علیه وآله با علی بن ابیطالب گفت میخواهم ترا بشارت دهم گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من وتو از یک
طینت خلق شده ایم واز زیادتی طینت ما شیعیان ما خلق شده اند چون روز قیامت شود مردم را بنام مادرهای ایشان طلب نمایند
مگر شیعیان ترا که ایشان را بنام پدرهای ایشان طلب میکنند زیرا که حلال زاده اند وابن بابویه بسند معتبر از حضرت
امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که یا علی حق تعالی مردمان را از درختهای مختلف آفریده است
ومن وتو از یک درخت خلق شده ایم من اصل آن درختم وتو فرع آن وحسن وحسین وامامان از فرزندان او شاخهای آن — خشند

وشعبها برگهای آن درخت‌اند هرکه چنگ زند بشاخی از شاخهای آن درخت حق تعالی او را داخل بهشت میگرداند وکلینی
بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله متولد شد و نزد ولادت
آنحضرت معجزات بسیار ظاهر شد و برای آمنه قصرهای بهشت فارس و شام نمودار شد و فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین
حاضر بود و از مشاهده آن آیات و معجزات متعجب شد بسوی ابوطالب شتافت و او را بشارت داد بولادت آنحضرت
و غرایبی که مشاهده نموده بود ذکر کرد ابوطالب علیه السلام گفت که صبر کن سی سال دیگر فرزندی برای تو بهم خواهد رسید که در همه
کمالات مانند او باشد بعد از پیغمبری و وصی و وزیر او خواهد بود و در کتاب روضة الواعظین و سایر کتب معتبره بسند
های معتبر از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است که جابر گفت سوال کردم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله از ولادت با سعادت
حضرت امیر المؤمنین حضرت فرمود که آه آه سوال کردی از بهترین کسی که بعد از من متولد شده است و سنت حضرت مسیح ع
در او جاری خواهد شد بدرستی که حق تعالی مرا و علی را از یک نور خلق کرد پیش از آنکه خلایق را بیافریند بپانصد هزار سال پس
ما در عالم ملکوت تسبیح و تقدیس حق لا یموت میگفتیم چون حق تعالی آدم را بیافرید ما را در صلب او قرار داد
پس من در جانب راستش قرار گرفتم و علی در جانب چپ او پس ما را نقل کرد از صلب آدم بسوی اصلاب طاهره و ارحام
طیبه پس مرا از صلب پاکیزه بیرون آورد که او عبد الله بن عبد المطلب بود و بهترین رحمی قرار داد که آن رحم فاطمه بنت اسد بود
پس حضرت فرمود که ای جابر پیش از آنکه علی در شکم مادرش قرار گیرد و در زمان او مرد عابد راهبی بود که او را مثرم بن عیثب میگفتند
و در عبادات او زهد مشهور آفاق بود و در مدت صد و نود سال حق تعالی را بصدق و اخلاص عبادت کرده بود و از خدا
برای خود حاجتی نطلبیده بود روزی از پروردگار خود سوال کرد که دوستی از دوستان خود را باو بنماید پس حق تعالی ابوطالب
علیه السلام را بسوی او فرستاد چون ابوطالب را دید و انوار جلالت در جبین او مشاهده نمود برخاست و سر او را بوسید
و او را پیش روی خود نشانید و گفت تو کیستی خدا ترا رحمت کند ابوطالب گفت منم مردی از اهل تهامه پرسید که از کدام
شهر تهامه ابوطالب گفت از مکه پرسید که از کدام قبیله ابوطالب گفت از فرزندان عبد مناف پرسید که از کدام شعبه عبد مناف
گفت از فرزندان هاشم چون راهب این نسب بزرگوار شنید مرحبا گفت و بار دیگر سر آن سرور را بوسید و گفت حمد و سپاس
میکنم خداوندیرا که مسئلت مرا بمن عطا فرمود و مرا از دنیا نبرد تا دوستی از دوستان خود را بمن نمود پس گفت بشارت

باز ترا

وشاد کردید

باز ترا که حق تعالی مرا در باب تو بشارتی الهام کرده است ابوطالب گفت آن کدام بشارت است مثرم گفت فرزندی از صلب
تو بیرون خواهد آمد که او ولی خدا و پیشوای متقیان و وصی رسول پروردگار عالمیان باشد چون آن فرزند را در
یابی سلام مرا باو برسان و بگو باو مثرم ترا سلام میرساند و گواهی میدهد بوحدانیت خدا و آنکه او را شریکی نیست و شهادت
میدهد که محمد رسول و بنده خداست و تو وصی بحق اوئی و به محمد تمام میشود پیغمبری و بتو تمام میشود وصیت چون ابوطالب
این بشارت را شنید قطرات از اشک دیده بارید و گفت بگو که آن مولود چه نام دارد گفت نام او علی است ابوطالب گفت
که حقیقت گفتار تو بر من ظاهر نمیشود مگر برهانی هویدا نمائی و دلیل واضحی که مشاهده نمایم مثرم گفت که چه چیز میخواهی
که برای تو درین وقت سوال کنم و حق تعالی بزودی ترا عطا کند تا بدانی که صادقم در گفتار خود ابوطالب گفت در بینوقت طعام من
از بهشت میخواهم که برای من حاضر شود پس راهب مشغول دعا شد و هنوز دعای او تمام نشده بود که طبقی نزد ابوطالب
حاضر شد در آن طبق رطب و انگور و انار بهشت بود پس ابوطالب اناری برداشت و شاد و خندان شد برخاست و
بمنزل خود مراجعت نمود و آن انار را تناول فرمود و حق تعالی از آن انار آبی در صلب او آفرید در همان ساعت با فاطمه بنت
اسد مقاربت نمود و او بعلی بن ابی طالب علیه السلام حامله شد و چون آن نطفه مبارکه در رحم فاطمه قرار گرفت
از مهابت آنحضرت زمین بحرکت در آمد و چند روز میلرزید و قریش را بین سبب فزع عظیمی حاصل شد و گفتند
برخیزید که بتهای خود را ببریم بر سر کوه ابو قبیس و از ایشان سوال کنیم شاید این زلزله را از ما زایل کرده و چون بتها را
بر کوه ابو قبیس بالا بردند زلزله شدیدتر شد و سنگهای از کوه در گردید و اجزای کوه از هم پاشید و بتها بروی در افتاد
چون این حالت را مشاهده کردند متحیر گردیدند و گفتند این بلائیست که ما را رهائی از آن نیست حکمی در این حال
حضرت ابوطالب علیه السلام بر کوه برآمد و از آن حالت پروا نکرد پس گفت ایها الناس بدرستی که حق تعالی درین شب
حادثه پدید آورده است و خلق مبارکی آفریده است که اگر او را اطاعت نکنید و اقرار بولایت او ننمائید و شهادت
بامامت او ندهید این زلزله هرگز از شما ساکن نگردد و یک خانه در تهامه از برای شما نماند قریش گفتند که ای ابوطالب
آنچه تو میفرمائی ما میگوئیم و اطاعت مینمائیم پس ابوطالب بگریه در آمد و دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت الهی و سیدی
اَسئَلُكَ بِالمُحَمَّدِيَّةِ المَحمُودِيَّةِ وَالعَلَوِيَّةِ العالِيَةِ وَبِالفاطِمِيَّةِ البَيضاءِ اِلّا تَفَضَّلتَ عَلی تِهامَةَ

یعنی ای خداوند من و سید من سوال میکنم از تو بحق ملت محمد پسندیده است و طریقه علی که بلند مرتبه است و طریقه
که فاطمه که روشن و نورانیست که البته تفضل کنی بر اهل تهامه براحت و رحمت پس حضرت فرمود که بحق آن خداوندی که دانهها را
شکافته و گیاهها از آنها بیرون آورده و خلایق را آفریده است سوگند یاد میکنم که جمیع عرب این کلمات را میشنیدند
و در جاهلیت بهر شدتی که ایشان را رو میداد باین کلمات خدا را دعا میکردند و دعای ایشان مستجاب میشد و حقیقت
معنی این کلمات را نمیدانستند چون شب ولادت حضرت امیر المؤمنین شد روشنی عظیم در آسمان پیدا شد و نور ستارهها
مضاعف گردید پس قریش از مشاهده این احوال متعجب گردیدند و گفتند در آسمان حادثه غریب حادث گردیده است
و ابو طالب از خانه بیرون آمد و در کوچهها و بازارهای مکه میگشت و باواز بلند میگفت ایها الناس تمام شد حجت
خدا چون مردم ابو طالب را دیدند بسوی او دویدند و پرسیدند که این چه انوار است که ما در آسمان مشاهده میکنیم ابو طالب
گفت بشارت باد که ظاهر شد در این شب دوستی از دوستان خدا که حق تعالی در او کامل خواهد کرد اینها خصلتهای
خیر را و ختم خواهد کرد اوصیا پیغمبر او و پیشوایان متقیانست و یاری دهنده دین خدا و مدد عالمیانست
و بر اندازنده شیطانست و بخشم آورنده منافقانست و زینت عبادت کنندگانست و وصی پیغمبر آخر
الزمانست و پیشوای هدایتست و نجم فلک رفعتست و کلید حکمتست و هلاک کننده شرک و شبهاتست
و جان حق است و سر دین است پس ابو طالب پیوسته این کلمات و الفاظ را میگفت تا صبح شد پس چهل روز
از قوم خود غایب گردید جابر گفت یا رسول الله بکجا رفت حضرت فرمود که بطلب مثرم رفت و او وفات یافته بود
در کوه لکام پس پوشان یا جابر این حدیث را از غیر اهلش که این از اسرار مکنونه و علوم مخزونه حق تعالی
است و بدرستی که مثرم وصف کرده بود برای ابو طالب غاری در کوه لکام و گفته بود که اگر خواهی مرا بیابی بان موضع
بیا که مرا در آنجا مرده یا زنده خواهی یافت چون ابو طالب بسوی آن غار رفت و داخل شد مثرم را دید مرده است
و خود را در جامه پیچیده رو بقبله خوابیده است و دو مار یکی سیاه و یکی سفید نزد او هستند و نمیگذارند که آسیبی از جا
نوری باو برسد و او را حراست مینمایند چون مارها ابو طالب را دیدند در غار پنهان شدند و ابو طالب نزد
مثرم رفت و گفت السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته پس حق تعالی بقدرت کامله
خود مثرم را زنده گردانید

خود مثرم را زنده گردانید و برخاست و دست بر رو مالید و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و ان علیاً ولی الله و الامام بعد نبی الله پس ابو طالب گفت
بشارت باد ترا که علی بزمین آمد مثرم گفت چه علامت ظاهر شد در شبی که او بوجود آمد ابو طالب گفت چون
ثلثی از شب گذشت فاطمه را درد زائیدن گرفت گفتم باو که چه میشود ترا ای بهترین زنان گفت اضطراب شدیدی در خود
مینمایم پس برو خواندم اسم اعظم الهی را که در آن نجات است از دردها تا آنکه اضطراب او ساکت گردید پس باو گفتم
که من بروم و جمعی از زنان بیاورم که ترا در این امر معاونت نمایند در این شب گفت آنچه میدانی بکن ای ابو طالب
چون برخاستم از کنار خانه صدای هاتفی را شنیدم که گفت باش ای ابو طالب که دستهای آلوده بگناهان ببدن مطهر
او نمیرسد ناگاه دیدم که چهار زن پیدا شدند جامههای مانند حریر سفید پوشیده بودند و بوی ایشان از بوی مشک نیکوتر
بود چون داخل شدند گفتند السلام علیک ای زنی که دوستی خدائی پس ایشان را جواب گفت و در پیش فاطمه
روی نشستند و غالیهدانی بیرون آوردند از نقره و او را دلداری و یاری کردند تا حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
متولد شد چون آنحضرت متولد شد بتاب بانه من بنزدیک او رفتم ناگاه دیدم که بسجده رفته است مانند خورشید
تابان نوری از رو ساطع است و میگوید اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و ان علیاً وصی محمد
رسول الله بمحمد یختم الله النبوة و بی یتم الوصیة و انا امیر المؤمنین پس یکی از آن زنان دست دراز کرد
و او را از زمین برگرفت و بدامن خود گذاشت چون نظر آنحضرت بروی آن زن افتاد بزبان فصیح و بلیغ گفت
السلام علیک ای مادر و در جواب گفت و علیک السلام ای فرزند گرامی حضرت گفت چه خبر داری از پدر
من آن زن گفت در نعمتهای حق تعالی میگردد و بقرب و وصال او تنعم مینماید چون این سخن را شنیدم بیتاب
شدم و گفتم ای فرزند گرامی مگر من پدر تو نیستم گفت بلی تو پدر منی و من و تو هر دو از صلب آدم بهم رسیدیم
و این مادر من حواست چون این سخن را شنیدم از شرم حضرت حوا سر خود را بردای خود پوشیدم و در زاویه خانه
خزیدم پس زن دیگر بنزدیک او آمد و ظرف غالیه را در دست داشت و علی را گرفت و چون نظر آنحضرت بروی او افتاد
گفت السلام علیک ای خواهر من آن زن گفت و علیک السلام ای برادر من پس حضرت فرمود که از عم من چه خبر داری

گفت حال نیکیست و ترا سلام میرسانند در اینحال من گفتم ای فرزند این خواهر کیست و آن عم کیست حضرت فرمود که مریم دختر عمران است
و عم من عیسی بن مریم است پس آن زن بوی خوشی از آن غالیه بیرون آورد و آن طیب را بآن بوی خوش معطر کرد دیدم پس زن دیگر
او را گرفت و او را در جامه که با خود آورده بود پیچید ابوطالب گفت که من در اینحال گفتم که اگر او را در این وقت ختنه میکردیم کو آسان
بود زیرا که سنت عرب در آن وقت چنین بود که فرزند خود را ختنه میکردند پس آن زن گفت ای ابوطالب فرزند طاهر و مطهر است
و نمیچشد او گرم آهن را در دنیا مگر بر دست مردی که خدا و رسول و ملائکه و آسمانها و زمین و کوهها و دریاها او را دشمن
میدارند و لعنت کنند و آتش جهنم مشتاق اوست ابوطالب گفت که آن مرد کیست آن زنان گفتند که او ابن ملجم مرادی است لعنة الله
علیه و العذاب که او را در کوفه شهید خواهد کرد که بعد از سی سال از وفات محمد صلی الله علیه و آله ابوطالب گفت که در اینحال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بخانه در آمد و آن حضرت او را از دست آن زنان مطهره برگرفت و دست او در دست خود گرفت و سخنان بسیار با او گفت و علی نیز
اسرار بسیار با آن حضرت گفت پس از آن زنان غایب شدند و من ایشان را ندیدم و در خاطر خود گفتم که کاش آن دو زن دیگر را
میشناختم در اینحال حضرت امیر المؤمنین بالهام رب العالمین گفت ای پدر من زن اول حوا ست مادر عالمیان بود و آن زن دوم
مریم دختر عمران است و آن زنی که مرا در جامه پیچید آسیه زن فرعون بود و آن که مرا خوشبو کرد آن مادر موسی بن عمران است
بود پس برو در این وقت بسوی مثرم و او را بشارت ده بولادت من آنچه دیدی و شنیدی باو بازگو و او در فلان غار است
در فلان موضع و خبر این مار امی گفت پس من بعزم دیدن او بنزد تو آمده ام و احوال او این بتو گفتم و چون از سخنان خود
با حضرت رسول صلی الله علیه و آله فارغ شد بحالت طفولیت خود برگشت و ساکت گردید چون مثرم این سخنان را شنید بسجده
افتاد و شکر حق تعالی بجا آورد و در بستر خوابید و گفت جامه مرا بر روی من بپوشان چون جامه را بر روی او افکندم بسرای
باقی رحلت کرد و بحالت خود برگشت و سه روز آنجا ماندم و هر چند با او سخن گفتم جواب نشنیدم پس آن مارها را بیرون آ
مدند و گفتند السلام علیک یا اباطالب چون جواب سلام ایشان گفتم گفتند برو ملحق شو بولی خدا که تو از هر کس
سزاوارتری بتجهیز و محافظت او من گفتم بایشان که کیستید شما گفتند ما عمل شایسته اوایم حق تعالی ما را از نیکیهای
عمل او خلق کرده است تا آنکه دفع کنیم از بدیها را از او تا روز قیامت و چون در روز قیامت زنده شود یکی از ما در پیش روی او
و دیگری در عقب او خواهیم بود و راههای خواهیم کرد بسوی بهشت پس ابوطالب علیه السلام بسوی مکه برگشت جابر گفت که چون حضرت

صلی الله

صلی الله

صلی الله علیه و آله این خبر را نقل کردم گفتم الله اکبر مردم میگویند که ابوطالب کافر مرد حضرت فرمود که ای جابر پروردگار تو بغیب داناتر است
در شب معراج من چون بزیر عرش رسیدم در آنجا چهار نور دیدم گفتم الهی این نورها چیست ندا از جانب حق تعالی رسید که
یکی عبد المطلب است و دیگری ابوطالب و دیگری پدر تو عبد الله و دیگری برادر تو علی بن ابی طالب گفتم خداوندا ایشان این درجه را
بچه چیز یافتند حق تعالی فرمود که با آنکه ایمان خود را پنهان داشتند و از قوم خود تقیه کردند و بر آزارهای ایشان صبر کردند تا از
دنیا رحلت نمودند مؤلف گوید که میتواند بود که این احوال در میان کعبه واقع شده باشد تا آنکه با احادیث دیگر
منافات نداشته باشد و آنکه واقع شده بود که جراحت آهن بآنحضرت نخواهد رسید مگر بر دست ابن ملجم علیه اللعنة شاید
مراد آن باشد که جراحتی بی اختیار خود و دوستان او باشد باو نخواهد رسید مگر در ضربت آخر زیرا که جراحتهای
دیگر را حضرت خود باعث میشد و از برای حفظ خود را در معرض آنها در نمی آورد و محتملست که در آن جراحات
دیگر المی بآنحضرت نمیرسیده باشد و ایضا دیگر طالب برادر آنحضرت در این حدیث غریبست و محتملست
که برادر حضرت امیر مراد باشد چون در بعضی اخبار وارد شده است که او مسلمان از دنیا رفت و در بعضی کتب بجای
او جعفر بن ابی طالب مذکور است و ابن بابویه و شیخ طوسی و علامه حلی رحمة الله علیهم و غیر ایشان بسندهای
بسیار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و یزید بن قعنب و عباس و عائشه روایت کرده اند که روزی عباس بن
عبد المطلب و یزید بن قعنب با گروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیله بنی عبد العزی در برابر خانه کعبه نشسته بودند
ناگاه فاطمه بنت اسد رضی الله عنها بمسجد در آمد و بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام نه ماهه حامله بود و او را درد زائیدن
گرفته بود پس در برابر خانه کعبه ایستاد و نظر بجانب آسمان کرد و گفت پروردگارا من بتو ایمان آورده ام و بهر پیغمبری
و رسولی که فرستاده و بهر کتابی که نازل گردانیده و تصدیق کرده ام بگفتهای جد خود ابراهیم خلیل که خانه کعبه بنا
کرده است پس سؤال میکنم از تو بحق این خانه و بحق آنکس که این خانه را بنا کرده است و بحق این فرزند که در شکم منست و با من
سخن میگوید و بسخن گفتن خود مونس من گردیده است و یقین دارم که او یکی از آیات جلال و عظمت تست که آسانی
گردانی بر من ولادت مرا عباس و یزید بن قعنب گفتند چون فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم که دیوار عقب خانه
کعبه شکافته شد و فاطمه از آن رخنه داخل شد و از دیدهای ما پنهان شد و باز دیوار درست شد باذن خدا چون خواستیم

کرد در خانه را بگشاییم چندانکه سعی کردیم در گشوده نشد دانستیم که این امریست از جانب خدا و فاطمه سه روز در اندرون
کعبه ماند و اهل مکه در کوچها و بازارها این قصه را نقل میکردند و زنان در خانها این حکایت را میکردند و تعجب مینمودند چون روز چهارم
شد خانه از همانجایی که گشوده شده بود باز گشوده شد و فاطمه بنت اسد بیرون آمد و اسد الله الغالب علی بن ابی طالب را در دست خود داشت
و گفت ای گروه مردم بدرستی که حق تعالی برگزید مرا از میان خلق خود و تفضیل داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بودند زیرا که حق تعالی برگزید
آسیه دختر مزاحم را و او عبادت کرد حق تعالی را پنهان در موضعی که عبادت حق تعالی در آنجا سزاوار نبود در حال ضرورت یعنی
خانه فرعون و دختر عمران را حق تعالی برگزید و ولادت حضرت عیسی عم را بر او آسان گردانید و در بیابان درخت خشک را جنبانید
و رطب تازه از برای او از آن درخت فرو ریخت و حق تعالی مرا اختیار کرد و بهتر و زیاده تر داد در جمیع زنان عالمیان که پیش
از من گذشته اند زیرا که من فرزند او را در میان خانه برگزیده او و سه روز در آن خانه محترم ماندم و از میوهها و طعامهای بهشت
تناول کردم و چون خواستم بیرون آیم در هنگامی که فرزند برگزیده من بر روی دست من بود هاتفی از عالم غیب ندا کرد که ای فاطمه
این فرزند بزرگوار را علی نام کن بدرستی که منم خداوند علی اعلا و او را آفریده ام از قدرت و عزت و جلال خود و بهره کامل
از عدالت خود باو بخشیدم و نام او را از نام مقدس خود اشتقاق نموده ام و او را باداب حسنه خود تادیب نموده ام و امور خود را
باو تفویض کرده ام و او را بر علوم پنهان خود مطلع کردم و در خانه محترم من متولد شده است و اول کسی که اذان خواهد گفت بر روی
خانه من و بتها را خواهد شکست و آنها را از بالای کعبه بزیر خواهد انداخت و مرا تعظیم و تمجید و بزرگواری و یگانگی یاد
خواهد کرد و او است امام و پیشوای بعد از حبیب من و پیغمبر برگزیده من از جمیع خلق من محمد که رسول منست و او وصی او خواهد بود
پس خوشحال کسی که او را دوست دارد و یاری کند و وای بر کسی که فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید چون ابو طالب
فرزند بزرگوار خود را دید شاد شد و حضرت امیر المؤمنین بر او سلام کرد و گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَتِ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ
چون او را بخانه آوردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آمد و حضرت امیر المؤمنین را گرفت و در دامن گذاشت و چون نظر حضرت امیر
بر جمال بی مثال حضرت رسول صلی الله علیه و آله افتاد شاد و خندان شد و گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللهِ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ
پس بعبادت حق تعالی شروع کرد بتلاوت سوره مؤمنان و گفت بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي
صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ تا چون این آیه را خواند تا أُولَٰئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ

[illegible]

پس حضرت

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بخدا سوگند که تو امیر و پادشاه ایشانی و از دو قه علم و حکمت بایشان میرسانی بخدا سوگند
که تو ای راهنمای ایشان و بانو هدایت می یابند ایشان پس حضرت رسول و فاطمه بنت اسد را گفت که برو عم او حمزه را بشارت
بده بولادت او فاطمه گفت که چون من بیرون روم که او را شیر خواهد داد حضرت فرمود تو برو که من او را سیر و سیراب میگردانم پس
حضرت زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و دوازده چشمه از زبان معجز نشان آنحضرت در دهان حضرت
امیر المؤمنین جاری شد و بآن سبب آن روز را ترویه گفتند و چون فاطمه برگشت دید که از علی بن ابی طالب بجانب آسمان نوری
ساطع است که اطراف آسمان را روشن کرده است پس آنحضرت را بعادت اطفال مکه در میان جامه پیچید و بست
و آنحضرت بقوت ربانی آن جامه را از هم درید و دست خود را بیرون آورد پس فاطمه محکمتر آورد و باز آنحضرت آن
جامه پیچید و بست و باز آنحضرت قوت کرد و جامه را پاره کرد و همچنین در دو جامه و سه جامه و چهار جامه محکم آنحضر ترا
بست و حضرت همه را پاره کرد پس شش جامه دیبای محکم حاضر کرد و آنحضرت را در آن جامهای پیچید و پوست و محکمی بر روی
آنها پیچید و باز آن شیر خدا بقوت ربانی همه را از هم درید و بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت ای مادر دست
مرا مبند که میخواهم دستهای خود را بدرگاه خدا بتضرع و دعا بردارم و با انگشتان خود ابتهال و تبتل نمایم ابو طالب
چون این حالت را مشاهده نمود فاطمه را گفت که دست از او بردار که کار او عجیبست و مانند فرزندان دیگر نیست چون روز
دیگر شد رسول خدا صلی الله علیه و آله به نزد فاطمه آمد و حضرت امیر المؤمنین را از او گرفت و در دامن گذاشت و باز حضرت امیر
بر آنحضرت سلام کرد و بشاشت و شادی کردی و اشاره نمود که از آنچه دیروز می دادی باز عطا کن پس فاطمه اشاره کرد
و گفت بحق خداوند کعبه که حضرت رسول را شناخت و بآن سبب آن روز را روز عرفه گفتند یعنی حضرت امیر المؤمنین ر
سول خدا را بشناخت چون روز سیم شد که روز دهم ذی الحجه بود ابو طالب در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمه
فرزند من علی سیصد و شش هزار گوسفند و گاو از برای اطعام مردم ذبح کردند و جمیع اهل مکه را از آن طعام خورانیدند
و ندا میکرد در میان که هر که میخواهد که از طعام فرزند من علی تناول نماید هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کند و بیاید
و بر فرزند من علی سلام کند حق تعالی او را شریف و بزرگوار گردانیده است و بعد از آن از ولیمه او تناول نماید پس بآن سبب روز
نحر را معظم و تکریم کردند و آن را عید گردانیدند و قربانی در آن روز مقرر شد و در آن وقت سن مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله

سی سال بود و آنحضرت را بسیار دوست میداشت و میفرمود که گهواره او را نزدیک رخت خواب من بگذارید و
خود متوجه تربیت آنحضرت میشد و جسد مطهر آنحضرت را می شست و شیر در گلوی او میریخت و در وقت خواب
گهواره او را می جنبانید و در بیداری با او سخن میگفت و او را بر سینه مبارک خود میچسبانید و میفرمود که این برادر و ولی
و یاور و برگزیده من و پشت پناه منست و وصی و شوهر دختر منست و امین منست بر وصیتهای و علوم من
و جانشین منست در امت من و پیوسته آنحضرت را بر میداشت و در کوهها و درها و وادیهای مکه میگردانید و
پیوسته علوم و اسرار الهی را بر گوش جان او میخواند مؤلف گوید که تاریخ ولادت آنحضرت در این حدیث
مخالف اخبار و اقوال گذشته است و محتملست که بنای این حدیث بر نسئ بوده باشد بآنکه در سال ولادت
آنحضرت قریش حج را در ماه شعبان کرده و آنرا ذی الحجه نامیده باشند چنانچه در ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بآن اشاره نمودیم و ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی فاطمه رضی الله عنها دید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خرمائی
تناول نمود که از مشک و عنبر خوشبوتر است و بخرماهای که در دنیاست شباهت ندارد پس از حضرت التماس کرد
که دانه از آن خرما بمن عطا فرما حضرت فرمود تا گواهی ندهی بوحدانیت حق تعالی و به پیغمبری من این خرما بر
تو حلال نیست فاطمه شهادتین گفت و یکدانه از آن خرما گرفت و تناول نمود و بعد از خوردن رغبتش
بآن خرما زیاده شد و دانه دیگر از برای ابیطالب طلب نمود حضرت فرمود که بشرطی میدهم آن دانه که بدهی بابوطالب
مگر بعد از آنکه تکلم نماید بشهادت وحدانیت و رسالت و چون شب در آمد و ابوطالب بنزد فاطمه آمد
شمیمی از فاطمه استشمام نمود که هرگز چنان بوی خوشی نشنیده بود و از او پرسید که این بوی خوش از چیست
فاطمه خرما را بیرون آورد و گفت از این خرما است ابوطالب از او التماس کرد که خرما را بده که تناول نمایم فاطمه
گفت تا شهادت ندهی بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی این خرما را از تو نمیدهم ابوطالب بی تأمل آن شهادت
گفت و فاطمه را گفت که اظهار مکن نزد قریش که من شهادت گفتم که من اسلام خود را برای مصلحت از ایشان پنهان
دارم پس ابوطالب خرما را گرفت و تناول نمود و آن از خرماهای بهشت بود و بآن خرما نطفه علی بن ابی طالب
صلوات الله علیه منعقد شد و باهمان شب در فاطمه مقاربت نمود و فاطمه بآنحضرت حامله شد و حسن و جمال آن

گوهر صدف

گوهر صدف ولایت بسبب آن ماه فلک امامت و خلافت مضاعف گردید و در شکم او با او سخن میگفت در تنهای
مونس او بود روزی فاطمه بنزد کعبه آمد و جعفر طیار با او همراه بود حضرت امیر المؤمنین در شکم فاطمه با جعفر
سخن میگفت از غرایب آنحال الت افتاد و مدهوش شد و در آنحال بتهائی که بر کعبه نصب کرده بودند بر رو در افتادند
پس فاطمه دست بر شکم خود مالید و گفت ای نور دیده من هنوز از شکم من بیرون نیامده و بتها ترا سجده میکنند
چون بیرون آئی رتبه تو چون خواهد بود چون آنحالت را با ابوطالب نقل کرد گفت این دلیلست بر آنچه مرا خبر
داد شیر در راه طایف و قصه شیر چنان بود که در زمانی که ابوطالب را میدیدند از او میگریختند روزی
از طایف متوجه مکه میگردید دید ناگاه شیری در برابر او پیدا شد چون نظر شیر بر ابوطالب افتاد نزدیک او آمد
و رو بر خاک می مالید و دم بر زمین می مالید و نزد او تذلل مینمود ابوطالب گفت بحق آنکسی که ترا آفر
یده است سوگند میدهم ترا که بیان کنی که چرا نزد من چنین تذلل مینمائی شیر بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت
تو پدر شیر خدا و یاری کننده پیغمبر خدا و زینت کننده او پس در آنروز محبت حضرت رسول در دل ابوطالب
جا کرد و با او ایمان آورد و در حدیث دیگر روایت کرده است که در شبی که حضرت امیر المؤمنین متولد شد ابوطالب
او را بر سینه خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد را گرفته بسوی ابطح آمد و ندا کرد بشعری چند که مضمونش اینها
اینست ای پروردگاری که شب تار و ماه روشن را آفریده بیان کن از برای ما که این کودک را چه نام کنیم ناگاه
مانند ابری چیزی از روی زمین پیدا شد و نزدیک ابوطالب آمد ابوطالب آنرا گرفت و با علی بسینه خود چسبانید
و بخانه برگشت چون صبح شد دید که لوح سبزیست و در آن سطری چند نوشته است و مضمون آنها اینست
مخصوص گردیدید شما ای ابوطالب و فاطمه بفرزند طاهر و پاکیزه برگزیده پسندیده پس نام بزرگوار
او علیست و خداوند اعلی اعلا نام او را از نام خود اشتقاق کرده است پس ابوطالب آنحضرت را علی نام
کرد و این لوح را در زاویه راست کعبه آویخت و چنان آویخته بود تا زمان هشام بن عبد الملک علیه اللعنه
و آن ملعون آنرا از آنجا فرود آورد و بعد از آن ناپیدا شد و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن بسند
بسیار از ابو سعید خدری روایت کرده است که گفتند روزی در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشسته بودیم

ناگاه سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و عمار و حذیفه و ابو الهیثم بن تیهان و خزیمه
بن ثابت و عامر بن واثله بخدمت آنحضرت آمدند و نشستند و آثار اندوه در روی ایشان ظاهر
بود پس گفتند پدران و مادران فدای تو باد یا رسول الله ما میشنویم از جماعتی در حق برادر تو و پسر عم
تو علی بن ابی طالب سخنی چند که ما را باندوه می آورد و حضرت فرمود که چنین میتوانند گفت در حق برادر من
و پسر عم من گفتند میگویند که علی را چه فضیلت هست در سبقت اسلام و بر دیگران و حال آنکه در هنگام
بعثت او کودکی بود و اسلام او اعتبار ندارد و ازین مقوله سخنان باطل میگویند حضرت فرمود
که بخدا قسم میدهم شما را که آیا نشنیده اید در کتابهای گذشته نوشته است که حضرت ابراهیم علیه السلام را پدرش
از نمرود مخفی داشت و مادر او را برد میان تلی چند در کنار نهری که آنرا حزران میگفتند و بعد از
غروب آفتاب متولد شد و چون بر زمین آمد برخواست و دست بر سر و روی خود کشید و شهادت بو
حدانیت الهی داد و خود جامه را برداشت و بر خود پوشید چون مادرش این احوال را مشاهده نمود ترسید
و از پیش او گریخت پس نظر کرد بسوی آسمان و زمین و عبرت گرفت و در همان شب حق تعالی علم باو
ملکوت و سموات و ارض را بآنحضرت عطا فرمود و بر عابدان کواکب حجتها تمام کرد چنانچه حق تعالی در
قرآن یاد کرده است و آیا نمیدانید که موسی بن عمران در زمانی متولد شد که فرعون در طلب او بود و در پی او زنان حامله را
میشکافت
شکم و هر کودکی را سر میبرید چون موسی متولد شد موسی بمادر خود گفت که مرا در تابوت گذار و تابوت را در دریا افکن
علیه السلام متولد
مادرش از سخن او ترسان شد و گفت ای فرزند گرامی میترسم که تو غرق شوی موسی گفت که مترس که حق
تعالی بزودی مرا بتو خواهد گردانید پس مادر موسی بگفته او موسی را در صندوق گذاشت و بدریا انداخت تا
آنکه حق تعالی او را بمادرش برگردانید و بر مدت هفتاد روز و بروایتی هفت ماه چیزی نخورد و نیاشامید تا بنزد
مادر خود برگشت و عیسی بن مریم علیه السلام چنانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است که در هنگام ولادت با مادر خود سخن
میگفت و چون مریم بسوی وی اشاره نمود در گهواره بسخن آمد و گفت انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا
بعد از سه روز از ولادت حق تعالی کتابی و پیغمبری باو داد و او را وصیت بنماز و زکوة نمود و همه شما میدانید
که حق تعالی

۱۲۳ که حق تعالی من و علی را از یک نور آفریده است و ما چون در صلب آدم بودیم تسبیح حق تعالی میگفتیم پس حق تعالی
ما را منتقل گردانید بصلبهای مردان و رحمهای زنان و در همه این احوال تسبیح ما را در پشتهای و شکمهای
میشنیدند و در هر عصری و زمانی تا بصلب عبد المطلب در آمدیم و نور ما از رویهای پدران و جبینهای مادران
پیوسته ساطع و لامع بود و نامهای ما بنور در جبینهای ایشان نوشته بود پس در صلب عبد المطلب
نور من و نور علی جدا شد و نصف آن بصلب عبد الله و نصف دیگر بصلب عم من ابو طالب منتقل گردید
پس مردم تسبیح ما را از صلبهای ایشان میشنیدند و چون پدر و عم من در میان بزرگان قریش می نشستند
نور ما از رویهای ایشان ساطع بود و باین نور از سایر قریش ممتاز بودند حتی آنکه جمیع جانوران و درندگان
بسبب این نور بر ایشان سلام کردند و ایشان را تعظیم مینمودند تا آنکه از پشت پدرها و از شکم مادرها
منتقل شدیم و حبیب من جبرئیل در وقت ولادت علی بمن گفت ای حبیب خداوند خدا علی اعلا ترا سلام میرساند
و ترا تهنیت میگوید به ولادت برادر تو علی و میگوید که نزدیک شده است که پیغمبری تو ظاهر گردد و وحی تو آشکار
شود و در رسالت تو مردم آن هویدا گردد زیرا که ترا تقویت نمودم به برادر تو و وزیر تو و شبیه تو و جانشین
تو و آنکسی که بسبب او بازوی ترا قوی میگردانم و نام ترا بلند میکنم پس برخیز و استقبال کن او را
بدست راست خود که او سر گروه اصحاب یقین است و شیعیان او رو سفید و دست و پا سفیدان خواهند بود چون
این وحی را شنیدم برجستم و بسوی فاطمه بنت اسد دویدم و در وقتی رسیدم که او درد زائیدن گرفته بود پس
جبرئیل گفت یا محمد من پرده میان فاطمه و تو می آویزم و تو در پس پرده بنشین که چون علی بیرون آید بدست خود بگیری
او را بعد از ساعتی جبرئیل مرا ندا کرد که یا محمد دست خود را دراز کن و علی را بگیر پس دست راست خود را دراز کردم
و علی بروی دست من فرود آمد چون نزدیک خود آوردم دست راست خود را بر گوش راست خود گذاشت و با آواز
بلند اذان و اقامت گفت بوحدانیت خدا و رسالت من شهادت داد پس رو بمن آورد و گفت السلام علیک
یا رسول الله پس گفت یا رسول الله رخصت میفرمائی که بخوانم گفتم بخوان پس بحق آن خداوندی که جان محمد
در قبضه قدرت اوست شروع کرد و صحف آدم را که شیث وصی او بآنها قیام نمود از اول تا آخر به
نحوی تلاوت نمود

که اگر شیث حاضر میبود میگفت که از بهتر میدانید پس صحف نوح و صحف ابراهیم را تلاوت نمود و توریة موسی را
چنین خواند که اگر موسی حاضر میبود اقرار مینمود که توریة را از من بهتر حفظ نموده است پس انجیل را تلاوت نمود بنحوی
که اگر عیسی حاضر میبود اقرار مینمود که از من بهتر میداند پس قرآنی که بر من نازل شده است تلاوت نمود
بی آنکه از من بشنود پس من با او سخن گفتم او با من سخن گفت بروشی که پیغمبران و اوصیای ایشان با یکدیگر سخن
گویند پس باز بحالت طفولیت خود مراجعت نمود و چنین خواهد بود حال یازده امام از فرزندان او چرا
اندوهناک میباشید از گفتهای اهل دشک و شر دشو چون شما صاحب یقینید چه بر و دارید از گفتهای باطل
ایشان مگر نمیدانید که من بهتر پیغمبرانم و وصی من بهتر اوصیای ایشانست و بدرستیکه پدرم حضرت
آدم علیه السلام چون دید که بساق عرش منور نوشته شده است به نام من و نام علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان
از ذریت حسین گفت الهی و معبودی آیا خلقی آفریدی که از من گرامی تر باشند نزد تو حق تعالی ندا کرد ای که
آدم اگر صاحبان این نامها نمیبودند هر آینه خلق نمیکردم آسمان را و نه زمین را و نه ملک مقربی را و نه
پیغمبر مرسلی را و نه ترا ای آدم پس چون حضرت آدم ترک اولی از او صادر شد سوال کرد از خدا بحق ما که قبول نماید
توبه او را و خطای او را بیامرزد آنها را از پروردگار خود پس حق تعالی با او خطاب کرد که ای آدم شاد و خرسند
باش که صاحبان این نامها از فرزندان و ذریت تواند پس آدم حق تعالی را برین نعمت عظمی شکر کرد و
فخر کرد بر ملائکه بسبب ما و اینها همه از افضل خداست بر ما پس سلمان و اصحابش برخواستند و گفتند شکر
میکنیم خدا که مائیم رستگاران حضرت فرمود که بلی چنین است شمائید رستگاران و بهشت از برای ما و شما آفریده است
و جهنم از برای دشمنان ما و شما آفریده شده است و در روضة الواعظین بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین — در کتاب
صلوات الله علیهما روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد در دور کعبه طواف میکرد در وقتی که حضرت امیر
امیر المؤمنین صلوات الله علیه حامله بود ناگاه در اثنای طواف او را درد زائیدن گرفت پس بقدرت الهی کعبه شکافته
و فاطمه داخل کعبه شد و حضرت امیر المؤمنین در آن مکان مکرم و طاهر مطهر از و متولد گردید و این بطریق
بروایت دیگر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه روایت کرده است که روزی حضرت ابو طالب بمسجد الحرام
درآمد وغمگین

۱۳۳

درآمد غمگین بود ناگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله بمسجد درآمد و از و سوال کرد که سبب اندوه تو چیست گفت ای عم
فاطمه آمد و فاطمه را برداشت و بنزد کعبه معظمه آورد و او را در میان کعبه داخل کرد و گفت بنشین بنام خدا که آن — فرزند
مکرم و در این مکان محترم میباید متولد شود پس علی بن ابیطالب علیه السلام از و متولد شد پاک و پاکیزه که
کثافتی آلوده نبود و ناف بریده و ختنه کرده بزیر آمد و روییش مانند آفتاب میدرخشید پس ابو طالب او را علی
نام کرده است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را بدوش گرفت و بخانه آورد فصل دوم در بیان خبر دادن خدا و رسول و
پیغمبران گذشته صلوات الله علیهم بشهادت آن حضرت و خبر دادن خود بآن ابن بابویه و سید ابن طاوس رحمة الله
علیهما و دیگران بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه روایت کرده اند که حضرت امیر المؤ
منین صلوات الله علیه فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در روز جمعه آخر ماه شعبان خطبه در فضیلت ماه مبارک
رمضان ادا کرد و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چون آن حضرت خطبه را تمام کرد من برخواستم و گفتم یا
یا رسول الله بهترین عملها در این ماه مبارک چیست حضرت گفت که ای ابو الحسن بهترین عملها در این ماه — فرمود
پرهیز کاری از محرمات الهی است پس قطرات اشک از دیده مبارک فرو ریخت گفتم یا رسول الله سبب گریه تو
چیست فرمود که یا علی گریه میکنم برای آنچه بر تو واقع خواهد شد و در این ماه گویا میبینم که تو مشغول نماز باشی
از برای پروردگار خود و انگیخته شود بدبخت ترین اولین و آخرین جفت پی کننده ناقه صالح پس ضربتی بر سر
تو زند که ریش ترا از خون سرت رنگین کند حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرسید که یا رسول الله آیا در آن حالت
با سلامتی دین من خواهد بود فرمود که بلی دین تو بسلامت خواهد بود پس حضرت فرمود که یا علی هر که ترا
بکشد مرا کشته است و هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که ترا ناسزا گوید مرا ناسزا گفته است زیرا که
که تو از من بمنزله جان منی روح تو از روح منست و طینت تو از طینت منست بدرستیکه حق تعالی
مرا و ترا باهم آفرید و مرا و ترا برگزید مرا برای پیغمبری و ترا برای امامت اختیار نمود پس هر که انکار نماید
امامت ترا چنانست که انکار پیغمبری من کرده است یا علی تو وصی من و پدر فرزندان منی و شوهر دختر
منی و خلیفه منی بر امت من در حال حیات من و بعد از وفات من امر تو امر منست و نهی تو نهی — منست

فصل دوم در بیان خبر دادن خدا و رسول و پیغمبران گذشته صلوات الله علیهم

سند ابن بابویه

وسوگند یاد میکنم بآنخداوندی که مرا به پیغمبری فرستاده است و مرا بهترین خلایق گردانیده است که تو حجت خدای
بر جمیع خلق و امین خدائی بر اسرار و خلیفه خدائی بر بندگان او و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که مردی از علمای یهودی بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
آمد و از انحضرت مسئله چند سوال نمود از جمله آنها بود که پرسید وصی پیغمبر شما بعد از و چند سال زندگانی خواهد کرد
حضرت فرمود که سی سال گفت بگو که آخر خواهد مرد یا کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلکه کشته خواهد شد و
ضربتی بر سر او خواهند زد که ریش او در خون او خضاب شود یهودی گفت بخدا سوگند که راست گفتی من چنین
خوانده‌ام در کتابی که موسی املا کرده است و هارون نوشته است و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام
رضا علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین در منبر فرمود ای گروه حق بر باطل غالب گردید و بزودی
بر خواهد گشت بر باطل و حق غالب خواهد شد پس فرمود که کجاست بدبخت‌ترین امت که ضربتی بر سر من
زند و محاسنم را از آن رنگین کند و در روایت دیگر دست مبارک خود را بر ریش خود کشید و فرمود که چه چیز مانع
شده است شقی‌ترین این امت را که این ریش را از بالا تر رنگین کند بسند معتبر از حضرت امام امام
روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر منبر فرمود که ای گروه مردم حق بر باطل غالب گردید
و بزودی بر خواهد گشت و باطل بر حق غالب خواهد شد پس فرمود که کجاست بدبخت‌ترین امت که ضربتی
بر سر من زند و محاسنم را از آن رنگین کند و بروایت دیگر دست مبارک خود را بر ریش خود کشید و فرمود که چه
چیز مانع شده است شقی‌ترین امت را که این ریش را از بالا تر رنگین کند و ابن بابویه بسند معتبر روایت
کرده است که مردی از علمای یهودی بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد در هنگامی که آنحضرت
از قتال خوارج نهروان مراجعت نموده بود و پرسید یا علی تو وصی پیغمبر آخر الزمانی فرمود که بلی یهودی گفت که
بر وصی هر پیغمبری هفت بلیه و امتحان وارد میشود در حیات آن پیغمبر و هفت بلیه و امتحان وارد میشود بعد از
وفات آن پیغمبر تو بیان فرما که آیا آنها با تو واقع شده است چون حضرت آن بلیتها و امتحانها
همه بیان فرمود و اصحاب آنحضرت که حاضر بودند همه تصدیق نمودند فرمود که یکی دیگر از بلیتهای من مانده است

[illegible] نهروان

و نزدیکست

١٣٤ و نزدیکست که آن بلیه بر من وارد شود پس آن یهودی بگریه در آمد و اصحاب آنحضرت همه بفغان آمدند و
گفتند یا امیر المؤمنین آن خصلت آخر را بیان فرما حضرت اشاره بریش خود نمود و فرمود که بلیه آخر آن
استکه این ریش از خون این موضع تر خواهد شد و اشاره بسر مبارک خود فرمود چون حضرت این
خبر وحشت اثر را فرمود صدای مردم در مسجد بگریه بلند شد و شیون مردم بجائی رسید که در کوفه هیچ
خانه نماند مگر آنکه اهلش از بیرون آن صدا بیرون دویدند و آن یهودی در همانساعت بر دست آنحضرت
مسلمان شد و پیوسته در خدمت آنحضرت بود تا آنکه آنحضرت بدرجه شهادت فایز گردید و ابن ملجم علیه اللعنه
را گرفتند و بخدمت حضرت امام حسن صلوات الله علیها آوردند و در این وقت آن یهودی حاضر بود و مردم همه
بر دور حضرت امام حسن علیه السلام جمع شده بودند و آن ملعون را در پیش آنحضرت باز داشته بودند پس
آن یهودی گفت ای ابو محمد بکش این لعین را که خدا او را بکشد بدرستی که من خوانده‌ام در کتابهائی
که حضرت موسی علیه السلام نازل شده است که این بدبخت را گناهش بزرگتر است از پسر آدم که برادر خود را کشت و
قدار پی کننده ناقه صالح و ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در
غزوه خندق پیش از آنکه عمرو عبدود را بکشد ضربتی بر سر آنحضرت زد که سر مبارکش شکافته
شد و حضرت آن ملعون را بجهنم فرستاد و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله مراجعت نمود آنحضرت بدست
مبارک خود آن جراحت را بست و بدهان معجز نشان خود را دران جراحت دمید و در ساعت ملتئم
گردید پس فرمود من کجا خواهم بود در هنگامی که این ریش را بخون این رنگین کنند و سید عبد الکریم
بن طاوس روایت کرده است از ابن عباس که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه گفت که یا علی حق تعالی عرض کرد محبت ما را بر آسمانها و زمینها پس اول مکانی که از آسمانها
اجابت کرد آسمان هفتم بود حق تعالی او را زینت داد بعرش و کرسی و بعد از آن آسمان چهارم اجابت نمود
و او را زینت بخشید به بیت المعمور پس آسمان اول اجابت نمود و او را بستارها مزین گردانید پس زمین حجاز
اجابت نمود و او را بخانه کعبه مزین گردانید پس زمین شام اجابت نمود و او را به بیت المقدس زینت داد

با آنحضرت

در سجده رفتن امیر علیه السلام

پس زمین مدینه اجابت نمود و او را بقبر من مشرف کردانید پس زمین کوفه اجابت کرد و آنرا بقبر تو مشرف
کرد یا علی پس حضرت امیر المؤمنین گفت آیا من در کوفه عراق مدفون شدم گفت بلی یا علی شهید خواهد شد
در بیرون کوفه مدفون خواهی شد در میان غریین در مابین تلهای سفید ترا خواهد کشت بدبخت ترین
این امت عبد الرحمان ابن ملجم علیه اللعنة والعذاب الشدید پس سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که مرا به پیغمبری
فرستاده است که بی گناه ناقه صالح نزد حق گناهش از او بیشتر نیست یا علی صد هزار شمشیر از عراق
ترا یاری خواهند کرد و در کتاب کنز الفواید روایت کرده است که روز حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بسجده
رفت و صدای آنحضرت بگریه بلند شد چون سر از سجده برداشت اصحاب آنحضرت گفتند یا امیر المؤمنین
دلهای ما را بدرد آوردی که گریه تو ما را اندوهناک کردانید تا حال چنین گریه از تو مشاهده نکرده بودیم آیا
سبب آن چه بود حضرت فرمود که در سجده بودم و دعای خیر از برای خود اندام ناگاه مرا خواب ربود در خواب
هولناک دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله نزد من ایستاده است و میگوید که ای ابو الحسن غیبت تو از ما
بطول انجامید و مشتاق لقای تو گردیده‌ام و آنچه حق تعالی مرا در باب تو وعده داده بود همه انجاز
نمودم گفتم یا رسول الله آنچه برای من بتو عطا کرده است کدام است فرمود که جای ترا و جای زوجه تو و فرزند
بزرگوار تو و سایر امامان از فرزندان تو در اعلا علیین مقرر ساخته است و درجه شما را از درجات
جمیع مقربین از بالاتر گردانیده است پس من گفتم پدرم و مادرم فدای تو باد یا رسول الله شیعیان ما در کجا
خواهند بود فرمود که شیعیان ما خواهند بود در قصرهای ما خواهند بود و منزلهای ایشان در برابر
منزلهای ما خواهند بود گفتم یا رسول الله حال ما در دنیا چه ثواب خواهد بود فرمود که ثواب ایشان ایمنی
از گمراه شدن و عافیت از فتنهاست گفتم ثواب در هر وقت مرگ چه خواهد بود فرمود که او را مخیر میکردانند
در وقت مرگ میان ماندن دنیا و رفتن بسرای عقبا و ملک الموت را امر میکنند که او را اطاعت کند
گفتم طریق قبض روح ایشان چگونه خواهد بود فرمود که آنان که در محبت ما راسخند بیرون رفتن
جان ایشان مانند آنست که یکی از شما در روزی بسیار گرمی آب بسیار سردی بخورد که دلش از آن خنک
ضنک کرده‌اند و سایر

نامه فرستادن محمد ابن ابی بکر بامیر ع

خنک کرده‌اند و سایر شیعیان ما جان از دنیا بیرون میروند که کسی با نهایت استراحت در رخت خود
خواب بخوابد و بخواب رود و دیده‌اش بمردن روشن کردد و در بصایر الدرجات بسندهای معتبر روایت کرده است
که چون محمد ابن ابی بکر رضی الله عنه گروهی از اشراف مصر را بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فر
ستاد عبد الرحمان بن ملجم علیه اللعنة در میان ایشان بود و نامه که اسامی ایشان در آن نوشته بود
در دست او بود چون حضرت نامه را گرفت و نامها را خواند و بنام آن ملعون رسید فرمود که توی
عبد الرحمان آن ملعون گفت که بلی یا امیر المؤمنین حضرت فرمود لعنت خدا بر عبد الرحمان آن ملعون گفت
یا امیر المؤمنین من ترا دوست میدارم حضرت فرمود که دروغ میگوی و بخدا سوگند که مرا دوست
نمیداری پس او سه مرتبه قسم خورد بر دوستی آنحضرت و حضرت هر مرتبه سوگند یاد کرد که مرا دوست نمیداری آن ملعون
گفت که یا امیر المؤمنین من سه مرتبه سوگند یاد کردم که ترا دوست میدارم و باور نمیکنی حضرت فرمود که وای بر تو
خق تعالی ارواح را از پیش بدنها خلق کرده و هزار سال پیشتر از بدنها ساکن کردانید پس آنها که در عالم
ارواح با یکدیگر الفت گرفته‌اند و یکدیگر شناخته‌اند در این عالم نیز با یکدیگر موافقت و محبت دارد
و آنها که در آن عالم با یکدیگر الفت نداشته‌اند در این عالم نیز با یکدیگر الفت ندارد و روح من روح
ترا نمیشناسد و در عالم ارواح با تو الفت نداشته است چون آن ملعون پشت کرد حضرت فرمود که اگر
خواهد کسی که نظر کند بکشنده من نظر کند باین مرد بعضی از حاضران گفتند یا امیر المؤمنین چرا او را نمیکشی
فرمود که چه بسیار عجیب است که میگویید که من بکشم کسی را که هنوز مرا نکشته است و بسند معتبر دیگر روایت
کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه داخل حمام شد و شنید که صدای حضرت امام حسن
و امام حسین صلوات الله علیهما بلند شد حضرت فرمود که چه شد شما را پدر و مادرم فدای شما باد گفتند
این فاجر ملعون ابن ملجم از پی شما آمد که ترسیدم که آسیبی بشما رسد حضرت فرمود که بخدا سوگند
که کشنده من بغیر او نخواهد بود و در احادیث معتبره وارد شده است که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه از نافرمانی و نفاق و کفر و شقاق اصحاب خود دلتنگ شد و لشکر معاویه علیه اللعنة بر اطراف و

و نواحی ملک آنحضرت غارت می‌آوردند و اصحاب آنحضرت یاری نمی‌نمودند بر منبر فرمود که بخدا سوگند که
دوست میدارم که حق تعالی مرا از میان شما ببرد و در ریاض رضوان جا دهد و مرگ در این زودی در
کمین منست پس فرمود که چه مانع شده است بدبخت ترین امت را که محاسن مرا از خون سرم خضاب کند
و این خبریست که پیغمبر بزرگوار مرا بآن خبر داده است پس فرمود که خداوندا من از ایشان بتنگ آمده‌ام
و ایشان از من بتنگ آمده‌اند و من از ایشان ملال یافته‌ام و ایشان از من ملال یافته‌اند خدا
وندا مرا از ایشان راحت بخش و ایشان را مبتلا کن بکسی که مرا یاد کنند و در کتاب کشف الغمه و مناقب
ابن شهرآشوب مذکور است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را در کوفه عارضه رو داد و جمعی بعیادت آنحضرت
رفتند و گفتند یا امیر المؤمنین ما در این عارضه بر تو می‌ترسیم حضرت فرمود و لیکن من بر خود نمی‌ترسیم
زیرا که شنیدم از پیغمبر صادق مصدق که فرمود که شقی ترین امت جنت پی کنندهٔ ناقهٔ صالح ع
بر سر من خواهد زد و محاسن مرا بآن رنگین خواهد کرد و بروایت دیگر گفتند یا امیر المؤمنین چرا از میان
این منافقان بدر نمیروی که خود را بمدینه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برسانی و در جوار آنحضرت مدفون
شوی حضرت فرمود که پیغمبر مرا خبر داده است که در این شهر شهید خواهم شد و در پشت این شهر مدفون شهید شوی
خواهم گردید و شیخ مفید و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده‌اند که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه از مردم بیعت می‌گرفت عبد الرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنة آمد که با آنحضرت بیعت کند و
حضرت قبول بیعت او ننمود تا آنکه سه مرتبه بخدمت آنحضرت آمد و در مرتبه سیم با حضرت بیعت کرده
چون پشت کرد حضرت بار دیگر او را طلبید و سوگندها داد او را که بیعت را نشکند و عهدها محکم
از او گرفت و چون روانه شد باز او را طلبید و بار دیگر بر او تاکید کرد آن ملعون گفت یا امیر المؤمنین
آنچه با من کردی با دیگری نکردی حضرت شعری خواند که مضمونش اینست که من باو بخشش می‌نمایم
و نیکی میکنم و او اراده قتل من دارد چه بد یاریست یار قبیله مراد پس فرمود که برو ای ابن ملجم بخدا سوگند
که میدانم وفا بعهدهای خود نخواهی کرد پس حضرت امیر المؤمنین اسب نیکوئی باو داد چون

بر اسب سوار شد

بر اسب سوار شد باز حضرت شعری خواند که مضمونش همان بود و چون او پشت کرد فرمود که بخدا سوگند
که این ملعون کشندهٔ من خواهد بود گفتند یا امیر المؤمنین ما را دستوری ده که او را بکشیم حضرت دستوری نداد
و قطب راوندی روایت کرده است که مردی از قبیله مزینه گفت که من در خدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نشسته بودم
گروهی از قبیله مراد بخدمت آنحضرت آمدند و ابن ملجم ملعون در میان ایشان بود پس آن گروه گفتند یا امیر المؤ
منین ابن ملجم را با خود آورده‌ایم و او همراه ما آمده است بی اختیار ما و بر تو می‌ترسیم از او حضرت آن ملعون را
گفت بنشین و نظر طولانی بروی او کرد و او را سوگند داد که آنچه از تو می‌پرسیم راست بگو پس فرمود که آیا تو
نبودی در میان جمعی از کودکان و در کودکی در ایشان بازی میکردی و هرگاه تو را از دور میدیدند میگفتند
آمد فرزند چرانندهٔ سگها آن ملعون گفت بلی حضرت فرمود که چون بسن جوانی رسیدی گذشتی بر راهبی و در تو
تند نگریست گفت ای اشقی تر از پی کنندهٔ ناقهٔ صالح گفت بلی چنان بود باز حضرت فرمود که مادر تو
تو را خبر داد که بتو در حیض حامله شده بود چون آن ملعون این سخن را شنید اضطرابی در سخنش
بهم رسید و آخر گفت بلی مادرم مرا چنین خبر داد پس حضرت فرمود که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله
مرا چنین خبر داد که کشندهٔ تو شبیه است بیهود بلکه از یهود است و ایضاً روایت کرده است که ماه حضرت در
مبارک رمضان که در آن ماه بریاض رضوان انتقال نمود بر منبر فرمود که امسال بحج خواهند
رفت و من در میان شما نخواهم بود و در آن ماه یکشب در خانه حضرت امام حسن و یکشب در خانه
حضرت امام حسین و یکشب در خانه زینب دختر خود که در خانه عبد الله بن جعفر بود افطار
مینمود و زیاده از سه لقمه نمینمود از سبب این حالت از آنحضرت پرسیدند فرمود که امر خدا نز تناول
دیک شده است و یکشب یا دو شب بیشتر نمانده است میخواهم برحمت حق واصل شوم و شکم من از طعام
پر نباشد و کلینی بسند صحیح از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه روایت کرده است
که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نماز صبح را در مسجد ادا نمود و مشغول تعقیب گردید
تا آفتاب بیک نیزه بلند شد پس رو بجانب مردم گردانید و فرمود که بخدا سوگند که من پیشتر گروهی

چند امی یافتم که شبها را بعبادت حق تعالی بسر میبردند وگاه بر پاهای خود به ایستادن بتعب می افکندند وگاهی پیشانیهای خود را بر زمین برای سجده میگذاشتند و چنان عبادت خدا میکردند که گویا صدای آتش جهنم در گوشهای ایشان بود و چون نزد ایشان خدا را یاد میکردند مانند درخت از ترس حق تعالی میلرزیدند و با این احوال گمان میکردند که شب را بغفلت بسر آورده‌اند

وبعد ازین سخن کسی آنحضرت را ترسانیدند تا بدرجه شهادت فایز گردید

فصل سیم در بیان کیفیت شهادت آنحضرت

مشهور میان علمای شیعه آنست که در شب جمعه نوزدهم ماه مبارک رمضان در وقت طلوع صبح حضرت سید اوصیا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله ضربت خود را بر دست عبد الرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنة بمعاونت وردان بن مجالد وشبیب بن بجره واشعث بن قیس وقطامه دختر اخضر علیهم جمیعاً لعنة الله والملائکة والناس اجمعین و چون ثلثی از شب بیست و یکم گذشت روح مقدس آنحضرت بریاض رضوان پرواز نمود و مشهور آنست که عمر شریف آنحضرت در آنوقت شصت و سه سال بود و از حضرت صادق علیه السلام چنین روایت کرده‌اند واز حضرت امام محمد باقر و امام محمد تقی صلوات الله علیهم شصت و پنجسال نیز روایت کرده‌اند و موافق مشهور با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بعد از بعثت در مکه سیزده سال ماند و ده سال از عمر شریفش گذشته بود که آنحضرت مبعوث گردید و با آنحضرت ایمان آورده و ده سال در مدینه با حضرت رسول صلی الله علیه وآله بسر آورد و چون در خدمت حضرت رسول شروع بجهاد کرد شانزده سال بود و چون نوزده ساله شد و شجاعان عرب را کشت و هیچیک از ایشان جرات بر مبارزه او نمینمودند چون در خیبر را کندند بیست و سال از عمر شریفش گذشته بود و مدت امامت آن حضرت سی سال بود دو سال و چهار ماه ابوبکر غصب خلافت آنحضرت کرد و زیاده از ده سال عمر غصب خلافت آنحضرت کرد و دوازده سال عثمان غصب خلافت او کرد و چون خلافت با آنحضرت برگشت قریب بپنج سال مدت خلافت آنحضرت بود و در اکثر آن مدت با منافقان

منقول قتال

مشغول قتال و جدال بود تا بدرجه شهادت فایز گردید و در کتاب فرحة الغری بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که عمر شریف حضرت سید اوصیا در وقت شهادت شصت و پنج سال بود و در سال چهلم هجرت از دنیا رحلت نمود و چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله برسالت مبعوث گردید از عمر شریف حضرت امیر دوازده سال بود گذشته بود و بعد از بعثت سیزده سال بود با آنحضرت در مکه ماند و با حضرت رسول بمدینه هجرت نمود و ده سال در مدینه با آنحضرت ماند و سی سال بعد از وفات حضرت رسالت در شب جمعه بدرجه عالیه شهادت فایز گردید و در نجف مدفون شد و عمر شریف آنحضرت به شصت و پنجسال رسیده بود و کلینی و شیخ طوسی بسندهای معتبر صحیح روایت کرده‌اند که در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان غسل مستحبست و آن شبی است که اوصیای جمیع پیغمبران در آنشب بعالم بقا رحلت کرده‌اند و در آن شب عیسی علیه السلام باسمان بالا رفت و موسی در آنشب برحمت حق واصل گردید و شیخ و دیگران روایت کرده‌اند که گروهی از خلایق خوارج در مکه بایکدیگر جمع شدند بعد از واقعه نهروان ذکر کردند و گریستند و بر کشتگان نهروان ترحم کردند و بایکدیگر هم سوگند شدند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و معاویه و عمرو بن العاص علیهما اللعنة را در یک شب بقتل آورند و طلب خون خارجیان نهروان از امیر المؤمنین بکنند پس عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنة گفت من علی را میکشم و برد بن عبد الله گفت من معاویه را میکشم و عمرو بن بکر گفت که من عمرو بن العاص را میکشم و چنین بایکدیگر عهد بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان ایشان را بقتل آورند و از یکدیگر جدا شدند و ابن ملجم بجانب کوفه آمد و آن دو ملعون دیگر بجانب شام و مصر رفتند پس آنکه بقصد قتل معاویه رفته بود در آن شب چون معاویه برکوع رفت ضربتی بر ران آن ملعون زد و ضربتش بر ران آن ملعون واقع شد چون طبیب آوردند و بر آن ضربت نظر کرد گفت این را بزهر آلوده‌اند یکی از دو چیز را اختیار کن یا آنکه جای آن ضربت را داغ کنم و سالم بمانی یا آنکه دوائی بتو بدهم که از مردن برهی و بعد ازین نسلی از تو بهم نرسد آن ملعون گفت من طاقت آتش ندارم و نسل بغیر یزید و عبد الله نمیخواهم واین دوا را

[illegible] در میان مسلمانان هستند [illegible]

بمصر رفتن یکی از آن سه کس

وانی دو دو رهو دو عافیت یافت پس برد با و کفت برای تو بشارتی دارم معاویه کفت بشارتی کدامست
کفت رفیق من رفته است که امشب علی را بقتل رساند مرا نکاه داری که علی کشته باشد آنچه خواهی با من
بکن و اکر نکشته باشد مرا رها کن که بروم علی را بقتل رسانم و سوکند یاد میکنم که باز بنزد تو آیم
که هرچه خواهی با من بکنی پس آنملعون او را حبس کرد تا خبر شهادت حضرت رسید و او را بمژده آن
رها کرد و بروایتی دیکر آنست که ان سخن را از قبول نکرد و او را بقتل رسانید و عمرو بن بکر چون
بمصر رفت و در شب نوزدهم اراده قتل عمرو بن العاص کرد و او در آنشب بنماز حاضر نشد و خارجه را
فرستاد که بجای او نماز کند پس آنملعون ضربتی بر خارجه زد به کمان آنکه عمرو بن عاص است و خارجه
کشته شد و عمرو نجات یافت و چون ابن ملجم ملعون علیه اللعنه بکوفه درآمد انرا اراده خود بکسی اظهار
نکرد روزی بخانه مردی از بنی تیم الرباب رفت و قطامه ملعونه را در آن خانه دید و حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه
در جنگ خوارج پدر و برادر او کشته بود و آن ملعونه در نهایت حسن و جمال بود ابن ملجم ملعون را آتش محبتش در سینه
او مشتعل کردید و او را بنکاح خود دعوت نمود آنملعونه کفت که مهر من سه هزار دینار درهم است و غلامی
و کنیزی و کشتن علی ابن ابیطالب آن ملعون برای مصلحت کفت آنچه کفتی قبول کردم بغیر از قتل علی بن ابیطالب
که مرا قدرت آن نیست آن ملعونه کفت که او را غافل کردان و او را بکش اکر از کشتن رها یابی با من عیش
خواهی کرد و اکر کشته شوی ثواب آخرت تو بهتر از زنده کانی دنیاست چون آنملعون دانست که آن
ملعونه در مذهب با او موافق است کفت بخدا سوکند که من نیز باین شهر نیامده ام مکر برای این کار
آن ملعونه کفت که من از قبیله خود جمعی را با تو همراه میکنم که ترا در این امر معاونت نمایند پس آنملعون
و وردان بن مجالد را با قبیله خود یاور او کردانید و ابن ملجم ملعون شبیب بن بجره را دید کفت ای شبیب
میخواهی ترا بامری دعوت کنم که باعث شرف دنیا و آخرت تو باشد شبیب کفت که آن کدامست کفت
آنکه یاری کنی مرا بر کشتن علی بن ابیطالب و شبیب نیز از جمله خوارج بود پس کفت ای ابن ملجم کار بزرکی پیش کرفته و کشتن علی کار آسانی نیست ابن ملجم علیه اللعنه کفت که در مسجد پنهان میشویم چون

بنماز بیرون

شریک کشتن سه کس در قتل امیر علیه سلام

۱۲۸ بنماز بیرون می آید مطلب خود را بعمل آوریم پس آن ملعون را با خود متفق کرد و در شب نوزدهم ماه
مبارک رمضان چون آن سه ملعون باین عزیمه به مسجد درآمدند و قطامه ملعونه خیمه در مسجد زده
بود و مشغول اعتکاف بود در آن شب ملاعین در خیمه او ببر کردند و آن ملعونه جامهای حریر
بر سینهای ایشان ببست و شمشیرها بدست ایشان داد و ایشان را بیرون فرستاد پس آن سه ملعون
آمدند و بنزدیک آن دری که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه داخل مسجد میشد نشستند و پیشتر با اشعث
بن قیس خارجی کفته بودند و او نیز با ایشان درین امر متفق شده بود و بیاری ایشان بمسجد آمده
بود و در آن شب حجر بن عدی رحمت الله در مسجد بود ناکاه شنید که اشعث می کوید که ای ابن ملجم زود باش
و حاجت خود را بر آور که چون صبح طالع شود رسوا شوی چون حجر این سخن را شنید غرض ایشان را فهمید
و با اشعث بعینی کفت که ای اعور ملعون اراده کشتن علی داری و بجانب خانه امیر المومنین صلوات الله علیه دوید
که آنحضرت را خبر کند قضا را حضرت از راه دیکر رفته بود چون حجر بمسجد بر کشت شنید که مردم می کویند که امیر المومنین
کشته شد و ایضا روایت کرده اند که عبد الله بن محمد ازدی کفت که درین شب من در مسجد جامع کوفه بودم با کروهی از
اهل مصر و آنشب را بعبادت احیا می کردیم دیدم که جماعتی نزدیک در مسجد که بجانب خانه حضرت
امیر المومنین صلوات الله علیه است جمع شده اند ناکاه دیدم که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه داخل
مسجد شد و مردم را ندای نماز در داد و کفت الصلوة الصلوة تا صدای حضرت را شنیدم برق
شمشیرها دیدم و صدای شنیدم که کسی میکفت که حکم از خدا است نه از تو یا علی و در اول شبیب
بن بجره ضربتی بر حضرت زده بود و ضربت بر طاق مسجد آمده بود و بر حضرت نخورده بود و چون
حضرت بنزدیک محراب رفت و مشغول نماز شد ابن ملجم علیه اللعنه بر آنحضرت ضربت زد و آن هر سه
ملعون کریختند و از مسجد بیرون رفتند چون شبیب بخانه رفت و بیروح او را اضطراب یافت کفت
کفت بلکه تو امیر المومنین را کشته خواست که بکوید نه کفت بلی پس بسر عمش شمشیر او را کرفت و او را
بجهنم فرستاد و ابن ملجم علیه اللعنه را مردی از قبیله همدان کرفت و بخدمت آنحضرت آورد و شیخ مفید

امری

روایت امام محمد باقر علیه السلام

بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه روایت کرده است که چون ابن ملجم علیه اللعنه قصد قتل حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه کرد و دیگری را باهم او با خود آورده بود و ضربت آن ملعون دیگر بر دیوار مسجد آمد و چون حضرت به نزدیک محراب آمد و مشغول نماز شد بسجده رفت ابن ملجم علیه اللعنه ضربتی بر سر آن حضرت زد در جای آن ضربتی آمد که عمرو بن عبدود بر سر آنحضرت زده بود چون صداها مردم بلند شده بود حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما بمسجد دویدند و ابن ملجم را گرفتند و در بند کردند و پدر بزرگوار خود را برداشتند و بخانه بردند پس لبابه نزدیک آنحضرت نشست و ام کلثوم نزد پاهای آنحضرت نشست و صدای شیون و نالهٔ ایشان بخانه آنحضرت بلند شد پس حضرت دیدهای خود را گشود بسوی امام حسن و حسین صلوات الله علیهما نظر کرد و فرمود که رفیق اعلا و صحبت انبیا و اوصیا بهتر است برای دوستان از دنیا پس بعد اگر من از این کشته شوم این ملعون را باید ضربت بیشتر نزنند این فرمود و ساعتی مدهوش شد و چون بهوش آمد فرمود که در این وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را دیدم که مرا تکلیف رفتن میکند و میفرمود که فردا شب نزد ما خواهی آمد و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در شبی که ضربت شهادت چشید از خانه بمسجد آمد و مردم را برای نماز صبح بیدار کرد ناگاه ابن ملجم علیه اللعنه ضربتی بر سر آنحضرت زد که بر زانو درافتاد پس آن ملعون را گرفت و نگاه داشت تا مردم رسیدند و آن ملعون را گرفتند و حضرت را بخانه آوردند پس حضرت امیر حسن و حسین صلوات الله علیهما گفت که این اسیر را حبس کنید و او را طعام و آب بدهید و او را نیکو رعایت کنید اگر من زنده بمانم خواهم قصاص کنم و اگر خواهم عفو نمایم و اگر از دنیا بروم اختیار با شما است و اگر عزم کشتن او نمایید بیش از یک ضربت با او مزنید و گوش و بینی و اعضای او را مبرید و در جامع و دام از اسماعیل بن عبد الله روایت کرده است که او گفت چون میان اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اختلاف بهم رسید و عثمان کشته شد من از مردم عزلت اختیار کردم از ترس فتنها و مدتی در ساحل دریا بسر بردم و خبری نداشتم که مردم در چه کارند شبی از خانه برای حاجتی بیرون آمدم در وقتی

که همه خواب

مناجات کردن امیر علیه السلام

که همه خواب رفته بودند ناگاه مردی را دیدم که در ساحل دریای در سجده است و با دل حزین و صدای ضعیف و نالهٔ درد با پروردگار خود مناجات میکند و استغاثه و تضرع مینماید من در کنار ایستادم که او مرا نبیند و سخن او گوش ادم شنیدم که میگفت یا حسن الصحبة یا خلیفة النبیین یا ارحم الراحمین البدئ البدیع الذی لیس کمثلک شیء والدائم غیر الغافل والحی الذی لا یموت انت کل یوم فی شأن انت خلیفة محمد وناصر محمد ومفضل محمد اسئلک ان تنصر وصی محمد وخلیفة محمد والقائم بالقسط بعد محمد اعطف علیه بنصر او توفنه برحمة پس سر از سجده برداشت و نشست و تشهد خواند و سلام گفت برخاست و بروی آب روان شد من از عقب او صدا زدم که با من سخنی بگو خدا تراحمت کند بجانب من ملتفت نشد و گفت هدایت کننده در پیش سر خود گذاشته بر و از سوال کن از امر دین خود گفتم بگو هدایت کننده کیست خدا ترا رحمت کند گفت وصی محمد پس متوجه کوفه شدم و شبی بکوفه رسیدم و در صحرای نجف ماندم چون صبح شد داخل کوفه شدم چون پاسی از شب گذشت دیدم مردی آمد و تنها در بلندی ایستاد و با حق تعالی مشغول مناجات شد و گفت خداوندا آنچه پیغمبر تو و برگزیده تو مرا بان امر کرده بود ۲ پس مرا بجهالت و سفاهت نسبت دادند من از ایشان دلتنگ شدم و ایشان از من دلتنگ شده اند و من دشمن ایشان گردیده ام و ایشان دشمن من گردیده اند و از آنچه پیغمبر تو خبر داده مرا نمانده است مگر یک خصلت ۲ خصلت که انتظار میکشم که ابن ملجم مرادی بیاید و اثر اجل او رد خداوندا شقاوت او را نزدیک گردان و مرا به سعادت شهادت برسان خداوندا وعده داده بود مرا پیغمبر تو که هرگاه من از تو لقای ترا سوال کنم تو مرا لقای خود برسانی خداوندا از دنیا به تنگ آمده ام و سعادت لقای ترا میخواهم چون از دعا فارغ شد بجانب کوفه روان شد من هم از عقب او آمده ام تا داخل خانه خود شد پرسیدم که این خانه کیست گفتند خانهٔ علی بن ابیطالب است وقتی که اذان نماز شنیدم دیدم که آنحضرت از خانه بیرون آمد من از پیش او روان شدم تا داخل مسجد شد ناگاه دیدم که ابن ملجم آنحضرت را شهید کرد شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده اند که اصبغ بن نباته گفت که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از ضربت زدند و بخانه بردند من و حارث

فی دین ضمن اجابت دعا اورده ام لیس این بیت سخن کردند و با منافقان و جمع قتال کردم چنانچه خدا مرا امر کرده بودی

همدانی و سوید بن غفلة با گروهی از اصحاب آنحضرت در خانهٔ آنحضرت جمع شدیم و چون صدای گریه از
خانهٔ آنحضرت بلند شد ما همه گریستیم پس حضرت امام حسن صلوات الله علیه از خانه بیرون آمد و گفت که امیرالمؤمنین
میگوید که بخانهای خود برگردید آنجماعت برفتند و من باز در درِ خانهٔ آنحضرت ماندم باز دیگر صدای شیون از خانهٔ
آنحضرت شنیدم و من نیز گریستم باز حضرت امام حسن بیرون آمد و فرمود که نگفتم که بخانهای خود برگردید گفتم
که بخدا سوگند یا بن رسول الله که جانم یاری نمیکند و پایم قوت رفتار ندارد و تا امیرالمؤمنین را نه بینم بجای
نمیتوانم رفت و بسیار گریستم پس داخل شد و بعد از اندک زمانی بیرون آمد و مرا اندرون خانه طلبید چون داخل
شدم دیدم حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را بر بالشها تکیه داده اند و بعصابهٔ زردی بر سر مبارکش بسته اند
و روی مبارکش از بسیاری خونی که از سرش رفته چنان زرد شده است که ندانستم که عصابه اش زردتر بود
یا رنگ مبارکش چون مولای خود را بر آنحال مشاهده کردم بیتاب شدم و بر قدم محترمش افتادم و می بوسیدم
و بر دیدهای خود می مالیدم و میگریستم حضرت فرمود که ای اصبغ گریه مکن که من راه بهشت در پیش دارم اصبغ
گفت فدای تو شوم میدانم که تو بسوی بهشت میروی من بر حال خود و بر مفارقت تو میگریستم و کلینی و سید رضی
و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را ضربت زدند اصحاب
آنحضرت بر دور او برآمدند و گفتند یا امیرالمؤمنین وصیت کن حضرت فرمود که بالشی برای من دو ته
کنید و مرا تکیه دهید پس فرمود که حمد میکنم خدا را بحمدی که درخور بزرگواری اوست و او می پسندد و در حا
لتی که متابعت کننده ام امر او را و شهادت میدهم به یگانگی خداوند واحداً أحداً صمداً چنانچه خود
به آن وصف نموده است ایها الناس هرکسی در گریختن میرسد بآنچه میگریزد و هر جانی میکشانند بسوی از آن
اجل مقدّر او و از مرگ گریختن عین رسیدن بمرگست چه بسیار تفکر کرده ام در ایام روزگار و تفکر نمودم
در مکنون علم قضا و قدر پروردگار و آن علمیست که حق تعالی نخواسته است که ظاهر گردد و در پردهای غیبت
غیب مکنون و مخزونست اما وصیت من شما را آنست که شرک بخداوند بزرگوار خود نیاورید و هیچ چیز را
در عبادت با او شریک مگردانید و سنت و طریقهٔ محمد صلی الله علیه و آله را ضایع مکنید و کتاب خدا و سنت

آنحضرت را

آنحضرت را برپا بدارید و حسن و حسین را که دو چراغ راه هدایتند روشن بدارید و تا از طریقه
متفرق نگردید محل ملامت و مذمت نخواهد بود حق تعالی هرکسی را بقدر طاقتش بر او بار کرده
است و تکلیف بر جاهلان سبک گردانیده است خداوندی شما پروردگاریست رحیم و پیشوای
شما امامیست دانا و ملت شما دینی است درست من دیروز مصاحب شما بودم و امروز محل
عبرت از برای شما و فردا از شما مفارقت مینمایم اگر قدم من درین مرض ثابت گردد و شفا یابم خدا را
شکر مینمایم و اگر قدم بلغزد و از دنیا مفارقت کنم پس من که بدنیا نشسته بودم و در دنیا چنان بودم که
کسی در سایهٔ درختی نشسته باشد و آن سایه بزودی از سر او بگردد یا آنکه باد خاشاکی چند نزد او جمع
کرده باشد و بزودی پراکنده گرداند یا آنکه پارهٔ ابری سایه بر سر کسی افکنده باشد و بزودی آن سایه از سر او
بگردد من در میان شما مجاور بودم که بدنم چند روزی با شما مجاورت مینمود و روحم بملاء اعلی
متعلق بود بزودی از من بدنی خواهی دید خالی از روح و ساکن بعد از حرکتها که از و مشاهده
میکردید و شجاعتها که از و میدیدید بد و خاموش بعد از آن خطبها که از من میشنیدید و علوم الهی و معارف
ربانی که از و فرا میگرفتند که پند گیرند از حال من و از ساکن حرکات من و از بیکاری ماندن اعضای
من زیرا که آن پند دهنده تر است شما را از هر سخنی گوینده بلیغ وداع میکنم شما را وداعی که انتظار
میبرم ملاقات شما را باردیگر و در رجعت و در قیامت دید بند روزهای مرا و بزرگیهای مرا و آنچه از قدر
منزلت من که از شما پنهان است و در آن روز ظاهر خواهند شد و چون از میان شما بروم قدر مرا خواهید شناخت
و چون دیگری بجای من بنشیند مرا یاد خواهید کرد اگر باقی بمانم خود ولیّ خون خود خواهم بود و اگر بروم
فنا و نیستی وعده گاه ماست اگر عفو کنید و از بدیهای مردم درگذرید آیا نمیخواهید که حق تعالی
شما را بیامرزد زهی حسرت بر صاحب غفلتی که عمرش در قیامت بر او حجت گردد یا ایام زندگانی او
او را به بدبختی و شقاوت رساند از خدا گردانید حق تعالی ما و شما را از آنها که رغبت دنیا مانع نمیگردد
ایشان را از طاعت حق تعالی و بعد از مرگ بر ایشان عذابی و شدتی نازل نمیشود بدبختی که ما همه از برای

همدانی و سوید بن غفله با گروهی از اصحاب آنحضرت و در خانهٔ آنحضرت جمع شدیم و چون صدای گریه از
خانهٔ آنحضرت بلند شد ما همه گریستیم پس حضرت امام حسن صلوات الله علیه از خانه بیرون آمد و گفت که امیر المومنین
میگوید که بخانهای خود برگردید آنجماعت رفتند و من باز در در خانهٔ آنحضرت ماندم تا دیگر صدای شیون از خانه
آنحضرت شنیدم و من نیز گریستم باز حضرت امام حسن بیرون آمد و فرمود که نگفتم که بخانهای خود برگردید گفتم
که بخدا سوگند یا ابن رسول الله که جانم یاری نمیکند و پایم قوت رفتار ندارد و تا امیر المومنین را نه بینم بجای
نمیتوانم رفت و بسیار گریستم پس داخل شد و بعد از اندک زمانی بیرون آمد و مرا اندرون خانه طلبید چون داخل
شدم دیدم حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه را بر بالشها تکیه داده اند و عصابه زردی بر سر مبارکش بسته اند
و روی مبارکش از بسیاری خونی که از سرش رفته چنان زرد شده است که ندانستم که عصابه اش زردتر بود
یا رنگ مبارکش چون مولای خود را بر آنحال مشاهده کردم بیتاب شدم و بر قدم مطهرش افتادم و می بوسیدم
و بر دیدهای خود می مالیدم و میگریستم حضرت فرمود که ای اصبغ گریه مکن که من راه بهشت در پیش دارم اصبغ
گفت فدای تو شوم میدانم که تو بسوی بهشت میروی من بر حال خود و بر مفارقت تو میگریم و کلینی و سید رضی
و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه را ضربت زدند اصحاب
آنحضرت بر دور او برآمدند و گفتند یا امیر المومنین وصیت کن حضرت فرمود که بالشی برای من دوتا
کنید و مرا تکیه دهید پس فرمود که حمد میکنم خدا را بحمدی که در خور بزرگواری اوست و او می پسندید و در ها
لتی که متابعت کننده ام امر او را و شهادت میدهم به یگانگی خداوند واحِد اَحَد اَصَد چنانچه خود را
به آن وصف نموده است ایها الناس هر کسی در گریختن میرسد با آنچه از آن میگریزد و هر جانی میکشند بسوی ان آن
اجل مقدر او و از مرگ گریختن عین رسیدن بمرگست چه بسیار تفکر کرده ام در ایام روزگار و تفکر نمودم
در مکنون علم قضا و قدر پروردگار و آن علمیست که حق تعالی نخواسته است که ظاهر کرده و در پردهای عیبت
غیب مکنون و مخزونست اما وصیت من بشما آنست که شریک بخداوند بزرگوار خود نیاورید و هیچ چیز را
در عبادت با او شریک مگردانید و سنت و طریقهٔ محمد صلی الله علیه و آله را ضایع مکنید و کتاب خدا و سنت
آنحضرترا

۱۳۵ آنحضرترا بر پا بدارید و حسن و حسین را که دو چراغ راه هدایتند دوست بدارید و تا از طریقهٔ
متفرق نگردید محل آن ملامت و مذمت نخواهد بود حق تعالی هر کسی را بقدر طاقتش بر او بار گرانی
کرده ست [illegible]
شما [illegible]

[illegible]

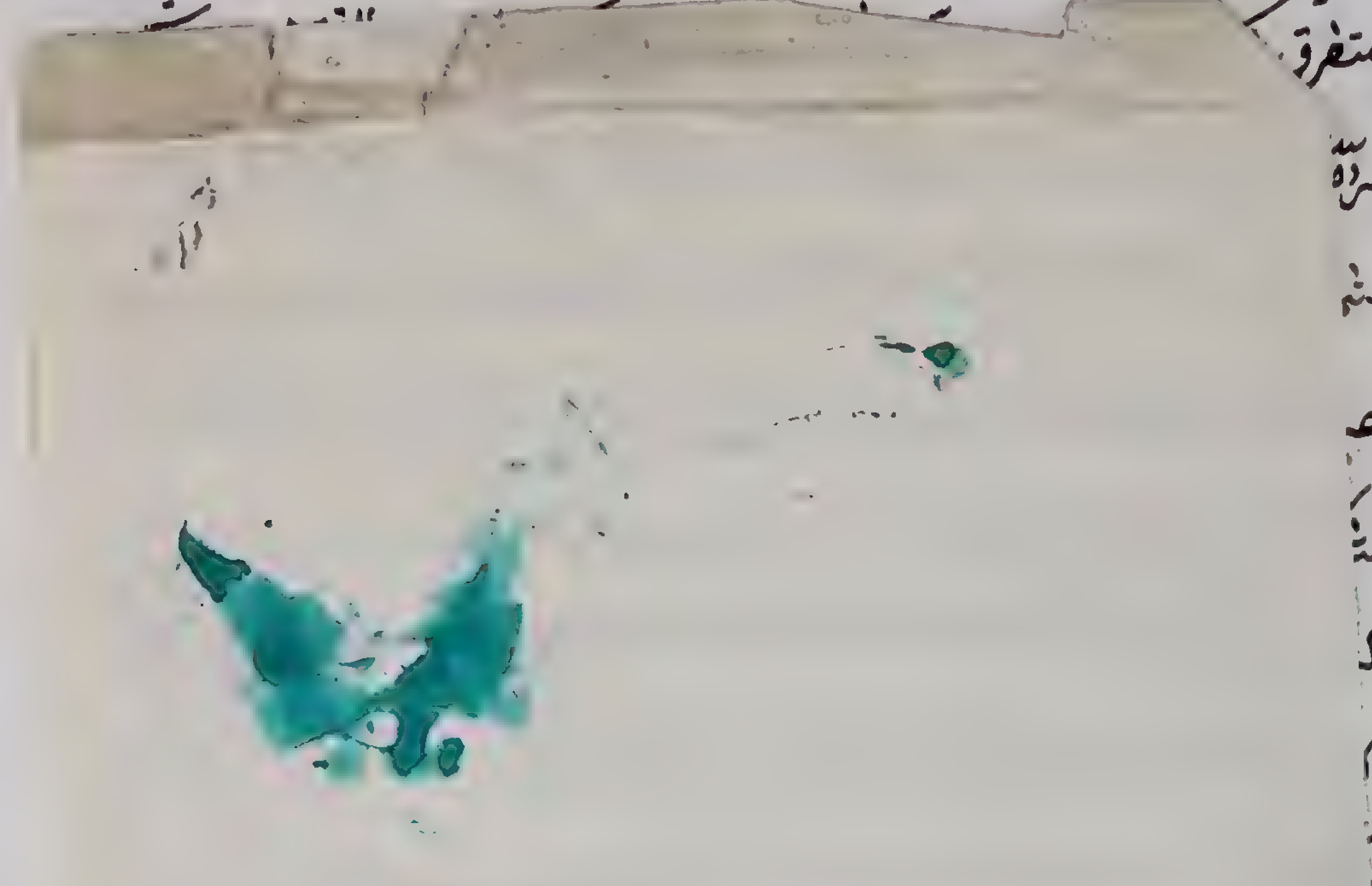
ایشانرا از طاعت حق تعالی و بعضی [illegible]

همدانی و سوید بن غفلة با گروهی از اصحاب آنحضرت در خانهٔ آنحضرت جمع شدیم و چون صدای گریه از
خانهٔ آنحضرت بلند شد ما همه گریستیم پس حضرت امام حسن صلوات الله علیه از خانه بیرون آمد و گفت که امیر المؤمنین
میگوید که بخانهای خود برگردید آنجماعت رفتند و من باز در درخانهٔ آنحضرت ماندم باز دیگر صدای شیون از خانهٔ
آنحضرت شنیدم و من نیز گریستم باز حضرت امام حسن بیرون آمد و فرمود که نگفتم که بخانهای خود برگردید گفتم
که بخدا سوگند یا بن رسول الله که جانم یاری نمیکند و پایم قوت رفتار ندارد و تا امیر المؤمنین را نه بینم بجای
نمیتوانم رفت و بسیار گریستم پس داخل شد و بعد از اندک زمانی بیرون آمد و مرا اندرون خانه طلبید چون داخل
شدم دیدم حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیها بر بالشها تکیه داده‌اند و عصابهٔ زردی بر سر مبارکش بسته‌اند
و روی مبارکش از بسیاری خونی که از سرش رفته چنان زرد شده است که ندانستم که عصابه اش زردتر بود
یا رنگ مبارکش چون مولای خود را بر این حال مشاهده کردم بیتاب شدم و بر قدم محترمش افتادم و می بوسیدم
و بر دیدهای خود می مالیدم و میگریستم حضرت فرمود که ای اصبغ گریه مکن که من راه بهشت در پیش دارم اصبغ
گفت فدای تو شوم میدانم که تو بسوی بهشت میروی من بر حال خود و بر مفارقت تو میگریستم و کلینی و سید رضی
و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده‌اند که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را ضربت زدند اصحاب
آنحضرت بر دور او بر آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین وصیت کن حضرت فرمود که بالشی برای من دو تا
کنید و مرا تکیه دهید پس فرمود که حمد میکنم خدا را بحمد که در خور بزرگوارای اوست و او می پسندد و در ها
لتی که متابعت کننده‌ام امر او را و شهادت میدهم به یگانگی خداوند واحد احد صمد چنانچه خود را
به آن وصف نموده است ایها الناس هر کسی درگریختن میرسد با نچه میگریزد و هر جانی میکشند بسوی
اجل مقدر او و از مرگ گریختن عین رسیدن بمرگست چه بسیار تفکر کرده‌ام در ایام روزگار و تفکر نمودم
در مکنون علم قضا و قدر پروردگار و آن علمیست که حق تعالی نخواسته است که ظاهر کرده در پرده‌های غیبت
غیب مکنون و مخزونست اما وصیت من شما را آنست که شریک بخداوند بزرگوار خود نیاورید و هیچ چیز را
در عبادت با او شریک مکردانید و سنت و طریقهٔ محمد صلی الله علیه و آله را ضایع مکنید و کتاب خدا و سنت

آنحضرترا

آنحضرترا برپا بدارید و حسن و حسین را که دو چراغ راه هدایتند دوشن بدارید و تا از طریقهٔ
متفرق

کرده



اورا به بدبختی و شقاوت ...
ایشانرا از طاعت حق تعالی و بعد از مرگ بر ایشان عذابی و شدتی نازل میشود بدبختی که ما همه از برای

مردی آفریده شده ایم و باز گشت بسوی مرگست پس رو کرد بحضرت امام حسن صلوات الله علیه و فرمود
که یک ضربت بر او بیشتر مزن بجای یک ضربت که بر من زده است هر چند اگر بیشتر بزنی گناه کار نیستی
و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سایر محدثان بطریق از حضرت امام حسن و حضرت امام موسی
کاظم صلوات الله علیهما و سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
اراده وصیت نمود جمیع فرزندان اهل بیت و سر کرده های شیعه خود را جمع کرد و حضرت امام حسن صلوات الله
علیه را وصی و خلیفه خود گردانید و نص بر امامت آن حضرت نمود و کتابهای الهی و صحف پیغمبران و علوم گذشتگان
و سلاح و زره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سایر آثار آن حضرت و آثار و معجزات سایر پیغمبران را بآن حضرت تسلیم نمود
و فرمود ای فرزند گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا امر کرده که ترا وصی خود گردانم و کتابها و اسلحه که نزد منست بتو
تسلیم نمایم چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا وصی خود گردانید و کتابها و اسلحه خود را تسلیم من نمود و
امر کرد مرا که ترا امر کنم که چون وقت وفات تو شود برادرت حسین خود را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم
نمائی پس رو کرد بحضرت امام حسین صلوات الله علیه را فرمود که امر کرده ترا رسول خدا صلی الله علیه و آله که چون وقت
شهادت تو شود فرزند خود علی بن الحسین را وصی خود گردانی و اینها را تسلیم او نمائی پس رو بجانب
علی بن الحسین صلوات الله گردانید و فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا فرموده است که در وقت وفات خود پسر خود
محمد را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی و چون او را دریابی از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از جانب
من او را سلام برسانی پس رو کرد بسوی حضرت امام حسن صلوات الله علیه و فرمود که ای فرزند گرامی توئی
صاحب امر امامت و خلافت بعد از من و اختیار کشنده من با تست اگر خواهی او را عفو کنی
و اگر خواهی بیک ضربت بکشی پس فرمود که بنویس وصیت مرا بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه علی بن
ابیطالب است وصیت میکند که گواهی میدهد بوحدانیت حق تعالی و آنکه او را شریکی نیست و گواهی میدهد
که محمد صلی الله علیه و آله بنده و رسول خدا است با هدایت و دین حق فرستاده است تا غالب گرداند او را بر همه دینها
هر چند نخواهند مشرکان پس بدانید که نماز من و حج من و عبادات من و زندگانی من و مردن من همه از پروردگار

عالمیانست

عالمیانست و کسی را با او شریک نمیگردانم و باین مامور شده ام و من از جمله مسلمانانم پس وصیت
میکنم ترا ای حسن و جمیع اهل بیت و فرزندان خود را و هر که این نامه باو برسد بتقوی و پرهیز
کاری خداوند عالمیان که پروردگار شماست که نمیرید مگر با دین و اسلام و چنگ در زنید در ریسمان
که کتاب خدا و اهل بیت رسول خدا است و همه بر طریقه حق مجتمع باشید و پراکنده مشوید بدرستی که شنیده ام
از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود که اصلاح کردن در میان مردم بهتر است از نماز و روزه و بد
ستی که فساد کردن در میان مردم دین را زایل کرده و هلاک کننده خلق است و لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم نظر کنید خویشان خود را و احسان کنید نسبت بایشان تا حق تعالی حساب قیامت
بر شما آسان گرداند و خدا را بیاد آورید در باب یتیمان که ایشان بگرسنگی نیفتند و ضایع نگردد در
حضور شما بدرستی که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که هر که یتیمی را عیال خود داخل گرداند تا مستغنی
شود حق تعالی بهشت را برای او واجب گرداند چنانچه برای خورنده مال یتیم جهنم را واجب گردانیده است
خدا را بیاد آورید در حق همسایگان خود بدرستی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آنقدر ما را
در باب ایشان وصیت کرد که گمان کردیم که میراثی از برای ایشان مقرر خواهد فرمود و خدا را بیاد
آورید در باب پروردگار خود هر گز از شما خالی نباشد تا هستید زیرا که اگر ترک حج خانه کعبه کنید
مهلت نخواهید یافت و بزودی عذاب خدا بر شما نازل خواهد گردید و کمتر ثوابی که میدهند حا
جیان بیت الله را آنست که گناهان گذشته ایشان را می آمرزد و خدا را بیاد آورید در باب نماز که آن
بهترین عملهاست و ستون دین شماست و خدا را بیاد آورید در باب زکوة که آن غضب پروردگار شما را
فرو می نشاند و خدا را بیاد آورید در باب روزه ماه مبارک رمضان که آن سپر است شما را از
آتش جهنم و خدا را بیاد آورید در جهاد کردن در راه خدا بمالهای خود و جانهای خود و زبانهای خود
و بدانید که جهاد نمیتواند کرد در راه خدا مگر دو مرد امامی که بسوی راه هدایت باشد یا کسی اطاعت
کننده او باشد و بهدایت او هدایت یافته باشد و خدا را بیاد آورید در باب ذریت پیغمبر شما

که ستم بر ایشان نکنند در حضور شما و حال آنکه قادر باشید که دفع ظلم از ایشان بکنید و از خدا بترسید
در باب پیغمبر اصحاب خود در رعایت نمائید ایشان را که بدعتی در دین خدا نکرده اند و صاحب بدعتی را پناه نداده اند
بدرستی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وصیت نمود در حق این گروه و از صحابه خود لعنت کرد کسی را که بدعتی کند از صحابه
و غیر صحابه و کسی که صاحب بدعتی را پناه دهد و یاری کند و از خدا بترسید در باب زنان و غلامان و کنیزان
خود بدرستی که آخر چیزی که تکلم کرد پیغمبر شما صلی الله علیه و آله بآن تکلم نمود این بود که وصیت میکنم شما را در حق
ضعیفان زنان شما و غلامان شما و کنیزان شما پس سه مرتبه فرمود که نماز را رعایت کنید در راه خدا مترسید از ملامت
ملامت کننده گان حق تعالی کفایت کند از شما شر هر که اذیت رساند بشما و ستم کند بر شما و با مردم سخنی
نیک بگوئید چنانچه حق تعالی شما را بآن امر نموده است و ترک مکنید امر به نیکیها و نهی از بدیها را که اگر
ترک کنید حق تعالی بدان شما را بر شما والی میگرداند و چون دعا کنید دعای شما مستجاب نخواهد شد و
بر شما باد ای فرزندان من به نیکی کردن و بخشش کردن و مهربانی کردن با یکدیگر و زنهار بپرهیزید
از دوری و بدی کردن و پراکنده شدن از یکدیگر و معاونت کنید یکدیگر را بر نیکی و تقوی و معاونت
نکنید بر ظلم و گناه و از عذاب الهی بپرهیزید که عذاب حق تعالی شدید است خدا حفظ کند در میان
شما حرمت پیغمبر شما را به خدا می‌سپارم و سلام و دعا میکنم شما را و سلام و رحمت و برکات الهی یکدیگر
بر شما باد پس پیوسته لا اله الا الله میگفت تا برحمت الهی واصل شد در شب بیست و یکم ماه مبارک
در شب جمعه در سال چهلم و در شب بیست یکم ضربت بآنحضرت رسیده بود مؤلف گوید که این تا
ریخ خلاف مشهور میان شیعه است و موافق بعضی از اقوال عامه است و عامه را در تاریخ شهادت
آنحضرت اقوال دیگر نیز هست که ذکر آنها فایده ندارد و شیخ مفید و شیخ از حضرت امام حسن
صلوات الله علیه وصیت آنحضرت را چنین روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که چون پدرم را وفات در رسید
چنین ما را وصیت کرد که این آن چیزیست که وصیت میکند بآن علی بن ابیطالب برادر محمد رسول
خدا صلی الله علیه و آله و پسر عم و مصاحب آنحضرت اول وصیت من آنست که شهادت میدهم بکلمه

لا اله الا

لا اله الا الله و بآنکه محمد رسول خدا و برگزیده اوست او را بعلم خود برگزیده است و او را بدانائی خود
پسندیده است و گواهی میدهم که خدا زنده خواهد کرد هر که را در قبرها باشد و سؤال خواهد کرد مردم را از
عملهای ایشان و عالم است بآنچه در سینه‌های ایشان پنهان است پس ترا وصیت میکنم ای حسن و تو نیکو
وصی هستی برای من وصیت میکنم ترا بآنچه وصیت کرده است مرا بآن رسول خدا صلی الله علیه و آله چون من از د
نیا بروم ای فرزند و اصحاب من با تو موافقت ننمایند پس ملازم خانه خود باش و بر گناهان خود گریه
کن و دنیا را مقصود بزرگ خود قرار مده وصیت میکنم ترا ای فرزند که نماز را در وقت فضیلت بجا آو
ری و زکوة با هلش برسانی در وقتش و هرچه بر تو مشتبه باشد نزد او خاموش باشی و در کارهای
میانه رو باشی و عدالت نمائی در حالت خوشنودی و غضب و با همسایگان خود نیکو سلوک کنی
و مهمان را گرامی داری و بر ارباب مشقت و بلا ترحم نمائی و خویشان را نوازش کنی و مسکینان را دوست
داری و با ایشان همنشینی نمائی و فروتنی کنی نزد خدا و خلق که بهترین عبادتها است و آرزوهای خود را
کوتاه کنی و مرگ را یاد کنی و نشانه تیرهای بلای و افتاده بیمارهای و ترا وصیت میکنم بترسیدن از خداوند
جبار در پنهان و آشکار و ترا نهی میکنم از پیشی گرفتن در گفتار و کردار پیش از آنکه تامل نمائی و در
عاقبت آن اگر ترا امری از امور آخرت رو دهد ابتدا کن بآن و تاخیر منداز و چون ترا امری ازامور
رو دهد از امور دنیا و آن امر را تاخیر نمائی تا بر تو معلوم شود که رشد و صلاح تو در آنست و زنهار
زنهار که حذر کنی از جایهای محل تهمت است و در مجلسی که گمان بد بآن مجلس می‌برند بدرستی که همنشینی
بد فریب میدهد اهل همنشینی خود را ای فرزند پیوسته کارکن باش از برای خدا و از فحش و هرزه خود را
ذخیره کننده باش و به نیکیها امر کننده باش و از بدیها نهی کننده باشی و با برادران از برای خدا برا
دری کن و صالحان را از برای صلاح ایشان دوست دار و با فاسقان مدارا کن که ضرر بدین تو رسانند و فا
سقان را ابدا دشمن دار و از اعمال ایشان کناره کن بآنکه مثل ایشان نباشی و زنهار که بر سر راهها
منشین و ترک کن مجادله را و با کسی عقلی و علمی ندارد منازعه مکن و ای فرزند در معیشت خود میانه رو باشی

و میانه‌رو باشی در مالداری و درویشی
و دنیا را جمع نکنی مگر از برای
کسب ذخیرهٔ آخرت

که اسراف نکنی و تنگ نگیری و در عبادت خود نیز میانه رو باشی و بر تو باد در عبادات بعبادتی که از آن ملال
ندا و ستمهای وطاقت آن را داشته باشی و ملازم خاموشی باشی تا از بلاهای زبان سلامت
یابی و از برای خود باخرت اعمال صالح بفرست تا غنیمت یابی و سعی کن در یاد گرفتن خیرات تا دانا گردی
و در هر حال مشغول ذکر خداوند ذو الجلال باشی و از اهل خود خوردان را رحم کنی و بزرگان ایشان را تعظیم کنی
و از هیچ طعام مخور تا قدری از آن را پیش از خوردن تصدق کنی و بر تو باد بروزه داشتن که آن زکوة
بدنست ۲ و سپریست برای اهل خود از آتش جهنم و پیوسته در نفس خود مجاهده باشی و همنشینی خود در خدا
باشی و از شر دشمن خود اجتناب کنی و بر تو باد که بمجالسی که یاد خدا در آن میشود و دعا در درگاه خدا بسیار
کنی این وصیتهای منست ای فرزند و در نصیحت و خیرخواهی تو تقصیر نکردیم و اینک هنگام جدائی منست
از تو و ترا وصیت میکنم که با برادر خود محمد نیکو سلوک کنی بدرستی که او جفت توست و فرزند پدر تست و
میدانی که من او را دوست میدارم اما برادرت حسین با تو از یک مادر و پدر است و ترا در باب او چنانچه
وصیت نیست و خدا خلیفه منست بر شما و از خدا سوال مینمایم احوال شما را باصلاح آورد و شر
یاغیان و ظالمان را از شما دور گرداند صبر نمایید تا امر خدا نازل شود بفرج شما و حول و قوة نیست
مگر بخداوند علی عظیم و شیخ مفید و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه در حوالی شهادت خود فرمود که در خواب دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را با نحضرت شکایت
کردم آنچه را از این امت بمن رسید از ظلم و ستم که بسیع حضرت فرمود که یا علی گریه مکن و نظر کن بجانب
خود چون نظر کردم دو کس را دیدم که در زنجیرها کشیده بوده اند و سرهای ایشان را بسنگ میکوبیدند پس
روز ۲ دیگر آنحضرت ضربت خورد و معلوم هست آن دو کس ابوبکر و عمر بود و اساس ظلم و جور بر اهل بیت
رسالت ایشان گذاشتند و بسند دیگر روایت کرده اند از ام موسی که خدمتکار حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بود گفت روزی از آن حضرت شنیدم که با دختر خود ام کلثوم میگفت که ای دختر اندک
زمانی من بعد از این با شما خواهم بود و ام کلثوم فریاد بر آورد که ای پدر بزرگوار این چه خبر وحشت انگیز است

که بما میدهی

که بما میدهی

۱۳۰

حضرت فرمود که امشب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که بدست مبارک خود غبار از روی من پاک
میکرد و میگفت یا علی باکی نیست بر تو آنچه بر تو بود بجا آوردی و سه روز بعد از آن حضرت را ضربت زدند چون حضرت را بخانه
آوردند ام کلثوم فریاد بر آوردند حضرت فرمود که ای فرزند گریه مکن که در این وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را می بینم
و بدست خود اشاره میکند بسوی من و میگوید یا علی زود بیا بنزد ما که آنچه نزد ماست از برای تو بهتر است و
سید رضا رضی الله عنه روایت کرده است که در سحر آن شبی که ملعون آنحضرت را ضربت زد گفت فرمود که در این وقت نشسته
بودم مرا خواب ربود دیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد من حاضر شد و با نحضرت شکایت کردم از جور این
امت حضرت فرمود که نفرین کن بر ایشان گفتم خدا بعوض ایشان نیکوتر از ایشان مصاحبان بمن عطا کنند
و بعوض من ایشان را مصاحبان بد بدهد و ابن بابویه بسند معتبر از حبیب بن عمرو روایت کرده که او
گفت بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه رفتم در مرضی که حضرت از آن مرض از دنیا مفارقت کرد پس
حضرت جراحت سر خود را گشود من گفتم یا امیر المؤمنین چیزی نیست و بر تو از این جراحت باکی نیست حضرت
فرمود که ای حبیب بخدا سوگند که من در این ساعت از شما مفارقت میکنم حبیب گفت من بگریه افتادم و ام
کلثوم دختر حضرت گریان شد و نزدیک حضرت نشسته بود حضرت فرمود که چرا گریه میکنی ای دختر
ام کلثوم گفت چون گریه نکنم و تو ما را خبر میدهی که در این ساعت از ما مفارقت مینمائی حضرت فرمود که
ای دختر گرامی گریه مکن بخدا سوگند که اگر به بینی آنچه پدر تو می بیند هر آینه گریه نخواهی کرد حبیب گفت
که از آن حضرت پرسیدم که چه می بینی یا امیر المؤمنین حضرت فرمود که ای حبیب می بینم ملائکه آسمانها و
پیغمبران را از پی یکدیگر ایستاده اند و انتظار من میکشند که مرا ملاقات کنند و اینک برادرم رسول
خدا صلی الله علیه و آله نزد من نشسته است و میگوید که بیا به نزد ما که آنچه در پیش داری به از آنها هستی — است که در آن
حبیب گفت که من هنوز از پیش آنحضرت بیرون نرفته بودم که روح مقدسش بارواح انبیا و اوصیا ملحق گردید
و شیخ مفید و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در شبی که در صبح
آن شب ضربت خورد برای نماز بمسجد نیامد و در تمام آن شب بیدار بود و بعبادت حق تعالی اشتغال

میمود ام کلثوم گفت یا امیر المؤمنین سبب بیداری و اضطراب تو درین شب چیست فرمود که صبح
این شب شهید خواهم شد پس در وقت مؤذن حضرت آمد و ندای نماز در داد ام کلثوم گفت که ای پدر
امشب دیگری را بگو با مردم نماز کند حضرت فرمود از قضای الهی نمیتوان گریخت و در روایت کرده اند که در تمام
آن شب بیرون می آمد و در اطراف آسمان نظر میکرد و می فرمود که هرگز دروغ نگفته بود و خبر دروغ از
رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیده بودم و این شبی است که مرا وعده شهادت داده اند چون ندای صبح شنید
یک بیت و شعری خواند که مضمونش این بود که کمر خود را برای مرگ محکم ببند که مرگ البته بتو خواهد رسید
و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو درآید چون بصحن خانه آمد مرغابی چند در آن خانه بودند سر راه
بر آنحضرت گرفتند و فریاد میکردند چون خواستند که ایشان را دور کنند حضرت فرمود که بگذارید ایشان را که
ایشان فریاد کنندگانند بر من و بعد از من ایشان بر من نوحه کنندگان خواهند بود و کلینی بسند معتبر
روایت کرده است که حسن بن جهم از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه هرگاه قاتل خود را شناخت و شب شهادت خود را و موضعی که در آن موضع شهید شد میدانست
و چون مرغابیان را که بر روی حضرت فریاد کردند فرمود که ایشان فریاد کنندگانند که از پی ایشان نوحه
کنندگان خواهند بود و ام کلثوم با نحضرت گفت که امشب در خانه نماز کن و امر کن با دیگری که مردم نماز کند
و حضرت قبول نکرد و در آن شب بسیار از خانه بیرون می آمد بحربه و سلاح با آنکه میدانست که ابن ملجم او را در آن شب
شهید خواهد کرد آیا چگونه بود آن احوال حضرت فرمود که وفات آنحضرت در آن شب مقدر شده بود
و تقدیر خدا البته جاری میشد مؤلف گوید که اینها از اسرار قضا و قدر است و تفکر در اینها مو
جب لغزش است و تکالیف انبیا و اوصیا مانند تکالیف دیگران نیست و مجمل میباید دانست که آنچه می
کنند موافق شریعت و عین صلاح و حکمت است و در مقام تسلیم و انقیاد میباید بود و در بعضی از کتب
معتبره روایت کرده اند که ام کلثوم رضی الله عنها گفت که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان برای افطار
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه طبقی نزد او گذاشتم که دو قرص نان جو در آن بود و کاسه از شیر نزد

آنحضرت

آنحضرت آوردم و نمک سائیده حاضر کردم چون حضرت از نماز فارغ شد و بآن طعام نظر کرد گریست و فرمود
که ای دختر دو نان خورش در یک طبق برای من حاضر کرده مگر نمیدانی که من متابعت برادر و پسر عم خود رسول خدا
صلی الله علیه و آله میکنم و تا او از دنیا رفت کرده و طعام از برای من حاضر نکردند ای دختر هر که خوردنی و آشامیدنی
و پوشش او نیکتر است در دنیا ایستادن او در روز قیامت نزد حق تعالی بیشتر است ای دختر در حلال دنیا حساب است
و در حرام دنیا در عقاب است و خبر داد مرا حبیب من محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که جبرئیل علیه السلام از برای او کلیدهای
زمین را آورد و گفت یا محمد خداوند ترا سلام میرساند و میفرماید که اگر میخواهی تمام کوههای تهامه را برای تو
طلا میکنم و براه می اندازم و بگیر اینها را کلیدهای گنجهای زمین است و از ثواب آخرت تو چیزی کم نشود حضرت
فرمود که بعد از آن چه خواهد بود گفت مرگ فرمود که هرگاه چنین است مرا بدنیا حاجت نیست بگذار مرا که یک روز
گرسنه باشم و یک روز سیر باشم تا آنکه در روزی که گرسنه باشم دعا کنم پروردگار خود را و از او سوال نمایم و در روز که سیر باشم
شکر و حمد گویم پروردگار خود را پس جبرئیل گفت که توفیق هر چیز یافته ای محمد پس فرمود که ای دختر دنیا خانه فریب است
و خانه مذلت و خواری است و هر که چیزی با آخرت پیش میفرستد باو میرسد ای دختر بخدا سوگند که نمیخورم چیزی تا یکی
را زنان و خورشها را بر نداری پس شیر را برداشتند و اندکی از نان جو با نمک تناول نمود و حمد و ثنای حق
تعالی بجا آورد پس برخواست و متوجه نماز شد و پیوسته مشغول رکوع و سجود بود و تضرع و ابتهال بسوی حق
تعالی بود و بسیار از خانه بیرون رفت و داخل میشد و باطراف آسمان نظر میکرد و اضطراب مینمود و تضرع میکرد
و میگریست پس سوره یس را تا آخر تلاوت نمود پس اندکی خوابید و ترسان بیدار شد و جامه خود را بر روی
مبارک خود کشید و برپا ایستاد و گفت خداوندا برکت ده مرا در بقای خود و کلمه لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم بسیار گفت پس نماز کرد تا از بسیار از شب گذشت و در تعقیب نشسته بود که آنحضرت را خواب برد
باز ترسان از خواب بیدار شد و زنان و فرزندان خود را طلبید و فرمود که درین ماه من از میان شما خواهم رفت و د
رین شب خواب هولناکی دیدم و برای شما نقل میکنم درین ساعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب
دیدم که میفرمود که ای ابو الحسن درین زودی بنزد ما خواهی آمد و نزد تو خواهد بود شقی ترین این امت و لحیه

ترا از خون سرت خضاب خواهد کرد من بسیار مشتاق بلقای تو و تو در دهه آخر اینماه بنزد ما خواهی آمد
زود بیا بنزد ما که آنچه نزد ماست بهتر و باقی ترست از برای تو چون اهل و اولاد آنحضرت این سخنان را شنودند
شنیدند صدا بگریه بلند کردند پس قسم داد ایشانرا که ساکت شوید چون ساکت شدند وصیت کرد ایشانرا
به نیکیها و نهی کرد ایشانرا از بدیها و چون از وصیت فارغ گردید باز مشغول عبادت شد و پیوسته در رکوع و
سجود و تضرع و زاری بود و هر ساعت از خانه بیرون رفت و در اطراف آسمان نظر میکرد و چون نظر در ستاره
ها میکرد و میفرمود که بخدا سوگند که دروغ نشنیدم از رسول خدا این شب است که مرا وعده داده است پس برمیگشت
بجای نماز خود و میگفت اللّهمّ بارِکْ لی فی الموت یعنی خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را و بسیار میگفت
إنّا لله وإنّا إلیه راجعون ولا حول ولا قوّة إلّا بالله العلیّ العظیم پس بسیار صلوات میفرستاد بر محمد
و آل محمد صلی الله علیه و آله و استغفار بسیار میکرد ام کلثوم گفت که چون دیدم در آن شب قلق و اضطراب آنحضرت را مشاهده
کردم مرا خواب نبرد و گفتم ای پدر چرا امشب خواب بر تو حرام گردیده است و استراحت نمیفرمائی گفت
ای دختر من با شجاعان بسیار جنگ کرده ام و خود را باهوال عظیم افکنده ام و هرگز رعبی و ترسی در دلم
نرسیده است امشب بسیار ترسانم پس فرمود انّا لله وانّا الیه راجعون ام کلثوم گفت ای پدر بزرگوار چرا
در تمام امشب خبر مرگ خود بما میدهی فرمود ای دختر اجل نزدیک گردیده است و آرزوها بریده شده است
ام کلثوم چون این خبر را شنید بسیار گریست حضرت فرمود که ای دختر گریه مکن که من نگفتم این خبر را مگر تا آنچه
عهد کرده است بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله پس اندک بخواب رفت و بیدار شد و فرمود که ای دختر گرامی چون
نزدیک وقت اذان شود مرا خبر کن پس باز مشغول زاری و تضرع و عبادت گردید چون نزدیک وقت نماز شد
آب نزد آنحضرت حاضر ساختم پس برخواست و تجدید وضو نمود و جامه‌های خود را پوشید و متوجه مسجد گردید
چون بصحن خانه در آمد مرغ آبی چند که برای برادرم حسین بهدیه آورده بودند بر سر راه آنحضرت آمدند و بالها
گشودند و فریاد کردند و پیشتر از آن شب صدای ایشان بر نمی آمد حضرت فرمود که لا اله الا الله فریاد کنندهٔ
چندند که از عقب ایشان نوحه کنندگان خواهند بود و فردا قضای حق تعالی ظاهر خواهد شد ام کلثوم

گفت ای پدر

گفت ای پدر چرا فال بد میزنی حضرت فرمود که هیچ یک از ما اهل بیت فال بد نزده اند و فال بد در ایشان اثر نمیکند ولیکن سخنی
حقی بود که بر زبانم جاری شد پس فرمود که ای دختر بحق خود سوگند میدهم ترا که این مرغابیان را آزاد کنی که حیوان بی زبانی
چند اند حبس کرده ایشانرا پس ایشانرا آب و دانه بده چون گرسنه و تشنه شوند یا رها کنی ایشانرا که از گیاهی زمین بخورند
و چون بدر خانه رسید و خواست که در را بگشاید قلاب در به کمربند آنحضرت بند شد و از کمرش باز شد و افتاد پس آنرا
از زمین برداشت و بکمر بست و شعری چند خواند که مضمونش اینست که به بند میان خود را برای مرگ بدرستی که
مرگ ملاقات کننده است ترا و جزع مکن از مرگ که وقتی نازل شود بمحل تو و مغرور مشو بدنیا هر چند با تو موافقت
نماید چنانچه دهر ترا خندان گردیده است باز ترا بگریه خواهد آورد پس فرمود که خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را و
مبارک گردان برای من لقای خود را ام کلثوم گفت که چون این اخبار محنت آثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم گفتم واغوثاه
وا ابتاه و در تمام این شب خبر مرگ خود بما میگوئی حضرت فرمود که ای دختر این دلالتها و علامتهای مرگ است که
از پی یکدیگر ظاهر میشوند پس در را گشود و بیرون رفت ام کلثوم گفت که من برگشتم و آنچه از آنحضرت دیده و شنیده
بودم بحضرت امام حسن علیه السلام نقل کردم حضرت برخواست و از پی پدر بزرگوار خود رفت و پیشتر از آنکه داخل
مسجد شود به آنحضرت رسید و گفت ای پدر چرا در اینوقت شب از خانه بیرون آمده گفت ای نور دیده من خوابی
هولناک دیدم حضرت امام حسن علیه السلام گفت که بیان کن خواب خود را برای من فرمود که دیدم جبرئیل بر کوه ابو قبیس
فرود آمد و سنگ از آن کوه برگرفت و بسوی کعبه رفت و بر بام کعبه ایستاد و آن سنگها را بر هم زد که ریزه ریزه
شدند پس باد وزیدی و آن ریزهای سنگ را پراکنده کرد و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه ریزهٔ آن سنگ
در آن داخل شد حضرت امام حسن گفت ای پدر چه تعبیر کرده این خوابرا حضرت فرمود که این خواب دلالت میکند برا
نکه پدر تو شهید شود و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه اندوهی از مصیبت او در آن خانه شود حضرت
امام حسن علیه السلام فرمود که آیا میدانی که این واقعه هایله کی خواهد بود فرمود که حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله
مرا خبر داده است که در دهه آخر ماه مبارک رمضان شهید خواهد شد بضربت ابن ملجم مرادی حضرت امام حسن
فرمود که ای پدر هرگاه میدانی که او کشنده تو خواهد بود او را بقتل رسان حضرت فرمود که ای فرزند گرامی

تقاص از پیش خیانت نمی باشد پس فرمود که ای فرزند برخت خواب خود برگرد امام حسن گفت که ای پدر میخواهم با تو بیایم حضرت
فرمود که ترا سوگند میدهم که برگردی پس حضرت امام حسن علیه السلام بخانه برگشت و با ام کلثوم محزون و غمگین نشستند
و در اقوال احوالی که از آنحضرت مشاهده کرده بودند میگریستند چون حضرت امیر صلوات الله علیه داخل مسجد شد قند
یلها خاموش شده بودند و مسجد تاریک بود حضرت چند رکعت نماز ادا کرد و ساعتی مشغول تعقیب شد پس برخا
ست و دو رکعت نماز کرد و بر بام مسجد در آمد و دستهای مبارک بر گوشهای خود گذاشت و اذان گفت و چون
آنحضرت اذان گفت هیچ خانه در کوفه نماند مگر صدای آنحضرت را می شنیدند و ابن ملجم ملعون در تمام شب
بیدار بود و در آن امر عظیم که اراده نموده تفکر میکرد و در میان شب قطامه بنزد او آمد و گفت که کسی چنین اراده
دارد خواب برو حرام است برخیز و علی را بقتل رسان و برگرد و مراد خود را از من حاصل کن آن ملعون گفت علی
میکشم و میدانم که بمراد خود نمیرسم پس در آن وقت صدای اذان آنحضرت را شنیدند و آن ملعون گفت که زود برو
که فرصت از دست میرود و بر روایت دیگر در تمام آن شب آن ملعون با اشعث در مسجد بود و انتظار آنحضرت میبردند
چون حضرت از اذان فارغ شد و بزیر آمد و مشغول تسبیح و تقدیس حق تعالی بود و صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد
به صحن مسجد در آمد و خفتگان را بیدار کرد از برای نماز تا آنکه با بن ملجم ملعون رسید دید که او بر رو خوابیده است
فرمود که برخیز از خواب برای نماز و چنین مخواب که این خواب شیطانست بلکه بر دست راست خواب مومنانست بخوابد
و بر پشت خوابیدن خواب پیغمبرانست پس حضرت فرمود که قصدی در خاطر خود کرده که نزدیکست که آسمانها
از هم بپاشد و زمین شق شود و کوهها سرنگون گردد و اگر خواهم خبر میتوانم داد که در زیر جامه چه داری و
حضرت از او در گذشت و به نزد محراب رفت و مشغول نماز شد و رکوع و سجود را بسیار طول داد چنانچه عادت
او بود پس آن ملعون آمد و به نزد آن ستون که حضرت نماز میکرد ایستاد و چون حضرت سر از سجده اول برداشت
آن ملعون ضربتی بر سر آنحضرت زد و در جای ضربت عمر عبدود آمد و تا پیشانی آنحضرت را شکافت پس حضرت فرمود
که بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ وَعَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللهِ صلی الله علیه و آله و گفت فُزْتُ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ یعنی فایز و رستگار می
گردیدم بحق پروردگار کعبه که چون اهل مسجد صدای آنحضرت را شنیدند همه بسوی محراب دویدند و چون آن

شمشیر را بزهر

شمشیر را بزهر آب داده بودند زهر بسر و بدن آنحضرت دوید و چون مردم به نزدیک آنحضرت رسیدند دیدند که در
محراب افتاده است و خاک بر میگیرد و بر جراحت خود میریزد و این آیه را میخواند مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا منها
نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى یعنی از زمین خلق کردیم شما را و در زمین بر میگردانیم شما را و از زمین بیرون می آوریم
شما را بار دیگر پس فرمود که آمد امر خدا و راست شد گفته رسول خدا راوی گفت که بیستم شب ضربتی آن حواله
حضرت کرد و بر طاق مسجد آمد و چون ابن ملجم لعین ضربت بر سر مبارک آنحضرت رسید زمین بلرزید و دریاها بموج
و آسمانها خود بلرزیدند و درهای مسجد بر هم خورد پس چون حضرت را برداشتند ردای مبارک
آنحضرت را بر سر بستند و حضرت خون سر خود را بر محاسن مبارک کشید و فرمود که این است
که خدا و رسول مرا وعده داده بودند و راست گفتند خدا و رسول پس در آن وقت خروش از ملائکه
آسمانها بلند شد و باد سیاه شدیدی وزید که هوا را تیره کرد و جبرئیل در میان آسمان و زمین صدا زد که بخدا
سوگند که در هم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستارهای علم نبوت و بر طرف شد نشانهای
پرهیزکاری و گسیخته شد عروة الوثقی الهی و کشته شد پسر عم محمد مصطفی و وصی و برگزیده مجتبی و شهید
شد سید اوصیا علی المرتضی و او را شهید کرد بدبخت ترین اشقیا چون ام کلثوم رضی الله عنها
این صدا را شنید طپانچه بروی خود زد و گریبان خود را چاک کرد و فریاد وا ابتاه و علیاه و محمداه و سیداه
برآورد و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما از خانه بسوی مسجد دویدند و دیدند
که مردم نوحه و فریاد میکنند و میگویند وا اماماه وا امیر المؤمنین بخدا سوگند که شهید شد امام عابد
مجاهد که هرگز برای بت سجده نکرده بود و شبیه ترین مردم بود به رسول خدا صلی الله علیه و آله و چون آن دو
امام مظلوم داخل مسجد شدند فریاد وا ابتاه و اعلیاه برآوردند و گفتند کاش مرگ ما را در می
یافت و این روز را نمیدیدیم چون به نزدیک محراب در آمدند پدر بزرگوار خود را دیدند که در میان محراب
افتاده است و ابو جعده با جماعتی میخواهند که آنحضرت را برخیزانند که با مردم نماز گذارد و نمیتواند
پس حضرت امیر المؤمنین حضرت امام حسن علیه السلام را بجای خود باز داشت که با مردم نماز گذارد

وخود وا نشسته نماز را بایماء ادا کرد وخون را در روی خود بمالید وهر ساعت بطرفی میل کرد وچون حضرت
امام حسن علیه السلام از نماز فارغ شد وسر مبارک پدر بزرگوار خود را بر دامن گذاشت وگفت ای پدر بز
رکوار پشت ما شکستی وچگونه ترا باینحال توانم دید پس حضرت دیدهء مبارک خود را باز کرد وفرمود که ای
فرزند گرامی بعد از امروز بر پدر تو غمی والمی وجزعی نیست اینک جد تو محمد مصطفی وجده تو خدیجه
کبری ومادر تو فاطمه زهرا وحوریان جنت المأوی بر در پدر تو بر آمدند وانتظار رفتن او میکنند
پس شاد باش ودست از گریه بردار که گریه تو ملائکه آسمانها را بگریه آورده است وچون این صدای
وحشت انگیز در کوفه شهرت کرد ومردان وزنان از خانهای بسوی مسجد دویدند چون بمسجد رسیدند
دیدند که حضرت امیر المؤمنین را سرش در دامن امام حسن است وبا آنکه جای ضربت را محکم بسته اند
خون میریزد وگلگونه مبارکش از زردی بسفید مایل شده است وباطراف آسمان نظر میکند وزبان
مبارکش به تسبیح وتقدیس الهی مشغول است ومیگوید از تو سوال میکنم برود کار از رفاقت انبیا
واوصیا واعلاء درجات الجنة المأوی پس آنحضرت ساعتی مدهوش شد وقطرات عبرات از د
یده های نور دیده مصطفی حسن مجتبی میریخت چون آب دیده آنحضرت بر روی پدر بزرگوارش ریخته شد
چشم گشود وفرمود که این چه گریه است ای فرزند بعد از این روز بر پدر تو ترسی وبیم نیست اینک
جد تو محمد مصطفی وخدیجه کبری وفاطمه زهرا وحوریان بهشت نزد پدر تو حاضر شده اند وانتظار
قدوم او میکشند وملائکه آسمانها بدرگاه حق تعالی صداها بلند کرده اند ای فرزند گرامی بر پدر خود جزع
میکنی وتو بعد از پدر تو خود بزهر ستمی شهید خواهی شد وبرادرت حسین بتیغ بغی وعدوان شهید
خواهد شد وباینحال بجد وپدر ومادر خود ملحق خواهید شد پس حضرت امام حسن علیه السلام گفت
ای پدر آیا نمی گوئی که کی با تو این معامله کرد حضرت فرمود که فرزند یهودیه عبد الرحمن بن ملجم مرا ضربت
زد والحال از باب کنده داخل مسجد خواهید شد وپیوسته زهر شمشیر آنملعون در سر وبدن آنحضرت
میشد ومدهوش میگردید ومردم می گریستند وخاک مسجد را بر سر میریختند ناگاه صدای

ازدر مسجد بلند

ازدر مسجد بلند شد وابن ملجم علیه اللعنه را دست بسته از در مسجد بدر آوردند ومردم او را لعنت
میکردند وآب دهان بروی نحسش انداختند وگوشتش را بدندان میخائیدند ومی گفتند ای دشمن
خدا چه کردی که امت محمد را هلاک کردی وبهترین مردم را شهید کردی وآن ملعون ساکت بود وسخنی
نمیگفت وحذیفه نخعی شمشیر برهنه در دست داشت ودر پیش روی آنملعون می آمد ومردم را می
شکافت تا آنکه آنملعون را بنزدیک آنحضرت آوردند چون نظر حضرت امام حسن علیه السلام
بر او افتاد فرمود ای ملعون تو کشتی امیر مؤمنان را وامام مسلمانان را آیا جزای او از تو این بود که ترا
پناه داد وبر دیگران اختیار کرد وبتو عطاها فرمود ای بدبخت ترین امت آیا بد امامی بود از برای
تو آنملعون سر بزیر افکند وجواب نگفت پس در آن وقت صداهای مردم بگریه ونوحه بلند شد
حضرت پرسید از آن مردی که آنملعون را آورده بود که این دشمن خدا را در کجا یافتی گفت ای مولای من دیشب
با زوجه خود در خانه خوابیده بودم ومن در خواب بودم واو بیدار بوده است چون صدای خبر قتل امیر المؤمنین را
از میان آسمان وزمین شنیده بود مرا بیدار کرد وگفت تو در خوابی وامام تو علی بن ابی طالب شهید
شده است من از خواب جستم وگفتم خدا دهنت را بشکند این چه سخنی است که می گوئی امیر المؤمنین با
مردم چه بد کرده است که او را بکشند او خیرخواه مسلمانانست وپدر یتیمانست وشوهر بیوه زنانست و
کیست یارای آن هست که او را بکشد واو شیر خداست پس آن زن گفت که چنین صدای از آسمان شنیدم وگمان دادم
که این صدا را جمیع اهل کوفه شنیده باشند در این سخن بودم ناگاه صدای عظیم بگوشم رسید وشنیدم که
کسی میگفت قتل امیر المؤمنین است پس شمشیر خود را از غلاف کشیدم ودر خانه را گشودم وسراسیمه از خانه
بیرون دویدم در اثنای راه این ملعون را دیدم که می گریخت وبهر جانب بدست وجانب جیب نظر
میکرد وگویا راهها بر او بسته اند باو گفتم وای بر تو چرا چنین سرگردانی وکیستی واراده کجا داری نام
خود را نگفت ونام دیگر گفت گفتم از کجا می آئی گفت از خانه خود گفتم در این وقت بکجا میروی
گفت بحیره گفتم چرا نماز بامداد با امیر المؤمنین نکردی گفت ترسیدم که حاجتم فوت شود گفتم
صدای شنیدم که امیر المؤمنین کشته شده است آیا تو خبر داری گفت نه گفتم چرا نمی ایستی تا خبر معلوم کنی

گفت بی کار خود بردم و حاجت من از این عذر تو راست چون این سخن از او شنیدم گفتم ای ملعون کدام حاجت

که عذر تو را باشد از تجسس احوال امیر مومنان و امام مسلمانان و از وجود خشم شدم و شمشیر خود بر او حمله کردم در

بیخال باد وزید و برق شمشیر از زیر عبای او ظاهر شد چون برق شمشیر را مشاهده کردم گفتم این شمشیر برهنه جهت

که در زیر جامه خود پنهان کرده مگر تو قاتل امیر المؤمنین خواست که بگوید نه حق تعالی بر زبانش جاری کرد

که گفت بلی پس من شمشیر حواله او کردم و او نیز شمشیر بر من حواله کرد و من ضربت او را رد کردم و او را بر زمین

افکندم و مردم رسیدند و مرا مدد کردند تا آنکه او را گرفتیم و دستها بستیم و بخدمت تو آوردیم پس

حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که حمد و سپاس خدا وندی را سزا است که دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را

مخذول کرد بعد از ساعتی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه چشم گشود و میگفت ای ملائکه پروردگار من رفق

و مدارا کنید با من پس حضرت امام حسن صلوات الله علیه السلام فرمود که این دشمن خدا و رسول و دشمن تو ابن ملجم

حق تعالی ترا بر او قدرت داده است و به نزد تو حاضر کرده اند او را چون چشم حضرت بر آن ملعون ا

افتاد به صدای ضعیف گفت که ای بدبخت بر امر عظیمی اقدام نمودی آیا بد امامی بودم من برای تو

که مرا چنین جزا دادی آیا مهربان نبودم بر تو آیا اختیار نکردم ترا بر دیگران آیا بتو احسان نکردم و عطای ترا

از زیاده دیگران ندادم آیا نمی گفتند مردم که ترا بقتل رسانم و من بتو آسیبی نرسانیدم و در عطای تو افزودم

با آنکه میدانستم که تو مرا خواهی کشت ولیکن میخواستم که حجت حق تعالی بر تو تمام شود و خدا انتقام

مرا از تو بکشد و خواستم که شاید از گمراهی خود برگردی پس شقاوت بر تو غالب شد و مرا کشتی ای بد

بخت ترین بدبختان پس آن ملعون گریست و گفت یا امیر المؤمنین آیا تو نجات می توانی داد کسی را

که در جهنم است پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه برای آن ملعون بحضرت امام حسن علیه السلام

سفارش کرد و فرمود که او را طعام و آب بده و دست و پای او را زنجیر مکن و با او رفیق و مدارا

کن و چون من از دنیا بروم او را یک ضربت قصاص کن و جسد او را با آتش مسوزان و مثله مکن یا

او را که دست و پا و بینی و گوش و سایر اعضای او را نبری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که

مثله مکنید

مثله مکنید اگرچه سگ درنده باشد و اگر انتقام یابم من سزاوارترم بآنکه از او عفو کنم زیرا که ما اهل

بیت کرم و عفو و رحمتیم و محمد بن حنفیه رضی الله عنه روایت کرده است که پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله

علیه فرمود که مرا بردارید بخانه برید پس آنحضرت را با نهایت ضعف عظیم برداشتیم و بخانه بردیم و مردم بر دور

آنحضرت گریه و زاری کردند و نزدیک بود که خود را هلاک کنند پس حضرت امام حسین صلوات الله علیه

در عین گریه و ناله و زاری و بیقراری با پدر بزرگوار خود گفت ای پدر بعد از تو از برای ما که خواهد بود

و مصیبت تو امروز بر ما مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله گویا که بر از برای مصیبت تو آموخته ام پس

حضرت امیر المؤمنین آنحضرت را به نزدیک خود طلبید و چون نظر کرد دیدهای آن مظلوم را دید که از

بسیار گریه مجروح گردیده است بدست مبارک خود آب از دیدهای نور دیده خود پاک کرد و دست

بر دل مبارکش گذاشت و گفت ای فرزند خداوند عالمیان دل ترا بصبر ساکن کرده اند و مزد تو

و برادران ترا در مصیبت من عظیم کرده اند و اضطراب ترا ساکن کرده اند و جریان آب دیده ترا ساکن

کرده اند بدرستی که حق تعالی اجر تو بدهد بقدر مصیبت تو پس آنحضرت را داخل کردانیدند و در نزدیک محراب

خوابانیدند و زینب و ام کلثوم آمدند و در پیش آنحضرت نشستند و نوحه و زاری آنحضرت می کردند

و می گفتند که بعد از تو کودکان اهل بیت را که تربیت خواهد کرد و بزرگان ایشان را که محافظت خواهد نمود ای پدر بزرگوار

اندوه ما بر تو دور و دراز است و آب دیده ما هرگز ساکن نخواهد گردید پس صدای مردم از بیرون حجره بلند شد بناله و زاری

آب از دیدههای مبارک آنحضرت جاری شد و نظر حسرت بسوی فرزندان و اهل خود افکند و حسن و حسین را نزدیک خود طلبید

و ایشان را در بر کشید و روهای ایشان را می بوسید پس ساعتی مدهوش شد با اعتبار زهری که در بدن آنحضرت جاری شده بود چنانچه

حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسبب زهری که آنحضرت داده بودند گاهی مدهوش میشد و گاهی بهوش باز می آمد چون آنحضرت بهوش باز آمد

حضرت امام حسن علیه السلام کاسه از شیر بدست آنحضرت داد حضرت گرفت و اندکی از آن تناول کرد و فرمود که به برید

و بآن اسیر بدهید که بیاشامید و باز سفارش نمود بحضرت امام حسن علیه السلام که آن ملعون را طعام و شراب بدهید و

شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون آن ملعون را به بردند ام کلثوم گفت ای دشمن خدا امیر المؤمنین را کشتی آن ملعون

بحبس

کفت امیر المؤمنین را نکشتهم پدر تو را کشته ام ام کلثوم کفت امیدوارم که او ازین ضربت شفا یابد و حق تعالی ترا در دنیا و آخرت
بعذاب خود معذب کرداند آن ملعون کفت که این شمشیر را بهزار درهم خریدم و بهزار درهم دیکر دادم که آنرا از زهر آب داده اند
و ضربتی باو زده ام که اکر میان اهل زمین قسمت کنند آن ضربت را هر آینه همه را هلاک کنند محمد بن حنفیه رضی الله
عنه روایت کرده است که چون شب بیستم ماه مبارک رمضان شد اثر زهر بقدمهای مبارک پدرم رسید و در آن
شب نشسته نماز میکرد و ما را وصیتها میفرمود و تسلی میداد تا آنکه صبح طالع شد پس مردم را رخصت داد که
که بخدمت آنحضرت آمدند و سلام میکردند و جواب سلام ایشان میفرمود و میکفت ایها الناس از من سوال
کنید پیش از آنکه مرا نیابید و سوالهای خود را سبک کردانید برای مصیبت امام شما پس مردم خروش برآوردند و
حجر بن عدی برخواست و شعری چند در مصیبت آنحضرت خواند چون ساکت شد حضرت فرمود که چکونه خواهد
بود حال تو در هنکامی که ترا بطلبند و تکلیف نمایند که بیزاری جوی از من حجر کفت بخدا سوکند یا امیر المؤمنین که اکر
مرا بشمشیر پاره پاره کنند و باتش بسوزانند از تو بیزاری نجویم حضرت فرمود که برای هر خیری تو توفیق یافته ای
حجر و خدا جزای خیر دهد ترا از جانب اهل بیت پیغمبر خود پس شربتی از شیر طلبید و تناول نمود و فرمود که این آخر روز
منست از دنیا و چون شب بیست یکم شد فرزندان و اهل بیت خود را جمع کرد و ایشانرا وداع کرد و فرمود
که خلیفه منست خدا بر شما و اوست مرا و نیکو وکیلی است پس ایشانرا وصیت و خیرات نمود و در آن شب اثر
زهر بر بدن مبارکش ظاهر شده بود و هر چند خوردنی و آشامیدنی آوردند تناول نفرمود و لبهای مبارکش
بذکر خدا حرکت میکرد و مانند مروارید عرق از جبین مبینش میریخت و بدست مبارک خود پاک
میکرد و میکفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که چون نزدیک وفات مؤمن میشود و عرق میکند
جبین او مانند مروارید تر و نالهٔ او ساکن میشود پس صغیر و کبیر فرزندان خود را طلبید و فرمود که
خدا خلیفه منست بر شما و شما را بخدا میسپارم پس همه بکریه افتادند و حضرت امام حسن علیه السلام
کفت ای پدر چنین سخنی میکوئی کو یا از خود نا امید شده فرمود که ای فرزند کرامی یکشب پیش از آنکه
این واقعه بشود جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم و از آزارهای این امت باو شکایت

کردم کفت

کردم کفت نفرین کن برایشان پس کفتم خداوندا بدل من بدانرا بر ایشان مسلط کردان و بدل ایشان بهتر از ایشان بمن
روزی کن پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خدای دعای ترا مستجاب کردانید و بعد از سه شب ترا بنزد ما خواهد آورد اکنون
سه شب کذشته است ای حسن ترا وصیت میکنم به برادرت حسین و فرمود که شما هر دو از منید و من از شمایم و رو کرد بفرزندان
دیکر که از غیر فاطمه بودند و ایشانرا وصیت کرد که مخالفت حسن و حسین مکنید پس کفت که حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت کرد
و امشب از میان شما میروم و بحبیب خود محمد مصطفی ملحق میشوم چنانچه مرا وعده کرده است ای حسن چون من از دنیا بروم
مرا غسل ده و کفن کن و حنوط کن به بقیهٔ حنوط جدت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که آن از کافور بهشت است و جبرئیل آورده بود
برای آنحضرت و چون مرا بروی تخت بکذارید پیش تخت بر مدارید و عقب آنرا بکیرید و بهر سو که تخت رود شما نیز از عقب
بروید و بهر موضع که جنازه من بایستد آن موضع قبر منست آنجا جنازه مرا بر زمین کذارید و ای حسن تو بر من نماز
کن و بر من هفت تکبیر بکو و بدانکه این تکبیر حلال منست و برای احدی غیر از من نیست مکر مردی که در آخر الزمان بهم
رسد از فرزندان برادرت حسین که قایم و مهدی این امت است و کجیهای حق را او درست خواهد کرد و چون بر من
نماز کنی ای حسن جنازه را از موضع خود بردار و خاک از آن موضع دور کن پس در آنجا قبر کنده و لحد ساخته خوا
هی یافت و چوبی ساخته و نقش کرده شده در آنجا خواهی دید که پدرم حضرت نوح علیه السلام برای من ساخته در آنجا
کذاشته است پس مرا بروی تخته دفن کن و هفت خشت ساخته در آنجا خواهی دید از خشتهای بزرک آنها را
بروی من بچین پس اندکی صبر کن و یکخشت را بردار و بقبر نظر کن و مرا در آنجا خواهی دید زیرا که بجد تو رسول
خدا صلی الله علیه و آله ملحق خواهم شد و بدانکه هر پیغمبری که بمیرد اکر چه در مشرق مدفون شده باشد و وصی او در
مغرب بمیرد البته حق تعالی روح و جسد آن پیغمبر را با روح و جسد وصی او جمع نماید و بعد از آن جدا میکند
و باز بر میکردند بقبرهای خود میکردند پس قبر مرا از خاک پر کن و پنهان کن موضع قبر مرا و چون صبح شود
تابوتی بر ناقه بربند و سر آن ناقه را بکسی بده که بجانب مدینه بکشند تا آنکه مردم ندانند که من در کجا
مدفون شده ام و در بعضی روایات معتبره از امام حضرت جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت امیر المؤ
منین صلوات الله علیه فرزند خود امام حسن علیه السلام را امر کرد که چهار قبر موضع از برای آنحضرت بسازد

در چهار

در مسجد کوفه و در حیره و در نجف و در خانه جعده بن هبیره برای آنکه ملاعین خوارج بنی امیه موضع قبر آنحضرت را
ندانند مبادا که اراده نمایند که جسد مطهر آنحضرت را بیرون آورند پس حضرت با فرزندان خود گفت که زود
باشد که فتنهها رو بشما آورد و از هر جانب و منافقان این امت کینههای دیرینه خود را از شما طلب نمایند و
انتقام از شما بکشند پس بر شما باد بصبر که عاقبت صبر نیکوست پس بحضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام
فرمود که بعد از من بر خصوص شما فتنههای بسیار وارد خواهد شد از جهتهای مختلف پس صبر کنید تا خدا حکم
کند میان شما و دشمنان شما و او بهترین حکم کنندگانست پس رو کرد بحضرت امام حسین علیه السلام و فرمود
که ای ابو عبد الله توئی شهید این امت پس بر تو باد به تقوی و صبر بر بلا این را گفت و ساعتی مدهوش شد و چون
بهوش باز آمد گفت درینوقت رسول خدا صلی الله علیه و آله و عموی من حمزه و برادر من جعفر بنزد من آمدند و
گفتند زود بیا بنزد ما که مشتاقیم بسوی تو پس دیدههای خود را گردانید و باهل بیت خود نظر کرد و فرمود که همه را بخدا می سپارم
خدا همه را براه حق درست بدارد و از شر دشمنان حفظ نماید خدا خلیفه منست بر شما و خدا بسست برای خلافت
در نصرت پس گفت بر شما باد سلام ای رسولان وحی پروردگار من و گفت لِمِثْلِ هٰذَا فَلْیَعْمَلِ الْعَامِلُونَ اِنَّ
اللّٰهَ مَعَ الَّذِینَ اتَّقَوْا وَالَّذِینَ هُمْ مُحْسِنُونَ یعنی برای مثل این قدرت و منزلت باید که عمل کنند عمل
کنندگان بدرستی که خدا با آنهاست که پرهیزکاری کردند و آنها که نیکوکار بودند پس جبین مبینش در عرق
نشست و مشغول ذکر خدا گردید و رو بقبله آورد و دیدههای خود را برهم گذاشت و دستهای و پایهای خود را بسوی
قبله گذاشت و شهادت بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی داد و بقدم شهادت بسوی ریاض
رضوان خرامید و ابن بابویه بسندهای معتبر از زائده بن قدامه رحمة الله علیه روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت
امام زین العابدین صلوات الله علیه رفتم حضرت فرمود که ای زائده شنیدهام که تو بزیارت قبر حضرت امام حسین صلوات
الله علیه میروی زائده گفت بلی چنین است که بشما خبر رسیده است حضرت فرمود که چرا چنین میکنی و حال آنکه ترا
قرب و منزلتی نزد خلیفه است و او راضی نیست که کسی ما را دوست دارد و ما را بر دیگران زیادتی دهد و فضایل
ما را یاد کند و حق ما را بر این امت ذکر کند زائده گفت بخدا سوگند که نمیکنم مگر از برای خدا و رسول و پروا ندارم

از خشم هرکه

از خشم هرکه بخشم آید بر من و بر من عظیم و گران نیست آزاری که بمن برسد باین سبب پس حضرت سه مرتبه فرمود که والله
چنین است پس فرمود که بشارت باد ترا پس بدرستی که خبر میدهم ترا بخبری که از خبرهای منتخب و مخزونست نزد من
بدرستی که چون بصحرای کربلا رسید بما آنچه رسید و پدرم شهید شد و با او شهید شدند از فرزندان و برادران و
خویشان و یاران او آنچه شنیده و حرم او و زنان او را بر شتران سوار کردند و بجانب کوفه میبردند چون به
جنگگاه رسیدیم و نظر من بر کشتگان افتاد و ایشان را در میان خاک و خون دیدم که مدفون نکرده بودند
ایشان را قلق عظیم در دل بهم رسید و اندوه بزرگی در سینه من حادث شد و نزدیک شد که جانم از بدنم مفارقت کند
درینوقت عمه من زینب کبری دختر علی المرتضی آنحالت را در من مشاهده نمود و مضطرب شد و گفت این چه حالتست
که در تو مشاهده میکنم و نزدیکست که خود را هلاک کنی ای بقیه و یادگار جد و پدر و برادر من گفتم چگونه
جزع نکنم و اضطراب ننمایم و حال آنکه سید و پدر و بزرگ خود را و برادران و عموها و فرزندان عموها و یاران
خود را می بینم که عریان در میان خاک و خون افتادهاند و ایشان را کفن و دفن نکردهاند و هیچ کس متوجه ایشان
نمیشود و نزدیک ایشان نمی آید گویا که ایشان کافر دیلم و ترکند زینب گفت جزع مکن ای فرزند برادر که این
واقعه را خبر داد رسول خدا صلی الله علیه و آله بجد و پدر و عموی تو و خبر داد که حق تعالی گرفته است پیمان گروهی
از این امت را که فراعنه این زمان ایشان را نمیشناسند و در میان اهل آسمانها معروفند ایشان خواهند
آمد و این اعضای پاره پاره را جمع خواهند کرد و این بدنهای مجروح را دفن خواهند کرد و نشانی برای قبر پدر
تو که سید شهیدانست نصب خواهند کرد که هرچند لیالی و ایام بگذرد اثر آن قبر محو نشود و نشانش برطرف نشود و بمرور
سعی بسیار خواهند کرد در ظهور و علو آن بیشتر ظاهر خواهد شد پس گفت که خبر داد مرا ام ایمن که روزی حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بدیدن حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها آمد پس حضرت فاطمه برای آنحضرت حریره ساخت
و نزد حضرت حاضر کرد و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه طبق خرما آورد ام ایمن گفت که من کاسه آوردم که
در آن شیر و مسکه بود پس حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم از آن حریره تناول
نمودند و از آن شیر آشامیدند و از آن خرما با آن مسکه میل فرمودند پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه

ابریقی و طشت آورد و آب بر دست حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ریخت و چون حضرت دستهای خود را شست دست
مبارک بر روی خود کشید پس نظر کرد بسوی فاطمه و علی و حسن و حسین نظری که آثار سرور و شادی در روی مبارکش
مشاهده کردم آنگاه مدتی دست بسوی آسمان گشود و بسیار دعا کرد پس بسجده رفت و در سجده صدای گریه اش بلند
شد و آب دیده اش بر زمین جاری شد پس سر از سجده برداشت و ساعتی سر بزیر افکند و مانند باران شد
آب از دیده اش مبارک میریخت چون اهل بیت رسالت آنحالت را مشاهده کرده اندوهناک شدند و من
نیز از حزن ایشان محزون گردیدم و جرات نمیکردم که سبب آن گریه را از آنحضرت سوال کنیم چون این حالت بسیار
طول انجامید علی و فاطمه صلوات الله علیهما گفتند سبب گریه تو چیست یا رسول الله خدا هرگز دیدهای ترا
گریان نگرداند بدرستی که این حالت در تو مشاهده کردیم دلهای ما را مجروح کرد پس حضرت رسول رو بحضرت امیر المؤمنین آورد و گفت ای برادر و حبیب من چون شما را نزد خود مجتمع دیدم از مشاهده شما مرا سروری حاصل شد
که هرگز چنین شادی در خود نیافته بودم و من در شما نظر میکردم و خدا را شکر میکردم که چنین نعمتهای بر من
کرده ناگاه جبرئیل علیه السلام بر من نازل شد و گفت یا محمد بدرستی که حق تعالی مطلع شد بر آنچه در نفس تو حادث کرامت
کردید و دانست که شادی ترا عارض شد بدیدن برادر و دختر و فرزندزاده خود پس تمام کرد برای تو نعمت را
و گوارا گردانید برای تو این عطیه را بآنکه گردانید ایشانرا و فرزندان ایشانرا و دوستان ایشانرا و شیعیان
ایشانرا با تو در بهشت جدائی نخواهد افکند میان تو و ایشان و چنانچه بتو عطا میکند و در آن روز بتو
عطا خواهد کرد و چنانچه بتو بخشش مینماید بایشان خواهد بخشید تا آنکه تو خوشنود گردی و زیاده از مرتبه
خوشنودی تو بایشان کرامت خواهد کرد با بلیه بسیاری که بایشان خواهد رسید در دنیا و مکروه بسیاری
که ایشان از دست خواهد یافت بر دستهای گروهی از منافقان که ملت ترا بر خود بندند و دعوی کنند که از
امت تواند و حال آنکه بری اند از خدا و از تو ایشانرا بشمشیر آید و بانواع زجرها و ستمها و کینها بکشند
و هر یک را در ناحیه از زمین بقتل رسانند و قبرهای ایشان بر یکدیگر دور باشند و حق تعالی اینحالترا برای تو و ایشان پسندیده است و ایشانرا اهل این سعادت گردانیده است پس حمد کن خدا را بر آنچه از برای شما پسندیده است

وراضی شو

وراضی شو بقضای الهی پس خدا را حمد کردم و راضی شدم بقضای او و بآنچه از برای شما اختیار نموده است
پس جبرئیل گفت یا محمد بدرستی که برادر تو علی مقهور و مظلوم خواهد شد بعد از تو و منافقان امت تو بر او غالب خواهند
شد و غصب خلافت او خواهند نمود و از دشمنان تو بقیها باو خواهد رسید و در آخر کشته خواهد شد بدست
بدترین خلایق اولین و آخرین و نظیر پی کننده ناقه صالح در شهری که بسوی آن شهر هجرت خواهد نمود و آن وبدبختترین
شهر محل شیعیان او و شیعیان فرزندان او خواهد بود و بسبب اینحالت بلای اهل بیت رسالت بسیار خواهد
شد و مصیبت ایشان عظیمتر خواهد شد و این فرزندزاده تو و اشاره کرد بسوی حضرت امام حسین علیه السلام
که شهید خواهد شد با گروهی از اهل بیت و ذریت و نیکان امت تو در کنار نهر فرات زمینی که آنرا کربلا گویند
و بسبب آن کربلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریت تو بسیار خواهد شد در روزی که کرب آن روز منقضی نشود و حسرت
آنروز باخر نرسد و آن بهترین بقعهای زمین است و حرمت آن از همه زمینها عظیمتر است و آن قطعه ایست
از بهشت پس روزی که فرزند تو و اهل او در آن زمین خواهد شهید شوند و احاطه کنند بایشان لشکرهای اهل
کفر و لعنت و جمیع اقطار زمین بلرزه در آید و کوهها بطپیدن آید و موج دریاها بلند شود و آسمانها با
اهل آنها بلرزند و بحرکت و اضطراب در آیند برای غضب کردن از برای تو یا محمد و از برای ذریت تو بسبب عظیم شمردن
هتک حرمت تو که ایشان کنند و برای مکافات بدی که احسانهای تو در حق تو و ذریت تو بعمل آورند و هر یک از
اینها از حق تعالی دستوری طلبند در یاری کردن اهل بیت تو که مردم ایشانرا ضعیف گردانیده اند و مظلوم ساخته اند
و ایشان حجت بر خلق بعد از تو پس حق تعالی وحی کند بسوی آسمان و زمین و کوههای و دریاها و هر که در اینهاست حجت خدا باشند
که منم خداوند پادشاه قادر که گریزنده از دست من بدر نبرد و امتناع کننده مرا عاجز نمیگرداند و هر وقت که خواهم و مهلت
دانم قدرت بر انتقام دارم بعزت و جلال خودم سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسی را که دل پیغمبر و برگزیده مرا بدرد
آورده است و هتک حرمت او نموده است و عترت او را بقتل آورده است و عهد و پیمان او را شکسته است و ستم
بر اهل بیت او روا داشته است عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشم پس در آن وقت
جمیع اهل آسمانها و زمین صدا بلند کنند و لعنت کنند کسی را که بد با عترت تو کرده باشد و هتک حرمت

نموده باشد پس حق تعالی بدست قدرت قبض روح آن شهیدان بزرگوار بکند و ملایکه بسیار از آسمان هفتم
نازل شوند و با ظرفهای یاقوت و زمرد که پر باشد از آب حیات بهشت و با خود بیاورند از حلّه‌های
بهشت و بوی‌های خوش بهشت و بدنهای شهید ترا بآن آبها غسل دهند و آن حلّه‌ها را بر ایشان بپوشانند و بآن بو
های خوش ایشان را حنوط کنند و ملایکه صف صف بر ایشان نماز کنند پس برانگیزد حق تعالی گروهی از امت ترا که آن
قاتلان ایشان را نشناسند و در آن خونها شریک نشده باشند نه بگفتار و نه بکردار و نه به نیت و عزم پس بدنها
ی ایشان را دفن کنند و رسمی و علامتی برای قبر سید شهدا درین صحرا برپا کنند و علمی و نشانه باشد برای اهل حق
و سببی باشد برای رستگاری مؤمنان و فایز گردیدن ایشان بثوابهای خداوند عالمیان و در روزی [illegible] و هر شب از
هر آسمان صد هزار ملک بر دور قبر شریف او حاضر شوند و بر آنحضرت صلوات فرستند و تسبیح حق تعالی گویند
و طلب آمرزش کنند از خدا برای زیارت کننده و بنویسند نامهای آنها را که بزیارت آن قبر شریف می‌آیند
و امت تو و بآن زیارت تقرب بجویند بسوی خدای تعالی و بسوی تو نامهای پدران و خویشان و شهرهای ایشان را
و در رویهای ایشان مهر کنند بمهری از نور عرش الهی که در آن مهر نوشته باشد که این زیارت کننده قبر بهترین شهدا و فرزند بهترین
انبیاست چون روز قیامت شود از روهای ایشان از جای آن مهری که بر روی ایشان زده‌اند نوری ساطع گردد که
دیدهای اهل محشر را خیره شود و بآن نور ایشان در میان اهل محشر معروف باشند و گویا می‌بینم ترا ای محمد که در
صحرای محشر در آیی و من و میکائیل بر دو جانب تو باشیم و علی در پیش روی ما باشد و با ما از ملایکه خدا آنقدر
باشند که عدد ایشان را احصا نتوان کرد و ما گردیم در میان اهل محشر و نظر کنیم بر روی خلایق و بر روی هر که
اثر آن مهر را مشاهده کنیم او را از اهوال و شداید آنروز نجات دهیم و اینست حکم خدا و عطای خدا از
برای هر که زیارت کند قبر ترا ای محمد یا قبر برادر ترا علی یا قبر دو فرزند زاده تو حسن و حسین را و نیت تو
او از برای خدا خالص باشد و زود باشد که سعی کنند و اهتمام نمایند گروهی از آنها که بر ایشان از جانب
خدا لعنت و غضب واجب گردیده است که برطرف کنند رسم نشانه آن قبرها را و محو نمایند اثر آنها را
و خدا نگذارد ایشان را که چنین کنند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که سبب اندوه و گریه من این بود
پس زینب

پس زینب گفت که چون ابن ملجم علیه اللعنه پدرم را ضربت زد و اثر مرگ در رو مشاهده کردم گفتم ای پدر بزرگوار ام ایمن
چنین حدیثی بمن روایت کرده و میخواهم که آنرا از تو بشنوم حضرت فرمود که ای دختر حدیث چنانست که ام ایمن
بتو روایت کرده و گویا می‌بینم که ترا و زنان دیگر از اهل بیت مرا درین شهر اسیر کرده باشند و بمذلت و خواری
شما را ببرند و از دشمنان خود خایف و ترسان باشید پس در آن وقت صبر کنید و شکیبائی نمائید بحق آن خداوندی که
حبه‌ها را شکافته است و خلایق را آفریده است در آنوقت بر روی زمین خدا را دوستی بغیر از شما و دوستان
و شیعیان شما نباشد و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله این حدیث نقل کرد از برای ما فرمود که در آن روز شیطان
از روی شادی پرواز خواهد کرد و بر دور زمین با فرزندان و یاوران خود جولان خواهد نمود و خوا
هد گفت که ای گروه شیاطین آنچه مطلب ما بود از فرزندان آدم بآن رسیدیم و در هلاک کردن ایشان منتهای آرزوی
خود را یافتیم و همه را مستحق جهنم گردانیدیم مگر جماعت قلیلی که چنگ در دامان اهل بیت رسالت زده‌اند پس
تا توانید سعی کنید که مردم را بشک اندازید در حق ایشان و بدارید مردم را بر عداوت ایشان و تحریص کنید مردم را
بر ضرر رسانیدن بایشان و دوستان ایشان تا کفر و ضلالت مستحکم شود و از ایشان هیچ کس نجات نیابد
و آن ملعون گمان خود را در حق اکثر مردم راست کرد زیرا که با عداوت ایشان شما هیچ عمل صالح فایده
نمی‌بخشد و با محبت و موالات شما هیچ گناهی بغیر از کبایر ضرر نمیرساند زایده گفت که چون حضرت امام ز
ین العابدین علیه السلام این حدیث را بمن روایت کرد فرمود که این حدیث را ضبط کن و غنیمت شمار که اگر در طلب
این یک حدیث بر شتران سوار میشدی و یکسال در زمین از شهری بشهری میتاختی هر آینه کم بود

فصل چهارم در بیان کیفیت غسل و کفن و دفن آنحضرت و وقایع که بعد از شهادت آنحضرت

حادث شد و در احادیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون نوح علیه السلام بکشتی نشست
کشتی آمد تا بخانه کعبه و هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کرد پس حق تعالی وحی کرد باو که از کشتی بزیر رود
و جسد مبارک حضرت آدم علیه السلام بیرون آورد و داخل کشتی کن پس حضرت نوح بزیر آمد و آب تا بزانوی او بود
و تابوتی که جسد آدم علیه السلام در آن بود بیرون آورد و بکشتی برد و چون کشتی بمسجد کوفه رسید در آنجا

قرار گرفت و حضرت نوح بامر الهی جسد حضرت آدم را در نجف دفن کرد و در پیش روی حضرت آدم علیه السلام
قبری برای خود ساخت و صندوقی برای حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه تراشید و برای مدفن آن
حضرت در پیش سینهٔ خود قرار داد و در کتاب الفرحة الغری بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعد از آنکه ضربت خورد بحضرت امام حسن و حضرت
امام حسین صلوات الله علیهما گفت که چون از دنیا بروم مرا غسل دهید و کفن کنید و حنوط کنید مرا بر جنازه
گذارید پیش جنازه را ملائکه بر خواهند داشت شما عقب آنرا بردارید و بهر طرف که پیش جنازه میرود از عقب آن
بروید تا آنکه خواهید رسید بقبری کنده و لحد ساخته و خشتی چند مهیا کرده پس مرا در لحد گذارید و خشت
بر من بچینید پس یک خشت از بالای سر من بردارید و قبر من نظر کنید چون آنحضرت را غسل دادند ندائی از یک
جانب شنیدند که اگر شما پیش جنازه را بر میدارید عقب جنازه خود بر خواهد خاست و اگر عقب جنازه را
بر میدارید پیش جنازه بر خواهد خاست چون آنحضرت را دفن کردند کسی را در قبر ندیدند ناگاه صدای هاتفی
شنیدند که امیر المؤمنین بندهٔ شایستهٔ خدا بود حق تعالی به پیغمبر خود ملحق گردانید و چنین میکند حق
تعالی با وصیای بعد از پیغمبران حتی آنکه اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب بمیرد حق تعالی
آن وصی را به پیغمبر ملحق گرداند و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که ام کلثوم رضی الله عنها
روایت کرد که آخر سخنی که پدرم بدو برادرم حسن و حسین گفت آن بود که ای فرزندان من چون من از دنیا
رحلت کنم مرا غسل دهید پس خشک کنید بدن مرا بآن بردی که بدن رسول خدا و فاطمه زهرا صلوات
الله علیهما را خشک کردم بعد از غسل بآن پس مرا حنوط کنید بحنوط جد خود و مرا بر روی تخت بخوابانید بعد از غسل
و عقب تخت را بردارید و بهر طرف که پیش تخت میرود شما از عقب بروید ام کلثوم گفت که من به
تشییع جنازهٔ پدر خود بیرون رفتم و چون به نجف رسیدیم و پیش تخت بر زمین فرود آمد پس
برادرانم در عقب آنرا بر زمین گذاشتند و امام حسن علیه السلام کلنگی گرفت و چون یک کلنگ بر ز
مین زد قبر کنده و لحد ساخته پیدا شد و تخته در آن قبر بود که بقلم سریانی دو سطر بر آن نوشته
بود و مضمون

بود و مضمون آن نوشته این بود که بسم الله الرحمن الرحیم این قبریست که ساخته است نوح پیغمبر برای
امیر المؤمنین وصی محمد پیش از طوفان بهفتصد سال چون حضرت را بقبر گذاشتند ناپیدا شدند و ندانستیم
که بزمین فرو رفت یا با آسمان بالا رفت ناگاه صدای منادی را شنیدیم که گفت حق تعالی شما را جزای نیکو
کرامت فرماید در مصیبت سید شما و حجت خدا بر خلق و بسند دیگر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه از کوفه بیرون آمد و چون نظرش بصحرای نجف افتاد فرمود که چه نیکوست منظر تو و چه خوشبوست
قعر تو خداوندا قبر من در این زمین قرار ده و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که چون ابن ملجم فاسق لعین
غضب الله علیه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را ضربت زد حضرت امام حسن علیه السلام از آنحضرت پرسید که
آن ملعون را بکشم حضرت فرمود که نه ولیکن او را حبس کن و چون من از دنیا بروم او را بکشید و مرا در پشت کوفه
در قبر دو برادرم هود و صالح دفن کنید و در روایت دیگر فرمود که مرا در قبر برادرم هود دفن کنید و ایضاً بسند موثق
منقول است که ابو بصیر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید از موضع قبر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و گفت
مردم اختلاف کرده اند و آنحضرت فرمود که در قبر پدرش نوح علیه السلام مدفون شد پرسید که کی متوجه دفن او شدند فرمود
که رسول خدا صلی الله علیه و آله با ملائکهٔ بزرگوار کاتبان اعمال با روح و ریحان بهشت بر این مضمون احادیث بسیار است
و شیخ مفید و سید ابن طاوس بسندهای معتبر روایت کرده است که چون هنگام وفات امیر المؤمنین صلوات
الله علیه شد با امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما گفت که چون از دنیا بروم مرا بر روی تختی بگذارید
و عقب آن تخت را بردارید که پیش تخت خود بر خواهد خاست و مرا ببرید بسوی غریین که صحرای نجف است
قبر و در آنجا [illegible] سنگ سفید خواهید دید پس کلنگی بر آن سنگ بزنید در آنجا لوحی از ساج ظاهر
خواهد شد چون آنحضرت را بصحرای نجف بردند سنگ سفیدی ظاهر شد که نور از آن ساطع بود
چون قبر کندند لوح از ساج ظاهر شد و در آن نوشته بود که این آن قبریست که نوح برای علی بن ابی طالب
علیه السلام ذخیره کرده است راوی گفت حضرت را در آنجا دفن کردیم و شاد برگشتیم بسبب آنچه بر ما ظاهر شد
بودند از گرامی بودن آن حضرت نزد حق تعالی و در اثنای راه جماعتی از شیعه برخوردند که نماز آنحضرت در نیافته

چون این خبرها را با ایشان نقل کردم گفتند ما نیز میخواهیم مشاهده کنیم آنچه شما مشاهده کرده اید و رفتند
بر سر قبر آنحضرت و چون برگشتند گفتند هر چند کندیم چیزی نیافتیم و ابن طاوس در کتاب فرحة الغری بسند معتبر
از عبد الرحیم قصیر روایت کرده است که گفت از حضرت امام محمد محمد باقر علیه السلام سوال کردم از قبر حضرت امیر المو
منین علیه السلام حضرت فرمود که در قبر نوح مدفون شد من گفتم کدام نوح گفت نوح پیغمبر پس حضرت فرمود که
حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه صدیق این امت بود و قبرش را حق تعالی در قبر صدیقی قرار داد ای عبد الرحیم
بدرستی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر داد اهل بیت خود را بشهادت آنحضرت و بموضعی که در آن مدفون گرد
گردید و حق تعالی حنوط از برای حنوط برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد و خبر داد پیغمبر را که ملایکه قبر آن
حضرت را خواهند کند و چون نزدیک وفات آنحضرت شد وصیت کرد پسران خود حسن و حسین صلوات الله علیهما را
که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید و حنوط کنید و در شب جنازه مرا پنهان بردارید و بهر طرف که پیش جناز
میرود شما از عقب بروید و مرا دفن کنید در قبری که جنازه من در آن قبر قرار میگیرد با آنها که شما را یاری خواهند کرد
در دفن من در شب از ملایکه و قبر مرا هموار کنید که کسی نداند و در روایت دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده اند که آنحضرت فرمود که مرا ببرید به پشت کوفه و چون پاهای شما بزمین فرو رود و نسیمی بر شما بیاید
حدیث
پس مرا در آنجا دفن کنید که آن اول طور سیناست و در روایت معتبر دیگر فرمود که آنحضرت را پیش از طلوع صبح
در ناحیه غریین دفن کردند و در قبر آنحضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و محمد بن حنفیه و عبد الله بن
جعفر رضی الله عنهما داخل شدند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند
که با جنازه آنحضرت همین چهار نفر بیرون رفتند و شب در صحرای کوفه دفن کردند و از ترس خوارج و غیرا
ایشان قبر را هموار کردند و نشانه از برای قبر نگذاشتند و در روایت دیگر منقول است که آن قبر پنهان
مخفی بود تا آنکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام خواص اصحاب خود را نشان داد و فرمود که قبر آنحضرتست ساختند
و روایت کرده اند که روزی هارون الرشید علیه اللعنه بجانب صحرای نجف بشکار بیرون رفت با سگها و چرغها
چون نزدیک صحرای نجف رسید سگها و چرغها بر آهوی چند رها کرد و ساعتی با آن آهوها مجادله
کردند پس

کردند پس آهوها بتلی بالا رفتند و سگها و چرغها برگشتند باز آهوها از تلی فرود آمدند و آن جانوران شکا ری
از پی آنها دویدند و باز آهوها بتل بالا رفتند و آنها برگشتند و چون سه مرتبه این واقع شد هارون بسیار
متعجب گردید و از مردی پیری از قبیله بنی اسد پرسید که این تل را میشناسی گفت مرا امان بده تا آنچه میدانم
در بین تلث
بگویم هارون گفت امان دادم گفت قبر علی بن ابیطالب صلوات الله علیه است و باین سبب جرات نمیکنند جانوران
درنده که باین تل بالا روند پس هارون وضو ساخت و بر تل بالا رفت و نماز کرد و دعا کرد و برگشت و ابن شهر
آشوب روایت کرده است که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه وصیت کرد حضرت امام حسن و حضرت امام حسین
صلوات الله علیهما را که چون من از دنیا بروم نزدیک سر من خواهید یافت حنوطی از حنوط بهشت و سه
کفن از استبرق بهشت پس مرا غسل دهید و حنوط کنید بآن حنوط و در آن جامها کفن کنید حضرت امام
حسن علیه السلام فرمود که چون آنحضرت از دنیا رفت طبقی از طلا نزدیک سر آنحضرت یافتیم که پنج مثقال [illegible] کافور
بهشت و چند برگ از سدر بهشت در آن طبق بود و روایت کرده است که از غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند
شتری پیدا شد جنازه آنحضرت بشتر بار کردند و آن شتر روانه و از عقب آن شتر آمدند تا آنکه شتر
در صحرای نجف ایستاد چون نظر کردند نزدیک پای شتر قبر کنده یافتند و ندانستند که کی کنده است آن
قبر را چون جنازه آنحضرت را از شتر فرود آوردند ابر سفیدی نزدیک سر آنحضرت پیدا شد و مرغان سفید بسیار
در میان آن ابر پرواز میکردند چون بر آنحضرت نماز کردند و دفن کردند آن ابر و مرغان ناپیدا شدند و بسند دیگر
روایت کرده است که آنحضرت وصیت نمود که چون من از دنیا بروم در راه بر راست خانه لوحی خواهید یافت مرا بر روی
آن لوح بخوابانید و هر جا که حاضر شود برای من مرا در آن دفن کنید بعد از وفات آنحضرت لوح را در راه بر خانه دیدند
و در آن لوح نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این لوح را ذخیره کرده است نوح پیغمبر از برای علی بن ابیطالب و در
دهلیز خانه کفنی یافتند که بر روی آن حنوطی گذاشته بود که نور آن حنوط بر روشنی روز زیادتی میکرد چون متوجه غسل
شدند جسد مبارک آنحضرت سبک بود و حرکت میکرد پس حضرت امام حسن بحضرت امام حسین گفت که نه
نمی بینی که جسد مبارک امیر المومنین چه بسیار سبک خود میکرد حضرت امام حسن فرمود که ابو عبد الله با ما جاعنی

دیگر هستند که باو مدد میکنند در غسل آنحضرت و بیدا نیستند و چون از نماز عشا فارغ شدند پیش جنازه رجوا ببست
و ایشان عقب آنرا گرفتند و در اثنای راه صدای بال ملائکه را میشنیدند و صداهای تسبیح و تقدیس ملائکه بگوش ایشان
میرسید تا آنکه رسیدند بآن قبری که حضرت برای ایشان وصف کرده بود پیش جنازه بر زمین آمد پس عقب جنازه را
بر زمین گذاشتند و اول حضرت امام حسن علیه السلم بر او نماز کرد و بعد از حضرت امام حسین بر آنحضرت نماز کرد چنانچه
آنحضرت وصیت کرده بود مولف گوید که این روایات سابقه محل اعتماد است و چون این روایات مشتمل بر بعضی
از معجزات بود ایراد نمودیم و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده است که این مکان از حضرت
صادق علیه السلم پرسیدند از سبب خم شدن عماراتی که در سر راه نجف واقعست که اکنون آنرا جانماز میگویند حضرت فرمود
که چون جنازهای حضرت امیر المومنین علیه السلم را از پیش او گذرانیدند میل کرد و منحنی شد برای تاسف و حزن بر آنحضرت
و در بعضی از کتب قدیمه روایت کرده اند که چون روح مقدس حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه از جسد مطهرش
نمود مفارقت نمود از خانه حضرت امیر المومنین صدای شیون بلند شد و مانند روزی شد که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفته بود
و چون شب تاریک شد آفاق آسمان متغیر شد و زمین بلرزید و صداهای تسبیح و تقدیس از میان هوا
بگوش مردم میرسید و میدانستند که صدای ملائکه است و صدای گریه و نوحه و مرثیه جنیان را میشنیدند محمد
محمد بن حنفیه رضی الله عنه گفت چون برادرانم امام حسن و امام حسین مشغول غسل شدند و حضرت امام
حسین آب میریخت و حضرت امام حسن غسل میداد و احتیاج نداشتند که جسد مبارک آنحضرت را بگردانند
هر طرف که میخواستند جسد مطهرش میگردید و طرف دیگر ظاهر میشد و بوئی خوشتر از مشک و عنبر از جسد مبارک
بلند میشد چون از غسل فارغ شدند حضرت امام حسن علیه السلم صدا زد که ای خواهر بیاور حنوط جدم را
پس زینب مبادرت نمود و حنوط آورد چون حنوط را گشودند جمیع کوفه از بوی آن خوشبو شد پس آنحضرت را
در پنج جامه کفن کردند و چون بر تابوت گذاشتند پیش تابوت را جبرئیل و میکائیل برداشتند و عقب آنرا حضرت
امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما برداشتند محمد بن حنفیه گفت بخدا سوگند که من میدیدم که جنازه آنحضرت
بر هر دیوار و عمارت و درختی که میگذشت آنها خم شدند و خشوع میکردند نزد جنازه آنحضرت و بعضی از
مردم خواستند

مردم خواستند که با جنازه بیرون آیند حضرت امام حسن علیه السلم ایشان را برگردانید و حضرت امام حسین علیه السلم
میگریست و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم انا لله و انا الیه راجعون ای پدر بزرگوار پشت ما را
شکستی و بسوی خدا شکایت میکنم مصیبت ترا چون جنازه نزدیک قبر رسید فرود آمد بر زمین و حضرت امام
حسن علیه السلم پیش ایستاد و بجماعت بر آنحضرت نماز کرد و هفت تکبیر گفت چون از نماز فارغ شد جنازه را برداشتند
و خاک را دور کردند ناگاه قبر ساخته و لحد مهیائی ظاهر شد و تخته در زیر قبر فرش کرده بود و بر آن تخته نوشته بود کرایی
که این چیزیست که ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای بنده شایسته طاهر مطهر چون خواستند که حضرت را بقبر برند
صدای هاتفی را شنیدند که می گفت فرو برید آنرا بسوی تربت طاهر مطهر که حبیب بسوی حبیب خود مشتاق گردیده است ۲
که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه و آله با حسن و حسین صلوات الله علیهما گفت چون مرا بقبر گذارید پیش از آنکه خاک
بر من فرو ریزید دو رکعت نماز بجا آورید و بعد از آن در قبر من نظر کنید و چون آنحضرت را در ضریح مقدس گذاشتند
و از نماز فارغ شدند دیدند که پرده از سندس بر روی قبر کشیده شده است حضرت امام حسن علیه السلم آن پرده را
از بالای سر آنحضرت دور کرد و در قبر نظر کرد دید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و حضرت آدم و حضرت ابراهیم علیهم السلم با حضرت
امیر المومنین صلوات الله علیه سخن میگفتند پس حضرت امام حسن علیه السلم پرده را از پیش پای آنحضرت دور کرد دید که میکوبیدند
فاطمه زهرا و حوا و مریم و آسیه بر آنحضرت نوحه میکنند راوی اول گفته که چون حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه دفن
کردند صعصعة بن صوحان عبدی رضی الله عنه نزد قبر مقدس آنحضرت ایستاد و مشتی از خاک برداشت و
بر سر خود ریخت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر المومنین و گوارا باد ترا کرامتها ای ابو الحسن بتحقیق
که مولد تو پاکیزه بود و صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم و با آنچه آرزو داشتی رسیدی و تجارت سود مند کردی
و به نزد پروردگار خود رفتی پس حق تعالی بشارت خود را باستقبال تو فرستاده است و ملائکه خدا بر دور تو جمع
شدند و در جوار پیغمبر برگزیده ساکن شدی پس خدا ترا گرامی داشت و در جوار رحمت خود جای داد و ترا بدرجه
برادرت محمد مصطفی ملحق گردانید و ترا از کاسه او فی آشامانید از حق تعالی سوال میکنم که منت گذارد بر ما و توفیق دهد
که پیروی تو بکنیم و عمل نمائیم بسیرت تو و با دوستان تو دوست باشیم و دشمن دوستان تو محشور شویم بتحقیق کرسیدی

و در کتاب مشارق الانوار از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده است

بدرجه چند که احدی غیر از تو نرسیده بود و منزلت چند یافتی که دیگری نیافته بود و جهاد کردی در راه خدا
در پیش روی حضرت محمد مصطفی چنانچه شرط جهاد کردن بود و قیام نمودی بدین خدا چنانچه حق قیام نمود
بود تا آنکه سنتها را برپا داشتی فتنهها را برطرف کردی و بتو مستقیم شد اسلام و منتظم شد ایمان
پس بر تو باد از ما بهترین صلوات و سلام و بتو محکم شد پشت مؤمنان و واضح شد نشانهای راه ایمان
و برای هیچ کس جمع نشد از مناقب و خصال آنچه از برای او جمع شده بود پیش از همه کس اجابت پیغمبر خدا
نمودی و متابعت او را بر همه چیز اختیار کردی و بیاری او مسارعت نمودی و جان خود را فدای او کردی و ذو
الفقار آبدار را پیوسته در نصرت او بکار بردی پس بتو درهم شکست حق تعالی هر جبار عنیدی را و بتو ذلیل
کرد الله هر بدکردار شریر را و بتو درهم شکست قلعههای شرک و کفر و عدوان را و بتو هلاک کرد
اهل ضلالت و طغیان را پس گوارا باد ترا یا امیر المؤمنین این منفعتها و فضیلتها از همه کس بحضرت رسالت
نزدیکتر و اسلام تو از همه کس قدیمتر بود و علم و فهم تو از همه کاملتر بود و دل تو از همه سخت تر بود و بهرهای
تو در خیر از همه کس بیشتر بود پس خدا ما را از اجر تو محروم نگرداند و بعد از تو گمراه نگرداند بدرستی که زنده
گانی تو کلید خیر بود و درهای شر را بر روی ما بسته بود و وفات تو از برای ما کلید هر شر است و درهای خیر را بر ما
بست اگر مردم سخن ترا قبول میکردند هر آینه نعمتهای خدا را از زیر پا و از بالای سر میخوردند و لیکن ایشان اختیار
کردند دنیا را بر آخرت پس خود بسیار گریست و دیگران را بگریه آورد پس رو کردند بحضرت امام حسن و حضرت
امام حسین صلوات الله علیهما و محمد و جعفر و عباس و یحیی و عون و عبدالله و سایر فرزندان آنحضرت رضی الله
عنهم و ایشان را تعزیه گفتند و بسوی کوفه برگشتند و چون صبح طالع شد برای مصلحت تابوتی از خانه
حضرت بیرون آوردند و ببیرون کوفه حضرت امام حسن علیه السلام بر آن تابوت نماز کرد و آن تابوت را بر شتری
بستند و بجانب مدینه روان کردند و ابن بابویه و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند
که هشام بن عبدالملک از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سوال کرد که مرا خبر ده که شبی که علی بن ابیطالب را در آن شب کشته
شد مردی که در غیر شهر کوفه بود بچه علامت دانستند که آنحضرت کشته شده است حضرت فرمود که در آن شب تا طلوع
صبح

صبح در هر جای زمین که سنگی بر میداشتند از زیر آن سنگ خون تازه می جوشید و همین علامت ظاهر شد
و در شبی که هارون برادر موسی علیه السلام وفات یافت و در شب یوشع بن نون شهید شد و در شبی که عیسی علیه السلام
باسمان رفت و در شبی که حضرت امام حسین علیه السلام شهید شده بود و ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت
کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون مؤمن بمیرد آسمان و زمین چهل صباح بر او گریه میکنند و چون ببکنند
عالمی بمیرد چهل ماه گریه میکنند و چون پیغمبری بمیرد چهل سال بر او گریه میکنند پس فرمود که یا علی چون تو
شهید شوی آسمان و زمین بر تو چهل سال گریه میکنند پس ابن عباس روایت کرده که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه در کوفه شهید شد تا سه روز آسمان خون بارید و هر سنگ را که از زمین بر میداشتند از زیر آن خون تازه
میجوشید و از کتب مخالفان روایت کرده است که عبدالملک مروان از زهری سوال کرد که در زمین چه علامت ظاهر
شد در روزی که کشته شد علی زهری گفت که در بیت المقدس هر سنگ ریزه را که بر میداشتند از زیر خون تازه
میجوشید و چون حضرت از دنیا رفت شنیدند که هاتفی از خانه حضرت آواز داد که اَفَمَن یُلقی فِی النّارِ
خَیرٌ اَم یَأتی آمِنًا یَومَ القِیمَةِ پس هاتفی دیگر آواز داد که رسول خدا مرد و پدر شما مرد و از اخبار
طالبین روایت کرده است که لشکر فرنگ جماعتی از مسلمانان را اسیر کردند و ایشان را بنزد پادشاه خود بردند
و کفر را بر ایشان عرض کرد و ایشان ابا کردند پس امر کرد که روغن زیتون را بجوشش آوردند و ایشان را در میان
زیت انداخت تا هلاک شدند و یکی از ایشان را رها کرد که خبر ایشان بمسلمانان برساند در اثنای راه
که بر میگشت ناگاه در میان بیابان صدای سم اسبان شنید چون نظر کرد رفیقان خود را دید
که ایشان را در زیت انداخته بودند گفت شما را در حضور من در زیت انداختند تا مضمحل شدید اکنون
شما را بر اینحال مشاهده میکنم گفتند ما در نعیم الهی بودیم ناگاه صدای منادی شنیدیم که از آسمان ندا کرد
که ای شهیدان صحرا و دریا در این شب سید شهدا علی بن ابی طالب شهید شد اینجا حاضر شوید و بر او
نماز کنید و ما الحال از نماز او برمیگردیم و به قبرهای خود میرویم و فرات بن ابراهیم از ابن عباس روایت کرده
است که گفت چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ضربت زدند و بر مصلی خود نشسته بود سر خود را بر زانوی خود گذاشته
بود

گفت ایها الناس من سخنی میگویم بشنوید هر که خواهد که فرموده شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله
که میفرمود که چون علی ابن ابی طالب از دنیا بیرون رفت دو خصلت چند در میان امت من ظاهر شود که
خیر در آنها نباشد گفتم آن خصلتها کدام است یا رسول الله فرمود که امانت در میان کم میشود و خیانت
بسیار شود و حیا از میان مردم برخیزد که مردم در حضور دیگران زنا کنند و پروا نکنند و بعد از آن نکبتی
در میان حادث شود که کار بر همه تنگ شود بدرستی که علی در میان مردمست تا زمین از من خالی نیست و علی نیز
بمنزله پوستست که بر روی گوشت منست و علی بمنزله استخوان و عروق منست و علی برادر من و وصی منست
در اهل بیت من و جانشین منست در میان قوم من و وفا کننده است بوعدهای من و ادا کننده قرض منست علی
یاری من در شدتها و برای من با کافران جنگ کرد در وقت نزول وحیها حاضر بود نزد من و با من طعامها
تناول نمود و مکرر جبرئیل با او اتکا از مصافحه کرد و گواه گرفت جبرئیل مرا که علی از پاکان و معصومان
و نیکوکار است و من گواه میگیرم شما را ای گروه مردم و تا علی در میان شماست بر شما امری مشتبه نمیشود
و چون علی از میان شما برود مصداق این آیه ظاهر میشود لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ
حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ و کلینی و ابن بابویه رحمة الله علیهما روایت کرده اند که در روز شهادت حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه صدای شیون از مردم بلند شد و مردم را وحشت عظیم عارض شد مانند
روزی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت نمود و از آن حال حضرت خضر علیه السلام بصورت پیری
شد آمد و میگریست و میگفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت امروز منقطع شد خلافت پیغمبر
پس ایستاد بر در خانه که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در آن خانه بود و گفت خدا رحمت کند ترا ای
ای ابو الحسن تو بودی که اسلام تو از همه بیشتر بود و ایمان تو از همه خالص‌تر بود و یقین تو از همه شدیدتر بود
و ترس تو از خدا از همه بیشتر بود و مشقت تو در راه دین از همه عظیمتر بود و محافظت حضرت رسالت از
همه بیشتر کردی و امانت تو آنحضرت بر اصحاب بیشتر بود و مناقب تو از همه فاضلتر بود و سوابق تو از همه گرامی
تر بود و درجه تو از همه بلندتر بود و قرابت تو با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از همه بیشتر بود و شبیه ترین

مردم بود

مردم بودی بآنحضرت در سیرت و طریقه و اطوار و گفتار و کردار و منزلت تو نزد آنحضرت بیشتر
بود و گرامی ترین مردم بودی نزد او پس خدا ترا جزای خیر دهد از اسلام و از رسول خدا و از مسلمانان قوی
تر بودی در وقتی که اصحاب او ضعیف شدند و مردانه بجهاد رفتی در وقتی که ایشان ترسیدند و قیام بحق
نمودی در وقتی که ایشان سست و ترسیدند و از طریقه رسول خدا صلی الله علیه و آله بدر نرفتی در وقتی که هر یک از اصحاب
او براهی رفتند خلیفه بحق آنحضرت بودی بی منازع و تذلل ننمودی بر رغم انف منافقان و خشم کافران
و نخواستن حسد بران کینه داران فاسقان پس قیام بحق نمودی و بعد از آنحضرت در وقتی که دیگران ترسیدند
و حق را بیان کردی و در وقتی که دیگران عاجز شدند و بنور خدا در راه دین رفتی در هنگامی که دیگران بنا
دانی ایستادند و اگر متابعت تو مینمودند هدایت می یافتند صدای تو از همه پست تر بود و در بستی که رفتن
بخیر ایشان از همه بلندتر بودی و کلام تو از همه کمتر بودی و سخن تو از همه راستتر بود و رای تو از همه بزرگتر بود
و دل تو از دلهای دیگر شجاعتر بود و یقین تو از همه سخت تر بود و عمل تو از همه نیکوتر بود و بهمه امور از همه کس
داناتر بودی بخدا سوگند که از برای دین پادشاهی بودی و از برای مؤمنان پدر مهربان بودی و در وقتی که عیال تو
گردیدند پس برداشتی از دوستی ایشان بارهای گران که تاب برداشتن آن نداشتند و حفظ کردی هر چه را
که ضایع گذاشتند و رعایت کردی هر چه را که مهمل گذاشتند و بلندی شدی در وقتی که ایشان پست شدند
و صبر کردی در وقتی که ایشان جزع کردند و دریافتی هر چه را که ایشان تخلف از آن ورزیدند و از برکت
تو یافتند آنچه گمان نداشتند بودی بر کافران عذاب ریزنده و برای مؤمنان باران رحمت و فراوانی نعمت
پس پرواز کردی بر ریاض جنان با آزارها که با تو رسید از منافقان و فایز شدی بعطاها و برکتهای بی
امت و سوابق ایشان را تو ضبط کردی و فضایل ایشان را تو بودی شدی تو در دین خدا نکند مبدل
نشد و دل تو هرگز بسوی باطل میل نکرد و بینای تو ضعیف نشد و جبن در نفس تو راه نیافت و هرگز خیانت نکرده
بودی رشد تا ایمان و یقین تو مانند کوه که بادهای تند او را بحرکت نمی آورد و هیچ چیز او را از جا نمیکند
و دیدی چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق تو گفت ضعیف بودی در بدن خود و قوی بودی در امر خدا و متواضع بودی

در نفس خود عظیم بودی نزد حق تعالی و کسی را در تو راه عیبی نبود و کسی از تو امید جانب داری نداشت تو را
ای عزیز نزد تو ضعیف و ذلیل بود تا آنکه حق را از و میگرفتی و در احقاق حق دور و نزدیک نزد تو
مساوی بودند کار تو حق و صدق و راستی بود و گفتار تو حکم و حتم بود و امر تو بردباری و دور اندیشی
بود و رای تو علم و عزم بود پس وقتی که از دنیا کنده شدی که راه حق را ضایع نکرده بودی و کارهای دشوار را بر مردم
آسان کرده بودی و آتشهای فتنه را فرو نشانده بودی و امور دین بتو معتدل شده بود و ایمان بتو قوت یافته
بود و مومنان بتو ثابت گردیده بودند پس پیشی گرفتی پیشی دور و دراز و بتعب انداختی آنها که بعد از خود گذا
شتی بتعب شدید پس مصیبت تو از آن بزرگتر است که گریه تدارک کند آن را و عظیم شد مصیبت تو در آسمانها
و در هم شکست مردم را پس میگوییم انا لله و انا الیه راجعون راضی شدیم از خدا به قضای او و تسلیم کردیم
از برای خدا امر او را پس بخدا سوگند که بعد از تو بمصیبتی مثل مصیبت تو نخواهد رسید برای مومنان
کهف و پناه بودی برای کافران غلظت و خشم بودی پس خدا ترا به پیغمبر خود ملحق گردانید و ما را از اجر مصیبت
تو محروم نگرداند و بعد از تو گمراه نگرداند پس مردم ساکت شدند و گوش دادند سخن او را و میگریست و
اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بگریه او میگریستند چون سخن او تمام شد هر چند طلب کردند او را نیافتند و
در احادیث معتبر منقولست که چون حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه از دنیا رفت حضرت امام حسن
صلوات الله علیه بر منبر برآمد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود که از شما مفارقت
نمود مردی که سبقت نگرفته اند بر او در کمالات پیشینیان و بروایت دیگر فرمود که ایها الناس در این شب
قرآن نازل شد و در این شب پدرم امیر المومنین علیه السلام شهید شد و بخدا سوگند که سبقت نخواهد گرفت بر او
بسوی بهشت احدی از اوصیا که پیش از او بودند و بعد از خواهند بود و بدرستی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله چون
او را بجنگ میفرستاد علم خود را بدست او میداد و جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او بر نمیگشت تا حق
تعالی فتح را بر دست او جاری میکرد و بر طلا و نقره میراث نگذاشته است مگر هفتصد درهم که از عطاهای او زیاده
آمده بود و میخواست کنیزی از برای اهل خود بخرد و بروایت دیگر از برای ام کلثوم بخرد و بدرستی که در مصیبت او اهل مشرق و مغرب

صاحب تعزیه اند

صاحب تعزیه اند و از خدای طلب مزد صبر خود را در مصیبت او پس گریه بر آن حضرت غالب شد و نتوانست که سخنی
گفت و اهل مسجد خروش برآوردند پس فرمود که هر که مرا شناسد بشناسد و هر که نشناسد منم حسن پسر
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله منم پسر بشیر منم پسر نذیر منم پسر سراج منیر منم پسر آنکسی که حق تعالی او را رحمت عالمیان (منم داعی بسوی خدا)
فرستاده است منم از اهل بیتی که حق تعالی رجس را از ایشان دفع کرده است و از گناهان پاک کرده است ایشان را
پاک گردانیدن منم از اهل بیتی که جبرئیل بر ایشان نازل میشد منم از اهل بیتی که حق تعالی مودت او را و ولایت ایشان را
واجب گردانیده است چنانچه فرموده که قُل لا اَسئَلُکُم عَلَیهِ اَجراً اِلّا المَوَدَّةَ فِی القُربی وَ مَن یَقتَرِف حَسَنَةً
نَزِد لَهُ فیها حُسناً و این حسنه مودت ما اهل بیت است پس فرمود که خبر داد مرا جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله که بعد از او
دوازده امام از اهل بیت او و برگزیدگان او خواهند بود که همه شهید خواهند شد یا بشمشیر یا بزهر پس حضرت از
منبر فرود آمد و مردم با او بیعت نمودند و وفا به بیعت خود نکردند فصل پنجم در بیان احوال قاتل آن حضرت
ابن ملجم لعنة الله علیه است در احادیث معتبره از حضرت امام محمد جعفر صادق علیه السلام منقولست که پی کنندهٔ
ناقهٔ صالح ازرق و ولد زنا بود و قاتل حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه و ولد زنا بود و قبیله مراد گفتند که پدر
و مادر او را نمیشناسیم و نسب او را نمیدانیم و قاتل حسین بن علی صلوات الله علیه و ولد زنا بود و بدرستی که نمیکشتند
پیغمبران و اولاد پیغمبران را مگر اولاد زنا و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که چون ابن ملجم لعین را بنزد امام حسن علیه السلام آوردند آن ملعون گفت که با خدا عهد کرده بودم که پدر ترا بکشم
و وفا بعهد خود کردم اگر خواهی مرا بکشی و اگر خواهی مرا عفو کنی و اگر عفو میکنی بجا میروم بنزد معاویه و او را
بقتل میرسانم و ترا از شر او راحت میدهم و باز بنزد تو می آیم حضرت فرمود که نه ترا زود بجهنم میفرستم پس او را
پیش طلبید و بدست مبارک خود گردن آن ملعون زد و در کتاب فرحة الغری روایت کرده است که عبد الله بن
جعفر از حضرت امام حسن علیه السلام التماس نمود که قصاص آن لعین را باو گذارد چون رخصت یافت میخی را
آتش سرخ کرد و در چشمهای آن ملعون (کشید) گفت تَبارَکَ الخالِقُ لِلاِنسانِ مِن عَلَقٍ ای پسر برادر از میل گرم سرمه
در دیدهٔ من میکشی پس حکم فرمود که دستها و پاهایش را بریدند و او سخن نگفت چون حکم کرد که زبانش را قطع (کنند)

بجزع آمد مردی از حاضران با و گفت که ای دشمن خدا آتش در دیده ات کنند و دستها و پاهایت را
برند جزع نکردی و از بریدن زبان جزع میکنی او گفت ای جاهلان من جزع برای زبان بریدن نمیکنم
ولیکن کراهت دارم از آنکه اندک زمانی در دنیا بمانم و یاد خدا نکنم چون زبانش قطع کردند او را باتش
سوختند مولف گوید که روایت سابق اصح و اقوی است و ابن طاوس در فرحة الغری روایت کرده است که چون آن
لعین را بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام آوردند گفت میخواهم سخنی در گوش تو بگویم حضرت ابا نمود و فرمود
که میخواهد از شدت عداوت گوش مرا بدندان بکند ابن ملجم علیه اللعنة گفت بخدا سوگند که اگر مرا رخصت میداد
گوشش را از بیخ بر میکندم و در بعضی کتب قدیمه روایت کرده اند که چون در شبی که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه
دفن کردند و صبح طالع شد ام کلثوم رضی الله عنها حضرت امام حسن علیه السلام را سوگند داد که نخواهم کشنده
پدرم را دیگر یک ساعت در حیات نگذارد و حضرت از خانه بیرون آمد و خویشان و خواص اصحاب را جمع کرد و با خود را
ایشان در کشتن آن ملعون مشورت نمود عبدالله بن جعفر گفت که می باید دستهای و پاهای و زبان او را
ببریم و بعد از آن او را بقتل رسانیم و محمد بن حنفیه گفت که اول تیر باران می باید کرد و بعد از آن آتش می باید سوخت و دیگری
گفت که او را زنده بردار می باید کشید تا بردار بمیرد حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که امتثال آن امر پدر خود می نمایم در حق او
و او را یک ضربت بشمشیر میزنم تا بمیرد و بعد از آن جسد پلیدش را باتش میسوزانم پس حکم کرد که دست بسته حاضر کردند
و گفت که ای دشمن خدا کشتی امیر مومنان را و امام مسلمانان را و فساد عظیم در دین کردی و یک ضربت او را بجهنم فر
ستاد و بروایت دیگر حکم کرد که او را گردن زدند و ام هیثم دختر سود نخعیه از حضرت التماس نمود که جسد پلید او را
بمن ببخش تا من او را باتش بسوزانم و آتش دل خود را فرو نشانم حضرت التماس او را قبول نمود و آن زن آن بد
بخت را باتش سوخت و در کشف الغمه روایت کرده است که چون آن ملعون را بنزد حضرت حاضر کردند حضرت با آن ملعون گفت
که ترا چه باعث شد که چنین فتنه برپا کردی آن ملعون گفت که شمشیر خود را چهل صباح شحذ کردم و بزهر آب دادم و از خدا
سوال کردم که بدترین خلق را بآن بکشد حضرت در جواب آن ملعون فرمود که دعای مستجاب شده است و تو که بدترین خلقی بهمین
کشته خواهی شد پس با حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که چون از دنیا بروم این ملعون را بشمشیر خود قصاص کنی و قطب راوندی آنحضرت

وابن شهرآشوب

149

وابن شهرآشوب و علی بن عیسی علیهما الرحمه از ذبیلی از بنی مرقال روایت کرده است که گفت روزی من در مسجد الحرام بودم مردم را دیدم که بر دور مقام
ابراهیم علیه السلام جمع شده اند از سبب اجتماع ایشان پرسیدم گفتند که راهبی مسلمان شده است چون نزدیک آمدم مردی پیری دیدم با
جبه عظیم و جبه پشمینه پوشیده بود و کلاه پشمینه بر سر داشت و در برابر مقام ابراهیم علیه السلام نشسته بود که میگفت در کنار دریا شنیدم
صومعه داشتم روزی از صومعه خود بدریا نظر میکردم ناگاه دیدم که مرغی مانند کرکس از هوا بزیر آمد و بر سنگی که از میان
دریا بلند شده بود نشست و قی کرد پس ربع ایشان انسان از گلوی او افتاد و انگاه پرواز کرد و ناپیدا شد و بعد از ساعتی
برگشت و باز ربع انسان قی کرد و چون چهار مرتبه چنین قی کرد کردهای او بیکدیگر پیوست مردی شد و ایستاد من از این
حالت تعجب کردم بعد از ساعتی باز آن مرغ بازگشت و ربع او را جدا کرد و فرو برد و پرواز کرد پس برگشت و باز ربع د
دیگری را برداشت و باز پرواز کرد تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد و همه آن مرد را فرو برد پس تعجب من زیاده شد و پشیمان شدم که چرا
از آن نپرسیدم که تو کیستی و بجهت در آن سنگ نظر میکردم ناگاه دیدم که در آن مرغ بازگشت و ربع بدن آدمی قی کرد تا آنکه
مرتبه چهارم آن مردی شد و ایستاد پس من در کنار دریا رفتم و او را سوگند دادم که تو کیستی مرا جواب نگفت پس گفتم بحق آن خدا ی
که ترا خلق کرده است بگو که تو کیستی گفت منم ابن ملجم گفتم بگو که عمل تو چه بوده است که باین عذاب مبتلا شده است گفت علی بن
ابیطالب را کشته ام و حق تعالی این مرغ را بر من موکل کرده است و مرا چنین عذاب میکند تا روز قیامت و ابن شهرآشوب
و دیگران روایت کرده اند که چون استخوانهای پلید آن ملعون را در گودالی انداختند پیوسته اهل کوفه صدای ناله و فریاد از آن
گودال میشنیدند و در بعضی کتب معتبره روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون مرا بمعراج بردند و باسمان پنجم
رسیدم صورت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه را در آنجا دیدم گفتم ای حبیب من جبرئیل این چه صورت است گفت ای محمد ملائکه
میخواستند که نظر کنند بصورت علی بن ابیطالب و گفتند ای پروردگار ما فرزندان آدم در دنیای خود هر بامداد
و پسین بهره مند میشوند بنظر کردن علی بن ابیطالب که حبیب حبیب تست محمد صلی الله علیه و آله و خلیفه و وصی و امین اوست
پس ما را نیز متمتع و بهره مند گردان بنظر کردن بسوی آنحضرت پس حق تعالی صورت آنحضرت را از نور قدس خود آفرید
و ملائکه شب و روز آن صورت را زیارت میکنند و هر بامداد و پسین بنظر کردن بآن صورت متمتع میشوند پس حضرت
حضرت صادق علیه السلام فرمود که ابن ملجم علیه اللعنه ضربت بر سر آنحضرت زد در همان موضع از آن صورت اثر آن ضربت ظا هر گردید

وملائکه هر بامداد و پسین که نظر میکنند بسوی آن اثر ضربت را مشاهده مینمایند لعنت میکنند بر قاتل آنحضرت
پس چون حسین بن علی صلوات الله علیه را شهید کردند ملائکه فرود آمدند و جسد مبارک مقدس آنحضرت را بآسمان بردند
و در پهلوی صورت آنحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بازداشتند پس هرگاه ملائکه بزیارت صورت حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه آمدند و حضرت امام حسین صلوات الله علیه را آلوده بخون مشاهده میکنند لعنت میکنند بر یزید و ابن
زیاد و سایر قاتلان آنحضرت و این حالت مستمر است تا روز قیامت راوی گفت که چون حضرت صادق علیه السلام
این حدیث را روایت کرد فرمود که این از علم مکنون مخزون ماست باید که روایت نکنید مگر بکسی که اهل آن باشد

در بیان احوال امام حسن

باب چهارم در تاریخ ولادت و شهادت ثانی ائمه هدی و قرة العین محمد مصطفی امام حسن مجتبی علیه الصلوة
والسلام والتحیة والثنا فصل اول در بیان ولادت موفور سعادات و اسم و لقب و کنیت و علیه و شمائل آنحضرت
شیخ مفید و شیخ طوسی و اکثر اعاظم علما ذکر کرده اند که ولادت شریف حضرت امام حسن صلوات الله علیه در شب سه شنبه
نیمه ماه مبارک رمضان سال سیم هجرت واقع شد و بعضی سال دویم نیز گفته اند و اسم شریف آنحضرت حسن مجتبی وارد
شده است و ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که چون
حضرت امام حسن علیه السلام متولد شد حضرت فاطمه بحضرت امیر گفت که او را نام بگذار حضرت فرمود که من سبقت
نمیگیرم در نام او بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پس او را در جامه زرد پیچیده او را بیرون آن جامه زرد را انداخت و آنحضرت را در جامه سفیدی
پیچید و بروایت دیگر زبان خود را در دهان آنحضرت گذاشت و او زبان مبارک آنحضرت را میمکید پس از حضرت امیر پرسیدند
که او را نامی گذاشته حضرت فرمود که بر تو سبقت نخواهم گرفت در نام او و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من نیز در نام او سبقت بر پروردگار
خود نمیگیرم پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که از برای محمد پسری متولد شده است برو بسوی زمین و سلام مرا باو برسان و او را تهنیت
و مبارکباد باو بگو و بگو که علی نسبت بتو از بابت هارون است نسبت بموسی پس او را مسمی کن باسم پسر هارون چون جبرئیل
نازل شد تهنیت فرمود و گفت حق تعالی ترا امر فرمود که او را مسمی گردانی باسم پسر هارون چون حضرت فرمود که اسم پسر هارون چه بود
جبرئیل گفت که شبیر حضرت فرمود که لغت من عربیست جبرئیل علیه السلام گفت که او را حسن نام کن که معنی شبیر است
و چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد حق تعالی با جبرئیل وحی کرد که پسر از برای محمد متولد شده است برو او را
تهنیت

[illegible]

تهنیت و مبارکباد بگو و این را بگو که علی بمنزله هارون است از موسی پس او را بنام پسر دیگر هارون مسمی گردان چون جبرئیل
نازل شد و بعد از تهنیت پیغام ملک علام را بحضرت خیر الانام رسانید حضرت فرمود که نام آن پسر چه بود جبرئیل گفت
شبیر بود حضرت گفت زبان من در عربی است جبرئیل علیه السلام گفت که نام او را حسین نام کن که معنی شبیر است پس حسین نام کردند
و ایضا بسندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که اسما بنت عمیس گفت که چون حضرت امام حسن علیه السلام
متولد شد و من قابله او بودم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد و گفت ای اسما بیاور فرزند مرا پس آنحضرت را در جامه زردی پیچیدم و بخدمت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردم حضرت فرمود که من نهی نکردم شما را که فرزندی متولد شود در جامه زردی مپیچید پس او را در جامه سفید
پیچیدم بخدمت آنحضرت آوردم پس در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامت گفت و از حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه پرسیدم که بچه نام او را مسمی کرده حضرت امیر گفت که بر تو من سبقت نگرفته ام در نام او و لیکن میخواستم
او را حرب نام کنم حضرت رسول فرمود که من نیز سبقت نمیگیرم در نام او بر پروردگار خود را پس جبرئیل نازل شد و گفت خداوند
علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که او را باسم پسر بزرگ هرون مسمی گردان پس حضرت او را حسن نام کرد و چون روز
هفتم شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دو گوسفند ابلق از برای عقیقه او کشت و باسما قابله یک ران با یک اشرفی داد
و سر او را تراشید و موی سرش را با نقره کشید و تصدق کرد و بر سرش خلوق که بوی خوشی است آلوده کرد و فرمود که ای اسما
خون عقیقه را بر سر مالیدن از فعل جاهلیت است اسما گفت که بعد از یکسال دیگر حضرت امام حسین علیه السلام
متولد شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای اسما بیاور پسر مرا نزد من پس آنحضرت را در جامه سفید پیچیدم و بخدمت
آنحضرت بردم و باز اذان و اقامه در گوش راست و چپ او گفت در دامن خود گذاشت و گریست اسما گفت
پدر و مادرم فدای تو باد گریه تو از برای چیست که حضرت فرمود که برای این فرزند میگریم اسما گفت که در این
که در این ساعت متولد شده است یا رسول الله حضرت فرمود که گروه بغی کننده و ستم کننده او را شهید خواهند
کرد بعد از من خدا شفاعت مرا بایشان نرساند پس فرمود که ای اسما این خبر را بحضرت فاطمه مگو که او
تازه فرزند آورده است و شنیدن این مصیبت باو ضرر میرساند پس فرمود که یا علی او را چه نام کرده فرمود که بر تو
سبقت نگرفتم در نام او یا رسول الله حضرت فرمود که من نیز بر پروردگار خود سبقت نمیگیرم پس جبرئیل نازل شد

وگفت خداوند علی اعلا ترا دعا میرساند و میفرماید که او را باسم پسر کوچک هرون مسمی کن پس حضرت او را حسین نام
کرد و در روز هفتم دو گوسفند از برای او کشت و قابله را پایکران گوسفند و یک دینار عطا کرد و سر او را تراشید و بوزن
موی سرش نقره تصدق کرد و باز خلوق بر سرش مالید و فرمود خون مالیدن از فعل جاهلیت است و ایضاً
از آنحضرت روایت کرده است که فاصله نبود میان حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما
مگر بقدر مدت حمل و در احادیث معتبره بسیار در روایت خاصه و عامه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که من حسن و حسین دو پسر خود را بنام دو پسر هرون شبر و شبیر مسمی ساختم
برای کرامت و بزرگواری ایشان نزد حق تعالی و بروایت دیگر فرزندان فاطمه را حسن و حسین و محسن که در شکم فاطمه
صلوات الله علیها و آله شهید شد مسمی گردانیدم باسم سه پسر هرون شبر و شبیر و مشبر برای آنکه علی بمنزله هرونست
و ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی بهدیه فرستاده است
برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نام حضرت امام حسن علیه السلام را با جامه حریری از جامه های بهشت
و بروایت دیگر نام آنحضرت را بر حریر نوشته فرستاد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نام حضرت امام حسین را از نام
امام حسن اشتقاق کرد و ایضاً از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که نقش نگین حضرت امام حسن
علیه السلام العزة لله بود و بروایت دیگر الحمد لله و در بعضی از کتب معتبر روایت کرده اند که ام الفضل زن عباس بخدمت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله عرض کرد که من در خواب دیدم که پاره از تن تو بدامن من بود حضرت فرمود که انشاء الله تعالی از برای
فاطمه فرزندی بهم خواهد رسید و تو متکفل تربیت او خواهی شد پس در آن زودی حضرت امام حسن علیه السلام متولد شد
و حضرت او را بام الفضل داد که بشیر پسر عباس آنحضرت را شیر داد و قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد بنزد شیرخواره فاطمه و آب دهان معجز نشان خود را فرزندان
ایشان می افکند در دهان آنحضرت و حضرت فاطمه را میگفت که تو ایشانرا شیر مده و ابن شهرآشوب از کتب مخالفان روایت کرده
است از ابوهریره که راهبی بمدینه آمد بر شتر سوار ایستاد و گفت مرا دلالت کنید بر خانه فاطمه چون بدر خانه آنحضرت
رسید گفت ای دختر رسول خدا دو پسر خود را از برای من بیرون آور حضرت فاطمه حسن و حسین صلوات الله علیهما را بیرون
آورد پس

۱۵۱

آورد
پس راهب ایشانرا ببوسید و گریست و گفت نام ایشان در توریة شبر و شبیر است و در انجیل طاب و طیب است پس از
صفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله سوال کرد و چون آن صفات را موافق یافت با آنچه در توراة خوانده بود از اوصاف آنحضرت شهادت
گفت و مسلمان شد و ایضاً از جماعتی روایت کرده اند که کسی پیش از حسن و حسین باین نام بزرگوار مسمی نگردیده بود و این
از معجزات ایشانست چنانچه کسی باسم محمد و علی مسمی نشده بود و حق تعالی در قصه یحیی میفرماید که ما پیش از او از برای او هم
نامی قرار نداده بودیم و در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است که حضرت فاطمه علیها السلام امام حسن و امام حسین علیهم السلام
را از ران چپ زائیده و مریم عیسی را از ران راست زائیده و کلینی بسندهای صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که حضرت فاطمه در روز هفتم ولادت حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام قوچی برای عقیقه ایشان کشت
و سر ایشانرا تراشید و بوزن موی سر ایشان نقره تصدق کرد و در چند حدیث دیگر از آن حضرت روایت کرده است
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برای ایشان قوچی بدست خود کشت و موی سر ایشانرا با نقره وزن کرد و نقره را تصدق کرد
چون عقیقه حضرت امام حسن را کشت ابتدا خواند بسم الله عقیقة عن الحسن اللهم عظمها بعظمه
ولحمها بلحمه ودمها بدمه وشعرها بشعره اللهم اجعلها وقاء لمحمد وآله و ایضاً بسند معتبر
از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام متولد شد جبرئیل علیه السلام برای
تهنیت آورد در روز هفتم نازل شد و امر کرد آنحضرت را که او را نام و کنیت بگذارد و سرش را بتراشد و عقیقه از برای
او بکشد و گوشش را سوراخ کند و وقتی که حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد جبرئیل نازل شد و باینها امر کرد
و آنحضرت بعمل آورد و فرمود که دو گیسو گذاشته شد در جانب چپ سر و سوراخ گوش است راست در نرمه گوش کردند و گوش
چپ را در بالای گوش و در روایت دیگر وارد شده است که آن دو گیسو را در میان سر ایشان گذاشته بودند و ایضاً
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را بمعراج بردند
ده رکعت نماز بزمین آورد و نمازهای واجب همه ده رکعت بود و چون حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله
متولد شدند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برای این شکر دو نعمت بزرگ هفت رکعت اضافه کرد و حق تعالی برای او
اجازه فرمود و در کشف الغمه روایت کرده است که رنگ مبارک امام حسن علیه السلام سرخ و سفید بود و دیده های مبارکش گشاده

و بسیار سیاه بود و خد مبارکش هموار بود و برآمده نبود و خط موی در میان سینهٔ آنحضرت باریک بود و ریش مبارکش
انبوه بود و موی سر خود را بلند میکذاشت و کردن آنحضرت در نور و صفا مانند شمش قمر صیقل کرده بود و سرهای استخوان
آنحضرت سکنده بود و میان دوشهایش کشاده و میانه بالا بود و از همه خوش روتر و خضاب بسیاهی میکرد و موی‌ها
پیش مجعد بود و بدن شریفش در نهایت لطافت و ایضاً از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است
که حضرت امام حسن از سر تا سینه بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله شبیه‌تر بود از سایر مردم و حضرت امام حسین در سایر بدن
بآنحضرت شبیه‌تر بود فصل دویم در بیان بعضی از فضایل و مناقب آنحضرت ابن بابویه و دیکران از کتب
معتبرهٔ مخالفان روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که چون قیامت شود عرش پروردکار عالمیان را
بهر زینتی مزین کردانند پس دو منبر از نور بیاورند که طول آنها صد میل باشد که هر میل ثلث یک فرسخ است پس یکی
را در جانب راست عرش کذارند و دیکری را بر جانب چپ پس حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام
بیاورند و امام حسن بر یکی از آنها بایستد و امام حسین بر دیکری و حق تعالی عرش خود را بایشان زینت دهد
چنانچه زن خود را بدو کوشواره زینت میدهد و ایضاً از طریق ایشان روایت کرده است که مردی از اهل عراق
بنزد عبد الله عمر آمد و پرسید که اکر کسی پشه را بکشد سؤال میکنند و ایشان فرزند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
را شهید کردند و من از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شنیدم که میکفت که حسن و حسین دو کل بوستان منند در
دنیا و محدثان عامه و خاصه با سانید معتبره روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه فرمود که حسن و حسین
سید جوانان بهشت‌اند و در بسیاری از روایات مذکور است که پدر ایشان بهتر است از ایشان و ایضاً از طرق
خاصه روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که بحسن بخشیدم مهابت و حلم خود را و بحسین بخشیدم جود
و رحمت خود را و ابن بابویه از طریق مخالفان از ابن عمر روایت کرده است که بر حضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام تعویذ بود که میان آنها پر بود از زیرهای بال جبرئیل علیه السلام و ایضاً ابن بابویه و دیکران از کتب مخالفان
روایت کرده اند که حضرت فاطمه صلوات الله علیها در مرض حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله امام حسن و امام حسین علیهما السلام را
بخدمت آنحضرت آورد و فرمود که یا رسول الله اینها پسرهای تو اند چیزی بمیراث بایشان بده حضرت فرمود که امام

کش

فرمود

حسن پس

١٥٢

حسن پس باو دادم هیبت و بزرکواری خود را و امام حسین دادم جرات و بخشش خود را و بروایت دیکر
سخاوت و شجاعت خود را و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که فرزندان کلیست برای اینکس و دو کل من در دنیا حسن و حسین اند و ایضاً بسند
معتبر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که حسن و حسین بهترین اهل
زمین اند بعد از من و بعد از پدر ایشان و مادر ایشان بهترین اهل زمین اند و شیخ طوسی و دیکران
بطریق مخالفان از ابو هریره روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که هر که حسن و حسین را
دوست دارد بتحقیق که مرا دوست داشته و هر که ایشان را دشمن داشته است مرا دشمن داشته است و در
کفایه از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت با امام حسن و امام حسین
صلوات الله علیهما کفت که شما امامید بعد از من و بهترین جوانان بهشتید و معصومید از کناهان خدا شما را حفظ نماید و لعنت کند کسی را که با شما دشمنی کند و ابن بابویه و شیخ طوسی و حمیری
و غیر ایشان بسندهای بسیار روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله امام حسن و امام
حسین صلوات الله علیهما را امر فرمود که کشتی بکیرند با یکدیکر و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله میفرمود
که ای حسن حسین را بر زمین زن حضرت فاطمه صلوات الله علیها کفت که عجب دارم که چکونه فرزند بزرکتر را بر
فرزند کوچکتر جرات میدهی حضرت فرمود که من حسن را تحریص میکنم و جبرئیل حسین را تحریص میکند و در
کشف الغمه از کتب مخالفان روایت کرده است که آل محمد صلوات الله علیهم قطیفه داشتند و چون
جبرئیل می‌آمد بر آن او میکستردند و بروی آن می‌نشست و بر آن قطیفه غیر جبرئیل کسی نمی‌نشست و چون باسمان
میرفت آن قطیفه را می‌پیچیدند و چون پرواز میکرد از بالهای او پرهای ریزه میریخت پس حضرت
رسول آنها را جمع میکرد و در تعویذ امام حسن و امام حسین داخل میکرد و ایضاً از کتاب حلیة الاولیا
روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله حضرت امام حسن صلوات الله علیه را بر دوش خود سوار کرده بود
و میکفت که هر که مرا دوست دارد باید که این را دوست دارد و ایضاً بطریق روایت کرده است که ابو هریره میکفت که

مخالفان

کمن هرگاه امام حسن را می‌بینم آب از دیده‌ام جاری میشود زیرا که روزی حاضر بودم که دوید آمد در دامن حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله نشست پس حضرت دهان او را باز کرد و دهان خود را بدهان او چسبانید و مکرر فرمود که
خداوندا من او را دوست میدارم و دوست میدارم کسی را که او را دوست دارد و سه مرتبه گفت این سخن را و
ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که شبی امام حسن و امام حسین
علیهما السلام در خانه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودند و بازی میکردند تا آنکه اکثر شب گذشت پس حضرت
با ایشان فرمود که بروید نزد مادر خود و چون بیرون رفتند برقی از نور در پیش روی ایشان ظاهر شد و ایشان را
روشنی میداد تا بنزد مادر خود رفتند چون آنحضرت آن حالت را مشاهده کرد و فرمود که حمد میکنم خدا
را که گرامی داشته است ما اهل بیت را و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت
کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی مرا غافل کرده اند این دو پسر یعنی امام حسن و امام حسین
علیهما السلام از آنکه دیگری را بعد از ایشان دوست دارم بدرستی که پروردگار مرا امر کرده است که دوست دارم ایشان را
و دوست دارم کسی را که ایشان را دوست دارد و در روایت دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که عمران بن حصین
گفت که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بمن گفت که هر چیز را در دل آدمی محلی است و هیچ چیز در دل من محل این دو پسر
ندارد یعنی حسن و حسین علیهما السلام عمران گفت تو این قدر ایشان را دوست میداری حضرت فرمود ای عمران آنچه تو میدانی از
دوست داشتن ایشان زیاده است از آنچه میدانی بدرستی که خدا مرا امر کرده است به محبت ایشان و ایضا روا
یت کرده است که ابوذر رضی الله عنه میگفت که امر کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا بدوستی حسن و حسین صلوات الله علیهما
پس من ایشان را دوست میدارم و هر که ایشان را دوست میدارد من او را دوست میدارم برای آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
ایشان را دوست میداشته و ایضا روایت کرده است که ابن مسعود میگفت که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که هر که مرا
دوست دارد باید که حسن و حسین را دوست دارد زیرا که حق تعالی امر کرده مرا به محبت ایشان و ایضا بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هر که خواهد چنگ زند بعروة الوثقی که حق
تعالی در قرآن فرموده است که گسستن ندارد پس علی بن ابیطالب و حسن و حسین را دوست دارد بدرستی که حق تعالی ایشان را از عرش عظمت
وجلال خود

وجلال خود دوست میدارد و ایضا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که هر که حسن و حسین
را دشمن دارد چون روز قیامت بیاید در روی او هیچ گوشت نباشد و شفاعت من باو نرسد و ایضا بسند صحیح از
حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دست امام حسن و امام حسین علیهما السلام
را گرفته و فرمود که دوست دارد این دو پسر را و مادر و پدر ایشان را پس او با من خواهد بود در درجه من در روز قیامت
و شیخ مفید از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که حسن و حسین را دوست دارد من او را دوست فرمود
میدارم و هر که من او را دوست میدارم خدا او را دوست دارد و هر که خدا او را دوست دارد داخل بهشت گرداند و هر که ایشان را
دشمن دارد من او را دشمن میدارم و هر که من دشمن دارم خدا او را دشمن دارد و هر که را خدا دشمن دارد او را داخل جهنم کند و ایضا
از طریق ایشان روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نماز میکرد حسن و حسین علیهما السلام آمدند و بر پشت آنحضرت
سوار شدند چون سر از سجده برداشت ایشان را با نهایت لطف و مدارا گرفت چون باز بسجود رفت باز ایشان سوار شدند
چون از نماز فارغ شد هر یکی را بر رانهای خود نشانید و فرمود که هر که مرا دوست دارد باید این دو فرزند مرا دوست دارد و ایضا
از طریق مخالفان ایشان روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که حسن و حسین دو گوشواره عرش اند و فرمود که
بهشت با حق تعالی گفت که در من ساکن گردانیدی ضعفا و مساکین را حق تعالی باو گفت آیا راضی نیستی که من رکنهای ترا زینت
داده ام بحسن و حسین پس بهشت بر خود بالید چنانچه عروسی بر خود می‌بالد و ایضا روایت کرده است که امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما
در راه حج پیاده میرفتند و هر که ایشان را میدید خود را بزیر می‌افکند و پیاده میشد پس بر بعضی از مردم گران آمد و گفتند
بسعد بن ابی وقاص که بر ما دشوار است پیاده رفتن و رضا نمیتوانیم شد که سوار شویم و این دو بزرگوار پیاده میرفته باشند
پس سعد این را با امام حسن عرض کرد و از ایشان التماس کرد که سوار شوید حضرت فرمود که ما نذر کرده‌ایم که پیاده برویم و سوار
نمیشویم ولیکن از راه دور میرویم که بر مردم دشوار نباشد و شیخ مفید بسند معتبر از جابر بن عبدالله انصاری
روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بیرون آمد و دست حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله
علیهما را گرفته بود و فرمود که این دو پسر خود را در کودکی تربیت کرده‌ام و در بزرگی برای ایشان دعا کردم و از حق تعالی برای
ایشان سه خصلت طلبیدم دو خصلت را بمن عطا کرد و سیم را منع کرد و سؤال کردم از حق تعالی که بگرداند ایشان را طاهر
و مطهر

از گناهان و عیبها و پاکیزه از اخلاق ذمیمه پس اجابت نمود و سوال کریم ایشان از او بکرد حضرت رسول نعمت
حضرت فاطمه گفت که یا حسن را بیشتر دوست میداری از حسین حضرت فرمود که چنین نیست ولیکن چون اول او آب طلبید خو
استم که او آب بیاشامید بدرستی که من و تو و ایشان و این دو نور دیده‌ی من و این مردی که خوابیده است یعنی امیرالمومنین علیه السلام
در روز قیامت در یک درجه خواهیم بود و ایضاً از طریق مخالفان از ابوهریره روایت کرده است که گفت دیدم روزی
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله لعاب دهان امام حسن و امام حسین را میمکید مانند کسی که میوه را بمکد و ایضاً از
طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بر منبر صدای گریه حسین را شنید بی تاب
بانه بزیر آمد و رفت و ایشان را ساکت گردانید و برگشت و فرمود که از صدای گریه ایشان بیتاب شدم که گویا عقل
از من برطرف شد و ایضاً از طریق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر منبر بود آن دو گل بوستان
آنحضرت بمسجد در آمدند و پیراهنهای گلرنگ پوشیده بودند و می افتادند و بر می خاستند چون نظر حضرت بر ایشان افتاد
افتاد از منبر بزیر آمد و ایشان را برگرفت و آورد و در پیش خود نشانید و فرمود که فرزندان ما جگر گوشه‌های مایند که بر روی
زمین راه میروند و ایضاً بطریق بسیار از جابر و دیگران روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی
ذریت هر پیغمبر را از صلب او بیرون آورد و ذریت مرا از صلب من و علی بیرون آورد و در روایت دیگر از صلب علی بیرون
آورد و فرزندان دختر هر کسی به پدر خود منسوب میشوند بغیر از فرزندان فاطمه که من پدر ایشانم و ایضاً روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حسن و حسین امانت منند در میان امت من و ایضاً از جابر روایت کرده است که گفت روزی بخدمت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتم دیدم که حسن و حسین را بر پشت خود سوار کرده بود و میفرمود که نیکو شتریست شتر شما و نیکو سواراند
شما و پدر شما بهتر است از شما و این حدیث را بسندهای بسیار از طریق عامه از آنحضرت روایت کرده است و ایضاً
از تفسیر ثعلبی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را مرضی عارض شد پس جبرئیل
طبقی از انگور و انار بهشت از برای آنحضرت آورد و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواست که تناول کند در دست آنحضرت
تسبیح گفت پس حضرات امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما داخل شدند و تناول نمودند در دست آنحضرت تسبیح گفت پس
مردی از صحابه داخل شد بر داشت که بخورد در دست او تسبیح نگفت پس جبرئیل گفت که این طعامی است که نمیخورد از آن مگر

پیغمبری

در دست آنحضرت

حضرت امیرالمومنین علیه السلام داخل شد و تناول فرمودند تسبیح گفت پس

پیغمبری یا وصی پیغمبری یا فرزند پیغمبر و ایضاً از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که عید پیش آمد
و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام جامه نو نداشتند پس بنزد مادر خود آمدند و گفتند که اطفال مدینه همه
زینت کرده‌اند بغیر از ما چرا ما را زینت نمیکنی حضرت فاطمه فرمود که جامه‌های شما نزد خیاط است چون بیاورد شما را
زینت خواهم کرد چون شب عید شد و بار دیگر بنزد مادر آمدند و طلب جامه عید کردند پس فاطمه گریان شد
و باز همان جواب بایشان گفت چون شب تار شد کسی در را کوبید فاطمه گفت که کیست گفت ای دختر رسول خدا منم
خیاطم و جامه‌های فرزندان ترا آورده‌ام چون حضرت فاطمه در را گشود دید که مردی در نهایت جلالت و مهابت
و حسن سیما دستمال بسته و بآنحضرت داد و برگشت چون آنحضرت بخانه در آمد و دستمال را گشود در آن دستمال
دو پیراهن و دو دراعه و دو زیر جامه و دو ردا و دو عمامه و دو موزه سیاه که عقب آنها از پوست سرخ بود دید پس
ایشان را از خواب بیدار کرد و جامه‌ها را بر ایشان پوشانید در آنوقت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله داخل شد و ایشان را مزین
دید پس هر دو را در کشید و بوسید و بحضرت فاطمه فرمود که خیاط را دیدی گفت بلی یا رسول الله و آورد جامه‌هایی که برای
ما فرستاده بودی حضرت فرمود که آن خیاط نبود او رضوان خازن بهشت بود فاطمه گفت کی شما را خبر داد یا رسول الله
حضرت فرمود که باسمان نرفت آمد بنزد من و مرا خبر داد و ایضاً بسند مخالفان از ابن عباس و غیر او روایت کرده‌اند
که گفتند ما روزی در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودیم که جبرئیل نازل شد و جامی از بلور سرخ آورد مملو
از مشک و عنبر گفت السلام علیک حق تعالی ترا سلام میرساند و ترا باین جام تحیت فرموده و امر میکند ترا
که باین جام تحیت کن علی را و دو فرزندان او را چون جام در کف حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آمد بقدرت حق تعالی
بسخن آمد و سه مرتبه لا اله الا الله و سه مرتبه الله اکبر گفت پس بزبان روان گفت که بسم الله الرحمن الرحیم
طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی پس بوئید از او حضرت رسالت برسم تحیت و بحضرت امیرالمومنین
علیه السلام داد و چون بدست امیرالمومنین علیه السلام در آمد بسخن آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم انما ولیکم الله
و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون پس حضرت امیرالمو
از او بوئید و برسم تحیت بدست امام حسن علیه السلام داد و چون بکف آنحضرت در آمد بسم الله الرحمن الرحیم عم وگفت
تسلیم کرد — باز بسخن آمد

یتسائلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون پس حضرت امام حسن از او بیاید و برسم
تحیت حضرت امام حسین علیه السلام داد چون بکف حضرت امام حسین علیه السلام درآمد بزبان گویا گفت که بسم
الله الرحمن الرحیم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله داد و باز
بسخن آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم الله نور السموات و الارض تا آخر این آیه پس انگشتر درکف
آنحضرت ناپید شد و ندانستیم که باسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت و ایضاً از طریق ایشان روایت
کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نشسته بود ناگاه دیدیم مرغی از هوا آمد و بر سر دست
آنحضرت نشست و گفت السلام علیک یا نبی الله پس بر دست هر یک از حسن و حسین صلوات الله علیهما
نشست و گفت السلام علیک یا خلیفة الله حضرت فرمود که چرا بر دست ابوبکر ننشستی پس آن مرغ بقدرت
حق تعالی گفت که من در زمینی نمی‌نشینم که در آن معصیت خدا نکرده باشند چگونه بر دستی بنشینم که معصیت خدا کرده
باشد و عامه و خاصه بطریق متواتره روایت کرده است که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که حضرت امام
حسن و امام حسین دو امامند خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه از جور ظالمان پنهان دارند و ایضاً از کتاب
حلیة الاولیا و مسند احمد و کتاب بسیار از کتب معتبره عامه روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
فرمود حالت نزول وحی عارض شد و چون باز آمد گفت ملکی بر من نازل شد که پیش از این هرگز بزمین نیامده بود و از حق
تعالی رخصت طلبید که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که حسن و حسین بهترین جوانان بهشتند و فاطمه بهترین ز
نان اهل بهشت است و باسانید بسیار از کتب عامه روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بحضرت
امام حسن علیه السلام گفت که شبیه گردیده با من در صورت و سیرت و ایضاً باسندهای بسیار از کتب ایشان روایت
کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بنماز ایستاد حضرت امام حسن علیه السلام در پهلوی او بود و چون حضرت بسجده
رفت حضرت امام حسن بر دوش آنحضرت سوار شد و حضرت سجود طول داد راوی گفت که من سر برداشتم از سجود که ملاحظه
کنم که سبب طول سجدهٔ حضرت چیست پس دیدم که حضرت امام حسن علیه السلام بر کتف آنحضرت سوار شده است چون حضرت
سلام نماز گفت صحابه گفتند یا رسول الله سجده را طول دادی بحدی که پنداشتیم طول نمیدادی و ما گمان کردیم که در
سجده وحی

سجده وحی نازل شده است حضرت فرمود که وحی بر من نازل نشد و لیکن این پسر بر دوش من بود نخواستم که او را تعجیل کنم
در فرود آمدن و باین سبب سجده را طول دادم و در روایت دیگر بحضرت گفتند که تو این پسر را رعایت میکنی که دیگری را نمیکنی
از جابر روایت — حضرت فرمود که ریحانهٔ منست و ایضاً از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که هر که خوا
هد نظر کند بهترین و مهتر جوانان بهشت پس نظر کند بسوی حسن بن علی و ثعلبی و طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که
روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بدر خانهٔ فاطمه رفت و من در خدمت آنحضرت بودم پس سه مرتبه ندا کرد و جوابی نشنید پس
نزدیک دیوار آمد و نشست و من در پهلوی او نشستم ناگاه حضرت امام حسن علیه السلام از خانه بیرون آمد و روی منورش را
شسته بودند و قلاده در گردنش بسته بودند پس حضرت دستهای خود را گشود و بلند کرد و آنحضرت را گرفت و بر سینهٔ خود
چسبانید و بوسید و او را گفت این پسر من سید و بزرگوار این امت است و شاید که حق تعالی برکتش او اصلاح کند در میان
جد این امت — دو گروه بزرگ در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است که از سلیمان هاشمی که گفت من روزی در مجلس هارون الرشید بودم
پس نام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مذکور شد پس هارون گفت که مردم گمان میکنند که من علی و حسن و حسین را دشمن میدارم و
نه چنین است بدرستی که مرا خبر داد پدرم از پدرانش که عبدالله بن عباس گفت که روزی در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
نشسته بودیم ناگاه فاطمه گریان از خانه بیرون آمد حضرت فرمود که ای فاطمه چرا گریه میکنی گفت حسن و حسین از خانه بیرون
رفتند و بخدا سوگند که نمیدانم بکجا رفته‌اند پس حضرت فرمود که گریه مکن پدرت فدای تو باد بدرستی که آن خداوندی
ایشان را خلق کرده است با ایشان مهربانتر است از تو پس حضرت فرمود که خداوندا اگر ایشان بدریا رفته‌اند ایشان را حفظ
کن و اگر بصحرا رفته‌اند ایشان را بسلامت دار پس جبرئیل نازل شد و گفت ای احمد غمگین و محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا
و فاضلند در آخرت و پدر ایشان بهتر است و ایشان اکنون در حظیرهٔ بنی النجار بخواب رفته‌اند و حق تعالی ملکی برای ایشان
موکل گردانیده است که ایشان را حفظ نماید پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله برخواست و ما هم با او برخواستیم تا داخل حدیقهٔ
بنی النجار شدیم دیدیم که حسن دست در گردن حسین کرده بخواب رفته‌اند و ملکی یک بال خود را بر روی ایشان گسترده پس حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله حسن را برداشت و ملکی دیگر حسین را برداشت و مردم چون ملک را نمیدیدند گمان می‌بردند که هر دو را
برداشته است پس ابوبکر و ابو ایوب انصاری بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا رسول الله یکی از این دو کودک را

بما بدهد که باز در نخ ایشان بهشت شود حضرت فرمود که بکذارید ایشانرا که ایشان فاضل و بزرگوارند در دنیا و
آخرت و پدر ایشان بهشت است از ایشان پس فرمود که ایشانرا منزلت کردم بآنچه خدا ایشانرا منزلت کرده
نیده است پس خطبه ادا کرد ایها الناس میخواهید خبر دهم شمارا بکسی که بهشت است از همه کس از جهة جد و فرموده
صحابه گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین اند که جد ایشان رسول خدا است و جده ایشان
خدیجه دختر خویلد پس فرمود که ایها الناس میخواهید خبر دهم شمارا بکسی که بهترین مردمست از جهة پدر و
مادر ایشان گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که پدر ایشان علی ابن ابیطالب است و مادر ایشان
فاطمه دختر محمد پس فرمود که ایا میخواهید خبر دهم شمارا که بهترین مردمست از جهة عم و عمه گفتند بلی یا
رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر طیار است و عمه ایشان ام هانی دختر ابوطالب پس
فرمود که ایها الناس ایا میخواهید خبر دهم شمارا به بهترین مردم از جهة خالو و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند
که خالوی ایشان قاسم فرزند رسول خدا است و خاله ایشان زینب بدانید که پدر ایشان در بهشت خواهد بود
و مادر ایشان در بهشت خواهد بود و جد ایشان در بهشت خواهد بود و جده ایشان در بهشت خواهد بود
و خالوی و خاله ایشان در بهشت خواهند بود و عمو و عمه ایشان در بهشت خواهند بود و ایضا از طریق ایشان
از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که شب معراج دیدم که بر در بهشت نوشته
بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب خدا است و حسن و حسین برگزیده خدایند و فاطمه کنیز برگزیده خدا است
و بر دشمنی ایشان لعنت خدا و ایضا بطریق ایشان از عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب روایت کرده است که
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که علی و فاطمه و حسن و حسین در حظیره قدس و قبه سفیدی خواهند بود که سقفش عرش
خداوند رحمان باشد و در کتاب فردوس الاخبار که از کتب مشهوره مخالفان است از عایشه روایت کرده
است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که جنة الفردوس با حق تعالی مناجات کرد که ایا مرا مزین نمیگردانی و
حال آنکه در من ساکن کرده نیکوکاران و پرهیزکاران را پس حق تعالی بسوی آن وحی کرد که ترا زینت دادم بحسن و
حسین و در کتاب بشائر المصطفی بسند مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را

بطعامی

بطعامی دعوت کرده اند و جمعی از صحابه در خانه آنحضرت بودند و در اثنای راه امام حسن را دید که بازی میکند پس حضرت
از صحابه پیش افتاد و دستهای خود را گشود که آن امام معصوم را بگیرد و از روی بازی باین طرف و آن طرف میدوید
حضرت از پی او میرفت و میخندیدند تا آنکه او را گرفت پس یک دست را بر سر او گرفت و دست دیگر را در زیر
او در دست در گردن و میان دهان او را می بوسید فرمود که حسن و حسین از منست و من از اویم خدا دوست دارد
آن کسی را که حسن را دوست دارد و حسن و حسین دو سبطند از اسباط پیغمبران و کلینی بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که فرزند صالح گلی است از جانب خدا
که در میان بندگان خود قسمت کرده است و گل من در دنیا حسن و حسین اند و نام کرده ام ایشانرا دو سبط اسرائیل
شبیر و شبر و در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله نشسته بودیم و حضرت امیر المومنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در خدمت آنحضرت
بودند ناگاه جبرئیل نازل شد و سیبی بر رسم تحیت برای آنحضرت آورد پس حضرت آنرا بوسید و بعلی ابن ابیطالب
داد پس علی علیه السلام آن سیب را بوسید و بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله پس داد پس حضرت گرفت و بحضرت امام حسن
علیه السلام داد پس حضرت امام حسن آنرا بوسید و باز بحضرت رسالت پناه داد پس حضرت گرفت و بحضرت امام حسین علیهم السلام
داد و حضرت امام حسین نیز آنرا بوسید و بحضرت رسالت پناه داد و باز آنرا بحضرت فاطمه داد و حضرت فاطمه آنرا حضرت
بوسید و بحضرت رسول صلی الله علیه و آله داد پس حضرت آنرا بوسید و باز بحضرت امیر المومنین داد چون خواست که رد
کند بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دستش افتاد و بدو نیم شد و نور از و ساطع گردید که تا باسمان اول رسید
و دو سطر بران نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این تحیتی است از جانب حق تعالی بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله
و علی المرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین و فرزندان رسول خدا و امانیست از برای دوستان حسن و حسین از آتش
جهنم تا روز قیامت و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله روزی که بیمار شد و حضرت فاطمه صلوات الله علیها دست حضرت امام حسن را بدست راست گرفت
و دست حضرت امام حسین را بدست چپ گرفت و بعیادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رفت و آنحضرت در خانه عایشه بود پس درخانه

امام حسن را در جانب راست آنحضرت نشست و حضرت امام حسین در جانب چپ آنحضرت نشست و ایشان بدن مبارک آنحضرت را بمالیدند
و چون حضرت بیدار شد حضرت فاطمه گفت ای دو حبیب من در اینوقت جد شما در خوابست بیایید بخانه برگردیم و بعد از
بیدار شدن حضرت بیاییم گفتند مادر درینوقت ازینجا حرکت نمیکنیم پس امام حسن بر بازوی راست آنحضرت خوابید و امام
حسین بر بازوی چپ آنحضرت خوابید پس بخواب رفتند و بیدار شدند پیش از آنکه آنحضرت بیدار شود و از عایشه پرسیدند
که مادر ما چه شد گفت چون شما بخواب رفتید بخانه برگشت پس در آن شب و تار بیرون آمدند و شب ابری بود و با
ران تندی بارید و برقی می تابید و صدای رعد می آمد پس باعجاز ایشان نوری در پیش روی ایشان بهم رسید و از پی
آن رفتند و حضرت امام حسن بدست راست خود دست حضرت امام حسین را گرفته بود و ایشان میرفتند و با یکدیگر میگفتند
تا به حدیقه بنی النجار رسیدند چون داخل آن باغستان شدند حیران گردیدند و ندانستند بکجا باید
رفت حضرت امام حسن گفت بیا درینوقت بخوابیم تا صبح شود امام حسین گفت اختیار داری هر چه میکنی
من متابعت میکنم پس هر دو بخوابیدند و دست در گردن یکدیگر آوردند و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
از خواب بیدار شد احوال ایشان را پرسید و در منزل فاطمه ایشان را طلب کرد در آنجا نیافت پس حضرت بر
خواست و گفت الهی و سیدی و مولای این دو پسر من از گرسنگی از خانه بیرون آمده اند رفته اند خدا
وندا تو وکیل منی بر ایشان و از برای آنحضرت نوری ساطع شد حضرت از پی آن نور رفت تا حدیقه بنی
النجار رسید ناگاه دید که ایشان خوابیده است و دست در گردن یکدیگر آورده اند و باران در نهایت و شدت
و تندی می آمد و حق تعالی از برای ایشان ابری را شکافته بود و یک قطره باران بر ایشان نمی بارید و با ایشان احاطه
کرده بود و ماری عظیم که مویهای او مانند نیهای نیستان بود دو بال داشت یکی را بر روی حسن گسترده بود و دیگری را بر روی   آن مار
حسین پس چون نظر آنحضرت بر آن مار افتاد سخنی کرد آن مار شنید صدای آنحضرت را بکنار رفت و بسخن در آمد و
گفت خداوندا گواه میگیرم ترا و ملایکه ترا که اینها دو فرزند پیغمبر تو اند و من محافظت نمودم ایشان را برای او و سلامت
باو تسلیم کردم ایشان را پس حضرت فرمود که ای حیه تو از چه طایفه گفت من پیک جنیانم بسوی تو فرمود که کدام طایفه جن
گفت جن نصیبین و گروهی از بنی ملیح مرا فرستاده اند برای تعلیم آیه از کتاب خدا که فراموش کرده اند چون بایی

موضع رسیدم

موضع رسیدم ندای از آسمان شنیدم که ای حیه اینها پسرهای رسول خدا اند پس ایشان را محافظت نما از عاهات
و آفات و از حوادث شب و روز من محافظت کردم ایشان را و بتو تسلیم کردم صحیح و سالم پس آن مار آیه قرآن را آموخت
و برگشت و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله حسن را بر داشته بر دوش راست خود سوار کرد و حضرت امام حسین را بر دوش
چپ خود و بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه خبر شد و از پی آنحضرت بیرون آمد و در راه آنحضرت ملحق گردید پس یکی
از اصحاب آنحضرت گفت که یکی از این دو فرزند را بمن بده که بار تو سبک شود حضرت فرمود که برو که خدا سخن ترا شنید
و نیت ترا دانست پس حضرت امیر المؤمنین پیش آمد و گفت یا رسول الله یکی از سبطین خود را بمن بده تا بار تو
سبک شود پس رو کرد بحضرت امام حسن و فرمود که آیا میروی بدوش پدر خود گفت یا جدا بخدا سوگند که دوش
ترا میخواهم از دوش پدر خود پس بسوی حضرت امام حسین علیه السلام ملتفت شد و فرمود که آیا میروی بدوش پدر خود
او نیز مثل برادر خود جواب گفت پس ایشان را بخانه حضرت فاطمه آورد و فاطمه از برای ایشان خرما چندی ذخیره
کرده بود آورد و به نزد ایشان گذاشت چون تناول نمودند و سیر شدند و شاد گردیدند حضرت رسول صلی الله علیه و آله
با ایشان گفت که اکنون برخیزید و با یکدیگر کشتی بگیرید پس برخاستند و مشغول کشتی گرفتن شدند
و حضرت فاطمه برای کاری بیرون رفته بود چون داخل شد شنید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله امام حسن را تحریص
میکند بر انداختن حسین و میفرماید که بگیر حسین را و بر زمین زن حضرت فاطمه فرمود که ای پدر آیا تعجب
میفرمایی برادر بزرگتر را بر کوچکتر حضرت فرمود که ای فاطمه آیا راضی نیست که من بگویم که ای حسن حسین را بگیر و بر
زمین زن و این حبیب من جبرئیل گوید که ای حسین حسن را بگیر و بر زمین زن و ابن شهر آشوب روایت کرده
است که روزی عبدالله عباس رکاب حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را گرفت و ایشان را سوار کرد شخصی باو
گفت که تو از ایشان در سال بزرگتری رکاب ایشان را میگیری و سوار میکنی ابن عباس گفت که ای احمق مگر
نمیدانی که اینها کیستند اینها فرزندزادهای رسول خدا صلی الله علیه و آله اند و این از نعمتهای خداست بر من که سعادت
رکابداری ایشان یافته ام

فصل سیم در بیان بعضی از مکارم اخلاق و محاسن آداب آنحضرت

ابن شهر آشوب روایت کرده است که اعرابی بنزد عبدالله بن زبیر و عمر بن عثمان آمد و مسئله از ایشان پرسید

دچون نمیدانستند هریک بدیگری حواله میکردند تا اعرابی ایشان را گفت که مسئله ضروری بود و از شما می پرسم و هر یک بدیگری حواله میکنند
در دین خدا چنین کاری روا نیست ایشان گفتند که اگر میخواهی کسی را که این مسئله را داند برو بنزد امام حسن و امام حسین علیهما السلام
واز ایشان بپرس که ایشان مسایل دین خدا را میدانند چون بخدمت ایشان رفت و مسئله خود را عرض کرد و جوابی شافی
شنید خطاب کرد با عبد الله و عمرو و شعری چند ادا کرد که مضمون یکی از آنها اینست که حق تعالی دو خد روی شما را دو نعل کرد
از برای حسن و حسین و ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بر مردی پیری گذشتند که وضو میساخت
و نمیدانست آداب وضو را پس خواستند که آداب وضو را باو تعلیم کنند بی آنکه باو اظهار کنند که تو وضو را نمیدانی و او خجل گردد
پس برای مصلحت با یکدیگر منازعه کردند و هر یک میگفتند که من وضو را بهتر میسازم پس گفتند که ای شیخ تو در میان ما حاکم باش
و ببین که کدام یک بهتر وضو میسازیم چون آن مرد پیر وضوی ایشان را مشاهده کرد گفت که شما هر دو وضو را نیکو میسازید و
من پیر جاهلم که وضو را نیکو نمیساختم و در ینوقت از شما یاد گرفتم ببرکت شما و شفقتی که بر امت جد خود دارید و توبه میکنم
بر دست شما و ایضا روایت کرده است که در مجلسی که حضرت امام حسن علیه السلام حاضر بود حضرت امام حسین علیه السلام از برای
تعظیم او سخن نمیگفت و در مجلسی که حضرت امام حسین علیه السلام حاضر بود محمد بن حنفیه برای تعظیم سخن نمیگفت و ابن
بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام عابدترین
مردم بود در زمان خود و زاهدترین و فاضلترین مردم بود چون بحج میرفت پیاده میرفت و گاه بود که پا برهنه میرفت
و چون مرگ را یاد میکرد میگریست و چون قبر را یاد میکرد میگریست و چون عرض اعمال را بر حق تعالی مذکور میساخت نعره
میزد و مدهوش میشد و چون بنماز می ایستاد بندهای بدنش میلرزید نزد پروردگار خود و هر گاه بهشت و دوزخ را
یاد میکرد میطپید و میلرزید مانند کسی که عقرب گزیده باشد و از خدا بهشت را سؤال میکرد و استعاذه از آتش
جهنم مینمود و هر گاه که در قرآن یا ایها الذین آمنوا میخواند میگفت لبیک اللهم لبیک و در هیچ حال کسی او را
ندید مگر بیاد خدا و زبانش از همه کس راستگوتر بود و بیانش از همه کس فصیحتر بود روزی بمعاویه علیه اللعنة
والعذاب گفتند که بحسن بن علی بگو بر منبر آید و خطبه بخواند تا بر مردم نقص او ظاهر شود پس حضرت را طلبید و گفت
بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن پس حضرت بر منبر برآمد و حمد و ثنای الهی بجای آورد پس فرمود ایها الناس هر که مرا شناسد

سیده و هرکه

و دیده که فقاهت ... [illegible]

شناسد پس شناسید و هرکه مرا نشناسد منم حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام و فرزند بهترین زنان فاطمه دختر رسول خدا
منم فرزند بهترین خلق منم فرزند رسول خدا منم صاحب فضایل منم صاحب معجزات و دلایل منم فرزند امیر المؤمنین منم که
منع کرده اند مرا از حق من و حق برادرم حسین بهترین جوانان بهشت منم فرزند رکن و مقام منم فرزند مکه و منی منم
فرزند مشعر و عرفات پس معاویه ملعون ترسید که مردم بجانب آنحضرت مایل گردند گفت ای ابو محمد تعریف رطب بکن
و این سخن از آنگفت حضرت فرمود که باد آن را بزرگ میکند و گرما آن را می پزد و سرما آن را طیب و نیکو میکند پس باز بسخن
اول برگشت و فرمود که منم پیشوای خلق خدا و فرزند محمد مصطفی رسول خدا صلی الله علیه و آله پس معاویه ترسید که بعد از این سخنان
حرفی چند بگوید که مردم از او برگردند گفت بس است آنچه گفتی از منبر فرود آی پس حضرت از منبر فرود آمد و ایضا بسند معتبر
از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام در وقت وفات گریست پس مردی گفت ای فرزند رسول خدا
آیا تو گریه میکنی و حال آنکه منزلت و قرابت با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله داری و حضرت رسول در حق تو گفت آنچه گفت و بیست
و پنج حج پیاده کرده و سه مرتبه مال خود را با فقرا قسمت کرده حتی یک نعل خود را برداشته و دیگری را بسایل داده حضرت فرمود برای
دو خصلت گریه میکنم یکی اهوال مرگ و دیگری مفارقت دوستان و ابن بابویه و حمیری بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده اند که حضرت امام حسن علیه السلام بیست و پنج حج پیاده کرد و محملهای شتران آنحضرت را از عقب او می کشیدند
و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که روزی مردی بر عثمان گذشت و او بر در مسجد نشسته بود و از او سؤال کرد و او امر
کرد که پنج درهم باو دادند پس آن مرد گفت که مرا بدیگری راه بنما عثمان اشاره کرد بناحیه مسجد و گفت برو بنزد
ایشان و از ایشان سؤال کن و در آنجا امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر نشسته بودند چون آن مرد بنزد ایشان رفت
و سؤال کرد حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که ای مرد سؤال کردن حلال نیست مگر برای سه چیز اول کسی که کرده باشد و دیت آن خونی
او را عاجز کرده باشد و پیدا آورده باشد یا قرضی که او را احاطه کرده باشد یا پریشانی او را خاکنشانیده باشد پس ک
برای کدام یک از اینها سؤال میکنی سایل گفت یکی از این سه تا گفت پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که پنجاه دینار طلا
باو دادند و حضرت امام حسین علیه السلام چهل و نه دینار و عبد الله بن جعفر چهل و هشت دینار پس آن مرد بسوی عثمان برگشت
پرسید که چه کردی سایل گفت که از تو سؤال کردم پنج درهم بامن دادی و از من سؤال نکردی و چون از ایشان سؤال کردم

آنکه موی سر بلند دارد یعنی امام حسن علیه السلام از من چنین سؤال کرد و من او را جواب گفتم پس پنجاه دینار بمن داد و دیگری
چهل نه دینار و دیگری چهل هشت دینار و عثمان گفت مثل این جوانان از کجا میتوانی یافت ایشان زاد علم از شیر
باز گرفته اند و ایشان جمیع حکمتها و خیرات را جمع کرده اند و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که دختری از حضرت امام حسن صلوات الله علیه وفات یافت و گروهی از اصحاب آنحضرت تعزیه برای او نوشتند
پس حضرت در جواب ایشان نوشت اما بعد رسید نامه شما بمن که مرا تسلیت داده بودید در مرگ فلان دختر
پس اجر مصیبت او را از خدا می طلبم و تسلیم کرده ام قضای الهی را و صابرم بر بلای او و بدرستی که بسیار درد آورده
است مرا مصایب زمان و آزرده کرده است مرا نوایب دوران و مفارقت دوستانی که الفت با ایشان داشتیم و برادرانی که
ایشان را دوستان خود میدانستیم و از دیدن ایشان شاد میشدم و دیدهای ما بایشان روشن بود پس
مصایب ایام ایشان را ناگاه فرو گرفت و مرگ ایشان را بلشکرگاه مردگان برد پس ایشان با یکدیگر مجاورند بی
آنکه آشنائی در میان ایشان باشد و بی آنکه یکدیگر را ملاقات نمایند و بی آنکه از یکدیگر بهره مند گردند و بزیارت
یکدیگر روند با آنکه خانهای ایشان بسیار بیکدیگر نزدیکست و خانهای بدنهای ایشان از صاحبانش
خالی گردیده و دوستان و یاران از ایشان دوری گزیده و ندیدم مثل خانهای ایشان خانه و مثل قرار
گاه ایشان کاشانه در خانهای وحشت انگیز ساکن گردیده اند و از خانهای مألوف خود دوری گزیده اند
و دوستان از ایشان بیدشمنی مفارقت گزیده اند و ایشان را از برای پوسیدن و کهنه شدن در گودالها
افکنده اند و این دختر من کنیزی بود مملوک و رفت براهی مسلوک که پیشینیان بآن راه رفته اند و آیندگان
بآن راه خواهند رفت والسلام و صفار و دیگران بسند معتبر صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که حضرت امام حسن علیه السلام روزی بر منبر فرمود که خدا را دو شهر هست یکی در مشرق و دیگری در مغرب و هر
یک از این دو شهر حصاری دارند از آهن و در هر شهری از آنها هزار دروازه هست و در هر یک از آن دو شهر هفتاد
هزار هزار لغت هست که هر طایفه بلغتی سخن میگویند غیر لغت دیگری و من میدانم جمیع لغتهای
ایشان را و در آن دو شهر و بر اهل آن دو شهر حجتی و امامی نیست بغیر من و برادرم حسین و قطب راوندی
روایت کرده است

روایت کرده است که روزی عبدالله بن عباس در خدمت حضرت امام حسن علیه السلام بر سر خوانی نشسته بودند ملخی
در آن خوان افتاد عباس از آنحضرت پرسید که بر بال این ملخ چه نوشته است حضرت فرمود که بر آن نوشته است
که منم خداوندی بجز من خداوندی نیست گاه میفرستم ملخ را برای جماعت گرسنگان که از آن بخورند و گاه میفرستم
بر گروهی از روی غضب که طعامهای ایشان را بخورد پس ابن عباس برخواست و سر آنحضرت را
بوسید و گفت این از مکنون علم است و در محاسن برقی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
است که شخصی بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد و گفت یا امیر المؤمنین دختری دارم و سه کس
او را خواستگاری کرده اند امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر و با تو مشورت میکنم که بکدام یک
بدهم حضرت فرمود که کسی محل مشورت کردن او امین گردانیده الله باید که خیانت نکند حسن زنان را
بسیار طلاق میگوید دختر خود را بحسین بده که او از برای دختر تو بهتر است و شیخ مفید روایت
کرده است که هیچ کس با حضرت رسالت شبیه تر نبود از حضرت امام حسن علیه السلام و در کتاب روضة الوا
عظین و غیر آن روایت کرده اند که حضرت امام حسن علیه السلام هرگاه وضو میساخت بندهای بدنش میلرزید
و رنگ مبارکش زرد میشد پس در این باب با او سخن گفتند در جواب فرمود که سزاوار است کسی را که
خواهد که به بندگی نزد پروردگار عرش بایستد باید که رنگش زرد گردد و مفاصلش بلرزد و چون
بدر مسجد میرسید می ایستاد و میگفت الهی ضیفک ببابک یا محسن قد اتاک المسیء فتجاوز
عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک یا کریم یعنی خداوندا مهمان تو بدرگاه تو ایستاده است
نیکوکار بدکار نزد تو آمده است پس در گذر از بدیها آنچه نزد ماست بنیکیهای آنچه نزد تست ای کریم
و در مجمع و در فایق روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام از نماز صبح فارغ میشد
با کسی سخن نمیفرمود تا آفتاب طالع میشد هر چند حاجت ضروری او را عارض میشد و ابن
شهر آشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام بیست و پنج حج پیاده کرد
و دو مرتبه مال خود را با خدا قسمت کرد که نصفی را خود برداشت و نصفی را بفقرا داد و بروایت دیگر

دو مرتبه جمیع مال خود را داد و سه مرتبه تنصیف کرد حتی آنکه نعلها یکتای موزه را نگاه میداشت و تای دیگر را

بفقرا داد و ایضاً روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام در خیمهٔ خود نماز میکرد در منزل ابوا در میان مکه و مدینه — امام حسن

ناگاه زنی بدویه بسیار خوشروی آنحضرت را دید و عاشق جمال آنحضرت شد و بیتابانه بخیمهٔ آنحضرت آمد

پس حضرت نماز را مختصر کرد و چون فارغ شد پرسید که چه حاجت داری او گفت که بیتاب تو گردیده ام

و شوهر ندارم و میخواهم که مرا بمواصلت خود شاد گردانی حضرت فرمود که دور شو از من و مرا مستوجب عذاب

عذاب الهی مگردان پس آن زن مبالغه عجز میکرد و میگریست و حضرت نیز میگریست و امتناع می

نمود تا آنکه گریه هر دو شدید شد و در آنحال حضرت امام حسین صلوات الله علیه بخیمه درآمد و آنحضرت نیز بگریه

ایشان گریان شد و هر یک از اصحاب آنحضرت که داخل میشدند حقیقت حال نمیدانستند و بگریه

ایشان گریان میشدند تا آنکه صدای گریه آنحضرت از خیمه بلند شد و آن اعرابیه ناامید گردیده بیرون

رفت و حضرت از آن منزل بار کرد و حضرت امام حسین بسبب تعظیم و اجلال از سبب آنحال از حضرت سؤال

نکرد تا آنکه شبی حضرت امام حسن صلوات الله علیه از خواب بیدار شد و میگریست حضرت امام حسین گفت که گریه

شما چیست فرمود که خوابی دیده ام و تا من زنده ام بکسی نقل مکن در خواب دیدم که حضرت یوسف علیه السلام نشسته بود و مردم

جمال — بتماشای او می آیند من نیز رفتم و چون و فور حسن و جمال او را مشاهده کردم گریان شدم چون چشم حضرت

یوسف بر من افتاد گفت سبب گریه تو چیست ای برادر پدر و مادرم فدای تو باد گفتم من قصهٔ زلیخا بخاطر آوردم

و عاشق شدن و جمال ترا او آزارهای که تو بسبب او در زندان کشیدی و آنچه به یعقوب پیر رسید از مفارقت تو

باین سبب گریستم و تعجب کردم از حال زلیخا یوسف گفت چرا تعجب نمیکنی از حال آن زن بدویه که در منزل ابوا عاشق

جمال زیبای تو گردید و ایضاً روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام آمد و سؤالی کرد حضرت

فرمود که پنجاه هزار درهم و پانصد دینار باو دادند پس حمالی گرفت که زرها را برای او بردارد حضرت طیلسان خود را

از سر برداشت و بان سایل داد و فرمود که اینرا بکرایه حمال بده و اعرابی دیگر بخدمت آنحضرت آمد و پیش از آنکه سؤال

کند حضرت فرمود که آنچه در خزانه مانده است باو بدهید پس بیست هزار درهم باو دادند اعرابی گفت که ای مولای من

چرا نگذاشتی

چرا نگذاشتی که مدح و ثنای تو میگویم و حاجت خود را اظهار میکنم حضرت بیتی چند انشا فرمود که مضمون بعضی آنها

اینست که ما اهل بیت عطا میکنیم بی آنکه کسی از ما امیدوار گردد تا شاد باشد و بخشش میکنیم پیش از آنکه آبروی سایل

ریخته شود و اگر دریا بداند کثرت عطای ما را هرآینه در عرق خجلت خود غرق شود و ایضاً روایت کرده است که حضرت

امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما و عبدالله بن جعفر رضی الله عنه بحج میرفتند و در بعضی منازل از شتران دور افتادند

ایشان گم شد و تشنه و گرسنه ماندند پس نظر ایشان در خیمه افتاد و چون بنزدیک آن خیمه رفتند پیر زالی

در خیمه بود از او آب طلبیدند گفت که این گوسفندان بدوشید و بیاشامید و چون طعام از او طلب کردند

گفت یکی از این گوسفندان ذبح کنید تا طعام از برای شما مهیا کنم پس ایشان یکی از گوسفندان را ذبح کردند

و آن زن طعامی از برای ایشان مهیا کرد تناول نمودند و در خیمهٔ او قیلوله کردند و چون خواستند که بار کنند آن زن را

گفتند که ما از قبیلهٔ قریشیم و ارادهٔ حج داریم چون بمدینه معاودت کنیم بیا به نزد ما تا تدارک احسان تو بکنیم چون

شوهر آن زن به خیمه برگشت و بر آن حال مطلع شد زن خود را آزار بسیار کرد بعد از مدتی آن زن را فقر و احتیاج

رو داد بمدینه آمد حضرت امام حسن علیه السلام او را دید هزار گوسفند و هزار دینار طلا باو داد و مردی با او همراه کرد و او را بنزد

امام حسین علیه السلام فرستاد تا آنحضرت نیز هزار گوسفند و هزار دینار طلا باو بخشید و او را بنزد عبدالله بن جعفر فرستاد

و ایضاً روایت کرده است که سایلی از آنحضرت سؤال کرد حضرت فرمود که برای او چهارصد درهم بنویسید کاتب اشتباه کرده

و چهارصد دینار نوشت چون برات را بحضرت دادند که مهر کند فرمود که این بخشش کاتب است پس چهار هزار درهم

دیگر اضافه کرد و ایضاً روایت کرده است که چون آنحضرت جعده دختر اشعث لعنة الله که آنحضرت را شهید کرد تزویج

نمود پانصد درهم موافق سنت مهر او کرد و هزار دینار بخشش برای او فرستاد و روایت کرده است که برای یکی از زنان

خود صد کنیز و با هر کنیزی هزار درهم فرستاد و ایضاً روایت کرده است که دو زن در حبالهٔ آنحضرت بودند یکی تمیمه دیگری جعفیه

و هر دو را یک مجلس طلاق گفت پس شخصی را بنزد ایشان فرستاد که ایشان را امر کند که عده بدارند و هر یک را ده

هزار درهم و اجناس بسیار عطا کرد و چون این خبر بزن جعفیه رسید از روی حسرت آهی کشید و گفت این مبلغ بازاء

مفارقت چنین یاری و دوستی بسیار کمست و آن زن دیگر سخنی نگفت چون این خبر را بحضرت رسانیدند حضرت

ساعتی تامل نموده بعد از آن فرمود که اگر بعد از طلاق رجوع بزنی میکردم هر آینه رجوع باو میکردم وایضا
روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام بنزد معاویه بشام رفت ودر روز ورود آنحضرت امتعه بسیار
از یکی از نواحی برای معاویه آوردند وباز نامه اورا بنزد معاویه کذاشتند پس معاویه اورا بنزد حضرت کذاشت
وبخشید چون حضرت از مجلس آن ملعون بیرون آمد باز نامه را بیکی از خادمان معاویه که کفش آنحضرترا برداشته
بود بخشید وایضا روایت کرده اند که چون معاویه لعین بمدینه آمد ودر مجلس عام نشست واشراف مدینه را طلبید
وهرکس درخور حال خود عطاهای بخشید از پنج هزار درهم تا صد هزار درهم وحضرت امام حسن علیه السلام در آخر مجلس
داخل شد معاویه کفت دیر آمدی که مرا بخیل نسبت دهی وچیزی نزد من نمانده باشد که لایق شرافت تو باشد
پس خزانه دار خود را کفت که مثل آنچه بهمه اینها داده ام بامام حسن عطا کن ومن پسر هندم حضرت فرمود که همه را بتو پس
دادم ومن پسر فاطمه دختر محمد صلی الله علیه وآله ودر کتب بسیار روایت کرده است که روزی مروان ملعون کفت که من استر
حضرت امام حسن علیه السلام را بسیار میخواهم ونمیتوانم از او کرفت ابن ابی عطیق کفت که من از برای تو بکیرم بشرط سی حاجت
مرا بر می آوری کفت آری کفت که وقت مردم حاضر میشوند در مجلس من مکرمتهای قریش را بیان کرده واز امام خواهم
حسن چیزی دیکر نخواهم کفت تو از من بپرس که چرا مکرمتهای او را ذکر نکردی چون مجلس منعقد شد ابن ابی عطیق
شروع کرد ومکرمتهای قریش وفضیلتهای ایشان را بسیار ذکر کرد ومروان کفت که چرا فضایل حضرت امام حسن علیه السلام
ذکر نکردی کفت مناقب او برهمه زیادتی میکند ابن ابی عطیق کفت که من اشراف را ذکر میکردم اگر مناقب پیغمبران ذکر میکردم
او را مذکور میساختم ونام او را برهمه مقدم میداشتم چون حضرت از مجلس بیرون آمد که سوار شود ابن ابی عطیق از عقب
حضرت بیرون آمد وحضرترا سوار کرد چون حضرت مطلب او را دانست تبسم فرمود وکفت آیا حاجتی داری کفت بلی میخواهم
برین استر سوار شوم حضرت فرود آمد استر را باو بخشید واز حلم آنحضرت نقل کرده اند که روزی آنحضرت سوار بود
مردی از اهل شام بر سر راه آنحضرت آمد ودشنام وناسزای بسیاری بآنحضرت کفت وحضرت جواب او نکفت تا او
از سخن فارغ شد پس روی مبارک خود را بسوی او کردانید وبر او سلام کرد وبر روی او خندید وفرمود که ای مرد پیر کمان خود
میکنم که تو غریبی وکویا بر تو مشتبه شده باشد امری چند اکر از ما چیزی سؤال کنی تا عطا میکنیم اکر از ما طلب هدا

یت وارشاد کنی

یت وارشاد کنی ترا ارشاد میکنیم واکر از ما بار برداری طلبی عطا میکنیم واکر کرسنه ترا سیر میکردانیم واکر عریانی ترا کسوت
میپوشانیم واکر محتاجی ترا بی نیاز میکردانیم واکر رانده شده ترا پناه میدهیم واکر حاجتی داری برای تو بر می آوریم واکر
بار خود را بیاوری بخانه ما فرود آوری ومهمان ما باشی تا وقت رفتن تو بهتر خواهد بود زیرا که ما خانه کشاده داریم
وآنچه خواهی نزد ما میسر است چون آن مرد این سخن آنحضرترا شنید کریست وکفت کواهی میدهم که توی خلیفه خدا در زمین وخدا
بهتر میداند که خلافت ورسالت را در کجا قرار دهد پیش از این پدر ترا از همه کس دشمن تر میداشتم واکنون محبوب ترین
خلق کردی بسوی من پس بار خود را بخانه حضرت فرود آورد وتا در مدینه بود مهمان آنحضرت بود واز معتقدان ومحبان
اهل بیت کردید وایضا روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در روز جنک جمل محمد حنفیه را طلبید ونیزه
خود را باو داد وفرمود که برو این نیزه را بر اشتر عایشه بزن چون بنزدیک شتر رسید قبیله بنو ضبه سر راه او کرفتند
ومانع او شدند چون بنزد حضرت برکشت حضرت امام حسن علیه السلام نیزه را از دست او کرفت وبجانب شتر عایشه تا
خت ونیزه را بر شتر فرو برد وبسوی حضرت برکشت با نیزه خون آلود پس روی محمد حنفیه از خجلت متغیر کردید امیر
المؤمنین فرمود که ننک مدار از آنکه تو نتوانستی کرد وحسن کرد زیرا که او فرزند پیغمبر است وتو فرزند منی وایضا ابن
شهر آشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام بر دور کعبه طواف میکرد شنید که مردی میکوید که
این پسر فاطمه زهراست حضرت فرمود که بکو فرزند علی بن ابیطالبست زیرا که پدرم بهتر است از مادرم ودر کشف الغمه
روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن صلوات الله علیه با بوی خوش وخلعتهای بسیار فاخر در میان اعوان و
انصار متکاثر وخویشان وخادمان از اکابر واعاظم بر استر رهوار سوار بود ودر بعضی کوچهای مدینه میرفت
ناکاه یهودی پیر فقیر از برابر پیدا شد با جامهای کهنه وبدن ضعیف ورنک زرد چون حضرترا بدان زینت
وحشمت ملاحظه کرد کفت ای فرزند رسول خدا اندکی توقف نما وبسخن ما کوش ده حضرت عنان کشید وایستاد
یهودی کفت که انصاف ده که جد تو کفته است که دنیا زندان مومن وبهشت کافر است وتو خود را میدانی تو با این راحت
ونعمت میکذرانی ومن با این محنت ومشقت زندکانی میکنم حضرت امام حسن علیه السلام در جواب فرمود که مرد پیر را
اکر پرده از پیش دیده تو کشوده شود ونظر کنی آنچه حق تعالی مهیا کردانیده است در آخرت برای من وسایر مومنان

از حور و قصور و ریاض خلد هر آینه خواهی دانست که دنیا نسبت بمن باین حال زندانست و اگر نظر کنی بآنچه
حق تعالی تو و سایر کافران در آخرت مهیا کرده است از آتش جهنم و انواع عذابها و نکالهای آن هر آینه خواهی از برای
دانست که باین حالت داری نسبت بآنحالت در بهشتی و ایضا روایت کرده است که روزی آنحضرت در مسجد نماز میکرد شنید
که شخصی در پهلوی او دعا میکند که خداوندا ده هزار درهم با ما عطا کن چون حضرت بخانه رسید ده هزار درهم برای او فرستاد
و در کتاب عدد القویه روایت کرده است که روزی شخصی بخدمت حضرت امام حسن علیه السلم آمد و گفت ای فرزند امیر المؤمنین
من دشمنی بر حم ستمکاری دارم که حرمت پیران نمیدارد و رحم بر خورد سالان نمیکند حضرت چون این سخن را شنید
فرمود که بگو خصم تو کیست که انتقام ترا ازو بکشیم گفت دشمن فقر و پریشانی است حضرت ساعتی سر بزیر افکند
پس خادم خود را طلبید و فرمود که آنچه از مال ما مانده است حاضر کن او پنجهزار درهم آورد حضرت آن زر را باو داد
و او را سوگند داد که هر وقت این دشمن بر تو ستم کند شکایت او نزد من بیاور تا من رفع ستم او از تو بکنم و ابن
شهر آشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلم بر جمعی از گدایان گذشت که پاره از نان خشک
بر روی زمین گذاشته بخوردند چون نظر ایشان بر آنحضرت افتاد تکلیف کردند حضرت از اسب بزیر آمد و فرمود خدا
متکبران را دوست نمیدارد و با ایشان نشست و از طعام ایشان تناول فرمود و به برکت آنحضرت آن طعام هیچ
کم نشد پس ایشان را بضیافت طلبید و طعامهای نیکو برای ایشان حاضر کرد و بخلعتهای فاخر ایشان را مرخص
گردانید و مرخص فرمود و در بعضی از کتب معتبره نقل کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلم نشسته بود و طعام
تناول مینمود و سگی در پیش حضرت ایستاده بود و هر لقمه که تناول میفرمود لقمه پیش سگ می انداخت مردی گفت یا ابن
رسول الله دستوری ده که این سگ را دور کنم حضرت فرمود که بگذار او را که مرا از خدا شرم می آید که جانداری نظر بطعام من
میکند و من او را طعام ندهم و برانم و ایضا روایت کرده اند که یکی از غلامان آنحضرت خیانتی کرد و مستوجب عقاب
شد حضرت خواست که او را تادیب کند او خواند که وَالْكاظِمِينَ الْغَيْظَ فرمود که خشم خود را فرو خوردم گفت وَالْعافِينَ عقوبت
عَنِ النّاسِ فرمود که از گناه تو در گذشتم گفت وَاللّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ فرمود که ترا آزاد کردم و دو برابر آنچه
بیشتر از من می یافتی برای تو مقرر گردانیدم و در کتاب عدد القویه روایت کرده است که چون حضرت امام حسن بجهة

احترام پدر

احترام پدر بزرگوار خود در حضور آنحضرت سخن کم میگفت بعضی از اهل کوفه بخدمت آنحضرت عرض کردند
که امام حسن علیه السلم در سخن گفتن عاجز است حضرت امیر او را طلبید و فرمود که مردم چنین میگویند بر منبر برو
فضایل خود را بر ایشان ظاهر کن حضرت فرمود که یا امیر المؤمنین در حضور تو من یارای سخن گفتن ندارم حضرت
فرمود که ای فرزند من خود را از تو پنهان میکنم پس حضرت فرمود که مردم را ندا کردند تا جمع شدند و حضرت امام حسن
بر منبر بر آمد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواند و ایشان را مواعظه شافیه نمود که خروش از اهل مسجد
بر آمد پس فرمود که ایها الناس سخن پروردگار خود را بفهمید و در آیات قرآن تدبیر نمایید که حق تعالی میفرماید اِنَّ
اللّهَ اصْطَفى آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ اِبْراهِيمَ وَآلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَاللّهُ سَمِيعٌ
عَلِيمٌ پس بدانید که مائیم ذریت برگزیده آدم و سلاله نوح و برگزیده آل ابرهیم و فرزندان اسماعیل و آل محمد پسندیده
ما در میان شما مانند آسمان بلندیم که از ما فیض و رحمت بر شما می بارد و بمنزله خورشید انوریم که جهان از نور هدایت
خود روشن کرده ایم و مائیم شجره زیتونه که حق تعالی در قرآن مثل زده است و او را با برکت یاد کرده است و فرموده است
که نه شرقیست و نه غربیست پیغمبر اصل آن درخت است و علی شاخ آن درخت است و بخدا سوگند که ما میوه آن درخت ختم
پس هر که چنگ زند بشاخی از شاخهای آن درخت نجات می یابد و هر که از آن درخت ماند پس بازگشت او بسوی آتش جهنم است از شاخها
پس حضرت امیر المؤمنین از اقصی مسجد برخواست و ردای مبارک خود را میکشید تا آنکه بر منبر بر آمد و میان دو دیده
آنحضرت را ببوسید و فرمود که یا ابن رسول الله حجت خود را بر خلق تمام کردی و اطاعت خود را بر ایشان واجب
گردانیدی پس وای بر کسی که مخالفت تو کند فصل چهارم در بیان نصوص امامت و معجزات آنحضرت است در بیان امامت آنحضرت
از طریقه خاصه و عامه باسانید متواتره روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
شد حضرت امام حسن صلوات الله علیه را با سایر فرزندان و شیعیان خود طلبید و فرمود که حضرت امام حسن خلیفه و
وصی خود گردانیدم و اسرار علوم الهی و ودایع حضرت رسالت پناه را باو تسلیم نمودم و او را نزدیک طلبید و
اسرار حق تعالی را در گوش او خواند و عامه نیز در خلافت آنحضرت خلافی نیست و همه قایلند که آنحضرت بنص
امیر مؤمنان و به بیعت مسلمانان مستحق امامت بود و کلینی و دیگران روایت کرده اند از سلیم بن قیس هلالی

که گفت حاضر بودم در وقتی که وصیت کرد حضرت امیر المؤمنین بفرزندان خود امام حسن و گواه گرفت بر وصیت خود حضرت امام حسین و محمد حنیفه و جمیع فرزندان خود و اهل بیت خود و سرکردهای شیعیان خود را پس کتابها و اسلحه حضرت رسول صلی الله علیه و آله را باو تسلیم کرد و فرمود که ای فرزند امر کرده مرا رسول خدا که ترا وصی خود گردانم و کتابها و صلاح خود را بتو بسپارم چنانچه حضرت رسول مرا وصی خود گردانید و کتابها و صلاح خود را بمن تسلیم کرد و امر کرد مرا که ترا امر کنم که چون مرگ تو حاضر شود اینها را تسلیم نمائی به برادرت حسین و او را وصی و خلیفه خود گردانی پس رو کرد بحضرت امام حسین علیه السلام و فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا که در هنگام شهادت خود اینها را تسلیم کنی باین پسر خود علی بن الحسین را گرفت و فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا که اینها را تسلیم کنی بفرزند خود محمد بن علی باقر و او را از رسول خدا و از من سلام برسان و ایضاً بسندهای معتبر از محمد بن باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را مرگ رسید فرزند خود حسن را گرفت گفت بنزد یک من بیا تا پنهان بگویم بتو رموزی چند را که حضرت رسول بپنهان بمن گفت و ترا امین کردانیدیم بر چیزی چند که او مرا امین کردانید پس امام حسن نزدیک رفت و اسرار الهی را در گوش او خواند و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بجانب عراق میرفت کتابهای خود را با ام سلمه زوجه حضرت رسول سپرد و چون حضرت امام حسن علیه السلام از عراق مراجعت کرد ام سلمه کتابها را تسلیم آنحضرت کرد مترجم گوید که احادیث نص بر امامت آنحضرت بسیار است و اکثر آنها را در مجلد ثالث این کتاب گذاشته است و اما معجزات آنحضرت صفار و قطب راوندی و دیگران از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام در بعضی از سفرها که بعمره میرفت مردی از فرزندان زبیر در خدمت آنحضرت بود و بامامت آنحضرت قایل بود پس در بعضی از منازل بر سر آبی فرود آمدند و نزدیک آن آب درخت خرمائی بود که از بی آبی خشک شده بود پس برای آنحضرت از زیر آن درخت فرش انداختند و برای فرزند زبیر در زیر درخت دیگر در برابر آنحضرت پس آن مرد نظر به بالای درخت افکند و گفت اگر این درخت خشک نشده بود از میوه آن میخوردیم حضرت فرمود که خواهشی رطب داری گفت بلی حضرت دست بسوی آسمان بلند کرد و دعا کرد که آن مرد نفهمید ناگاه آن درخت با عجاز

رطب با عجاز

معجزات حضرت

رطب با عجاز آنحضرت سبز شد و برگ آورد و رطب در آن بهم رسید جمالی که همراه ایشان بود گفت بخدا سوگند که جادو کرد حضرت فرمود که وای بر تو این جادو نیست ولیکن دعای حق تعالی دعای فرزند پیغمبر خود را مستجاب کرد پس آن مقدار رطب از آن درخت چیدند که اهل قافله را کفایت کرد و قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام و عبد الله بن جعفر فرمود که جایزهای معاویه علیه اللعنه در روز اول ماه بشما خواهد رسید چون روز اول ماه شد چنانچه حضرت فرموده بود اموال معاویه رسید و حضرت امام حسن قرضهای بسیار داشت از آنچه او فرستاده بود برای آنحضرت قرضهای خود را ادا کرد و باقی را میان اهل بیت و شیعیان خود قسمت کرد حضرت امام حسین علیه السلام قرض خود را ادا کرد و آنچه ماند بسه قسمت کرد یک حصه را باهل بیت و شیعیان خود داد و حصه را برای عیال خود فرستاد و عبد الله بن جعفر قرض خود را ادا کرد و باقی را برای خویش آمد معاویه برسول او داد چون این خبر به معاویه رسید برای او مال بسیار فرستاد و ایضاً بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که امام حسن علیه السلام از مکه پیاده بمدینه آمد و در اثنای راه پای مبارکش ورم کرد با آنحضرت عرض کردند که سوار شوید تا این ورم تخفیف یابد حضرت ابا نمود و فرمود که چون باین منزل برسیم مردی سیاهی باستقبال ما خواهد آمد و روغنی با خود خواهد داشت که برای این ورم نافع است پس آن روغن را از و بخرید بهر قیمت که بگوید مضایقه مکنید پس یکی از موالیان آنحضرت تعجب کرد گفت این منزل که ما مردیم کسی نمی باشد که روغن فروشد حضرت گفت بلکه در پی زودی پیدا خواهد شد زبیده چون چند میل راه آمده اند سیاهی آمد از دور پیدا شد حضرت بمولای خود گفت که برو و روغن را از و بگیر چون مولا نزد آن مرد آمد و روغن را از و طلبید گفت روغن را از برای کی میخواهی گفت از برای حسن بن علی بن ابیطالب گفت مرا بخدمت او ببر چون او را بخدمت حضرت آورد گفت یا ابن رسول الله من مولای و شیعه توام و قیمت از برای روغن نمیخواهم ولیکن میخواهم که دعا کنی که خدای تعالی پسر مستوی الخلقه بمن کرامت کند که محب شما اهل بیت باشد زیرا که در این وقت که بخدمت تو آمده ام زن مرا درد زائیدن گرفته بود حضرت فرمود که برگرد بخانه خود که چون بخانه داخل میشوی زن تو پسر مستوی الخلقه زائیده است پس آن سیاه بسرعت بخانه برگشت و باز بخدمت حضرت آمد

وحضرت دعای خیر کرد وکفت آنچه فرموده بودی واقع شده بود پس آنحضرت آن دو عضو را بجاهای خود مالید و بینی
از انکار جای خود برکردیده نمانده دیع والیضا روایت کرده است که روزی حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه در مسجد کوفه نشسته بود بخشیدند اشراز آن
مردی بخدمت آنحضرت آمد برخواست وکفت من از رعیت تو واهل بلاد توام حضرت فرمود که دروغ میکوی از رعیت من واهل
بلاد من نیستی ولیکن پادشاه روم نزد معاویه فرستاده و مسئله چند پرسید و معاویه جواب آن مسئلها را نمیدانست
بود و ترا فرستاده است که جواب آنها را از من سوال کنی کفت راست کفتی یا امیر المومنین معاویه مرا مخفی بنزد تو فرستاده است
که جواب آنها را از تو سوال کنم وکسی بر این مطلع نبود بغیر خدا و تو با الهام حق تعالی دانسته پس حضرت فرمود که از هر یک ازین
دو پسر من خواهی سوال کن یعنی حسن وحسین صلوات الله علیهما وکفت از امام حسن سوال میکنم پس حضرت امام حسن فرمود که آمده که سوال
کنی که میان حق و باطل چه مقدار فاصله است و میان آسمان و زمین چه مقدار مسافت است و مشرق از مغرب چه مقدار دور است
وقوس وقزح چیست و مونث کیست وکدامست و آن ده چیز که یعنی سخت تر از آن است کفت که بلی برای این آمده ام حضرت وخنثی
فرمود که میان حق و باطل چهار انکشت است هر چه را بچشم بینی حق است و بکوش خود باطل بسیار میشنوی و میان آسمان
و زمین بقدر نفرین مظلوم است و بمقدار مد بصر است و میان مشرق و مغرب بقدر سیر یک روز آفتاب است
وقزح اسم شیطان است و این قوس شیطان نیست بلکه قوس خداست و علامت فراوانی و روایت و امانی
اهل زمین از غرق شدن و مونث سخت آنست که نداند مرد است یا زن که هر دو آلت دارد پس انتظار
میکشند تا بالغ شود اکر محتلم شود مرد است و اکر حایض شود و پستانهایش بلند شود زنست و اکر با اینها ظاهر نشود
اکر بول بر است میرود مرد است و اکر بر روش بول سنتر بر میکردد زنست و اما آن ده چیز که بعضی از بعضی شدیدتر اند
پس سنگ را حق تعالی سخت آفریده است و آهن را از سخت تر کردانیده که آنرا میشکند و آتش را از آهن سخت تر کردانیده
که آنرا میکدازد و آب را از آتش سخت تر کردانیده که آنرا خاموش میکند و ابر را از آب سخت تر کردانیده که بحکمتی بر آن
بران جا میکردد و باد را بر ابر مسلط کردانیده که آنرا حرکت میدهد و سخت تر از باد ملکی است که باد در فرمان او است و
سخت تر از آن ملک ملک الموتست که قبض روح او میکند و سخت تر از ملک الموت حرکست که ملک موت بآن میمیرد و
سخت تر از مرگ امر خداوند عالمیانست که بفرمان او وارد میشود و دفع میشود و ابن شهر آشوب روایت کرده است
کرچون ابوسفیان

کرچون ابوسفیان بمدینه آمد و میخواست که امان از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بکیرد بخدمت حضرت امیر المومنین آمد که آنحضرت را
شفیع کند حضرت قبول نکرد وحضرت فاطمه در پس پرده بود وحضرت امام حسن چهارده ماهه بود و تازه براه افتاده بود و ابوسفیان
کفت ای دختر محمد این طفل را برای من شفیع کردان نزد جد بزرکوار خود پس حضرت امام حسن علیه السلام پیش آمد و یکدست بینی
ابوسفیان را کرفت و بدست دیکر ریش او را بقدرت حق تعالی بسخن آمد وکفت بکو لا اله الا الله محمد رسول الله تا من شفاعت تو
کنم نزد جد خود پس حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که حمد میکنم خداوندی را که از آل محمد صلعم نظیر حضرت یحیی بن زکریا بوجود امد
آورد چنانچه حق تعالی در حق او میفرماید که واتیناه الحکم صبیا والیضا روایت کرده است که روزی شیعیان بخدمت حضرت
امام حسن علیه السلام شکایت کردند از زیاد ولد الزنا پس حضرت دست بدعا برداشت وکفت خداوندا از برای شیعیان ما از زیاد بن ابیه
انتقام ما را بکیر و بنما او عذاب نزدیکی را بدرستی که تو بر همه چیزی قادری پس در آن زود دید حرارتی در ابهام او بهم رسید وورم
کرد تا کردن او شکست و بجهنم واصل شد والیضا روایت کرده است که مردی بر حضرت امام حسن علیه السلام هزار دینار دعوی کرد و
حضرت را بخانه شریح قاضی برد و شریح او را قسم فرمود حضرت او را قسم داد چون قسم خورد زبانش را کرفت و برخواست بر زمین
افتاد تا بجهنم واصل شد والیضا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی بعضی از شیعیان حضرت امام حسن
علیه السلام با آنحضرت کفتند که چرا تو اینقدر تحمل و مشقت و مضرت از معاویه میکشی حضرت کفت امر حق تعالی میکنم و اکر
از خدا بطلبیم که شام را عراق کند و عراق را شام کند و مرد را زن کند و زن را مرد کند رد دعای من نمیکند در این هنکام مردی
از اهل شام حاضر بود کفت که کی میتواند این کار بکند حضرت فرمود که شرم نمیکنی تو زنی در میان مردان نشسته چون
بخود پرداخت دید که زن شده است پس حضرت فرمود که در خیمه بخانه که زن تو مرد شده است و با تو مجامعت خواهد کرد و فرزند
خواهی زائید ان شاء الله پس آنچه آنحضرت فرموده بود واقع شد و هر دو بخدمت حضرت آمدند و توبه کردند آنحضرت برای ایشان دعا کرد
و بحالت اول برکشتند و سید بن طاوس بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام حسن علیه السلام
نشسته بودیم که ماده کاوی را از پیش حضرت کذرانیدند حضرت فرمود که این کاو حامله است بکوساله که ماده کرد در میان پیشانی
سفید است و سر دمش سفید است ابن عباس کفت که ما با جمعی قصاب روانه شدیم تا آنکه آن کاو را کشتند وکوساله از
شکمش بیرون آورد بهمان صفت بود که حضرت فرموده بود پس بخدمت آنحضرت آمدیم وکفتیم که حق تعالی میفرماید که خدا اعلم

آنچه در سینه‌هاست تو چگونه دانستی حضرت فرمود که من الهام خداداد انستم و ایضاً از حضرت امام محمد باقر ع م روایت کرده است
که جمعی از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بعد از شهادت آنحضرت بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام آمدند و
گفتند بما بنما از آن عجایبی که پدر تو بما می‌نمود حضرت فرمود اگر بنمایم ایمان خواهید آورد گفتند بلی فرمود که پدر مرا که
ببینید خواهید شناخت گفتند بلی پس پرده را برداشت و فرمود که نظر کنید درین خانه چون نظر کردند دیدند که حضرت امیر
المؤمنین نشسته است فرمود که میشناسید که امیرالمؤمنین است همه گفتند بلی گواهی میدهیم که توئی ولی خدا بحق و راستی و توئی امام
بعد از پدر خود به تحقیق که امیرالمؤمنین را بما نمودی بعد از وفات او چنانچه پدرت رسول خدا را بابوبکر نمود در مسجد قبا بعد
از وفات آنحضرت پس حضرت امام حسن فرمود که مگر نشنیده اید قول خدا را که میفرماید که وَلا تَقُولُوا لِمَنْ یُقْتَلُ فِی
سَبِیلِ اللَّهِ أَمْواتٌ بَلْ أَحْیاءٌ وَلکِنْ لا تَشْعُرُونَ یعنی مگوئید برای آنها که کشته میشوند در راه خدا که ایشان مرده
اند بلکه زنده‌اند ولیکن شما نمیدانید پس حضرت فرمود که این آیه نازل شده است در باب هر که کشته شود در راه خدا
پس چه استبعاد میکنید در حق ما گفتند ایمان آوردیم و تصدیق کردیم ای فرزند رسول خدا و ایضاً روایت کرده است بسند معتبر
حضرت از صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد روزی در نخیله نشسته بودند معاویه گفت
که شنیده‌ام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خرما را در درخت تخمین میکرده است و درست می‌آمده است آیا علم آن را تو میدانی
دعوی بدرستی که شیعیان تو میکنند که از شما هیچ چیز از علم زمین و آسمان پنهان نیست حضرت فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
عدد و کیل‌ها را از ایشان میفرمود و من برای تو عدد آنها را بگویم معاویه گفت بگو که درین درخت چند دانه خرما هست حضرت
فرمود که چهار هزار و چهار دانه هست معاویه گفت که خرماهای آن درخت را چیدند و شمردند چهار هزار و سه دانه ظاهر شد حضرت فرمود
که هرگز دروغ نگفته‌ام و خبر دروغ بمن نرسیده است از جانب خدا باید که دانه دیگر را پنهان کرده باشند چون تفحص کردند یک دانه
در دست عبدالله بن عامر بود پس حضرت فرمود که بخدا سوگند که ای معاویه که اگر نه آن بود که تو کافر می‌شوی و ایمان نمی‌آوری هر آینه خبر
میدادم ترا بآنچه خواهی کرد بعد از من حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در زمانی بود که او را تصدیق میکردند و تکذیب نمینمودند و تو
میگوئی که کی اینها را از جد من شنید و او کودک بود بخدا سوگند که زیاد را به پدر خود ملحق خواهی کرد و حجر بن عدی را خواهی کشت
و سرهای شیعیان از شهرها بسوی تو خواهند آورد و آنچه حضرت در آن خبر داده بود همه واقع شد و صفار و قطب راوندی روایت

از حضرت صادق

از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که دو مرد در خدمت حضرت امام حسن صلوات الله علیه بودند حضرت با یکی از ایشان گفت که تو
در خانه خود دیشب در چنین سخنی گفته او از روی تعجب گفت که می‌دانی که هر چه هر کسی میکند حضرت فرمود که ما میدانیم هر آنچه جاری میشود
در شب و روز پس فرمود که حق تعالی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله تعلیم کرد علم حلال و حرام و تنزیل و تاویل قرآن را و آنچه واقع خواهد
شد تا روز قیامت آنحضرت همه را بامیرالمؤمنین تعلیم کرد و امیرالمؤمنین همه را بمن تعلیم کرد و در کتاب عیون قویه از حذیفه روایت
کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روزی در کوه حری نشسته بود یا کوه دیگر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و ابوبکر و عمر و عثمان علیهم اللعنة
والعذاب الشدید در خدمت آنحضرت نشسته بودند و جمعی از مهاجران و انصار نیز حاضر بودند ناگاه حضرت امام حسن علیه السلام پیدا شد
با نهایت تمکین و وقار می‌آمد چون نظر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر او افتاد فرمود که جبرئیل او را هدایت میکند و میکائیل او را
دوست میدارد و او فرزند منست و جان منست و زنده از دندهای منست و فرزندزاده منست و نور دیده منست پدرم فدای او باد
پس حضرت برخاست و ما نیز با او برخاستیم و او را استقبال نمود و فرمود که تو سیب بوستان منی و تو حبیب منی و جان دل منی
پس دست او را گرفت و او را آورد و نشانید نزد خود و ما بر گرد آنحضرت نشستیم و نظر میکردیم بآنحضرت و حضرت دیده خود را از آن
نور دیده خود بر نمیداشت پس فرمود که این فرزند بعد از من هدایت کننده و هدایت یافته خواهد بود و این هدیه ایست از جانب پرو
ردگار عالمیان از برای من مردم را از جانب خدا خبر خواهد داد و آثار پسندیده مرا با ایشان خواهد رسانید و سنت مرا
احیا خواهد کرد و متولی کارهای من خواهد شد و نظر لطف حق تعالی با او خواهد بود پس خدا رحمت کند کسی را که قدر او شناسد
و در حق او با من نیکی کند و بگرامی داشتن او مرا گرامی دارد و هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که اعرابی از دور پیدا شد و نیزه خود را بر
زمین می‌کشید چون حضرت نظرش بر او افتاد فرمود که آمد بسوی شما مردی که سخن گوید با شما کلام غلیظی که بدنهای شما از آن
بلرزد و از امری چند سؤال خواهد کرد و بی ادبانه سخن خواهد گفت پس اعرابی آمد و سلام نکرد و گفت کدام یک از شما محمد است ما گفتیم
چه میخواهی حضرت فرمود که بگذارید اعرابی گفت یا محمد من بیشتر ترا دشمن میداشتم و اکنون که ترا دیدم بیشتر دشمنی میدارم پس ما
در غضب آمدیم و حضرت متبسم گردید و خواستیم که اعرابی را آزار کنیم حضرت فرمود که بحال خود باشید پس اعرابی گفت یا محمد تو دعوی میکردی
که پیغمبری و دروغ میگوئی بر پیغمبران و حجتی و برهانی بر پیغمبری خود نداری حضرت فرمود که چه میدانی که من حجت ندارم اعرابی گفت که برهان
تو چیست حضرت گفت که اگر میخواهی برهان مرا از برای تو خبر دهد عضوی از اعضای من تا آنکه برهان من تمامتر باشد اعرابی گفت آیا عضو

فرمود

[illegible]

آدمی سخن می گوید حضرت فرمود که بلی پس حضرت خطاب کرد به امام حسن علیه السلام که برخیز و حجت را بر اعرابی تمام کن اعرا
اعرابی تعجب کرد و گفت کودکی را بر من بر می انگیزانی که با من سخن بگوید حضرت فرمود که او را عالم خواهی یافت بآنچه خواهی پس حضرت
امام حسن علیه السلام ابتدا فرمود و گفت ای اعرابی نه از جاهلی و غافلی سؤال میکنی بلکه از فقیه دانائی سؤال میکنی و خود جاهل
و نادانی پس حضرت شعری چند در نهایت فصاحت و بلاغت در مقام مفاخرت و بیان علم و فضل و جلالت خود انشا
کرد و فرمود که زبان خود را گشودی و از اندازه خود بدر رفتی و نفس تو بازی داد ترا از این مجلس حرکت نخواهی کرد تا ا
ایمان بیاوری انشاء الله تعالی پس اعرابی تبسم کرد و گفت بگو آنچه سبب اسلام من خواهی گردید حضرت فرمود که جمع شد
ید تو و قوم خود در مجلسی و از روی جهالت و سفاهت محمد را یاد کردید و گفتند که همه عرب با او دشمن گردیده اند و او با همه
عرب دشمنی میکند و دفع او لازمست و اگر او کشته شود کسی طلب خون نمیکند و بسبب قلت تامل و سوء تدبیر
ترا مقرر کردند که آنحضرت را بقتل رسانی و نیزه خود را برداشتی و باراده قتل او آمدی و خایف ترسان بودی از آنکه
کسی مطلع گردد و نمیدانی که خدا ترا برای امر خیری آورده است که اراده کرده است برای تو اکنون خبر دهم ترا از آنچه
در سفر تو واقع شده از میان قوم خود بیرون آمدی و در شب تاریک روشنی ناگاه باد تندی وزید و هوا را تیره گردانید
و ابری در آسمان پیدا شد و باران تندی بارید و حیران ماندی و راه بر تو مشتبه گردید که نه قدرت بر آمدن داشتی و
نه یاری برگشتن صدای پای کسی را نمی شنیدی و روشنی آتشی در دور خود نمیدیدی و ابر تمام آسمان را گرفته بود و
ستاره های از تو پنهان گردیده بود گاهی باد ترا بر میگردانید و گاهی خار و خاشاک پایت را اذیت میرسانید
برق دیده ترا میربود و سنگ پایت را مجروح گردید ناگاه از این شدتها رها یافتی و خود را نزدیک آبادی دیدی دیده ات
را روشن شد و ناله ات بساکن گردید اعرابی گفت اینها را از کجا گفتی و از سویدای قلب من خبر داری گویا در این سفر
همراه من بودی و از امور من هیچ چیز بر تو مخفی نیست گویا از غیب سخن میگوئی اکنون بگو که اسلام چیست
که من مسلمان شوم حضرت فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
پس مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله قدری از قرآن باو تعلیم کرد اعرابی گفت یا رسول الله
برگردم بسوی قوم خود و ایشان را هدایت کنم و شرایع دین را بایشان تعلیم نمایم حضرت او را مرخص نمود چون بسوی

قوم خود رفت

قوم خود رفت جمعی از ایشان را بخدمت حضرت آورد و ایشان نیز مسلمان شدند پس بعد از آن هرگاه حضرت امام حسن علیه السلام
را میدید مردم گفتند که حق تعالی باو چه عطا کرده است که باحدی از خلق خود نکرده است و قطب راوندی روایت کرده است
که روزی عمرو بن عاص با معاویه گفت که امام حسن علیه السلام در سخن گفتن عاجز است و چون بر منبر برآید و مردم بسوی او نظر کنند
خجالت او را مانع میشود از سخن گفتن پس معاویه حضرت را گفت که بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن حضرت بر منبر برآمد و حمد
و ثنای الهی کرد و بعد از مواعظ شافیه بیان حسب و نسب و جلالت خود فرمود و در ضمن مفاخرتها گفت منم فرزند بهترین
زنان فاطمه دختر رسول خدا منم فرزند رسول خدا منم فرزند سراج منیر منم فرزند بشیر و نذیر رحمت عالمیان منم فرزند پیغمبر
انس و جان منم فرزند بهترین خلق خدا بعد از رسول خدا منم فرزند صاحب فضایل منم فرزند صاحب معجزات و دلا
یل منم فرزند امیر المؤمنین منم که حق مرا غصب کردانیده منم یکی از دو بهترین جوانان بهشت منم فرزند شفیع مطاع
منم فرزند آن کسی که برای او قتال کردند منم فرزند آن کسی که همه قریش برای او خاضع شدند منم فرزند پیشوای خلق پس
معاویه ترسید که مردم بآنحضرت مفتون شوند و از بر گردند گفت ای ابو محمد از منبر فرود آی و بس است آنچه گفتی
چون حضرت از منبر فرود آمد معاویه لعین گفت که گمان میکنی و حال آنکه ترا اهلیت آن نیست حضرت فرمود که خلیفه
کسی است که بکتاب خدا عمل کند و متابعت سنت حضرت رسول نماید و خلیفه کسی نیست که بجور در میان مردم سلوک
کند و سنتهای حضرت رسول را معطل بگذارد و دنیا را پدر و مادر خود گیرد و پادشاهی کند و اندک روزی برخوردار
شود از آن پس لذتهای او منقطع شود و عقوبت آن برای او باقی ماند پس جوانی از بنی امیه که در آن مجلس حاضر
بود و متعرض آنحضرت شد و سخنان ناهموار و ناسزای بسیار نسبت بآنحضرت و پدر او گفت حضرت امام حسن علیه السلام
فرمود که خداوندا تغییر ده نعمت خود را باو و او را زنی گردان تا مردم از حال او عبرت گیرند پس آن ملعون در خود نظر
کرد و خود را زنی دید و فرجش بفرج زنان مبدل شد و ریشهاش تمامی فرو ریخت پس حضرت فرمود که دور شو ای زن
چرا در مجلس مردان نشسته و حضرت برخواست که از آن مجلس بیرون رود عمرو بن عاص ملعون گفت بنشین که
میخواهم مسئله چند از تو سؤال کنم حضرت فرمود که آنچه خواهی بپرس عمرو گفت خبر ده مرا که از کرم و نجدت و مروت
و فرمود که اما کرم پس تبرع کردن به نیکی است که قصد عوض نداشته باشی و عطا کردنست پیش از سؤال و اما نجدت

یعنی رفعت کردن دشمنانت از محارم خود و صبر کردنست در هر محل از نزد مکروهات و اما مروت یعنی مردی پس اینست
که آدمی دین خود را نگاه دارد و نفس خود را از چرکینهای حفظ نماید و بادای حقوق خدا و خلق قیام نماید و بهر که رسد سلام
کند و حضرت بیرون رفت پس معاویه عمرو بن عاص را ملاقات کرد و گفت اهل شام را فاسد کردی بر فضایل حسن مطلع گردانیدی
عمرو گفت این سخنان از آنکه اهل شام ترا برای ایمان و دین دوست نمیدارند برای دنیا دوست میدارند و شمشیر و مال در دست تست
پس سخنان حسن چه فایده باو می بخشد پس قصه آنجوان اموی در میان مردم منتشر گردید و زوجه او بخدمت حضرت امام حسن علیه السلم
آمد و زاری و تضرع و استغاثه کرد و حضرت برای او رقت و دعا کرد باز مرد شد فصل پنجم در بیان بعضی احوال آنحضرت است
بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و سبب صلح کردن آنحضرت با معاویه بدانکه بعد از ثبوت عصمت و جلالت ائمه هدی علیهم السلم
باید که آنچه از ایشان واقع شود مؤمنان تسلیم و انقیاد نمایند و در شبهه و اعتراض در نیایند که آنچه ایشان میکنند از جانب خداوند
عالمیان است و اعتراض بر ایشان بر خداست چنانچه سابقاً دانستی که حق تعالی صحیفه از آسمان برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
فرستاد و بران صحیفه دوازده مهر بود هر امامی مهر خود را بر میداشت و بآنچه در تحت آن مهر نوشته بود عمل مینمود و چه کوته رای
باشد بعقل ناقص خود اعتراض کردن بر گروهی که حجتهای خدا بر عالمیانند و در زمین گفته ایشان گفته خداست و کرده ایشان
کرده خداست و ابن بابویه و شیخ مفید و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که بعد از شهادت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
حضرت امام حسن علیه السلم بر منبر برآمد و خطبه بلیغی مشتمل بر معارف ربانی و حقایق سبحانی ادا نمود و فرمود که مائیم حزب الله
که غالبیم و مائیم عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله که از همه کس بآنحضرت نزدیکتریم و مائیم اهل بیت رسالت که از گناهان و بدیها
معصوم و مطهریم و مائیم یکی از دو چیز بزرگ که حضرت رسالت بجای خود در میان امت گذاشت و فرمود که انی تارک
فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی و اهل بیتی و مائیم که حضرت رسول ما را جفت کتاب خدا گردانیده و علم تنز
یل و تاویل قرآن را بما داده و قرآن را بیقین سخن میگوئیم و بظن و گمان تاویل آیات آن نمیکنیم پس اطاعت کنید ما را که
اطاعت ما از جانب خدا بر شما واجب شده است و اطاعت ما را باطاعت خود و رسول خود مقرون گردانیده است و فرموده
که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس حضرت فرمود که در این شب مردی از دنیا رفت الامر
که پیشینیان برو سبقت نگرفتند بعمل خیری و باو نمیتوانند رسید آیندگان در هیچ سعادتی بتحقیق که جهاد میکرد

باحضرت رسالت

۱۴۳

با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و جان خود را فدای او میکرد و حضرت رسالت او را با رایت خود بهر طرف که میفرستاد جبرئیل از جانب راستش او
میرفت و میکائیل از جانب چپ او و بر نمیگشت تا حق تعالی فتح میکرد بر دست او و در شبی که بعالم بقا رحلت نمود حضرت عیسی در آن شب بآسمان
رفت و در آن شب یوشع بن نون وصی حضرت موسی از دنیا رفت و زر طلا و نقره از او نماند مگر هفتصد درهم که از بخششهای او زیاده
آمده بود و میخواست که خادمی برای اهل خود بخرد پس گریه در گلوی آنحضرت گرفت و خروش از مردم برآمد پس فرمود که منم فرزند
بشیر منم فرزند نذیر منم فرزند دعوت کننده بسوی خدا بامر خدا منم فرزند سراج منیر منم فرزند از خانهائی که حق تعالی رجس را از ایشان
دور کرده است و ایشان را معصوم و مطهر گردانیده است منم از اهل بیتی که حق تعالی در کتاب خود مودت ایشان را واجب گردانیده
و فرموده است که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا و حسنه که حق تعالی
در این آیه فرموده محبت ماست پس حضرت بر منبر نشست و عبدالله ابن عباس برخاست و گفت ای گروه مردمان
این فرزند پیغمبر شماست و وصی امام شماست با او بیعت کنید پس مردم اجابت کردند و گفتند چه بسیار محبوبست
او بسوی ما و چه بسیار واجبست حق او بر ما و مبادرت نمودند و با آنحضرت بیعت بخلافت کردند و آنحضرت با ایشان شرط
کرد که با هر که من صلح کنم شما صلح کنید و با هر که من جنگ کنم شما جنگ کنید و ایشان قبول کردند و این در روز جمعه بیست یکم ماه
مبارک رمضان بود در سال چهلم هجرت و عمر شریف آنحضرت سی هفت سال رسیده بود پس حضرت امام حسن صلوات الله علیه از منبر
بزیر آمد و اعمال و اطراف و نواحی فرستاد و حکام در امارت در محل نصب کرد و عبدالله بن عباس را به بصره فرستاد و ایضا
شیخ مفید و ابن بابویه و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون خبر شهادت حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه و بیعت کردن مردم با حضرت امام حسن صلوات الله علیه بمعاویه علیه اللعنه رسید دو جاسوس فرستاد یکی بسوی بصره
و دیگری بسوی کوفه که آنچه واقع شود با او بنویسند و چون حضرت امام حسن علیه السلم بران مطلع شد هر دو را طلبید و گردن زد و نامه
بمعاویه نوشت و او را تکلیف بیعت خود کرد و در بیان فضل و قرابت و استحقاق خود در آن نامه درج کرد و حجتهای شافی
بران نامه نوشت که جواسیس میفرستی و مکرها و حیلها بر می انگیزی و گمان دارم که اراده جنگ داری اگر چنین است من نیز
مهیای آن هستم چون بمعاویه رسید جوابهای ناملایم نوشت و آنچه مقتضای کفر و نفاق او بود در آن نامه درج کرد
و بخدمت حضرت فرستاد و لشکر گرانی برداشت و متوجه عراق شد و جاسوسی چند بکوفه فرستاد بسوی جمعی از منا فقان

وخارجیان که در میان اصحاب حضرت امام حسن علیه السلم بودند و از ترس شمشیر امیر المؤمنین بجبر اطاعت میکردند مثل عمرو بن
حریث و اشعث بن قیس و شبث بن ربعی ملعون و امثال ایشان از منافقان و خارجیان و بهر یک از ایشان نوشت
که اگر حسن را بقتل رسانی دویست هزار درهم بتو میدهم و یک دختر خود را بتو تزویج مینمایم و لشکری از لشکرهای شام را تا
بع او میگردانم و باین حیلها اکثر آن منافقان را بجانب خود مایل گردانید و از آنحضرت منحرف ساخت حتی آنکه حضرت
ذرهی در زیر جامه میپوشید برای محافظت خود از شر ایشان و بنماز حاضر میشد و روزی در اثنای نماز یکی از آن خارجیان
تیری انداخت بجانب آنحضرت چون زره پوشیده بود اثری در آنحضرت نکرد و آن ملاعین نامهای بسوی معاویه نوشتند
پنهان از آنحضرت و اظهار موافقت با او نمودند پس چون خبر حرکت کردن معاویه بجانب عراق بسمع شریف حضرت
امام حسن علیه السلم رسید بر منبر بر آمد و حمد و ثنای الهی ادا کرد و ایشانرا بسوی جهاد آن ثمره شجره ملعونه کفر و عناد دعوت
نمود هیچیک از اصحاب آنحضرت جواب نگفتند پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخاست و گفت سبحان الله چه بد گروهی هستید شما
امام و فرزند پیغمبر شما را بسوی جهاد دعوت میکند و اجابت او نمیکنید کجا رفتند شجاعان شما از غضب حق تعالی نمیترسید
و از ننگ و عار پروا نمیکنید پس جماعت دیگر برخاستند و با او موافقت کردند حضرت فرمود که اگر راست میگویید بسوی
نخیله که لشکرگاه من آنجاست بیرون روید و میدانم که وفا بگفته خود نخواهید کرد چنانچه وفا نکردید برای کسی که از من به
بهتر بود و چگونه اعتماد کنم بر گفتههای شما و حال آنکه دیدم که با پدر من چه کردید پس از منبر فرود آمد و سوار شد و متوجه
لشکرگاه گردید و چون به آنجا رسید اکثر آنها که اظهار اطاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند پس خطبه خواند
و فرمود که مرا فریب دادید چنانچه امام پیش از مرا فریب دادید و نمیدانم که بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید کرد آیا جهاد
خواهید کرد با کسی که هرگز ایمان بخدا و رسول خدا نیاورده است و از ترس شمشیر اظهار کرده است پس از منبر فرود آمد
و مردی از قبیله کنده را با چهار هزار کس بر سر راه معاویه فرستاد و امر کرد که در منزل انبار توقف کند تا امر حضرت
فرمان حضرت باو برسد چون با انبار رسید معاویه مطلع شد پیکی بنزد او فرستاد و باو نوشت که اگر بیایی بسوی
من ولایتی از ولایت شام را بتو میدهم و پانصد هزار درهم برای او فرستاد آن ملعون زر را دید و و
عده حکومت را شنید دین را بدنیا فروخت و زر را گرفت و با دویست نفر از خویشان و مخصوصان خود را
و از حضرت گردانید

و از حضرت گردانید و بمعاویه ملحق شد چون این خبر بحضرت رسید خطبه خواند و فرمود که این مرد
کندی با من مکر کرد و بنزد معاویه رفت و مکرر گفتهام که عهد شما را وفائی نیست و همه شما بنده دنیا بیشما
شده اید و اکنون مرد دیگر را میفرستم و میدانم که او نیز چنین خواهد کرد پس مردی از قبیله مراد را با چهار هزا
ر کس فرستاد و بر او عهدها و پیمانها گرفت که غدر و مکر نکند و او سوگندها یاد کرد که نخواهم کرد چون
او روانه شد حضرت فرمود که او نیز چنین خواهد کرد چون بانبار رسید باز معاویه رسولان و نا
مهها بسوی او فرستاد و پنجهزار درهم برای او فرستاد و وعده حکومت هر ولایت که خواهد باو نوشت
پس او نیز از حضرت برگشت و بسوی معاویه رفت چون خبر بحضرت رسید باز خطبه خواند و فرمود که مکرر گفتم
بشما که شما را وفائی نیست و اینک مرادی نیز با من مکر کرد و بنزد معاویه رفت پس عبد الله بن عباس را
با قیس بن سعد و دوازده هزار کس از پی عبد الرحمن بجانب معاویه فرستاد و فرمود که عبد الله امیر باشد
و اگر او را عارضه رو دهد قیس بن سعد امیر باشد و اگر او را عارضه رو دهد سعد پسر قیس امیر باشد و
عبد الله را وصیت کرد که از مصلحت قیس بن سعد بن قیس بیرون نرود و خود از آنجا بار کرد و بساباط
مداین تشریف برد و در آنجا خواست که اصحاب خود را امتحان بکند و کفر و نفاق و بیوفائی آن منافقان بر عالمیان
ظاهر گرداند پس مردم را جمع کرد و حمد و ثنای الهی بجای آورد و فرمود که اما بعد بدرستی که من امید دارم بحمد خدا
و نعمتهای او که خیرخواه ترین خلق باشم از برای خلق او و کینه از هیچ مسلمان در دل ندارم و اراده بدی نسبت بکسی بخاطر
نمیگذرانم و جمعیت مسلمانان از پراکندگی ایشان بهتر میدانم و آنچه صلاح شما را در آن میدانم نیکوتر است
از آنچه خود صلاح خود را در آن میدانید پس مخالفت امر من مکنید و رایی که من برای شما اختیار میکنم بر من رد مکنید
امید که حق تعالی ما و شما را بیامرزد و ما و شما را هدایت نماید بهر چه موجب محبت و خوشنودی اوست چون آن منافقان
این سخنان را از حضرت شنیدند بیکدیگر نظر کردند و گفتند از سخنان او معلوم میشود که میخواهد با معاویه صلح
کند و خلافت را باو واگذارد پس همه برخاستند و گفتند او مثل پدرش کافر شد و بخیمه آنحضرت ریختند و اسباب
آنحضرت را غارت کردند حتی مصلای حضرت را از زیر پایش کشیدند و ردای مبارکش را از دوش کشیدند پس

رسید
خود را طلبید و سوار شد و اهل بیت آنحضرت با قلیلی از شیعیان دور آنحضرت را گرفتند و چون بساباط مداین
ملعونی از قبیله بنی اسد که او را جراح بن سنان میگفتند لجام اسب آنحضرت را گرفت و خنجر بران مبارکش
زد که استخوان شکافت و بروایت دیگر بر پهلوی مبارکش زد و گفت کافر شدی چنانچه پدرت کافر
شد پس ملازمان و موالیان آنحضرت آن ملعون را گرفتند و بقتل رسانیدند و آنحضرت را در عماری
ل
نشاندند و بمداین بردند و بخانه سعد بن مسعود ثقفی که از جانب آنحضرت والی مداین بود نزول اجلال
فرمود و او عم مختار بود پس مختار بنزد عم خود آمد و گفت بیا حسن را بدست معاویه دهیم شاید معاویه
ولایت عراق را بما واگذارد سعد گفت وای بر تو خدا قبیح گرداند روی ترا و رای ترا من از جانب پدر او
والی بوده ام حق نعمت ایشان را فراموش کنم و فرزند رسول خدا را بدست معاویه دهم شیعیان
چون این سخن را شنیدند خواستند که مختار را بقتل رسانیدند و آخر بشفاعت عم تقصیر او را گذشتند
پس سعد جراح آورد و جراحت آنحضرت را باصلاح آورد و اکثر رؤسای لشکر آنحضرت بمعاویه نوشتند
که ما مطیع و منقاد توایم پس زود متوجه عراق شو و چون نزدیک ما رسی حسن را گرفته بتو تسلیم میکنیم پس در ان
وقت خبر رسید که چون عبد الله بن عباس در برابر لشکر معاویه رسید معاویه رسولی بنزد او فرستاد و هزار هزار
۱۲ او را وعده داد که نصف از آن در آنوقت باو برساند و نصف دیگر را بعد از داخل شدن کوفه باو تسلیم نماید پس درهم
در همان شب عبد الله از معسکر خود گریخت و بلشکرگاه معاویه رفت و چون صبح شد او را در خیمه خود نیافتند پس قیس
بن سعد نماز صبح کردند و برای مردم خطبه خواندند و گفتند اگر این خاین با امام خود خیانت کرد شما خیانت مکنید
و از غضب خدا و رسول اندیشه نمایید و با دشمنان خدا جنگ نمایید ایشان بظاهر قبول کردند و هر شب جمعی
از ایشان مکر بگریختند و بلشکر معاویه ملحق میشدند پس معاویه نامه دیگر بحضرت نوشت و نامهای منافقان
اصحاب آنحضرت را که باو نوشته بودند و اظهار اطاعت و انقیاد او کرده بودند با نامه خود بنزد آنحضرت
۲ و در نامه نوشت که اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند و با تو نیز موافقت نخواهند کرد و اینک نامهای فرستاد
ایشانست که برای تو فرستاده ام حضرت چون نامه معاویه و نامهای منافقان اصحاب خود را خواندند و برگشتن عبد الله
و شکستن لشکر او و نفاق لشکر خود مطلع گردید باز برای اتمام حجت بر ایشان فرمود که میدانم شما با من در مقام
مکر بود ولیکن

مکر بود ولیکن حجت خدا را بر شما تمام میکنم فردا در فلان موضع شوید و نقض بیعت میکنید و از عقوبات الهی نتر
سانید پس ده روز در ان موضع توقف فرمود و زیاده از چهار هزار کس بر سر آنحضرت جمع نشدند پس حضرت
بر منبر بر آمد و فرمود که عجب دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین وای بر شما بخدا سوگند که معاویه وفا نخواهد کرد
بانچه ضامن شده است از برای شما در کشتن من و من برای شما میخواستم که دین حق را بر پا دارم یاری من نکر
دید و من عبادت خدا تنها میتوانم کرد ولیکن بخدا سوگند که چون من امر را بمعاویه بگذارم شما در دولت بنی
امیه هرگز فرح و شادی نخواهید دید و انواع عذابها بر شما وارد خواهند ساخت و گویا می بینم فرزندان
شما را که بر در خانهای فرزندان ایشان ایستاده باشند و آب و طعام طلبند و بایشان ندهند و
بخدا سوگند که اگر یاوری میداشتم کار را بمعاویه نمیگذاشتم زیرا که بخدا و رسول سوگند یاد میکنم که خلافت
بر بنی امیه حرامست پس اف باد بر شما ای بندگان دنیا و بزودی وبال اعمال خود را خواهید یافت پس چون حضرت
از اصحاب مأیوس گردید در جواب نامه معاویه نوشت که میخواستم که حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم و
کتاب خدا و سنت رسول خدا را جاری گردانم و مردم با من موافقت نکردند و اکنون با تو صلح میکنم بشرط
چند و میدانم که بان شرطها وفا نخواهی کرد و شاد مباش بر این پادشاهی که برای تو میسر شده و زود پشیمان
خواهی شد چنانچه دیگران که غصب خلافت کردند پشیمان شدند و پشیمانی برای ایشان سود نمیبخشید پس پسر عم خود عبد الله
بن حارث را فرستاد بنزد معاویه که عهدها و پیمانها از یکدیگر بگیرند و نامه صلح را بنویسند و نامه را چنین نوشتند که
علیهما السلام علیه اللعنة
بسم الله الرحمن الرحیم صلح کرد حسن بن علی بن ابی طالب با معاویه بن ابو سفیان که متعرض او نگردد بشرط آنکه او عمل کند
در میان مردم بکتاب خدا و سنت رسول خدا و سیرت خلفای شایسته بشرط آنکه بعد از خود احدی را برای
این امر تعیین ننماید و مردم در هر جا که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن از شر او ایمن باشند و اصحاب
علی بن ابی طالب و شیعیان او ایمن باشند بر جانهای خود و مالهای خود و زنان خود و اولاد خود و از معاویه باین شرطها
و عهدها و پیمانها گرفته شد و بر آنکه برای حسن بن علی و برادرش حسین و سایر اهل بیت و خویشان رسول خدا مکری نیندیشد
و در آشکارا و پنهان ضرری بایشان نرساند و احدی از ایشان را در افقی از آفاق زمین نترسانند و حق

هر صاحب حقی را به او برسانند و هر سال در خراج دارابجرد پنجاه هزار درهم به آنحضرت برسانند و آنکه سبّ امیر
المؤمنین صلوات الله علیه نکنند و در قنوت نمازها ناسزا به آنحضرت و شیعیان او نگویند چنانچه مسکه شد و چون نامه نوشتند
شد خدا و رسول او بر آن گواه کردند و شهادت عبدالله بن الحرث و عمرو بن ابی سلمه و عبدالله بن عامر و عبدالرحمن بن ابی سمره
و دیگر ابرار بر آن نامه نوشتند و چون صلح منعقد شد معاویه متوجه کوفه شد تا آنکه در روز جمعه به نخیله فرود آمد
و در آنجا نماز کرد و خطبه خواند و در آخر خطبه اش گفت که من با شما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکوة
بدهید ولیکن با شما قتال کردم که امارت و حکم بر شما بهم رسانم و خدا بمن داد و شما نمیخواستید و شرطها چند با حسن چند
کرده ام و همه در زیر پای منست و بهیچ یک از آنها وفا نخواهم کرد پس داخل کوفه شد و بعد از چند روز که در کوفه ماند
به مسجد درآمد و حضرت امام حسن را بر منبر فرستاد و گفت بگو برای مردم که خلافت حق منست حضرت چون بر منبر
برآمد و حمد و ثنای الهی کرد و درود بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و فرمود که ایها الناس بدانید ادا
که بهترین زیرکیها تقوی و پرهیزکاریست و بدترین حماقتها فجور و معصیت الهی است ایها الناس اگر ما
طلب کنید در میان جابلقا و جابرسا مردی را که جدش رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین
و خدا شما را بجد من صلی الله علیه و آله هدایت کرد و شما دست از اهل بیت او برداشتید بدرستی که معاویه با من منازعه کرد
در امری که مخصوص من بود و من سزاوار آن بودم و چون یاوری نیافتم دست از آن برداشتم از برای صلاح این امت و خون
و حفظ خونهای ایشان و شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم شما با او صلح کنید و من با هر که جنگ کنم شما
با او جنگ کنید و من مصلحت امت را در این دیدم که با او صلح کنم و حفظ خونها بهتر از ریختن خون دانستم و غرض من
صلاح شما بود و آنچه من کردم حجتیست بر هر که مرتکب این امر میشود و این فتنه ایست برای مسلمانان و تمتع قلیلیست
برای منافقان تا وقتی که حق تعالی غلبه حق خواهد و اسباب آن را میسر کند پس معاویه برخاست و خطبه خواند و ناسزای
بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت حضرت امام حسین صلوات الله علیه برخواست که متعرض جواب آن ملعون گردد حضرت امام
حسن صلوات الله علیه دست او را گرفت و او را نشانید و خود برخواست و فرمود که ای کسی که علی را یاد میکنی و بمن ناسزا میگوئی منم حسن
و پدرم علی بن ابیطالب است و توئی معاویه و پدرت صخر است و مادر من فاطمه زهرا و مادر تو هند است و جد من رسول خدا است و جد
تو حرب

۱۷۳

تو حرب است و جده من خدیجه است و جده تو فتیله است پس خدا لعنت کند هر که از من و تو گمنام تر باشد و
حسبش پستتر باشد و کفرش قدیمتر باشد و نفاقش بیشتر باشد و حقش بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد مجلسی
پس اهل همه خروش برآوردند و گفتند آمین و در بعضی کتب معتبره روایت کرده اند که بعد از صلح حضرت امام
حسن علیه السلام امام حسین علیه السلام گریان بنزد آنحضرت رفت و خندان بیرون آمد از سبب آن پرسیدند فرمود که بنزد
امام خود رفتم و از او سؤال کردم که چه باعث شد ترا که خلافت را بمعاویه گذاشتی فرمود آنچه پدر ترا باعث شد
و راضی شدم و بیرون آمدم و ایضا روایت کرده اند که چون صلح میان معاویه و حضرت امام حسن علیه السلام منعقد شد
معویه حضرت امام حسین علیه السلام را تکلیف بیعت کرد حضرت امام حسن بمعاویه گفت که او را کاری مدار که بیعت
نمیکند تا او کشته شود و او کشته نمیشود تا همه اهل بیت او کشته شوند و اهل بیت او کشته نمیشوند تا اهل شام را نکشند پس قیس
بن سعد را طلبید که بیعت کند و او مردی بود بسیار قوی و تنومند و بلند قامت و چون بر اسب بلند سوار میشد پاهای او بر زمین
میکشید پس سعد گفت که من سوگند یاد کرده ام که او را ملاقات نکنم مگر آنکه میان من و او نیزه و شمشیر باشد معاویه برای ابرار قسم او
نیزه و شمشیر حاضر کرد و او را طلبید و او با چهار هزار کس یکدله رفته بودند و با معاویه در مقام مخالفت بود چون دید که حضرت
صلح کرد و مضطر شد به مجلس معاویه درآمد و متوجه حضرت امام حسین شد و از آنحضرت پرسید که بیعت کنم حضرت اشاره
بحضرت امام حسن کرد و فرمود که او امام منست و اختیار با وست و هر چند مبالغه کردند دست از زانو بر نمیکرد تا آنکه معاویه از کرسی
بزیر آمد و دست بر دست او گذاشت و بروایت دیگر بعد از آنکه امام حسن علیه السلام او را امر کرد بیعت کرد و روایت کرده اند که چون
معاویه از نخیله روانه کوفه شد خالد بن عرفطه در پیش روی او میرفت و حبیب بن جمار رایت کفر و ضلالت او را برداشته
در پیش او میرفت تا آنکه از باب الفیل داخل مسجد کوفه شدند پس مردم سخن حضرت امیر المؤمنین را بخاطر آوردند حضرت
از این واقعه خبر داده بود چنانچه خاصه و عامه از عطا ابن سایب روایت کرده اند که او از پدر خود روایت کرد که روزی حضرت
امیر علیه السلام بر منبر مسجد کوفه خطبه میخواند ناگاه مردی از در مسجد درآمد و گفت خالد بن عرفطه مرد حضرت فرمود که
بخدا سوگند که نمرده است پس مرد دیگر داخل شد و باز گفت خالد مرد حضرت فرمود که نمرده است و نخواهد مرد تا از این مرد
در مسجد در آید با رایت ضلالتی که آن را حبیب بن جمار برداشته باشد پس حبیب برخواست از زیر منبر و گفت منم حبیب بن جمار

حضرت فرمود که چنان خواهد شد که گفتم پس در آن وقت صدق مقال آنحضرت بر همه حاضران ظاهر شد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
امام زین العابدین علیه السلم روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلم عازم شد که صلح کند بر معاویه بیرون آمد
و چون با او ملاقات کرد معاویه بخطبه برخواست و بر منبر بالا رفت و گفت ایها الناس حسن فرزند علی بن ابیطالب و فاطمه
مرا خلیفه دانست و خود را اهل خلافت ندانست و بطوع و رغبت آمده است که با من بیعت کند و گفت برخیز یا حسن
پس حضرت امام حسن علیه السلم برخواست و خطبه بلیغی مشتمل بر محامد بسیار و معارف بیشمار و درود بر سید ابرار
و ائمه اخیار ادا نمود و بعد از حمد و صلوات فرمود که ای گروه خلایق من سخنی میگویم بشنوید و دل و گوش خود را
با من دارید پس ثبت نمایید بدرستی که من اهلبیتم که حق تعالی مرا گرامی داشته است بسبب اسلام و اختیار کرده است ما را
و برگزیده است و مجتبی گردانیده است ما را و از ما رجس را بر طرف کرده است و پاک گردانیده است ما را پاک گردانیدنی
و رجس به معنی شک است پس شک نمیکنیم در خداوند حق و دین او هرگز و ما را از هر دروغی و ضلالتی پاک گردانیده است
و ما را و پدران ما را از شرک و بدیها خالص گردانیده است تا حضرت آدم علیه السلام هرگز مردم دو گروه نشدند مگر آنکه
ما در گروه بهتر بودیم پس امور مترتب شد و اسباب متسبب گردید تا آنکه حق تعالی حضرت محمد صلی الله علیه و آله را به پیغمبری خود
برگزید و او را برای رسالت اختیار نمود و بر او فرو فرستاد کتاب خود را پس امر کرد او را که دعوت کند مردم را بسوی
خدا پس اول کسی که استجابت دعوت او نمود از برای خدا پدر من بود و اول کسی بود که ایمان آورد بخدا و تصدیق
پیغمبر او کرد و حق تعالی در قرآن می فرماید که اَفَمَنْ کَانَ عَلٰی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَیَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ پس رسول
خدا است که بود بر بینه از جانب پروردگار خود و پدر منست که تالی او بود و گواه بر حقیقت او بود و از و بود
زیرا که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وقتی که سوره برائت را با بو بکر داد و بسوی اهل مکه فرستاد و پدر مرا از عقب او فرستاد
که سوره را از و بگیرد و بر اهل مکه بخواند فرمود که مامور شده که این سوره را نبرد مگر من یا مردی که از من باشد و توئی آن
مردی که از منی پس علی از رسولان خدا است و رسول خدا از علی است و ایضا از حضرت رسول صلی الله علیه و آله در وقتی که حکم کرد میان
او و برادرش جعفر و مولای او زید بن حارثه در باب دختر حمزه فرمود که اما تو یا علی پس از منی و من از توام و تو
ولی و مولای هر مومنی بعد از منی پس تصدیق کرد پدر من رسول خدا را پیش از همه کس و او را بجان خود محافظت
نمود و حضرت

نمود و حضرت رسالت در هر موطنی او را پیش می فرستاد و برای هر شدتی او را مهیا کرد و از زیادتی وثوق و اعتمادی
که بر او داشت و از همه کس نزد خدا و رسول مقرب تر بود و حق تعالی میفرماید که وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ اُولٰئِکَ
الْمُقَرَّبُونَ پس پدرم سابق ترین مردم بسوی خدا و رسول مقرب ترین مقربان بود نزد ایشان و باز حق تعالی میفرماید
که لَا یَسْتَوِی مِنْکُمْ مَنْ اَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ اُولٰئِکَ اَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِینَ اَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا
یعنی مساوی نیستند از شما کسی که انفاق کند پیش از فتح مکه و مقاتله کند درجه ایشان عظیم تر است از آنها که
انفاق کرده اند بعد از فتح مکه و مقاتله کرده اند حضرت فرمود که پس پدرم پیشتر از همه اسلام و ایمان آورد و پیش از همه
بسوی خدا و رسول هجرت کرد و پیش از همه وسع و طاعت خود در راه خدا انفاق کرد باز حق تعالی میفرماید که وَالَّذِینَ جَاؤُا
مِنْ بَعْدِهِمْ یَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِاِخْوَانِنَا الَّذِینَ سَبَقُونَا بِالْاِیمَانِ پس مردم از جمیع امم تا روز قیامت
استغفار میکنند برای پدر من بسبب آنکه سبقت گرفته است بر ایشان بسوی ایمان بخدا و رسول و باز حق تعالی میفرماید که
اَجَعَلْتُمْ سِقَایَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ کَمَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِی سَبِیلِ اللهِ پس او
بود جهاد کننده در راه خدا بحق و راستی و این آیه در شان او نازل شد و از جمله آنها که استجابت کردند برای رسول خدا عم او
حمزه بود و پسر عم او جعفر بود پس هر دو شهید شدند در میان کشتگان بسیاری که با ایشان شهید شدند پس حق تعالی دو نفر
مخصوص گردانید بکرامت خود و حمزه را سید شهدا گردانید و برای جعفر دو بال قرار داد که پرواز کند با ملائکه هر جا که خواهد و
این که ایشان را مخصوص این گردانید برای منزلت و قرابت که با حضرت رسالت داشتند و حضرت رسول در میان شهدای
احد بر حمزه هفتاد نماز کرد و همچنین حق تعالی برای زنان حضرت مقرر گردانیده که حسنات ایشان دو برابر دیگران
و وزر ایشان دو برابر دیگران باشد برای نزدیکی ایشان با آنحضرت و نماز در مسجد رسالت برابر هزار نماز گردانید
که در مسجدهای دیگر کنند بغیر از مسجد الحرام که مسجد ابراهیم خلیل است و این فضیلت برای آن بود که آن مسجد مخصوص
آنحضرت بود و حق تعالی بر رسول خود را واجب گردانید بر کافه مومنان پس صحابه گفتند یا رسول الله ما چگونه صلوات فرستیم
بر تو فرمود که اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ پس واجب است بر همه مسلمانان که با صلوات بر حضرت رسالت بر ما صلوات
بفرستند و حق تعالی خمس غنیمت را حلال گردانید از برای رسول خود در کتاب خود از برای او مقرر ساخت و از برای ما نیز

خمس حصه قرار داد مثل آنچه از برای پیغمبر خود قرار داد و حرام کرد بر آنحضرت تصدق را پس ما را داخل کردانید در هر چه پیغمبر خود را
دران داخل کردانید و ما را بیرون کرد از هر چه پیغمبر خود را از ان بیرون کرد و آن کرامتی است که خدا ما را بان گرامی داشته است
و فضیلتی است که حق تعالی ما را بان بر سایر بندکان زیادتی داده است پس وقتی که کافران اهل کتاب انکار نبوت
او کردند و با او محاجه نمودند حق تعالی فرستاد که فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا
و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعوض جان خود پدر مرا
برد و از فرزندان من و برادر مرا برد و از زنان مادرم فاطمه را برد پس ما بودیم اهل او و کوشت و خون او و جان او
و ما را اهل او بودیم و او از ما بود و باز حق تعالی فرمود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و
یطهرکم تطهیرا پس چون این آیه تطهیر نازل شد حضرت جمع کرد مرا و برادر مرا و مادر و پدر مرا و در خانه ام سلمه
و ما چهار نفر را با خود در زیر عبا داخل کرد و گفت خداوندا اینها اهل بیت منند و اینها اهل و عترت منند
پس بر طرف کن از ایشان رجس و پاک کردان ایشان را پاک کردانیدنی پس ام سلمه رضی الله عنها گفت که من داخل
شوم با ایشان یا رسول الله حضرت فرمود که خدا ترا رحمت کند تو بر خیر عاقبت تو بر خیر است و چه بسیار راضیم از تو
ولیکن این امر مخصوص من و ایشان است پس بعد از نزول این آیه تا وقت وفات آنحضرت هر روز در وقت صلوة
صبح حضرت رسالت بدر خانه ما می آمد و میکفت الصلوة یرحمکم الله و این آیه را میخواند و میرفت و امر کرد
آنحضرت را که درهائی که مردم بسوی مسجد کشوده اند به بندند بغیر از در خانه ما چون در این باب با آنحضرت سخن میکفتند
فرمود که من از پیش خود در شما را نبسته ام و در علی را نکشوده ام ولیکن من متابعت میکنم آنچه خدا بامن وحی کرده است
و خدا مرا امر کرد که آن درها را ببندم و در او را بکشایم پس بعد از ان کسی داخل مسجد نمیتوانست شد بغیر رسول خدا و
و پدرم علی بن ابیطالب و این کرامتی و فضیلتی بود که خدا ما را بان مخصوص کردانید و اینک معلوم است در خانه پدرم
بپهلوی در خانه حضرت رسولست و در مسجد آنحضرت و منازل ما در میان آنحضرت است زیرا که حق تعالی امر کرد حضرت
رسول را که مسجد شرا بنا کند بامر الهی در پهلوی مسجد خود ده خانه بنا کرد و نه خانه برای خود و دهم که در میانه بود برای پدرم
بنا کرد و مراد از اهل بیت مسجد مطهر آنحضرت است و مائیم اهلبیت و اهل مسجد و مائیم که خدا ما را پاک و مطهر ساخته

خشن ایها الناس

چون

ساخته ایها الناس سالها اکر بایستم و فضیلتها و کرامتها که خدا ما را بان مخصوص ساخته است بشمارم هر آینه
تمام نخواهد شد و منم فرزند پیغمبر نذیر و بشیر و سراج منیر که حق تعالی او را رحمت عالمیان کردانیده و پدرم علی
ولی مؤمنان است و باشبیه هارونست و معاویه پسر هجگر خوره دعوی میکند که من او را اهل خلافت دانسته ام
و خود را اهل آن ندانستم و دروغ میکوید بخدا سوکند که من اولیای مردم در کتاب خدا و سنت رسول خدا ولیکن
ما اهل بیت همیشه خایف و مظلوم و مقهور بوده ایم از روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رفته است
تا حال پس خدا حکم کند میان ما و انها که بر ما ظلم کردند و حق ما را غصب کردند و بر کردن ما سوار شدند و مردم را بر ما مسلط
کردند و منع کردند حصه ما را که در کتاب خدا برای ما مقرر شده است از خمس و غنایم و کسی که منع کرد از مادر ما فاطمه میراث او را از
پدرش و من کسی را مخصوص نام نمیبرم ولیکن بخدا سوکند یاد میکنم که اکر مردم سخن خدا و رسول را می شنیدند هر آینه
آسمان برکت خود را برایشان می بارید و دو شمشیر در این امت بر روی یکدیگر کشیده نمیشد و هر آینه نعمتهای خدا را بخرمی
و شادی میخوردند تا روز قیامت و تو طمع در خلافت نمیتوانستی کرد ای معاویه ولیکن چون در روز اول خلافت را
از معدنش بدر بردند و ارکان امامت را متزلزل کردانیدند قریش در میان خود منازعه کردند در ان و دست بدست کردانیدند
انرا مانند کوئی که از میدان بربایند تا آنکه مثل تو کسی طمع در خلافت کرد ای معاویه و اصحاب تو نیز بعد از تو
طمع خواهند کرد و به تحقیق که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هر امتی که مردی را والی خود کردانند و در میان ایشان
از و دانا تری باشد پیوسته امر ایشان مایلست به پستی تا آنکه بر کردند بسوی آنچه ترک کرده اند و به تحقیق که ترک
کرده اند بنی اسرائیل هارون را که برادر موسی و وصی او بود و بر دور کوساله برآمدند و اطاعت سامری خود کردند و میدانستند
که او خلیفه موسی است و این امت شنیدند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که میکفت بپدرم علی که تو از منی بمنزله هارونست
از موسی مکر آنکه پیغمبری بعد از من نمیباشد که تو پیغمبر باشی و دیدند که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را منصب کرد از برای
ایشان در غدیر خم و شنیدند که ندا کرد از برای او که بولایت او ولی و مولای هر مؤمن و مؤمنه است و مبالغه کرد که حاضران
بغائبان برسانند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از ترس قوم بغار رفت در وقتی که ایشان را بسوی خدا دعوت میکرد و ایشان
اراده قتل او کردند و یاوری نیافت که با ایشان اکر یاوری می یافت هر آینه با ایشان جهاد میکرد و خدا او را معذور داشت

جهاد کند

چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله را معذور داشت و هم امت خدا که گذاشتند و یاری من نکردند و با تو بیعت کردند
ای پسر حرب اگر یاوران مخلصی یافتم که من در مقام قرب بودند هرگز با تو بیعت نمیکردم و چنانچه حق تعالی هارون را معذور
داشت در وقتی که قوم موسی او را ضعیف کردانیدند و با او دشمنی کردند و هم چنین من و پدرم نزد حق تعالی معذوریم
در وقتی که امت دست از ما برداشتند و متابعت غیر ما کردند و یاوری نیافتیم و احوال این امت با امتهای گذشته
مثل یکدیگر است ایها الناس اگر طلب کنید در میان مشرق و مغرب مردی را که جدش رسول خدا باشد و پدرش وصی رسول خدا
باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین پس از خدا بترسید و گمراه مشوید و بعد از بیان و با این حال
چگونه اطاعت حق خواهید کرد و هرگز نخواهید کرد بدرستی که من بیعت کردم با این و اشاره کرد بسوی معاویه و فرمود که
این فتنه ایست از برای شما و منفعت قلیلیست تا آنکه خدا برید و حق بر شما ظاهر گردد ایها الناس عیب کرده نمیشود
کسی با آنکه حق خود را بدیگری واگذارد و عیب کرده کسی با آنکه حق دیگری را غصب نماید و هر امر حقی نفع رسانیده است و هر امر میشود
باطلی ضرر رسانیده است باهل خود و حضرت حجتهای دیگر بر ایشان القا فرمود و از منبر بزیر آمد پس معاویه گفت
که بخدا سوگند که حسن از منبر فرود نیامد تا زمین بر من تیره شد و خواستم که باو ضرر رسانم پس دانستم که خشم فرو خوردن
نزدیکتر است بعافیت و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که صدید صیرفی بحضرت امام محمد باقر علیه السلام گفت
گفت چگونه امام حسن علیه السلام امام باشد و حال آنکه خلافت را بمعاویه گذاشت حضرت فرمود که ساکت شو او دانا تر بود
بآنچه کرد اگر نمیکرد شیعیان همه مستاصل میشدند و امر عظیمی میداد و ایضا روایت کرده است که مردی او را ابوسعید میگفتند بخدمت
حضرت امام حسن علیه السلام آمد و گفت چرا مداهنه کردی با معاویه صلح کردی و میدانستی که حق از تست و او ظالمست و بغی کننده است
حضرت فرمود که آیا حجت خدا بر خلق و امام و پیشوای مردم نیستم بعد از پدر خود گفت بلی فرمود که آیا من آن نیستم
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در حق من و برادرم حسین فرمود که هر دو امامند خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه
بنشینند گفت بلی فرمود که پس من بگفته آنحضرت امامم خواه قیام بامر امامت نمایم و خواه تقاعد نمایم و خواه
صلح کنم و خواه جنگ کنم پس حضرت فرمود که علت صلح من با معاویه صلح حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است با بنی ضمره
و بنی اشجع و علت صلح که با اهل مکه کرد در وقتی که از حدیبیه برگشت آنها کافران بودند بتنزیل قرآن
و معاویه و اصحابش

و معاویه و اصحابش کافرانند بتاویل قرآن ای ابوسعید هرگاه من امام باشم از جانب خداوند عالمیان جایز نیست
که کسی رای مرا نسبت بسفاهت دهد در هر کاری بعمل آورم خواه مصالحه و خواه محاربه و هر چند وجه حکمت آنچه
کرده ام مخفی باشد آیا نمیبینی که چون خضر کشتی را شکست و آن پسر را کشت و دیوار را بر پا داشت موسی فعل او را دشمن
داشت برای آنکه وجه حکمت در آن فعلها مشتبه بود و چون حکمت آنها را که او ظاهر شد راضی گردید هم چنین کار من نیز چنین
است بر من و بخشم آمده بسبب ندانستن وجه حکمت در فعل من و اگر من با معاویه صلح نمیکردم یک شیعه من در روی
زمین نمیماند مگر آنکه کشته میشد و در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام با معاویه صلح
کرد بخدمت آنحضرت آمدند و بعضی ملامت کردند او را بر بیعت معاویه حضرت فرمود که وای بر شما نمیدانید من چه کار
کرده ام برای شما بخدا سوگند که آنچه من کرده ام بهتر است از برای شیعیان من از آنچه آفتاب بر آن طالع میگردد آیا نمیدانید
که من امام واجب الاطاعه شمایم و یکی از بهترین جوانان بهشتم بنص حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گفتند بلی فرمود
که آیا نمیدانید که آنچه خضر کرد موجب غضب حضرت موسی علیه السلام شد چون وجه حکمت بر او مخفی بود و آنچه خضر کرده بود نزد
حق تعالی عین حکمت و ثواب بود آیا نمیدانید که هیچ یک از ما نیست مگر آنکه در گردن او بیعتی از خلیفه جوری که در زمان
اوست واقع میشود مگر قایم ما که حضرت عیسی در عقب او نماز خواهد کرد زیرا که حق تعالی ولادت او را مخفی خواهد
کردانید و شخص او را از مردم پنهان خواهد کرد برای آنکه احدی را در گردن او بیعتی نباشد و او نهم فرزندان حسین است
و حق تعالی عمر او را طولانی خواهد کردانید پس او را بیرون خواهد آورد و ظاهر خواهد گردانید بقدرت خود بصورت جوانی
که کمتر از چهل سال داشته باشد برای آنکه مردم بدانند که حق تعالی بر همه چیز قادر است و ایضا روایت کرده است که چون خنجر
بر حضرت امام حسن صلوات الله علیه زدند در مداین و زید بن وهب جهنی بخدمت آنحضرت رفت و آنحضرت را درد
والم بود گفت چه مصلحت میدانی یا ابن رسول الله بدرستی که مردم متحیرند در این کار حضرت فرمود که بخدا سوگند که معاویه
از برای من بهتر است از این جماعت اینها دعوی میکنند که شیعه منند اراده قتل من کردند و مال مرا غارت کردند بخدا
سوگند که اگر از معاویه عهدی بگیرم و خون خود را حفظ کنم و ایمن گردم در اهل و عیال خود بهتر است از برای من
از آنکه اینها مرا بکشند و ضایع شوند اهل و عیال و خویشان من بخدا سوگند که اگر من با معاویه جنگ کنم

هر آینه این مرا بگیرند و بدست معاویه بدهند و بخدا سوگند که اگر با او صلح کنم و عزیز باشم بهتر است از آنکه بدست
او در آیم و مرا بقتل رساند یا منت گذارد بر من و مرا رها کند و عاری باشد از برای بنی هاشم تا روز قیامت و پیوسته
معاویه و فرزندان او منت گذارند بر ما و فرزندان ما و بر زنده و بر مرده ما راوی گفت یا ابن رسول الله شیعیان خود را
مبگذار مانند گوسفندی که شبان نداشته باشد حضرت فرمود که چه کنم من بهتر میدانم امری را که از ثقات و راستگویان بمن
رسیده است بدرستی که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روزی مرا شاد و خرم دید گفت یا حسن آیا شادی میکنی چگونه خوا
هد بود حال تو در وقتی که پدر خود را کشته بینی بلکه چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که خلافت به بنی امیه برسد و امیر ایشان
مردی باشد فراخ گلو و گشاده شکم که هر چند طعام خورد سیر نشود و چون بمیرد در آسمان و زمین عذرگوینده نداشته
باشد پس مستولی خواهد شد بر مشرق و مغرب زمین و اطاعت او خواهند کرد بندگان خدا و پادشاهی او طولانی خواهد شد
و بسنتهای بدعت و ضلالت عمل خواهد کرد و دین حق را باطل خواهد کرد و سنتهای حضرت رسول را ضایع خواهد کرد
و مال خدا را بخویشان و دوستان خود خواهد داد و بصاحبانش نخواهد رسانید و پادشاهی خود مؤمنان را ذلیل خواهد
کرد و فاسقان را قوی خواهد گردانید و در سلطنت او حق مندرس خواهد شد و باطل را غالب خواهد گردانید و صالحان را لعنت
خواهد کرد و هر که با او دشمنی کند خواهد کشت و هر که در باطل او با او دوستی کند گرامی خواهد داشت و روزگار چنین خواهد بود
تا آنکه حق تعالی در آخر الزمان مردی برانگیزد در وقتی که روزگار بر مردم بسیار شدید شده باشد و نادانی مردم را فرو گرفته باشد
پس تقویت خواهد کرد خدا او را بملائکه خود و یاوران او را نگاهداری خواهد کرد و او را به آیات خود نصرت خواهد داد
و او را بر همه اهل زمین غالب خواهد گردانید که اطاعت کنند او را اگر خواهند و اگر نخواهند و زمین را پر از عدالت و نور و برهان
خواهد کرد و اهل جمیع بلاد فرمان بردار خواهند گردید و در زمان او کافری نماند مگر آنکه ایمان بیاورند و فاسقی نماند مگر
آنکه صالح شود و در زمان او درندگان با یکدیگر صلح کنند و زمین گیاه خود را برویاند و آسمان برکتهای خود را فرو ریزد و گنجهای
زمین برای او ظاهر گردد و چهل سال مالک جمیع زمین باشد پس خوشا حال کسی که ایام او را دریابد و کلام او را بشنود و
شیخ کشی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام در خانه خود نشسته بود
ناگاه سواری آمد که او را سفیان بن لیلی میگفتند و گفت السلام علیک ای ذلیل کننده مؤمنان حضرت فرمود که فرود آی

وتعجیل مکن

و تعجیل مکن پس فرود آمد و پای شتر خود را بست و بخدمت آنحضرت نشست حضرت فرمود که چه دانستی که من ذلیل کننده مؤمنانم
گفت برای آنکه امر امامت را از گردن خود انداختی و خلافت را باین طاغی ملعون گذاشتی که حکم کند بغیر آنچه خدا فرستاده است
حضرت فرمود که ترا خبر دهم که چرا چنین کرده‌ام از پدرم صلوات الله علیه شنیدم که می‌گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
فرمود که شب و روز نخواهد گذشت تا آنکه والی شود بر این امت مردی فراخ گلو سینه گشاده که خورد و سیر نشود و او معاویه
است پس باین سبب چنین کردم که میدانستم که او والی خواهد شد و سعی من فایده نخواهد داشت پس فرمود که برای چه بنزد من آمده‌ست
گفت برای آنکه ترا دوست میدارم فرمود که بخدا سوگند که برای این آمده گفت قسم بخدا که برای این آمده‌ام حضرت فرمود که بخدا سوگند
که دوست نمی‌دارد ما را بنده اگر چه اسیر باشد در میان دیلم مگر آنکه نفع می‌بخشد او را محبت ما گناهان را میریزد از بنی آدم چنانچه باد
برگ را از درختان میریزد و کلینی بسندی معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که صلحی که حضرت امام حسن علیه السلام با معاویه کرد برای این
امت بهتر بود از دنیا و ما فیها بخدا سوگند که این آیه در باب صلح آنحضرت نازل شده است که الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم و اقیموا
الصلوة و آتوا الزکوة فلما کتب علیهم القتال قالوا لولا اخرتنا الی اجل قریب پس حضرت صادق فرمود که این آیه در زمان
حضرت امام حسن علیه السلام با ایشان گفتند که اطاعت امام خود بکنید و دست از جهاد بردارید و نماز را برپا دارید و زکوة بدهید و ایشان راضی
نشدند پس چون در زمان حضرت امام حسین علیه السلام جهاد واجب شد گفتند چرا تاخیر نکردید جهاد کردن ما را در زمانی نزدیک یعنی حضرت
قائم علیه السلام و سید مرتضی رضی الله عنه روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد شیعیان به
یکدیگر میرسیدند اظهار تاسف و حسرت می‌نمودند و آرزوی قتال میکردند چون دو سال از صلح گذشت بخدمت آنحضرت
آمدند و سلیمان بن صرد خزاعی بحضرت عرض کرد که تعجب ما برطرف نمی‌شود از صلح کردن تو با معاویه و حال آنکه چهل هزار کس از
مردان کارزار با تو بودند و مثل ایشان از فرزندان و اتباع ایشان با تو بودند بغیر لشکرهای بصره و حجاز داشتی و با ایشان
پیمان محکمی از او گرفتی در صلح نامه خود بهره کاملی از عطا از نگرفتی اگر در وقتی معاهده بر او گواه میگرفتی اهل مشرق و مغرب را
و نامه از او میگرفتی که امر خلافت بعد از او تو باشد کار ما آسانتر بود و لیکن در میان تو و او عهدی چند گذشت که مردم
بر آنها مطلع نشدند و او هیچ یک را وفا نکرد و علانیه در حضور گفت که من شرط و عهده چند کردم که آتش فتنه را فرو نشانم
و اکنون که پادشاهی من قرار گرفت آن شرط و عهده‌ها در زیر پای منست اگر میخواهم وفا میکنم و اگر نمی‌خواهم وفا نمیکنم

وغرضش آن وعدها بود که با تو کرده بود چون او عهدهای تو را شکست اگر خواهی تو هم عهدها را بر هم زن از
زیرا که مدار جنگ بر حیله و مکر است مرا رخصت ده برویم بکوفه و والی او را از کوفه بدر کنیم و اظهار کنیم که معاویه را
از خلافت خلع کردیم و با او در مقام محاربه در آیید بدرستی که خدا خیانت کنندگان را دوست نمیدارد و با او تو خیانت کرد
و سایر شیعیان نیز چنین سخنان با آنحضرت عرض کردند پس حضرت فرمود که شما شیعیان و دوستان ما یید اگر می
در امر دنیا بعقل و اندیشه خود عمل میکردم و از برای پادشاهی دنیا تدبیری میکردم معاویه با باس و از من با قوت‌تر شد و قوتش بیشتر نبود و عقد
تدبیرش فزون‌تر نبود و عظمتش از من محکم‌تر نبود ولیکن من چیزها می‌دانم که شما نمیدانید و غرض ما اطاعت امر حق تعالی
است و حفظ خونهای مسلمانان پس راضی باشید بقضای خدا و تسلیم و انقیاد کنید امر او را و ملازم خانهای خود باشید
و دست از جنگ و منازعه و فتنه بردارید تا آنکه نیکوکاری بمرگ خود با استراحت افتد یا مردم بمردن بدکرداری
راحت یابند و ابن ابی الحدید از حضرت امام باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی آنحضرت با بعضی اصحاب خود
گفت که چها بما رسید از ستم قریش و اتفاق ایشان بر ظلم ما و جفا کشیدن شیعیان و محبان ما از مردم چون
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رفت خبر داده بود مردم را که ما سزاوارتریم از همه خلق بخلافت و امامت پس قریش اتفاق
کردند بر غصب حق ما و خلافت را از معدنش بدر بردند و قریش دست بدست دادند تا آنکه باز بما برگشت پس چون با امیر المؤ
منین بیعت کردند بیعت او را شکستند و شمشیر بروی او کشیدند و پیوسته با ایشان در تلاش محاربه و مجادله بود و
از ایشان آزار و مشقت کشید تا او را شهید کردند پس با پسرش امام حسن علیه السلام بیعت کردند و بعد از بیعت با او غدر و مکر
کردند و خواستند که او را بدشمن دهند و اهل عراق بروی او ایستادند و خنجر بر پهلویش زدند و خیمه‌اش را غارت کردند
حتی خلخالهای کنیزان آنحضرت را از پاهای ایشان بیرون آوردند و او را مضطر گردانیدند تا آنکه بمعاویه صلح کرد و خونهای
خود و اهل بیت خود را حفظ کرد و اهل بیت او بسیار اندک بودند بیست هزار کس از اهل عراق با حضرت امام حسین صلوات الله
بیعت کردند و همانها که با او بیعت کردند شمشیر بروی او کشیدند و هنوز بیعتهای آنحضرت در گردن ایشان بود که او را
شهید کردند و بعد از آن پیوسته با ما اهل بیت ستم کردند و ما را ذلیل گردانیدند و از حق خود دور کردند و از اموال خود
و از اموال حق خود محروم ساختند و سعی در کشتن ما کردند و خایف و ترسان داشتند ما را و ایمن نبودیم بر خونهای
خود و بر خونها

خود و بر خونهای دوستان خود و دروغ گویان و انکار کنندگان ما را موضع دروغ و انکار خود قرار دادند و بدروغ
بستن و افترا کردند بر ما و تقرب جستن بسوی قاضیان و والیان و حاکمان خود در هر شهر و هر دیاری و احادیث
وضع کردند از برای ایشان برای ضرر ما و انتهای دروغ بر ما بستند که ما نگفته بودیم و کاری چند بما نسبت دادند
که نکرده بودیم برای آنکه مردم را دشمن ما گردانند و عمده این آثار شنیعه در زمان معاویه واقع شد بعد از وفات
حضرت امام حسن علیه السلام پس شیعیان ما را در هر شهری که بودند به تهمت و گمان کشتند و دست و پا بریدند
و هر که محبت ما را یادی کند و اظهار میلی بسوی ما مینمود او را بزندان می بردند و مالش را غارت می کردند و خانه اش
را خراب میکردند و پیوسته بلا بر ما و شیعیان ما بیشتر و شدیدتر میشد تا زمان عبید الله بن زیاد علیه اللعنه
که حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کرد پس بعد از او حجاج بر ایشان مسلط شد و بانواع سیاستها
ایشان را بقتل رسانید و بهر تهمت و گمانی عقوبتها بر ایشان وارد کرد تا آنکه بمرتبه رسید که اگر کسی را می گفتند وارد ساخت
که ملحد است یا زندیق است یا کافر است خوشتر می آمد او را از آنکه بگویند که شیعه علی است و احادیث دروغ
در میان مردم چنان شایع شد که مردی که مردم او را به نیکی یاد میکردند و شایع در واقع نیز راستگو و پرهیز
کار باشد احادیث عظیمه عجیبه روایت میکرد در تفضیل والیان جوری که پیش گذشته اند و قاضیان خلافت کرده اند
و هیچ یک از آن احادیث واقع نبود و همه را بر حضرت رسالت افترا کرده بودند و آن مرد گمان میکرد که اینها
راست است از بس که بسیار مردم شنیده بود و گمان راستی بمردم نقل میکرد و ابن شهر آشوب از طریق مخالفان
روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام با یزید نشسته بود و خرما میخوردند یزید گفت یا حسن من ترا
دشمن میدارم حضرت فرمود که راستی میگوئی شیطان با پدرت شریک شده در وقت جماع مادرت و آب شیطان
با آب پدرت شریک شده در وقت جماع و آب شیطان با آب پدرت ضم شده است و تو از آب دو سگ بهم رسیده
باین سبب دشمن من گردیده شیطان با حرب ضم شد در وقتی که با مادر ابوسفیان جماع میکرد باین سبب
ابوسفیان دشمن جد من بود و پدر تو نیز باین سبب دشمن من بود و هر که عداوت ما اهل بیت دارد البته فرزند زنا است
یا شریک شیطان است چنانچه حق تعالی در قرآن میفرماید که وشارکهم فی الاموال والاولاد و در روایت

کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام در مجلس معاویه بود مروان با آنحضرت گفت که موی شارب
تو زود سفید شده است حضرت فرمود که سبب اینست که دهان ما بنی هاشم خوشبو میباشد و زنان ما
دهان ما را بوسند و از نفس ایشان موی شارب ما سفید میشود و دهانهای شما بنی امیه بدبوست زنان شما از گند
دهان شما احتراز میکنند و دهان خود را بر پهلوی روی شما میگذارند و باین سبب عذار شما زود سفید میشود
پس مروان گفت که شما بنی هاشم را خصلت بدیست که شهوت جماع بسیار دارید حضرت فرمود که از زنان
ما برداشته اند بمردان ما داده اند و از مردان شما برداشته و بر زنان شما گذاشته اند و باین سبب از عهده
زنان بنی امیه بر نمی آید مردهای شما در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس روایت کرده است که چون معاویه علیه اللعنه
در ایام حکومت خود بحج رفت و به مدینه آمد مردم باستقبال او رفتند نظر کرد در میان ایشان کسی از قریش
را ندید و او را خوش نیامد که مردم کم باستقبال او رفته بودند پس گفت که انصار چه شدند و چرا باستقبال من نیامدند
گفتند که ایشان پریشان و محتاجند و مرکب ندارند که سوار شوند معاویه گفت که شترهای آبکشی ایشان چه
شده قیس بن سعد که در آن روز بزرگ انصار بود گفت که شتران خود را فانی کردند در روز بدر و احد که در
خدمت حضرت رسول با تو و پدر تو جنگ کردند تا خدا اسلام را بشمشیر ایشان غالب گردانید و شما نخواستید معاویه
ساکت شد پس قیس گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را خبر داده است که بعد از ما ستمکاران بر ما غالب خواهند شد
معاویه گفت که شما را چه امر کرده اند قیس گفت که ما را امر کرده است که صبر کنیم تا او را ملاقات کنیم معاویه گفت
که پس صبر کنید تا او را ملاقات کنید پس معاویه بخانه رسید که جمعی از قریش نشسته بودند همه از برای او برخواستند
مگر عبد الله بن عباس معاویه گفت که ترا مانع نشد از برخواستن مگر کینه که از جنگ صفین در دل داری از آن
آزرده مباش که ما طلب خون عثمان کردیم و عثمان بستم کشته شد ابن عباس گفت که عمر نیز کشته شد
چرا طلب خون او نکردی گفت عمر را کافر کشت ابن عباس گفت عثمان را کی کشت معاویه گفت مسلمانان او را
کشتند ابن عباس گفت که همین حجت بس است از برای سکوت تو معاویه گفت که ما باطراف نوشته ایم که مردم
زبان از مناقب علی به بندند تو نیز زبان از مناقب او به بند ابن عباس گفت که مگر نهی میفرمائی از خواندن
قران گفت نه

خواندن قران گفت نه ابن عباس گفت که پس نهی خواهی کرد ما را از گفتن معنی قران معاویه گفت بلی ابن عباس گفت
که کدام یک واجب تر است خواندن قران یا عمل کردن بآن معاویه گفت عمل کردن بآن ابن عباس گفت پس چگونه
عمل کنیم بقران و معنی آن نمیدانیم گفت سوال کن معنی قران را از کسی که تاویل کند آنرا بغیر آنچه تو و اهل بیت تو بآن
تاویل میکنند ابن عباس گفت که قران بر اهل بیت نازل شده است من معنی آنرا از آل ابو سفیان بپرسم ای معاویه آیا نهی
میکنی ما را از آنچه عمل کنیم بحلال و حرام قران آنرا پس اگر امت سوال نکنند از معنی قران هر آینه اختلاف بهم خواهد
رسید در میان ایشان و هلاک خواهند شد معاویه گفت بخوانید قران را و تاویل بکنید اما روایت مکنید از برای مردم
آیاتی را که در شان شما نازل شده است هر چه غیر اینست روایت بکنید ابن عباس گفت که حق تعالی در قران میفرماید
که میخواهند فرو نشانند نور خدا را به دهنهای خود و خدا ابا میکند مگر آنکه تمام کند نور خدا را و هر چند نخواهند کافران
معاویه گفت ای پسر عباس بحال خود باش و زبان خود را نگاه دار و اگر گوئی پنهان بگو و آشکار مگو پس چون بخانه
رفت صد هزار درهم برای ابن عباس فرستاد که زبان او را به بندند و امر کرد معاویه که منادیان او ندا کنند که
امان برطرف میشود از کسی که روایت کند حدیث در مناقب علی و اهل بیت او و در آن وقت بلیه اهل کوفه از
همه کس شدیدتر شد سبب آنکه شیعیان در آنجا از همه جا بیشتر بودند پس زیاد ولد الزنا را والی کرد بر کوفه و بصره و چون
آن ملعون شیعیان را میشناخت و مدتی با حضرت امیر المومنین علیه السلام بود تفحص میکرد شیعیان آنحضرت
هر سنگ و در زیر کلوخی پیدا میکرد و ایشانرا بقتل میرسانید و ایشانرا میترسانید و دست و پاهای ایشانرا میبرید و
بر درختان خرما بحلق میکشید و دیدهای ایشانرا میکند مگر کشته شده یا بدر کشیده یا محبوس یا زنده و آواره شده
و نوشته به معاویه علیه اللعنه بعمال و امرای خود در جمیع شهرها که شهادت قبول نکنید یک از شیعیان علی و اهل بیت او را
قبول مکنید و نظر کنید هر که از شیعیان عثمان و محبان او و محبان اهل بیت او بوده باشند و آنها که روایت میکنند
مناقب و فضایل عثمانرا پس ایشانرا مقرب خود گردانید و نزدیک خود بنشانید و ایشانرا گرامی دارید و هر که
در مناقب او حدیث وضع کند یا روایت کند بنویسید بمن نام او و نام پدر او را و قبیله او را تا من ایشانرا خلعت
دهم و نوازش کنم پس منافقان از عرب و موالی چنین کردند و احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان

و او خلعتها و جایزها و بخششهای عظیم برای ایشان فرستاد پس بسیار شد این احادیث در هر شهری
و رغبت میکردند در اموال و اعتبار دنیا و احادیث وضع میکردند و هر کرا می آمد از شهری از شهرها و در حق عثمان مدح
منقبتی و فضیلتی روایت میکرد نامش را می نوشتند و او را مقرب میکردند و جایزها باو می بخشیدند و
قطایع و املاک باو می دادند و مدتی باین حال بودند پس نوشت بعمال خود که حدیث در باب عثمان
بسیار شد و در همه شهرها منتشر گردید پس درینوقت مردم را ترغیب کنید بر آنکه احادیث وضع کنند در فضیلت
معاویه که این واجبست بسوی ما و مارا شادتر میکرداند و بر اهل بیت دشوارتر می آید و حجت ایشان را بیشتر میکند
پس امرای آن ملعون که در شهرها بودند نامهای او را بر مردم خواندند و مردم شروع کردند در وضع احادیث فضایل
معاویه در هر دهی و شهری می نوشتند این احادیث را به مکتب داران می دادند که ایشان از تعلیم اطفال نمایند چنانچه
قرآن را تعلیم ایشان میکنند و بزنان و دختران خود بیاموزانند که محبت ایشان در دل همه جا کند درین حالت بسیار
مدت ماندند پس زیاد ملعون نوشته بمعاویه نوشت که قبیله حضرمیان بر دین علی و رای او اند معاویه باو نوشت
که هر که بر دین علی و رای او باشد بکش پس ایشانرا کشت و سیاستها کرد و معاویه بجمیع شهرها نوشت
که تفحص کنید هر که بینه بر او قایم شود که او علی و اهل بیت او را دوست میدارد نام او را از دیوان عطا محو کنید که
نامه دیگر نوشت بایشان که هر کرا متهم سازند بمحبت علی بکشید او را هر چند ثابت نشود و بمجرد تهمه و گمان
در زیر هر سنگی و کلوخی که ایشانرا بیابند بقتل برسانند پس چنان باشد که هر کس را بکلمه یا بتهمتی میکشتند
اگر کسی را نسبت بکفر و زندقه میدادند او را گرامی میداشتند و او متعرض نمیشدند و اگر کسی را نسبت به
تشیع میدادند ایمن نبود بر جان خود در هر شهری از شهرها خصوصا در بصره و کوفه حتی آنکه اگر یکی از شیعیان
میخواست که سری بدیگران که محل اعتماد او بود بگوید میرفت در خانه او در گوش او میگفت و از خادم و غلام
او حذر میکرد و با زبان سخنی نمیگفت مگر آنکه بعد از آنکه قسمهای مغلیظ از او میداد و پیمانهای محکم از او
میگرفت که کتمان کند و افشا نکنند و روز بروز امر شدیدتر میشد تا آنکه معاویان جور بسیار شدند و احادیث
موضوعه در میان مردم منتشر شد و اطفال بر آنها نشو و نما میکردند و بدترین مردم درین باب قاریان قرآن بودند

که از روی مکر

که از روی مکر و حیله اظهار خشوع و ورع میکردند و خود را بمردم بپرهیزکاری مینمودند و از برای طمع دنیا و خوش آمد
والیان جور احادیث دروغ می بستند و آنها سبب تقرب بخود نزد قاضیان و والیان میگردانیدند و باین
وسیله مقرب ایشان میشدند و اموال و منازل و قطایع از ایشان می یافتند و مردم بسبب حسن ظنی که بایشان
داشتند این احادیث را از ایشان میشنیدند و روایت میکردند و حق میدانستند و کسی که رد میکرد اینها را
یا اظهار شکی در اینها مینمود با او دشمنی میکردند و این احادیث بدست جماعت دیگر افتاد که متعبد و متدین بودند و نمی
خواستند که افترا بر خدا و رسول به بندند پس بنادانی این احادیث را قبول کردند و گمان کردند که اینها حق است و اگر میدانستند
که اینها موضوع و باطلست هر آینه روایت نمیکردند و اعتقاد بآنها نمیکردند و کسی که باعتقاد آنها نداشت و دشمن میداشتند
پس درین باب زمانی آنچه حق است نزد ایشان باطلست و آنچه باطلست نزد ایشان حق است و آنچه راست است
نزد ایشان دروغ است و دروغ نزد ایشان راست است حضرت امام حسن علیه السلام شهید شد بلا و فتنه بیشتر شد
و نماند دوستی از دوستان خدا مگر آنکه بر خود ترسان بود یا کشته شده یا آواره شده پس پیش از مرگ معاویه
بدو سال حضرت امام حسین صلوات الله علیه اراده حج نمود با عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس و حضرت امام حسین علیه السلام
زنان و مردان بنی هاشم را جمع کرد و شیعه و موالی ایشانرا طلبید هر که از ایشان حج کرده بود و هر که حج نکرده بود
و هر که در شهر بود که آنها میشناختند آنحضرت او را و اهل او را و آنکه دانست احدی از صحابه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و او و فرزندان ایشان و از تابعین انصار که معروف بود بصلاح و عبادت مگر آنکه جمع کرد ایشانرا زیاده از
تکلیف کرد و اراده حج نمود تا آنکه از ایشان در منی زیاده از هزار نفر جمع شده اند و حضرت امام حسین
علیه السلام در سراپرده خود بود و اکثر این جماعت از تابعان و فرزندان صحابه بودند چون همه در خیمه آنحضرت
جمع شدند حضرت در میان ایشان برخواست و خطبه خواند و حمد و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود که این ملعون طاغی
یعنی معاویه کرد با ما و با شما آنچه دانستید و دیدید و حاضر بودید و خبر بشما رسید و می خواهم چیزی چند سؤال
کنم از شما اگر راست گویم مرا تصدیق کنید و اگر دروغ گویم مرا تکذیب نمایید بشنوید سخن مرا و کتمان مکنید
مرا پس برگردید بسوی شهرها و قبیله خود از هر که ایمنی باشید و اعتماد باو داشته باشید او را دعوت کنید بسوی آنچه

داشتید زیرا که حق چیزی است که حق مندرس گردد و برطرف شود و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران
پس نگذاشت آنحضرت آیه از قرآن که در شأن اهل بیت نازل شده باشد مگر آنکه برای ایشان خواند و برای ایشان تفسیر کرد
و نه چیز که فرموده باشد در حق پدر و مادر اهل بیت آنحضرت مگر آنکه روایت کرد برای ایشان و هر یک از اینها را میفرمود میگفتند
صحابه میگفتند که چنین است ما شنیدیم و حاضر بودیم و تابعان را میگفتیم که بلی ما شنیدیم از اینها که بما روایت کردند
و اعتماد بر قول ایشان داشتیم و هیچ چیز را نگذاشت مگر آنکه برای ایشان بیان کرده جمیع حجتها را برای ایشان ظاهر گردانید
و در آخر فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که چون برگردید بشهرهای خود آنچه گفتم نقل کنید بهر که اعتماد بر او داشته باشید
پس حضرت از منبر بزیر آمد و مردم متفرق شدند و شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند که چون خلافت بر معاویه
مستقر گردید بسر بن ارطاه را بحجاز فرستاد و بطلب شیعیان امیر المومنین و در آن وقت والی مکه عبد الله پسر عباس
بود چون او را طلب کرد نیافت دو طفل صغیر او را بدست آورد که در نهایت حسن و جمال بودند و گیسوها بر سر داشتند
و آن دو طفل بی گناه را سر برید چون خبر بمادر ایشان رسید نزدیک بود که جانش مفارقت کند و مرثیه در مصیبت
ایشان انشا فرمود پس چون عبید الله بنزد معاویه رفت در مجلس آن ملعون بسر را ملاقات کرد معاویه باو
گفت میشناسی این مرد پیر را این کشنده دو پسر تست بسر گفت بلی من کشنده ایشانم چه خواهد کرد عبید الله گفت کاشکی
شمشیری میداشتم بسر گفت شمشیر مرا بگیر و خواست شمشیر خود را بدهد معاویه آنرا منع کرد و گفت اف باد بر تو ای مرد پیر
چه بسیار احمقی شمشیر خود را میدهی بکسی که دو فرزند او را کشته گویا نمیدانی جگر بنی هاشم را بخدا سوگند که شمشیر باو
میدادی اول ترا میکشت و بعد از آن مرا عبید الله گفت بخدا سوگند که اول ترا میکشتم و آخر بسر را و شیخ کشی بسند
معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله لشکری بناحیه فرستاد و فرمود که فلان ساعت شب راه را گم
خواهید کرد پس میل کنید بجانب چپ که چون از آن جانب بروید مردی را خواهید دید در میان گوسفندان خود راه را
از او بپرسید و او خواهد گفت که تا طعام مرا نخورید من شما را براه دلالت نمیکنم و گوسفندی از برای شما خواهد کشت
و شما را ضیافت خواهد کرد و بعد از آن شما را راه دلالت خواهد کرد پس سلام مرا باو برسانید و اعلام کنید که من در مدینه ام ظاهر
شده ام چون ایشان روانه شدند آنچه آنحضرت فرموده بود واقع شد و چون بجانب چپ رفتند عمرو بن الحمق خزاعی را دیدند
ایشان را ضیافت کرد

ایشان را ضیافت کرد چنانچه حضرت فرموده بود و چون ایشان را براه دلالت کرد فراموش کردند که سلام حضرت را باو برسانند و از ایشان
پرسید که آیا پیغمبر در مدینه ظاهر شده است گفتند بلی پس بخدمت حضرت آمد و مسلمان شد و بعد از مدتی در خدمت آنحضرت ماند
حضرت باو گفت که برو بجای خود چون حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه والی شود بخدمت او برو پس عمرو بمنزل خود برگشت و بود
تا وقتی که امیر المومنین بکوفه رفت پس آمد در کوفه و بخدمت آنحضرت بود روزی حضرت از او پرسید که آیا خانه داری گفت بلی حضرت فرمود
که خانه خود را بفروش و در میان فلان قبیله از نو خانه بگیر که چون من از میان شما بروم والیان جور بعد از من ترا طلب خواهند کرد و قبیله حکایت
از تو دفع خواهند کرد و ترا بایشان نخواهند داد تا آنکه از کوفه بیرون خواهی رفت بسوی موصل و در راه بمرد زمینگیری خواهی رسید و
نزد او خواهی نشست و از او آب خواهی طلبید و او بتو آب خواهد داد و از حال تو سوال خواهد کرد حال خود را باو بگو و او را دعوت کن
بسوی اسلام پس مسلمان خواهد شد و دست در پاهای او بمال که حق تعالی پاهای او را باو برخواهد گردانید و رفیق تو خواهد شد
و با تو خواهد آمد و چون پاره دیگر راه بروی بکوری خواهی رسید و از او آب خواهی طلبید و ترا آب خواهد داد و بحال تو سوال
خواهد کرد و حال خود را باو بگو و او را تکلیف اسلام بکن چون مسلمان شود دست بر دیدهها او بکش که باعجاز من دیدهای
او روشن میشود و او نیز رفیق تو خواهد شد و این دو رفیق ترا دفن خواهند کرد پس سواران از پی تو خواهند آمد که ترا بگیرند
و نزدیک قلعه موصل بتو خواهند رسید در فلان موضع چون ایشان را مشاهده کنی از اسب فرود آی و برو بسوی غاری که در نزدیک است بدرستی
که شریک خواهند شد در خون تو فاسقان جن و انس پس چون حضرت امیر المومنین علیه السلام شهید شد والیان معاویه طلب کردند که او را شهید کنند او
از کوفه بسوی موصل رفت و آنچه حضرت فرموده بود همه واقع شد و چون بنزدیک قلعه موصل رسید بآن دو رفیق خود گفت که
بالا روید و نظر کنید بجانب کوفه و آنچه ببینید مرا خبر دهید گفتند جمعی سواران میبینیم که می آیند پس حضرت از اسب فرود آمد و داخل
غار شد و اسب را رها کرد و چون داخل شد افعی سیاهی او را گزید و سواران آمدند و اسب او را دیدند گفتند این اسب اوست و در
جستجوی او در آمدند و او را در غار یافتند و بهر عضوی او دست میگذاشتند جدا میشد پس سرش را جدا کردند و بنزد معاویه
ملعون بردند و حکم کرد سرش را بر نیزه کردند و اول سری که در اسلام بر نیزه کردند سر او بود و شیخ طوسی از حسن بصری روایت
کرده است که گفت در زمان معاویه بجنگ رفته بودیم بطرف خراسان و سردار ما مردی بود از تابعان روزی نماز ظهر را با او
ادا کردیم چون فارغ شد بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنا گفت ایها الناس در اسلام حادثه عظیمی رو داده و بدعتی واقع شد

که از روزی که حضرت صلی الله علیه و آله از دنیا رفته تا حال چنین امر شنیعی شنیده شنیدم که حجر بن عدی و اصحاب او را از ذاکران
دین بودند معاویه بتقصیر بقتل رسانید اگر مسلمانان در تغییر این بدعت بدر می‌آیند متوجه شوند تا من اعانت کنم و اگر کسی انکار
این بدعت نخواهد کرد از خدا سؤال میکنم که مرا زودی از دنیا قبض روح کند چون از منبر فرود آمد و بخانه رفت و دعای او مستجاب شد و پیش
از آنکه بنماز دیگر بیرون آید صدای شیون از خانه او بلند شد و برحمت الهی واصل شد و در کتاب احتجاج روایت کرده است
که چون معاویه علیه اللعنه حجر بن عدی و اصحاب او را شهید کرد در آن سال بحج آمد حضرت امام حسین علیه السلام را ملاقات کرد
و گفت ای اباعبدالله شنیدی که با حجر بن عدی و اصحاب او و سایر شیعیان پدرت چه کردم حضرت فرمود که چه کردی با ایشان گفت
کشتم ایشان را و کفن کردم و نماز بر ایشان کردم و دفن کردم حضرت خندید و فرمود که این جماعت خصم تو خواهند بود در روز
قیامت خون خود را از تو خواهند گرفت و لیکن وقتی که ما دولت بیابیم و شیعیان ترا بقتل آوریم ایشان را کفن نخواهیم کرد
و شنیدم آنچه میگوئی در باب علی و در باب ما اهل بیت و عیبها که نسبت به بنی هاشم میدهی پس رجوع بنفس خود کن
خود انصاف بده که این عیبها در تو هست یا در ایشان و بدیهای خود را بنظر آور و از اندازه خود بدر مرو و با ما
عداوت مکن و تدبیر عمرو عاص لعین را در حق ما بعمل میاور که بزودی او وبال اعمال خود را خواهی دید فصل ششم
در بیان کیفیت شهادت آن مظلوم است اشهر میان علمای امامیه آنست که شهادت آن حضرت در آخر
ماه صفر واقع شد و بعضی در هفتم آن ماه گفته‌اند و بعضی در بیست و هشتم از سال چهل و نهم هجرت
و عمر شریف آنحضرت در آن وقت بچهل هفت سال رسیده بود و بعضی چهل و نه نیز گفته‌اند و اول اشهر است
چنانچه کلینی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن صلوات الله علیه
چون از دنیا رفت عمر شریف او چهل هشت سال بود و در سال پنجاهم از هجرت و بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
چهل سال زندگانی کرد و ابن ابی الحدید و ابو الفرج اصفهانی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت
کرده‌اند که عمر آنحضرت چهل و هشت سال بود و در کتاب استیعاب گفته است که در وقت وفات آنحضرت خلاف
کرده‌اند بعضی گفته‌اند که در سال چهل نهم و پنجاه گفته‌اند و بعضی چهل نه سال و چهار ماه و نوزده روز گفته‌اند
و ابن طلحه در کتاب خود گفته است که شهادت آنحضرت در پنجم ماه ربیع الاول سال چهل نه از هجرت بود و در

کشف الغمه

کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت و برادرش امام حسین علیه السلام
بقدر مدت حمل فاصله بود و مدت حمل حضرت امام حسین شش ماه بود و حضرت امام حسن با جد خود رسول خدا صلی الله
علیه و آله هفت سال ماند و بعد از آنحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه سی سال ماند و بعد از وفات حضرت امیر
المؤمنین ده سال دیگر زندگانی کرد و ابن شهرآشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام
با اهل بیت خود فرمود که بار کرده من بزهر شهید خواهم شد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بزهر شهید شد گفتند کی ترا زهر گفتند
خواهد داد فرمود که یا کنیز من یا زن من گفتند آن ملعونه را از ملک خود بیرون کن حضرت فرمود که چگونه او را بیرون کنم و حال آنکه
مرگ من بدست او خواهد شد و از آن چاره نیست و اگر او را بیرون کنم غیر او کسی مرا نخواهد کشت و چنین مقدر شده است
پس بعد از حین از زمانی معاویه علیه اللعنه فرستاد به نزد زن آنحضرت پس روزی حضرت از او پرسید که آیا شربتی از شیر داری
که بیاشامم گفت بلی و در آن زهری که معاویه فرستاده بود داخل شیر کرد بآنحضرت داد چون تناول نمود همان ساعت
اثر زهر در بدن خود یافت و فرمود که ای دشمن خدا مرا کشتی خدا ترا بکشد بخدا سوگند که عوض من نخواهی یافت
و از آن فاسقان ملعون دشمن خدا و رسول هرگز خیری نخواهی دید و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روا
یت کرده است که اشعث بن قیس علیه اللعنه شریک شده در خون امیر المؤمنین علیه السلام و دختر او جعده زهر داد
حضرت امام حسن علیه السلام را و پسر او محمد شریک شد در خون حضرت امام حسین علیه السلام و قطب راوندی از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام که روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام با اهل بیت خود میگفت که من بزهر شهید
خواهم شد مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند کی خواهد کرد این کار را فرمود که زن من جعده دختر اشعث بن قیس و
معاویه بر پنهانی از برای او زهر خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را که بمن بخوراند گفتند او را از خانه بیرون خود
کن و از خود دور گردان فرمود که چگونه او را از خانه خود بیرون کنم و هنوز از او کاری واقع نشده است و اگر او را
بیرون کنم کسی بغیر از او مرا نخواهد کشت و او را نزد مردم عذری خواهد بود پس بعد از مدتی معاویه مال
بسیاری با زهر قاتلی برای او فرستاد و گفت اگر این را بامام حسن بخورانی من صد هزار درهم بتو میدهم
و ترا بحباله یزید پسر خود در می‌آورم روزی آن مظلوم روزه بود و روز بسیار گرمی بود در وقت افطار آنحضرت

بسیار تشنه بود آن ملعون شربتی شیری از برای آنحضرت آورد و آن زهر در آن شیر داخل کرده بود چون حضرت بیاشامید
گفت ای دشمن خدا کشتی مرا خدا ترا بکشد بخدا سوگند که خلفی از من بهتر نخواهی یافت و آن ملعون ترا فریب داده
خدا ترا و او را بعذاب خود معذب خواهد کرد پس دو روز آنحضرت در درد و الم بود بعد از آن بجد بزرگوار و پدر عالیمقدار
خود ملحق گردید و معاویه از برای آن ملعونه وفا بوعدهای خود نکرده و بروایت دیگر مال را باو داد و او را بیزید تزویج
نکرد و گفت کسی که با حسن وفا نکند با یزید وفا نخواهد کرد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که جعده دختر اشعث
حضرت امام حسن صلوات الله علیه زهر داد و کنیز از کنیزان آن حضرت را و آن کنیز زهر را قی کرد و شفا یافت و در شکم آنحضرت
ماند تا جگر مبارکش را پاره پاره کرد و در کتاب احتجاج روایت کرده که مردی بخدمت حضرت امام حسن صلوات الله علیه رفت
و گفت یا ابن رسول الله گردنهای ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلامان بنی امیه کردانیدی حضرت فرمود که چرا گفت بسبب آنکه
خلافت را بمعاویه گذاشتی حضرت فرمود که بخدا سوگند که یاوری نیافتم و اگر یاوری می یافتم شب و روز جنگ میکردم تا
خدا میان من و او حکم کند ولیکن شناختم اهل کوفه را امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان بکار من نمی آیند و عهد
و پیمان ایشان را وفائی نیست و بر گفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست و زبان ایشان با منست و دل ایشان با
بنی امیه است آنحضرت سخن میگفت که ناگاه خون از حلق مبارکش ریخت و طشتی طلبید و آن طشت مملو خون شد
راوی گفت گفتم یا ابن رسول الله این چیست حضرت فرمود که معاویه ملعون زهر فرستاد و بخورد من داده اند و آن
زهر بجگر من رسیده و پارهای جگر منست که در طشت افتاده گفتم آیا مداوا نمیکنی حضرت فرمود که دو مرتبه دیگر مرا
زهر داده بودند و این مرتبه سیم است و این مرتبه قابل دوا نیست که راهب معاویه ملعون نوشته بود بپادشاه روم
که زهر کشنده برای او بفرستد پادشاه روم باو نوشت که در دین ما روا نیست که اعانت کنیم بر کشتن کسی که با ما
قتال نکند معاویه نوشته باو که آن مرد را میخواهم با این زهر بکشم پسر آن مردیست که در مکه بهم رسیده و دعوی
پیغمبری کرده و او خروج کرده و پادشاهی پدرش را طلب میکند و من میخواهم که این زهر را باو بخورانم و عباد و بلاد را از او
راحت دهم و هدایا و تحف بسیار برای او فرستاد تا این زهر را برای معاویه فرستاد و بعوض این زهر شرطها و عهدها
از او گرفت و در کتاب کفایه بسند معتبر از جناده بن ابی امیه روایت کرده است که در مرضی حضرت امام حسن صلوات الله علیه

که بآن مرضی

که بآن مرض از دنیا رفت بخدمت او رفتم در پیش او طشتی گذاشته بود و پاره پاره جگر مبارکش در آن طشت می افتاد
پس گفتم ای مولای من چرا خود را معالجه نمیکنی گفت ای بنده خدا مرگ را بچه چیز علاج میتوان کرد گفتم انا لله و انا الیه راجعون
پس بجانب من ملتفت شد و فرمود که خبر داد مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله که بعد از او دوازده خلیفه و امام خواهد بود
و یازده کس ایشان را از فرزندان علی و فاطمه اند و همه ایشان شهید میشوند یا به تیغ یا بزهر پس طشت را از پیش حضرت
برداشتند حضرت گریست گفتند یا ابن رسول الله ما را موعظه کن فرمود که مهیای سفر آخرت شوید و توشه آن سفر را
پیش از رسیدن اجل تحصیل نمائید و بدان که تو طلب دنیا میکنی و مرگ ترا طلب میکند و یاد مکن اندوه
روزی را که نیامده است بر روزی که در آن هستی و بدان که هرچه از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت خود در آن روز
خزینه دار دیگری خواهی بود بدانکه در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عقاب است و مرتکب شبهه های آن شدن موجب
عقاب است پس دنیا را نزد خود بمنزله مرداری دان و از آن بگیر مگر قدری که ترا کافی باشد که اگر حلال باشد زهد در آن
ورزیده باشی و اگر حرام باشد در آن وزری و گناهی نداشته باشی و آنچه گرفته باشی بر تو حلال باشد چنانچه میته
حلال میشود در حال ضرورت و اگر عتابی باشد عتاب کمتر باشد و از برای دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی بود
و برای آخرت چنان کن که گویا فردا خواهی مرد و اگر خواهی عزیز باشی بی قوم و قبیله و مهابت داشته باشی بی سلطنت
و حکمی پس بیرون رو از مذلت معصیت خدا بسوی طاعت خدا و گاه باشد که ترا حاجتی داعی شود و مضطر شوی
که با مردم مصاحبت کنی پس مصاحبت کن کسی را که مصاحبت او زینت تو باشد و اگر او را خدمت کنی ترا محافظت کند و اگر از او یاوری طلب کنی
ترا یاوری کند و اگر سخنی بگوئی سخن ترا تصدیق کند و اگر بر دشمنی حمله کنی ترا تقویت کند و اگر دست دراز کنی باحسان
او نیز دست دراز کند و اگر رخنه در احوالت ظاهر شود آن را سد نماید و اگر نیکی از تو ببیند آن را بشمارد و ظاهر کند و اگر سوال کنی
از تو عطا کند و اگر ساکت شوی با تو آغاز کند و باید که کسی باشد که از او بتو نرسد مصیبتها و بسبب او بر تو وارد نگردد بلیتها در
وقتی که حقوق ضروریه لازم شود ترا وانگذارد و اگر در قسمتی با یکدیگر نزاع کنید ترا بر خود اختیار کند چون سخنان
اعجاز نشانش باینجا رسید نفس مبارکش منقطع شد و رنگش زرد شد پس حضرت امام حسین صلوات الله علیه
از در آمد با اسود بن ابی الاسود و برادر بزرگوار خود را در بر گرفت و سر مبارک او را و میان دو دیده اش را بوسید

بسیار

ونزد او نشست و لا ز راز با یکدیگر گفتند پس ابی الاسود گفت انا لله و انا الیه راجعون گویا خبر فوت امام حسن باو رسیده است
پس حضرت امام حسین را وصی خود گردانید و اسرار امامت را باو گفت و ودایع خلافت را باو سپرد و روح مقدسش را بر ریاض
جنان پرواز کرد و در روز پنجشنبه در آخر ماه صفر در سال پنجاهم هجرت و عمر مبارکش در آن وقت چهل و هفت سال بود
و در بقیع مدفون گردید و در کشف الغمه روایت کرده است از عمر بن اسحاق که گفت من با مردی بخدمت حضرت امام حسن
صلوات الله علیه رفتیم که او را عیادت کنیم فرمود که هرچه خواهی از من سوال کن گفتیم که بخدا سوگند سوال نمیکنیم تا خدا ترا عافیت
دهد و در حال صحت از تو سوال بکنیم پس برخاست و بقضای حاجت رفت و برگشت و فرمود که از من سوال کن پیش از آنکه
نتوانی سوال کرد گفتیم بلکه سوال نمیکنیم تا خدا ترا عافیت دهد تا در حال صحت از تو سوال کنیم فرمود که الحال پاره از جگر من
بزیر آمد و مرا چندین مرتبه زهر داده بودند و هیچ بار مثل درین مرتبه نبود چون روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتیم دیدم که
در کار رفتن است و حضرت امام حسین گفت ای برادر کی را گمان داری که این معامله با تو کرده باشد امام حسن گفت برای
چه سوال میکنی میخواهی او را بقتل آوری گفت بلی حضرت فرمود اگر آن باشد که من گمان دارم پس عذاب خدا او سخت‌تر
است از عقوبت دنیا و اگر او نباشد نمیخواهم بی گناهی برای من کشته شود و ایضاً روایت کرده است که چون وقت وفات
آنحضرت شد فرمود که مرا بصحرا برید تا باطراف آسمان نظر کنم چون آنحضرت را بصحرا بردند گفت خداوندا جان خود را که عزیزترین
جانهاست پیش من در رضای تو دادم و از قصاص خود گذشتم از برای تو کسی را بعوض من قصاص نکند و کلینی بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون وقت احتضار حضرت امام حسن صلوات الله علیه شد حضرت امام حسین
صلوات الله علیه طلبید و گفت ای برادر گرامی ترا وصیت میکنم بوصیتی چند پس حفظ کن وصیتهای مرا چون من از دنیا بروم
مرا غسل ده و کفن کن و ببر مرا به نزد جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله که او را زیارت کنم و عهد خود را باو تازه کنم پس ببر مرا
به نزد قبر مادرم فاطمه صلوات الله علیها پس مرا برگردان و به قبرستان بقیع ببر و در آنجا دفن کن و بدانکه بمن خواهد رسید
از عایشه ملعونه چیزی چند که بر مردم ظاهر گردد و دشمنی او نسبت بما اهل بیت پس چون حضرت امام حسن صلوات الله علیه از دنیا رفت
آن حضرت را غسل دادند و کفن کردند و بردند بجای که بر مردگان نماز میکردند و حضرت امام حسین بر آنحضرت نماز کرد چون
از نماز فارغ شد جنازه را برداشتند و داخل مسجد کردند و به نزدیک قبر آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله آوردند و باز داشتند

پس کسی

پس کسی رفت عایشه را خبر کرد که امام حسن را آوردند و میخواهند که در پهلوی جد خود دفن کنند آن ملعونه از شنیدن این
سخن در خشم شد و بر استر زینی سوار شد و اول زنی که در اسلام بر زین سوار شد او بود بسرعت تمام آمد تا نزد قبر آنحضرت
و گفت پسر خود را دور کنید از خانه که من نمیگذارم که او را در خانه من دفن شود و پرده حضرت رسول خدا دریده شود حضرت امام حسین
صلوات الله علیه فرمود که سالهاست که تو و پدر تو پرده حضرت رسالت را دریده داخل گردید در خانه حضرت کسی چند را که قرب
ایشان را نمیخواست و در قیامت خدا از تو سوال خواهد کرد از آنچه کردی ای عایشه برادرم مرا امر کرد که او را به نزدیک
قبر پدرش رسول خدا بیاورم که عهد باو تازه کند و بدانکه پرده ستر حضرت رسالت را هتک نماینده نماید زیرا که حق تعالی
نهی کرده است از آنکه بی رخصت داخل خانه آنحضرت شود و میفرماید که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا
ان یؤذن لکم و تو داخل کردی در خانه رسول خدا مردان را بی رخصت او نهی کرده است از آنکه صدا در خدمت آنحضرت بلند
کنند و گفته است یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و سوگند یاد میکنم که تو برای پدر خود و فاروق یعنی
عمر نزدیک گوش حضرت رسول کلنگها بر زمین زدند و حال آنکه حق تعالی میفرماید که آنها که پست میکنند صداهای خود را نزد
رسول خدا آنها را آنانند که امتحان کرده است خدا دلهای ایشان را برای پرهیزکاری و بتحقیق که اذیت بسیار رسانیدند پدر تو
و فاروق بحضرت رسالت بسبب نزدیک خود باو و رعایت نکردند از حق آنحضرت آنچه خدا امر کرده بود ایشان را
باو بر زبان پیغمبر خود زیرا که خدا حرام گردانیده است از مومنان بعد از مردن ایشان آنچه حرام گردانیده است از
ایشان در حیات ایشان بخدا سوگند ای عایشه که اگر آنچه تو کراهت داری از دفن حسن نزد پدرش و اگر میان
ما و خدا جایز بود هر آینه میدانستی که دفن میشد برغم انف تو پس محمد بن حنفیه رضی الله عنه گفت ای عایشه یک روز بر
استر سوار میشوی و یک روز بر اشتر و ضبط خود نمیکنی و بر یکجا قرار نمیگیری از عداوت بنی هاشم عایشه گفت
ای حنفیه اینها فرزندان فاطمه اند که سخن میگویند تو چه سبب و نسبت سخن میگویی حضرت امام حسین علیه السلام گفت
که او را از فاطمیها دور مکن که سه فاطمه بزرگوار در مادران او هست شد فاطمه دختر عمران بن عابد بن عمرو بن مخزوم و فاطمه
بنت اسد و فاطمه دختر زایده بن الاصم پس آن ملعونه گفت پسر خود را دور کنید که شما در فن مخاصمه نهایت مهارت
دارید و من از عهده شما بر نمی آیم پس حضرت امام حسین جنازه آنحضرت را به نزدیک قبر حضرت فاطمه برد و از آنجا بقبرستان

بقیع برد دفن کرد و ابن بابویه بسند معتبر صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین صلوات الله علیه
خواست که حضرت امام حسن صلوات الله علیه را به نزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دفن کنند و جماعتی را برای این کار جمع کرد
پس مردی گفت که من شنیدم از حضرت امام حسن صلوات الله علیه که میگفت که حسین را بگو که نگذارد که در جنازه من
خونی بر زمین بریزد اگر نمی بود حضرت امام حسین دست بر نمیداشت تا آنکه امام حسن را در پهلوی جد خود دفن میکرد
و حضرت صادق علیه السلام فرمود که زنی بر استر سوار شد بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله عایشه بود که آمد و منع کرد
از دفن آنحضرت و شیخ مفید و شیخ طوسی از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که معاویه علیه اللعنه هزار درهم و قطعات
از زمین حله و کوفه ضامن شد برای جعده و زهری برای آن ملعونه فرستاد که در طعام حضرت امام حسن صلوات الله علیه داخل
کند چون آن ملعونه طعام را پیش حضرت حاضر کرد و بروایتی بعد از تناول کردند فرمود که انا لله و انا الیه راجعون و حمد میکنم
خدا را بر ملاقات محمد سید المرسلین و پدرم سید الوصیین و مادرم سیده زنان عالمیان و عم جعفر پرواز کننده در بهشت و
و حمزه سید الشهدا پس امام حسین صلوات الله علیه بر بالین آنحضرت حاضر شد و گفت ای برادر چگونه می یابی خود را حضرت فرمود
در اول روزی از روزهای آخرت و آخر روزی از روزهای دنیا میباشم و میدانم که پیشی بر اجل خود نمیگیرم و به نزد پدر
و جد خود میروم و مکروه میدارم مفارقت تو و دوستان و برادران را و استغفار میکنم از این گفتار خود بلکه خوشحالم
برای آنکه ملاقات کنم جد خود رسول خدا و مادرم فاطمه زهرا و پدرم امیر المؤمنین و دو عم خود حمزه و جعفر را و خدا عوض هر که
گذشته است و ثواب خدا تسلی فرماینده است هر مصیبت است و تدارک میکند هر چه فوت شده است دیدم ای برادر جگر
جگر خود را در طشت میدانستم که این کار بر من که کرده است و اصلش از کجا شده است اگر بتو بگویم با او چه خواهی کرد حضرت امام
حسین علیه السلام گفت که بخدا سوگند او را خواهم کشت فرمود که پس ترا خبر نمیدهم تا آنکه ملاقات کنم جدم رسول خدا را
و لیکن ای برادر ترا وصیت میکنم وصیت نامه مرا بنویس این وصیت است که میکند حسن بن علی بن ابی طالب بسوی برادر
خود حسین بن علی وصیت میکند که گواهی میدهم بوحدانیت خدا که در خداوندی شریک نیست و اوست سزاوار پرستیدن و در
معبودیت شریکی ندارد و در پادشاهی او شریک او نیست و محتاج بمعینی و یاوری نیست و همه چیز را او خلق کرده و همه
چیز را او تقدیر کرده و او سزاوارترین معبودی است بعبادت و سزاوارترین محمودی است بحمد و ثنا هر که اطاعت کند

کسی

او را رستگار

او را رستگار میگرداند و هر که معصیت میکند گمراه میشود و هر که توبه کند بسوی او هدایت می یابد پس وصیت و سفارش
میکنم ترا ای حسین در حق آنها که بعد از خود میگذارم از اهل خود و اهل بیت تو که در گذری از گناهکاران ایشان و آنکه قبول
کنی احسان نیکوکاران ایشان را و خلف من باشی نسبت بایشان و پدر مهربان باشی برای ایشان و آنکه دفن کنی
مرا با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله زیرا که من احقم در خانه آنحضرت از آنها که بی رخصت داخل خانه آنحضرت
کردند و حال آنکه حق تعالی نهی کرده است که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم پس بخدا سوگند
که حضرت رسول رخصت نداد و ایشان را که داخل خانه او شوند بی رخصت در حیوة و رخصتی بایشان نرسید بعد از وفات
او در رخصت ما را که تصرف نمائیم در آنچه از او بمیراث بما رسیده است پس اگر آن زن ملعونه ترا مانع شود ترا سوگند میدهم
بقرابت و رحم که نگذاری که در جنازه من بقدر محجمه از خون بر زمین ریخته شود تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
را ملاقات کنم و نزد او مخاصمه نمایم و شکایت کنم با آنحضرت از آنچه از منافقان بما رسیده بعد از او و ابن عباس
گفت که چون آنحضرت بعالم بقا و جوار حق تعالی رحلت کرد حضرت امام حسین صلوات الله علیه محمد و عبد الله بن
جعفر و علی پسر مرا طلبید و آنحضرت را غسل داد و خواست که در روضه منوره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ببرد
و آنحضرت را داخل کند پس مروان ملعون با فرزندان عثمان و فرزندان ابوسفیان و سایر بنی امیه مانع شدند
و گفتند که میگذاریم که عثمان مظلوم به بدترین حالی در بقیع دفن شوند و حسن با رسول خدا دفن شود و نخواهد شد
تا نیزه ها و شمشیرها شکسته شود و جعبه ها از تیرها خالی شود پس حضرت امام حسین صلوات الله علیه فرمود که بحق آن خدائی
که مکه را محترم گردانیده که حسن فرزند علی و فاطمه احق است بقبر رسول خدا و خانه او از آنها که بی رخصت داخل کردند
و بخدا سوگند که او سزاوارتر است از عثمان حمال خطاها که ابوذر را بی گناه از مدینه بیرون کرد با عمار و ابن مسعود بی ظلم میکرد
و آنچه کرد و راند کسانی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله را پناه داد و بروایت دیگر مروان بر استر خود سوار شد و بنزد عایشه رفت
و گفت حسین برادر خود را آورده است که با پیغمبر دفن کند بخدا اگر پدر تو و عمر تا قیامت بر طرف شود عایشه گفت چه کنم
مروان گفت بیا و مانع شو گفت چگونه مانع شوم پس مروان از استر بزیر آمد و او را بر استر خود سوار کرد و به
نزد قبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آورد و فریاد میکرد و تحریص مینمود بنی امیه را که نگذارید که حسن را در پهلوی

جدش دفن کنند کرد و ابن عباس گفت در سخنان بودیم که ناگاه صدائی شنیدیم و شخصی را دیدیم که استر سوار رفته ازو
ظاهر است و میاید چون دیدم عایشه با چهل سوار است و می آید و مردم را تحریص بر قتال مینماید چون نظرش بر من
افتاد مرا بپیش طلبید و گفت ای پسر عباس شما بر من جرأت بهم رسانیده اید و هر روز مرا آزار میکنید و میخواهید کسی را داخل
خانه من کنید که من او را دوست نمیدارم و نمیخواهم من گفتم یا سوأتاه یک روز بر شتر سوار میشوی و یک روز بر استر و میخواهی
نور خدا را فرو نشانی و با دوستان خدا جنگ کنی و حایل شوی رسول خدا و دوست او را پس آن ملعونه به نزدیک قبر
آمده و خود را از استر افکنده و فریاد کرد که بخدا سوگند که نمیگذارم که حسن را در اینجا دفن کنید تا یک موی در سر من هست
و بروایت دیگر جنازه آنحضرت را تیر باران کردند تا آنکه هفتاد تیر از جنازه آنحضرت بیرون کشیدند پس بنی هاشم
خواستند که شمشیرها بکشند و جنگ کنند حضرت امام حسین صلوات الله علیه فرمود که بخدا سوگند میدهم شما را که وصیت
برادرم را ضایع مکنید و ضایع مکنید که خونی ریخته شود پس ایشان خطاب کرد که اگر وصیت برادرم نبود هر آینه
او را دفن کردم و بینیهای شما را در خاک میمالیدم پس آنحضرت را بردند و در بقیع دفن کردند به نزد جدهٔ خود
فاطمه بنت اسد رضی الله عنها و ایضاً از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
فرمود که چون فرزند من حسن را زهر شهید کنند ملائکه آسمانهای هفتگانه برای او گریه کنند و همه چیز
بر او گریه کنند حتی مرغان هوا و ماهیان دریا و هر که بر او بگرید دیده اش کور نشود در روزی که دیده ها کور شود
و هر که در مصیبت او اندوهناک شود دل او در روزی که دلهای اندوهناک شود دل او اندوهناک نشود و هر که در
۲ و او را زیارت کند قدمش بر صراط ثابت گردد در روزی که قدمها بر آن لرزد و در قرب الاسناد بسند معتبر از بقیع او را
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین صلوات الله علیه هر پنجشنبه روز جمعه بزیارت
قبر امام حسن میرفت و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن صلوات الله علیه دویست و
پنجاه زن و بروایتی سیصد زن بنکاح خود در آورد تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بر منبر فرمود
که حسن بسیار طلاق میگوید دختران خود را باو تزویج مکنید و مردم میگفتند که یک شب دختر ما را تزویج کند
از برای شرف ما کافیست و چون آنحضرت وفات یافت همه آن زنان که طلاق گفته بود بر پشت جنازهٔ

آنحضرت

آنحضرت پای برهنه می آمدند و میگریستند و روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام مشرف بر وفات
شد حضرت امام حسین صلوات الله علیه گفت ای برادر میخواهم حال ترا در وقت احتضار بدانم حضرت امام حسن
فرمود که من از رسول خدا شنیدم که میفرمود که عقل از ما اهل بیت مفارقت نمیکند تا روح در بدن ماست پس
دست خود را بدست من بده چون ملک موت را مشاهده میکنم دست ترا میفشارم پس حضرت امام حسین صلوات الله
علیه گوش خود را به نزدیک دهان آنحضرت برد فرمود که ملک موت بمن میگوید که بشارت باد ترا که حق تعالی
از تو راضی است و جدت تو شفیع روز جزاست

اهل صبر و ابتلا و گل بوستان رسالت
و سرو جویبار امامت و نخل رفعت اعنی امام شهید مظلوم ابی عبدالله الحسین صلوات الله علیه ببعضی
از احوال و مناقب و معجزات آنحضرت است فصل اول در بیان ولادت با سعادت آنحضرت است
اشهر میان علمای شیعه آنست که ولادت آنحضرت در مدینهٔ مشرفه در سیم ماه شعبان از سال چهارم هجرت
واقع شد و بعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته اند و اکثر گفته اند در روز پنجشنبه بود و در روز سه شنبه نیز گفته اند و در تو
قیع حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه که بقاسم بن علاء همدانی نوشته است مذکور است که ولادت
آنحضرت در روز پنجشنبه سیم ماه شعبان بود و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که ولادت آنحضرت در پنجم ماه شعبان بود سال چهارم هجرت بود و شیخ طوسی در
تهذیب گفته است که ولادت آنحضرت در آخر ماه ربیع الاول بود در سال سیم هجرت و این خلاف
مشهور است و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آنحضرت را بامر حق تعالی حسین نام کرد بنام پسر کوچک
هارون که او را شبیر نام داشت و در لغت عرب شبیر بمعنی حسین است چنانچه در ولادت حضرت امام حسن
صلوات الله علیه گذشت و کنیت آنحضرت ابی عبدالله بود و ابو علی نیز گفته اند و القاب شریفهٔ آنحضرت
رشید و طیب و وفی و سید و زکی و مبارک و سبط و شهید و سعید بود از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است
که نقش نگین آنحضرت ان الله بالغ امره بود و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که نقش نگین

دست خود را بلب مبارک او داد لعاب
دهان آنحضرت فشار داد و دست
آنحضرت امام حسین
صلی الله علیه و آله

آنحضرت الحمد لله بود و در روایت دیگر فرمود که نقش یک انگشتر آنحضرت لا اله الا الله للقاء الله بود و
نقش انگشتر دیگر ان الله بالغ امره و بروایت حسن دیگر منقولست که مردی از آنحضرت پرسید که مردم میگویند که دیگر
چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید کردند انگشتر را از دستش بیرون آوردند حضرت فرمود که چنین
نیست بلکه حضرت امام حسین امام زین العابدین را وصی خود کردانید و انگشتر خود را در انگشت او کرد و امر امامت
را باو گذاشت چنانچه حضرت رسول بامیر المؤمنین کرد و امیر المؤمنین بامام حسن کرد و امام حسین و آن انگشتر بپدر امام حسن با
من رسید و از پدرم بمن رسید و اکنون نزد من است و در هر جمعه در دست میکنم و بآن نماز میکنم راوی گفت که من
در روز جمعه بخدمت آنحضرت رفتم و او را در اثنای نماز یافتم چون فارغ شد دست خود را بسوی من دراز کرد
در انگشت انگشتری دیدم که نقشش این بود لا اله الا الله عدة للقاء الله و فرمود که این انگشتر جدم امام
حسین است و از روایات معتبره دلالت کرده است بر آنکه فاصله در میان حضرت امام حسن و حضرت امام حسین
صلوات الله علیهما بقدر مدت حمل بود و مدت حمل حضرت امام حسین علیه السلام شش ماه بود و ابن بابویه بسند معتبر
روایت کرده است که صفیه دختر عبد المطلب گفت که من قابله حضرت امام حسین صلوات الله علیه بودم و چون
آنحضرت در شکم مادر بزیر آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای عمه بیاور فرزند مرا گفتم یا رسول الله هنوز او را
پاکیزه نکردم حضرت فرمود که تو او را پاکیزه میکنی خدا او را پاکیزه و مطهر گردانیده است پس چون بخدمت
آنحضرت بردم او را در دامن گذاشت و زبان مبارک خود را در دهان او داخل گردانید و او را میمکید و چنانچه من
میدانم که شیر و عسل از زبان آنحضرت در دهان او جاری میشد پس میان دو دیده او را بوسید و او را بمن داد و
میگریست و میفرمود که خدا لعنت کند کسی را که ترا شهید کند ای فرزند سه مرتبه این را فرمود گفتم پدر و مادرم
فدای تو باد که او را خواهد کشت فرمود که باقی مانده گروه ستم کننده و از بنی امیه لعنهم الله و ابن بابویه بسند معتبر
و ابن قولویه و ابن شهر آشوب بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت
امام حسین علیه السلام متولد شد حق تعالی جبرئیل را امر فرمود که نازل شو با هزار ملک برای آنکه تهنیت
گویند حضرت رسول صلی الله علیه و آله را از جانب خدا و از جانب خود چون جبرئیل نازل شد بملکی گذشت در جزیره از جزیره های
دریا که او را فطرس

دریا که او را فطرس میگفتند و او از حاملان عرش الهی بود خداوند عالمیان او را امری کرد و او در عمل
آوردن آن کندی کرد پس بر او غضب کرد و بالش را شکست و او را در آن جزیره انداخت و او هفتصد سال در آن جزیره عبادت
الهی کرد تا روزی که حضرت امام حسین صلوات الله علیه متولد شد و بروایت دیگر او را حق تعالی مخیر کردانید میان
عذاب دنیا و آخرت و او اختیار عذاب دنیا کرد پس حق تعالی او را معلق کردانید بمژه های چشمش در آن جزیره
که هیچ حیوانی بر او نمیگذشت و پیوسته از زیر او دودی بلند میشد چون دید که جبرئیل با ملائکه فرود می آیند بجبرئیل
گفت که اراده کجا داری گفت حق تعالی نعمتی بمحمد صلی الله علیه و آله کرامت کرده است مرا فرستاده است که از جانب خدا
و از جانب خود مبارکباد بگویم پس ملک گفت ای جبرئیل مرا با خود ببر شاید که محمد برای من دعا کند پس او را با خود
برداشت و آورد چون بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید تهنیت از جانب حق تعالی و از جانب خود گفت
و حال فطرس را بخدمت حضرت عرض کرد حضرت فرمود که باو بگو که خود را باین مولود مبارک بمالد و بمکان خود برگردد
فطرس خود را بآنحضرت مالید و بال برآورد و بالا رفت و بروایت دیگر چون بآسمان رفت میگفت که کیست
مثل من آزاد کرده حسین و مادر و جد اویم پس جبرئیل از جانب حق تعالی گفت یا محمد امت تو او را خواهند کشت
و او را بر من مکافاتی هست که هر که او را زیارت کند من زیارت او را باو برسانم این را گفت و بالا رفت و ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که جبرئیل بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نازل شد
پیش از ولادت حسین و گفت از برای تو پسری متولد خواهد شد که امت تو بعد از تو او را شهید کنند حضرت
فرمود که مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست و بعد از آن سه مرتبه مخاطبه شد حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه را طلبید و فرمود که جبرئیل مرا خبر داد و از جانب خداوند عالمیان که فرزندی برای تو متولد خواهد
شد که امت من بعد از من او را شهید کنند حضرت امیر المؤمنین فرمود که مرا حاجتی نیست بچنین فرزندی
تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد در مرتبه سیم فرمود که در فرزندان او امامت و وراثت آثار پیغمبران که خازن
علوم اولین و آخرین بوده اند خواهند بود پس نزد فاطمه فرستاد که خدا بشارت میدهد ترا بفرزندی که امت من
بعد از من او را شهید خواهند کرد حضرت فاطمه گفت ای پدر مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست تا آنکه سه مرتبه

این مخاطبه شده و در هر مرتبه فاطمه جبرئیل جواب میگفت پس حضرت فرمود که او و فرزندان و پیشوایان دین (واقع)
و وارثان آثار من و خازنان علم من خواهند بود فاطمه گفت راضی شدم از خداوند عالمیان پس حامله شد بحضرت
امام حسین صلوات الله علیه و بعد از شش ماه آنحضرت متولد شد و فرزندی که شش ماهه متولد شود زنده نمانده است مگر حضرت
امام حسین و حضرت عیسی علیه السلام و بروایت دیگر حضرت یحیی علیه السلام پس ام سلمه محافظت آنحضرت را متکفل
شد و حضرت رسول صلی الله علیه هر روز می آمد و زبان مبارک خود را در دهان حضرت امام حسین صلوات الله علیه
میگذاشت و آنحضرت می مکید تا سیر شد پس حق تعالی گوشت او را از گوشت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رویانید
و بغیر از حضرت فاطمه از دیگری شیر نخورد پس حق تعالی این آیه را در شان او فرستاد و حمله و فصاله ثلثون شهرا
حتی اذا بلغ اربعین سنة قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان
اعمل صالحا ترضاه واصلح لی فی ذریتی یعنی مدت حمل او و شیر باز گرفتن او سی ماه تا آنکه چون بحد
قوت بدن و عقل رسید و چهل سال از عمر او گذشت گفت پروردگارا الهام کن مرا و توفیق بده که شکر بکنم در
نعمت تو را که انعام کرده بر من و بر پدر و مادر من و اصلاح کن از برای من بعضی از ذریت مرا حضرت فرمود
که اگر میگفت همه ذریت مرا البته همه فرزندان او امام می بودند ولیکن مخصوص گردانید بعضی را علی بن ابراهیم
روایت کرده است در تفسیر این آیه کریمه و وصینا الانسان بوالدیه احسانا حملته امه کرها و وضعته کرها
یعنی وصیت کردیم انسان را به نیکی با والدین حامله شد باو مادر او از روی کراهت و وضع کرد او را از روی کراهت حضرت فرمود که
مراد از والدین حسن و حسین علیهما السلام اند و آن کسی که وضع کند از روی کراهت بود حضرت امام حسین علیه السلام
است زیرا که حق تعالی بشارت داد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بولادت حسین و با آنکه امامت در فرزندان
او خواهد بود تا روز قیامت پس خبر داد آنحضرت را با آنچه خواهد رسید بحضرت امام حسین صلوات الله علیه و بفرزندان او در
عوض این مقرر فرمود که امامت در فرزندان او باشد و خبر داد که امام حسین کشته خواهد شد و حق تعالی او را رجعت
بدنیا بر خواهد گردانید و یاری خواهد کرد تا دشمنان خود را بکشد و او را پادشاه جمیع روی زمین گرداند چنانچه حق تعالی فرموده است که
و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین

یعنی نخواهیم

یعنی میخواهیم که منت گذاریم بر آنها که ضعیف گردانیده اند ایشان را در زمین و بگردانیم ایشان را امامان و بگردانیم
ایشان را وارثان و باز فرموده است که ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون
یعنی به تحقیق که نوشتیم در زبور بعد از تورات اگر زمین را بمیراث خواهند برد بندگان شایسته من حضرت فرمود که بشارت
باو داد به پیغمبر که اهل بیت او پادشاه روی زمین خواهند بود بدنیا رجعت خواهند کرد و دشمنان خود را خواهند کشت پس حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله فاطمه را خبر داد بولادت حسین و شهید شدن او پس حامله شد باو با کراهت پس حضرت فرمود
که هرگز ندیده کسی را که او را بشارت دهند به پسری و حامل شود باو با کراهت یعنی او مغموم شد کراهت داشت او بسبب
شنیدن قتل او و در وضع حمل نیز کراهت داشت بسبب این و میان ولادت امام حسن و حامل شدن بامام حسین
بقدر یک طهر فاصله بود و امام حسین در شکم مادر شش ماه ماند مدت شیر خوردن بیست و چهار ماه بود برای این حق تعالی
فرمود که مدت حمل او و باز گرفتن او از شیر سی ماه بود و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام
روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه متولد شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد اسماء بنت عمیس را
گفت بیاور فرزند مرا ای اسماء اسماء گفت که آنحضرت را در جامه سفید پیچیدم و بخدمت حضرت رسالت پناه بردم و حضرت او را گرفت
و در دامن گذاشت و در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامت خواند پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی
تو را سلام میرساند و میفرماید که چون علی نسبت بتو بمنزله هارون است نسبت بموسی پس او را نام پسر کوچک هارون کن که
شبیر است و چون لغت تو عربیست او را حسین نام کن پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را بوسید و گریست
و فرمود که تو را مصیبت عظیم در پیش است خداوندا لعنت کن کشنده او را پس فرمود که ای اسماء این خبر را بفاطمه
مگو و چون روز هفتم شد حضرت رسول آمد و فرمود که بیاور فرزند مرا چون به نزد آنحضرت بردم گوسفندی سیاه و سفید
از برای او عقیقه کرد و یک ران آنرا بقابله داد و سر او را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق کرد و خلوق بر سرش
مالید پس او را بر دامن خود گذاشت و گفت ای اباعبدالله چه بسیار گرانست بر من کشتن تو پس بسیار گریست
اسما گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه خبر است که روز اول گفتی و امروز میگوئی و بعوض شادی گریه میکنی حضرت فرمود که میگریم
برای فرزند دلبند خود که گروه ستمکاری جفا کار از بنی امیه او را خواهند کشت و شفاعت مرا بایشان نرساند خواهند کشت

او را اعوان دردین من رخنه خواهد کرد و بخداوند عظیم کافر خواهد شد پس گفت خداوندا سوال میکنم از در حق این دو فرزند خود
آنچه سوال کرد از تو ابراهیم در حق ذریت خود خداوند او سبت دار اشیا فرا و سبت دار هر که دوست دارد ایشان را و لعنت کن هر که
ایشان را دشمن دارد و بعضی از ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت پناه
فرمود که حق تعالی را ملکی هست که او را دردائیل میگویند و او شانزده هزار بال دارد از میان هر بال تا بال دیگر مانند ما بین آسمانها
و زمین هاست پس روزی در خاطر او چیزی گذشت که مناسب جلال و عظمت پروردگار نبود بایز سبب حق تعالی بالهای او را مضاعف کرد
و وحی کرد بسوی او که پرواز کن و او پانصد سال پرواز کرد و بر سر پیک قائمه عرش نرسید و چون حق تعالی دانست که او
بتعب افتاده فرمود که برگرد بمکان خود که منم خداوند عظیم عظیم ترم و از من بلندتر چیزی نباشد و مکان ندارم و بلندی من
بلند مکانی نیست پس حق تعالی بالهای او را از و گرفت و او را از صفهای ملائکه بیرون کرد چون شب جمعه حضرت امام حسین صلوات الله علیه
متولد شد حق تعالی وحی کرد بمالک خازن جهنم که آتش جهنم را فرو نشاند از برای کرامت مولودی که متولد شده است برای محمد صلی الله علیه و آله
و وحی کرد بسوی رضوان خازن بهشت که بهشت را زینت کند و خوش بو گردان از برای کرامت مولودی برای محمد صلی الله علیه و آله متولد شده است
و وحی کرد بسوی حور العین که زینت کنید خود را و زیارت یکدیگر روید برای کرامت مولودی که در دنیا برای محمد صلی الله علیه و آله متولد شده است و وحی نمود بسوی
جبرئیل ملائکه که صفها بر کشید و تسبیح و تحمید و تمجید و تکبیر برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمد صلی الله علیه و آله متولد شده است
و وحی کرد بسوی جبرئیل که نازل شو بسوی پیغمبر من محمد مصطفی صلی الله علیه و آله با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیله هزار هزار ملک باشند
و همه بر اسبان ابلق زین و لجام کرده سوار شوید و بر آن ها قبه ها از در و یاقوت تعبیه کنید و با خود ببرید ملائکه روحانیان را که
حربها از نور در دست داشته باشند و با این تهیه باز نیست برید محمد صلی الله علیه و آله و او را تهنیت و مبارک باد بگوئید برای مولود
او پس ای جبرئیل خبرده او را که من او را حسین نام کردم و تعزیت او بگو و بگو یا محمد او را خواهند کشت بدترین امت
تو در بدترین چهار پایان سوار باشند پس وای بر کسی که ایشان را بکشند بسوی قتال او و من از کشنده او بیزارم و او از من
بیزار است زیرا که هیچ مجرمی بیچاره محشر نمی آید مگر آنکه قاتل حسین جرمش از او بیشتر است قاتل حسین داخل در روز قیامت
با مشرکان که با خدا خدای دیگری قرار داده اند داخل جهنم خواهند کرد و آتش جهنم مشتاق تر است بقاتل حسین از مطیعان
خدا بسوی بهشت پس وقتی که جبرئیل از آسمان بزمین می آمد در دائیل میگذشت در دائیل گفت ای جبرئیل این چه امر است
که منم امشب

که منم امشب مشاهده میکنم مگر قیامت برپا شده است جبرئیل گفت نه و لیکن در دار دنیا از برای محمد صلی الله علیه و آله فرزندی متولد شده است و حق تعالی
مارا برای تهنیت او فرستاده است ملک گفت که تو را بسوگند میدهم ای جبرئیل بحق آن خداوندی که تو را آفریده است که چون بخدمت آنحضرت برسی
سلام مرا باو برسان و بگو باو بحق آن مولود بزرگوار تو سوال میکنم که از پروردگار خود سوال کنی که از من خوشنود گردد و بالهای
مرا بمن برگرداند و مرا در مقام خود در صفهای ملائکه جای دهد پس جبرئیل نازل شد و بامر حق تعالی آنحضرت را تهنیت و تعزیت
گفت حضرت گفت که آیا امت من او را خواهند کشت گفت بلی حضرت فرمود که اینها امت من نیستند و بیزارم از ایشان و خدا
بیزار است از ایشان پس جبرئیل گفت که من بیزارم از ایشان ای محمد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد فاطمه رفت و او را تهنیت
و تعزیت گفت حضرت فاطمه گریست و فرمود که کاش من او را نمیزائیدم قاتل حسین در آتش است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که من گواهی میدهم که او در آتش است ای فاطمه و لیکن کشته نخواهد شد تا از او امامی بهم رسد که ائمه هدایت کننده بعد از او
از او بهم رسند پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که امامان بعد از من علی است که هادی است و بعد از او حسن است
که مهدی است و بعد از او حسین ناصر است و بعد از او علی بن الحسین است که منصور است و بعد از او محمد بن علی شافع است
و بعد از او جعفر بن محمد نفاع است و بعد از او موسی بن جعفر امین است و بعد از او علی بن موسی الرضا است و بعد از او
محمد بن علی فعال است و بعد از او علی بن محمد موتمن است و بعد از او حسن بن علی علام است و بعد از او آنکس است که
از پشت سر او عیسی ابن مریم نماز خواهد کرد پس حضرت فاطمه علیها السلام از گریه ساکت شد پس جبرئیل حاجت ملک را
بآنحضرت رسانید و بیان کرد بلائی را که او مبتلا گردیده است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امام حسین را
بر روی دست گرفت و آنحضرت را در جامه پشمینه پیچیده بودند بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا بحق این مولود بر تو بلکه
فرمود بلکه بحق تو برین مولود و بر جد او ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و یعقوب که اگر حسین را نزد تو قدری هست از من
خشنود شو از در دائیل پس حق تعالی دعای آنحضرت را مستجاب گردانید و آن ملک را بیامرزید و بالهای او را باو برگردانید و او را در مقام
خود در صفهای ملائکه جا داد و آن ملک را در آسمانها باین میشناسند و میگویند که آزاد کرده حسین است و قطب راوندی از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله می آمد بنزد فرزندان پیغمبر خواره فاطمه و آب دهان مبارک خود را در دهان
ایشان می انداخت و بفاطمه میگفت که ایشان را شیر مده ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه

متولد شد حضرت فاطمه را بیماری عارض شد و شیرش خشک شد و دایه طلب کردند نیافتند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آمد و انگشت ابهام خود را در دهان او گذاشت و او میمکید و روزی از ابهام حضرت بیرون آمد و بروایت دیگر زبان مبارک
خود را در دهان او گذاشت و او میمکید پس حضرت چهل شبانه روز چنین کرد و گوشت او از گوشت حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله روئید و ایضاً از برة فضل علیه روایت کرده است که چون حضرت فاطمه بامام حسن علیه السلام حامله شد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله اراده سفر کرد پس بحضرت فاطمه گفت که جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد
چون متولد شود او را شیر مده تا من بیایم چون امام حسن علیه السلام متولد شد حضرت فاطمه سه روز او را شیر نداد و منتظر قدوم
آنحضرت بود چون سه روز گذشت و حضرت تشریف نیاورد بر او ترحم کرد و او را شیر داد چون حضرت تشریف آورد پرسید که چه کردی
فاطمه گفت شفقت مادری مرا بر این داشت که او را شیر دادم حضرت فرمود که آنچه خدا خواسته است میشود پس چون بحضرت
امام حسین علیه السلام حامله شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد
خواهد شد چون متولد شد او را شیر مده تا من بنزد تو آیم اگرچه یکماه باشد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسفر رفت
و چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد آنحضرت در سفر بود و حضرت فاطمه او را شیر نداد تا آنحضرت از آن سفر مراجعت
نمود پس او را بخدمت آنحضرت آوردند و زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و او مکید تا سیر شد پس حضرت فرمود که
آنچه خدا میخواهد میشود و خدا میخواست که امامت در فرزندان تو باشد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که حضرت امام حسین صلوات الله علیه از فاطمه و از هیچ زن دیگر شیر نخورد و او را بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
می‌آوردند و حضرت ابهام خود را در دهان او گذاشت و او از ابهام آنحضرت آنقدر میمکید که دو روز و سه روز او را کافی بود
پس گوشت و خون آنحضرت از گوشت و خون حضرت رسالت پناه روئید و هیچ فرزند ششماهه متولد نشد که ماند بغیر
از عیسی بن مریم و حسین بن علی علیهم السلام و بسند دیگر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین
علیه السلام را بنزد آنحضرت می‌آوردند و زبان مبارک خود را در دهان او میکرد او میمکید و بهمان اکتفا مینمود و او از هیچ زن شیر نخورد
فصل دویم در بیان فضایل و مناقب آنحضرت شیخ ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر از حذیفه روایت کرده است که گفت دیدم روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دست حضرت امام حسین را گرفته بود و میفرمود که ای گروه مردم این حسین بن علی است

بگذارد

فضایل و مناقب سید الشهدا علیه السلام

بشناسید او را

بشناسید او را سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که جان من بدست اوست که او در بهشت است و دوستان او در بهشتند
و دوستان دوستان او در بهشتند و شیخ طوسی بسند معتبر مخالفان از براء بن عازب روایت کرده است که دیدم
حضرت رسول صلی الله علیه و آله که حضرت امام حسین صلوات الله علیه را بر دوش داشت و میفرمود که خداوندا این را دوست
میدارم پس تو این را دوست دار و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین صلوات الله علیه را بنزد
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آوردند در دامن آنحضرت بول کرد و خواستند در اثنای بول او را بردارند فرمود که
قطع مکنید بول فرزند مرا پس آب طلبید و آن موضع را شست و ابن قولویه از ابوذر رضی الله عنه روایت کرده است
که گفت دیدم روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله حضرت امام حسین علیه السلام را میبوسید و میفرمود که هر که دوست دارد
حسن و حسین و ذریت ایشان را از روی اخلاص زبانه آتش بر روی او نرسد و هرچند گناهانش بعدد ریگ بیابان
باشد مگر آنکه گناهی کرده باشد که او را از ایمان بدر برد و ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که حسن و حسین دو گل بوستان منند و بسند مخالفان از یعلی بن مره روایت
کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که حسین از منست و من از حسینم خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست
دارد حسین سبطی است از اسباط پیغمبران و این حدیث را مخالفان از طرق بسیار روایت کرده‌اند و ایضاً
روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله براهی میرفت حضرت امام حسین را دید که با اطفال بازی
میکند چون آنحضرت او را دید پیش رفت بانه از اصحاب خوشش افتاد که او را در بر گیرد و حضرت امام حسین میگریخت و میخندید
تا آنکه او را گرفت و دستی در زیر زنخش گذاشت و میان دو لبش را بوسید فرمود که حسین از منست و من از حسینم هر که حسین را دوست
دارد خدا او را دوست میدارد و او از اسباط پیغمبرانست و قطب راوندی بسند معتبر از مقداد بن اسود رضی الله عنه روایت
کرده است که گفت روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله برای طلب حسن و حسین صلوات الله علیهما بیرون آمد و من در خدمت
آنحضرت بودم پس در خدمت آنحضرت رفتم تا بموضعی رسیدم که آن دو امام مظلوم خوابیده بودند و افعی بسیار بزرگی
بر دور ایشان حلقه کرده بود و درختی بر سر ایشان سایه افکنده بود و من پیش از آن موضع را مکرر دیده بودم و آن د
رخت را در آنجا ندیده بودم بعد از آن نیز رفتیم و آن موضع را مشاهده کردم و آن درخت را ندیدم چون اثمار صدای

پاره سید ابرار را شنید راست شد و از درختان خرما قامتش بلندتر شد و عرضش از عرض شتران بیشتر بود و از دهانش آتش زبانه میکشید پس من از مشاهده این حال بسیار ترسیدم چون نظرش بر آن حضرت افتاد کاهید تا آنکه بقدر رشته گردید و با حضرت سخن گفت که من نفهمیدم حضرت فرمود که ای برادر کنده میدانی چه میگوید گفتم خدا و رسول خدا بهتر میدانند فرمود که میگوید حمد میکنم خداوندی را که مرا نمیرانید تا آنکه پاسبانی دو فرزند رسول خدا کردانید پس آن مار در میان ریگ روان شد و رفت و حضرت نزد آن دو جگر گوشه خود نشست و اول سر حسین را برداشته در دامن خود گذاشت پس زبان مبارک خود را در دهان حسین میکرد تا آنکه او بیدار شد و گفت ای پدر و باز بخواب رفت

۴ وگفتم گویا حسین نزد تو گرامی‌تر است از حسن فرمود که حسین را در دلهای مومنان معرفت و محبت پنهانی هست بسبب آنکه از مادر ایشان سوال کن چون آن دو ثمره فلک امامت از خواب استراحت بیدار شدند حضرت رسالت پناه این را بر دوش های خود سوار کرد و بخانه آورد و من بمقتضای فرموده آنحضرت بدر خانه فاطمه رفتم و در در خانه ایستاده ام ناگاه خادم آنحضرت آمد و گفت ای برادر کنده گفتم تو را اعلام کرد که من در در خانه ام حامه گفت خاتون من و گزیده زنان فرمود که مردی از کنده که از نیکوترین آن قبیله است آمده است که از حسن سوال کند از شرافت و منزلت او نزد دیده من مقداد گفت این سخنی بر من عظیم نمود و پشت خود را بجانب در کردانیدم چنانچه گاهی بخانه ام سلمه میرفتم بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و چنین میکردم پس گفتم ای فاطمه منزلت حسین را برای من بیان کن حضرت فاطمه فرمود که چون امام حسن متولد شد پدرم حرام کرد که جامه در بر نمایم باو بپوشیم که تا او را از شیر بگشایم پس پدرم بدیدن من آمد و دید که حسن پستان مرا میمکید فرمود که او را از شیر بگشایم گفتم چنین بگذر پس فرمود که چون علی خواهد به نزد تو آید مانع مشو که در روی تو نور و ضیائی مشاهده میکنم و میدانم که در این زودی از تو فرزندی بوجود خواهد آمد که حجت خدا باشد بر این خلق چون حامله شدم و یکماه از حمل من گذشت حرارت عظیم در خود مشاهده کردم و چون آن حالت را مشاهده کردم پدر خود شکایت کردم کوزه آبی طلبید و دعا بر آن خواند آب دهان مبارکش را در آن افکند و فرمود که بیاشام چون آشامیدم حق تعالی آن حالت را از من دفع کرد و چون چهل روز گذشت در پشت خود حرکتی می‌یافتم مانند مور که حرکت کند در میان پوست و جامه چنین بودم تا ماه دوم تمام شد پس اضطراب و حرکت در شکم خود می‌یافتم و از خوردن و آشامیدن باز

ماند تا آنکه

ماندم تا آنکه ماه سیم تمام شد و هر روز به برکت آن فرزند سعادتمند زیادتی نعمت و خیر و برکت در خانه خود می‌یافتم و چون در ماه چهارم داخل شد حق تعالی به برکت آن فرزند گرامی وحشت مرا بانس مبدل گردانید و پیوسته ملازم محراب خود بودم و از محل عبادت خود حرکت نمیکردم مگر برای حاجت ضروری و هر روز که میگذشت خود را اسبک‌تر می‌یافتم و نعمت و رحمت خدا را بر خود فزون‌تر میدیدم تا آنکه پنج ماه تمام شد چون در ماه ششم داخل شد در شبهای تار به چراغ احتیاج نداشتم و چون بخلوت می‌نشستم در جای نماز خود صدای تسبیح و تقدیس حق تعالی در شکم می‌شنیدم و چون به نه ماه رسیدم قوت من زیاده گردید پس حال خود را با ام سلمه نقل کردم زیرا که او معین و یاور من بود پس چون ده ماه تمام شد در خواب دیدم ملکی به نزد من آمد و بال خود را بر پشت من مالید از خواب بیدار شدم و برخاستم و وضو ساختم و دو رکعت نماز بجا آوردم و باز در خواب ربود مرا در خواب دیدم که مردی به نزد من آمد و جامه‌های سفید پوشیده بود و نزد بالین من نشست و بر رو و بر پشت من دمید پس ترسناک از خواب بیدار شدم و وضو ساختم و چهار رکعت نماز گذاردم و باز خواب بر من غالب گردید و کسی در خواب به نزد من آمد و مرا نشانید و دعاها و تعویذها بر من خواند چون صبح شد جامه‌های حامه را پوشیدم و به نزد پدر خود رفتم و او در حجره ام سلمه بود چون نظرش بر من افتاد اثر شادی و سرور در جبین پر نورش مشاهده کردم و ترس و بیم که داشتم از من زایل گردید و آنچه در خواب دیده بودم به پدر بزرگوار خود نقل کردم و فرمود که بشارت باد ترا با آن مرد اول پس خلیل من عزرائیل بود که موکل است بر رحم‌های زنان و دوم خلیل من میکائیل بود که موکل است بر اهل بیت من آیا بر تو دمید گفتم بلی پس حضرت گریست و مرا در بر گرفت و سیم حبیب من جبرئیل بود که حق تعالی او را خدمتکار فرزند تو گردانیده است پس بخانه برگشتم و چون یکماه تمام شد حسین متولد شد مولف گوید که این روایت مخالف است با احادیث سابقه در مدت حمل و اینها مجمل و مشهور و ارجح تقلب را واندی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که روزی امام حسن و امام حسین علیهم السلام برای قضای حاجت بیرون آمدند تا آنکه بنخلستانی رسیدند و هر یک پشت را بجانب دیگر گردانیدند مشغول قضای حاجت شوند پس حق تعالی برای کرامت ایشان دیواری در میان ایشان پیدا کرد که یکدیگر را نمیدیدند چون فارغ شدند دیوار از میان ایشان برخاست پس بقدرت الهی در آن موضع چشمه آبی پیدا شد و دو ابریق که از آن آب برداشتند و خود را پاک

پس زبان خود در دهان حسن گذاشت تا آنکه او سیراب شد و گفت ای حسن باز بخواب رفت

حضرت

بر چهار

زنند

حاجت

بان آب پاک کردند و وضو ساختند و برگشتند پس در اثنای راه عمر علیه اللعنه ایشان را دید و گفت از کجا می آیید آیا از دشمنان
خود نمی ترسید که تنها بیرون آمده اید گفتند ما از قضای حاجت برمیگردیم و آن ملعون خواست چون ایشان را تنها یافت
خواست که ایشان را هلاک کند ناگاه صدائی شنید که ای شیطان میخواهی با دو فرزند محمد دشمنی کنی و دیروز آنچه با مادر ایشان کردی آنچه کردی
آنچه کردی و به عتبات در دین خدا بدعتها کردی و خلافت اهل بیت رسالت را غصب کردی حضرت امام حسین صلوات الله علیه سخنان
درشت با او گفت پس دست خود را برداشت که طپانچه بر روی آنحضرت زند حق تعالی دست راستش خشک کرد پس خواست
که بدست چپ طپانچه زند باز دست چپ او خشک شد پس گفت سؤال میکنم از شما بحق پدر و جد شما که دعا کنید که حق تعالی
مرا رها کند و دست مرا روا گرداند پس حضرت امام حسین علیه السلام گفت که خداوندا او را ازین بلیه رها کن و این را عبرتی
گردان و برای او حجتی گردان بر دوستان پس حق تعالی دست او را رها کرد و با ایشان روان شد بنزد امیر المؤمنین آمد و
با آنحضرت شروع بمخاصمه کرد و این واقعه چند روز بعد از بیعت سقیفه بود پس گفت اینها را از کجا فرا گرفته بمجا
بودی که برای تو پیغام بر بردند حضرت فرمود نرفته بودند مگر برای قضای حاجت پس یکی از منافقان حاضر بود رداء
حضرت را کشید تا آنکه ردا شق شد حضرت امام حسین بآن منافق گفت خدا ترا از دنیا نبرد تا آنکه قرمساق گردی
اهل و فرزندان خود را و آخر چنین شد آن ملعون در عراق دختر خود را برای مردم میبرد پس چون امام حسن امام حسین
گفت شنیدم از جد خود رسول خدا که میفرمود که مثل تو و برادر تو مثل یونس است خدا او را از شکم ماهی بیرون آورد و در زمینی
گذاشت درخت کدو را برای او رویانید و چشمه آبی برای او جاری کرد که از درخت کدو میخورد و از آن چشمه آب میآشامید
پس جدم فرمود برای شما ظاهر خواهد شد درخت کدو و چون محتاج بآن نیستید ظاهر نخواهد شد حق تعالی در باب یونس
میفرماید که ما او را فرستادیم بر صد هزار کس یا زیاده پس ایمان آوردند پس ایشان را برخوردار کردانیدیم تا وقت معلوم و ما
و ما احتیاج بدرخت کدو نداشتیم و خدا دانست که چشمه آب بما محتاج است پس از برای ما بیرون آورد و بعد از من خدا ما را خواهد فرستاد
و امام خواهد گردانید بر گروهی که زیاده از قوم یونس باشند و ایشان کافر خواهند شد و مهلت خواهد داد ایشان را که از دنیا برخوردار
شوند تا وقتی که عذاب خود را برایشان بفرستد پس حضرت امام حسن فرمود که من هم از جد خود چنین شنیدم و ابن شهر
آشوب از حسن بصری و ام سلمه روایت کرده است که روزی جبرئیل بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد بصورت دحیه کلبی و بنزد آن

حضرت نشسته

۱۸۹

حضرت نشسته بود ناگاه حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما داخل شدند و چون جبرئیل را گمان دحیه میکردند
بنزدیک او آمدند و از او هدیه مطلبیدند چون جبرئیل مطلب ایشان را یافت دست بسوی آسمان بلند کرد و سیبی و بهی
و اناری برای ایشان فرود آورد و بایشان داد چون آن میوه ها را دیدند شاد گردیدند و نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه و آله
حضرت آنها را از ایشان گرفت و بوئید و بایشان داد فرمود که ببرید بنزد مادر خود و اگر اول بنزد پدر خود ببرید بهتر است آنچه
آنحضرت فرموده بود بعمل آوردند و نزد مادر خود ماندند با حضرت رسالتپناه صلی الله علیه و آله بنزد ایشان رفت و همه از آن
میوه ها تناول کردند و هرچند میخوردند بحال اول برمیگشت و چیزی از آن کم نمیشد و آن میوه ها بر حال خود بود تا حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و باز آنها بنزد اهل بیت بود و تغیری از آن بهم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه صلوات الله علیها
شهید شد پس انار برطرف شد و چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه شهید شد به برطرف شد و سیب ماند و آن سیب را حضرت
امام حسن صلوات الله علیه داشت تا آنکه بزهر شهید شد و آن سیب باز آن نرسید و بعد از آن نزد حضرت امام حسین علیه السلام
بود حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که وقتی پدرم در صحرای کربلا محصور اهل جور و جفا گردید و آن سیب را در دست
داشت و هرگاه تشنگی بر او غالب میشد آنرا می بوئید تا تشنگی آن حضرت تخفیف می یافت چون تشنگی بسیار
بر آنحضرت غالب شد و دست از حیات خود برداشت و دندان بر آن سیب فرو برد چون شهید شد هرچند آن سیب را
طلب کردند نیافتند پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که من بوی آن سیب را از مرقد معطر او میشنیدم منود
هر وقت که بزیارت او میروم و هر که از شیعیان مخلص ما در وقت سحر بزیارت آن مرقد منور برود بوی
سیب را از آن ضریح مقدس معطر شود و در بعضی کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که گفت دیدم حضرت رسالتپناه معذمی
صلی الله علیه و آله حله بفرزند خود پوشانید که بجامه های دنیا شباهت نداشت گفتم یا رسول الله این چه جامه است ح
که بجامه های دنیا نمی ماند حضرت فرمود که این هدیه است که پروردگار من برای حسین فرستاده است و پود آن از پرهای
بال جبرئیل است و چون امروز روز عید است این جامه را بر او میپوشانم و سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی
رضی الله عنه روایت کرده است گفت که دیدم روزی حضرت امام حسین علیه السلام بر دامن جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله
نشسته بود و او را میبوسید و میگفت که توئی سید بزرگوار و پسر سید بزرگوار و پدر سیدی بزرگوار توئی امام پسر امام

و پیشوایان تو حجت خدا و پسر حجت خدا و پدر حجتهای خدا و نه حجت از نسل تو بهم خواهد رسید که نهم ایشان قایم ایشان باشد
و در کتاب بحار الانوار روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیرون آمد از خانه عایشه و چون
بدر خانه فاطمه رسید صدای گریه حسین را شنید فرمود که ای فاطمه مگذار که حسین گریه کند که گریه او مرا بدرد می‌آورد و
ابن شهرآشوب روایت کرده است از حضرت امام رضا صلوات الله علیه روایت کرده است و مخالفان نیز بطرق متعدده
روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که خواهد که نظر کند بسوی محبوب‌ترین اهل زمین
و اهل آسمانها پس نظر کند بسوی حسین و ابن شهرآشوب و دیگران از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که در بهشت قصری دیدم از یک دانه مروارید سفید که در آن شکافی و پیوندی نبود گفتم ای حبیبم جبرئیل این
قصر از کیست گفت از پسر تو حسین است چون پیشتر رفتم سیبی دیدم از آن برداشتم و شکافتم از میان آن حوریه بیرون آمد موی
مژگانهایش بسیاهی شهپر کرکس بود پرسیدم که از تو کیست گفت از فرزند تو شهید حسین بن علی علیه السلام و
و شیخ طوسی بسند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین صلوات الله علیه در میان مردم دیر بسخن آمد روزی
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آنحضرت را به مسجد آورد و در پهلوی خود باز داشت و تکبیر نماز گفت امام حسین
خواست موافقت کند درست نگفت حضرت از برای او دیگر باره گفت تا آنکه در مرتبه هفتم درست گفت و باین سبب
هفت تکبیر در اول نماز سنت شد و در بعضی کتب مناقب روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
بخانه فاطمه آمد و گفت ای فاطمه امروز مهمان توام و در آن روز اهل بیت گرسنه بودند و برای حسن و حسین طعام
نمی‌یافتند چون همه اهل بیت جمع شدند جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا محمد خداوند اعلی اعلاء سلام میرساند
و میفرماید بگو بعلی و فاطمه و حسن و حسین که از میوه‌های بهشت چه میوه میخواهند چون حضرت بایشان گفت همه ساکت
شدند و حضرت امام حسین علیه السلام که از همه خوردسال‌تر بود گفت مرا مرخص فرمایند تا معنی اختیار کنم همه گفتند
که انیم با تو اختیار میکنی ما بآن راضیم حضرت امام حسین گفت ای جد بزرگوار بگو بجبرئیل که ما را رطب میخواهیم
و آن زمان وقت رطب نبود پس حضرت رسول فرمود که ای فاطمه برو باندرون خانه و طبق را بیرون آور چون فاطمه
داخل خانه شد طبقی از بلور دید که پر از رطب تازه بود و دستمالی از سندس بر روی آن افکنده بودند چون حضرت

فاطمه طبق

فاطمه طبق را بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله گذاشت حضرت رسول فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم و رطبی
برداشت و بر دهان حضرت امام حسین گذاشت و فرمود که هنیئاً مریئاً یا حسین یعنی گوارا و عافیت باد بر تو
یا حسین پس دیگر برداشت در دهان امام حسن علیه السلام گذاشت و فرمود که هنیئاً مریئاً یا حسن پس دیگر در دهان
فاطمه گذاشت و فرمود که هنیئاً مریئاً یا فاطمه پس رطب دیگر در دهان حضرت امیرالمومنین گذاشت و فرمود که هنیئاً
مریئاً لک یا علی و برخاست و نشست پس چون از آن رطب تناول کردند و سیر شدند حضرت فاطمه فرمود که ای پدر
امروز کاری چند کردی که پیشتر نمیکردی فرمود که دانه اول را که در دهان حسین گذاشتم شنیدم که میکائیل گفتند هنیئاً لک یا حسین
پس من با ایشان موافقت کردم و چون دانه دوم را در دهان حسن گذاشتم ~~دیدم که حوریان بهشت سر از غرفه‌ها بیرون کرده شاد~~ جبرئیل و میکائیل
~~کردند~~ گفتند هنیئاً لک یا حسن چون دانه سوم را در دهان تو گذاشتم دیدم که حوریان سر از غرفه‌ها بیرون کردند هنیئاً لک گفتند
یا فاطمه و من با ایشان موافقت کردم چون دانه چهارم بدهان علی گذاشتم ندا شنیدم از جانب خداوند اعلی که فرمود هنیئاً لک
یا علی پس من با حق تعالی موافقت کردم و از برای اجلال آن ندا او برخاستم پس ندا از جانب رب العزت شنیدم که
اگر از این ساعت تا روز قیامت با دو طلب میداد من برای هر طلب او را هنیئاً مریئاً میگفتم و ابن بابویه و دیگران
بسندهای معتبر روایت کرده اند از سلیمان بن مهران اعمش که در میان عامه و خاصه بصدق و قبول معروف است
گفت شبی در خانه خوابیده بودم در میان شب یکی از جانب ابوجعفر دوانقی آمد و مرا طلب کرد من بسیار تر
سیدم و متفکر گردیدم و گفتم در این وقت مرا نطلبیده مگر آنکه برای فضایل علی بن ابی طالب علیه السلام را از من بپرسد اگر
بگویم فضایل آنحضرت مرا البته بقتل خواهد رسانید پس وصیت نامه خود را نوشتم و غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم
و کفن پوشیدم و بمجلس آن لعین رفتم چون داخل شدم و عمرو بن عبید را بنزد او دیدم الحمد لله خاطرم مطمئن
شد چون سلام کردم مرا نزدیک طلبید و هرچند نزدیک‌تر میرفتم تا آنکه نزدیک بود که زانوی او بزانوی من برسد
چون رایحه حنوط از من استشمام کرد گفت راست بگو و اگر نه گردنت را میزنم گفتم هرچه خواهی بپرس گفت بگو چرا
حنوط کرده گفتم در این میان شب پیک تو بنزد من آمد و گفتم شاید خلیفه مرا برای این طلبیده که فضایل علی بن
ابی طالب را از من بپرسد و چون بگویم مرا بقتل آورد پس باین سبب وصیت کردم و غسل و حنوط کردم و کفن

پوشیدم و بجز من نیامده ام اعمش گفت او تکیه کرده بود چون این سخن را از من شنید برخواست و نشست و گفت لا حول و لا قوة
الا بالله العلی بخدا سوگند میدهم تو را ای سلیمان که بگو که چند حدیث در فضایل علی بتو رسیده است گفتم اندکی گفت بگو
عددش را گفتم زیاده از ده هزار حدیث بمن رسیده است گفت ای سلیمان من حدیثی برای تو روایت میکنم در فضایل
علی که هر حدیث که شنیده فراموش کنی گفتم خبر ده مرا ایها الامیر گفت در دولت بنی امیه که مارا از ایشان میگریختم من
در شهرها می گشتم و تقرب می جستم بسوی مردم بذکر فضایل علی بن ابی طالب و با این وسیله از مردم آب و نان میافتم
و معاش گذرانیدم تا آنکه ببلاد شام رسیدم و عبای کهنه پوشیده بودم و بغیر آن جامه نداشتم و بسیار گرسنه بودم
در آن وقت صدای اذان شنیدم گفتم بروم به مسجد نماز میکنم و از مردم غذای شام خود را سوال کردم چون به مسجد
و با پیشنماز نماز کردم و از سلام نماز گفته بودم که دو کودک داخل مسجد شدند و پیشنماز متوجه ایشان شد و گفت
مرحبا بشما و مرحبا بابشما که شما هم نام آشنایید پس پرسیدم از جوانی که در پهلوی من نماز میکرد این دو کودک چه
قرابت با این مرد دارند گفت این پیشنماز جد ایشانست و در این شهر کسی نیست که علی را دوست دارد بغیر این
مرد و این دو کودک را حسن و حسین نام کرده است چون این را شنیدم بسیار شاد شدم و رفتم بنزد پیشنماز و گفتم
و گفتم میخواهی حدیثی برای تو روایت کنم که دیده تو با آن روشن شود گفت اگر دیده مرا روشن کنی من نیز دیده ترا
روشن گردانم گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش عبدالله بن عباس که روزی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
نشسته بودیم ناگاه حضرت فاطمه گریان آمد حضرت فرمود که ای فاطمه سبب گریه تو چیست فاطمه گفت که حسن و حسین
بیرون رفته اند و نمیدانم که کجا شب بسر آورده اند حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن که آن خداوندی که ایشان را
آفریده با ایشان مهربان تر است پس حضرت دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا اگر ایشان در صحرا یا در دریا
رفته اند ایشان را حفظ کنی و سلامت بدار پس جبرئیل نازل شد بر آنحضرت و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند میفرماید
که پریشان و محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت و پدر ایشان افضل است از ایشان
و ایشان در حظیره بنی النجار خوابیده اند و حق تعالی ملکی را بر ایشان موکل گردانیده است که حراست ایشان مینماید پس
آنحضرت شاد و خندان برخاسته با صحابه خود متوجه حظیره بنی النجار شدند و چون بآن حظیره رسیدند دیدند

که هر دو خوابیده است

که هر دو خوابیده است و دست در گردن یکدیگر آورده اند و آن ملک یک بال در زیر ایشان گسترده و بال دیگر بالای ایشان
پوشیده حضرت سر ایشان را در دامن خود گذاشت و ایشان را میبوسید تا از خواب بیدار شدند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
حسن را بر دوش گرفت و جبرئیل حسین را و از حظیره بیرون آمد و میفرمود که بخدا سوگند که امشب شرافت شما بر مردم ظاهر
گردانم چنانچه حق تعالی شما را شریف گردانیده است و چون مردم نمیدانستند گمان میکردند که حضرت هر دو را بر دوش خود برداشته
پس ابوبکر نزدیک آمد گفت یا رسول الله یکی از این دو کودک را بمن بده تا بار تو سبک شود حضرت فرمود که ای ابابکر کسی
حامل ایشانند که نیکو حاملانند و ایشان نیکو سوارانند و پدر ایشان افضل است از ایشان چون حضرت بدر مسجد رسید
بلال را فرمود که ندا کن مردم را جمع کن چون مردم در مسجد جمع شدند بر پای ایستاد و فرمود که ایها الناس آیا میخواهید خبر
دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهة جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین که جد ایشان رسول
خدا است و جده ایشان خدیجه فرمود که ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم از جهة مادر و پدر گفتند بلی
یا رسول الله فرمود که حسن و حسین زیرا که پدر ایشان خدا را و رسول خدا را دوست میدارد و مادر ایشان فاطمه دختر رسول خدا است
ای گروه مردم میخواهید دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردم است از جهة عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین
که عمه ایشان ام هانی دختر ابوطالب است ای گروه مردم میخواهید دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردم است از جهة خال و خاله
گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین زیرا که خال ایشان زینب دختر رسول خدا است پس حضرت رسول دست مبارک
خود را بلند کرد و فرمود که حق تعالی ما همه را چنین محشور خواهد کرد با هم چنانچه انگشتان من با یکدیگرند پس فرمود که
خداوندا تو میدانی که حسن در بهشت خواهد بود و حسین در بهشت خواهد بود و جد و جده ایشان در بهشت خواهند
بود و پدر و مادر ایشان در بهشت خواهند بود خداوندا تو میدانی که هر که ایشان را دوست میدارد در بهشت خواهد بود
و هر که دشمن دارد در جهنم خواهد بود چون پیشنماز این حدیث را از من شنید گفت تو کیستی ای جوان گفتم من از اهل کوفه ام
گفت از عربی یا عجم گفتم از عرب گفت تو چنین حدیث روایت میکنی و چنین جامه را پوشیده پس خلعت فاخر بمن
پوشید و استری بمن داد که آن را بصد دینار فروختم پس گفت ای جوان تو دیده مرا روشن کردی من نیز دیده ترا روشن کردم
و ترا دلالت میکنم بجوانی که آن نیز دیده ترا روشن گرداند امروز گفتم دلالت کن مرا گفت من دو برادر دارم که یکی پیشنماز

ز است

و دیگر مؤذن آنکه پیشنماز است از روزی که در شکم مادر در آمده تا حال علی را دشنام میداد و آنکه مؤذن است از روزی
که از شکم مادر برآمده تا حال علی را دشمنی میداد پس دست بر در زدم مردی بیرون آمد چون نظرش بر من افتاد و استر
و جامه را شناخت و گفت و استر و جامه را میشناسم و میدانم که برادر من اینها را بتو نداده است مگر برای آنکه دوست خدا و
رسول را دانسته است ترا پس حدیثی در فضایل علی برای من نقل کن گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش و جدش که روزی
در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودیم ناگاه حضرت فاطمه صلوات الله علیها آمد و گریست و حضرت فرمود که سبب
گریهٔ تو چیست ای فاطمه گفت ای پدر زنان قریش مرا سرزنش میکنند و میگویند پدر تو ترا تزویج کرده است بمردی بی‌سامان
که مالی ندارد حضرت فرمود که گریه مکن ای فاطمه من ترا تزویج نکرده‌ام بلکه خدا تزویج کرده است ترا با او و جبرئیل و
میکائیل را گواه گرفته و حق تعالی از جمیع خلق پدر ترا اختیار کرده و او را پیغمبر گردانیده است و بعد از پدر تو علی را اختیار
کرده و ترا با او تزویج کرد و او را وصی من گردانیده است پس علی است شجاعترین مردم و بردبارترین مردم و
سخی‌ترین مردم در اسلام او از همه قدیمتر است و علم او از همه بیشتر است و دو پسر او بهترین جوانان بهشت‌اند
و نام ایشان در تورات شبر و شبیر است و برای کرامت ایشان نزد حق تعالی ای فاطمه گریه مکن بخدا سوگند که چون روز قیامت شود
پدر ترا حله بپوشانند و علی را حله بپوشانند و علم حمد در دست من باشد پس من آنرا بعلی دهم برای کرامت او نزد خدا
ای فاطمه گریه مکن که چون مرا بخوانند در روز قیامت بسوی پروردگار عالمیان علی با من باشد و چون خدا بمن شفاعت
دهد مرا در امت من علی با من شفاعت کند ای فاطمه گریه مکن چون روز قیامت شود منادی ندا کند در احوال آن روز که یا محمد نیکو
جدیست جد تو ابراهیم خلیل الرحمن و نیکو برادریست برادر تو علی بن ابی طالب علیه السلام ای فاطمه علی مرا اعانت
میکند بر کلیدهای بهشت و شیعیان او رستگاران خواهند بود در روز قیامت چون من حدیث را نقل کردم
گفت ای فرزند تو از مردم کجائی گفتم من از اهل کوفه‌ام گفت از عربی یا عجم گفتم از عربم پس سی جامه بمن داد
و ده هزار درهم بمن عطا کرد و گفت ای جوان مرا شاد کردی و دو دیده مرا روشن گردانیدی و من بسوی تو حاجتی دارم
گفتم بفرما گفت چون فردا شود بیا بمسجد آل فلان تا ببینی برادرم را که دشمن علیست پس من در تمام شب
مشتاق بودم که صبح شود و این حالت را مشاهده کنم چون صبح شد بآن مسجد رفتم و در صف نماز ایستادم ناگاه
جوانی آمد

جوانی آمد و در پهلوی من ایستاده و عمامه بر سر داشت و چون برکوع رفت و عمامه از سرش افتاد دیدم
که سرش بسر خوک میماند و رویش از روی خوک است چون از نماز فارغ شدم من گفتم ای جوان این چه
حالتست که در تو مشاهده میکنم پس گریست و گفت بیا باین خانه تا من حال خود را برای تو نقل کنم چون بخانه
رفتیم گفت من مؤذن فلان جماعت بودم و هر صبح و شام میان اذان و اقامت هزار مرتبه علی بن
ابی طالب علیه السلام را لعنت میکردم و چون روز جمعه میشد چهار هزار مرتبه لعنت میکردم پس روز جمعه بخانه
آمدم و بر همین دکان که می‌بینی تکیه کردم پس قیامت را در خواب دیدم و حضرت رسول و علی بن ابی طالب علیه السلام را
دیدم که ایستاده‌اند و حسن در جانب راست آنحضرت و حسین در جانب چپ آنحضرت ایستاده بودند و کاسه نزد شاد و خندان
ایشان حاضر بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت یا حسن مرا آب ده چنین همه را آب میداد گفت این مرد که در این
دکان تکیه کرده است او را آب ده پس حسن میگفت ای جد بزرگوار مرا امر میکنی که این مرد را آب دهم و او هر روز
هزار مرتبه پدر مرا لعنت میکند و امروز چهار هزار مرتبه او را لعنت کرده است حضرت رسول صلی الله علیه و آله
به نزدیک من آمد و گفت لعنت خدا بر تو باد چرا لعنت میکنی علی را علی از منست و چرا دشنام میدهی
علی را و علی از منست پس آب دهان در روی من انداخت و سر پای بر من زد و گفت برخیز خدا ترا تغیر
دهد نعمت خود را نسبت بتو چون از خواب بیدار شدم سر و رویم مانند سر و روی خوک شده بود پس ابو جعفر
دوانیقی گفت بمن که آیا این دو حدیث در دست تو هست گفتم نه یا سلیمان محبت علی ایمانست و دشمنی او گفت
نفاق است و بخدا سوگند که او را دوست نمیدارد مگر مؤمن و دشمن نمیدارد مگر منافق گفتم ایها الامیر مرا امان
بده سخنی بگویم گفت بگو گفتم چه میگوئی در حق کسی که حسین را شهید کند گفت بازگشت او بسوی آتش است و همیشه
و همیشه در آتش است گفتم چه میگوئی در باب کسی که فرزندان دیگر حضرت رسول را شهید کند گفت بازگشت او بسوی
آتش است و همیشه در آتش است ولیکن ملک پادشاهی عقیم است و اگر فرزند خود را برای پادشاهی
خود میکشد بیرون رو آنچه شنیدی برای مردم نقل کن فصل سیوم در بیان بعضی از مکارم اخلاق آنحضرت است
عیاشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین صلوات الله علیه بجمعی از مساکین گذشت که عباهای خود را

افکنده بودند و نشسته بودند و نان خشکی در پیش داشتند و میخوردند و چون بایشان رسیدند آنحضرت را دعوت کردند حضرت
حضرت از اسب فرود آمد و فرمود که خدا متکبران را دوست نمیدارد و نزد ایشان نشست و با ایشان تناول نمود و برداشت
دیگر از ایشان عذر طلبید که این نان شما از تصدق است و تصدق بر من حرام است پس فرمود که چون من اجابت
شما کردم شما نیز اجابت من بکنید و ایشان را با خود بخانه برد و بجاریه خود گفت که هر چه برای مهمانان عزیز ذخیره کرده حاضر
ساز و ایشان را ضیافت کرده و انعامات فرمود و روانه کرد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون اسامه بن
بن زید بیمار شد بمرض وفات حضرت امام حسین صلوات الله علیه بعیادت او رفت و او را اندوهناک یافت
حضرت فرمود که برادر سبب اندوه تو چه چیست گفت شصت هزار درهم قرض دارم و اندوه من از آن است
حضرت فرمود که قرض تو بر منست گفت میترسم که بمیرم حضرت فرمود که پیش از مردن قرض تو را ادا کنم و
چنین کرد و ایضاً روایت کرده است که روزی فرزدق شاعر بخدمت آنحضرت آمد و آنحضرت را مدح کرد چهار صد
اشرفی باو داد و مردم گفتند که شاعر فاسق است چرا این مبلغ باو دادی حضرت فرمود که بهترین مال تو آن
مالیست که عرض خود را بآن نگاه داری و ایضاً روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد پرسید که کریم ترین مردم در
مدینه کیست گفتند حسین بن علی علیه السلام پس بمسجد آمد و دید که آنحضرت نماز میکند و شعری چند در مدح آنحضرت
خواند چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا چیزی از مال حجاز مانده است قنبر گفت بلی چهار هزار دینار
طلا مانده است حضرت فرمود بیاور که این احق است باین مال از ما پس بخانه رفت و ردای مبارک خود را برداشت
و چهار هزار دینار را در میان آن پیچید و پشت در ایستاد و از شرم روی اعرابی دست مبارک را از شکاف در بیرون
کرد و آن زر را باعرابی داد و شعری چند در عذرخواهی از اعرابی انشا فرمود اعرابی چون زر را دید گریست
حضرت فرمود که ای اعرابی گویا کم شمردی عطای ما را اعرابی گفت نه و لیکن میگریم که دست باین جود شما چگونه
در میان خاک پنهان خواهد شد و مثل این را نیز از حضرت امام حسن صلوات الله علیه روایت کرده اند و
و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که چون آنحضرت در صحرای کربلا شهید شد بر پشت مبارک آنحضرت پینه‌ها دیدند
از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه از سبب آنها پرسیدند حضرت فرمود که از بسیار مالها که از پشت خود

برمیداشت در شبهای

برمیداشت در شبهای و بخانهای بیوه زنان و یتیمان و مسکینان میبرد و پشت مبارکش پینه کرده است ۱۹۳
و ایضاً روایت کرده است که عبدالرحمن سلمی یکی از فرزندان آنحضرت را سوره حمد تعلیم کرد چون کودک آن
سوره را در خدمت آنحضرت خواند حضرت فرمود که هزار دینار طلا و هزار حله زیبا باو عطا کنند و دهان او را
پر از مروارید کنند مردم گفتند مزد او اینقدر نبود حضرت فرمود که این عطا چه مینماید در برابر آنچه او تعلیم فرزند
من کرده است از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که روزی میان حضرت امام حسین و محمد بن حنفیه
سخنی جاری شد و بکدورت از یکدیگر جدا شدند پس محمد بن حنفیه بآنحضرت نوشت که ای برادر پدر من و پدر تو
هر دو علی است و در پدر زیادتی بر من نداری و مادر تو فاطمه دختر رسول خداست و اگر مادر من پادشاه تمام روی
زمینی بود بمادر تو نمیرسید چون نامه مرا بخوانی بیا به نزد من و مرا خشنود گردان که تو سزاوارتری بفضل و احسان
از من والسلام علیک و رحمة الله و برکاته حضرت چون نامه او را خواند در ساعت متوجه خانه او گردید و او را
از خود راضی گردانید و دیگر میان ایشان کدورتی واقع نشد و ایضاً از شجاعت آنحضرت روایت کرده است
که روزی در مدینه میان آنحضرت و ولید بن عتبه که حاکم مدینه بود منازعه شد در مزرعه حضرت عمامه ولید را
از سر برداشت و بر گردنش پیچید و او را بر زمین کشید مروان گفت که هرگز ندیده ام که کسی بر حاکم چنین
جرأتی بکند ولید گفت حق با او است و مزرعه از او بود حضرت فرمود الحال که اقرار کردی جرم ترا بتو
بخشیدم و شجاعتها و مردانگیهای آنحضرت که در صحرای کربلا ظاهر شد زیاده از آن است که وصف توان
نمود و بعضی از آنها بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و از زهد و عبادات آنحضرت روایت کرده است
که بیست و پنج حج پیاده بجا آورد و شتران و محملها از عقب او میکشیدند و روزی بآنحضرت گفتند که
چه بسیار میترسی از پروردگار خود فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست کسی مگر آنکه در دنیا از خدا بترسد و روایت
کرده است که آنحضرت در صورت و سیرت شبیه ترین مردم بود بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در
شبهای تار از نور جبین مبین و پایین گردن آنحضرت نور ساطع میبود و مردم آنحضرت را بآن نور میشناختند
و در کشف الغمه روایت کرده است که انس گفت روزی در خدمت حضرت امام حسین علیه السلام بودم که کنیزی آن

حضرت آمد و گلی نزد آنحضرت گذاشت و حضرت فرمود که ترا آزاد کردم برای خدا من گفتم یک دسته گل برای تو
می‌آورد و او را آزاد میکنی حضرت فرمود که حق تعالی میفرماید که چون تحیت کنند شما را به تحیتی پس تحیت کنید به نیکوتر از آن
و تحیت نیکوتر من آن بود که او را آزاد کردم و ایضاً روایت کرده است یکی از غلامان آنحضرت خیانتی کرد که
مستوجب عقوبت گردید حضرت فرمود که او را بزنند گفت والکاظمین الغیظ فرمود که دست از و بردارید گفت ای
مولای من والعافین عن الناس فرمود که عفو کردم از تو گفت والله یحب المحسنین فرمود که ترا آزاد کردم برای رضای
خدا و دو برابر آنچه پیشتر میدادم برای تو مقرر کردم و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسین
صلوات الله علیه فرموده که بهترین اعمال بعد از نماز داخل کردن سرور در قلب مؤمن است بر وجهی که متضمن گناهی
نباشد بدرستی که من دیدم روزی غلامی با سگی طعام میخورد من از سببش پرسیدم گفت یا بن رسول الله من مغمومم
میخواهم از این شاد گردانم شاید شادی او موجب شادی من گردد زیرا مالکی دارم یهودی و میخواهم که از دست او نجات
یابم حضرت چون این سخن را از آن غلام شنید رفت بنزد آن یهودی که مالک او بود و فرمود که دویست دینار را
طلا میدهم که غلام را بمن بفروشی یهودی گفت من غلام را فدای قدمهای تو میکنم که برداشته و بخانه من آمده	خود را
و این بستان را نیز باو میدهم و مال تو را بتو پس میدهم حضرت فرمود که مال را بتو بخشیدم یهودی گفت قبول
کردم و بغلام بخشیدم حضرت فرمود که غلام را آزاد کردم و مال همه را باو بخشیدم زن یهودی گفت که من مسلمان
شدم و مهر خود را بشوهر خود بخشیدم یهودی گفت من نیز مسلمان شدم و این خانه را بزن خود بخشیدم
و ابن طاوس روایت کرده است که گفتند بحضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه چه بسیار کم است فرزندان پدر تو
حضرت فرمود که عجب است چگونه متولد شده‌ام پدرم هر شبانه روز هزار رکعت نماز میکرد و در جامع الاخبار روایت	در تعجبم
کرده است که اعرابی بخدمت حضرت امام حسین صلوات الله علیه آمد و گفت یا بن رسول الله ضامن دیتی شده‌ام
و از ادای آن عاجز گردیده‌ام و با خود گفتم که باید سوال کردم از کریم‌ترین مردم و کسی از کریم‌تر از اهل بیت رسالت
گمان ندارم حضرت فرمود که ای اعرابی من سه مسئله سوال میکنم از تو اگر یکی را جواب گفتی جمیع آن مال
اعرابی گفت یا بن رسول الله چگونه روا باشد که مثل تو کسی از مثل منی سوال کند و حال آنکه تو از اهل علم و شرف

حضرت فرمود

حضرت فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله که معروف را بقدر معرفت سوال میباید کرد
اعرابی گفت هرچه میخواهی سوال کن اگر دانم جواب میگویم و اگر ندانم از تو میپرسم و یاد میگیرم حضرت فرمود که کدام یک
از اعمال نیکوتر است گفت ایمان بخدا فرمود که نجات از مهالک بچه چیز حاصل میشود اعرابی گفت اعتماد
بر خدا فرمود که زینت آدمی در چه چیز است اعرابی گفت علمی که با آن بردباری باشد فرمود که اگر این را
نداشته باشد زینتش در چه چیز است گفت مالی که با آن مروت و جوانمردی باشد فرمود که اگر این را نداشته	اگر
باشد گفت فقری که با آن صبر باشد فرمود که اگر این را نداشته باشد اعرابی گفت صاعقه که از آسمان بزیر آید
و او را بسوزاند که اهلیت غیر این ندارد پس حضرت خندید و کیسه زری که هزار دینار در آن بود بنزد او انداخت و
انگشتری خود را باو داد که نگین آن دویست درهم می‌ارزید فرمود که این طلا را بقرض خود بده و این
انگشتر را در نفقه خود خرج کن اعرابی اینها را برداشت و گفت خدا بهتر میداند که رسالت و امامت
در کجا قرار دهد و محمد بن عباس در تفسیر خود روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام گفت که در
تو تکبری هست حضرت فرمود که کبریا و بزرگواری مخصوص خداوند عالمیان است و دیگری را روا نیست
و آنچه من دارم عزتست حق تعالی میفرماید فلله العزة و لرسوله و للمؤمنین یعنی از برای خداست عزت و از
برای رسول او و از برای مؤمنان و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت
امام حسین علیه السلام ریش مبارک خود را بحنا و کتم خضاب میفرمود و بسندهای معتبر دیگر از آنحضرت
روایت کرده است که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید شد در ریش مبارک آنحضرت رنگ خضاب
بوسمه بود و در کتاب احتجاج روایت کرده است که روزی معاویه گفت که مردم دیده‌های خود را بسوی حسین افکنده‌اند
و او را خلافت میدانند رخصت ده که او بر منبر رود و سخنی چند بگوید تا مردم بدانند که او اهلیت خلافت ندارد	نه
و معاویه گفت که چنین او بر منبر برآید علم و فضل خود را ظاهر میکند و ما را رسوا گرداند چندان مبالغه کردند معاویه رخصت داد
و حضرت بر منبر برآمد و خطبه که مناسب علم و جلالت او بود ادا کرد و آخر فرمود که مائیم حزب الله که بر خلق غالبیم
و مائیم عترت حضرت رسالت پناه از همه کس باو نزدیکتریم و مائیم اهلبیت رسالت که از هر گناه و عیب مطهریم

و ما ایشم یکی ازو نقل کرد رسول خدا ما را تالی کتاب گردانیده و تیز انرا بما سپرده شک نمیکنیم در تاویل آن
و مطلعیم بر حقایق آن پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما بر شما واجب است و حق تعالی در قران اطاعت ما را
و اطاعت خود و رسول خود مقرون گردانیده است و حذر نمایید که فتنهای شیطان برای شما برانگیخته است بدرستی
که او دشمن شماست و دشمنی خود را بر شما ظاهر گردانیده است و چنین شما را بجفا و عقاب بعذاب حق تعالی بیندازد
و شما طعمه تیر و شمشیر و نیزه گرداند شما را ابزار خواهد جست در آن وقت توبه و ندامت شما را فایده نبخشند نخواهد
معاویه را خبر رسید که مردم با آنحضرت بیعت کردند گفت پس است از منبر بزیر آ و ابن شهر آشوب روایت کرده است
که حضرت امام حسن صلوات الله علیه عایشه دختر عثمان را خواستگاری نمود و مروان ابا کرد او را بعبدالله بن زبیر داد
بعد از آن معاویه نوشت که بمروان والی او بود در ممالک حجاز که ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را
برای پسر او یزید خواستگاری کند عبدالله گفت که امر او با امام حسین علیه السلام است و آن حضرت خالوی آن دختر است
و اختیار با اوست چون حاضر شوند مهر چه میسر باید چنان مینخواهم کرد چون حضرت بر آن کار خبر کردند طلب خیر
از حق تعالی کرد و گفت خداوندا میسر گردان از برای دختر کسی را که پسندیده از آل محمد باشد چون مردم در مسجد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله جمع شده اند مروان با زینت فراوان آمده در پهلوی حضرت امام حسین صلوات الله علیه نشست
و گفت معاویه مرا امر کرده است که دختر عبدالله بن جعفر را برای پسر او یزید خواستگاری نمایم و هر مهری که پدر او
خواهد مقرر کند و قرض پدر او را ادا کنم و این وسیله صلح باشد میان این دو قبیله و موجب افتخار شما خواهد
بود عجب دارم که چگونه یزید مهر میدهد بشما و یزید کفو نیست که مثل او و از برای او بهم نمی رسد پس جواب نیکو بگو یا
یا ابا عبدالله چون سخن او تمام شد حضرت امام حسین علیه السلام گفت که حمد میکنم خداوند را که ما را برای خود اختیار کرده
و برای دین خود پسندیده است و بر خلق خود خلیفه گردانیده است و بعد از اتمام حمد و صلوات فرمود که ای مروان سخن چند گفتی و ما
شنیدیم و اما آنچه در باب مهر گفتی که آنچه پدر او خواهد مقرر میکنیم پس یاد میکنیم که اگر من را خواستیم زیاده از پانصد درهم
و اما که سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله در مهر نخواهیم کرد و آنچه گفتی که قرض پدر او را ادا میکنیم کسی متعارف که زنان ما قرض مهر را ادا کند
و اما آنچه گفتی که میان دو قبیله صلح خواهد شد ما از برای خدا با شما دشمنی کرده ایم و هرگز از برای شما صلح نخواهیم کرد و خویشی نسبی نشوا شما
نسبت میان ما و شما

نسبت میان ما و شما صلح چگونه رو دهد بسبب موجب صلح ما و شما خواهد شد و اما آنچه گفتی که عجب است
یزید را که مهر میدهد بهر مهری داد کسی که بهتر بود از یزید و پدر یزید و جد یزید و اما آنچه گفتی که یزید کفو نیست
که کفو او نیست هر کسی که پیش از این کفو او بود امروز کفو اوست و پادشاهی یزید او را بجبر و ستم موجب زیادتی
او نگردیده بود و آنچه گفتی که موجب مفاخرت ماست بر نزد اهل جهالت چنین است و عقلا و دانایان میدانند
که فخر اوست نقص مفاخر ما پس آنحضرت فرمود که ای گروه حاضران گواه باشید که من تزویج کرده ام ام کلثوم دختر
دختر عبدالله بن جعفر را به پسر عمش قاسم بن محمد بن جعفر بمهر پانصد درهم بخشیدم با آن دختر مزرعه
خود را که در مدینه دارم که هر سال هشت هزار دینار طلا حاصل آن میشود برای خرج ایشان بس است چون
سخن را شنید رنگش متغیر شد و گفت با ما مکر کردید ای بنی هاشم و در پی از عداوت خود دست برنمیدارید حضرت فرمود
شما مکر نکردیم این در برابر آنست که عایشه دختر عثمان را امام حسن نداد پس بعد از آن حضرت امام حسین
علیه السلام عایشه دختر عثمان را خواستگاری کرد و شیخ کشی روایت کرده است که مروان عامل معاویه بود در مدینه
نوشت بمعاویه که عمر بن عثمان ذکر کرد که جمعی از اهل عراق و اهل حجاز تردد میکنند نزد حسین و او را در
خلافت بطمع میاندازد و میترسم که فتنه برپا کند در باب او هر چه حکم است بگو تا بعمل آورم معاویه در جواب او
نوشت که نامه تو بمن رسید و فهمیدم آنچه در باب او نوشته بودی پس زنهار که متعرض او مشو تا او با تو کاری ندارد و تو
با او کار مدار که تا او وفا به بیعت ما میکند نمیخواهیم متعرض او شویم و با نامه بحضرت امام حسین صلوات الله علیه باز نوشت که
امر چند از تو بمن رسید اگر حق باشد باید که البته آنها را ترک نمائی زیرا که هر که با خدا عهد و پیمان کرده است سزاوار است
که وفا بعهد و پیمان خدا بکند و اگر چه بمن رسیده است زنهار که بر این اعمال چنانی امری نکردی و باید که خود را
بند دهی و بعهد و پیمان خدا وفا کنی و چون تو عهد را بشکنی من نیز عهد را بشکنم و اگر تو با من در مقام
کید در آیی من نیز با تو مکر نمایم پس اجتماع این امت را بر هم مزن و سبب حدوث فتنه مشو بدرستی که مردم
مرا شناخته و ایشان را امتحان کرده پس رحم کن بر خود و بر دین خود و بر امت جد خود و سفیهان و نخیروان
بازی مخور چون نامه بآنحضرت رسید در جواب نوشت که در آن نامه نوشته بودی که امر چند از من بتو

رسیده است که تو مرا از آنها بر میداری و آنها را نیکو نمیدانی نسبت بمن منکه بد امور را خدا بهتر میداند و اوکه کردیده
که اینها را بتو رسانیده تملق کنندگان و سخن چینان اند و من اراده جنگ تو ندارم و در مقام مخالفت تو نیستم و بخدا سوگند
که میترسم که نزد خدا معاقب باشم در ترک مخالفت تو و گمان ندارم که خدا راضی باشد که تو را و اعوان تو را که
جور و ستم را شعار خود کرده اید و از دین خدا بدر رفته اید بر این امور بگذارم و در دین بدعتها با تمام مداهنه نمایم آیا تو
نیستی که حجر بن عدی کندی را با گروهی از نماز گذارندگان و عبادت کنندگان که انکار ظلم میکردند و بدعتها را
عظیم میشمردند و در راه خدا از ملامت کنندگان نمیترسیدند بظلم و عدوان کشتی بعد از آنکه ایمان مغلظ در امان
ایشان خورده بودی و پیمانهای محکم با ایشان داده بودی و بر ایشان جرمی اثبات نکردی و کینه قدیم میان تو
و ایشان نبود آیا تو نیستی کشنده عمرو بن الحمق که از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود و بنده شایسته خدا بود و
و عبادت کهنه کرده بود و جسمش را نحیف کرده بود و رنگش را زرد کرده بود و عهد و پیمانی با او چند دادی که اگر آن بدن او را
عهدها و پیمانها را بمرغ میدادی در هوا هر آینه بسوی تو فرود می آمد پس او را کشتی از روی جرأت بر پروردگار خود
و بسبب سبک شمردن عهد و پیمان خدا آیا تو نیستی که زیاد پسر سمیه را برادر خود خواندی و حال آنکه در فراش غلام ثقیف
متولد شده بود و دعوی کردی که آن پسر پدر تست و حال آنکه رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که فرزند از آن فراش است
و از برای زناکار سنگ است پس عمدا ترک کردی سنت رسول خدا را و متابعت خواهش نفس خود کردی بی دلیل
و برهانی و او را بر عراقین مسلط کردی که دستها و پایهای مسلمانان را ببرد و دیده های ایشان را کور کند و ایشان را بر درختان
خرما بر کشد گویا از این امت نیستی و ایشان با تو یک ملت نیستند آیا تو نیستی که فرزند سمیه با تو نوشت که گروه حضر
میان بر دین علی بوده اند تو نوشتی که هر که بر دین علی باشد ایشان را بکش پس به بدترین وجهی ایشان را بقتل آورد
و ایشان را سیاستها کرد و بخدا سوگند که دین علی آن دینست که علی شمشیر زد بر روی تو و پدر تو و شما را ظاهر با این دین
در آورد و ببرکت او بر این مجلس نشسته و این امارت و حکومت را غصب کرده و اگر شمشیر او نبود شرف تو و پدر تو آن
آن بود که متاع قلیلی از مکه بردارید و بشام برید و بفروشید و منفعت قلیلی پیدا کنید و بمن نوشته بودی که بر خود و بر دین خود
و بر امت جد خود رحم کن و فتنه در این امت برپا مکن و من فتنه بر این امت عظیم تر نمیدانم از خلافت تو و برای خود و دین خود

و امت جد خود

و امت جد خود چیزی بهتر از این نمیدانم که با تو جهاد بکنم اگر بکنم تقرب بخدا خواهم جست در آن و اگر ترک کنم طلب
آمرزش خواهم کرد از خدا و از او سؤال خواهم کرد که مرا توفیق دهد که هر امری که نیکوتر باشد اختیار کنم و باز بمن نوشته بودی
که اگر من عهد ترا بشکنم تو عهد مرا خواهی شکست و اگر من مکر کنم تو با من مکر خواهی کرد پس هر کیدی و مکری میتوانی
با من بکنی که امیدوارم که از مکر تو هیچ ضرری بمن نرسد و ضرر مکر تو بسوی تو بیشتر از دیگران خواهد رسید زیرا که تو پیوسته
بر جهالت خود مانده و بر نقض پیمانهای خود حریص گردیده و بجان خودم قسم میخورم که هرگز وفا بشرطی نکرده و بعهد
و به تحقیق که شکستی عهد او این جماعت را بقتل آوردی بعد از آنکه با ایشان صلح کرده بودی و سوگندها یاد کرده بودی
و عهدها و پیمانها با ایشان داده بودی و آخر کشتی ایشان را پیش از آنکه با تو قتال کنند یا پیمانی بشکنند و نکردند این را بسبب
با ایشان مگر کلام برای آنکه فضیلت ما را یاد میکردند و حق ما را عظیم میشمردند پس کشتی ایشان را بسبب ترسیدن از امری
التما که اگر ایشان را نمیکشتی هر آینه با تو میمردند پیش از آنکه بکشند ترا و یا ایشان را میمردند پیش از آنکه بمطلب خود برسند
پس بشارت باد ترا ای معاویه که ایشان قصاص خون خود از تو خواهند گرفت و یقین بدان که در قیامت ترا بحساب
فراموش باز خواهند داشت و بدانکه خدا را نامه هست که هیچ گناه کوچک و بزرگی از آن نامه بیرون نیست و خدا فراموش
نکند آنچه تو کردی از مواخذه کردن مردم بگمانها و کشتن دوستان خدا بتهمتها و آواره کردن نیکان از دیار
خود و بدار غربت و جبر کردن مردم که بیعت کنند با پسر تو که کودک است و هر آینه پسر شراب میخورد و با سگان بازی
میکند و بتحقیق که زیانکاران نفس خود شده و دین خود را بر باد داده و با رعیت خود در مقام خیانت
بدر آمده و امارت خود را ضایع کرده و سخن سفیهان و جاهلان را شنوی و صالحان و پرهیزکاران را بگفته ایشان
بترسانی چون معاویه نامه را خواند گفت در دل کینها بوده که من نمیدانستم پس یزید پلید گفت
بنویس جواب نامه او را و ناسزاها باو و پدرش در آن درج کن پس در این وقت عبدالله پسر عمرو بن عاص
نزد معاویه آمد معاویه نامه را باو داد و گفت ببین که حسین بمن چه چیز نوشته است آن ملعون نیز مثل
یزید سخن گفت پس معاویه خندید و گفت رای یزید مثل تو بود و هر دو خطا کردید و چه توانم نوشت در عیب او و پدرش
و هیچ عیب با ایشان نمی بینم و اگر دروغ چند بنویسم که مردم خلاف آن را میدانند چه فایده دارد و میخواستم که تهدید

چند باو بنویسم ولیکن مصلحت خود در آن ندیدم و صبر کردم

بدانکه عامه و خاصه بطریق متواتره روایت کرده اند که حضرت امام حسن صلوات الله علیه
در هنگام وفات خود آنحضرت را وصی و خلیفه خود گردانید و نص بر امامت او نمود و اسرار نبوت و ودایع خلافت را باو
سپرد و اکثر نصوص بر آنحضرت در کتابهای پیش گذشته است و کلینی و شیخ طبرسی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده اند که چون هنگام ارتحال حضرت امام حسن صلوات الله علیه شد حضرت امام حسین صلوات الله علیه را طلبید و فرمود که
ای برادر تو را وصی خود میگردانم و وصیت میکنم که چون من از دار فنا رحلت کنم مرا غسل دهی و کفن کنی و بر من نماز کنی و مرا نزد قبر
حضرت رسول صلی الله علیه و آله ببری که عهد خود را باو تازه کنم پس بنزد قبر مادرم فاطمه ببری پس مرا در بقیع دفن کنی و ایضا
روایت کرده است حضرت صادق علیه السلام که چون حضرت امام حسن صلوات الله علیه وفاتش در رسید گفت ای قنبر برو برادرم محمد حنفیه را
بطلب چون قنبر این خبر به محمد داد بتعجیل برخاست و پیش از آنکه بند نعلین خود را ببندد روانه شد و در همه جا پیاده تا خود را بخدمت
آنحضرت رسانید و چون سلام کرد حضرت فرمود که بنشین مثل تو کسی نمی باشد غایب شود از کلامی که مرده ها را زنده میگرداند
و زنده ها را میمیراند باید که ظروف علم باشید و در تاریکیهای ضلالت چراغهای هدایت باشید و بدانید که تفاوت در میان
فرزندان یک پدر میباشد چنانچه ساعتی روز بعضی از بعضی روشنتر میباشد مگر نمیدانی که حق تعالی امامت را در فرزندان
ابراهیم قرار داد و بعضی را از بعضی تفضیل داد و به داود زبور بخشید و محمد صلی الله علیه و آله را از میان ایشان اختیار کرد و بر همه ایشان زیادتی
داد ای محمد بر تو میترسم حسد را و حال آنکه حق تعالی در قرآن کافران را بحسد وصف کرده است و فرموده است کفارا حسدا
من عند انفسهم من بعد ما تبین لهم الحق و خدا شیطان را بر تو راه ندهد ای محمد میخواهم خبر دهم تو را آنچه پدرت در شان
تو گفت محمد گفت بلی حضرت فرمود که شنیدم که پدرت در روز بصره میگفت که هر که خواهد با من نیکی کند به محمد فرزندم نیکی کند اگر
خواهی تو را خبر میدهم بآنچه واقع شده است در زمانی که تو نطفه بوده در پشت پدر خود ای محمد بدان که حسین بعد از وفات من
و مفارقت روح از بدن من امام است بعد از من و این میراثی است که از پدر و جد باو رسیده است در کتابهای خدا خلافت او
نوشته است و خدا شما اهل بیت را دانسته است از جمیع خلق اختیار کرده است و محمد را از میان شما اختیار کرده است و او را
پیغمبر خود گردانیده است و محمد علی را اختیار کرده است برای خلافت خود و علی مرا اختیار کرد برای امامت و من حسین را اختیار
میکنم

197

میکنم پس محمد بن حنفیه گفت که تو امام منی و بزرگ منی و دوست منی و وسیله منی بسوی محمد صلی الله علیه و آله بخدا سوگند که
میخواستم که جان من برود پیش از آنکه این سخن از تو بشنوم و بدرستی که در سینه من سخنی چند است در نعت تو که از او وصف
و بیان آخر نمیتوان کرد و هر چه را خواهم بگویم پیش از آنکه گفته شده است و در کتاب خدا نوشته شده است
و زبان فصحا و دانایان لال است و قلمهای کاتبان کند است از احصا کردن فضایل و مناقب تو و خدا
جزای خیر دهد نیکوکاران را و حسین از همه ما داناتر است و حلم او از همه ما گرانتر است و قرابت او
بحضرت رسول از همه ما بیشتر است و او امام بود پیش از آنکه مخلوق شود و وحی خدا را خوانده بود پیش از آنکه بسخن
در آید و اگر خدا میدانست که از محمد بهتر کسی هست هر آینه او را برای پیغمبری اختیار میکرد و چون محمد علی را اختیار کرد و علی
تو را اختیار کرد و تو حسین را اختیار کردی ما تسلیم کردیم و راضی شدیم و قبول کردیم امامت او را و در مشکلات
باو پناه خواهیم برد و در مشتبهات از او هدایت خواهیم یافت و در کتاب بصائر الدرجات از صالح بن میثم
روایت کرده است که من و عبایة بن ربعی بنزد حبابه والبیه رفتیم گفت میخواهی ترا خبر دهم بآنچه شنیدم از
حسین بن علی صلوات الله علیه گفتم بلی ای عمه گفت من بزیارت آنحضرت میرفتم تا آنکه پیسی در میان دو دیده من بهم رسید
و بآن سبب ترک زیارت آنحضرت کردم چون حضرت بر مرض من مطلع شد با اصحاب خود بخانه من آمد
و من در همین موضع مشغول نماز بودم پس فرمود که ای حبابه چرا مدتی شد بنزد ما نیامدی گفتم یابن رسول الله
این مرضی که در روی من بهم رسیده است مرا مانع شده است حضرت فرمود که مقنعه را بردار چون برداشتم آب دهان
مبارک خود را در آن موضع انداخت و فرمود که خدا را شکر کن که حق تعالی این مرض را از تو دفع کرد پس من
بسجده افتادم و شکر حق تعالی بجا آوردم چون سر از سجده برداشتم فرمود که در آینه نظر کن چون نظر کردم هیچ اثر از آن
علت ندیدم و قطب راوندی از ابو خالد کابلی روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت امام حسین
صلوات الله علیه نشسته بودم ناگاه جوانی گریان در آمد حضرت پرسید که سبب گریه تو چیست گفت والده من در این
ساعت رحلت کرد و وصیت نکرده و مالی دارد و مرا امر کرده که چیزی در کارش نکنم تا بخدمت تو عرض نمایم حضرت فرمود
که برخیزید تا برویم بنزد این زن صالحه چون بدر خانه رسیدیم که آن زن در آن خانه خوابیده بود حضرت در پیش

در ایستاد و دعا کرد که حق تعالی او را زنده کند تا وصیت خود را بعمل آورد و چون حضرت از دعا فارغ شد آن زن بر خاست و نشست و شهادت گفت و چون نظرش بر آن حضرت افتاد گفت ای مولای من داخل خانه شو و مرا بانچه مصلحت میدانی امر کن پس حضرت داخل خانه شد و بر بالین او نشست و فرمود که وصیت کن خدا ترا رحمت کند آن زن صالحه گفت یا ابن رسول الله من اینقدر مال دارم و فلان موضع است ثلث آنرا بتو گذاشتم که هر که خواهی از دوستان خود بدهی و دو ثلث دیگر از این پسر منست اگر دانی که او از مومنان و شیعیان تست و اگر مخالف باشد آن نیز از تست و مخالفان را در اموال مومنان حقی نیست پس حضرت را التماس کرد که بر او نماز کند و در دفن او حاضر شود و خوابید و جان بحق تسلیم کرد و ایضا از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد که حضرت امام حسین صلوات الله علیه را امتحان کند و چون میخواست داخل مدینه شود دست خود را استمنا کرد و جنب شد داخل شد و چون بخدمت آنحضرت رسید فرمود که ای اعرابی شرم نداری که با جنابت بخدمت امام خود می آیی و با جنان جنابت اعرابی گفت بحاجت خود رسیدم و به اعجاز تو را دانستم پس برگشت و غسل کرد و بعد بخدمت آنحضرت آمد و مسایلی که میخواست پرسید و ایضا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین صلوات الله علیه بعضی از غلامان خود را برای حاجتی تعیین نمود و فرمود که فلان روز بیرون مروید و فلان روز بیرون بروید و اگر مخالفت من کنید دزدان بر سر راه شما خواهند آمد و شما را بقتل خواهند رسانید آن غلامان بی سعادت مخالفت آنحضرت کردند و در روزی که فرموده بود که نروند رفتند و دزدان ایشان را بقتل آوردند و اموال ایشان را بردند چون خبر بآنحضرت رسید فرمود که من ایشان را حذر فرمودم و از من قبول نکردند و در همان ساعت برخاست و بنزد والی مدینه رفت والی گفت که شنیدم غلامان ترا کشته اند خدا ترا ثواب دهد بعوض ایشان حضرت فرمود که من بگویم که کشته است ایشان را بگیر و قصاص کن والی گفت یا ابن رسول الله میشناسی فرمود که بلی چنانچه ترا میشناسم ایشان را میشناسم پس اشاره فرمود بمردی که در پیش والی ایستاده بود و فرمود که این یکی از ایشانست آن مرد گفت مرا از کجا پیدا کردی و چون دانستی که من از ایشانم حضرت فرمود اگر من راست بگویم مرا تصدیق خواهی کرد گفت بلی بخدا سوگند که ترا تصدیق خواهم کرد فرمود که چون بیرون رفتی فلان و فلانی همراه بودند و همه رفیقان او را نام برد و چهار نفر ایشان از موالی مدینه بودند و باقی ایشان از لشکرهای

مدینه بودند

مدینه بوده اند پس والی با آن مرد گفت بحق قبر و منبر سوگند یاد میکنم که اگر راست نگویی همه گوشتهای ترا بتازیانه فرو ریزم آن مرد گفت بخدا سوگند که حسین دروغ نگفته و راست گفته گویا با ما همراه بوده پس والی همه را جمع کرد و فرمود که گردن زدند و ایضا روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسین صلوات الله علیه آمد و با حضرت مشورت کرد در تزویج زنی مالداری و خود نیز مال بسیار داشت حضرت فرمود که او را مخواه آن بی دولت مخالفت آنحضرت کرد و او را تزویج نمود در اندک وقتی پریشان شد و مالهای خود و زن نیز از دستش بیرون رفت حضرت فرمود که من گفتم او را مخواه اکنون او را طلاق بگو و فلان زن را بخواه پس یکسال نگذشت که مال بسیار بهم رسانید و برای او پسری و دختری آورد و حالش نیکو شد و شیخ کشی و ابن شهرآشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که روزی حضرت امام حسین صلوات الله علیه بعیادت بیماری رفت که تب شدیدی داشت چون حضرت داخل شد تب مفارقت کرد و آن بیمار عبدالله بن شداد لیثی بود گفت راضی شدم بآنچه حق تعالی بشما داده است و تب نیز از شما میگریزد حضرت فرمود که حق تعالی هیچ چیز را خلق نکرده است مگر آنکه او را امر کرده است که ما را اطاعت نماید پس صدایی شنیدند و کسی را ندیده اند که میگفت لبیک حضرت فرمود که امیرالمومنین ترا امر نکرده است که نزدیک نشوی مگر بکسی که دشمن ما باشد یا گناهکار باشد که کفاره گناه او باشی پس چرا نزدیک این مومن آمده و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که زنی طواف میکرد پس آن زن دست خود را بیرون آورد و آن مرد دست خود را بلند کرد و بر ذراع او گذاشت پس حق تعالی دست آن مرد را بر ذراع آن زن چسبانید و هر چند سعی کرد جدا نتوانست کرد تا آنکه مردم قطع طواف میکردند و بر سر ایشان جمع شدند و والی را خبر کردند چون والی حاضر شد فقها را طلبید و میگفتند که دست او را قطع میباید کرد زیرا که او خیانت کرده است والی گفت آیا کسی از فرزندان محمد صلی الله علیه و آله در اینجا هست گفتند بلی حضرت امام حسین علیه السلام امشب داخل شده است پس والی حضرت را طلبید گفت ببین که چه بلا بر سر ایشان آمده است حضرت بر حال ایشان مطلع گردید و رو بسوی کعبه گردانید و دست دعا برداشت و ساعتی طولانی دعا کرد بعد از آن بنزد ایشان آمد و دست آن مرد را از دست آن زن جدا کرد پس والی پرسید که آیا عقاب بکنم او را بآنچه کار که کرده است حضرت فرمود که نه و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در زمان حضرت امام حسین صلوات الله علیه دو مرد با یکدیگر مخاصمه کردند در زنی و فرزندی و هر یک میگفتند که این زن و فرزند منست حضرت بر ایشان گذشت و از سبب مخاصمه ایشان

برسید چون بخدمت حضرت کردند مدعی اول بود فرمود که بنشینید پس آنزن گفت که راست بگو پیش از آنکه حق تعالی پرده
بدرد و رسوای شوی گفت این مرد کی نشسته است شوهر منست و فرزند از وست و این مرد دیگر را نمی‌شناسم حضرت رو کرد بآن
فرزند شیرخواره که هنوز بسخن نیامده بود و فرمود که بسخن بگو ای پسر بحق بعلم خدا و بیان کن که مادر تو راست میگوید یا نه
آن کودک باعجاز آنحضرت بسخن آمد گفت من از این نیستم از آن و پدر من شبان فلان مرد است پس حضرت
امر فرمود که زن را سنگسار کردند و آن طفل بعد از آن سخنی نگفت و ایضا از اصبغ بن نباته روایت کرده است
که گفت روزی بحضرت امام حسین علیه السلام عرض کردم که ای سید من میخواهم سوال کنم از تو از امری که یقین بآن دارم و از که دیگر
از اسرار خداست و صاحب آن امر سر توئی حضرت فرمود که میخواهی ببینی که چگونه مخاطبه کرد رسول خدا با خصم پدرم در مسجد
قبا گفتم بلی یا رسول همین میخواهم پس فرمود که برخیز من از آنحضرت در کوفه بودم ناگاه پیش از آنکه چشم بر هم زنم خود را
و آنحضرت را در مسجد قبا دیدم پس حضرت تبسم کرد و در روی من فرمود ای اصبغ حق تعالی باد را مسخر سلیمان گردانیده بود که در جای
یکماه میرفت و بسیلمه یکماه میرفت و بما زیاده از آن عطا کرده است گفتم بخدا سوگند که راست میگوئی یا ابن رسول الله پس حضرت
فرمود که مائیم که علم کتاب نزد ماست و بیان آنچه کتابست میدانیم و نیست نزد احدی از خلق خدا آنچه از نزد ماست زیرا
برا که ما محل رازهای پنهان خدائیم پس تبسم نمود و فرمود که مائیم آل الله و وارثان رسول خدا گفتم خدا را حمد میکنم بر این پس
فرمود که داخل شو چون داخل مسجد قبا شدم دیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته و ردای مبارک خود را پیچیده بر زانو با خشم بسته
ناگاه دیدم که حضرت امیر المؤمنین بر گریبان ابوبکر چسبیده و حضرت رسالت انگشت خود را بدندان میگزد و با ابوبکر میگوید
که بد خلافت کردی تو و اصحاب تو در اهل بیت من بر شما لعنت خدا و لعنت من و ایضا از ابن عباس روایت کرده است که
گفت دیدم امام حسین علیه السلام را پیش از رفتن بعراق (از آنکه به کربلا رود) در هنگامی که در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود و جبرئیل ندا کرد که منتخبه
بیایید بسوی بیعت خدا که بیعت او بیعت خداست و ابن طاوس (از حذیفه) روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت امام حسین علیه
السلام در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و آنحضرت کودک بود که میفرمود که بخدا سوگند که جمع خواهند شد برای کشتن من
طاغیان بنی امیه و سرکرده ایشان و مقدم ایشان عمر بن سعد ملعون خواهد بود گفتم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ترا خبر داده
است باین فرمود که نه پس رفتم بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سخن آنحضرت را نقل کردم حضرت فرمود که علم من

علم اوست

علم اوست و علم او علم منست زیرا که آنکه واقع میشود پیش از وقوع شدن میدانیم و در کتاب عیون المعجزات
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اهل کوفه بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمدند
و از کمی باران شکایت کردند و گفتند برای ما باران طلب کن پس حضرت امام حسین صلوات الله علیه فرمود برخیز و دعای
باران بکن حضرت برخواست و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و درود بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و آل او فرستاد و
دعائی در نهایت فصاحت و بلاغت انشا فرمود و طلب باران از برای مردم از حق تعالی نمود هنوز از دعا فارغ نشده
بود که باران از آسمان ریخت و اعرابی از بعضی نواحی کوفه آمد و گفت که رودخانها و تلها را دیدم که آب جاری شده
بود از آنها بایکدیگر موج میزدند و ایضا روایت کرده است که در صحرای کربلا ملعونی از قبیله تمیم که او را عبد الله بن جویریه
میگفتند نزدیک حضرت امام حسین صلوات الله علیه آمد و گفت بشارت باد ترا باتش حضرت فرمود که چنین نیست
میروم من بنزد خداوندی آمرزنده و بعضی شفاعت کننده و من از حالت نیکوئی بحالت بهتر میروم تو
کیست گفت جویریه پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد تا آنکه سفیدی زیر بغل آنحضرت ظاهر شد فرمود که خدایا
بکش او را بسوی آتش جهنم پس آن ملعون بغضب آمد و بر حضرت حمله کرد ناگاه اسبش در نهر افتاد و از اسب گردید و پایش
در رکاب ماند و سرش بر زمین آمد و اسب رم کرد اسب میدوید و سر او را بهر سنگ و کلوخ میزد و یکپای در آتش جدا شد و در رکاب
آویخته بود و نصف دیگرش ماند بجهنم واصل شد و در احادیث معتبر از طریق خاصه و عامه روایت کرده اند که بسیار میبود
که حضرت فاطمه صلوات الله علیها در خواب بود و حضرت امام حسین صلوات الله علیه در گهواره میگریست و جبرئیل گهواره آنحضرت را میجنبانید
و با او سخن میگفت و او را ساکت میگردانید و چون از حضرت رسول صلی الله علیه و آله میپرسیدند حضرت میفرمود که او جبرئیل است و ایضا
روایت کرده اند که چون آنحضرت در شب تاری در موضعی می‌نشست بنور جبین و بناگوش آنحضرت ساطع بود آنحضرت را
میشناختند زیرا که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله این دو موضع را بسیار میبوسید و معجزات در بیان شهادت
آنحضرت مذکور خواهد شد

در بیان ثواب گریستن بر آنحضرت و ماتم آنحضرت داشتن و برای مصیبت
آنحضرت اندوهناک شدن خصوصا در روز عاشورا و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است از ابی خارجه که گفت روزی در خدمت
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودیم و حضرت امام حسین صلوات الله علیه یاد کردیم و حضرت بسیار گریست و ما گریستیم پس حضرت

سر بر ندارد و فرمود که حضرت امام حسین صلوات الله علیه میفرمود که منم کشته گریه و زاری و هیچ مومن مرا یاد نمیکند
مگر آنکه گریان گردد و بروایت دیگر فرمود که حضرت امام حسین صلوات الله علیه میفرمود که منم کشته و زاری و گریه با کرب و غم
و الم کشته خواهم شد و لازم است بر خدا که هر اندوهناکی که بزیارت من بیاید شاد و خوشحال بجای خود برگردد و شیخ
مفید بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که هر جزع کردن و گریستن مکروه است بغیر جزع کردن و گریستن
بر حسین و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که هیچ روزی حسین بن علی صلوات الله علیه نزد امام جعفر صادق علیه السلم
مذکور نمیشد که کسی آنحضرت را آن شب متبسم ببیند و در تمام آن روز محزون و گریان میبود و میفرمود که حسین صلوات الله
علیه سبب گریه هر مومن است و ایضاً از آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه نظر کرد
بسوی حضرت امام حسین صلوات الله علیه فرمود که ای فرزند تو سبب گریه هر مومنی پس حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که
منم ای پدر حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی و ابن بابویه و ابن قولویه بسندهای معتبر بسیار از ابو عماره منشد
روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت صادق علیه السلم رفتم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه امام حسین
از برای من بخوان چون شروع کردم حضرت گریان شد و من مرثیه میخواندم حضرت میگریست تا آنکه صدای گریه از خانه
آنحضرت بلند شد و بروایت دیگر حضرت فرمود که بآن روشی که در پیش خود میخوانید و نوحه میکنید بخوان
چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای گریه زنان آنحضرت نیز از پشت پرده بلند شد چون فارغ شدم
حضرت فرمود که هر که شعری در مرثیه امام حسین بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد
و هر که سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که بیست کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که ده کس را
بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که پنج کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که بگرید و یک کس را
بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که مرثیه بخواند با خود بگرید بهشت او را واجب شود و هر که او را گریه نیاید
خود را بگریه بدارد بهشت او را واجب گردد و در روایت دیگر فرمود که هر که آنحضرت را بیاد آورد و از دیدهاش بقدر
پر مگسی آب بیرون آید ثواب او بر خداست و خدا راضی نشود از برای او بثواب بغیر بهشت و شیخ کشی بسند
معتبر از زید شحام روایت کرده است که ما با جماعتی از اهل کوفه بخدمت حضرت صادق علیه السلم بودیم جعفر
بن عفان

بن عفان بخدمت آنحضرت آمد و حضرت او را اکرام نمود و بنزدیک خود نشانیدند و گفت یا جعفر گفت لبیک
خدا مرا فدای تو گرداند حضرت فرمود که شنیدم که شعر میگوئی در مرثیه امام حسین علیه السلام و نیکو میگوئی گفت بلی فدای تو شوم
فرمود که بخوان چون خواندم آنحضرت گریان شد و قطرات اشک آنحضرت بر ریش مبارکش جاری میشد و حاضران
همه گریان شدند پس فرمود که بخدا سوگند که ملائکه مقربان در اینجا حاضر شدند و مرثیه تو را برای حسین شنیدند
و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند و حق تعالی از برای تو جمیع بهشت را واجب گردانید و گناهان تو را آمرزید پس فرمود
که ای جعفر میخواهی که زیاده بگویم گفت بلی ای سید من فرمود که هر که در مرثیه حسین شعری بگوید بگرید و بگریاند
البته حق تعالی بهشت را واجب گرداند و گناهان او را بیامرزد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم
روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلم نزد پروردگار خود است نظر میکند بلشکرگاه و محل قبر خود و کسانی
که نزدیک او مدفونند و نظر میکند بسوی زیارت کنندگان خود و او بهتر میداند و میشناسد نامهای ایشان را و نامهای
پدران ایشان را از نزد خداوند عالمیان از شناختن یکی از شما فرزندان خود را و میبیند کسی را که بر او گریه میکند از برای
او سوال میکند از پدران خود که طلب آمرزش میکند از برای او و سوال میکند از پدر خود طلب آمرزش کند برای او و میگوید
که اگر بداند زیارت کننده من آنچه خدا از برای او مهیا کرده است هر آینه زیاده فرح او زیاده از جزع خواهد بود چنین
زیارت کننده او برمیگردد و هیچ گناهی بر او نمانده است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا صلوات الله علیه
روایت کرده است که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال در این ماه را حرام میدانستند و این امت جفاکار
خونهای ما را حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند و زنان و فرزندان ما را اسیر کردند و آتش در خیمهای ما زدند
و اموال ما را غارت کردند و حرمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در حق ما رعایت نکردند بدرستی که روز حسین دیدهای ما را [illegible]
مجروح گردانیده است و اشک ما را جاری کرده است و عزیزان ما را ذلیل گردانیده است در زمین کربلا که موروث کرب
و بلای ما گردیده تا روز قیامت پس بر مثل حسین باید بگریند گریه کنندگان که گریه بر آنحضرت فرو میریزد گناهان بزرگ را
پس حضرت فرمود که پدرم صلوات الله علیه چون ماه محرم داخل میشد کسی آنحضرت را خندان نمیدید و اندوه و حزن بر او
غالب میگردید چون روز دهم میشد روز مصیبت و گریه و اندوه او بود و میگفت که امروز روزیست که حسین شهید شده است

و ایضاً بسند موثق از آنحضرت روایت کرده است که هر که ترک کند سعی در حوایج خود را در روز عاشورا
حق تعالی حوایج دنیا و آخرت او را بر آورد و هر که روز عاشورا روز مصیبت و اندوه و گریه او باشد حق
تعالی روز قیامت را روز شادی و سرور او گرداند و دیده اش در بهشت بما روشن باشد و هر که روز عاشورا را روز
برکت شمارد و برای برکت آذوقه در آن روز در خانه ذخیره کند در آنچه ذخیره کرده است برکت نیابد و خدا او را
در روز قیامت با یزید و عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد در پست ترین درکات جهنم اندازد و ایضاً بسند حسن
از ریان بن شبیب روایت کرده است که گفت در روز اول محرم بخدمت حضرت امام رضا صلوات الله علیه رفتم
فرمود که ای پسر شبیب آیا روزه ای گفتم نه فرمود که این روزیست که حق تعالی دعای حضرت زکریا علیه السلم
را مستجاب گردانید در وقتی که از حق تعالی فرزند طلبید و ملائکه او را ندا کردند در محراب که خدا بشارت میدهد
ترا بیحیی پس هر که این روز را روزه دارد دعای او مستجاب گردد چنانچه دعای زکریا مستجاب گردید پس فرمود
که ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتال را در این ماه حرام میدانستند برای
حرمت این ماه پس این امت حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را ندانستند و در این ماه
ذریت پیغمبر خود را قتل کردند و زنان ایشان را اسیر کردند و اموال ایشان را بغارت بردند پس خدا نیامرزد ایشان را
هرگز ای پسر شبیب اگر گریه میکنی از برای چیزی پس گریه کن از برای حسین بن علی صلوات الله علیهما که او را مانند گوسفند
سر بریدند و هجده نفر از اهل بیت او را با او شهید کردند که هیچ یک در زمین شبیه نداشتند و بتحقیق که گریستند برای
شهادت او آسمانها و هفت طبقه زمینها و چهار هزار ملک برای نصرت آنحضرت از آسمان بزیر آمدند چون بز
مین رسیدند آنحضرت شهید شده بود پس ایشان پیوسته نزد قبر آنحضرت هستند ژولیده مو گرد آلوده تا وقتی
که حضرت قائم صاحب الامر صلوات الله علیه ظاهر شود پس ایشان از یاوران آنحضرت خواهند بود در وقت جنگ و شعار ایشان این خواهد بود
که یا لثارات الحسین یعنی طلب کنندگان خون حسین ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از جدش علیه السلم که چون جدم
حسین صلوات الله علیه کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین تا آب دیده ات
بر روی تو جاری شود حق تعالی جمیع گناهان کبیره و صغیره ترا بیامرزد خواه اندک باشد خواه بسیار ای پسر
شبیب اگر خواهی

شبیب اگر خواهی خدا را ملاقات کنی و هیچ گناه بر تو نباشد پس زیارت کن حسین را ای پسر شبیب
اگر خواهی در غرفهای عالیه بهشت در نزد ما باشی و ساکن شوی با رسول خدا و ائمه معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین پس لعنت کن بر قاتلان امام حسین ای پسر شبیب اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا داشته باشی
هرگاه که مصیبت آنحضرت را یاد کنی بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزاً عظیماً یعنی ای کاش من با ایشان میبودم
و کشته میشدم و رستگاری عظیم مییافتم ای پسر شبیب اگر خواهی در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما
اندوهناک شو و برای شادی ما شاد باش و بر تو باد بولایت ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد حق تعالی او را در روز قیامت
با آن سنگ محشور میگرداند و در کامل الزیاره بسند معتبر از عبد الله بن بکر روایت کرده است که گفت روزی از حضرت صادق علیه السلم
پرسیدم یا بن رسول الله اگر قبر حضرت امام حسین صلوات الله علیه را بشکافند آیا در قبر آنحضرت چیزی می یابند
حضرت فرمود ای پسر بکیر چه بسیار عظیم است مسایل تو بدرستیکه حسین بن علی با پدر و مادر و برادر خود است
در منزل رسول خدا صلی الله علیه و آله و با هم روزی میخورند و شادی مینمایند و گاه بر جانب راست عرش آویخته است
و میگوید پروردگارا وفا کن بوعده که با من کرده و نظر میکند بسوی زیارت کنندگان خود ایشان را با نامهای ایشان
و نام پدران ایشان و مسکنها و ماوای ایشان آنچه در خانهای خود دارد میشناسد زیاده از آنچه فرزندان خود را
میشناسد و نظر میکند بسوی آنها که برای او میگریند و طلب آمرزش از برای ایشان میکند و از پدران خود سوال
میکند که برای ایشان استغفار میکنند و میگوید ای گریه کنندگان بر من بدانید آنچه خدا برای شما مهیا کرده است
از ثوابهای هر آینه شادی شما زیاده از اندوه شما خواهد بود و از حق تعالی سوال میکند که هر گناه و خطا گریه کننده بر من کرده است
بیامرزد و ایضاً بسند معتبر از مسمع بن عبد الملک روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلم فرمود که ای مسمع
تو از اهل عراقی آیا بزیارت قبر امام حسین صلوات الله علیه میروی گفتم نه من مرد مشهورم از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند
که تابع خلیفه اند و دشمنان بسیار دارم از اهل قبایل از ناصبیان و غیر ایشان ایمن نیستم که احوال مرا بوالی بگویند
از ایشان ضررها بمن رسد حضرت فرمود که آیا هرگز بخاطر می آوری آنچه با آنحضرت کردند گفتم بلی فرمود که جزع میکنی برای
مصیبت آنحضرت گفتم بلی بخدا سوگند که جزع میکنم و میگریم تا آنکه اهل من اثر اندوه در من مییابند و امتناع

میکنم از خوردن طعام تا از حال من آنها در مصیبت شما ظاهر شود و حضرت فرمود که خدا رحم کند گریهٔ ترا بدرستی که
تو شمرده میشوی از آنها که جزع میکنند از برای ما و شاد میشوند برای شادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و
خایف میگردند برای خوف ما و ایمن میگردند برای ایمنی ما و زود باشد که ببینی در وقت مرگ خود که پدران
ما حاضر شوند نزد تو و سفارش کنند ملک الموت را از برای تو و بشارتها دهند ترا که دیدهٔ تو روشن گردد و شاد گردی
و ملک الموت بر تو مهربانتر باشد از مادر مهربان نسبت بفرزند خود پس حضرت گریست و من نیز گریستم
و فرمود که حمد میکنم خداوندی را که تفضیل داده است ما را بر خلق خود برحمت و مخصوص گردانیده است ما اهل بیت را
برحمت ای مسمع بدرستی که زمین و آسمان بگریه میکنند از روزی که امیر المؤمنین شهید شده است تا حال از برای ترحم بر ما
و آنچه از ملائکه برای ما میگریند زیاده از دیگرانست از روزی که ما کشته شده ایم گریهٔ ملائکه ساکن نگردیده است
و هر که گریه کند برای ترحم بر ما البته خدا رحمت خود را شامل حال او گرداند پیش از آنکه آب دیدهٔ او بیرون آید
و چون آب بر رو جاری شود اگر قطرهٔ از آب دیدهٔ او را در جهنم بریزند هر آینه حرارت آنرا فرو نشاند و
کسی که دلش از برای ما بدرد آید در وقت مردن چون ما را ببیند شاد گردد و آن شادی از دلش زایل نشود تا در حوض
کوثر بر ما وارد شود و چون دوستان ما نزد حوض کوثر می آیند آب کوثر شاد میگردد و از لذتها الوان طعامها
بکام ایشان میرساند که نمیخواهند از آنجا بر کنار آیند ای مسمع هر که یک شربت از آن آب بخورد بعد از آن
تشنه نشوند و تعب و مشقت نبیند و آن آب سرد مانند کافور است و بوی مشک از آن ساطع است طعم زنجبیل
در آن هست و از عسل شیرینتر است و از مسکه نرمتر است و از آب دیده صافتر است و از عنبر خوشبوتر است
و چشمهٔ تسنیم بیرون می آید و در نهرهای بهشت جاری میگردد و بر در مروارید و یاقوت میگردد و بر کنار حوض کوثر قدحها
زیاده از ستارگان آسمان و بوی خوش آن از هزار ساله راه بمشام مردم میرسد و قدحهای آن از طلا
و نقره و الوان جواهر است و چون کسی اراده میکند از آن بیاشامد جمیع بویهای خوش را بمشام او میرسد و آشامنده
آن میگوید که من راضیم که مرا همینجا بگذارند و نعمت دیگر نمیطلبیم و تحویل از این مکان نمیخواهم ای مسمع تو
از آنها خواهی بود که از آن حوض سیراب میگردند و هر دیده که برای مصیبت ما گریان گردد البته شاد میگردد و

بنظر ایشون

و بنظر ایشون همه دوستان کوثر از آن آب می آشامند و هر کس بقدر محبت ما را لذت از آن آب می یابد
و بدرستی که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر کنار حوض کوثر ایستاده است و عصایی از چوب عوسج
در دست دارد و دشمنان ما را از آن آب میرانند پس یکی از ایشان گوید که من در دنیا شهادت بوحدانیت
خدا و رسالت محمد میدادم چرا مرا آب نمیدهی حضرت در جواب او فرماید که برو بنزد امام خود ابوبکر و سوال
کن که از برای تو شفاعت کنند گوید که امام من امروز از من بیزاری میجوید حضرت فرماید که برگرد بنزد آنکه
که دوست میداشتی و محبت او را اختیار کرده بودی و از سوال کن تا شفاعت کند ترا زیرا که بهترین خلق خدا سزاوارتر است
که شفاعت او در شنود او گوید از تشنگی هلاک شدم حضرت فرمود که خدا تشنگی ترا زیاده گرداند ازدل گفت
من بخدمت حضرت عرض کردم که چنین مردی چگونه راه می یابد تا بنزد کوثر بیاید حضرت فرمود که زیرا که او باز
کار شنیع است از گناهان بسیار و چون ما نزد او مذکور میشده ایم ناسزا نمیگفته و جرأتها که دیگران در حق
ما میکرده اند او نمیکرده و اینها نه از برای آن بوده که ما را دوست میداشته یا آنکه اعتقاد بامامت ما داشته
ولیکن از بسی که مشغول عبادت باطل خود بوده نمیخواسته است که مشغول گردد مردم شود اما دلش منافق بود
و دینش نصب عداوت ما بوده و متابعت اهل نصب مینموده و ولایت ابوبکر و عمر داشته و ایشان را بر همگی
تقدیم میداد و بعضی از ثقات روایت کرده اند از سید علی حسینی که میگفت که من مجاور مولای خود
علی ابن موسی الرضا صلوات الله علیه بودم چون روز عاشورا شد مردی از اصحاب ما مقتل حضرت امام حسین
صلوات الله علیه را میخواند و باین روایت رسید که حضرت باقر علیه السلام فرمود که هر که از دیده های او در مصیبت
حسین بقدر پر پشه آب بیرون آید حق تعالی گناهان او را بیامرزد و اگر چه مانند کف دریاها باشد و در آن مجلس
مردی جاهلی که مدعی علم بود حاضر بود و عقل ناقص خود اعتماد تمام داشت گفت این حدیث نمی باید صحیح باشد
و چگونه گریستن برای آنحضرت اینقدر ثواب داشته باشد و با او مباحثه بسیار کردیم و از ضلالت خود برنگشت
و برخواست و چون روز شد بنزد ما آمد و زبان بمعذرت گشود و اظهار ندامت از گفتهای شب خود کرد و گفت
چون شب از نزد شما رفتم و در رخت خواب خوابیدم در خواب دیدم که قیامت برپا شده است و مردم را

همه دریک صحرا جمع کردند و ترازوهای اعمال را کشوده اند و آتش جهنم را افروخته اند و قصرهای بهشت را بتجلوه درآور
اند و دران وقت تشنگی عظیم بر من غالب شد و چون نظر کردم بجانب راست حوض کوثر را مشاهده کردم و
در لب حوض دو مرد دیدم و یک زن دیدم که ایستاده اند و نور جمال ایشان صحرای محشر را روشن کرده است و
جامهای سیاه پوشیده اند و میگریند از مردم پرسیدم که اینها کیستند در کنار کوثر ایستاده اند گفت یک
محمد مصطفی است و دیگر علی المرتضی و آن زن فاطمه زهرا صلوات الله علیهم گفتم چرا سیاه پوشیده اند و میگریند
گفت مگر نمیدانی که امروز روز عاشورا است و روز شهادت شهیدان کربلا است پس نزدیک حضرت
فاطمه صلوات الله علیها رفتم گفتم ای دختر رسول خدا من تشنه ام آنحضرت از روی غضب بمن نظر کرد گفت
تو نیستی که انکار میکردی فضیلت گریستن در مصیبت فرزند بسندیده من و نور دیده من حسین بر شهید
مظلوم را از وحشت این خواب بیدار شدم و از گفته خود پشیمان گردیدم و اکنون از شما معذرت میطلبم
که از تقصیر من درگذرید و ابن قولویه بسند معتبر از زراره روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام فرمود که ای زراره بدرستی که آسمان گریست چهل صباح ۲ بر خون و کسوف و کوهها پاره شدند و از هم پاشیدن
و دریاها بجوش و خروش آمدند و ملائکه چهل روز بر آنحضرت گریستند و زنی از زنان بنی هاشم خضاب
نکرد و روغن نمالیدند و سرمه نکشیدند و موی خود را شانه نکرد تا سر عبیدالله بن زیاد علیه اللعنه را برای
ما آوردند و پیوسته ما گریه ایم از برای مصیبت آنحضرت و جدم علی ابن الحسین چون پدر بزرگوار خود را یاد در
میکرد آنقدر میگریست که ریش مبارکش تر میشد و هرکه آنحضرت را بران حالت میدید از گریه او میگریست که ملائکه میکرد
نزد قبر آن امام شهید اند گریه بر او میکنند و بگریه ایشان مرغان هوا و هر که در هوا و آسمانها است از
گریان میشوند چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت کرد جهنم نعره زد که نزدیک بود ملائکه
که زمین را از هم بشکافد و چون جان پلید عبیدالله بن زیاد و یزید بن معاویه علیه اللعنه از بدن ایشان نحس
بدر رفت جهنم بجوش آمد و اگر حق تعالی امر نمیکرد و خزینه داران جهنم را که او را حبس نمایند هر آینه هرچه بر روی
زمین بود از جوش و خروش آن میسوخت و اگر او را رخصت میدادند هر آینه هرچه بر زمین بود فرو میبرد و لیکن

ماموراست

و زمین بسیاهی چهل صباح
و آفتاب بسرخی چهل صباح ۲

بر حسین

مامور است بامر خداوند خود و خازنان او را بزنجیر باز داده اند و چندین مرتبه بر خازنان خود زیادتی کرد
و تاب مقاومت او نیاوردند تا آنکه جبرئیل آمد و بال خود را از پیش و پشت و زبانه او زد و او را ساکن
گردانید و بدرستی که جهنم گریه و ندبه میکنند بر آنحضرت و میخروشند و بر قاتلان آنحضرت لعنت میکنند و اگر حجتهای
خدا بر روی زمین نمی بود هر آینه زمین را واژگون میکردند و هیچ دیده نزد خدا محبوب تر نیست مگر از دیده
که بر آنحضرت بگرید و از گریه که بر آنحضرت میگرید نیکی بحضرت فاطمه صلوات الله علیها کرده است و یاری آنحضرت
نموده است و احسان بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله کرده است و حق ما اهل بیت را ادا کرده است و در قیامت
هیچ بنده محشور نمیشود که دیده او گریان نباشد مگر کسی که بجدم حسین گریسته باشد که او محشور میشود با دیده ۲ خندان
و بشارت باو میرسد از جانب خداوند عالمیان و آثار سرور و شادی از روی او ظاهر میگردد و خلایق همه از
ترس و بیم اند و گریه کنندگان بر حسین ایمن اند و همه خلق را بمقام حساب میبرند و ایشان در زیر
عرش خدا در خدمت آنحضرت نشسته اند و از حساب نمی ترسند ملائکه نزد ایشان می آیند و ایشان را تکلیف
دخول بهشت مینمایند و ایشان ابا میکنند و میگویند که ما مجالست و صحبت آنحضرت را به بهشت نمی فروشیم که
ولقای آنحضرت خوشتر است ما را از بهشت و حوریان و غلمان ایشان پیام میفرستند که ما را شوق
ملاقات شما بنهایت رسیده است و ایشان بسبب سرور و شادی که از مجالست آنحضرت دارند سر بالا
نمیکنند که پیغام ایشان را بشنوند و دشمنان اهل بیت را می بینند که او را بسوی آتش میکشند و ایشان
منازل این نیکوکاران را می بینند پس میگویند که نیست ما را شفاعت کننده در این روز نه دوستی یاری که ما
را از شدت و از آن نجات دهد پس باز ملائکه پیغام از جانب زنان ایشان و خزینه داران بهشتهای
ایشان می آورند و برای ایشان وصف میکنند نعمتها را که حق تعالی برای ایشان در بهشت مهیا کرده است ایشان
در جواب میگویند که خواهیم آمد ان شاء الله تعالی نزد شما و چون پیغام ایشان بحوریان و غلمان و خازنان بهشتهای
ایشان میرسد و میشنوند که ایشان در خدمت آنحضرت در زیر عرش نشسته اند شوق آنها بملاقات ایشان ۲ زیاده
میگردد پس اینها همنشینان آنحضرت میگویند که حمد و سپاس خداوندی را که فزع اکبر و اهوال این روز را از ما برداشت

وبار النجابت داد از آنچه میترسیدم پس اسبان و شتران از بهشت با محملهای بیاری از ایشان می آورند و ایشان سوار
میشوند و حمد و ثنای حضرت عزت و صلوات بر حضرت رسول و آل آنحضرت میباشند تا داخل منازل خود گردیده اند و ایضاً
بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم و با آنحضرت
سخن میگفتم که یکی از فرزندان آنحضرت داخل شد چون نظر آنحضرت بر او افتاد گفت مرحبا و او را در بر کشید و فرمود
که خدا حقیر گرداند آنها را که شما را حقیر کردند و خدا انتقام کشد از آنها که بدرود شما را کشتند و خدا او کذ
رد آنها را که شما را واگذاشتند و خدا لعنت کند آنها را که شما را شهید کردند و خدا یاور و حافظ و ناصر
شما باشد چه بسیار گریستند زنان بر شما چه بسیار طول انجامید گریه پیغمبران و صدیقان و شهیدان و ملائکه
آسمان بر شما پس گریست و فرمود که ای ابو بصیر هرگاه نظر میکنم بسوی فرزندان حسین مرا حالتی رو میدهد
که ضبط خود نمیتوانم کرد بسبب آنکه نسبت به پدران ایشان و ایشان کردند ای ابو بصیر بدرستی که فاطمه
بر حسین میگرید و گاهی نعره میزند که جهنم چنان بخروش می آید چون خازنان جهنم صدای آنحضرت را میشنوند
جهنم را ضبط میکنند که مبادا زبانه کشد و جمیع اهل زمین را بسوزاند و تا آنحضرت در گریه است ایشان ح
محافظت دریای جهنم میکنند و زبانهای آنرا بر میگردانند از برای محافظت اهل زمین و جهنم ساکن نمیشود
تا آنحضرت ساکن شوند و دریاها از صدای گریه آنحضرت نزدیک است که بخروش آیند و بر یکدیگر میریزند و بهر قطره
از آنها ملکی موکل است که چون صدای آنحضرت بر می آید محافظت آن مینماید که اهل زمین را غرق نکنند و ملائکه
پیوسته در رسانند و برای گریه آنحضرت گریانند و تضرع و استغاثه بدرگاه حق تعالی میکنند و اهل عرش و آنها آنرا که
دور عرش اند با جمیع ملائکه تضرع مینمایند و صدا به تسبیح و تقدیس حق تعالی بلند میکنند از ترس عذاب اهل زمین
و اگر یکی از صداهای ایشان باهل زمین برسد هر آینه اهل زمین را مدهوش کردند و کوهها کنده شود و زمین
بلرزد گفتم فدای تو شوم این امر عظیم است که یاد میکنی حضرت فرمود که آنچه نگفتم زیاده از آنست که گفتم پس فرمود که
ای ابو بصیر آیا نمیخواهی که از آنها باشی که یاری فاطمه میکنند در گریه کردن پس من بگریه افتادم و از بسیار گریه سخن
نتوانستم گفت و حضرت بجای نماز خود رفت و مشغول دعا شد و من با این حالت بخدمت آنحضرت بیرون آمدم و نتوانستم

طعام خوارد

طعام خورد و مرا در شب خواب نبرد نیامد و روز دیگر ترسان و خایف بخدمت آنحضرت رفتم و چون دیدم که حضرت
ساکن گردانیده است من نیز ساکن شدم و حمد کردم خدا را که بر من عقوبتی نازل نشد و در بعضی کتب معتبره وارد از
دعبل خزاعی روایت کرده است که گفت در ایام عاشورا رفتم بخدمت علی بن موسی الرضا علیه السلام و آنحضرت
اندوهناک نشسته بود و جمعی از شیعیان در خدمت آنحضرت نشسته بودند چون نظر آنحضرت بر من افتاد فرمود
که مرحبا ای دعبل یاری کننده مائی بدست و زبان خود پس مرا طلبید و نزدیک خود نشانید و فرمود که ای دعبل
این روزها در ایام غم ما اهل بیت و ایام سرور و شادی دشمنان ماست شعری چند در مرثیه سید الشهدا بخوان حزان
و بدان ای دعبل که هر که بگرید و بگریاند یکی را بر مصیبت ما اجرش بر خداست ای دعبل هر که آب از دیدهها
روان شود برای آنچه بما رسیده است از دشمنان ما حق تعالی او را در زمره ما محشور گرداند ای دعبل هر که بر مصیبت
جد من حسین بگرید البته حق تعالی گناهان او را بیامرزد پس حضرت فرمود که پرده بستند و بر دکیان حرم عصمت
و طهارت در پس پرده نشستند برای آنکه در مصیبت جد خود حسین صلوات الله علیه بگریند پس فرمود ای دعبل مرثیه
برای حسین بخوان پس شعری چند در مرثیه آنحضرت با مردان و زنان خواندم حاضران بسیار گریستند که صدای
گریه از خانه آنحضرت بلند شد

در بیان خبر دادن حق تعالی پیغمبران خود را بشهادت آنحضرت

و آنچه عوض شهادت بآنحضرت کرامت کرده و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر
و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما که حق تعالی بعوض شهادت بحضرت امام حسین صلوات الله علیه کرامت کرده است او
تا آنکه امامت را در ذریت او قرار داد و شفا را در تربت او قرار داد و دعا را نزد قبر آنحضرت مستجاب
گردانید و روزهای زیارت کنندگان او را در رفتن و برگشتن از عمر ایشان حساب نمیکنند راوی گفت که هرگاه حساب
مردم ببرکت زیارت آنحضرت اینقدر فضیلت می یابند آیا آنحضرت خود بشهادت چه درجه یافته باشد
حضرت فرمود که حق تعالی او را ملحق گردانیده است به پیغمبر صلی الله علیه و آله که با آنحضرت میباشد و در درجه و منزلت
او و ابن بابویه و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین
صلوات الله علیه متولد شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را خبر دادند که امت تو این فرزند را شهید خواهند کرد

حضرت فاطمه گفت پس چنین فرزندی نمیخواهم حضرت فرمود که حق تعالی بعد از او امامت را در فرزندان
او قرار داده است تا روز قیامت حضرت فاطمه راضی شدم و شیخ طبرسی و دیگران از سعد بن عبدالله روایت
کرده اند که گفت بخدمت حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه رفتم و از آنحضرت مسئله چند سوال
کردم و آنحضرت فرمود که از مولای خود صاحب الامر بپرس و در آن وقت حضرت صاحب الامر کودکی بود در پیش روی
آنحضرت بازی میکرد پس سوال کردم از تفسیر کهیعص حضرت فرمود این حروف از اخبار غیبیه است
که خدا بحضرت زکریا خبر داد بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله اعلام فرموده است و بسبب این
بود که حضرت زکریا از خدا طلب کرد که اسماء مقدسه آل عبا را باو تعلیم نماید که در شداید بآنها پناه برد
جبرئیل آمد آن اسماء را بآنحضرت تعلیم نمود پس چون حضرت زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
صلوات الله علیهم را یاد میکرد غم او برطرف میشد و خوشحال میشد و چون نام مبارک حضرت امام حسین صلوات
الله علیه را یاد میکرد گریه بر او مستولی میشد و ضبط خود نمیتوانست کرد روزی مناجات کرد که خداوندا چرا نام آنچهار
بزرگوار را بر زبان میرانم غمهای ما برطرف میشود و مسرور میگردم و نام امام حسین را که ذکر میکنم غمهای ما
من ابهیجان می آید و مرا از گریه طاقت نمیماند پس خداوند عالمیان قصه شهادت و مظلومیت آنجناب را
کاف — بزکریا وحی فرمود و گفت کهیعص پس کاف اشاره بنام کربلا است و ها هلاک عترت طاهره است و یا یزید
است که کشنده و ظالم ایشان بود و عین عطش و تشنگی ایشان است در آن صحرا و صاد صبر ایشان است
بر آن مصیبتها چون زکریا این قصه را شنید سه روز از مسجد حرکت نکرد و کسی را نزد خود راه نداد
و مشغول گریه و زاری و ناله بیقرار شد و مرثیه بر مصیبت آنحضرت میخواند و میگفت الهی آیا دل بهترین خلقت
را بمصیبت فرزندش بدرد خواهی آورد آیا بلای چنین مصیبتی را بساحت عزت او فرود خواهی آورد آیا
علی و فاطمه جامه این مصیبت را خواهی پوشانید آیا حزن این درد و الم بمنزل رفعت و جلال ایشان فرود
خواهی آورد بعد از این سخنان میگفت که الهی مرا فرزندی کرامت فرما که در پیری دیده من باو روشن شود و چون
چنین فرزندی کرامت فرمائی مرا فریفته محبت او گردان پس چنان کن که دل من در مصیبت آن فرزند چنانچه

چنانچه

چنانچه
بدرد آید که دل محمد حبیب تو بر فرزندش بدرد آید پس خدا یحیی را بآنحضرت کرامت کرد و مانند امام حسین
بشهادت فایز گردید و آنحضرت یحیی شش ماه در شکم مادر بود و حمل حضرت امام حسین صلوات الله علیه نیز شش ماه
بود و ابن بابویه از کعب الاحبار روایت کرده است که گفت ما در کتاب خوانده ایم که مردی از فرزندان محمد صلی الله علیه و آله
کشته خواهد شد و عرق اسبان اصحابش خشک نخواهد شد که داخل بهشت شوند و با حور العین معانقه
نمایند پس حضرت امام حسن صلوات الله علیه گذشت پرسیدند اینست گفت نه چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه
گذشت پرسیدند اینست گفت بلی و ایضا روایت کرده است که جمعی از مسلمانان بمقاتله فرنگان رفتند
چون بلاد ایشانرا فتح کردند در یکی از کنیسهای ایشان دیدند که یک بیت شعر نوشته بود که مضمونش
اینست آیا امید دارند گروهی که حسین را میکشند شفاعت جد او را در روز قیامت از ایشان پرسیدند
که چند سال است که این شعر در کنیسه شما نوشته شده است گفتند سیصد سال پیش از آنکه پیغمبر شما مبعوث شود
و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی در خانه ام
سلمه رضی الله عنها بود فرمود که کسی نیاید نزد من ام سلمه گفت که امام حسین صلوات الله علیه آمد و کودک بود
و من نتوانستم که آنحضرت را منع نمایم تا آنکه رفت بخدمت آنحضرت و من از پی او رفتم دیدم که حضرت
امام حسین را بر سینه خود نشانیده است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله گریه میکند و چیزی در دست
فرمود — خود را میگرداند پس حضرت که ام سلمه جبرئیل خبر داده است که این کشته خواهد شد و این تربتی است که
در آن کشته خواهد شد این را نزد خود نگاه دار هر وقت که خون میشود بدانکه حبیب من کشته شده است ام سلمه
ادخلوا — گفت یا رسول الله سوال کن که این را از او برطرف کند حضرت فرمود که من از خدا سوال کردم حق تعالی فرمود که
او را بسبب شهادت درجه خواهد بود که احدی از مخلوقین بآن درجه نمیرسد و برادرش که او را شیعه چند خواهد بود
که شفاعت کنند و شفاعت ایشان رد نشود و مهدی آل از فرزندان او خواهد بود پس خوشحال کسی که از
اولیای حسین باشد و شیعیان او رستگارانند در روز قیامت و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا
صلوات الله علیه روایت کرده است که چون حق تعالی امر کرد حضرت ابراهیم را که فرزند خود اسماعیل را قربانی کند

وبراو فدائی فرستاد و امر کرد که گوسفند را بعوض او قربان کند پس ابراهیم آرزو کرد که کاشکی مامور نمیشدم
بکشتن گوسفند و فرزند خود را بدست خود از برای خدا قربانی میکردم تا آنکه دل من بکشتن عزیزترین فرز
ندان من بدرد آورد و مستحق میشد بسبب آن ارفع درجات اهل مصایب پس حق تعالی بسوی او وحی کرد
که ای ابراهیم کیست محبوبترین سوی تو ابراهیم گفت خداوندا خلقی نیافریده که محبوبتر باشد بسوی من از خلق
حبیب تو محمد صلی الله علیه و آله حق تعالی باو وحی کرد که آیا او محبوبتر است بسوی تو یا جان تو ابراهیم گفت بلکه او بسیار
از جان خود دوستتر میدارم از فرزندان خود پس حق تعالی وحی کرد باو که آیا کشته شدن فرزند او بدست دشمنان او
دل تو بدرد می آید یا کشتن تو فرزند خود را بدست خود در طاعت من ابراهیم گفت بلکه کشته شدن او بدست ترا بیشتر
دشمنانش بیشتر دل مرا بدرد می آورد پس حق تعالی فرمود که ای ابراهیم گروهی که از دعوی خواهند کرد که از امت محمدند حسین
فرزند او را خواهند کشت بظلم و عدوان چنانچه گوسفند را کشتند و بسبب این مستوجب غضب من خواهند
شد پس ابراهیم بجزع آمد و دلش بدرد آمد و گریان شد پس حق تعالی ندا کرد که فدا کردم جزع ترا بر فرزند
خود اسمعیل اگر قربان میکنی بجزع کردن بر فرزند پیغمبر آخر الزمان حسین و کشتن او باین سبب بر تو
واجب گردانیدم رفیعترین درجات اهل مصایب را و اینست معنی قول حق تعالی وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ
یعنی فدا کردیم اسمعیل را بذبح عظیم شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نشسته بود و حضرت امام حسین صلوات الله علیه در کنار آنحضرت
بود ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد آیا این فرزند را دوست میداری گفت بلی جبرئیل گفت که امت تو او را
بقتل خواهند رسانید پس آنحضرت بسبب این خبر بسیار اندوهناک شد پس جبرئیل گفت که آیا میخواهم بتو بنمایم آن
تربتی را که در آن کشته خواهد شد حضرت فرمود بلی پس جبرئیل آنچه میان مجلس حضرت بود تا کربلا زمین
فرو برد و کربلا را نزدیک آورد بقدر یک چشم زدن و از بال خود تربت آنحضرت برداشت و باز زمین را بهمین فداء
گرد که بود بجای خود برگشت و بحضرت داد آن تربت را حضرت فرمود که خوشا حال تو ای تربت و خوشا
حال کسی که در تو کشته خواهد شد و ایضاً بسند معتبر از طریق مخالفان روایت کرده است انس بن مالک
که روزی

که روزی یکی از عظمای ملایکه از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیاید
از جانب حق تعالی ماذون شد و فرود آمد در خدمت آنحضرت نشسته بود که حضرت امام حسین صلوات الله علیه
داخل شد و حضرت او را گرفت و بوسید و در دامن خود نشانید ملک از آن حضرت پرسید که آیا این
فرزند را دوست میداری حضرت فرمود که بسیار دوست میدارم او را فرزند گرامی منست ملک گفت امت
تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که امت من فرزندم را شهید میکنند گفت بلی و اگر خواهی بتو بنمایم
از آن خاکی که در آن کشته خواهد شد حضرت فرمود بلی پس ملک خاکی سرخ خوشبوئی بآنحضرت نمود
و گفت چون این خاک خون تازه شود علامت اینست که این فرزند تو کشته شده است راوی گفت که شنیدم
که آن ملک میکائیل بود و ایضاً بسند معتبر از زینب زوجه حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که روزی
حضرت رسالت در خانه من بخواب رفته و حضرت امام حسین علیه السلام آمد و من او را مشغول میکردانیدم
که مبادا آنحضرت بیدار کند پس بکاری رفتم و چون برگشتم دیدم که امام حسین بر روی شکم آنحضرت نشسته است
و بر ناف آنحضرت بول میکند خواستم که او را بردارم حضرت فرمود که بول فرزندم را قطع مکن و بگذار که فارغ شود چون
فارغ شد حضرت شکم خود را آب ریخت و وضو ساخت و مشغول نماز شد و چون بسجده رفت امام حسین بر پشتش
سوار شد پس حضرت صبر کرد تا او بزیر آمد و سر از سجده برداشت پس آنحضرت او را برگرفت و نماز کرد و چون از نماز فارغ شد
دیدم که دست مبارک خود را بلند کرد و گفت بمن بنما ای جبرئیل گفتم یا رسول الله امروز کاری کردی که پیشتر نمیکردی سبب آن
چه بود حضرت فرمود که جبرئیل نزد من آمد مرا تعزیت فرمود در امر فرزندم حسین و مرا خبر داد که امت من او را شهید خواهند
کرد و خاکی سرخ برای من آورد و گفت این تربت اوست و بسند دیگر مثل این را از عایشه نیز روایت کرده است که ملکی
که است بر بالای روزی از حق تعالی رخصت شد که بزیارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیاید چون نازل شد حضرت ام سلمه را
گفت که در بیش در بایست و مگذار که کسی داخل شود در آنوقت حضرت امام حسین صلوات الله علیه آمد و ام سلمه خواست که مانع شود
امام حسین جست و داخل خانه شد و بر دوش آنحضرت سوار شد ملک گفت او را دوست میداری فرمود که بلی ملک گفت
که امت تو او را شهید خواهند کرد و اگر بخواهی بتو بنمایم خاک آن مکانی که در آن شهید خواهند شد پس دست دراز کرد و خاک

علیه

سر خود را برای آنحضرت آورد و آن سیم آلتی خاکرا گرفت و در کنار مقنعه خود بست و ابن قولویه بسندهای معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون خبر شهادت امام حسین را از برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
آورد آنحضرت دست حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را گرفت و بخلوت برد و ساعت طویلی با یکدیگر
درین باب سخن گفتند و بر ایشان گریه غالب شد و بسیار گریستند پس پیش از آنکه از هم جدا شوند جبرئیل
نازل شد و گفت پروردگار شما سلام میرساند شما را و میفرماید سوگند میدهم شما را که صبر کنید برین
مصیبت پس ایشان بامر حق تعالی صبر کردند و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که روزی جبرئیل بر
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت السلام علیک یا محمد آیا میخواهی ترا بشارت دهم به پسری
بچنین
که امت تو بعد از تو او را خواهند کشت حضرت فرمود که مرا حاجتی نیست به چنین فرزندی پس جبرئیل باسمان رفت
و باز برگشت این بشارت را اعاده کرد حضرت همان جواب فرمود که مرا حاجتی باو نیست گفت که پروردگار
تو میفرماید که وصیت و امامت را در فرزندان او قرار دادم حضرت فرمود که راضی شدم پس حضرت بخانه حضرت
فاطمه آمد و فرمود که جبرئیل چنین بشارتی از جانب حق تعالی آورده است فاطمه گفت چنین فرزندی را نمیخواهم حضرت
فرمود که پروردگار من امامت و وصیت را در فرزندان او قرار داده است پس حق تعالی این آیه را فرستاد وَوَصَّيْنَا
الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که هرگز دیده
به پسر
که زنی حامله شود از روی کراهت و وضع حمل او نماید از روی کراهت و ایضا بسند معتبر موثق از آنحضرت روایت کرده
است که روزی حضرت فاطمه بخانه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد و آب از دیدهای مبارک آنحضرت روان دید فاطمه سبب گریه
است
آنحضرت را پرسید فرمود که جبرئیل خبر آورد که بعد از من جفاکاران امت این فرزند مرا شهید خواهند کرد فاطمه گریبان خود را چاک
کرد حضرت فرمود ای فاطمه صبر کن و جزع مکن که امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت پس حضرت فاطمه ساکن شد
و ایضا بسند معتبر از امام محمد باقر و امام زین العابدین صلوات الله علیهما روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه فرمود که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بدیدن ما آمد پس طعامی نزد آنحضرت حاضر کردیم که ام ایمن برای ما
هدیه آورده بود و آن خرما و شیر و مسکه بود حضرت قدری از آن تناول نمود و چون فارغ شد من آب بر دست مبارکش ریختم

و دست خود را

و دست خود را شست و بعد از آن دست شستن دست مبارک خود را بر روی و بر ریش مبارک خود مالید و رفت بزاویه
خانه و چند رکعت نماز کرد و در سجده آخر نماز گریه بسیار کرد و چون سر از سجده برداشت و از نماز فارغ شد هیچیک از ما جرأت
نکردیم برای اجلال و تعظیم آنحضرت از سبب گریه آن سؤال کنیم و حضرت امام حسین صلوات الله علیه بسیار کودک بود و تازه
کوار
برفتار آمده بود او نزدیک حضرت رفت و بر ران جد بزرگوار خود نشست و سر خود را به بغل حضرت چسبانید و گفت ای پدر بزرگوار
بخانه ما تشریف آوردی و از آمدن تو بسیار مسرور شدیم پس گریه کردی که ما را اندوهناک کردی و سبب گریه تو چه بود حضرت
فرمود که ای فرزند گرامی چون من بشما نظر کردم و شما را در دور خود دیدم بسبب آن شاد گردیدم و هرگز چنین شادی مرا رو نداده
بود و چنین شادیهای دوستان خدا در دنیا مقرون با بلاها میباشد جبرئیل در این وقت بر من نازل شد و مرا خبر داد که شما همه
کشته خواهید شد و قبرهای شما در بلاد متفرق خواهد بود پس بآن سبب گریستم و خدا را شکر کردیم و از برای شما از حق تعالی خیر
را طلبیدم پس حضرت امام حسین گفت ای پدر کسی زیارت خواهد کرد ما را با این پراکندگی ما حضرت فرمود که گروهی از امت
من بزیارت شما خواهند آمد برای برکت و برای نیکی و حق شما بعد از مرگ ایشان را جستجو خواهم کرد و دستهای ایشان را خواهم گرفت
و از شداید و احوال آن روز نجات خواهم داد و ابن بابویه و ابن قولویه باسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام روایت
فرمود
کرده اند که پرسیدند از آنحضرت که چرا اسماعیل را خدا در قرآن مجید صادق الوعد وصف نمود آیا اسماعیل
پسر ابراهیم است حضرت فرمود که نه بلکه اسماعیل فرزند حزقیل است حق تعالی او را بر جماعتی مبعوث گردانید پس او را
تکذیب کردند و پوست سر و ریش او را کندند انگاه خدا بر ایشان غضب کرد و سطاطائیل ملک عذاب را
فرستاد تا به نزد آن پیغمبر عالیمقدار آمد و گفت خدا مرا فرستاده است که اگر خواهی قوم ترا بانواع عذابها
معذب گردانم اسماعیل گفت که مرا بعذاب ایشان حاجتی نیست خدا وحی کرد که پس هر حاجت که داری عرض کن
حضرت اسماعیل گفت که پروردگارا تو پیمان از پیغمبران گرفتی برای خود به پروردگاری و برای محمد صلی الله علیه و آله به
پیغمبری و برای اوصیای او بولایت و امامت و خبر دادی خلقت را با آنچه ستمکاران امت با حسین بن علی خواهند کرد
از آن پیغمبر بعد از او و وعده دادی حسین را که او را بدنیا برگردانی تا خود انتقام کشد از هر که بر او ستم کرده
و او را شهید کرده حاجت من در درگاه تو آنست ای پروردگار که مرا برگردانی بدنیا تا خود انتقام از قوم خود بکشم پس خلا

حاجت او را بر آورد و حضرت اسماعیل با حضرت امام حسین علیه السلام در رجعت بدنیا برخواهد گشت و بروایت دیگر گفت
که میخواهم صبر کنم و در شکیبائی بحسین بن علی علیه السلام تأسّی نمایم و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که سلمان رضی الله عنه
گفت که نماند در آسمانها ملکی که بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیامد و تعزیت نگفت آنحضرت را در مصیبت فرزندش حسین و
همه خبر دادند آنحضرت را بثوابی که حق تعالی بشهادت او کرامت کرده است و هر یک آوردند برای آنحضرت از آن تربتی که آن امام مظلوم را در آن
آن تربت بتل — تربت بجور و ستم شهید خواهند کرد و هر یک می آمدند حضرت میفرمود که مخذول گردان ای خداوند هر که او را یاری نکند و بکش هر که او را
خذل و نکل — بکشد و ذبح کن هر که او را ذبح کند و ایشان را بمطلب خود مرسان راوی گفت که دعای حضرت در حق ایشان مستجاب شد
و یزید بعد از کشتن آنحضرت بدنیا تمتعی نبرد و حق تعالی ناگاه او را گرفت شب مست خوابید و صبح او را مرده یافتند
و مانند قیر سیاه شده بود و هیچ کس نماند از آنها که متابعت او کردند بر قتل آنحضرت یا میان لشکر داخل بودند مگر آنکه
مبتلا شدند بدیوانگی یا خوره یا پیسی و این مرضها در میان اولاد ایشان نیز بمیراث ماند و ایضاً از ابن عباس روایت کرده است که
ملکی از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر شهادت حضرت امام حسین صلوات الله علیه آورد جبرئیل بود و بالهای خود را گشوده
بود و صدا بلند میگریست و تربت آنحضرت را با خود آورده بود و بوی مشکی از آن ساطع بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت که
آیا رستگار خواهند شد امتی که فرزند دلبند من فاطمه را شهید کنند جبرئیل گفت که حق تعالی اختلاف در میان ایشان خواهد افکند
که دلهای ایشان با یکدیگر موافق نباشد و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در خانه حضرت فاطمه بود و حضرت امام حسین را در دامن خود نشانده بود ناگاه گریان شد و بسجده افتاد و چون سر از سجده برداشت
گفت ای فاطمه ای دختر محمد بدرستی که خداوند علی اعلی در این ساعت خود را بر من جلوه داد و الطاف بی پایان نسبت بمن نمود و فرمود که
ای محمد آیا حسین را دوست میداری گفتم بلی نور دیدهٔ منست و گل بوستان منست و میوهٔ دل منست پس با من گفت یا محمد چه
مبارک فرزندیست حسین برو من رحمت و برکات و صلوات خود را و خوشنودی خود را شامل حال او میگردانم و لعنت و غضب
و عذاب خود و نکال من بر کسی است که او را بقتل رساند یا با او عداوت کند یا با او منازعه نماید و او بهترین شهیدانست از گذشتگان
و آیندگان در دنیا و عقبی و او سید جوانان بهشت است از جمیع خلق خداوند و او افضل است و نیکوتر است از و پسر
سلام مرا باو برسان و بشارت ده او را که اوست علامت راه هدایت و هادی دوستان من و شاهد من بر خلق و خازن

علم من

مفید

علم من و حجت منست بر اهل آسمانها و زمینها و بر جنیان و آدمیان و شیخ روایت کرده است که ام الفضل دختر حارث بخدمت
آمد و گفت یا رسول الله — حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت دیشب خواب منکری دیدم حضرت فرمود که چه خواب دیدی گفت خواب دیدم که پارهٔ از تن شما جدا کردند و در دامن من
گذاشتند حضرت فرمود که خواب نیکی دیدهٔ پسری از فاطمه متولد خواهد شد و تو کفالت او خواهی نمود پس در آن روز حضرت امام حسین
علیه السلام متولد شد و حضرت او را بام الفضل داد که محافظت کند و ام الفضل گفت روزی آنحضرت را بردم بخدمت حضرت رسالت
او را از من گرفت و در دامن خود نشانید ناگاه دیدم آب از دیدهای آنحضرت فرو ریخت گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این
کرامت من — چه حالتست که در تو مشاهده کردم فرمود الحال جبرئیل بنزد من آمد و مرا خبر کرد که این فرزند مرا شهید خواهند کرد و خاک سرخ
از تربت او برای من آورد و شیخ جعفر بن نما در کتاب مثیر الاحزان و دیگران روایت کرده اند که ملکی از ملائکه سماوات
که هرگز بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نیامده بود از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت آنحضرت بیاید چون او نازل
شد حق تعالی باو وحی کرد که خبر ده محمد را که مردی از امت او که او را یزید میگویند فرزند طاهر مبارک فاطمه بتول را شهید
خواهند کرد و ملک گفت الهی و سیدی من شاد شدم که بزیارت آنحضرت میروم چگونه آنحضرت را باین خبر محزون گردانم
حق تعالی فرمود آنچه ترا امر میکنم باید بعمل آوری آن ملک بخدمت آن حضرت آمد و بالهای خود را گشود و گفت السلام علیک
یا حبیب الله من از پروردگار خود رخصت طلبیدم که بزیارت تو بیایم چون مرا رخصت داد و خبر بمن داد که آرزو کردم که کاشکی
بالهای من شکسته بود و این خبر را برای تو نمی آوردم ولیکن مخالفت امر پروردگار خود نمیتوانم کرد ای پیغمبر خدا بدانکه
مردی از امت تو که او را یزید میگویند حق تعالی عذاب او را زیاد گرداند فرزند طاهر مبارک ترا که او از دختر بتول
تو بهم رسیده شهید خواهند کرد و بعد از کشتن فرزند تو از حیات تمتع نخواهد برد و حق تعالی او را ناگاه بعذاب خود خواهد گرفت
و بجهنم خواهد برد پس چون حضرت امام حسین علیه السلام دو ساله شد حضرت رسالت بسفری بیرون رفت در اثنای راه
ایستاد و گفت انا لله و انا الیه راجعون و آب از دیدهٔ مبارکش ریخت و فرمود که در این وقت جبرئیل بر من نازل شد و مرا
خبر داد که در کنار فرات زمینی است که آنرا کربلا میگویند و فرزند من حسین را در آنجا شهید خواهند کرد صحابه گفتند یا رسول الله
کی او را شهید خواهد کرد حضرت فرمود که یزید خدا برکت ندهد او را و گویا من میبینم جای کشتن او را و محل دفن او را و گویا
میبینم که سر او را بهدیه برای یزید میبرند هر که نظر کند بسر فرزند من و شاد شود حق تعالی میان دل و زبان او مخالفت اندازد

و اورا بر کفر و نفاق میرانند پس حضرت از این سفر غمناک و محزون برگشت و بر منبر برآمد و خطبه ادا کرد و امام حسن
و امام حسین علیهما السلام را بر منبر بالا برد دست راست خود را بر سر امام حسن و دست چپ خود را بر سر امام حسین گذاشت
و سر خود را بسوی آسمان برداشت و فرمود که خداوندا من محمد بندهٔ تو و پیغمبر تو و این دو فرزند از پاکیزه گان عترت من
و از نیکان ذریت منند و از آنها است که ایشانرا بعد از خود در میان امت خود میگذارم و جبرئیل مرا خبر داده
است که این فرزند من حسین را بجور و ستم خواهند کشت و استخوانهای او نخواهند کرد خداوند کشنده گان او را برکت
مده و او را از بهترین شهدا گردانی بدرستیکه تو بر همه چیز قادری خداوندا برکت مده کشنده او را و برکت مده
کسی را که او را یاری نکند پس اهل مسجد همه صدا بگریه بلند کردند حضرت فرمود که امروز بر دگریه میکنید و فردا یاری
او نخواهید کرد و ابن عباس گفت که پس آنحضرت پیش از وفات خود بقلیلی متوجه سفر گردید و چون برگشت رنگ
مبارکش متغیر و افروخته گردیده بود پس بر منبر برآمد و خطبه بلیغ موجزی ادا کرد و آب از دیده های مبارکش
میریخت پس گفت ایها الناس من از میان شما میروم و دو چیز بزرگ در میان شما میگذارم یکی کتاب خدا و دیگری عترت من که از شجره
نبوت روییده اند و میوه حدیقه منند و این دو چیز از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند و من در حق عترت
و اهل بیت خود را از شما سوال نمیکنم مگر چیزی را که خدا مرا امر فرموده است که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
بگو یا محمد سوال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی مگر محبت خویشان من پس چنین میباشد که چون بیایید در
حوض کوثر بنزد من و دشمنی کرده باشید با عترت من و ستم کرده باشید بر ایشان و بدرستیکه در روز قیامت سه رایت و علم
بر من وارد میشود از این امت یکی رایت سیاه تیره چون بنزد من آیند گویم که شما کیستید پس نام من از خاطر ایشان
محو شود و گویند ماییم اهل توحید از عرب پس گویم که منم احمد پیغمبر عرب و عجم ایشان گویند که ما از امت توایم من
گویم چگونه بعد از من رعایت کردید کتاب خدا را و اهل بیت مرا ایشان گویند که اما کتاب را ضایع کردیم و تاویل و تحریف
کردیم و اما عترت تو پس سعی کردیم که ایشانرا از روی زمین براندازیم پس من رو از ایشان بگردانم و ایشان
تشنه از پیش حوض کوثر برگردند پس رایت دیگر و علم بنزد من آید از رایت اول سیاه و تیره تر و مثل اول جواب
گویند من پس گویم که من دو چیز بزرگ در میان شما گذاشتم چه کردید با آنها گویند که کتاب خدا را مخالفت کردیم و عترت

تو را یاری

تو را یاری نکردیم و ایشانرا کشتیم و راندیم و پراکنده کردیم پس گویم که دور شوید از من پس برگردند از حوض
کوثر با لب تشنه و رویهای سیاه پس علم دیگر بنزد من آید که نور از آن تابد پس من بایشان گویم که کیستید شما گویند
که ماییم اهل کلمه توحید و پرهیزکاران ماییم امت محمد صلی الله علیه و آله و ماییم بقیه اهل حق که حامل کتاب حق گردیدیم و حلال او را
حلال و حرام او را حرام دانستیم و امامان او را دوست داشتیم ذریت محمد صلی الله علیه و آله و ایشانرا یاری کردیم در هر امری که خود را یاری
کردیم و در خدمت ایشان قتال کردیم و با هر که دشمنی با ایشان میکرد مقاتله میکردیم پس من بایشان میگویم
که بشارت باد شما را که منم پیغمبر شما محمد صلی الله علیه و آله و در دنیا چنین بوده اید که گفتید پس آب دهم ایشانرا از حوض
خود و سیراب باز گردند از حوض کوثر برگردند و بدرستیکه جبرئیل مرا خبر داده است که امت فرزند من حسین را شهید خواهند
کرد در کربلا لعنت خدا بر کسی باد که او را بکشند و او را یاری نکنند تا روز قیامت پس حضرت از منبر فرود آمد و نماند احدی
از مهاجران و انصار مگر آنکه یقین کردند که امام حسین شهید خواهد شد و در بعضی کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند
که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امام حسن را بر ران راست خود نشانیده بود و امام حسین را بر ران چپ
خود نشانیده بود و گاهی این را میبوسید و گاهی آن را در آن وقت جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله تو اینها را دوست میداری
فرمود که چگونه دوست ندارم و اینها دو ریحانه منند در دنیا و دو نور دیده منند جبرئیل گفت یا نبی الله حق تعالی بر ایشان
حکمی کرده است جبر کن حضرت فرمود کدام است آن حکم جبرئیل گفت حسن را بزهر شهید خواهند کرد و حسین را به
تیر سر خواهند برید و هر پیغمبری را دعای مستجاب میباشد اگر خواهی دعا کن که حق تعالی این مصیبت را از ایشان دفع کند و
اگر خواهی مصیبت ایشانرا ذخیره گردانی از برای شفاعت گناه کاران امت خود در روز قیامت حضرت فرمود که یا
جبرئیل
من بحکم پروردگار خود راضیم و هر چه او برای من پسندیده از برای خود میخواهم و میخواهم که مصیبت ایشان را وسیله شفاعت
گناه کاران امت خود گردانم و ابن بابویه روایت کرده است که چون حضرت آدم علیه السلام بر زمین آمد در طلب حضرت
حوا بر روی زمین میگردید تا آنکه در صحرای کربلا عبور کرد و چون داخل آن صحرا گردید امواج حزن و اندوه رو باو آورد و چون
بمقتل حسین رسید پایش بسنگی برآمد و خون از قدمهایش جاری گردید پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا
در جمیع زمین گردیدم و اندوه و المی که در این زمین بمن رسید در هیچ زمین ندیدم حق تعالی باو وحی کرد که در این زمین

آدم

برگزیده من حسین شهید خواهد شد خواستم که تو را در اذیت و اندوه با او شریک باشی و خون تو نیز بر زمین ریخته شود
چنانچه خون او در این زمین ریخته خواهد شد گفت پروردگارا که آیا او پیغمبر است حق تعالی وحی کرد که پیغمبر نیست ولیکن فرزند
زاده پیغمبر منست و برگزیده منست آدم گفت پروردگارا کشنده او کیست حق تعالی باو وحی کرد که کشنده او یزید است
که اهل آسمانها و زمینها او را لعنت میکنند پس آدم مکرر او را لعنت میکرد و از آن زمین بیرون رفت و حضرت
نوح چون بر کشتی سوار شد و کشتی بکربلا رسید موج بهم رسید و کشتی مشرف بر غرق شد و نوح را از ترس و بیم و الم
عظیم عارض شد و گفت پروردگارا در همه زمین بمن این آسیب نرسید پس جبرئیل نازل شد و گفت ای نوح این موضعی است
که در این موضع شهید خواهد شد فرزندزاده خاتم انبیا و فرزند بهترین اوصیا نوح گفت پروردگارا کشنده او کی
خواهد بود باو وحی رسید که یزید ملعون است در آسمانها و زمینها و حضرت نوح مکرر او را لعنت کرد تا کشتی او از غرق نجات
یافت و بر جودی قرار گرفت و حضرت ابراهیم علیه السلم روزی بصحرای کربلا گذشت و اسب آنحضرت بسر درآمد و از اسب
گردید بر سر مبارکش بر سنگی آمد و خون جاری شد پس شروع باستغفار کرد و گفت خداوندا چه گناه از من سرزده است
که مستوجب این عقوبت و تادیب شدم پس جبرئیل نازل شد و گفت ای ابراهیم گناهی از تو صادر نشده است ولیکن
این موضعی است که نور دیده محمد مصطفی و فرزند سید علی المرتضی در این زمین کشته خواهد شد بجور و جفا و خدا خواست
که تو نیز در بلیه با او موافقت نمائی و خون تو نیز در این زمین ریخته شود ابراهیم گفت یا جبرئیل کی خواهد بود قاتل او جبرئیل
گفت یزید پلید و اهل آسمانها و زمینها و لوح و قلم او را لعنت کردند پس ابراهیم با آن اسب خطاب کرد که تو چرا
آمین میگوئی بر لعن آن پلید گفت برای آنکه بشنوم آن لعن بر او از زمین زدم و از تو خجالت کشیدم و حضرت
اسماعیل گوسفندان را در کنار شط فرات میچرانید پس راعی خبر داد باو که گوسفندان چند روز است که در این موضع
چرا میکنند و هر چند ایشان را یکبار فرات میبرم آب نمی آشامند پس اسماعیل با حق تعالی مناجات کرد و سبب این
حالت را از پروردگار خود سؤال نمود جبرئیل نازل شد و گفت ای اسماعیل سبب این حالت را از گوسفندان بپرس چون سؤال
کرد گوسفندان بزبان فصیح گفتند که ما را خبر رسید که فرزند تو حسین جگرگوشه پیغمبر آخر الزمان در این زمین با
لب تشنه شهید خواهد شد پس بسبب حزن و اندوه بر آنحضرت از این آب نخوردیم و خواستیم در تشنگی با او موافقت کنیم حضرت

سواره

حضرت اسماعیل

حضرت اسماعیل از ایشان پرسید که قاتل او کی خواهد بود گفتند یزید پلید که آسمانها و زمینها و جمیع خلق خدا او را لعنت
میکنند اسماعیل گفت خداوندا لعنت کن کشنده حسین را و روز حضرت موسی با وصی خود یوشع بن نون به
صحرای کربلا رسیدند و چون داخل آن صحرا شدند بند نعلین موسی گسیخته شد و پای مبارکش بخار و خاشاک مجروح گردید
پس گفت خداوندا سبب این حالت چیست حق تعالی باو وحی کرد که در این زمین ریخته خواهد شد خون برگزیده من
حسین خواستم که خون تو نیز در این زمین ریخته شود موسی گفت خداوندا حسین کیست خدا وحی کرد باو فرزندزاده محمد
مصطفی و فرزند دلبند علی المرتضی است گفت پروردگارا کشنده او کیست حق تعالی باو وحی کرد کشنده او کسی است که ماهیان دریا و
وحشیان صحرا و مرغان هوا او را لعنت میکنند پس حضرت موسی دست به دعا برداشت و بر قاتلان آنحضرت لعنت
بسیار کرد و یوشع آمین گفت سلیمان نقل آمده روزی بر بساط خود نشسته بود باد بساط او را گردانید و تا رسیدند از هوا
فرو ریزند پس باد ساکن شد و بساط بر زمین فرود آمد سلیمان باد را عتاب کرد که چرا ساکن شده و سبب اضطراب
تو چه بود گفت سببش این بود که در این موضع شهید خواهد شد نور دیده محمد مختار و فرزند کرار علی کرار سلیمان گفت قاتل
او کیست باد گفت یزید که اهل آسمانها و زمینها او را لعنت میکنند سلیمان دست به دعا برداشت و بر قاتل آنحضرت لعنت و نفرین
بسیار کرد و آدمیان و جنیان و مرغان که همراه او بودند همه آمین گفتند پس ببرکت آن لعنت باد وزید و آن
بساط را از آن صحرا بیرون برد و حضرت عیسی علیه السلام در صحرا با حواریان سیاحت مینمود چون بصحرای کربلا عبور فرمود
چون داخل آن صحرا شد و خواستند از آن صحرا بیرون روند شیری بر سر راه ایشان آمد عیسی فرمود که ای شیر چرا بر سر راه ما گرفته
شیر بامر خداوند قدیر بسخن آمد و بزبان فصیح گفت نمیگذارم که از این صحرا بیرون روید تا لعنت کنید قاتل حسین را
عیسی گفت کشنده او کیست شیر گفت که یزید است که وحشیان و درندگان همه او را لعنت میکنند خصوصا در ایام عاشورا
پس عیسی دست به دعا برداشت و یزید را لعنت کرد و حواریان آمین گفتند و شیر دور شد و ایشان از آن زمین بیرون رفتند
در خبر دادن حضرت سید المرسلین و حضرت امیر المؤمنین بشهادت حسین صلوات الله علیهم اجمعین ابن بابویه و ابن قولویه
و شیخ مفید و صفار و غیر ایشان رضی الله عنهم باسانید معتبره بسیار روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین و امام
محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم اجمعین و ابن عباس و غیر او که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هر که خواهد

[illegible]

بپرورش من زنده گانی کند و بپرورش مردن بمیرد و داخل شود در جنة العدن که پروردگار من بدست قدرت خود آنرا
غرس نموده است پس باید که علی بن ابیطالب را دوست دارد و با دشمنان او دشمنی باشند و فضل اولاد او را بشناسد و اوصیای بعد از
او را امام داند و بدرستی که حق تعالی عطا کرده است بایشان فهم و علم مرا و ایشان عترت منند و از گوشت و خون من بهم رسیده‌اند
و حق تعالی فضل و علم مرا بایشان روزی کرده است و وای بر آنها که انکار فضل ایشان میکنند از امت من و بسبب بدی کردن
بایشان قطع میکنند صلهٔ مرا و بروایت دیگر بخدا شکایت میکنم دشمنان ایشان را از امت من که انکار فضیلت
ایشان مینمایند و بخدا شکوه کنند فرزندم حسین را شهید خواهند کرد خدا ایشان را از شفاعت من محروم گرداند و ابن قولویه — بعد از من
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه در کودکی
بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله می آمد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله را میفرمود که یا علی او را از من نگاه دار
پس او را گرفت و زیر گلوی مبارکش را میبوسید و میگریست روزی آن مظلوم گفت ای پدر چرا گریه میکنی حضرت
فرمود که ای فرزند گرامی جای تیغ را که موضع شمشیر دشمنان را میبوسم حضرت امام حسین فرمود ای پدر من کشته
خواهم شد حضرت فرمود که بلی والله تو را و برادر تو و پدر تو همه کشته خواهید شد حسین گفت پس کی زیارت ما خواهد
کرد از امت تو فرمود حضرت که زیارت نمیکنند مرا و پدر تو را و برادر تو و تو را مگر صدیقان از امت من — حضرت تسلیم
و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که هند مادر معاویه علیه اللعنة از عایشه سوال کرد که خوابی دیده‌ام میخواهم
بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله عرض کنم تو از حضرت رخصت بطلب چون رخصت یافت بخدمت حضرت آمد و عرض کرد
که در خواب دیدم که آفتابی از بالای سر من طالع شد و از آن آفتاب آفتاب دیگر بیرون آمد و ماه سیاهی از فرج من
بیرون آمده بود حمله کرد و از آن ماه ستاره سیاهی بیرون آمد و آن ستاره بر آن آفتابی که از آفتاب بیرون آمده
بود حمله کرد و آنرا فرو برد پس جمیع افق آسمان تاریک شد و ستاره‌ها دیدم که از آسمان ظاهر شد و ستاره‌های سیاه دیدم
که در زمین نیز پیدا شد و جمیع آفاق زمین را گرفتند چون حضرت آن خواب را شنید آب از دیده مبارکش ریخت
و دو مرتبه فرمود که بیرون رو ای دشمن خدا که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستانم را بمن دادی چون آن ملعونه بیرون
رفت حضرت فرمود که خداوندا تو لعنت کن او را و لعنت کن فرزندان او را پس چون از حضرت پرسیدند از تعبیر آن
خواب

خواب حضرت فرمود که آن آفتابی که طالع شد خورشید برج امامت علی بن ابی طالب است و آن ماه سیاه که از فرج آن ملعونه
بیرون آمده معاویه فاسق منکر خدا و رسول اله که عالم را بضلالت خواهند افکند و آن ستاره سیاه که دیدی که از ماه
سیاه بیرون آمده و بر آفتاب کوچک حمله کرد و او را فرو برد یزید پسر معاویه علیهما اللعنة است که با فرزندم
حسین جنگ خواهد کرد و در روز شهادت او آفتاب تیره خواهد کرد و آفاق آسمان تیره خواهند شد و تیرگی
کفر و ضلالت آفاق جهان را فرو خواهد گرفت و آن ستاره‌های سیاه که دیده بودی که در زمین پهن خواهند شد
منافقان بنی امیه‌اند که زمین را احاطه خواهند کرد و فرات بن ابراهیم و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت امام حسین علیه السلام را برداشت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله او را از او گرفت و گفت لعنت کند خدا کشنده تو را و لعنت کند خدا عریان کننده تو را
و لعنت کند خدا آنها را که معاونت کنند بر قتل تو و خدا حکم کند میان من و آنها که یاری کنند کشنده تو را
چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها این سخنان وحشت انگیز را شنید گفت ای پدر بزرگوار این چه
سخنانست که برای فرزندم میگویی حضرت فرمود که ای دختر گرامی بخاطر آوردم آنچه بر او خواهد رسید
بعد از من و بعد از تو از آزار و ظلم و ستم و مکر و عدوان و او در آن روز در میان گروهی باشد از اصحاب
خود که مانند ستاره‌های آسمان باشند و با نهایت شوق روند و کشته شوند و گویا در نظر منست لشکرگاه ایشان
و خیمه گاه ایشان و قبرهای ایشان حضرت فاطمه گفت ای پدر آنچه میفرمایی در کدام موضع واقع خواهد شد
حضرت فرمود که در موضعی که آنرا کربلا گویند که محل کرب و بلا و محنت و عنای اهل بیت رسول خدا باشد — بود
و بیرون آیند بر ایشان بدترین امت من که اگر یکی از ایشان را جمیع اهل آسمانها و
زمینها شفاعت کنند شفاعت ایشان مقبول نگردد و ابد الآباد در عذاب الیم جهنم معذب باشند
فاطمه گفت ای پدر بزرگوار این فرزند گرامی کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلی ای دختر گرامی چنان
کشته شود که هیچ کسی پیش از او بآن نحو کشته نشده باشد و بر او بگریند آسمانها و زمینها و ملائکه
و وحشیان صحرا و ماهیان دریا و کوهها و هر یک از اینها از حق تعالی رخصت طلبند که انتقام — او را بکشند

در حضرت بیایند و اگر مریض شوند منتفعی مردن زمینی نمانند و گروهی از امتان بزیارت او خواهند
رفت که در زمینی که حرام قرار از ایشان نباشند بحق خدا و حق ما اهل بیت و کسی بغیر ایشان متوجه زیارت
ایشان نگردد و ایشان چراغهای هدایت و شفیعان روز قیامت‌اند و بر حوض فرزند تو که بر من
وارد شوند من ایشان را بسیمای نیک ایشان بشناسم که زیارت کنندگان حسین‌اند و ایشان روز
اهل هر دینی پیشوایان خود را طلب کنند و ایشان مرا طلب کنند و غیر مرا طلب نکنند و باد ایشان
زمینی بر پاست و به برکت ایشان باران از آسمان میبارد حضرت فاطمه گفت ای پدر انا لله وانا
الیه راجعون و خوشنودی برآورد حضرت فرمود که ای دختر بهترین اهل بهشت شهیدانند که در دنیا جان و مال
خود را در راه خدا بذل کرده‌اند و بهشت را از حق تعالی خریده‌اند و ثوابهای خدا بهتر است از مردن بر فراش
خود هر که برای شهادت مقدر کرده‌اند بکشتنگاه خود میرود و هر که بسعادت شهادت نرسد البته میمرد
ای فاطمه دختر محمد آیا نمیخواهی که در روز قیامت هر امر که کنی در حق این خلق اطاعت کنند آیا راضی نیستی
که شوهر تو ساقی حوض کوثر باشد و در روزی که همه خلق تشنه باشند دوستان خود را از آن آب حوض
سیراب کرده‌اند و دشمنان خود را برانند و دور گردانند آیا راضی نیستی که شوهر تو قسمت کننده جهنم باشد و جهنم
هر امر که بتو نماید اطاعت کند و هر که را از جهنم بیرون آورد و هر که را خواهد در جهنم بگذارد آیا راضی نیستی که نظر
کنی بملائکه که در اطراف آسمان ایستاده باشند و همه بسوی شوهر تو که نزد عرش حق تعالی با دشمنان خود مخاصمه کند
پس بحق داد که خدا چه خواهد کرد با کشنده فرزند تو و با کشندگان تو و با کشنده شوهر تو در وقتی که حجت او
بر همه خلایق تمام شود و آتش جهنم را امر کند او را اطاعت نماید آیا راضی نیستی که ملائکه مقربان برای فرزند
تو گریه کنند و بر او نهایت تأسف و اندوه داشته باشند آیا راضی نیستی که هر که بزیارت او رود در ضمان خدا باشد
و هر که بزیارت او رود چنان باشد که بحج خانه خدا رفته باشد و حج و عمره بجا آورده باشد و تا دل او زیارت
او باشد یک چشم زدن از رحمت خدا جدا نباشد و اگر بمیرد شهید مرده باشد و اگر زنده بماند پیوسته حافظان
اعمال برای او دعا کنند تا زنده باشد و همیشه در حفظ و امان خدا باشد تا از دنیا مفارقت نماید حضرت فاطمه
گفت

پس زوار او از ملائکه [illegible]
[illegible]

خواهد

٢١٣

گفت ای پدر راضی شدم و امر خدا را تسلیم کردم و توکل بر خدا نمودم پس حضرت رسول دست مبارک
خود را بر دل او مالید و آب از دیده‌های او پاک کرد و فرمود که من و شوهر تو و تو و پسر تو در مکانی خواهیم بود
که دیده تو روشن و دل تو شاد باشد و ابن نما از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
نزدیک وفات خود حضرت امام حسین صلوات الله علیه را بسینه خود چسبانید و عرق مبارک جبینش
بر روی او میریخت و متوجه عالم بقا شده و میفرمود که مرا با یزید چه کار است خداوندا لعنت کن بر یزید و ساعتی
مدهوش شد و چون بهوش باز آمد و حسین را میبوسید و آب از دیده‌هایش میریخت و میفرمود که ای
فرزند میان من و کشنده تو مقامی خواهد بود نزد خداوند عالمیان و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین صلوات الله علیه در دامن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
نشسته بود حضرت با او بازی میکرد و او را میخندانید پس عایشه ملعونه گفت یا رسول الله چه بسیار خوش
داری طفل را حضرت فرمود که وای بر تو چگونه دوست ندارم او را و او را خوش نیاید مرا و او میوه دل منست و نور
دیده منست و بدرستی که امت من او را خواهند کشت پس هر که بعد از شهادت من او را زیارت کند حق تعالی
برای او یک حج از حجهای من بنویسد عایشه از روی تعجب گفت که یک حج از حجهای تو حضرت فرمود که بلکه دو حج
از حجهای من باز عایشه تعجب کرد حضرت فرمود که بلکه چهار حج از حجهای من و پیوسته او تعجب میکرد و حضرت
زیاد میکرد تا آنکه فرمود که نود حج از حجهای من که با هر حجی عمره بوده باشد و ابن بابویه باسانید معتبر از ابن
عباس روایت کرده است که گفت من با حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بودم در وقتی که متوجه جنگ صفین بود
چون به نینوا رسیدیم که در کنار فرات است و حضرت به آواز بلند ندا کرد که ای پسر عباس آیا میشناسی این موضع را
بشناسی که من میشناسم هر آینه از این موضع نخواهی گذشت تا گریان شوی چنانچه من گریان شدم پس حضرت
بسیار گریست تا آنکه ریش مبارکش تر شد و آب دیده‌اش بر سینه‌اش جاری شد و من نیز گریان شدم
پس حضرت فرمود که آه آه مرا چه کار است با آل ابوسفیان و مرا چه کار است با آل حرب که لشکرهای شیطان
و اولیای کفر و عدوانند پس فرمود که صبر کن ای ابوعبدالله که رسید به پدر تو مثل آنچه بتو خواهد رسید پس آب طلبید

وضو ساخت نماز بسیار کرد و بعد از نماز باز همان قسم سخنان میگفت و میگریست پس ساعتی آنحضرت
خواب برد و چون از خواب بیدار شد فرمود ای پسر عباس گفتم اینجا حاضرم فرمود که میخواهی که ترا خبر دهم بآنچه
درین ساعت در خواب دیدم پیوسته دیدهٔ تو در استراحت باشد و آنچه ترا خیر و سعادت باشد و فرمود که دیدم مردانی بنی
چند از آسمان بزیر آمدند و علمهای سفید در دست داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند و شمشیر ایشان از سفید
نور میدرخشید و دور این زمین خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای این درختان سر بر زمین آوردند و خون
تازه درین صحرا موج میزند و حسین فرزند جگر گوشهٔ خود را دیدم که در میان این دریای خون دست و پا میزند و
استغاثه میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید و آن مردان سفید که از آسمان بزیر آمده بودند او را صدا میزدند و
میگفتند که صبر کنید ای آل رسول که شما کشته میشوید بر دست بدترین مردم و اینک بهشت ای ابو عبدالله بسوی تو مشتاقست
پس آن سفیدپوشان بنزد من آمدند و مرا تعزیت فرمودند و گفتند ای ابوالحسن شاد باش که حق تعالی
دیدهٔ ترا روشن خواهد کرد در روز قیامت پس بیدار شدم و سوگند یاد میکنم بخداوندی که جان علی در قبضهٔ قدرت
اوست که خبر داد مرا راستگوی تصدیق کرده شده حضرت ابوالقاسم رسول خدا صلی الله علیه و آله که من خواهم
دید این زمین را در وقتی که بیرون آمده بقتال اهل بغی که بر من طغیان کنند و این زمین کرب و بلاست که حسین در این
زمین مدفون خواهد شد با هفده نفر از فرزندان من و فرزندان فاطمه و این زمین در آسمانها معروفست و این
زمین کرب و بلا میگویند چنانچه حرم مدینه و بیت المقدس را نام میبرند پس فرمود که ای ابن عباس طلب کن در دور
این صحرا پشکل آهوها بخدا سوگند که هرگز دروغ نگفته‌ام و دروغ از رسول خدا نشنیده‌ام مرا خبر داده است که مرا
درین صحرا پشکل چند خواهم دید که رنگ آنها زرد شده باشد در رنگ زعفران ابن عباس گفت که طلب کردم و آن پشکلها
مجتمع یافتم بموضعی که آنحضرت فرموده بود پس ندا کردم که یا امیرالمؤمنین یافتم آنها را بموضعی که فرموده بود حضرت فرمود
که راست گفتند خدا و رسول پس حضرت برخاست و گفت که همانست که مرا خبر داده‌اند یا ابن عباس میدانی که این پشکلها چیست ولسه‌عیت آمد لسوی انتها دربر دانست و بوئید
اینها را حضرت عیسی بن مریم بو کرده است در وقتی که با حواریان خود درین صحرا رسید و حواریان بخدمت او بودند و گلهٔ آهوئی درین
موضع جمع شده بودند و میگریستند پس عیسی نشست و حواریان در دور او نشستند تا حضرت عیسی بسیار گریست

و حواریان برای گریه

۲۱۳

و حواریان برای گریهٔ آنحضرت بسیار گریستند و سبب گریهٔ آنحضرت را نمیدانستند پس گفتند یا روح الله سبب گریهٔ
این تو چیست حضرت عیسی گفت میدانید که این چه زمینی است گفتند نه حضرت فرمود این زمینی است که کشته خواهد شد
درین زمین فرزند پیغمبر آخر الزمان و فرزند طاهرهٔ بتول که شبیه مادر منست و در آخر زمان در اینجا مدفون خواهد شد
و خاک این زمین از مشک خوشبوتر است زیرا که طینت آن فرزند مبارک شهید است و طینت انبیا و اولاد
انبیا چنین میباشد و این آهوان با من سخن میگویند و مرا خبر میدهند که درین زمین چرا میکنیم برای شوق
تربت آن فرزند مبارک و میگویند که ما درین زمین بر برکات آن برگزیدهٔ خداوند عالم ایمن از جانوران
درندگان ایمنیم پس حضرت عیسی صلوات الله دست زد آن پشکلها را برداشت و بوئید و فرمود که خوشبوئی
این پشکلها برای خوشبوی گیاهی است که ازین زمین مبارک میروید خداوندا اینها را درین حالت باقی بدار
تا پدر آن برگزیده اینها را ببوید و موجب تسلای او گردد پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که اینها بدعای آنحضرت
تا حال مانده‌اند و بسبب طول مدت زرد شده‌اند و این زمین کرب و بلاست پس بصدای بلند فرمود که
ای پروردگار عیسی ابن مریم برکت مده قاتلان او را و آنهائی که یاوری بر قتل او خواهند کرد پس بسیار گریست
و ما نیز با او گریستیم تا آنکه از بسیار گریه بر رو افتاد و ساعتی مدهوش شد و چون بهوش باز آمد قدری
از آن پشکلها را گرفت و در کنار ردای خود بست و امر کرد مرا که قدری از آن را در کنار ردای خود ببند پس
فرمود که ای پسر عباس هرگاه ببینی این پشکلها را که خون تازه شده است و میریزد بدان که جگر گوشهٔ من شهید
شده است در این زمین ابن عباس گفت که این پشکلها پیوسته در آستین خود نگاه میداشتم و آنها را
محافظت مینمودم و زیاده از نماز واجب خود اهتمام آن میکردم پس روزی در خانهٔ خود خوابیده بودم چون
بیدار شدم دیدم که آستین پر از خون شده است و خون از آن پشکلها جاری گردیده است پس گریستم و گفتم
بخدا سوگند که حسین شهید شده است هرگز از علی دروغ نشنیده‌ام و هرگز مرا خبر نداده است که واقع نشود
و چون از خانه بیرون آمدم دیدم غباری مدینه را فرو گرفته است که یکدیگر را نمیتوان دید و قرص آفتاب سرخ شده است
مانند طشت خون و دیوارهای مدینه را سرخ دیدم که گویا خون بر در و دیوار ریخته‌اند پس بجا نشستم و گریان شدم

گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است ناگاه از ناحیهٔ خانه صدائی شنیدم و کسی را نمیدیدم که میگفت
صبر کنید ای آل رسول کشته شد فرزند بتول و نازل شد روح الامین بگریه و ناله و زاری پس صدای گریه و زاری
شخصی شنیدم و گریهٔ من زیاده شد و دانستم که حضرت در آن ساعت شهید شده و آن روز دهم محرم بود چون
خبر بمدینه رسید معلوم شد که آنحضرت در آن ساعت شهید شده بود از آن جماعت که با آنحضرت بودند نقل کردند
که بعد از شهادت آنحضرت چنین صدائی که تو شنیدی در جنگگاه میشنیدیم و کسی را نمیدیدیم و گمان
میکردیم که خضر علیه السلام است و ایضاً بسند معتبر از هرثمه روایت کرده است که گفت چون در خدمت حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه از غزوهٔ صفین مراجعت کردیم حضرت بکربلا فرود آمد و نماز بامداد در آنجا ادا کرد
پس کفی خاک از آنجا برداشت و بوسید و فرمود که خوشا حال تو ای تربت از تو گروهی محشور خواهند شد که
بیحساب داخل بهشت میشوند پس هرثمه بسوی زوجهٔ خود رفت و آن زن شیعهٔ آنحضرت بود و آن خبر را
از آن زن نقل کرد آن زن گفت که امیرالمؤمنین دروغ نمیگوید و آنچه میگوید البته واقع میشود هرثمه گفت
که چون حضرت امام حسین علیه السلام بکربلا آمد من در میان لشکر بودم که ابن زیاد علیه اللعنه برای مقاتلهٔ آنحضرت
فرستاده بود چون آن زمین و درختان را دیدم آن قصه بخاطرم آمد و بر شتر خود سوار شدم و بخدمت حضرت
امام حسین رفتم و سلام کردم و آنچه از پدر آنحضرت شنیده بودم در آن منزل عرض کردم حضرت از من پرسید
تو با ما خواهی بود یا بر ما خواهی بود گفتم نه با توام و نه بر تو کودکی چند گذاشته‌ام در عقب خود و از ابن زیاد میترسم
حضرت فرمود که پس برو که کشته شدن ما را نبینی و صدای استغاثهٔ ما را نشنوی بحق آن خداوندی که جان
حسین بدست اوست که هر که امروز صدای ما را بشنود و یاری نکند حق تعالی او را برو در جهنم اندازد
و ابن بابویه و ابن قولویه و شیخ طبرسی باسانید معتبره از اصبغ بن نباته و غیر او روایت کرده‌اند که
روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بر منبر کوفه خطبه میخواندند و میفرمودند که از من بپرسید آنچه خواهید
پیش از آنکه مرا نیابید پس بخدا سوگند میخورم که هرچه سوال کنید از خبرهای گذشته و آینده البته شما را
بآن خبر میدهم و بروایت دیگر فرمود که بخدا سوگند که از هر گروهی صد کس را گمراه کنند یا صد کس را هدایت
کند

کند از من بپرسید خبر میدهم شما را بآنها و داعی بآنها تا روز قیامت پس سعد بن ابی وقاص
برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده ما را که در سر و ریش من چند مو هست حضرت فرمود که خلیل من رسول
خدا صلی الله علیه و آله مرا خبر داده که تو این سوال از من خواهی کرد و خبر داد که چند مو در سر و ریش تو هست
و خبر داد که در زیر هر موئی شیطانی هست که ترا گمراه میکند و در خانهٔ تو پسری هست که فرزندم
حسین را شهید خواهد کرد و اگر خبر دهم عدد موهای ترا تصدیق من نخواهی کرد و لیکن بآن خبر که گفتم حقیقت
گفتارم ظاهر خواهد گردید و در آن وقت عمر بن سعد علیه اللعنه کودکی بود و تازه برفتار آمده بود و حمیری در قرب
الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه با دو
کس از اصحاب خود بصحرای کربلا رسید و چون داخل آن صحرا شد و آب از دیده‌های مبارکش فرو ریخت
و فرمود که این محل خوابیدن شترهای ایشانست و این محل فرود آوردن بارهای ایشانست و در اینجا ریخته
میشود خونهای ایشان خوشا حال تو ای تربت که خونهای دوستان بر تو ریخته شود و ابن قولویه باسانید
معتبر از ابو عبدالله جدلی روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین و حضرت امام حسین
علیه السلام در پهلوی آنحضرت نشسته بود پس دست خود را بر کتف حضرت امام حسین زد و فرمود که این
کشته خواهد شد و کسی یاری او نخواهد کرد گفتم یا امیرالمؤمنین بخدا سوگند که زندگانی آن روز بد زندگانی
خواهد بود حضرت فرمود که این امریست البته واقع میشود و ایضاً از هانی بن هانی روایت کرده است
که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که حسین کشته خواهد شد و من میشناسم آن
تربت را که در آن تربت کشته خواهد شد و نزدیک است بنهر فرات و ایضاً بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه بحضرت امام حسین علیه السلام گفت ای ابو عبدالله سالهاست که مردم در تو اندوهناک
کنند امام حسین گفت فدای تو شوم حال من چگونه خواهد بود حضرت فرمود که میدانی
آنچه ایشان نمیدانند و تو بزودی از ایشان پیش از آنکه مصیبت بتو برسد بحق آن خداوندی

که جانم بدست قدرت اوست که بنی امیه خون ترا خواهند ریخت و نخواهند توانست که ترا از دینم
برگردانند و مارا پروردگار ترا از خاطر تو محو نمیتوانند کرد حضرت امام حسین صلوات الله علیه فرمود که همینی بس است
مرا و اقرار کردم بانچه خدا فرستاده است و تصدیق میکنم گفته پیغمبر خدا را و تکذیب نمیکنم گفتار پدر خود را
و شیخ مفید از براء بن عازب روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه باو گفت که پسرم
حسین کشته خواهد شد و تو زنده خواهی بود و یاری او نخواهی کرد چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید شد
براء میگفت که راست گفت علی ابن ابی طالب حسین کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و ندامت
میکرد و فایده نداشت و ایضاً از عبد الله بن شریک روایت کرده است که گفت هرگاه عمر بن سعد علیه اللعنه از
در مسجد داخل میشد اصحاب حضرت امیر المؤمنین صلوات علیه میگفتند که این خواهد بود کشنده حسین و در
بعضی از کتب معتبره از عبد الله بن قیس روایت کرده است که گفت چون در خدمت حضرت امیر المؤ
منین صلوات الله علیه میگفتند که این بود کشنده حسین و در بعضی از کتب معتبره از عبد الله بن قیس روایت
کرده اند که گفت چون در خدمت حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه بغزوه صفین رفتیم ابو الاعور سلمی آمد
و آب فرات را مانع شد که اصحاب آنحضرت آب نتوانند رفت پس حضرت جمعی را فرستاد که ایشان را
دور کنند نتوانستند و منهزم گردیدند پس حضرت امام حسین صلوات الله علیه گفت که ای پدر مرا رخصت
فرما که بروم حضرت فرمود که برو ای فرزند گرامی پس آنحضرت با جمعی از سواران متوجه آن منافقان
گردیدند و بضرب شمشیر آب را از آن گروه اشرار از پیش آب برداشتند بسیار از ایشان را بآتش
جهنم فرستاد چون خبر فتح بحضرت امیر المومنین رسید جویهای آب از دیدهای مبارکش روان گردید
اصحاب گفتند یا امیر المومنین چنین فتحی به برکت حسین شد سبب گریستن شما چیست حضرت فرمود
که بخاطرم آوردم که او را در صحرای کربلا از آب فرات منع کنند و او را تشنه لب شهید گردانند و بعد از شهادت او اسب
رم کند و بسوی خیمه اهل بیت رسالت رود و فریاد کند و گوید داد از امتی که فرزند دختر پیغمبر خود را شهید کردند و
شیخ مفید روایت کرده است که روزی عمر بن سعد علیه اللعنه والعذاب با حضرت امام حسین صلوات الله علیه گفت که نزد ما

گروهی از

گروهی از بیخردان هستند که گمان میکنند که من ترا خواهم کشت حضرت فرمود که اینها بیخردان نیستند ولیکن
علماء دانایانند اما باین خرم که بعد از من گندم عراق نخواهی خورد مگر اندکی از زمان
در بیان آنکه مصیبت آنحضرت عظیم‌ترین مصیبتهاست و بیان علت آنکه چرا حق تعالی منع نکرد قاتلان آن
حضرت را از قتل او و رد قول آنجماعتی که میگویند که آنحضرت شهید نشد و در نظر مردم نمود و ابن بابویه بسند
معتبر از عبد الله بن فضل روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که
یا بن رسول الله چه علت روز عاشورا را روز اندوه و جزع و مصیبت و گریه است و روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله بعالم بقا رحلت فرمود نبود و روزی که حضرت فاطمه صلوات الله علیها دار فانی را وداع نمود و روزی که حضرت امیر
المومنین شهید شد و روزی که حضرت امام حسن مسموم گردید در جزع و فزع و مصیبت مثل آن روز نیست حضرت
فرمود که شهادت حسین مصیبت آن از جمیع روزها عظیم‌تر است زیرا که اصحاب کساء آل عبا گرامی ترین
خلق بودند نزد حق تعالی و مردم ایشان را با یکدیگر مشاهده میکردند و آیات کرامت و فضل ایشان با
یکدیگر نازل میشد پس چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت فرمود حضرت امیر المومنین و فاطمه
و حسن و حسین صلوات الله علیهم در میان مردم بودند و مردم خود را بدیدن ایشان تسلی میدادند پس
چون حضرت فاطمه از دنیا رفت مردم خود را بملاقات امیر المومنین و حسن و حسین علیهم السلام تسلی میدادند
و چون امیر المومنین صلوات الله علیه شهید شد حسن و حسین صلوات الله علیهما موجب تسلی مردم میگردیدند
و چون امام حسن شهید شد مردم ملاقات و آثار برکات حضرت امام حسین صلوات الله علیه مینمودند
درد مصیبت و مفارقت و اندوه آن بزرگواران را بآن مداوا میکردند و دیده خود را بلقای او روشن میکردند
و چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید شد کسی از آل عبا نماند که مردم خود را بدیدن او تسلی دهند پس رفتن
آنحضرت مثل رفتن همه ایشان بود و ماندن آنحضرت مثل ماندن همه ایشان بود و باین سبب روز مصیبت
آنحضرت بدترین روزها است راوی گفت یا بن رسول الله چرا دیدن حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه موجب
تسلی مردم نمیگردید حضرت فرمود که علی بن الحسین سید عابدان و پیشوای مردمان و حجت خداوند عالمیان

بود بعد از پدران بزرگوار خود ولیکن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را ملاقات نکرده بود و از و حدیث نشنیده
بود و علمش بمیراث از پدر و جد باو رسیده بود و مردم حضرت امیر المومنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را پیوسته
با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دیده بودند و در مجالس و مشاهد متعدده ایشان را با یکدیگر ملاقات کرده بودند و از
آنحضرت فضایل و مناقب ایشان را شنیده بودند و هر یک از ایشان را که میدیدند همه بخاطر می آوردند و متذکر
آن احوال و اقوال میگردیدند چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه رفت هیچ کس نماند که بدیدن او متذکر آن مشاهده
و مواقف شوند و آن فضایل و مناقب را بیاد آورند پس گویا در آن روز همه ایشان رفته بودند و باین سبب
مصیبت آنحضرت عظیمترین مصیبتها است راوی گفت یا ابن رسول الله پس چگونه سنیان روز عاشورا را روز
برکت میشمارند حضرت گریست و فرمود که چون جدم حسین صلوات الله علیه شهید شد مردم در شام تقرب جستند
بسوی یزید علیه اللعنة و العذاب الشدید و احادیث از برای او وضع کردند و اموال و جواهر گرفتند و از جمله احادیث
که از برای او وضع کردند احادیث فضیلت و برکت این روز بود تا آنکه مردم عدول نمایند از جزع و گریه و مصیبت و اندوه
بسوی فرح و شادی و تبرک و تهیه کردن امور و مهیا کردن آذوقها خدا حکم کند میان ما و ایشان پس حضرت فرمود
که ای پسر عم ضرر این احادیث بر اسلام و اهل اسلام کمتر است از آنچه وصف میکنند به جماعتی که بجهت جهالت بر ما بسته
اند و دعوی میکنند که اعتقاد بامامت ما دارند و مع ذلک دعوی میکنند که حسین علیه السلام کشته نشد بنابر گفته
و در نظر مردم چنین نمود که او کشته شده است چنانچه عیسی بن مریم علیه السلام در نظر مردم نمود که کشته شد و دروغ
کشته نشد بنا بر گفته این جماعت باید عقاب و عتاب و ملامت بنی امیه نباشد ای پسر عم هر که دعوی کند
که حسین علیه السلام کشته نشد تکذیب رسول خدا کرده است و ائمه هدی را بدروغ نسبت داده است در خبرهائی
که ایشان بقتل آنحضرت داده اند و هر که ایشان را تکذیب کند کافر است بخداوند عظیم و خونش مباح است برای
هر که بشنود این سخن را از و پس هروی گفت یا ابن رسول الله چه میفرمائی در باب جماعتی از شیعیان
شما این اعتقاد دارند حضرت فرمود که اینها از شیعیان ما نیستند و منی از ایشان بیزارم پس حضرت فرمود که
خدا لعنت کند غالیان را در حق اهل بیت غلو میکنند و از حد بدر میروند و مفوضه را که میگویند حق تعالی خلق

عالم را

عالم را بایشان گذاشته است زیرا که ایشان صغیر شمرده اند معصیت خدا را و کافر شدند بخداوند و شریک
بخدا از برای خدا قرار داده اند و گمراه شده اند و خود مردم را گمراه کرده اند برای آنکه اقامت فرایض خدا نکنند و حقوق
خدا را ادا ننمایند و شیخ طوسی و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که فرمانی بخط حضرت صاحب الامر صلوات الله
بیرون آمد که قول آنها که دعوی مینمایند که امام حسین علیه السلام کشته نشد کفر است و تکذیب رسول و ائمه است و ضلالت
و گمراهی است و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ابو الصلت هروی بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد
که گروهی در کوفه هستند که دعوی میکنند که حسین بن علی صلوات الله علیه کشته نشد و خدا تعالی شباهت او را بر
حنظلة بن اسعد شامی افکند و آنحضرت را باسمان بالا بردند چنانچه عیسی را باسمان بالا بردند و این آیه را
حجت میسازند لن یجعل الله للکافرین علی المومنین سبیلا یعنی قرار نداده است خداوند از برای کافرین
بر مومنان راهی و تسلطی حضرت فرمود که دروغ میگویند بر ایشان باد غضب و لعنت خداوند و کافر شده اند
ایشان به تکذیب کردن پیغمبر خدا که خبر داد که آنحضرت شهید خواهد شد بخدا سوگند که کشته شد حسین و کشته
شد کسی که بهتر بود از حسین یعنی امیر المومنین و امام حسن علیه السلام و هیچ یک از ما اهل بیت نیست مگر آنکه کشته
میشویم و مرا به زهر شهید خواهند کرد بمکر و حیله خبر رسیده بمن از رسول خدا صلی الله علیه و آله و خبر داده است آنحضرت را
جبرئیل از جانب خداوند عالمیان و مراد حق تعالی در این آیه آنست که کافران را حجت بر مومنین نیست و چگونه
این معنی تواند بود و حال آنکه حق تعالی در قران خبر داده است که کافران بسیاری از پیغمبران را بناحق کشتند
ولیکن با وجود کشتن حجت پیغمبران بر ایشان غالب شد حقیقت ایشان ظاهر بود و ابن بابویه و صاحب
کتاب احتجاج روایت کرده است که محمد بن ابراهیم طالقانی گفت که روزی من نزد شیخ ابو القاسم حسین بن
روح از نواب اربعه حضرت صاحب الامر علیه السلام نشسته بود با جماعتی که علی بن عیسی قصری در میان ایشان بود
پس مردی برخاست و گفت میخواهم مسئله از تو سوال کنم شیخ ابو القاسم گفت بپرس از هر چه خواهی گفت مرا
خبر ده که حسین بن علی علیه السلام آیا ولی خدا بود گفت بلی گفت آیا قاتل او لعنه الله دشمن خدا بود گفت بلی
آنمرد گفت آیا جایز است که خدا دشمن خود را بر دوست خود مسلط گرداند شیخ گفت آنچه میگویم بفهم و بدان

که مردم حق تعالی را نمیتوانند دید و همه کس کلام الهی را بی واسطه نمی توانند شنید ولیکن از جانب مقدس ایزدی
رسولی از جنس و صنف ایشان بر ایشان میفرستند که مثل ایشان باشند زیرا که رسولی ایشان
بصورتی ایشان نمی بود از غیر صنف ایشان بود هر آینه از ایشان نفرت میکردند و قبول قول ایشان
نمیکردند و چون از جنس ایشان بوده اند و طعام میخوردند و در بازارها سیر میکردند گفتند شما هم مگر مثل
ما پس قبول نمیکنیم از شما تا بیاورید چیزی که ما از آن عاجز باشیم و بدانیم که خدا بآن
سبب شما را مخصوص گردانیده است برسالت و خلافت خود پس حق تعالی برای ایشان معجزه چند
مقرر کرد که سایر خلق عاجز بوده اند از اتیان بمثل آنها پس بعضی از ایشان بعد از انذار و تخویف
طوفان آوردند متمردان قوم خود را غرق کرده و بعضی را در آتش انداختند و حق تعالی آتش را برو سرد
و سلامت گردانید و بعضی از سنگ سخت ناقه بیرون آورد که از پستانش شیر جاری بود و بعضی
از ایشان دریا شکافت و از سنگ خشک چشمها جاری گردانید و عصا را اژدها گردانید و بعضی
از ایشان کور و پیس را شفا داد و مرده را باذن خدا زنده کرد و خبر داد ایشان را بانچه میخوردند و در خانهها
ذخیره میکردند و بعضی از ایشان ماه برای ایشان شکافته شد و حیوانات با او سخن میکنند پس
چون این معجزات را آوردند و امتهای ایشان عاجز شدند از اتیان بمثل آنها پس حق تعالی بمق
تضای لطف خود نسبت به نیکان و حکمت کامله خود پیغمبران خود را با این معجزات گاهی غالب
گردانید و گاهی مغلوب بود در حالتی قاهر گردانید و در حالتی دیگر مقهور گردانید زیرا که با این معجزات و
خوارق عادات اگر در جمیع احوال غالب و قاهر بودند و ببلاها و مصایب ممتحن نمیشدند هر آینه
مردم ایشان را خدایان میدانستند و هر آینه نمیدانستند فضیلت صبر ایشان را بر بلا ولیکن حق تعالی
درین امور احوال ایشان را مثل احوال دیگران گردانید تا آنکه در حال بلا و محنت صابر باشند و در حالت
و عافیت شاکر باشند و در جمیع احوال خود در مقام تواضع و فروتنی باشند تکبر و تجبر ننمایند و مردم
بدانند که ایشان را خداوندی هست که او خالق و مدبر ایشان است پس آن خداوند را عبادت و اطاعت
کنند

کنند و حجت خدا تمام باشد بر کسی که در باب ایشان از حد بدر رود و دعوای پروردگاری از برای ایشان کند
یا معانده و مخالفت و عصیان ایشان نماید و آنچه ایشان آورده اند از جانب خدا انکار کند تا آنکه
هر که هلاک شود بعد از اتمام حجت هلاک شود و هر که نجات یابد بدلیل و برهان نجات یابد
پس شیخ ابوالقاسم رضی الله عنه اظهار نمود که آنچه گفتم از پیش خود نگفتم و از حضرت صاحب الامر علیه السلام
شنیدم و ابن بابویه و حمیری بسند صحیح و موثق روایت کرده اند که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند
که حق تعالی در قرآن فرماید که آنچه بشما میرسد از مصیبت پس آنچه بسبب آنست که کسب کرده است از دستهای
شما و عفو میکند خدا از گناه بسیار پس چه فرمایید در آنچه رسید بامیرالمؤمنین و اهل بیتش آیا بکردهای
ایشان بود و حال آنکه ایشان اهل بیت عصمت و طهارت بوده اند و خود را بلوث گناهی نیالوده
بوده اند حضرت فرمود که این آیه در حق ایشان نیست ولیکن حق تعالی مخصوص میگرداند دوستان خود را
بمصیبتهای برای آنکه مزد دهد ایشان را از ابتلای بآنها و درجات ایشان را مضاعف گرداند بی آنکه گناه کرده
باشند چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بی آنکه گناه کرده باشند روزی صد مرتبه استغفار
میکرد و صفار بسند معتبر روایت کرده است که روزی گروهی از اصحاب حضرت امام محمد باقر صلوات الله
علیه در خدمت آنحضرت نشسته بودند فرمود که عجب دارم از گروهی که ولایت ما را اختیار کرده اند و ما را
امام میدانند و اطاعت ما را بر خود واجب میشمارند مانند طاعت خدا و در ضعف عقلهای خود مرتبه ما را
پست میکنند و عیب بر جماعتی که ما را میشناسند و مرتبه ما را میدانند و کمالات ما را بیان
میفرمایند و ایشان را نسبت بغلو میدهند آیا گمان ندارید که خداوند عالمیان اطاعت دوستان
خود را بر خلق واجب گردانیده و از ایشان مخفی دارد و اخبار آسمانها و زمینها بایشان نرساند آنچه
بر ایشان و دیگران واقع میشود حمران گفت فدای تو شوم مرا خبر ده که چگونه بود امر علی ابن ابی طالب
و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین که خروج کردند و بدین خدا قیام نمودند و اهل طغیان و جور
بر ایشان غالب شدند و ظفر یافتند حضرت فرمود که ای حمران در علم الهی چنین گذشته بود چنین

معزز شد و بنو مولا رسول خدا صلی الله علیه و آله خروج کرد هر که خروج کرد از ما و از روی علم و دانائی ساکت
شد از برای حضرت اگر وقتی که کربلا نازل میشد و اهل جور بر ایشان غالب میشدند ایشان از خدا
سوال میکردند که ملک و پادشاهی آن طاغیان را زایل گرداند و ایشان را هلاک گرداند هر آینه حق تعالی
اجابت ایشان میکرد و آن بلاها را از ایشان دفع میکرد و پادشاهی آن طاغیان را بر طرف میکرد
زودتر از آنکه کسی رشته یکسلک گسسته الله دانهای آن از هم بریزد و لیکن ایشان در مقام رضا و تسلیم بودند
آنچه حق تعالی صلاح ایشان را میدانست و غیر آن نمیخواستند حضرت آنچه با ایشان رسید برای
گناهی نبود که مرتکب شده باشند و عقوبت معصیت نبود که مخالفت خدا در آن کرده باشند و لیکن
برای آن بود که خدا میخواست که با آن درجات عالیه در بهشت برسند پس چیزهای بد در حق ایشان
بخاطر خود مرسان

در بیان فضیلت شهدا که با آن حضرت شهید شدند

و درجات منازل ایشان و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از حضرت صادق علیه السلام
پرسید که یابن رسول الله چه سبب داشت که اصحاب آنحضرت امام حسین صلوات الله علیه با آنکه
میدانستند که کشته میشوند اقدام بر جهاد می نمودند و بی باکانه خود را در دریای جنگ می افکندند
حضرت فرمود که پرده از پیش دیده ایشان برداشته بودند و منزلهای خود را در بهشت دیده بودند
پس مبادرت میکردند که کشته شوند بمنزلهای خود برسند و حوریان خود را در بر گیرند و قطب
راوندی بسند صحیح از ابوحمزه ثمالی روایت کرده است که علی بن الحسین صلوات الله علیهما فرمود
که من با پدرم بودم در شبی که صبحش شهید شد در آن شب اصحاب خود را گفت که اینک شب آمد
راه گریختن بر شما گشوده شد پس این شب را غنیمت شمارید و بگریزید که این گروه جفاکار جز مرا
طلب ندارند و با دیگری کاری ندارند و اگر مرا بکشند از پی شما نخواهند آمد و من بیعت خود را از گردن شما
گشودم ایشان گفتند بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد حضرت فرمود که فردا کشته خواهید شد و یکی
از شما بدر نخواهد رفت ایشان گفتند حمد میکنیم خداوندی را که ما را مشرف کرده است باین کرامت که با تو

شهید شویم

شهید شویم پس ایشان دل بشهادت گذاشتند و حضرت دعا کرد ایشان را و فرمود که سر بالا کنید و نظر
کنید چون نظر کردند درجات منازل خود را در بهشت دیدند پس حضرت منزل هر یک ایشان را بایشان
نشان داد تا آنکه هر یک منازل خود را شناختند و حور و قصور و نعمتهای موفور خود را دیدند و باین
سبب در آن صحرا رو به نیزه و شمشیر میرفتند که زودتر بمنزل خود برسند و بنعیم ابدی متنعم گردند
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت علی بن
الحسین صلوات الله علیه میفرمود که چون کار بر پدرم تنگ شد و آن کافران از هر سوی آنحضرت
و اصحاب بی کسش را در میان گرفتند اهل آن معرکه احوال آنحضرت را بر خلاف خود دیدند زیرا که دلهای احوال
ایشان ترسان شده بود و رنگهای ایشان متغیر گردیده بود و مفاصل ایشان میلرزید و آنحضرت
با مخصوصان اهل بیت آرزوهای ایشان شکفته و رنگ ایشان افروخته بود و سکون قلب و اطمینان
جوارح ایشان بیشتر شده بود پس بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند که نظر کنید بسوی این پسر ببینید
شجاعت که پروا از مردن ندارد و آرزومند شهادت است حضرت چون این سخن را شنید فرمود
که صبر کنید ای فرزندان بزرگواران که نیست مرگ از برای شما مگر پلی که از آن درگذرید و از
شدت و بدحالی منتقل شوید بسوی نعیم ابدی و بهشت جاویدانی پس کیست از شما که نخواهد از
زندانی بقصری منتقل شود و نیست مرگ برای دشمنان شما مگر مثل کسی که از قصر و قباب بسوی زندان و
عذاب برود بدرستیکه پدرم مرا خبر داد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که دنیا زندان مومن است و بهشت کافر است
و مرگ جسر مومنان است بسوی بهشتهای ایشان و جسر کافران است بسوی جهنمهای ایشان و من هرگز
دروغ نگفته ام و از پدران خود دروغ نشنیده ام و ایضاً بسند معتبر از ابوحمزه ثمالی روایت کرده است که روزی
حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه نظر کرد بسوی عبید الله پسر عباس بن علی بن ابی طالب و آب از دیده
مبارکش روان شد و فرمود که هیچ روز بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سختتر نبود از روز احد که عم او
شیر خدا و رسول حمزه ابن عبد المطلب در آن روز شهید شد و بعد از آن روز موته بود که پسر عم او جعفر بن

ابیطالب شهید شدند پس حضرت فرمود که روزی بروز حسین نمیرسد که سی هزار نامرد دعوی میکردند
که از این امت‌اند آن امام مظلوم را در میان گرفتند و هر یک تقرب میجستند بسوی خدا بخون او و او ایشان
را موعظه میکرد خدا را بیاد ایشان می‌آورد و پند پذیر نشدند و دست از او برنداشتند تا آنکه او را
بجور و ستم و عدوان شهید کردند پس فرمود که خدا رحمت کند عباس را که جان فشانی کرد و مردانگی
کرد و جان خود را فدای برادر خود گردانید تا آنکه دستهایش را بریدند پس حق تعالی بعوض دستهایش
او را دو بال کرامت کرد که بآن بالها با ملائکه در بهشت پرواز میکند چنانچه جعفر بن ابیطالب را
دو بال داد و بدرستی که عباس را نزد خداوند عالمیان منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت
آرزوی منزلت او میکنند و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که هیچ شهیدی نیست مگر آنکه آرزو میکند که کاش با حسین شهید شده بودم و با او داخل بهشت میشدم

در بیان کفر قاتلان آنحضرت و شدت عذاب ایشان و ثواب لعنت کردن

ایشان ابن بابویه رحمة الله علیه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که قاتل حسین بن علی در تابوتی از آتش است و بر او نصف عذاب
اهل دنیا مقرر است و دستهای و پاهای او را به زنجیرها از آتش بسته‌اند و او را سرنگون در قعر جهنم
آویخته‌اند و از گند و بوی بد او استعاذه میکنند اهل جهنم بسوی پروردگار خود و آن ملعون با جمیع یاوران
خود و هر که معاونت او بر قتل آنحضرت کرده است ابد الآباد در جهنم خواهد بود و هر چند سوخته شود پوستهای
ایشان حق تعالی بدل آن پوستها پوست تازه میرویاند تا آنکه شدت عذاب الهی را دریابند و یک
ساعت عقوبت از ایشان ساکن نمیشود و از حمیم جهنم است در حلق ایشان از عذاب جهنم
و ایضاً باسانید معتبره از آنحضرت روایت کرده است که حضرت موسی علیه السلام از پروردگار خود سوال کرد که
برادر من هارون مرده است او را بیامرز حق تعالی وحی کرد بسوی او که ای موسی اگر شفاعت کنی در حق گذشتگان هر آینه
شفاعت تو را قبول میکنم بغیر از قاتل حسین بن علی که البته از قاتل او انتقام میکشم و ایضاً بسند معتبر
از آنحضرت

از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کشنده حسین را
بدترین این امت است و هر که بیزاری جوید از فرزندان او کافر شده است بمن و ایضاً بسند معتبر روایت
کرده است که مردی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام قاتل حسین بن علی صلوات الله
علیه را مذکور ساخت بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند که میخواستیم که حق تعالی از او در دنیا انتقام
بکشد حضرت فرمود که مگر عذاب خدا را برای او سهل میشمارید آنچه حق تعالی از برای او مقرر کرده است
از عذابها و عقوبتها مشابهت ندارد بعقوبتهای دنیا و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه
السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که در جهنم منزلی هست که کسی مستحق
نمیشود مگر قاتل حسین بن علی و یحیی بن زکریا علیه السلام و ابن قولویه از کعب الاحبار روایت کرده است
که اول کسی که لعنت کرد قاتل حسین بن علی را ابراهیم خلیل الرحمن بود و امر کرد فرزندان خود
را و عهد و پیمان از ایشان گرفت که پیوسته او را لعنت کنند و بعد از آن حضرت موسی علیه السلام و
امر کرد امت خود را بآن پس لعنت کرد او را داود علیه السلام امر کرد بنی اسرائیل را بآن پس
لعنت کرد او را حضرت عیسی علیه السلام بسیار میگفت بنی اسرائیل را که لعنت کنید بر قاتلان حسین
و اگر زمان او را دریابید در خدمت او جهاد کنید که کسی با او شهید شود چنانست که با پیغمبران شهید شده
است و گویا آن بقعه که در آنجا مدفون خواهد شد در نظر منست و هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه بزیارت
کربلا رفته است و در آنجا توقف نموده است و آن زمین مبارک را خطاب کرده است که تویی بقعه
که خیر تو بسیار است و ماه تابان امامت در تو مدفون خواهد شد و ایضاً از عمر بن هبیره روایت کرده است
که گفت روزی دیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله را که حسن و حسین را در دامان خود نشانیده بود
و گاهی این را میبوسید و با امام حسین علیه السلام میگفت وای بر کسی که ترا بقتل رساند و ایضاً باسانید
صحیحه بسیار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که قاتل یحیی بن زکریا ولد زنا
بود و قاتل حسین صلوات الله علیه ولد زنا بود و آسمان بر کسی نگریست مگر بر ایشان و ابن قولویه

وکلینی بسند صحیح از داود رقی روایت کرده اند که روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که
آب طلبید وچون بیاشامید آب از دیدهای مبارکش ریخت وگفت ای داود خدا لعنت کند
قاتل حسین را پس هر که بنده که آب بیاشامد ویاد کند آنحضرت را ولعنت کند بر قاتل او البته حق
تعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد وصد هزار گناه او رفع کند وصد هزار درجه برو بلند کند وچنان
باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد ودر روز قیامت شاد وخرم مبعوث گردد وایضاً کلینی بسند معتبر
معتبر از داود بن فرقد روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام نشسته بودم
وکبوتر راعبی در خانه آنحضرت صدا میکرد حضرت فرمود که ای داود میدانی که این مرغ چه میگوید
گفت نه والله فدای تو شوم فرمود که نفرین ولعنت میکند بر قاتلان حسین علیه السلام پس این
کبوتر را در خانهای خود نگاه دارید ودر تفسیر امام حسن عسکری مسطور است که حضرت رسالت صلی
الله علیه وآله فرمود که گروهی از امت من خواهند بود که دعوی کنند که از اهل ملت منند وبقتل رسانند نیکو
فرزندها ترین ذریت مرا وپاکیزه ترین خویشان مرا وبدل کنند شریعت وسنت مرا وشهید کنند دو
فرزند مرا حسن وحسین را چنانچه گذشتگان یهود کشتند زکریا ویحیی را علیهما السلام بدرستی که
حق تعالی ایشان را لعنت میکند چنانچه ایشان را لعنت کرده است وخواهد فرستاد بر بقیه ذریت ایشان
پیشی از روز قیامت امام هدایت یافته را از ذریت حسین صلوات الله علیه که بشمشیر دوستان
خود ایشان را بجهنم خواهد فرستاد وبدانید که حق تعالی لعنت کرده است قاتلان حسین را ودوستان
ویاوران ایشان را وآنها را که ساکت شوند از لعن ایشان بی تقیه که بسبب سکوت ایشان
کردد وبدانید که حق تعالی صلوات فرستاده است بر آنها که گریه میکنند بر حسین از روی شفقت و
مرحمت وبر آنها لعنت میکنند بر دشمنان آنحضرت واذکار میکنند بر ایشان از روی خشم وکینه
بر ایشان وبدانید که آنها که راضی اند بقتل حسین وبدرستی که قاتلان آنحضرت واتباع ایشان
واشیاع ایشان واقتدا کنندگان بایشان بیزارند از دین خدا وبدرستی که حق تعالی امر میکند ملائکه
که برسانند

٢٢٥
که برسانند آبهای گریه کنندگان بر آنحضرت را بسوی خازنان بهشت تا ممزوج گردانند باب حیوان وسبب
آن عذوبت ولذت آن آب را زیاده گردد وبریزند آب از دیدهای ایشان را ودر جهنم تا ممزوج گردانند
بحمیم وصدید جهنم تا زیاده گردانند شدت حرارت وعذاب آنها را هزار برابر بسبب این سخت گردد
وعذاب آنها از دشمنان آل محمد صلی الله علیه وآله بسوی جهنم میبرند ودر بعضی از کتب روایت کرده از
تحریصی که چون ابن زیاد لعین اصحاب خود را جمع کرد وایشان را بر جنگ حضرت امام حسین صلوات الله علیه
نمود عمر بن سعد علیه اللعنه را تکلیف امارت آن لشکر کرد وحکومت ری را باو وعده داد وآن ملعون
در امر خود متفکر گردید واصحاب ویاران خود را مشورت کرد ودر میان آنها مردی بود که او را کامل
میگفتند وبکمال عقل ودیانت موصوف بود واو را پند بسیار داد واز عقوبات حق تعالی ترسانید وآن
بی سعادت را فایده نبخشید پس کامل گفت که در سفر با پدر تو سعد همراه بودم وبجانب شام میرفتم
در اثنای راه اسب من مانده شد واز رفقا باز ماندم وتشنه شدم ودر آن حال نظرم بر دیر راهبی
افتاد چون بنزدیک آن دیر رفتم واز اسب خود را فرود آمدم راهب از آن دیر بر من مشرف شد و
گفت چه میخواهی گفتم تشنه ام وشربت آبی میخواهم گفت تو از امت این پیغمبری که امت او بر این
دنیا یکدیگر را میکشند گفتم من از امت محمد صلی الله علیه وآله بودم گفت شما بدترین امتهایید وای شما در روز
قیامت زیرا که با عترت پیغمبر خود دشمنی میکنید وزنان ایشان را اسیر میکنید واموال ایشان را غارت
مینمایید من گفتم ای راهب ما چنین کارها خواهیم کرد گفت بلی وچون چنین کنید آسمانها وزمینها
ودریاها وکوهها وصحراها ووحشیان ومرغان بخروش خواهند آمد وبر قاتل او لعنت خواهد کرد وکشنده
او در دنیا نخواهند ماند مگر اندکی پس مردی ظاهر شود وطلب خون او خواهد کرد ونخواهد گذاشت کسی را
که شریک قتل آنحضرت باشد مگر آنکه بقتل خواهد رسانید وحق تعالی بزودی روح او را بجهنم خواهد برد پس
راهب گفت که چنان گمان میبرم که ترا قرابت هست نسبت بکشنده آن فرزند طیب باک
بخدا سوگند که اگر من ایام او را در یابم هر آینه جان خود را فدای او گردانم گفتم ای راهب پناه میدهم

نفس خود را بجدا از انکه از مقاتلان فرزند رسول خدا باشم یا از قاتل او باشم کفت اکر تو نیستی کسی
خواهد بود که با تو قرابتی دارد و بر قاتل او نصف عذاب اهل جهنم خواهد بود و عذاب قاتل او بد
تر از عذاب فرعون و هامان خواهد بود پس در را در روی من بست و مشغول عبادت شد و مرا آب
نداد چون بلشکر سعد ملحق شدم کفت ای کامل چرا دیر امدی من احوال خود را باو نقل کردم او
نیز انچه راهب کفته بود باو کفتم کفت راست میکوید من روزی رفتم نزد این راهب مرا خبر داد که
من با پسر من کشنده انحضرت خواهیم بود و من میترسم که عمر پسر من کشنده او خواهد بود و باین
سبب تو را از خود دور نمیکردانم پس حذر کن ای عمر که نصف عذاب اهل جهنم را برای دنیای فانی
مستوجب نکردی پس شقاوت بران بدبخت غالب شد و این سخنان در و اثر نکرد و چون سخنان
کامل با بن زیاد لعین رسید او را طلبید و زبانش را برید دیکر روز زنده بود برحمت الهی واصل
شد و در کتب معتبره انساب و غیران مذکور است که عبید الله بن زیاد ولد الزنا بود و پدر او زیاد
ولد الزنا بود و سمیه مادر زیاد مشهور بود بزنا و با او زنا کرد غلامی از قبیله ثقیف و زیاد از و بهم
رسید و چون ابو سفیان نیز با مادر زیاد زنا کرد معاویه او را برادر خود خواند و روایت کرده اند
که عایشه او را زیاد را میکفت زیاد بن ابیه برای آنکه پدرش معلوم نبود و یزید بن معاویه از غلام بجدل
کلبی بهم رسید و فرزند زنا بود و عمر و پدرش سعد هر دو مشهور بودند که از زنا بهم رسیده است
و مشهور است که مردی از بنی عذره با مادر سعد زنا کرد و او بهم رسید و روزی سعد با معاویه میکفت
که من احق بخلافت از تو معاویه کفت که بنی عذره می باید برسید و احادیث بسیار از ائمه اطهار
صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده است که نمیکشند پیغمبران و اوصیای ایشان را از ذریت ایشان
الا اده قتل ایشان نمینمایند مکر فرزندان زنا فلعنة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین و شیخ طوسی
بسند معتبر روایت کرده است که معاویه بن وهب کفت روزی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام
نشسته بودم ناکاه مرد پیری که منحنی شده بود از پیری بمجلس حضرت در امد و سلام کرد حضرت فرمود
که و علیک

و علیک السلام و رحمة الله و برکاته ای شیخ نزدیک من بیا پس نزدیک امد و دست
مبارک انحضرت را بوسید و کریست حضرت فرمود که سبب کریه تو چیست ای شیخ کفت
یا بن رسول الله صد سال است که ارزو مندم که شما خروج کنید و شیعیان را از دست مخالفان
نجات دهید و میکوییم که در این سال خواهد شد و در این ماه خواهد شد یا در این روز خواهد شد و نمی بینم
ان حالت را در شما پس چکونه کریه نکنم پس حضرت بکریست و ان مرد بر کریان شد و فرمود ای شیخ
اکر اجل تو بتاخیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اکر پیشتر از دنیا مفارقت کنی تا روز قیامت با اهل بیت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خواهی بود آن مرد کفت بعد از انکه این را از تو شنیدم هرچه از من فوت
شود پروا نخواهم کرد حضرت فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله کفت در میان شما دو چیز بزرک میکذا
رم که تا متمسک بانها باشید کمراه نکردید کتاب خدا و عترت اهل بیت من و چنین در روز قیامت
بیائی با ما خواهی بود پس فرمود که ای مرد پیر تو را کمان ندارم که از اهل کوفه باشی کفت از اطراف
کوفه ام فدای تو شوم فرمود که ایا نزدیکی بقبر جد من حسین مظلوم علیه السلام کفت بلی فرمود
که چکونه است رفتن تو بزیارت او کفت میروم و بسیار میروم حضرت فرمود که ای شیخ این خونی
که خداوند عالمیان طلب این خون خواهد کرد مصیبتی بفرزندان فاطمه نرسیده است و نخواهد رسید
مثل مصیبت حسین علیه السلام و بدرستی که انحضرت شهید شد با هفده نفر از اهل بیت
خدا که برادری در خدا جهاد کردند و برای خدا صبر کردند پس خدا جزا داد ایشان بهترین جزای
صبر کنندکان چون قیامت بر پا شود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیاید و حضرت امام
حسین صلوات الله علیه با او باشد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دست خود را بر سر مبارک
حضرت امام حسین علیه السلام کذاشته باشد و خون از آن ریزد پس فرماید که پروردکارا
سوال کن از امت من که بسبب کشتن فرزند مرا پس حضرت فرمود که جزع و کریه ناخو
ش است مکر جزع کردن و کریستن بر حضرت امام حسین صلوات الله علیه

در بیان جور و ستمی که بر شیعیان وارد شد بیشتر از داخل شدن حضرت سید الشهدا به عراق شیخ کشی بسند
معتبر روایت کرده است که روزی میثم تمار رضی الله علیه که از بزرگان اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام و صاحب
اسرار آنحضرت بود بر مجلس بنی اسد میگذشت ناگاه حبیب بن مظاهر که یکی از شهدای کربلا است با او رسید
وایستادند و بایکدیگر بسیار سخنان گفتند حبیب گفت که گویا من پیری را میبینم که پیش سرش مو انداخته باشد و شکم
فربهی داشته باشد و خربزه فروشد او را بگیرند و برای محبت اهل بیت رسالت بردار کشند و بردار شکمش را
بدرند و غرض او میثم بود میثم گفت من نیز مردی را میشناسم سرخ رو که دو گیسو داشته باشد و برای نصرت فرزند
پیغمبر بیرون آید و او را بقتل رسانند و سرش را در دور کوفه بگردانند و غرض او حبیب بود این را گفتند و از هم
جدا شدند اهل مجلس چون این سخنان ایشان را شنیدند گفتند ما از ایشان دروغگوتر ندیده بودیم هنوز
اهل مجلس برنخواسته بودند که رشید هجری رضی الله علیه که از محرمان اسرار امیر المؤمنین صلوات الله علیه بود بطلب
آن دو بزرگوار آمد و از اهل مجلس احوال ایشان را پرسید ایشان گفتند که ساعتی درینجا توقف کردند و
رفتند و چنین سخنان بایکدیگر گفتند رشید گفت خدا رحمت کند میثم را این فراموش کرده بود که بگوید
که آنکس که سر او را خواهد آورد جایزه او را صد درهم زیاده از دیگران خواهند داد چون رشید رفت آن جماعت گفتند
که این از آنها دروغگوتر است پس بعد از اندک وقتی دیدند که میثم را بر در خانه عمرو بن حریث بردار کشیده
بودند و حبیب بن مظاهر با حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید شد و سر او را بدور کوفه گردانیدند و حبیب
از جمله هفتاد نفر بود که یاران آن مظلوم گردیدند و در برابر کوههای آهن رفتند و سینه خود را در برابر چندین هزار
شمشیر و نیزه و تیر و سپر داشتند و آن کافران ایشان را امان میدادند و وعده مالهای بسیار میکردند و ایشان
ابا میکردند و میگفتند تا دیده ما حرکت کند و آن امام مظلوم شهید شود ما را نزد خدا عذری نخواهد بود تا آنکه همه جا
نهای خود را فدای آنحضرت میکردند و همه بر دور آنحضرت کشته افتادند و در وقتی که جنگ در آن صحرا بر پا شد و چندین
هزار از آن کافران و منافقان این جماعت قلیل را در میان گرفتند حبیب بن مظاهر با یزید بن حصین
همدانی که او را سید القراء میگفتند مزاح میکرد و میخندید بریر گفت ای برادر در این ساعت خنده نیست
حبیب گفت

حبیب گفت کدام روز شادی از این روز بهتر میباشد همین که این کافران با شمشیرهای خود بر ما حمله کنند
و کشته شویم حوریان را در بر خواهیم کشید و بنعیم ابدی بهشت خواهیم رسید و شیخ کشی بسند معتبر روا
یت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه با اصحاب خود بنخلستانی آمد و در زیر
درخت خرمائی نشست و فرمود که از آن درخت خرما بزیر آوردند و با اصحاب خود تناول فرمود پس رشید
هجری گفت یا امیر المؤمنین چه نیکو رطبی بود این رطب حضرت فرمود که رشید ترا بر چوب این درخت
بدار خواهند کشید پس بعد از آن رشید پیوسته بنزد آن درخت می آمد و آن درخت را آب میداد
روزی بنزد آن درخت آمد دید که آن درخت را بریده اند گفت اجل من نزدیک شد بعد از چند
روز ابن زیاد لعین فرستاد و او را طلبید در راه دید که آن درخت را دو حصه کرده اند گفت این را
برای من بریده اند پس بار دیگر ابن زیاد او را طلبید و گفت از دروغهای امام خود چیزی نقل کن
رشید گفت من دروغگو نیستم و امام من دروغگو نیست و مرا خبر داده است که دستها و پا و زبان مرا
خواهی برید آن لعین گفت ببرید دستها و پاهای او را و زبان او را بگذارید تا دروغ امام او ظاهر
شود چون دست و پاهای او را بریدند و او را بخانه بردند و خبر بآن لعین رسید که او امور غریبه از برای
مردم نقل میکند امر کرد که زبانش را نیز بریدند و شیخ طوسی بسند معتبر از ابو حسان عجلی روایت کرده
است که گفت ملاقات کردم امة الله دختر رشید هجری را و گفتم خبر ده مرا بآنچه از پدر بزرگوار خود شنیده
گفت شنیده ام که میگفت شنیدم از حبیب خدا حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که میگفت ای رشید
چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی که ترا طلب کنند ولد الزنا بنی امیه و دستها و پاها و زبان ترا ببرد
گفتم یا امیر المؤمنین آخر آن بهشت خواهد بود فرمود که بلی و تو با منی در دنیا و آخرت پس
دختر رشید گفت بخدا سوگند که دیدم عبید الله بن زیاد لعین پدرم را طلبید و گفت بیزاری بجو از امیر المؤمنین
او قبول نکرد ابن زیاد گفت که امام تو چگونه خبر داده است ترا که کشته خواهی شد پدرم گفت که خبر داده است
مرا خلیلم امیر المؤمنین که مرا تکلیف خواهی کرد از او بیزاری بجویم پس دستها و پاهای مرا خواهی برید پس

پس زبان مرا خواهی برید آن لعین گفت بخدا سوگند که امام ترا دروغگو میکنم دستها و پاهای او را ببرید و زبان
او را بگذارید پس دستها و پاهای او را بریدند و بخانه ما آوردند من بنزد او رفتم و گفتم ای پدر این که درد داری بر تو چگونه
میکند گفت ای دختر الم بر من نمیاید مگر بقدر آنکه کسی در میان ازدحام مردم باشد و فشاری باو از مردم برسد
پس همسایگان و آشنایان او بدیدن او آمدند و اظهار درد و اندوه برای مصیبت او میکردند پدرم گفت
که مرا بگذارید دوات و کاغذی بیاورید تا خبر دهم شما را بآنچه مولای من امیرالمؤمنین مرا خبر داده است که بعد
از این واقع خواهد شد پس خبرهای آینده را میگفت و ایشان مینوشتند چون خبر بردند بر آن ولد الزنا
که رشید خبر آینده را بمردم میگوید و نزدیکست که فتنه برپا شود گفت مولای او دروغ نمیگوید ببرید زبان
او را ببرید پس زبان آن مخزن اسرار را بریدند و در آن شب برحمت حق تعالی واصل شد و حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه او را رشید هجری مینامید و علم منایا و بلایا باو تعلیم کرده بود و بسیار بود که بمردم میرسید و میگفت
تو چنین خواهی مرد و تو چنین کشته خواهی شد و آنچه میگفت واقع میشد و شیخ مفید علیه الرحمة روایات
کرده است که زیاد حارثی گفت روزی من نزد زیاد بودم که رشید هجری را بنزد او آوردند زیاد ملعون از او پرسید که
علی چگونه ترا خبر داده است که من ترا خواهم کشت گفت که خبر داده است که دستها و پاهای مرا خواهی برید و بر دار
خواهی کشید زیاد ملعون گفت که بخدا سوگند که سخن او را دروغ میگردانم و ترا رها میکنم چون خواست از
مجلس زیاد بیرون آید [illegible] پشیمان شد و گفت هیچ سیاستی بدتر نیست از آنچه مولای او خبر داده است
دستها و پاهای او را بریدند و بر دار کشیدند گفت هیهات هیهات غیر این یک چیز دیگر مانده است که مولای من وبردارها
خبر داده است که با من خواهی کرد زیاد لعین گفت زبانش را نیز ببرید رشید گفت الحال تمام شد
آنچه مولای من خبر داده بود و روایات سابقه اشهر است و شیخ کشی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که میثم تمار
غلام زنی از بنی اسد بود حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه او را خرید و آزاد کرد پس از او پرسید که چه نام داری
گفت سالم حضرت فرمود که خبر داده است مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله که پدر تو در عجم ترا میثم نام کرده گفت راست گفتند
خدا و رسول و امیرالمؤمنین بخدا سوگند که پدرم مرا چنین نام کرده حضرت فرمود که سالم را بگذار و همین که رسول خدا خبر

داده داشته

صلوات الله علیه
داده داشته باش پس نام خود را میثم کرد کنیت خود را ابوسالم روزی حضرت امیرالمؤمنین باو گفت که
ترا بعد از من خواهند گرفت و بر دار خواهند کشید و حربه بر تو خواهند زد و در روز سیم خون از بینی و دهان تو
روان خواهد شد و ریش تو از آن رنگین خواهد شد پس منتظر آن خضاب باش و ترا بر در خانه عمرو بن
حریث با نه نفر دیگر بدار خواهند کشید و چوب تو از همه آنها کوتاهتر خواهد بود و تو بمنزله از آنها نزدیک
خواهی بود با من بیا که بتو درختی را که ترا بر چوب آن خواهند آویخت بنمایم پس آن درخت را بمیثم
نشان داد و بروایت دیگر هرگاه که در خدمت آنحضرت بیرون کوفه میرفتیم و حضرت بآن درخت میرسید میفرمود
که ای میثم میان تو و این درخت مصاحبت خواهد بود و بروایت دیگر حضرت باو گفت که ای میثم چگونه خواهد
بود حال تو در وقتی که ولد الزنای بنی امیه ترا بطلبد و تکلیف کند که از من بیزاری جوئی میثم گفت بخدا سوگند
که از تو بیزاری نخواهم جست حضرت فرمود که بخدا سوگند که ترا خواهد کشت و بر دار خواهد کشید میثم گفت که صبر
خواهم کرد و اینها در راه خدا کم است و سهل است حضرت فرمود که ای میثم تو در آخرت با من خواهی بود در درجه
من بعد از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه میثم پیوسته بنزد آن درخت می آمد و نماز میکرد و میگفت که خدا
برکت دهد ترا ای درخت که من از برای تو آفریده شده ام و تو از برای من نشو و نما میکنی و هرگاه بعمرو بن حریث
میرسید میگفت من در وقتی همسایه تو خواهم گشت رعایت همسایگی من بکن عمرو گمان میکرد که خانه میخواهد در پهلوی
خانه او بگیرد میگفت مبارک باشد خانه ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ابن حکیم را و نمیدانست که مراد او چیست
پس در سالی که حضرت امام حسین صلوات الله علیه از مدینه متوجه مکه شد و از مکه متوجه کربلا شد میثم اراده
حج کرد و بیکی از دوستان خود گفت که ترا خبری میدهم آنچه را ضبط کن تا وقتی که اثر آن ظاهر شود و حقیقت
گفتار مرا بدانی و من در این سال بحج میروم و چون از حج برمیگردم این ولد الزنا یعنی عبید الله بن زیاد ملعون
صد نفر را بطلب من خواهد فرستاد و مرا بنزد او خواهند برد و چون مرا خواهد دید خواهد گفت که کیست این [illegible] که
پوستش بر بدنش چسبیده است و بخدا سوگند که من دستها و پاهای ترا خواهم برید من باو خواهم گفت
که خدا ترا رحمت نکند و علی بن ابیطالب ترا از امام حسین بهتر میشناخت در روزی که تازیانه بر سر تو زد

امام حسن با آنحضرت گفت که ای پدر تا زیاده بر روی زمین است دولت ماست حضرت فرمود که بخدا سوگند که من
او را از تو بهتر میشناسم و او دولت دشمنان ماست و دشمن دوستان ماست پس آن ملعون
مرا بر دار خواهند کشید و لجام بر دهان من خواهد بست و در روز سیم خون از سوراخهای بینی من روان
خواهد شد و بر ریش من و سینه من جاری خواهد شد پس میثم در آن سال بحج رفت و بنزد ام سلمه زوجه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفت ام سلمه گفت تو کیستی گفت منم میثم ام سلمه گفت بخدا سوگند که من
در شبی شنیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله تو را یاد میکرد و سفارش تو را بحضرت امیر المومنین صلوات الله علیه
میکرد پس میثم احوال حضرت امام حسین صلوات الله علیه را پرسید ام سلمه گفت که بیکی از باغهای خود رفته
است میثم گفت که چون بیاید سلام مرا باو برسان و بگو درین نزد حق تعالی با یکدیگر ملاقات خواهیم ذودی
کرد ان شاء الله تعالی پس ام سلمه بوی خوشی طلبید و کنیزک خود را گفت که ریش او را خوشبو کن چون
ریش او را خوشبو کرد و روغن مالید میثم گفت تو ریش مرا خوشبو کردی و درین زودی در راه محبت
شما اهل بیت بخون من خضاب خواهد شد پس ام سلمه گفت که امام حسین علیه السلام تو را بسیار
یاد میکرد میثم گفت من نیز پیوسته در یاد اویم و من تعجیل دارم برای من و او امری مقدر شده
است که میباید بآن برسم چون بیرون آمد عبدالله بن عباس را دید که نشسته است گفت ای پسر عباس سوال
کن از من آنچه خواهی در تفسیر قرآن که من قرآن را بر امیر المومنین خوانده ام و تاویلش را از او شنیده ام
ابن عباس دواتی و کاغذی طلبید و از میثم میپرسید و مینوشت تا آنکه میثم گفت که چون خواهد بود حال تو ای
ای پسر عباس در وقتی که بنی امیه مرا با ده نفر بدار کشیده باشند چون ابن عباس این را شنید کاغذ را
درید و گفت تو کهانت میکنی میثم گفت کاغذ را مدر اگر آنچه گفتم بعمل نیاید کاغذ را بدر پس چون
از حج فارغ شد متوجه کوفه شد پیش از آنکه بحج رود با معرف کوفه میگفت که زود باشد که حرامزاده بنی
امیه مرا از تو طلب کند و تو از او مهلت بطلبی و آخر مرا بنزد او ببری تا آنکه بر در خانه عمرو بن حریث مرا
بر دار خواهد کشید پس چون عبیدالله ابن زیاد علیه اللعنه بکوفه آمد فرستاد و معرف را طلبید و احوال میثم را
از او پرسید

از او پرسید معرف گفت او بحج رفته است گفت بخدا سوگند که اگر او را نیاوردی تو را بقتل رسانم پس او مهلت
طلبید و باستقبال میثم رفت بقادسیه و در آنجا ماند تا میثم آمد و میثم را بنزد آن لعین برد چون داخل گرفت
مجلس شد حاضران گفتند این مقرب‌ترین مردم بود نزد علی ابن ابیطالب علیه السلام گفت وای بر شما این عجمی را
این مقدار اعتبار میکردند گفتند بلی عبیدالله گفت که پروردگار تو در کجاست گفت در کمینگاه ستمکاران است
و تو یکی از ایشانی ابن زیاد لعین گفت تو این جرات داری که این درشتی بگوئی با من اکنون بیزاری
بجو از ابو تراب گفت ابو تراب را نمیشناسم ابن زیاد لعین گفت بیزاری بجو از علی ابن ابیطالب گفت وای بر شما میثم را
اگر نگویم چه خواهی کرد گفت بخدا سوگند که تو را بقتل رسانم میثم گفت مولای من مرا خبر داده است که تو مرا بقتل
خواهی رسانید و بر دار خواهی کشید با نه نفر دیگر بر در خانه عمرو بن حریث ابن زیاد ملعون گفت من مخالفت
مولای تو میکنم تا دروغ او ظاهر شود میثم گفت که مولای من دروغ نگفته است و آنچه گفته از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده
است و پیغمبر از جبرئیل شنیده است و جبرئیل از خداوند عالمیان شنیده پس چگونه مخالفت ایشان میتوانی
کرد و میدانم که بچه روش مرا خواهی کشت و در کجا بدار خواهی کشید اول کسی که در اسلام لجام بر دهان او خواهند بست
من خواهم بود پس امر کرد میثم و مختار را هر دو را بزندان بردند در زندان گفت میثم گفت بمختار که تو از
حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین علیه السلام خواهی کرد و این مرد را خواهی کشت
چون مختار را بیرون بردند که بکشند پیکی از جانب یزید رسید که مختار را رها کن و او را رها کرد پس میثم را طلبید
و امر کرد که او را بر دار کشیدند بر در خانه عمرو بن حریث در آن وقت عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است پس جا
ریه خود را امر کرد که زیر دار او را جاروب کنند و بوی خوشی برای او بسوزانند پس او شروع کرد بنقل احادیث
در فضایل اهل بیت و در لعن بنی امیه و در آنچه واقع خواهد شد از قتل و انقراض بنی امیه چون با ابن زیاد ملعون را
گفتند که این مرد رسوا کرد شما را آن ملعون امر کرد که دهان او را لجام کردند و بر چوب دار بستند که سخنی نتواند گفت
چون روز سیم شد آن ملعون آمد و حربه در دست داشت و گفت بخدا سوگند که این حربه را بر تو میزنم با آنکه میدانم
که پیوسته روزها روزه بودی و شبها بعبادت حق تعالی ایستاده بودی پس حربه را بر تهیگاه او زد که [illegible]

رسید و در آخر روز خون از سوراخهای دماغش روان شد و بر ریش و سینه مبارکش جاری شد و مرغ روحش بر باغ رضوان
پرواز کرد و ایضاً شیخ کشی از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که روزی میثم تمار رضی الله عنه بخدمت حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد و آنحضرت در خواب بود پس میثم بآن علمی که حضرت امیر باو داده بود گفت ای مولای
من دریغا که ریش مبارکت را از خون تو رنگین خواهند نمود حضرت بیدار شد و فرمود که تو را ای میثم خواهند
گرفت و دستها و پاها و زبان تو را خواهند برید و درخت خرمایی که در کناسه کوفه است قطع خواهند کرد و آنرا بچهار پا
ره خواهند کرد و بر یک پاره آن تو را بر دار خواهند کشید و بر یک پاره آن حجر بن عدی را و پاره دیگر محمد بن اکثم
را و بر ربع چهارم خالد بن مسعود را میثم گفت که این خبر اندکی در خاطرم خلید و گفتم البته این خواهد شد یا نه
امیر المؤمنین گفت آری بحق پروردگار کعبه چنین خبر داده است مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتم یا امیر المؤمنین چرا
مرا خواهند کشت فرمود که ولد الزنا ابن امیه فرزند کنیز زناکار عبید الله پسر زیاد ترا خواهد گرفت برای محبت من و باین رو
روش بقتل خواهد رسانید پس چون عبید الله لعین داخل کوفه شد علمش بلند شد بهمان درخت خرمایی که حضرت فرموده
بود که پاره شد آن ملعون از آن برای خلافی بدر داشت و حکم کرد که آن درخت را ببریدند پس نجاری آمد و آن درخت را
خرید و بچهار حصه کرد و چون میثم بآن درخت گذشت دید که آنرا بریده اند گفت ای درخت از برای من روئیده شدی و از
برای من بریده شد پس صلوات بر خدا گفت که میخی آورد و نام میثم را بر آن میخ نوشت و بر یکی از آن چهار قطعه که
نشان داده بود کوبید و گفت مرا باین قطعه بدار خواهند کشید بعد از چند روز میان اهل بازار میثم و عامل ایشان
نزاع شد و میثم را با خود برداشته و بنزد ابن زیاد ملعون بردند چون سخن کنند آن لعین را طاقت بسیاری فصا
حت زبان میثم را خوش آمد و در آن حال عمرو بن حریث گفت که این را میشناسی ابن زیاد لعین گفت کیست
عمرو لعین گفت این میثم تمار است که خدا که آب و مولای که آب است مولای او علی ابن ابیطالب است آن ملعون او را
شناخت و کینه در سینه پلیدش مشتعل گردید و درست نشست و گفت چه میگوید میثم گفت دروغ میگوید من ولایت کم
و مولای من ولایت کو علی ابن ابیطالب امیر المؤمنین که پادشاه بحق مؤمنان اوست ابن زیاد لعین گفت که بیزاری بجو از علی
و بدیهای او را بیاد کن و ولایت عثمان را اختیار کن و نیکیهای او را یاد کن و اگر نکنی دستها و پاها و زبان تو را میبرم و ا

و از استماع

از استماع این سخن میثم گریان شد ابن زیاد لعین گفت نکرده چرا گریه میکنی میثم گفت که بر کردار و گفتار تو گریه نمیکنم
ولیکن میگریم از شکی که در خاطرم بهم رسید در روزی که مولای من بمن این واقعه را خبر داد گفت واقعه را چگونه بتو
خبر داده است گفت روزی رفتم بنزد او و در خواب بود من چنین گفتم و او چنین و آنچه حضرت فرموده بود نقل کرد تا باینجا
رسید که حضرت فرمود که تو را خواهند گرفت کافر ولد الزنا فرزند کنیز زناکار چون آن حرامزاده این را شنید مملو شد از
خشم و غضب و گفت بخدا سوگند که دستها و پاهای تو را خواهم برید و زبان تو را خواهم گذاشت که دروغ تو و مولای تو ظاهر شود
پس امر کرد آن لعین که دستها و پاهای آن بزرگوار را بریدند و امر کرد که او را بر دار کشیدند چون او را بیرون بردند فریاد
کرد در میان مردم که هر که خواهد علم مکنون علی ابن ابیطالب را بشنود بیاید از من بشنود پس مردم در سر او جمع شدند و او بر
بالای دار علوم و اسرار برای مردم بیان میفرمود و غرایب اخبار از حیدر کرار روایت میکرد و در این حال عمرو بن حریث لعین
رسید و دید که گروه انبوهی جمع شده اند پرسید که سبب اجتماع مردم چیست گفتند که میثم تمار است احادیث از حیدر
کرار برای مردم نقل میکند پس آن ملعون برگشت بسوی ابن زیاد لعین و گفت بزودی کسی بفرست که زبان او را قطع
کند که اگر یکساعت دیگر زبان داشته باشد اهل کوفه بر تو میشورند ابن زیاد لعین نظر کرد بیساولی که در بالای سرش ایستاده
بود و گفت برو زبان او را قطع کن چون یساول آمد گفت یا میثم میثم گفت چه میخواهی از من گفت زبان خود را
بیرون آور که امیر امر کرده است که زبان تو را قطع نمایم میثم گفت که آن ولد الزنا نمیگفت که مرا و مولای مرا دروغگو گرداند
بیا زبان مرا بگیر و زبان خود را بیرون آورد و آن ملعون قطع کرد چون ملاحظه کردند او را بریسمان در بعضی بدار کشیده
بودند که میخ بر آن کوبیده بود و نام خدا را بر آن نوشته بود و شهادت او بیستی از آن بود که حضرت امام حسین صلوات
الله علیه و آله بعراق شود ده روز و ایضاً روایت کرده است که چون این بزرگوار برحمت پروردگار داخل شد هفت نفر از خرما
فروشان که همسایه او بودند شب آمدند در وقتی که پاسبانان همه بیدار بودند و حق تعالی دیده ایشان را پوشانید تا ایشان
میثم را دیدند و آوردند بکنار نهری دفن کردند و آب بر روی آن افکندند و هر چند پاسبانان تفحص کردند اثر از او نیافتند

در بیان توجه سید شهدا امام سعدا بجانب مکه معظمه است چون در کتب خاصه و عامه این وا
قعه هایله را مختلف ایراد نموده اند بآنچه اعاظم علمای شیعه رضی الله عنهم ایراد نموده اند اکتفا مینماید و چون روایات و نقلهای

ایشان نیز اختلافیست مجلسی از همه ایراد نموده اشاره بمحل اختلاف میرود و شیخ ابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از
حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه روایت کرده است که چون هنگام ارتحال بدترین اهل بغی و عدوان معاویه بن ابی سفیان
علیه اللعنة والنیران بنیران جحیم و عذاب الیم رسید فرزند شقاوت مند خود یزید پلید علیه اللعنة والعذاب الشدید را طلبید و نزد
دیگر خود نشانید و گفت ای فرزند بدان که من برای تو گردن کشان جهان را ذلیل و منقاد گردانیدم و جمیع بلاد را احاطه
تصرف تو آوردم و جهانداری و اسباب ملک و شهریاری را برای تو مهیا ساختم و از سه نفر بر تو میترسم و میدانم که مخالفت
تو خواهند کرد بمقدار توانائی خود اول عبدالله پسر عمر بن خطاب علیه اللعنة دوم عبدالله پسر زبیر و سیم حسین بن علی علیه السلام
اما عبدالله پسر عمر پس از تو جدا نمیشود اگر با او مدارا نمائی پس دست ازو بر مدار و اما پسر زبیر اگر بر او دست بیابی
بندهای او را از هم جدا کن زیرا که پیوسته در کمین تو خواهد بود مانند شیر در کمین طعمه خود نشسته باشد و مانند روباه شب
و روز باندیشه و مکر مشغول است که دولت ترا تباه گرداند و اما امام حسین علیه السلام پس میدانی نسبت و قرابت او را
بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و او پاره تن آنحضرت است و از گوشت و خون آنحضرت پرورده است و من میدانم که البته اهل
عراق او را بسوی خود خواهند برد و یاری او نخواهند کرد و او را تنها خواهند گذاشت اگر بر او ظفر یابی حق و حرمت او را
بشناس و منزلت و قرابت او را با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پناه بیاد دار و او را بکردار او مواخذه مکن و او را
بحبلی که با او در بیست سال محکم کرده ام قطع مکن و زنهار که باو آسیب و مکروهی برسانی که غرض الملعون
ازین نصیحتها حفظ سلطنت و پادشاهی یزید پلید بود زیرا که میدانست بعد از شهید کردن آن بزرگوار ملک و دنیا
بر او مستقیم نخواهد ماند و جمیع خلق از مؤمن و منافق ازو منحرف خواهند گردید و معلوم است که آن کافر اعتقاد بخدا
و روز جزا و نبوت سید انبیا نداشت و کفر و نفاق او بر عالمیان ظاهر بود پس حضرت فرمود که چون معاویه علیه اللعنة
والعذاب بجهنم واصل شد و یزید پلید بعد ازو بر مسند خلافت باطل قرار گرفت عم خود عتبه پسر ابوسفیان را او بروایت
شیخ مفید و دیگران ولید پسر عتبه را حاکم مدینه گردانید و بمدینه فرستاد و مروان ابن حکم را که از معاویه علیه اللعنة حاکم
معزول ساخت چون عتبه داخل مدینه شد و بر مسند امارت متمکن گردید و خواست که حکم یزید را در باب مروان جاری
گرداند مروان گریخت و عتبه بر او دست نیافت پس رسولی بنزد حضرت امام حسین علیه السلام فرستاد که یزید
مرا مامور

مرا مامور ساخته است که برای او از تو بیعت بگیرم باید که حاضر شوی و بیعت یزید را قبول نمائی چون حضرت
حاضر شد فرمود که ای عتبه تو میدانی که مائیم خانه ابادهٔ عزت و کرامت و معدن نبوت و رسالت و مائیم اعلام
دین و نشانهای راه یقین حق تعالی حق را در دلهای ما سپرده است و زبان ما را گویا گردانید بپوسته چشمهای حکمت
از دریای علم جناب احدیت بر زبان معجز بیان ما جاریست و بتحقیق که شنیدم از جد خود حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله که میگفت خلافت حرام است بر فرزندان ابوسفیان پس چگونه بیعت کنم با
گروهی که حضرت رسول در حق ایشان این سخن گفته است چون عتبه این جواب را از حضرت شنید کاتب خود را طلبید
و نامه باین مضمون بیزید نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی بنده خدا یزید که پادشاه مومنان
است از جانب عتبه پسر ابوسفیان اما بعد بدرستی که حسین بن علی ترا سزاوار خلافت نمیداند و ترا اصلا
نمیشود پس آنچه رای تو اقتضا مینماید در حق او بعمل آور چون نامه بیزید پلید رسید در جواب نوشت که چون
نامه من بتو برسد جواب آنرا زود بمن برسان و در نامه خود بیان کن که کی اطاعت من کرده و کی مخالفت
اختیار نموده و باید که سر حسین بن علی صلوات الله علیه با نامه خود برای من بفرستی و شیخ مفید و سید بن طاوس
و ابن شهر آشوب و دیگران رحمة الله علیهم روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن صلوات الله علیه بریاض
جنان ارتحال نمود شیعیان در عراق بحرکت آمده عریضه بخدمت حضرت امام حسین صلوات الله علیه
نوشتند که معاویه را از خلافت خلع کرده با شما بیعت میکنیم حضرت در آن وقت صلاح در آن امر ندانسته
ایشان را بجواب گردانید و امر بصبر فرمود و چون معاویه ملعون بعذاب هاویه ملحق شد در نیمه رجب
سال شصتم هجرت یزید نامه نوشت بسوی ولید بن عتبه بن ابی سفیان که از جانب معاویه لعین حاکم
مدینه بود مضمون نامه آنکه باید که بیعت بگیری برای من از حضرت امام حسین علیه السلام و عبدالله بن زبیر
و عبدالرحمن بن ابی بکر و باید که کار را بر ایشان تنگ گیری و عذر ایشان قبول ننمائی و هر یک از بیعت امتناع
نمایند سر او را بزودی برای من بفرستی چون این نامه بولید رسید با ولید بن الحکم در این امر مشورت کرد و مروان
ملعون گفت که تا ایشان از مردن معاویه خبر نداده اند بزودی ایشان را طلب و بیعت یزید از ایشان بگیر و هر که قبول

نکند او را بقتل رسانی و این امر بر ولید بسیار گران آمد پس در ان شب ایشان را طلب نمود و ایشان در ان
وقت در روضهٔ منورهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله مجتمع بودند چون رسالت ولید را شنیدند حضرت امام حسین علیه السلام
که معاویه یعنی مرده است و نمی طلبد او ما را مگر برای بیعت یزید پس عمر و پسر ابوبکر گفتند ما بخانهای خود میرویم
و در بروی خود می بندیم و پسر زبیر گفت که من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد حضرت امام حسین صلوات الله علیه فرمود
که مرا البته بنزد ولید می باید رفت پس حضرت سی نفر از اهل بیت و غلامان و موالیان خود را گفت که سلاح بر
خود بستند و با خود برد و فرمود که شما بر در خانه بنشینید و اگر صدای من بلند شود بخانه در آیید چون حضرت داخل
مجلس ولید شد دید که مروان با ولید تنها نشسته اند چون امام حسین علیه السلام نشست ولید خبر مرگ معاویه
را بآنحضرت گفت حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس ولید نامه یزید را بر او خواند حضرت
فرمود که من گمان ندارم که تو راضی شوی بآنکه من پنهان با یزید بیعت کنم و خواهی خواست که علانیه در
حضور مردم از من بیعت بگیری بلکه مردم بدانند ولید گفت آری حضرت فرمود که پس تاخیر کن تا صبح در ملاء
خود رای ببینم و تو رای خود را ببینی و با یکدیگر مناظره کنیم هر یک از ما و او سزاوارتر باشیم دیگری با او بیعت نمایند
ولید گفت برو بخدا با تو همراه تا در مجمع مردم تو را ملاقات نمائیم مروان لعین گفت دست از او بر مدار که
الحال از او بیعت نگیری دیگر بر او دست نمی یابی مگر بخون بسیار که ریخته شود اکنون که بر او دست یافته دست از او بر مدار
و اگر بیعت نکند او را گردن بزن حضرت از سخن آن ملعون در غضب شد و فرمود که ای ولد زنا فرزند
ازرق زناکار تو مرا خواهی کشت یا او بخدا سوگند که دروغ گفتی تو و او هیچ یک قادر بر قتل من نیستید پس
رو بولید گردانید و فرمود که ای امیر ما اهل بیت نبوت و معدن رسالت و ملائکه در خانه ما نازل میشوند و بما خدا فتح
کرده نبوت و خلافت را و بما ختم خلافت و امامت خواهد کرد و یزید مردیست فاسق و شراب خوار و کشنده مردم
بناحق و علانیه بانواع فسوق و معاصی اقدام مینماید و مثل من کسی با مثل او کسی هرگز بیعت نمیکنند و دیگر
تا تو را ببینیم و گوئیم و بشنویم این را گفت و با اصحاب خود بخانه مراجعت نمود و این در شب شنبه بیست
هفتم ماه رجب بود چون حضرت بیرون رفت مروان لعین با ولید گفت که سخن مرا نشنیدی و بخدا سوگند که
دیگر دست

دیگر دست بر او نخواهی یافت ولید گفت وای بر تو ای مروان برای من پسندیده بودی موجب هلاک دین و دنیای من بود بخدا
سوگند که راضی نیستم که جمیع دنیا از من باشد و من در خون حسین داخل شوم سبحان الله تو راضی میشوی که من امام حسین را
بکشم برای آنکه با یزید بیعت نکند بخدا سوگند که هر که در خون او شریک شود او را در قیامت هیچ حسنه نخواهد بود مروان
یعنی در ظاهر گفت که اگر برای این نکردی خوب کردی و در دل راضی بکرده او نبود چون صبح شد حضرت امام حسین علیه السلام
از خانه بیرون آمد در بعضی از کوچهای مدینه مروان لعین آنحضرت را دید و گفت مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول کن
و با یزید بیعت کن که برای دین و دنیای تو بهتر است حضرت در جواب فرمود که انا لله و انا الیه راجعون وای بر حال اسلام
که امت مبتلا شدند بخلیفه مانند یزید و بتحقیق که شنیدم از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود خلافت حرام است
بر آل ابوسفیان و سخنان بسیار در میان ایشان جاری شد و مروان در غضب شد که گذشت و ولید در شب اول
در بیعت ابن زبیر مبالغه نمود و او در صبح از مدینه فرار نموده متوجه مکه شد چون ولید در فرار او مطلع شد جمعی
از بنی امیه را با جمعی سوار از پی او فرستاد چون از راه غیر متعارف رفته بود و چندانکه او را طلب کردند نیافتند
و برگشتند چون آخر روز شنبه شد باز کسی بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام فرستاد و در امر
فرمود بیعت تاکید کرد حضرت گفت که صبر کنید تا امشب اندیشه بکنم و بروایت شیخ مفید در همان شب که شب یکشنبه بود
بیست و هشتم ماه متوجه مکه شد و بروایت سابق مذکور حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که چون حضرت امام
حسین صلوات الله علیه عزیمت عراق نمود در شب اول بقصد وداع بر سر تربت با برکت جد بزرگوار خود رفت که
آنحضرت را وداع کند چون بنزدیک قبر رسید نوری از قبر مقدس برای آنحضرت ظاهر شد چون حضرت آن حالت را
مشاهده نمود بجای خود مراجعت فرمود و در شب دویم که بجانب ضریح مقدس روانه شد در نزدیک مرقد
مطهر آن سرور ایستاد نماز بسیار کرد و در سجده آنحضرت را خواب ربود پس در خواب دید که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله بنزدیک آنحضرت آمد و او را در بر گرفت و میان هر دو چشم آن نور دیده خود را بوسید و گریست و فرمود که
پدرم و مادرم فدای تو باد ای حسین گویا میبینم که در خون خود غوطه خورده باشی در میان گروهی از این امت که امید شفاعت
من داشته باشند بدرستی که ایشان را از حق تعالی هیچ بهره نخواهد بود ای فرزند گرامی تو در این زودی بنزد ما آئی

و مادر و برادر خود خواهی آمد و ایشان مشتاقند بسوی تو و تو را در بهشت جاوید درجه‌ایست که بآن نخواهی رسید مگر بشهادت پس آنحضرت بیدار شد گریان و محزون و بخانه مراجعت نمود و خواب خود را با اهل بیت خود حکایت کرد و عازم سفر عراق گردید و بروایت معتبر دیگر چون خبر بیعت گرفتن از آنحضرت بولید رسید بسیار محزون گردید و گفت خدا نخواهد که حسین فرزند حضرت رسول را بقتل رسانم و نخواهم کرد هر چند یزید جمیع روی زمین را بمن دهد و چون فرستاد که حضرت امام حسین علیه السلام بیاورند حضرت امام حسین علیه السلام بر سر تربت جد امجد خود رفته بود و چون حضرت را در خانه نیافتند و برای ولید خبر بردند گفت خدا را شکر میکنم که او از شهر بدر رفته بود و من آلوده بخون او نشدم و چون حضرت در آن شب بنزدیک مرقد معطر آن سرور آمد گفت السلام علیک یا رسول الله منم حسین پسر فاطمه فرزند و فرزندزاده تو که مرا خواهند بیعت با امت خود سپردی و مرا خلیفه خود بر ایشان گردانیدی یا نبی الله گواه باش بر ایشان که مرا یاری نکردند و ضایع گذاشتند و حرمت مرا رعایت نکردند و این شکایت منست از ایشان بسوی تو تا ترا ملاقات نمایم پس مشغول نماز و عبادت گردید تا صبح نزد جد بزرگوار خود بطاعت گذرانید قیام نمود و صبح بخانه مراجعت فرمود و چون شب دیگر شد باز بروضه مقدسه جد عالی مقدار خود رفت و چند رکعت نماز کرد و چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا این قبر پیغمبر تست و من فرزند پیغمبر توام و مرا امری روداده است که میدانی من خداوندا نیکیها را دوست میدارم و بآنها امر مینمایم و بدیها را دشمن میدارم و از آنها نهی مینمایم ای صاحب جلال و اکرام بحق این قبر و هر که در این قبر است که اختیار نمائی برای من آنچه رضای رسول تو در آنست پس تا نزدیک صبح تضرع و زاری نمود و با حضرت قاضی الحاجات مناجات کرد چون نزدیک طلوع صبح شد سر مبارک خود را بر ضریح مقدس جد اقدس خود گذاشت ناگاه آن امام مظلوم را خواب ربود و در خواب دید که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله با گروه بیشمار از ملائکه مقربان که بر دور آنحضرت احاطه کرده بودند نزدیک آنحضرت آمدند و حضرت سید انبیا آن سید شهدا را در بر کشید و بر سینه خود چسبانید و میان دو دیده او را بوسید و گفت ای حبیب من و ای حسین شهید من زود باشد که تو را در صحرای

کرب و بلا

٣٣٨

کرب و بلا سر از تن جدا کنند و در خون خود دست و پا زنی در میان گروهی که دعوی کنند که از امت منند و در آنحال تشنه باشی و تو را آب ندهند و با این حال امید شفاعت از من داشته باشند خداوند در روز قیامت ایشان را از شفاعت من محروم گرداناد ای نور دیده من و ای فرزند پسندیده من پدر و مادرم و برادرت بنزد من آمدند و مشتاق لقای مسرت فزای تواند و تو را در ریاض جنان درجه‌ای چند است که بغیر از شهادت بآنها نمیرسی پس آنحضرت در خواب از روی تضرع و ابتهال نظر بر خورشید جمال عدیم المثال جد امجد خود افکنده استدعا نمود که مرا بدنیا حاجتی نیست مرا بقبر معطر خود ببر و از شر اشرار خلاصی ده حضرت فرمود که ای نور دیده تو را چاره نیست از برگشتن بسوی دنیا تا بشهادت فایز گردی و بدرجه بلند سعادت ابدی برسی و پدر و مادر که تو دیده و برادر و عم تو و عم پدر تو همه با یکدیگر محشور خواهند شد در روز قیامت و با یکدیگر داخل بهشت خواهید شد پس حضرت سید الشهدا با فزع و بیم و وحشت از خواب بیدار شد و بخانه مراجعت نمود و آنچه در خواب دیده بود با اهل بیت خود نقل و در آن روز هیچ خانه‌ای باده و حزن و اندوه ایشان زیاده از اهل بیت رسالت نبود و صدای گریه و نوحه از اهل بیت آنحضرت بلند شد حضرت تهیه خود را گرفته عازم سفر مکه شد و در میان شب بر سر تربت مطهر مادر خود فاطمه زهرا و مرقد منور برادر خود امام حسن صلوات الله علیهما رفته بمراسم وداع قیام نمود و صبح بخانه مقدسه برگشت که روانه شود در آنوقت محمد بن حنفیه بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر گرامی تو عزیزترین خلق نزد منی و تو را از همه کس دوست‌تر میدارم و بر من لازم است که آنچه خیر تو را در آن میدانم بعرض رسانم و چون نکنم و حال آنکه برادر بزرگوار منی و بمنزله جان و دل و دیده منی و بزرگ اهل بیت رسالت و امام و پیشوای منی و اطاعت تو بر من واجب است و حق تعالی تو را بر من شرافت و فضیلت داده است و تو را بهترین جوانان بهشت گردانیده است و من صلاح تو را در آن میدانم که از بیعت یزید کناره جوئی و از شهرها دوری گزینی و ببادیه ملحق شوی و رسولان بسوی مردم بفرستی و مردم را بسوی بیعت خود دعوت نمائی اگر

بر سر تو جمع شوند و بیعت تو را اختیار نمایند آنچه مکنون خاطر حقایق مظاهر تست بعمل
آورند و اگر اطاعت تو نکنند مالک اختیار خود باشی و میترسم که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن بلاد
مختلف شوند گروهی با تو باشند و گروهی مخالفت نمایند و کار بجدال و قتال منتهی شوند و جان
شریف تو و اهل بیت تو که اشرف جانهاست در معرض تلف درآیند حضرت فرمود که ای برادر
پس در کجا توقف نمایم گفت برو بمکه اگر توانی در آنجا قرار گیر و اگر اهل مکه با تو شیوه بی وفا
وفائی مسلوک دارند متوجه بلاد یمن شو که اهل آن بلاد شیعیان پدر و جد تو اند و دلهای
رحیم و عزمهای صحیح دارند و بلاد بسیار گشاده است و اگر در آنجا نیز کار تو استقامت نیابد متوجه
کوهها و بیابانها شو و منتظر فرصت باش تا حق تعالی میان تو و این فاسقان بحق حکم کند
حضرت فرمود که ای برادر اگر هیچ ملجائی و پناهی نیابم با یزید بیعت نخواهم کرد پس محمد بن حنفیه
سخن را قطع کرد و بسیار گریست آن امام مظلوم نیز گریست پس فرمود که ای برادر خدا تو را
جزای خیر دهد و نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی و اکنون عازم مکه معظمه گردیده ام و مهیای این سفر شده ام
برادران و فرزندان برادران و شیعیان خود را با خود میبرم و اگر تو خواهی در مدینه باشی از جانب من جاسوس
باش و بر ایشان آنچه سانح شود بمن بنویس پس آنحضرت دوات و کاغذ را طلبید و وصیت
نامه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت حسین بن علی بن ابیطالب است
بسوی برادر خود محمد معروف بابن حنفیه به اینکه حسین شهادت میدهد که حق تعالی یگانه است
و شریکی ندارد و گواهی میدهد که محمد صلی الله علیه و آله بنده و رسول اوست و بحق و راستی مبعوث گردیده
از جانب خداوند حق و شهادت میدهد که بهشت و دوزخ حق است و قیامت آمدنیست و در آن
شک و ریبی نیست و حق تعالی زنده میگرداند همه اهل قبرها را و بدرستیکه من بیرون نرفتم
از روی طغیان و عداوت و فساد و ظلم ولیکن بیرون رفتم برای اصلاح امت جد خود که امر کنم
ایشان را به نیکیها و نهی کنم از بدیها و عمل کنم در میان ایشان بسیرت جد خود سید انبیا و

و پدر خود

٢٢٩

و پدر خود سید اوصیا پس هر که مرا قبول کند بحق و راستی خدا سزاوارتر است بحق و پاداش
اهل حق و هر که رد کند بر من صبر میکنم تا خدا میان من و این گروه براستی حکم کند و خدا بهترین
حکم کنندگان است و این است وصیت من ای برادر بسوی تو و نیست توفیق من مگر بخدا
بر او توکل مینمایم و بسوی اوست بازگشت من پس حضرت نامه را پیچید و بر آن مهر زد و بدست
او داد و در میان شب روانه شد و در کتب معتبر باسانید قوی روایت کرده اند که روزی حمزة بن حمران بخدمت
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که چه سبب داشت تخلف کردن محمد بن حنفیه از حضرت امام
حسین علیه السلام در هنگامی که متوجه سفر عراق گردید حضرت فرمود که من بگویم بتو سخنی که دیگر از این
مقوله سؤال نکنی چون حضرت امام حسین علیه السلام روانه شد کاغذی طلبید و در آن نوشت بسم الله الرحمن
الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بن ابیطالب بسوی فرزندان هاشم اما بعد بدرستیکه هر که بمن ملحق گردد
شهید میشود و هر که از من تخلف مینماید رستگاری نمییابد والسلام و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد
باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه اراده نمود که از مدینه
بیرون رود مخدرات بنی هاشم جمع شدند و صدا بنوحه و زاری بلند کردند آن مظلوم چون ناله و بیقراری
ایشان را مشاهده نمود فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که صبر پیشه آورید و دست از جزع و بیتابی
بردارید آن مخدرات زنان جگرسوخته گفتند که ای سید و سرور ما چگونه خود را از گریه و زاری منع
کنیم و حال آنکه مثل تو بزرگواری بحسرت ناکام از میان ما میرود و ما بیکسان را غریب و تنها میگذارد
و ما آخر کار تو را با این منافقان نمیدانیم که بکجا منتهی میشود پس نوحه و سوگواری را برای چه روز بگذاریم
بخدا سوگند که این روز نزد ما مانند روزیست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و مانند
روزیست که حضرت فاطمه شهید شد و مانند روزیست که حضرت امیرالمؤمنین بمرتبه شهادت
رسید و مانند روزیست که رقیه و زینب و ام کلثوم وفات یافتند خدا جان ما را فدای تو گرداند

ای محبوب قلوب مؤمنان وای یادگار بزرگواران پس یکی از عمه‌های آنحضرت آمد و شیون برآورد
گفت گواهی میدهم ای نور دیده من که در این وقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکردند و میگفتند که شهید طف
کربلا از آل هاشم ذلیل گردانید گردنهای قریش را آن بزرگواری که حبیب رسول حضرت بود و هرگز بدن از او بظهور
نیامد و مصیبت او بینیهای بالا را در خاک مالید و بینکان را ذلیل گردانید پس آن مخدرات حجرات طهارت
و سیادت هم آواز گردیدند و مرثیه‌های جانسوز در مصیبت آنحضرت خواندند و اشکهای خونین بر روی
گلگون خود جاری گردانیدند و آن جان جهان را وداع نمودند و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند
که چون حضرت سید شهدا عازم گردید که از مدینه بیرون رود ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
بنزد آنحضرت آمد و گفت ای فرزند گرامی مرا اندوهناک مگردان به بیرون رفتن خود بسوی عراق زیرا که
من شنیدم از جد بزرگوار تو که مکرر فرمود که فرزند دلبندم حسین من در زمین عراق به تیغ اهل جور و جفا
و اهل کفر و نفاق شهید خواهد شد در زمینی که کربلا میگویند حضرت فرمود که ای مادر محترم من نیز میدانم که
شهید خواهم شد و مرا چاره از رفتن نیست و بفرموده خدا عمل مینمایم و بخدا سوگند که میدانم که در چه روز
کشته خواهم شد و کی مرا خواهد کشت و در کدام بقعه مدفون خواهم گردید و میدانم که کی با من از اهل بیت و خویشان
من کشته خواهند شد و اگر خواهی ای مادر بتو بنمایم جائی را که در آن مدفون خواهم شد پس آنحضرت بجانب کشته و با
کربلا بدست مبارک خود اشاره کرد و باعجاز آنحضرت زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد تا آنکه آنحضرت
لشکرگاه خود را و محل شهادت خود را و موضع دفن خود را و هر یک از اصحاب خود را بام سلمه نمود پس
ام سلمه فغان و ناله برآورد و در دیوار را بگریه درآورد حضرت فرمود که ای مادر گرامی چنین مقرر شده است که من بجور
و ستم شهید گردم و فرزندان و خویشان من کشته شوند و اهل بیت و زنان و اطفال مرا اسیر و مقید گردانیده از
شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند و هرچند استغاثه نمایند یاوری نیابند ام سلمه گفت ای فرزند دلبند جد عا
لیمقدار تو تربت مدفن تو را بمن داده است در شیشه ضبط کرده ام پس حضرت امام حسین علیه السلام

دستی

دستی فراز نمود و کفی از خاک کربلا برداشت و بام سلمه داد و گفت ای مادر این خاک را نیز در شیشه ضبط کن
و در هنگامی که هر دو خاک خون شود بدانکه من در آن صحرا شهید شده ام و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
بسند سابق مرویست که چون آنحضرت عازم شد که از مدینه بیرون رود و خویشان و یاوران خود را وداع نمود
و خواهران و دختران خود را بر محملها سوار کرد قاسم فرزند امام حسن علیه السلام را با بیست و یک نفر از اصحاب
و اهل خود برداشته روانه شد که از آنجمله اینها بودند ابوبکر و محمد و عثمان و عباس فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام
و عبدالله پسر مسلم بن عقیل علی اکبر و امام زین العابدین علیه السلام و علی اصغر که مردم علی اکبر میگویند و شیخ
مفید و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین علیه السلام از مدینه بیرون رفت این آیه کریمه
خواند که قصه بیرون رفتن حضرت موسی از ترس فرعون بسوی مدینه نازل شده است فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا
يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ یعنی پس بیرون رفت از شهر ترسان و منتظر
عقب رسیدن دشمنان گفت پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران و از راه متعارف
روانه شد و اهل بیت آنحضرت گفتند که مناسب آنست که از بیراهه تشریف ببرید چنانچه ابن زبیر رفت
تا آنکه اگر کسی بطلب شما بیاید شما را در نیابد حضرت فرمود که من از راه راست بدر نمیروم تا حق تعالی میان
من و ایشان حکم کند و بسند معتبر از صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت سید شهدا از مدینه
معلی بیرون رفت فوجهای بسیار از ملائکه با علامتها و حربه‌ها در دست و بر اسبان بهشت سوار بر سر راه
آنحضرت آمدند و سلام کردند و گفتند ای حجت خدا بر جمیع خلایق بعد از جد و پدر و برادر خود بدرستیکه حق تعالی
جد ترا در مواطن بسیار بما مدد و یاری کرد و اکنون مرا بیاری تو فرستاده است حضرت فرمود که وعده گاه ما شما
آن موضعی است که حق تعالی برای شهادت و دفن من مقرر فرموده است و آن کربلاست چون بآن بقعه شریف
برسم بنزد من آیند ملائکه و خواهند گفت ای حجت خدا هر حکمی که خواهی بفرما که ما اطاعت میکنیم و اگر از دشمن میترسی ما
همراه تو ایم و دفع ضرر ایشان از تو میکنیم حضرت فرمود که ایشان ضرری بمن نمیتوانند رسانید تا بمحل شهادت خود
برسم پس افواج بسیار از مسلمانان جنی بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند ای سید و بزرگ ما ما شیعیان و یاوران توایم

آنچه خواهی در باب دشمنان خود و غیر آن بفرما تا اطاعت کنیم و اگر بفرمایی که جمیع دشمنان تو را
در همین ساعت هلاک کنیم پیش از آنکه قدمی بکشی و حرکتی بکنی بعمل درآوریم حضرت ایشان را
دعا کرد و فرمود که مگر نخوانده‌اید در قرآن که حق تعالی بر جد من فرستاده است این آیه را اَیْنَمَا
تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ یعنی در هر جا که باشید در می‌یابد مرگ
شما را و هر چند بوده باشید در قلعه‌های محکم و باز فرموده است که قُلْ لَوْ کُنْتُمْ فِی بُیُوتِکُمْ لَبَرَزَ الَّذِینَ
کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقَتْلُ اِلَی مَضَاجِعِهِمْ یعنی بگو ای محمد بمنافقان که اگر می‌بودید در خانه‌های خود البته
بیرون می‌آمدند آنها که بر ایشان کشته شدن نوشته شده بود بسوی محل کشته شدن و استراحت
ایشان و اگر من در جای خود توقف نمایم و بیرون نروم بچه چیز امتحان خواهند کرد این
خلق گمراه را و بچه چیز ممتحن خواهند کرد این گروه تباه را و کی ساکن خواهد شد در قبر من کربلا که
حق تعالی آنرا برگزیده است در روزی که زمین را پهن کرده است و آن مکان شریف را پناه
شیعیان گردانیده است و بازگشت بسوی آن بقعه مقدسه را موجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان
ساخته ولیکن نزد من آیید در روز شنبه عاشورا که در آخر آن روز من شهید خواهم شد در کربلا در
وقتی که احدی از اهل بیت من نمانده باشد که قصد کشتن من نمایند و سر مرا برای یزید پلید برند پس
جنیان گفتند که ای حبیب خدا و فرزند حبیب خدا اگر نه آن بود که اطاعت امر تو واجب است و مخالفت
تو ما را جایز نیست هر آینه میکشتیم جمیع دشمنان تو را پیش از آنکه بتو برسند حضرت فرمود که بخدا سوگند
که قدرت ما بر دفع ایشان زیاده از قدرت شما است ولیکن میخواهم که حجت خدا را بر خلق تمام کنم
و قضای حق تعالی را انقیاد نمایم و شیخ مفید روایت کرده است که آنحضرت در روز جمعه سیم ماه شعبان
داخل مکه معظمه شد و این آیه را خواند وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْیَنَ قَالَ عَسَی رَبِّی اَنْ یَهْدِیَنِی سَوَاءَ
السَّبِیلِ یعنی چون حضرت موسی متوجه شهر مدین شد گفت امید دارم که پروردگار من هدایت کند مرا براه
راست که مرا بمقصود خود برساند چون اهل مکه و جمعی که از اطراف بعمره آمده بودند خبر قدوم مسرت لزوم آن

مظلوم را

امام
مظلوم را شنیدند بخدمت آنحضرت مبادرت نمودند و هر صبح و شام بملازمت آنحضرت میشتافتند
و عبد الله بن زبیر در آن وقت بمکه بود در پهلوی کعبه جا گرفته بود و برای فریب دادن مردم پیوسته مشغول
نماز بود و در اکثر اوقات بملازمت آنحضرت میرسید و ظاهرا اظهار مسرت از قدوم آنحضرت مینمود
و در باطن آمدن آنحضرت را راضی نبود زیرا که میدانست که تا آنحضرت در مکه است کسی از اهل حجاز
با او بیعت نخواهد کرد پس چون خبر اخبار باهل کوفه رسید شیعیان کوفه در خانه سلیمان بن صرد
خزاعی جمع شدند و حمد و ثنای حق تعالی ادا کردند و در باب فوت معاویه و بیعت یزید سخنی گفتند سلیمان
گفت که چون معاویه لعین بجهنم واصل شده حضرت امام حسین علیه السلام از بیعت یزید امتناع
نموده و بجانب مکه معظمه رفته است و شما شیعیان او و پدر او اید اگر میدانید که او را یاری خواهید کرد
و با دشمنان او جهاد خواهید کرد و بجان و مال در نصرت او کوشش خواهید نمود نامه باو بنویسید و او را
طلب نمایید و اگر در یاری او سستی خواهید ورزید و آنچه شرط نیکخواهی و متابعت است بعمل نخواهید
آورد او را فریب مدهید در مهلکه میفکنید پس ایشان گفتند که چون این دیار را مالامال بود قدوم خود منور
گرداند همگی بقدم اخلاص بسوی او میشتابیم و بدست ارادت با او بیعت مینماییم و در یاری او و دفع شر
اعادی از او جانفشانیها بظهور میرسانیم پس عریضه بآن مضمون بخدمت آنحضرت قلمی نمودند بسم
الله الرحمن الرحیم این نامه‌ایست بسوی حسین بن علی صلوات الله علیهما از جانب سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه
و رفاعة بن شداد بجلی و حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان او و دوستان مؤمنان و مسلمانان اهل کوفه سلام
خدا بر تو باد و حمد میکنیم بر نعمتهای کامله او بر ما و شکر میکنیم او را بر آنکه هلاک کرد دشمن جبار معاند تو را
که بی رضای امت ایشان والی شد و بجور و عدوان بر ایشان حاکم گردید و اموال ایشان را بغیر حق تصرف نمود
و نیکان ایشان را بقتل رسانید و بدان ایشان را بر نیکان مسلط گردانید و اموال خدا را بر مالداران و جباران
قسمت نمود پس خدا او را لعنت کند چنانچه قوم ثمود را لعنت کرد و بدانکه ما در این وقت امامی و پیشوایی نداریم
بسوی ما توجه نما و بشهر ما قدم رنجه فرما که ما همگی مطیع توایم شاید که حق تعالی را ببرکت تو بر دست ما ظاهر

بن
کرداند و نعمان بن بشیر حاکم کوفه در قصر الاماره نشسته است در نهایت ومذلت و بجمعهٔ او حاضر نمیشویم و در
روز عید با او بیرون نمیرویم و چنین خبر برسید که شما متوجه این صوب گردیده اید و او را از کوفه بیرون میکنیم
تا با اهل شام ملحق گردد والسلام پس این نامه را با عبد الله بن مسمع همدانی و عبد الله بن وال بخدمت
آن زبده عصمت و جلالت فرستادند و مبالغه کردند که ایشان نامه را با نهایت سرعت بخدمت
آن حضرت برسانند پس ایشان در دهم ماه مبارک رمضان داخل مکه شدند و نامه اهل کوفه را
بآنحضرت رسانیدند و باز اهل کوفه بعد از دو روز از فرستادن آن قاصدان قیس بن مسهر و عبد الله
بن و عماره بن عبد الله را فرستادند با صد و پنجاه نامه که عظمای اهل کوفه نوشته بودند یکی و دو کس
و چهار کس و زیاده یک نامه نوشته بودند و باز بعد از دو روز هانی بن هانی سبیعی و سعید بن
عبد الله حنفی را بخدمت آنحضرت روان کردند و نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم این عریضه ایست بخدمت
حسین بن علی علیهما السلام از شیعیان و فدویان و مخلصان آنحضرت اما بعد بزودی خود را بدو
ستان و هواخواهان خود برسان که همه مردم این ولایت منتظر قدوم مسرت لزوم تواند بسوی
غیری تو رغبت نمینمایند البته البته بتعجیل تمام خود را باین مشتاقان مستهام برسانی
والسلام پس شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث و عروة بن قیس و عمرو بن
حجاج و محمد بن عمر و عریضه دیگر نوشتند باین مضمون اما بعد صحراها سبزه شده و میوه ها
رسیده اگر باین صوب تشریف آوری لشکرها تو مهیا و حاضرند و شب و روز انتظار مقدم شریف
تو میبرند و هرچند این نامها بآنحضرت میرسید حضرت تامل نموده جواب ایشان نمی نوشت
تا آنکه در یک روز ششصد نامه از آن غداران بآنحضرت رسید و چون مبالغه ایشان از حد گذشت
و رسولان بسیار نزد آنحضرت جمع شدند و دوازده هزار نامه از آن ناحیه بآنجناب رسید حضرت
در جواب نامهٔ آخر ایشان نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی گروه مؤ
منان و مسلمان و شیعیان اما بعد بدرستی که هانی و سعید نامه از شما آوردند و بعد از رسولان بسیار
ومکاتیب

ومکاتیب بیشمار که از جانب شما بمن رسیده است بود و بر مضامین آنها همه اطلاع بهم رسانیدیم و در جمیع نا
مها نوشته بودید که امامی نداریم بزودی بیا بنزد ما شاید که حق تعالی ما را ببرکت تو بر حق و هدایت مجتمع
گرداند و اینک میفرستم بسوی شما برادر و پسر عم و محل اعتماد خود را مسلم بن عقیل را پس اگر بنویسد بسوی من
که مجتمع شده است رای عقلا و دانایان و اشراف و بزرگان شما در آنچه نامها درج کرده بودید انشاء الله تعالی
بزودی بسوی شما می آیم پس بجان خود سوگند یاد میکنم که امام نیست مگر کسی که حکم کند در میان مردم بکتاب خدا
و قیام نماید در میان بعدالت و قدم از جادهٔ شریعت بیرون ننهد و مردم را بر دین حق مستقیم بدارد والسلام

در بیان فرستادن سید جلیل و نوبادهٔ بوستان مکرمت و تبجیل حضرت مسلم بن عقیل

بجانب کوفه و شهادت آن بزرگوار و چون رسل و رسایل کوفیان بیوفا از حد گذشت حضرت امام حسین صلوات الله
علیه مسلم بن عقیل پسر عم خود را که بوفور عقل و علم و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت و سخاوت و متانت از همگنان
ممتاز بود طلبید و برای بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مسهر صیداوی و عماره بن عبد الله سلولی و عبد الرحمن
بن عبد الله ازدی متوجه آن صوب گردانید و امر کرد او را بتقوی و پرهیزکاری و کتمان امر خود از مخالفان و حسن
تدبیر و لطف و مدارا و فرمود که اگر اهل کوفه بر بیعت من اتفاق نمایند بزودی حقیقت حال را بمن عرض نمای پس
مسلم رحمه الله از حضرت او وداع نموده بمدینه رفت و در مسجد مدینه نماز کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را زیارت کرده بخانه
خود در آمد و اهل بیت و خویشان خود را وداع نمود و دو دلیل از قبیله قیس گرفته متوجه کوفه شد ایشان راه گم کردند
و آب برداشته بودند بآخر رسید و تشنگی بر ایشان غالب شد و آن دو مرد از شدت عطش هلاک شدند و مسلم بمشقت
بسیار خود را بآب رسانید و از آنجا نامه بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام نوشت و حقیقت حال خود و مردن
آن دو مرد را از تشنگی در نامه درج کرد و نوشت که در ابتدای سفر این واقعه را بفال بد گرفتم اگر مصلحت
بداند مرا از این سفر معاف دارید و نامه را بقیس بن مسهر داده بخدمت حضرت فرستاده حضرت در جواب
او نوشتند که گمان من آن است که جبن و ترس تو را باعث شده است که از من استعفا مینمایی از رفتن
این سفر چون نامه آنحضرت باو رسید روانه شد و در اثنای راه مردی را دید که تیر بسوی آهوی افکند و آهو را زمین

افتاد و هلاک شد مسلم گفت ان شاء الله دشمن خود را خواهیم کشت بظاهر چنین گفت اما خاطر اشریفش
از مشاهده این حال پریشان تر گردید و چون داخل شهر کوفه شد در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی نزول اجلال
فرمود و مردم کوفه از استماع قدوم مسلم اظهار سرور بسیار نمودند و فوج فوج بخدمت او می آمدند و نامه حضرت
امام حسین علیه السلام را برایشان خواند و ایشان از استماع آن نامه اشک ریزان گردیده بیعت میکردند تا آنکه
بر دست مسلم هجده هزار نفر از اهل کوفه بشرف بیعت آنحضرت سرافراز گردیدند پس مسلم عریضه بخدمت آن
حضرت نوشت که تا حال هجده هزار نفر از اهل کوفه به بیعت شما در آمده اند اگر متوجه اینصوب گردید مناسب است
و چون تردد شیعیان بخدمت مسلم بسیار شد نعمان بن بشیر که از جانب معاویه و یزید پلید والی کوفه
بود بر حقیقت حال مطلع شد بمسجد در آمد و بر منبر آمد و بعد از حمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله گفت اما بعد ای بندگان خدا از خدا بترسید و بسوی فتنه و افتراق امت مسارعت منمائید
که موجب کشتن مردان و ریختن خون مسلمانان و نهب و غارت اموال ایشان میگردد کسی که با من جنگ
نکند من با او در مقام جنگ بر نمی آیم و تا شما در اراده نمائید شما را بشورش در نمی آورم و بر تهمت و گمان کسی را عقو
بت نمیکنم و لیکن اگر خروج نمائید و بر من باستید و بیعت خلیفه خود را بشکنید پس بخدا سوگند که
تیغ کین از میان انتقام میکشم و تا دسته شمشیر در کف منست خود را از محاربه و دفع شما معاف
نمیدارم هر چند هیچ یک را از شما یاری من نکنید امیدوارم که حق شناسان شما زیاده از فتنه جویان باشند
پس عبد الله بن مسلم بن ربیعه که هم سوگند بنی امیه بود برخواست و گفت اینگونه سخن که از تو ناشی شد
دفع شری نمیکند و این کلام مردم ضعیف است و بی باور است نعمان گفت اگر ضعیف باشم و در طاعت
خدا باشم نزد من بهتر است از آنکه غالب گردم در معصیت خدا پس از منبر بزیر آمد و عبد الله بن
مسلم به یزید نامه نوشت و در نامه درج نمود که مسلم بن عقیل بکوفه آمده و شیعیان برای حسین
بن علی با او بیعت مینمایند اگر کوفه را میخواهی کسی را بحکومت کوفه بفرست که در امر دشمنان تو مانند تو
اهتمام نماید زیرا که نعمان بن بشیر یا صاحب تاب مقاومت ندارد و یا دانسته مسامحه مینماید و عمر بن

سعد و دیگران

التراد

سعد و دیگران نیز چنین نامها باو نوشتند چون یزید لعین بر مضامین نامها اطلاع یافت سرجون
را که آزاد کرده معاویه بود طلبید و با او درین باب مشورت کرد سرجون گفت که من مصلحت در آن میدانم که عبید الله
بن زیاد علیه اللعنه را والی کوفه گردانی که آتش فتنه را در آن دیار بغیر آن بدتر کسی نمیتواند فرو نشانید چون
یزید با ابن زیاد کلفتی داشت اول قبول این را ننمود سرجون گفت که تو چه اعتقاد داری برای معاویه گفت که را
او را درین باب متینی میدانم سرجون رقم معاویه را بیرون آورد که امارت کوفه را باضافه بامارت بصره
برای آن لعین رقم کرده بود چون رقم پدر خود را دید سرجون را امر کرد که رقم را برای او بنویسند و نامه بعبید الله نوشت
که دوستان من از کوفه بمن نوشته اند که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده لشکر برای امام حسین جمع کند چون
نامه مرا بخوانی متوجه کوفه شو و او را بهر حیله که مقدور باشد بدست آور و برای من بفرست یا بقتل آور یا از کوفه
بیرون کن و نامه را بمسلم بن عمرو داد برای عبید الله فرستاد و چون نامه یزید پلید بآن لعین رسید روز دیگر متوجه کوفه گردید
و عثمان برادر خود را در بصره نایب خود گردانید و سید ابن طاوس رحمة الله روایت کرده است که حضرت امام حسین
علیه السلام در هنگامی که جواب عریضه اهل کوفه را قلمی نمودند نامها باشراف بصره نوشتند مانند یزید بن مسعود
نهشلی و منذر بن جارود و امثال ایشان از عظمای آن دیار و با یکی از موالی آنحضرت که او را سلیمان
میگفتند ارسال داشتند و در آن فرامین مطلع ایشان را بسوی اطاعت و بیعت و نصرت خود دعوت کرده اند چون
یزید بن مسعود بمطالعه نامه نامی آنحضرت سرافراز گردید قبایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرده
و گفت چگونه است نسب و حسب من در میان شما و عقل و تدبیر مرا چگونه میدانید پس همه او را بعلو حسب و نسب
و استقامت رای ستایش کردند و گفتند تو پشت پناه مائی و سرمایه اشراف و اعتبار مائی یزید بن مسعود
گفت شما را برای امری جمع کرده ام که با شما مشورت نمایم و از شما برای آن امر یاری جویم گفتند ما آنچه صلاح
دانیم بیان کنیم و بهر چه امر فرمائی اطاعت نمائیم گفت معاویه مرده است و بمردن آن درگاه جور و طغیان
شکسته شده و ارکان ظلم و عدوان از هم ریخته یزید پلید شراب خوار بد کردار بعد از او علم خلافت
داو را از علم بردباری بهره نیست و هیچ لایق حکومت و ریاست و خلافت نیست و حسین بن علی علیه السلام

که صاحب نسب جلیل و سلالهٔ اصیل است و دریای علم او بی‌پایان و فضایل و کمالات او از حد و حصا بیرون است
بابی امر سزاوار قرابت و معدن نبوت و رسالت و منبع علم و حکمت است و در رافت و رحمت و فتوت
و مروت از عالمیان ممتاز است و هر که از بیعت و معاونت او تقاعد نماید بمذلت دنیا و عذاب الیم
عقبا مبتلا شود اول بنی حنظله اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و بعد از ایشان بنی تمیم اظهار رضا
و خوشنودی کردند و بنی سعد گفتند ما درین باب تفکر نموده آنچه صلاح ما باشد قرار گیرد تو را اعلام خواهیم
کرد پس یزید بن سعد عریضه بخدمت آنحضرت نوشت و اظهار فرمانبرداری و اطاعت و جان سپاری
نمود و نوشت که قبایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را باطاعت و انقیاد تو مایل گردانیدم و همگی
منتظر قدوم مسرت لزوم تو گردیده کمر اطاعت بر میان بسته‌ایم هرگاه بانصوب تشریف دراری
دار جان نثار مقدم شریف تو نمائیم و متابعت تو را بر خود لازم میشماریم چون عریضهٔ او بنظر
شریف امام علیه السلام رسید او را دعا کرد و فرمود که خدا تو را در روز بیم ایمن گرداند و از تشنگی روز قیامت
تو را رهائی بخشد از قفال النهار روز که او خواست با لشکر خود از بصره متوجه نصرت آنحضرت گردد خبر محنت
اثر شهادت شهیدان کربلا را شنید و اما منذر بن جارود پس نامهٔ حضرت را بعبیدالله زیاد لعین داد از
بیم انکه مبادا این نامه حیله باشد که او برانگیخته باشند برای امتحان اشراف بصره و ابن زیاد لعین فرستادهٔ حضرت را
گرفت و بردار کشید و بر منبر بر آمد و اهل بصره را تهدید و وعید بسیار نمود و در روز دیگر متوجه کوفه شد و چون بوفای
اهل کوفه منتظر قدوم امام مظلوم بودند در شبی که ابن زیاد داخل کوفه شد گمان کردند که آنحضرت است پس فوج
فوج باستقبال او میشتافتند و سلام میکردند و میگفتند خوش آمدی ای فرزند رسول خدا و اظهار فرح و شادی
میکردند و چون آن ملعون دهان خود را بسته بود او را نمیشناختند و آن ~~ملعون از سخنان~~ ایشان بخشم آمد ملعون از سخنان
تا آنکه مسلم بن عمرو بانگ زد بر ایشان و گفت دور شوید که این عبیدالله پسر زیاد است چون مردم دانستند که
آن ملعون است پراکنده شدند تا آنکه بپای قصر الاماره کوفه رسید و در کوبید نعمان که از حضرت امام
حسین علیه السلام تشریف آورده بر بالای قصر برآمده و گفت تو را بخدا سوگند میدهم که دور شو و متعرض من کرد
نکردی

نکردی و حضرت بمن سپرده الله باختیار خود بتو نمیدهم و با تو در مقام مقاتله در نمی‌آیم چون ابن زیاد سخنان
او را شنید بر نعمان بانگ زد که در را بگشا نعمان صدای او را شناخته در را گشود و مردم از آمدن او خایف
گردیده پراکنده شدند و چون صبح شد منادی در کوفه ندا کرد که اهل کوفه جمع شوند و چون جمع شدند بیرون آمده
و خطبه خواند و گفت یزید مرا والی شهر شما گردانیده و سرحد شما را بمن سپرده مرا امر کرده است که مطیعان را
نوازش نمایم و مخالفان را بتازیانه و شمشیر تهدید کنم و از مخالفت خلیفه و عقوبات بادشاه حذر
نمایم پس از منبر فرود آمد و رؤسای قبایل و محلات را طلبید و مبالغه و تاکید نمود که هر کس از یزید در محله
و قبیلهٔ خود که با یزید در مقام خلاف و نفاق باشد باید که نام ایشان را بنویسید و بمن عرض نمائید و هرگاه ظاهر
شود که چنین کسی در قبیله و محلهٔ شما بوده و مرا بر حال او مطلع نگردانیده باشید خون و مال شما بر من
حلال خواهد بود و چون خبر داخل شدن آن ملعون بمسلم رضی الله عنه رسید خایف گردید و از خانهٔ مختار
بیرون رفت و در خانهٔ هانی بن عروه پنهان شد شیعیان پنهان بخدمت او میرفتند و با او بیعت
میکردند و از هر که بیعت میگرفت او را سوگند میداد که افشای راز ننماید و بیعت او را از مخالفان
پنهان دارد و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که چون مسلم بن عقیل رضی الله عنه داخل کوفه
شد در خانهٔ سالم بن مسیب نزول فرمود و هژده هزار کس با او بیعت کردند و چون ابن زیاد لعین
داخل شد در میان شب بخانهٔ هانی انتقال فرمود و در پنهان از مردم بیعت میگرفت تا آنکه بیست و پنج
هزار کس با او بیعت کردند چون خواست که خروج کند هانی او را مانع شد و گفت تعجیل مکن
و شریک بن عون همدانی با ابن زیاد از بصره آمده بود و در خانهٔ هانی نزول کرد و بیمار شد و بر احوال
او مطلع گردید با مسلم گفت که عبیدالله بعیادت من خواهد آمد چون من او را مشغول سخن گردانم
تو با شمشیر خود بیرون آی و کار او را بساز و علامت میان من و تو آنست که آب بطلبم چون ابن
زیاد بعیادت شریک آمد و شریک آب طلبید و مسلم خواست که بیرون آید هانی او را مانع شد و گفت
نمیخواهم که او در خانهٔ من کشته شود و بروایت دیگر زنی از اهل خانهٔ هانی او را مانع شد و بروایت دیگر

مسلم گفت نخواستم که بمکر و غدر او را بکشم زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نهی کرده است
از کشتن بغدر چون بیرون آمدن مسلم بتاخیر افتید و شریک شعری ادا کرد که دلالت بر خروج او
میکرد و ابن زیاد از آن شعر متوهم گردید برخواست و بیرون رفت آن لعین چندانکه تفحص کرد
بر احوال مسلم مطلع نشد و غلامی داشت معقل نام او را طلبید و سه هزار درهم باو داد و او را بطلب
مسلم فرستاد و گفت تفحص کن شیعیان او را و هر یک از ایشانرا که بیابی اظهار محبت و ولایت
اهل بیت بکن و این زر را باو بده و باو بگو این زر را نذر کرده‌ام که صرف مقاتله دشمنان اهل بیت نمایم
و از این زر ایشانرا بازی بده و طرح آشنایی بیفکن و مکرر در پنهان ایشانرا ملاقات کن شاید
بر احوال مسلم بن عقیل مطلع گردی پس معقل علیه اللعنه بمسجد در آمد و جاسوسانه در احوال مردم
مینگریست ناگاه نظرش بمسلم بن عوسجه افتاد و شنید که جمعی میگفتند که این مرد برای امام داوطاع
حسین علیه السلام از مردم بیعت میگیرد چون این را شنید بنزدیک ابن عوسجه آمد و در پهلوی
او نشست تا از نماز فارغ شد پس بنزدیک او نشست و گفت من مردی از اهل شامم و حق تعالی
دعای بر من منت نهاده است بمحبت اهل بیت رسالت و دوستان ایشانرا دوست میدارم در
وضمن این سخنان بخشکی گریه میکرد و مبالغه در اظهار اخلاص و محبت مینمود پس گفت
که شنیده‌ام که یکی از اهل بیت این شهر آمده است که برای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله از مردم بیعت
بگیرد و از ترس مخالفان پنهان گردیده است و سه هزار درهم برای او بنذر آورده‌ام و کسی مرا راه بنمایش
نمیکنند که باو برسانم و در این وقت در مسجد متحیر بودم در کار خود ناگاه شنیدم که جماعتی میگفتند
که این مرد بر احوال اهل بیت مطلع است و بسوی تو اشاره میکردند باین سبب بنزدیک تو آمده‌ام
که این مال را از من بگیری و مرا بشرف ملازمت فرستاده امام مشرف گردانی و امیدوارم که
مرا از این شرف محروم نگردانی که من از محبان ایشانم و اگر خواهی اول از من بیعت بگیر و آخر
مرا بخدمت او برسان ابن عوسجه از سخنان او بازی خورد و گفت خدا را حمد میکنم برای آنکه دوست
از دوستان

از دوستان اهل بیت ترا ملاقات کردم و از دیدن تو شاد شدم ولیکن آزرده شدم از آنکه مردم بر احوال
من مطلع گردیده اند از آن محیل ملعون گفت آزرده مباش که آنچه برای تو میخواهم خیر است و اکنون
بزودی از من بیعت بگیر که میخواهم که داخل بیعت امام خود شوم آن ساده لوح بیچاره کلمات دروغ
او را بر صدق حمل کرده از او بیعت گرفت و بایمان مغلظه او عهد گرفت که در مقام خیرخواهی باشد و افشای
این راز ننماید پس آن ملعون چند روز بخانه ابن عوسجه آمد تا آنکه ابن عوسجه بر او اعتماد کرد و او را بخدمت
مسلم بن عقیل برد و بیعت را تازه کرد و مال را سپرد و هر روز بخدمت مسلم میرفت و بر خفایای احوال شیعیان
مطلع میگردید ابن زیاد لعین را خبر میداد چون هانی از ابن زیاد متوهم بود ببهانه بیماری به مجلس آن ملعون
حاضر نمیشد روزی ابن زیاد پرسید که چرا هانی بنزد ما نمی آید گفتند بیمار است گفت شنیده‌ام که بهتر شده است
و بر در خانه خود مینشیند پس محمد بن اشعث و اسما بن خارجه و عمرو بن [illegible] را طلبید دختر عمرو در حباله
هانی بود و ایشانرا فرستاد و بنزد هانی رفتند و گفتند او را تکلیف کنید که بمجلس ما در آید زیرا که او از
اشراف عرب است و نمیخواهم که میان من و او غباری که در میان هست مرتفع گردد پس ایشان بنزد هانی آمدند
و او را بازی داده بمجلس آن ملعون آوردند و هانی در راه با ایشان میگفت که من از این ملعون خائفم و این
او را تسلی میدادند که او بدی از تو خاطر ندارد و چون نظر ابن زیاد لعین بر هانی افتاد و گفت بپای خود بمجلس
قصاص آمد چون داخل مجلس شد باو شروع بعتاب کرد و گفت این چه فتنه است که در خانه خود برپا
کرده و با یزید در مقام خیانت در آمده و مسلم را در خانه جا داده و لشکر و سلاح برای او جمع میکنی هانی انکار
کرد پس ابن زیاد معقل را طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده است
و این لعین را بر خفای اسرار ایشان مطلع گردانیده است دیگر نتوانست انکار کرد پس گفت بخدا سوگند
من او را بخانه نیاورده‌ام و او بی‌خبر شبی بخانه من در آمد و از من امان طلبید و من نتوانستم که او را بیرون
کنم اکنون سوگند یاد میکنم که اگر مرا رخصت دهی بروم و او را از خانه بیرون کنم و باز بنزد تو آیم و اگر ۲ خواهی ضامن
میدهم که بنزد تو باشد تا من برگردم ابن زیاد گفت بخدا سوگند که دست از تو بر نمیدارم تا او را نزد من حاضر گردانی

هانی گفت بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد که من دخیل و مهمان خود را بدست تو میدهم که او را بقتل آوری
پس ابن زیاد لعین مبالغه کرد در آوردن او و مضایقه مینمود چندانکه سخن میان ایشان بطول انجامید مسلم
بن عمرو باهلی برخواست و گفت ایها الامیر بگذار تا من با او در خلوت سخنی بگویم و دست او را گرفت و بکناره
و قدری برد و گفت ای هانی خود را بکشتن مده و قبیله خود را ببلا میفکن و میان مسلم و ابن زیاد و یزید را
رابطه خویشی و قرابت هست و او را نخواهد کشت تو مسلم را بایشان بده و خود را از بلا رهائی ده گفت
بخدا سوگند که این ننگ را بر خود نمی پسندم که مهمان خود را بدست دشمن میدهم با آنکه صحیح و سالم و اعوان
و یاوران دارم بخدا سوگند که اگر هیچ یاور نداشته باشم تا کشته نشوم مسلم را باو نمیگذارم چون ابن زیاد
این سخن را شنید هانی را نزدیک خود طلبید و گفت بخدا سوگند که اگر الحال مسلم را حاضر نکنی گردنت را بزنم
هانی گفت که اگر اراده این امر نمائی شمشیرها از غلاف کشیده شود و آتش حرب مشتعل گردد ابن زیاد
گفت تو با این سخنان مرا میترسانی پس چوبی که در دست داشت بر رو و بینی او بسیار زد تا آنکه چوب شکست
و خون بر ریش و سینه او جاری شد پس هانی دست بقائمه شمشیر کرد که از غلاف بکشد ابن زیاد بانگ
بر غلامان خود زد که او را گرفتند و در خانه افکندند و در بر او بستند چون حسان بن اسما این حالت را
مشاهده کرد گفت تو ما را فرستادی که این مرد را بحیله آوردیم و از جانب تو او را امان دادیم و اکنون
با او غدر مینمائی ابن زیاد لعین بانگ برو زد و دشنام داد و فرمود که او را گردن زنند و در کنار نشست در
در این حال محمد بن اشعث لعین گفت امر از امیر است و آنچه او میکند بکرده او راضیم پس خبر بعمرو بن
حجاج رسید که هانی کشته شد عمرو قبیله مذحج را جمع کرد و دار الاماره آن لعین را احاطه کرد و فریاد زد که
منم عمرو بن حجاج و اینک شجاعان قبیله مذحج جمع شده اند و طلب خون هانی مینمایند و میگویند که از و
جرمی صادر نشده بچه سبب او را بقتل آوردی ابن زیاد لعین از اجتماع ایشان متوهم گردید و شریح
قاضی را گفت برو نزد هانی را ببین و مردم را خبر ده که او زنده است چون شریح نزد هانی رفت دید که خون
از روی هانی جاریست و میگوید که کجایند خویشان و یاوران من اگر ده نفر از ایشان بقصر درآیند مرا
از شمشیر

از شمشیر این ملعون نجات میدهند پس شریح بیرون آمد و از بالای قصر صدا زد که هانی زنده است
و آسیب برو نرسیده است چون اهل قبیله او شنیدند که در حیاتست پراکنده شدند و ابن زیاد بمسجد درآمد
با اتباع و ملازمان خود و اشراف کوفه و بر منبر برآمد و مردم را از تفرق و مخالفت ترسانید و مطیعان را
بنوازش و بخشش امیدوار گردانید در این حالت جمعی بر مسجد دویدند و خبر آوردند که مسلم خروج کرده است
و متوجه دار الاماره است ابن زیاد مضطرب گردید و از منبر بزیر آمد و خود را بدار الاماره افکند و در را
بر روی خود بست عبد الله حازم روایت کرده است که من در مجلس ابن زیاد بودم که هانی را مجروح گردانیدند
و امر کرد بحبس او چون این حالت را مشاهده کردم نزد مسلم آمدم و قضیه را باو نقل کردم و چون اصحاب مسلم
در خانهای دور خانه هانی جمع شده بودند مسلم مرا امر کرد که ندا کنم در میان ایشان که بیرون آیند و منادیان
را فرمود که ندا کردند که یا منصور امت و چون بیوفایان اهل کوفه ندای مسلم را شنیدند بر در خانه هانی جمع شدند
و مسلم بیرون آمد و برای هر قبیله علمی ترتیب داد و در اندک وقت مسجد و بازارها پر شد از اصحاب او و کار بر ابن
زیاد تنگ شد و زیاده از پنجاه نفر در دار الاماره باو نبودند و بعضی از یاوران او که بیرون بودند راه نمی یافتند
که نزد او روند پس اصحاب مسلم رضی الله عنه قصر آن ملعون را در میان گرفتند و سنگ می افکندند
و دشنام میدادند ابن زیاد و مادرش را ابن زیاد کثیر بن شهاب را طلبید و گفت تو بیرون رو با هر که
ترا اطاعت نماید از قبیله مذحج و مردم را از عقوبت یزید و از عاقبت حرب شدید حذر نمایند و در
معاونت مسلم سست گردانید و بعد از محمد بن اشعث را فرستاد که قبیله کنده را بر سر خود جمع کند
و رایت امان بگشاید و ندا کنند که هر که در تحت این رایت درآید بجان و مال و عرض در امان باشد
و همچنین قعقاع ذهلی و شبث ربعی و حجار بن ابجر و شمر بن ذی الجوشن را برای انکار فریب دادن
آن بیوفایان غدار بیرون فرستاد پسر اشعث علمی بلند کرد و جمعی بر سر او جمع شدند و آن گروه دیگر
بوساوس شیطانی مردم را از موافقت مسلم پشیمان میکردند و جمعیت ایشان را بتفرقه مبدل گردا
نیدند تا آنکه گروه بسیار از آن گروه غدار گرد او درآمدند و از راه عقب قصر بدار الاماره درآمدند و جمع آن ملعون کثرت

در اتباع خود مشاهده کرد علمی برای اشعث بن ربعی ترتیب داده او را با گروهی از منافقان
بیرون فرستاد و ابن زیاد و اشراف کوفه را امر کرد که بر بام قصر برآمدند و اتباع مسلم را ندا کردند
که ای گروه بر خود رحم کنید و پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام میرسد و شما را تاب مقاومت ایشان نیست
و اگر اطاعت کنند امیر متعهد شده است که عذر شما را از یزید درخواهد و عطاهای شما را مضاعف کردند
و سوگند یاد کردند که اگر متفرق نشوید چون لشکرهای شام برسد مردان شما را بقتل آورد و بیگناه را بجای
گناهکار بگیرند و زنان و فرزندان شما را بر اهل شام قسمت کنند و مردم از استماع این سخنان
متفرق شدند تا آنکه شام شد از سی نفر زیاده با مسلم نمانده بودند چون اینحالت را مشاهده کرد و بر غدر و مکر
اهل کوفه دیده و مطلع گردید و داخل مسجد شد و نماز شام ادا کرد و چون از نماز فارغ شده نفر
با او مانده بودند خواست که از مسجد بیرون آمد و چون آنکه در کنده بیرون رفت هیچکس با او نمانده بود
آن غریب مظلوم در کار خود متحیر گردید چون پیاده راه رفت بدر خانه طوعه اسید و او کنیز اشعث ابن
قیس بود که او را آزاد کرده بود و اسید حضرمی او را تزویج کرده بود و ازو پسری بهم رسانیده بود که او را بلال
میگفتند و طوعه در خانه خود نشسته بود و انتظار پسر خود میکشید مسلم گفت که ای کنیزک آیا آب داری که من بیاشامم
طوعه رفت و شربت آبی برای او آورد چون مسلم آب را تناول کرد ساعتی مکث نمود طوعه گفت ای بنده
خدا بجای خود برو که در این وقت شب بودن تو در اینجا مناسب نیست مسلم گفت ای مادر مرا در این شهر خانه
خویشی و یاری نیست غریبم و راه بجایی نمیبرم اگر مناسب بینی ما پناهی ده مرا امشب ممکنست که در روز قیامت
که همه کس درمانده باشند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ترا پناه دهد طوعه گفت تو کیستی گفت منم مسلم بن
عقیل اهل کوفه مرا فریب داده‌اند و دار و دیار خود کردند و از خویش و یار دور انداختند و دست از یاری
من برداشته مرا تنها گذاشتند چون طوعه مسلم را شناخت او را بخانه درآورد و حجره نیکو برد و فرش کرد
[حال] و طعامی برای او حاضر کرد و در آن حال بلال پسر آن زن بخانه درآمد و چون دید که مادرش بآن حجره بسیار میرود
و میآید از سبب آنحال سؤال کرد مادر خواست که ازو پنهان دارد چون الحاح را از حد گذرانید طوعه او را سوگند
داد خبر آمدن

داد خبر آمدن مسلم را باو گفت و ابن زیاد لعین چون شنید که اصحاب مسلم متفرق گردیده‌اند در همان شب
به مسجد درآمد و بر منبر بالا رفت و منادیان او در کوفه ندا کردند که هر که از بزرگان و روشناسان کوفه در این
وقت در مسجد حاضر نشود خون او هدر است پس در اندک وقتی مسجد از مردم پر شد چون مردم جمع
شدند ندا کرد [در میان ایشان] که مسلم بن عقیل مخالفت خلیفه کرده و اکنون گریخته است هر کسی که مسلم در خانه او پیدا شود
و ما را خبر نداده باشد جان او و مال او در معرض تلف است و هر که او را بنزد ما آورد دیت او را باو بدهم
و ایشان را تهدید و تخویف بسیار نمود و از منبر بزیر آمد و داخل قصر شد و لشکریان خود را فرستاد
که دروازه‌های شهر را محافظت کنند که مسلم از شهر بیرون نرود و حصین بن نمیر را فرستاد که در محلات
و خانه‌ها تفحص نماید چون صبح شد آن ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند محمد بن
اشعث را نوازش بسیار نمود در آن وقت پسر طوعه بدر خانه ابن زیاد آمد و خبر مسلم را بعبد الرحمن
پسر محمد بن اشعث داد و آن ملعون بنزد پدر خود آمده این خبر را باو گفت در وقتی که در پهلوی ابن زیاد
نشسته بود ابن زیاد چون این خبر را شنید هفتاد کس از قبیله قیس را باو همراه کرد و بطلب مسلم فرستاد چون
مسلم صدای پای اسبان را شنید دانست که بطلب او آمده‌اند گفت انا لله و انا الیه راجعون و شمشیر خود را
برداشت و از حجره بیرون آمد چون نظرش بر ایشان افتاد شمشیر خود را کشید و بر ایشان حمله کرد و جمع
از ایشان را بر خاک هلاک افکند و بهر طرف که رو میآورد از پیش او میگریختند تا آنکه در چند حمله چهل و پنج
نفر از ایشان را بعذاب الهی واصل گردانید و شجاعت و قوت آن شیر بیشه هیجا بمرتبه بود که مرد را بیک
دست میگرفت و بر بام بلند میافکند تا آنکه بکر بن حمران ضربتی بر روی مکرم او زد و از دو لب بالا و دندان
او را افکند و باز آن شیر خدا هر سو که رو میآورد کسی در برابر او نمیایستاد و چون از محاربه او عاجز شدند بر بامها
[نسی] برآمدند و سنگ و چوب بر او زدند و آتش بر نیها میزدند و بر سر آن سرور میانداختند چون آن کشته مظلوم آن
حالت را مشاهده نمود و از حیات خود ناامید گردید شمشیر کشید و بر آن کافران حمله کرد و جمعی را بزیادر آورد چون
[illegible] دید که با ایشان برو دست نمیتوان یافت گفت ای مسلم خود را بکشتن میدهی ما ترا امان میدهیم و بنزد

ابن زیاد میبریم و والله قتل تو ندارد مسلم گفت قول شما کوفیان اعتماد را نمیشاید و در زمره منافقان بی‌دین و بی‌وفائی بوده‌اید چون آن شیر بیشه نجابت از کثرت مقاتله اعدا و جراحتهای نمایان بی‌قوت مانده شد و ضعیف و ناتوانی
بر او غالب گردید ساعتی پشت به دیوار داد و محمد بن اشعث بار دیگر امان بر او عرض کرد ناچار تن به امان در
داد و با آنکه میدانست که کلام آن پلیدان را فروغی از صدق نیست با ابن اشعث گفت که آیا من در امانم گفت
بلی با رفیقان او خطاب کرد که آیا مرا امان داده‌اید گفتند بلی پس دست از محاربه برداشت و دل برگشته شدن گذاشت
و بروایت سید ابن طاوس هر چند ایشان بر او امان عرض کردند قبول نکرد در مقاتله اعدا اهتمام مینمود تا
آنکه جراحت بسیار یافت و نامردی از عقب او در آمد و نیزه بر پشت او زد او را بر رو در انداخت و آن کافران
هجوم آوردند و او را دستگیر کردند و ابن اشعث لعین گفت که مسلم را بر استری سوار کردند و اسلحه او را از او گرفتند
در این حال حسرت از دل پر درد کشید و سیلاب اشک از دیدها بارید و گفت انا لله و انا الیه راجعون عبید الله بن
عباس سلمی گفت ای مسلم چرا گریه میکنی آن مقصد بزرگی که در نظر داری این آزارها در تحصیل آن
بسیار نیست مسلم گفت گریه میکنم من برای خود نیست و لیکن بر حال امام حسین علیه السلام و اصحاب او میگریم
که بفریب این منافقان غدار از یار و دیار خود جدا شده‌اند و رو باینجانب آورده‌اند نمیدانم بر سر ایشان
چه خواهد آمد پس متوجه ابن اشعث گردید گفت میدانم که امان شما اعتبار نیست و مرا بقتل خواهید آورد التماس
دارم که از جانب من کسی بفرستی بسوی امام حسین علیه السلام که او بمکر کوفیان و وعدهای دروغ ایشان فریب
دیار خود نماید و بر احوال پسر عم خود غریب مظلوم مطلع گرداند زیرا که من میدانم امروز یا فردا متوجه اینجانب میگردد و باو بگویند
که پسر عم تو میگوید پدر و مادرم فدای تو باد که من در دست ایشان اسیر شده مترصد قتلم و اهل کوفه همان گروهند که پدر تو را
از آرزوی مرگ میکرد که از نفاق ایشان رهائی یابد ابن اشعث لعین متعهد این امور شد مسلم را بدر قصر ابن زیاد
لعین آوردند و احوال او را بعرض آن ولد الزنا رسانید ابن زیاد گفت تو را با امان چه کار جائی تو را نفرستادم که
او را امان میدهی چون آن غریق محنت و بلا را بر در قصر آن ولد الزنا باز داشتند تشنگی بر او غالب شد و اکثر
اعیان کوفه بر در قصر نشسته انتظار دستوری میکشیدند مسلم گفت ای منافقان بسوی من جرعه آبی بدهید مسلم بن

عمر لعین

عمر لعین گفت که یک قطره آب نخواهی یافت تا حمیم جهنم را بیاشامی مسلم گفت که مادرت بعزای تو نشیند ای سنگین
دل جفاکار و ای معاون کفار و اشرار تو سزاوارتر از منی بشرب حمیم و خلود در جحیم پس مسلم از غایت ضعف
و تشنگی بر دیوار تکیه داد چون عمرو بن حریث این حالت را از آن سید بزرگوار مشاهده کرد غلام خود را گفت
قدح آبی برای او آورد چون خواست بیاشامد قدح پر از خون دندانش ریخت و آب دیگر طلبید و آن
نیز چنین شد در مرتبه سیم که خواست بیاشامد دندانهای مبارکش در قدح ریخت گفت الحمد لله که گویا مقدر
نشده است که از آب دنیا بیاشامم در این حال رسول ابن زیاد آمد و او را طلبید چون مسلم داخل مجلس
آن لعین شد سلام نکرد ملازم ابن زیاد گفت چرا سلام نکردی مسلم گفت که اگر مرا خواهد کشت چرا او را
سلام کنم و اگر مرا نخواهد کشت سلام بر او بسیار خواهم کرد بعد از آن ابن زیاد گفت که البته تو را خواهم کشت
خواه سلام بکنی و خواه نکنی مسلم گفت که اگر مرا بکشی بدتر از تو بهتر از منی را کشته است ابن زیاد در این
سخن در خشم شد و زبان پلید خود را گشود و گفت ای عاق و ای پراکنده اهل اتفاق بر امام خود خروج
کردی و جمعیت مسلمانان را پراکنده و مبدل گردانیدی و آتش فتنه را مشتعل ساختی مسلم گفت دروغ
گفتی بلکه معاویه و پسر او یزید جمعیت مسلمانان را پراکنده کردند و رخنه در دین خدا افکندند و تو و پدر
تو که ولد الزنا و فرزند غلام ثقیف بود نایره فتنه و فساد در میان اهل اسلام افروختند و من امیدوارم
که سعادت شهادت دریابم در دست بدترین خلق خدا و با آبای کرام خود ملحق گردیدم و آمدن من در این شهر
برای آن بود که اهل این دیار نوشتند که تو و پدر تو بدعتها در دین خدا احداث کردید و نیکان را بیگناه کشتید
و اعمال کسری و قیصر را در میان مسلمانان جاری گردید ما آمدیم که مردم را بکتاب خدا و سنت رسول امر فرمائیم
و بعدالت در میان ایشان سلوک نمائیم خدا حکم کند در میان ما و شما بحق و راستی و او بهترین حکم کنندگانست
ابن زیاد گفت که خدا شما را اهل این ندانست مسلم گفت که کسی از ما سزاوارتر است بخلافت و امامت
ابن زیاد گفت یزید مسلم گفت راضی شده‌ایم بحکم خدا در میان ما و شما و سخنان بسیار در میان ایشان
گذشت آن ملعون ناسزا بسیار بحضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما و مسلم رحمه

الرد و عقیل رضی الله عنه گفت پس مسلم گفت چنین مرا خواهی کشت بگذار که یکی از حاضران را وصی خود گردانم
که بوصیتهای من عمل نماید ابن زیاد گفت بگو آنچه خواهی مسلم رو بعمر بن سعد علیه اللعنه آورد و گفت میان من
و تو قرابت هست وصیت مرا قبول کن آن ملعون برای خوشی آمدن ابن زیاد گوش بسخن او نداد
ابن زیاد گفت که با تو او را رابطه قرابت داده چرا قبول وصیت او امتناع مینمایی عمر چون از ابن زیاد
دستوری یافت دست مسلم را گرفت بکنار قصر برد مسلم گفت وصیت اول من آن است که در این شهر
هفتصد درهم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن وصیت دوم آنست که چون مرا
بقتل آورند بدن مرا از ابن زیاد رخصت بطلب و دفن نمایی و وصیت سیم آنست بحضرت امام حسین علیه
السلام بنویسی که کوفیان بیوفایی کردند و پسر عم ترا یاری نکردند بر وعدهای ایشان اعتماد مکن و بازگرد
میان ابن زیاد گفت چون وصیتهای او شنید گفت ما را با مال او کار نیست هرچه گفته است چنان
کن و ما چون او را بقتل آوردیم در دفن کردن بدن او مضایقه نخواهیم کرد اما امام حسین اگر او را ده
نشماید ما در راه او نشماییم پس ابن زیاد لعین بکر بن حمران را طلبید که مسلم در آن روز ضربتی بر سر او
زده بود و گفت مسلم را بر بام قصر ببر و او را گردن بزن و سرش را با تنش از قصر بزیر انداز مسلم
رضی الله عنه گفت اگر ولد الزنا نبودی و میان من و تو قرابت میبود امر بقتل من نمیکردی پس آن ملعون
دست آن سلاله اخیار را گرفت و بر بام قصر برد و در اثنای راه زبان آن مقرب الله بحمد و ثنا و تکبیر و
تهلیل و تسبیح حق تعالی و صلوات بر سید انبیا و اهل بیت آنحضرت جاری بود و با حق تعالی زبان بمناجات
گشوده میگفت خداوندا تو حکم کن میان ما و گروهی که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و بوعده خود وفا ننمودند
نه چون آن لعین بدکردار آن زبده ابرار و نقاوه اخیار را بر بام قصر بر آورد آن شهید شهادت بکام آن
سعادتمند رسانید و سر و بدن شریفش را از بام قصر بزیر افکند و خود لرزان نزد ابن زیاد لعین آمد
ابن زیاد گفت سبب تغیر حال تو چیست گفت چون مسلم را بقتل آوردم مردی سیاه مهیب دیدم که در برابر
من ایستاده و انگشتهای خود را بدندان میگزید و بروایت دیگر بیستی از کشتن این حالت را مشاهده نمود
و دستش

دستش خشک شده بود چون خبر به ابن زیاد رسید او را طلبید و بعد از استعلام حال آن شقی تبسم کرد
و گفت چون نیکو است بخلاف عادت کار بکن و انتشار بر مستولی گردید و خیالی در نفس تو در آمده پس
آن ملعون دیگری را بر بام قصر فرستاد و چون اراده قتل مسلم کرد صورت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را دید
و از بیم آنحضرت زهره اش آب شد و در ساعت بمرد پس ابن زیاد شومی ملعون را فرستاد که بکار او
پرداخت و چون مسلم رضی الله عنه بریاض جنان انتقال نمود ابن زیاد هانی را طلبید و هرچند بنی اشعث محمد
و دیگران برای او شفاعت کردند فایده نبخشید و بقتل او فرمان داد و غلام ابن زیاد او را از قصر بیرون برده و دست ادا
بسته باو زد در رو داشت نکرد و هانی گفت الی الله المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک بعض باز گشت
همه بسوی خداست خداوندا مرا ببر بسوی رحمت و خوشنودی خود پس ضربت دیگر زد و او را برحمت الهی وا
صل گردانید و عبید الله بن زیاد علیه اللعنه سرهای مسلم و هانی را بهمراهی بیرون جبه و زبیر بن اروح داد و نزد
یزید پلید فرستاد و نامه نوشت و احوال مسلم و هانی را در نامه درج کرده فرستاده چون نامه و سرها بآن
عنید پلید رسید شاد شد و فرمود که سرها را بر دروازه دمشق آویختند و جواب نامه ابن زیاد را فرستاد
و او را نوازش بسیار نمود و نوشت که شنیده ام که حسین متوجه عراق گردیده است باید که راهها را
ضبط نمایی و در ظفر یافتن بر دشمن سعی بلیغ و به تهمت و گمان مردم را بقتل رسانی و آنچه هر روز سانح میشود
بمن بنویسی والسلام و خروج مسلم در روز سه شنبه هشتم ماه ذی الحجه بود و شهادت آن باسعادت
در روز عرفه واقع شد

در بیان توجه آن امام مظلوم بسوی عراق و آنچه از

اهل کفر و نفاق بآن امام آفاق رسید شیخ مفید و سید ابن طاوس و شیخ ابن نما و سید محمد بن
ابی طالب رضوان الله علیهم در بیان وقایع جانسوز و وقعه هایله عظیم اندوز که جان قدسیان را
مجروح و دلهای مقربان را مقروح گردانید چنین ایراد نموده اند که چون حضرت سید الشهدا صلوات
الله در سیم شعبان سال شصتم هجرت از بیم آسیب مخالفان مکه معظمه را بنور قدوم خود منور گردانید
در بقیه آنماه و ماه مبارک رمضان و شوال و ذی القعده در آن بلده محترمه بعبادت حق تعالی قیام نمود

و در آن مدت جمعی از شیعیان از اهل حجاز و بصره و سایر بلاد نزد آن حضرت جمع شدند و چون ماه ذی الحجه
درآمد حضرت احرام حج بستند و چون یزید پلید جمعی را فرستاده بود به بهانه حج که آنحضرت را گرفته بنزد او
برند یا بقتل آورند حضرت احرام حج را بعمره عدول نموده اعمال عمره را تعجیل ادا کرده محل شد و متوجه عراق
گردید و در چند حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون آنحضرت را نگذاشتند که
حج را تمام کند احرام بعمره مفرده بست و عمره را باتمام رسانید در روز هشتم ماه ذی الحجه از مکه بیرون رفت و
بعضی گفته اند که در روز عرفه بیرون رفت و سید ابن طاوس روایت کرده است که روز سیم ماه بیرون رفت در همان
روز مسلم رضی الله عنه شهید شده بود و روایت کرده است که چون عزم توجه عراق فرمود خطبه ادا نمود و بعد از حمد
و ثنای حق تعالی و درود بر سید انبیا و آل او ادای آن نمود فرمود که آنچه حق تعالی مقدر فرموده جعل ماشاء الله و حول
و قوت نیست مگر باو بتحقیق که مرگ را مانند قلاده برگردن جمیع فرزندان آدم لازم گردانیده اند و چه بسیار
خواهان و مشتاق لقای اسلاف کرام خود گردیده ام مانند اشتیاق یعقوب بسوی یوسف و برای دفن من
حق تعالی بقعه شریفی اختیار نموده است که البته بآن مکان خواهم رسید و گویا می بینم که درندگان بیابان اعضای
من پاره پاره خواهند کرد در صحرای کربلا و چاره نیست از دریافتن روزی که مقدر گردیده بر این امر و ما
اهل بیت بقضای الهی رضا داده ایم و بر بلای او صبر مینمائیم تا عطا کند ما را بهترین جزای صبر کنندگان و بزودی
آن اعضای پاره پاره در حظیره قدس نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مجتمع خواهد گردید و حق تعالی دیده او را
روشن خواهد گردانید و وعدهای خود را تعجیل خواهد آورد هر که را آرزوی شهادت باشد و خواهد که جان در راه
نصرت ما در بازد و بسعادت ابدی فایز گردد با ما رفیق شود که فردا روانه ام ان شاء الله تعالی و ایضا روایت
کرده اند از زراره بن صالح که گفت بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام رسیدم سه روز قبل از توجه
آنحضرت بجانب عراق و عرض کردم که مردم کوفه دلهای ایشان با تو است و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است
پس حضرت بدست مبارک خود بجانب آسمان اشاره کرد ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و از افواج
ملائکه آنقدر بزیر آمدند که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی احصا نمیتواند کرد حضرت فرمود که اگر نه آرزوی سعادت شهادت

و شوق

و شوق ملاقات حضرت رسول و رضا بقضای جناب احدیت می بود هر آینه با این لشکرها با اعدا
جهاد میکردم ولیکن بیقین میدانم که من و اهل بیت و اصحاب من در آنجا شهید خواهیم شد و از فرزندان من
بغیر از امام زین العابدین کسی از قتل رهائی نخواهد یافت و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
اند که در شبی که سید شهدا عازم گردید که روز صبح متوجه کوفه گردد محمد بن حنفیه رضی الله عنه بخدمت آنحضرت آمد و گفت
ای برادر تو دانستی غدر و مکر اهل کوفه را نسبت به پدر و برادر میترسم که با تو نیز چنین کنند اگر در مکه بمانی که حرم
خداست عزیز و مکرم خواهی بود و کسی متعرض تو نمیتواند شد حضرت فرمود که میترسم که یزید پلید مرا در مکه شهید
کند و نمیخواهم که کعبه بسبب من ضایع شود محمد گفت که پس بجانب یمن برو یا متوجه بادیه شو که کسی بر تو دست
نیابد حضرت فرمود در این باب فکر بکنم چون هنگام سحر شد حضرت فرمود که شتران را بار کردند چون
خبر بمحمد رسید بیتابانه آمد و بر مهار ناقه برادر بزرگوار خود چسبید و گفت ای برادر با من وعده کردی که در این
امر اندیشه بکار بری چرا باین زودی متوجه سفر گردیدی حضرت فرمود که چون تو رفتی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بنزد من آمد و فرمود که ای حسین بیرون رو که حق تعالی میخواهد که ترا در راه خود کشته ببیند محمد گفت انا لله و انا
الیه راجعون هرگاه تو باین عزم بیرون میروی زنان را چرا با خود میبری حضرت فرمود که حق تعالی ایشان را اسیر ببیند
پس محمد بن حنفیه با دل بریان و دیده گریان آن امام عالمیان را وداع کرده برگشت بعد از او عبدالله بن
عباس بخدمت آنحضرت آمد و مبالغه در ترک آن سفر محنت اثر نمود حضرت فرمود که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله مرا امری فرموده و مخالفت امر آنحضرت هرگز نخواهم کرد پس ابن عباس بیرون آمد و میگریست
و فریاد واحسیناه برکشید و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام
منقولست که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه اراده سفر عراق از مکه بیرون رفت عبدالله بن زبیر بمشایعت
آنحضرت رفته بظاهر در منع آنحضرت از آن سفر سخنان مبالغه گفت حضرت فرمود که نمیخواهم که حرمت
حرم و کعبه برطرف شود هر چند از حرم دورتر باشم و کشته شوم مرا خوشتر می آید از آنکه نزدیکتر باشم و اگر در کنار
شط فرات مدفون گردم بهتر است از برای من از آنکه در نزدیک کعبه مدفون گردم و حضرت باعجاز او را خبر

حجاج
میلاد | مکه را در مکه کشته خواهند شد و حرمت کعبه بسبب او منتهک خواهد شد و او نمی فهمید یا تجاهل مینمود و آخر چنان شد که کعبه را از تیر
و خراب کرد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که آن امام مظلوم چون از مکه متوجه عراق گردید نامه
بمحمد بن حنفیه و سایر بنی هاشم نوشت که هر که آرزوی شهادت دارد بمن ملحق گردد و هر که بمن ملحق نگردد فتح و فیروزی
نمییابد والسلام و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که چون حضرت سید شهدا متوجه عراق
شد عبد الله بن عمر سوار شد و بسرعت تمام خود را بآنحضرت رسانید و پرسید که یا بن رسول الله بکجا میروی
فرمود که بجانب عراق میروم ابن عمر گفت که مرو بحرم جد خود برگرد و چندانکه مبالغه کرد حضرت قبول نفرمود
پس ابن عمر گفت یا ابا عبد الله بگشا آن موضع جسد مطهر خود را که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مکرر میبوسید
حضرت ناف مشرف خود را گشود و آن محیل سه مرتبه آن موضع را بوسید و گریست و گفت تو را بخدا
میسپارم و میدانم که درین سفر کشته خواهی شد و بروایت دیگر حضرت فرمود که مگر نمیدانی که از پستی دنیا نزد
حق تعالی سر یحیی بن زکریا علیهما السلام را برای زن زناکاری از زناکاران بنی اسرائیل بهدیه فرستادند مگر نمیدانی
که بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید میکردند و در بازارهای خود مشغول بیع
و شری بودند چنانکه گویا هیچ کار نکردند و حق تعالی تعجیل نفرمود در عذاب ایشان و بعد از آن ایشان را در
دنیا و عقبا بشداید عقوبات خود مبتلا گردانید پس از خدا بترس ای پسر عمر و ترک یاری من مکن و شیخ
مفید و دیگران از فرزدق شاعر روایت کردند که گفت من در سال شصتم از هجرت مادر خود را بحج
بردم چون داخل حرم شدم دیدم که حضرت امام حسین علیه السلام با اسلحه کارزار از حرم بیرون میرود چون دانستم
که حضرت امام است بخدمت او شتافتم و سلام کردم و گفتم حق تعالی تو را بمقصود خود رساند و تو را کامروای
مطالب دو جهانی گرداند پدر و مادرم فدای تو باد بچه سبب تعجیل نموده پیش از ادای مناسک حج از مکه بیرون
آمده حضرت فرمود که اگر تعجیل نمیکردم مرا میگرفتند پس حضرت احوال عراق را از من سوال نمود عرض کردم
که دلهای ایشان با تو است و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است و آنچه خدا خواهد میکند و از قضای حق تعالی
چاره نیست فرمود که راست گفتی ازمه امور بکف قدرت توانای مسجود و معبود است و هر روز و هر ساعت
خدا را تقدیری

خدا را تقدیری و در امور عباد تدبیریست اگر قضای خدا نازل شود بآنچه محبوب ماست پس خدا را حمد میکنیم
بر نعمتهای او و از او یاری میجوییم در توفیق طلب بر شکر او و اگر قضا بر خلاف امید و آرزوی ما جاری گردد
و کسی که نیت او حق باشد و سریرت او بر پرهیزکاری ثابت باشد از بلای دنیا پروا ندارد گفتم حق تعالی
فرستاد خدا تو را بمطلوب خود برساند و از آنچه حذر مینمایی برکنار گرداند پس مسئله چند از مسایل حج
از آن امام معصوم سوال کردم و آنحضرت مرا وداع نموده گذشتم پس عمرو بن سعید بن العاص برادر خود
یحیی را فرستاد که آنحضرت را از رفتن مانع شود چون بآنحضرت رسید حضرت قبول برگشتن نکرد
و ایشان ممانعت کردند و بیش از آنکه کار بمقاتله منتهی شود دست بر داشتند و حضرت روانه شد چون به
تنعیم رسیدند قافله از یمن می آمد و هدیه چند والی یمن برای یزید میفرستاد حضرت بارهای ایشان را که
امام زمان بآنها احق است تصرف نمود و با شتربانان گفت که هر که بجانب عراق می آید کرایه او را
تمام میرسانیم و با او احسان میکنیم و هر که نخواهد او را مخیر میکنیم بعضی شتران خود را با اصحاب آنحضرت
کرایه دادند و بعضی مفارقت اختیار نمودند و بروایت شیخ مفید چون خبر عزم آنحضرت بتوجه
جانب عراق بعبد الله بن جعفر طیار پسر عم آنحضرت رسید دو پسر خود محمد و عون را فرستاد که در خدمت
آنحضرت باشند و عریضه بخدمت آنحضرت نوشت و التماس بسیار نمود که تعجیل در آن سفر نفرماید
و نوشت که امروز پشت و پناه مومنان و حصن و پناه شیعیان و پیشوا و مقتدای هدایت یافتگان
تویی و چون تو از میان بیرون روی اهل بیت تو مستاصل شوند و پسران خود را بخدمت تو فرستادم و
اینک خود را از عقب میرسانم و چون نامه پسران خود را روانه کرد بنزد عمرو بن سعید والی مدینه رفت و از او
التماس کرد که نامه بحضرت بنویسد و آنحضرت را امان دهد و التماس معاودت نماید عمرو نامه بحضرت بخدمت
نوشت و با برادر خود یحیی روانه کرد و عبد الله بن جعفر با یحیی همراه شد چون بخدمت حضرت رسیدند
چندانکه در مبالغه مراجعت آنحضرت نمودند سودی نبخشید و فرمود که من حضرت رسالت را در خواب
دیده ام مرا امری فرموده است و از فرمان او تجاوز نمینمایم گفتند چه خواب دیده گفت که نمی گویم آن را

ان بدنود ظاهر خواهد شد چون عبدالله بن جعفر از معاودت آنحضرت ناامید گردید پسران خود را همراه کرد با دیده اشکبار و دل
افگار برگشت و از حضرت امام زین العابدین منقولست که چون آنحضرت بثعلبیه رسید بشیر بن غالب بخدمت آنحضرت رسید و گفت یا ابن
رسول الله مرا خبر ده از تفسیر قول حق تعالی این آیه یوم ندعوا کل اناس بامامهم یعنی روزی که میخوانیم هر جماعتی از مردم را با امام
ایشان حضرت فرمود که امامی هست که مردم را بهدایت خوانده و اجابت او نموده اند و امامی هست که مردم را بسوی ضلالت
دعوت کرده و متابعت او کرده اند هر یک را با پیشوای خود میطلبند اینها را بسوی بهشت میبرند و آنها را بسوی جهنم چنانچه حق
تعالی فرموده است فریق فی الجنة و فریق فی السعیر یعنی گروهی در بهشتند و گروهی در آتش افروخته در جهنم و بروایت دیگر حضرت
اهل احوال کوفه را از وی پرسید او گفت بروشنی دیگران که دلها با شماست و شمشیرها با بنی امیه است حضرت فرمود که یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید و کلینی روایت کرده است که چون آنحضرت بثعلبیه رسید مردی بخدمت آنحضرت آمد و سلام کرد و حضرت فرمود
که از اهل کدام بلدی گفت از اهل کوفه حضرت فرمود که اگر بمدینه نزد من می آمدی بتو آثار جبرئیل را از خانه خود بشما مینمودم
که از چه راه داخل شده و چگونه وحی را بجد من رسانیده آیا چشمه حیوان علم و عرفان در خانه ماست و مردم میدانند علوم الهی
الهی را و ما نمیدانیم این هرگز نمیتواند بود و از امام زین العابدین علیه السلام مرویست که چون حضرت سید الشهدا بر سر آب عذیب
نزول نمود در آنجا قیلوله فرمود و گریان از خواب بیدار شد پس حضرت علی اکبر از آنحضرت پرسید که سبب گریه شما چیست حضرت
فرمود که ای فرزند گرامی این ساعتیست که خواب در این ساعت دروغ نمیباشد در این وقت در خواب دیدم که هاتفی مرا ندا کرد که
شما سرعت مینمائید و مرگ شما را بسوی بهشت سرعت میفرماید آن امام زاده بزرگوار گفت ای پدر عالیمقدار آیا بر ما حق نیستیم
حضرت فرمود که ای فرزند گرامی بخداوندی که بازگشت بندگان بسوی او است سوگند یاد میکنم که ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطلند
علی اکبر گفت پس از مرگ و کشته شدن چه باک بر ما داریم حضرت فرمود که خدا تو را جزای خیر دهد ای فرزند نیکوکار پس از آن
موضع بار کرده و در بیمه نزول نمودند در آن منزل مردی از اهل کوفه که او را ابو هره میگفتند بخدمت حضرت امام آمد و سلام کرد
و گفت یا ابن رسول الله چرا از حرم خدا و حرم جد خود رسول خدا بیرون آمدی حضرت فرمود که ای ابو هره بنی امیه مالم را گرفتند صبر کردم
و هتک عرضم نمودند صبر کردم و چون خواستند که خونم را بریزند گریختم و بخدا سوگند که این گروه طاغی یاغی مرا شهید خواهند کرد
و خداوند قهار لباس مذلت و خواری بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید و بر ایشان مسلط خواهد
گردانید

گردانید کسی را که ایشان را ذلیل تر گرداند از قوم سبا که زیر فرمان فرمان ایشان بود و بروایت دیگر فرمود که اهل کوفه نامهها بمن
نوشته اند و مرا طلبیده اند و ایشان مرا بقتل خواهند آورد و حق تعالی کسی را بر ایشان مسلط خواهد کرد که شمشیر جور و ستم
بر ایشان کشد و لباس مذلت بر ایشان بپوشاند محمد ابن ابی طالب روایت کرده است که چون ولید والی مدینه شنید که حضرت امام حسین
علیه السلام متوجه عراق شده است نامه بپسر زیاد نوشت که شنیده ام که حسین متوجه عراق شده است و او فرزند فاطمه دختر رسول
خداست متعرض او شو و آسیب باو مرسان که تا دنیا باقی باشد مورد لعنت او است و دشمنی کردن چون نامه باو رسید تاثیر نکرد
و مشایخ عظام رضی الله علیهم روایت کرده اند که چون خبر توجه امام حسین علیه السلام بابن زیاد لعین رسید حصین بن
نمیر را با لشکر انبوه بر سر راه آنحضرت بقادسیه فرستاد و از قادسیه تا قطقطانیه از عسکر ضلالت اثر خود پر کرد و چون
امام مظلوم ببطن رمه رسید عبدالله بن یقطر برادر رضاعی خود را و بروایت دیگر قیس بن مسهر را برسالت بجانب
کوفه فرستاد و هنوز خبر شهادت مسلم بآنحضرت نرسیده بود و نامه باهل کوفه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن
الرحیم این نامه ایست از حسین علی بسوی برادران مؤمن و مسلمانان سلام الهی بر شما باد و حمد میکنم خداوندی را که بجز او
خداوندی نیست اما بعد بدرستی که نامه مسلم بن عقیل بمن رسید و در آن مندرج بود که اتفاق نموده اید بر نصرت ما
و طلب حق ما از دشمنان ما از خدا سوال میکنم که احسان خود را بر ما تمام گرداند و شما را بر حسن نیت و کردار
بهترین جزای ابرار عطا فرماید و تحقیق که بیرون آمدم از مکه و روبدیار شما آوردم در روز سه شنبه هشتم ماه ذی الحجه
چون پیک من بشما برسد باید که کمر متابعت بر میان به بندید و اسباب کار زار آماده گردانید و مهیای نصرت من باشید که باین
زودی خود را بشما میرسانم والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و سبب نوشتن نامه آن بود که مسلم بیست و هفت روز
پیش از شهادت خود نامه بخدمت آنحضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود و جمعی از
اهل کوفه نامهها نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا گردیده است بزودی خود را بشیعیان خود برسان
چون پیک حضرت روانه شد و بقادسیه رسید حصین لعین او را گرفت و خواست که نامه را از وی بگیرد نامه را پاره کرد و باو نداد
حصین او را نزد ابن زیاد فرستاد و ابن زیاد گفت از وی پرسید که تو کیستی گفت یکی مردی از شیعیان علی ابن ابی طالبم
و پسر بزرگوار او و گفت چرا نامه را پاره کردی گفت برای آنکه تو مطلع نشوی بر آنچه در آن نامه بود ابن زیاد گفت که نامه را

کی نوشته بود و یکی نوشته بود کفت نامه را امام حسین علیه السلام نوشته بود بجماعت از اهل کوفه که نامهای ایشان را
نمیدانم ابن زیاد کفت یعنی در غضب شد و کفت دست از تو بر نمیدارم تا نامهای ایشان را بکو یا بر منبر بالا رو
و حسین و پدرش و برادرش را ناسزا بکوی الا ترا پاره پاره میکنم کفت نام آن جماعت را نمیکویم و آن مطلب دیکر را
روا میکنم پس بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت و اهل بیت او فرستاد و صلوات
بسیار بر حضرت امام حسین علیه السلام و پدر او و برادر بزرکوار او فرستاد و ابن زیاد و پدرش و سایر بنی امیه را
لعن بسیار کرد و کفت ای اهل کوفه من پیک حضرت امام حسین صلوات الله علیه ام بسوی شما و او را در فلان موضع کذاشتم
هر که خواهد یاری او نماید بخدمت بشتابد پس ابن زیاد لعین امر کرد که او را از بالای قصر بزیر انداختند و بدرجه
شهادت فایز کردید و بروایت دیکر رمقی در او باقی بود عبد الملک بن عمیر علیه اللعنه سر او را جدا کرد چون حضرت
امام حسین علیه السلام از منزل حاجر بجانب کوفه میل نمودند با آبی از آبهای عرب رسید که عبد الله بن مطیع نزدیک آن
آب منزل کزیده بود چون نظرش بر آنجناب افتاد باستقبال شتافت و کفت پدر و مادرم فدای تو باد برای
چه باین دیار آمده حضرت فرمود که اهل عراق مرا طلبیده اند ابن مطیع کفت ترا بخدا سوکند میدهم که خود را در معرض
تلف در نیاوری و حرمت اسلام و قریش و عرب را ضایع نکردانی زیرا که حرمت ایشان بحرمت تو بسته است بخدا سوکند
که اکر اراده نمایی که سلطنت بنی امیه را از ایشان بکیری ترا بقتل میاورند و بعد از کشتن تو از قتل مسلمانان
پروا نخواهند کرد و دیکر هیچ کسی نخواهند ترسید پس زنهار بکوفه مرو و متعرض بنی امیه مشو حضرت متعرض سخنان
او نکردید و از آنجا از جانب حق تعالی مامور بود تقاعد ننمود و از او کذشت و ابن زیاد لعین راههای حیره و
شام را مسدود کردانیده بود که هیچ کس بیرون نمیرفت و کسی داخل نمیتوانست شد و بیرون نمیتوانست رفت پس
بجماعتی از اعراب رسیدند و از ایشان خبر پرسیدند کفتند ما خبر نداریم و اینقدر میدانیم که کسی بیرون نمی آید
و داخل نمیشود و جمعی از قبیله فزاره روایت کرده اند که ما با زهیر بن قین بجلی رفیق بودیم در هنکام مراجعت از مکه
معظمه و در منازل بحضرت امام حسین صلوات الله علیه میرسیدیم و دورتر فرود می آمدیم که رفاقت آنحضرت بر ما لازم
نکردد و در بعضی از منازل نشسته بودیم و چاشت میخوردیم ناکاه رسولی از جانب حضرت آمد و با زهیر خطاب
کرد که حضرت

کرد که حضرت امام حسین علیه السلام ترا می طلبد ما از نهایت دهشت لقمها را از دست افکندیم و متحیر ماندیم
زن زهیر که دختر عمرو بود کفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا می طلبد و در رفتن تامل مینمایی زهیر بخدمت حضرت
رفت و شاد برکشت و فرمود که خیمه او را کنده نزدیک سراپردهای حضرت نصب کردند و زن خود را طلاق داد
و کفت ملحق شو باهل خود که من نمیخواهم که بسبب من ضرری بتو رسد و من میخواهم جان خود را فدای آنحضرت کنم
زن کریان شد و او را وداع کرد و کفت خدا خیر ترا میسر کردانید از تو التماس دارم که مرا در قیامت نزد جد حسین
یاد کنی پس با اصحاب خود کفت که هر که خواهد با من بیاید و هر که نخواهد مرخصی کردانیدم او را و اکنون حدیثی
روایت میکنم در بعضی از نواحی دریا همراه لشکر اسلام با کفار محاربه کردیم و بر ایشان ظفر یافته غنیمت بسیار
یافتیم پس سلمان رضی الله عنه کفت آیا شاکر کردیده اید از این غنایم که بشما رسید کفتیم بلی کفت هرکاه ببینید که سید جوانان
آل محمد متوجه قتال منافقان است باید که از رفاقت او شادتر باشید از این غنیمتهای دنیا که یافته اید پس
زهیر یاران خود را وداع کرد و با اصحاب آنحضرت ملحق کردید و از آنحضرت جدا نشد تا بدرجه شهادت رسید چون
بخزیمیه رسیدند شب در آن منزل استراحت نمودند چون صبح شد زینب خواهر محترم آنحضرت کفت در شب
کذشته بقضای حاجت بیرون رفتم صدای هاتفی را شنیدم که شعری چند میخواند باین مضمون ای دیده اشک حسرت
بسیار بر شهیدانی که مرک ایشان را میراند و برود بوعده کاه خود شهادت میرساند حضرت کفت ای خواهر آنچه مقدر
شده است خواهد شد و از عبد الله بن سلیمان و منذر بن مشمعل روایت کرده اند که کفتند چون از اعمال حج فارغ
شدیم بسرعت تمام خود را بحضرت امام حسین علیه السلام رسانیدیم در نزدیک ثعلبیه ناکاه دیدیم که مردی از جانب کوفه
پیدا شد و چون سپاه حضرت را دید راه را کردانید ما بر سر راه او رفتیم و از احوال کوفه پرسیدیم کفت از کوفه بیرون
نیامدم که مسلم بن عقیل و هانی را شهید کردند و پاهای ایشان را در بازارها میکشیدند چون حضرت در منزل
ثعلبیه نزول فرمود شب بخدمت آنحضرت رفتیم و آنچه شنیده بودیم عرض کردیم که یابن رسول الله اهل کوفه
اکر بر شما نباشند از برای شما نخواهند بود التماس داریم که معاودت فرمایید حضرت متوجه اولاد عقیل کردید
و خبر شهادت مسلم را بایشان کفت ایشان را دلدار فرمود و با ایشان در معاودت مصلحت نمود کفتند

فرمود

کرفته

حضرت از استماع این قصیده حالش ... ان ... ... انا لله و انا الیه راجعون ...

که بخدا سوگند که بر نمیگردم تا باز خواست خداوند آن سعادتمندیکه یار از آن شربت که او چشیده ما نیز بچشیم چون حضرت او را مایل
بر رفتن یافتم وداع کرده بیرون رفتم آمده ایم و بروایت دیگر چون خبر شهادت مسلم را شنید فرمود که انچه بر وی نازل شد او را
و آنچه بر ما آیت مانده است پس شعری چند ادا نمود که مشعر بود بر نکوئی شهادت و در داده اند و شربت ناگوار مرگ را
برای رضای الهی بر خود گوارا گردانیده الله و چون سحر شد غلامان خود را فرمود که آب بسیار بردارید و بار کردند و روانه شدند
چون بزباله رسیدند خبر شهادت عبدالله بن یقطر با نحضرت رسید چون این خبر موحش را استماع نمود آب از دیدهای
مبارکش جاری گردید و دست بدعا برداشت و گفت خداوندا برای ما و شیعیان ما در دار عقبا منزل نیکوئی مهیا گردان
و جمع کن میان ما و ایشان در غرفات جنان بدرستی که تو بر همه چیز قادری پس حضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود
که بما خبر رسید که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر را شهید کردند و شیعیان دست از یاری ما برداشته اند
هر که خواهد از ما جدا شود بر وی حرجی نیست جمعی که برای طمع مال و غنیمت و راحت عزت دنیا با نحضرت رفیق شده
بودند از استماع این اخبار متفرق گردیدند و اهل بیت و خویشان آنحضرت و جمعی که از روی ایمان و یقین اختیار
ملازمت آنجناب نموده بودند ماندند پس حضرت روانه شد تا در بطن عقبه نزول فرمود در آنجا مردی
از بنی عکرمه بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا بن رسول الله ترا سوگند میدهم برگرد و بخدا سوگند که نمیروی مگر بسوی
سنان و دم شمشیر جان ستان حضرت فرمود که ای شیخ آنچه تو خبر میدهی بر من پوشیده نیست و لیکن اطاعت
امر الهی واجب است و تقدیر ربانی واقع شدنیست و بخدا سوگند که دست از من بر نخواهند داشت تا دل پر خونم را
از اندرون من بیرون آورند و چون مرا شهید کنند حق تعالی بر ایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیل ترین
امتها گرداند پس از آنجا بار کردند شراف را منزل سرچشمه معدلت و انتصاف گردانیدند و شب در آنجا استرا
حت فرمودند و چون سحر شد حکم فرمودند که غلامان و ملازمان و اصحاب آنحضرت بسیار آب برداشتند و بحول و قوت
حق تعالی متوجه گردیده تا نیمه روز رفتند ناگاه مردی از اصحاب آنحضرت گفت الله اکبر حضرت پرسید که چرا تکبیر
گفتی گفت سر درختان خرما نمودار شد جمع دیگر گفتند ما هرگز در این موضع درخت خرما ندیده بودیم شاید سر
نیزها و گوشهای اسبان باشد که مینماید حضرت چون معلوم کرد که لشکر است که پیدا شدند بجانب کوهی
که دران حوالی بود

که دران حوالی بود میل فرمود که اگر محل قتال حاجت افتد پشت بجانب کوه داده مقاتله نمایند چون نزدیک
کوه رسیدند حر بن یزید با هزار سوار نزدیک ایشان رسید و در عین شدت گرما در برابر لشکر فرزند خیر البشر صف
کشیدند حضرت فرمود که سراپرده مکرمت و جلالت را برپا کردند و اصحاب آن امام کرام در برابر آن گروه
شقاوت انجام صف بر کشیدند و چون آن منبع کرم و سخاوت در آن خیل ضلالت آثار تشنگی مشاهده نمود
اصحاب خود را حکم فرمود که ایشان را و چهارپایان ایشان را آب دهید و خود بنفس نفیس متوجه گردید ایشان را
با اسبان سیر آب گردانیدند و ابن زیاد لعین حصین بن نمیر را با لشکر انبوه باستقبال بقادسیه فرستاده آنحضرت
بود و حصین و حر را با هزار سوار پیشتر فرستاده بود چون وقت نماز ظهر داخل شد حضرت حجاج بن مسروق را
فرمود که اذان نماز گفت و چون وقت اقامت شد حضرت سید شهدا با ازار و رداء و نعلین و در از خیمه بیرون
آمد و میان دو لشکر ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و فرمود که ایها الناس من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه
نامهای شما متواتر و متوالی و پیکهای شما پیاپی بمن رسید و نوشته بودید که البته بیا بسوی ما که امامی و پیشوا
می نداریم شاید که خدا ما و شما را بر حق و هدایت مجتمع گرداند اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید پیمان
خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن گردانید و اگر از گفتار خود برگشته اید و پیمانها را شکسته اید و آمدن مرا
کاره هستید بجای خود بر میگردم آن غدار را زبان در کام خاموشی کشیده و جوابی نگفتند حضرت موذن را
فرمود که اقامت نماز گفت و با حر گفت که اگر خواهی با لشکر خود نماز کن حر گفت من نیز در عقب شما
نماز میکنم و حضرت امام حسین علیه السلام پیش ایستاد و هر دو لشکر در عقب آنحضرت نماز کردند و بعد از
نماز هر دو لشکر بجای خود برگشتند و چون وقت نماز عصر شد باز حضرت پیش ایستاد و با هر دو لشکر نماز کرد
و بعد از نماز روی مبارک بجانب ایشان گردانید و خطبه ادا فرمود و گفت ایها الناس اگر از خدا بترسید و اهل
حق را بشناسید موجب خوشنودی حق تعالی از شما میگردد و ما که اهل بیت رسالت و معدن کمال و عصمت و جلال مو
صوفیم سزاوارتریم بخلافت و امامت از این گروه که بناحق دعوای ریاست میکنند و در میان شما بجور و عدوان
مینمایند و اگر در جهالت و ضلالت راسخید و رای شما از آنچه بمن نوشته اید برگشته است برمیگردم حر در جواب

گفت بخدا سوگند که من از این نامهها و رسولان که میگوئی بیخبرم چیزی نمیدانم حضرت عقبة بن سمعان را فرمود که خر
جین نامهها در آنجاست حاضر ساز چون خرجین را آورد مملو از نامههای کوفیان بود حر گفت من اطلاع
بر این نامهها ندارم و از جانب ابن زیاد مأمور شدهام که چون ترا ملاقات نمایم از تو جدا نشوم تا ترا بنزد
ابن زیاد ببرم حضرت فرمود که تا زندهام با این مذلت راضی نخواهم شد پس اصحاب خود را حکم فرمود که سوار شوند
و چون همه جهت حرم محترم را بر شتران بستند که برگردند لشکر مخالف بر سر راه آمده مانع شدند حضرت
با حر خطاب کرد که مادرت بعزایت بنشیند از ما چه میخواهی حر گفت اگر دیگری نام مادر مرا میبرد البته متعرض
مادر او میشدم اما در حق مادر تو بغیر از تعظیم و تکریم سخن بر زبان نمیتوانم آورد حضرت گفت که مطلب تو چیست
حر گفت میخواهم ترا بنزد پسر زیاد ببرم حضرت فرمود که من اطاعت تو نمیکنم حر گفت من نیز دست بر نمیدارم
چون سخن در میان ایشان بطول انجامید حر گفت من مأمور نشدهام که با تو جنگ کنم اکنون بآمدن کوفه
راضی نمیشوی براه دیگر بغیر راه مدینه برو تا من حقیقت حال را به پسر زیاد بنویسم شاید صورتی رو دهد که
بمحاربه چون تو بزرگواری مبتلا نشوم حضرت بعد از آن از راه قادسیه میل بدست چپ کرد و روانه شدند و آن
لشکر شقاوت اثر نیز همراه شدند و حر نزدیک آن امام ابرار آمد و گفت یا حسین ترا بخدا سوگند میدهم
که با این گروه مقاتله ننمائی که کشته خواهی شد حضرت فرمود که مرا از مرگ میترسانی کشته شدن در راه دین و شهید
شدن در خشنودی خداوند آسمان و زمین منتهای آرزوی ماست و من بامر خدا با این منافقان مقاتله میکنم و از کشته شدن
پروا ندارم چون حر دانست که سخن فایده ندارد و حضرت در مخالفت و مخاصمت ایشان مصمم است بلشکر خود ملحق گردید
و با حضرت همراه بودند تا آنکه در قصر بنی مقاتل نزول اجلال فرمود و از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه
منقولست که چون خبر قرب وصول آن امام مظلوم با بن زیاد لعین رسید حر بن یزید را با هزار سوار بر سر راه آنحضرت
فرستاد حر گفت که چون از خانه بیرون آمدم صدای منادی شنیدم که سه نوبت مرا ندا کرد که ای حر بشارت باد ترا به بهشت
من با خود گفتم که مادر حر بعزای او بنشیند بجنگ فرزند حضرت رسول صلی الله علیه و آله میرود و بشارت بهشت میشنود
پس در وقت نماز ظهر بآن حضرت رسید حضرت فرزند بزرگوار خود را که اذان و اقامت برای نماز گفت و حضرت

پیش

پیش ایستاد و با هر دو گروه نماز کرد و چون سلام نماز گفت حر در برابر آنحضرت آمد و گفت السلام علیک یا ابن
رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت جواب سلام گفت و پرسید تو کیستی ای بنده خدا گفت منم حر بن یزید حضرت
فرمود که بجنگ ما آمدهٔ یا بیاری ما آمدهٔ حر گفت بخدا سوگند ای فرزند رسول خدا مرا بجنگ تو فرستادهاند و من
پناه میبرم بخدا از آنکه محشور شوم از قبر خود و موی پیشانی مرا بر پای من بسته باشند و دستم در گردنم غل کرده باشند
و مرا بر رو در جهنم اندازند یا ابن رسول الله بکجا میروی برگرد بسوی حرم جد خود که کشته میشوی حضرت فرمود که از کشته
شدن پروا ندارم و شهادت سرمایه سعادت ابدیست منتهای آرزوی دوستان خداست پس حضرت از آنجا روانه
شدند و در قطقطانیه نزول اجلال فرمودند چون فرود آمدند نظر حضرت بر خیمه افتاد پرسید که این خیمه از کیست
گفتند از عبدالله بن حر جعفی است حضرت کسی بنزد او فرستاد و او را پیغام داد که تو در درگاه خداوند جبار خطا
و نافرمانی بسیار کرده اگر توبه نکنی خدا ترا مؤاخذه خواهد کرد اکنون تدارک کن مرا یاری کن تا جد من شفیع
تو باشند در روز قیامت آن بی سعادت گفت اگر من بیاری تو بیایم اول کسی که از لشکر تو کشته خواهد شد
من خواهم بود و لیکن اسبی دارم که هرگز بطلب کسی نرفتهام بر آن اسب که او را نیافته باشم و هیچ کسی از من
نتاخته است مگر آنکه او مرا نجات داده است آن اسب را بتو میدهم حضرت روی مبارک از او گردانید و فرمود
که بتو احتیاجی نیست و گمراه کنندگان را یاور خود نمیکنم و لیکن بگریز که نه از برای ما باشی و نه بر ما باید دست
که هر که در واقعه ما حاضر باشد و یاری ما نکند حق تعالی او را بر رو در جهنم می افکند و بروایتی چون از قصر
بنی مقاتل بار کردند و قدری راه رفتند حضرت سید شهدا را بر روی اسب خواب ربود و بیدار شد سه نوبت گفت
انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین حضرت علی اکبر چون این حالت را مشاهده کرد از پدر بزرگوار
استعلام این حال نمود حضرت فرمود که در این وقت بر روی اسب مرا خواب ربود در خواب دیدم که مردی سوار است
و میگوید که این گروه میروند و مرگ رو بایشان میآید و دانستم که ما را میگوید آن امامزادهٔ عالیمقدار گفت
ای پدر بزرگوار چون ما بر حقیم از مرگ چه پروا داریم حضرت او را دعا کرد و این قول را از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام از عقبه بطن بالا رفت با صحاب خود فرمود

رسول الله
کرا لبته من درین سفر کشته میشوم گفتند یابن رسول الله از کجا دانستی فرمود که در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله آوردند و مرا میدریدند
و در میان آنها سگی سیاه سفید ابلق بود که بیشتر بر من حمله کرد و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که آن
امام مظلوم میفرمود که پادشاهی از بنی امیه که اولاد نمیشود تا مرا بکشند والبته مرا خواهند کشت چون مرا شهید کنند دیگر
این است توفیق اجتماع نماز بحق نخواهند یافت و عطایا و غنایم بجور قسمت خواهد شد اول کسی که در دین
امت معلانیه بزجر و قهر بقتل آورند منی و اهل بیت من خواهم بود و بعد از من بنی هاشم همیشه رخنه در محنت
و عنا خواهند بود تا قائم آل محمد صلی الله علیه و آله ظاهر شود و شیخ مفید از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
روایت کرده است که میگفت در سفر کربلا پدر مظلوم مکرر یحیی علیه السلام و شهادت آنحضرت را یاد میکرد و میفرمود
که از پستی دنیا نزد خدای تعالی است که سر حضرت یحیی را برای زن زناکاری بهدیه فرستاده اند و بروایت
دیگر سر مرا برای ولد زنای بهدیه خواهند فرستاد برگشتیم بروایت اول و چون صبح شد فرود آمدند و نماز بامداد را
ادا کردند حضرت سوار شدند و هر چند میخواستند که بجانب بروند لشکر حر ممانعت مینمودند تا آنکه بر زمین کربلا رسید
حضرت پرسید که این زمین چه نام دارد گفتند این را کربلا میگویند چون امام مظلوم آن نام محنت انجام را شنید آب
حسرت از دیده باران مباد کشتی فرو ریخت و فرمود که این موضع کرب و بلاست و محل محنت و عناست و اینجای
ریختن خون شهیدان کربلاست در این حال از دور سواره پیدا شد که بتعجیل بجانب ایشان میتاخت
چون نزدیک رسید بر حضرت سلام نکرد و نزد حر رفت و بر او سلام کرد نامه ابن زیاد لعین را باو داد چون نامه را
گشود آن ملعون نوشته بود که هر جا نامه من بتو رسد حسین را فرود آور و او را در بیابانی فرود آور که آب و آبادانی
نباشد و کار بر او تنگ گردان و باید که پیک من خبر بمن رساند که تو اطاعت فرمان کرده چون نامه آن ملعون را خواند
مضمون نامه را در میان لشکر حضرت ندا کرد یزید بن مهاجر پیک ابن زیاد را شناخت باو گفت که مادرت
بماتم تو نشیند این چه پیام است که تو آورده آن ملعون گفت اطاعت امام خود کرده ام و وفا به بیعت خود نموده ام
ابن مهاجر گفت بلکه معصیت پروردگار خود کرده و عار دنیا و نار عقبا برای خود مهیا کرده و امام تو از آن اما
مانست که حق تعالی در حق ایشان میفرماید که گردانیدیم ایشان را امامان که میخوانند مردم را بسوی آتش و در
روز قیامت

روز قیامت یاری کرده نمیشوند پس حر در آنجا فرود آمد حضرت فرمود که بگذار در نینوی یا غاضریه
یا محل دیگر که آب و آبادانی در آن باشد فرود آئیم حر گفت امیر ابن زیاد فرستاده و حکمی کرده است و مخالفت حکم او
او نمیتوانم کرد زهیر بن القین بجلی گفت یابن رسول الله دستوری ده که ما ایشان را مقاتله کنیم که جنگ ما با ایشان
آسانتر است از جنگ با لشکرها که بعد از این خواهند آمد حضرت فرمود که من نمیخواهم
که حجت خدا را بر ایشان تمام کنم و ابتدا بقتال ایشان نمیکنم پس بضرورت در آنجا فرود آمدند و
سرادق عصمت و جلالت را برای اهل بیت برپا کردند و بقول جمعی روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوم ماه
محرم سال شصت و یکم هجرت بود و بقول بعضی روز هشتم ماه مذکور بود پس حر نامه به ابن زیاد
نوشت و حقیقت احوال آنحضرت را اعلام کرد بعد از وصول نامه آن ملعون نامه بحضرت امام حسین
علیه السلام نوشت که شنیدم که در کربلا فرود آمده و یزید بمن نوشته است که تو را مهلت ندهم تا از
تو بیعت بگیرم یا تو را بنزد او فرستم چون نامه آن شقی بآنحضرت رسید و مطالعه فرمود نامه را انداخت
خت و فرمود که رستگار نمیشوند گروهی که رضای مخلوق را بسخط خالق خریدند چون رسول جواب
نامه را طلبید حضرت فرمود که نامه او را در نزد من جوابی نیست و عذاب الهی بر او لازم گردیده است
چون این خبر بآن لعین رسید آتش کفر و نفاقش مشتعل گردید و عزم محاربه آنحضرت را جزم کرد
و تکلیف امارت لشکر به عمر بن سعد علیه اللعنه کرد و در ابتدا امتناع نمود چون قبل از آن ایالت ری را
باو تفویض کرده بود گفت هرگاه مرتکب محاربه حسین نمیشوی رقم ایالت ری را بما رد کن که بدیگری
بدهم آن بدبخت بطمع ایالت ری شقاوت ابدی و عذاب سرمدی اختیار کرده قبول محاربه آن سید
شهدا نمود و با چهار هزار ناکس روانه کربلا شد و از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون سید شهدا
بصحرای کربلا رسید نامه برادر خود محمد بن حنفیه نوشت که این نامه ایست از حسین بن علی بسوی محمد بن علی
و هر که نزد او ست از فرزندان هاشم اما بعد پس بدانید که گویا ترک زندگانی کردیم و دل بر شهادت گذاشتیم
و دنیا را چنان قرار دادیم که هرگز نبوده و آخرت را باقی و دائم میدانیم و آخرت را بر دنیا اختیار کردیم والسلام

و بروایت اولی چون حضرت امام حسین علیه السلام در کربلا فرود آمد فرزندان امام مظلوم اصحاب خود را جمع
کرد خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود که کار ما باینجا رسید که می بینید و دنیا از ما ادبار کرده
و جرعه زندگانی باخر رسیده و مردم دست از حق برداشتند و بر باطل جمع شده اند هر که ایمان بخدا دارد
و روز جزا دارد باید که از دنیا بتابد و مشتاق لقای پروردگار خود گردد زیرا که شهادت در راه حق موروث سعادت
ابدیست و زندگی با ستمکاران و استیلای ایشان بر مؤمنان بجز محنت و عنا ثمر ندارد پس زهیر بن
قین رضی الله عنه برخاست و گفت اگر دنیا همیشه برای ما باقی می بود هر آینه کشته شدن در راه تو را بر بقای
ابدی دنیا اختیار میکردیم هرگاه فنای دنیا را دانیم چگونه جایز خواهد بود از مفارقت تو پس هلال بن نافع بجلی
برخاست گفت یا ابن رسول الله جد تو رسول خدا نتوانست که محبت خود را در دل مردم مستقر گرداند و ایشان را
با طاعت خود ثابت بدارد و بسیار از منافقان اصحاب خود در محنت و عنا بود تا بر ایشان ارتحال نمود
و پدر بزرگوار تو از ناکثان و قاسطان و مارقان کشید آنچه کشید تا برحمت ایزدی واصل گردید و تو نیز امروز
باین گروه مبتلا گردیده هر که نکث عهد و خلع بیعت او نماید بخود ضرر رسانیده و ما با نیت درست و عزم
صحیح اختیار متابعت تو نموده ایم و با دوستان تو دوستیم و با دشمنان تو دشمنیم و آنچه فرمائی بجان قبول میکنیم پس
بریر بن خضیر برخاست و گفت ای فرزند رسول خدا حق تعالی بتو منت نهاده است بر ما که در پیش روی تو جهاد
کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو در روز جزا شفیع ما باشد رستگار نمیشوند گروهی که فرزند پیغمبر خود را ضایع
گذارند و او را یاری ننمایند اف باد برایشان نخواهند بود در قیامت برای ایشان مگر عذاب الیم و حسرت
و ندامت در جحیم پس حضرت سید الشهدا ایشان را دعا کرد و سوی اهل بیت و فرزندان و برادران خود بحسرت
نظر کرد و دست بدعا برداشت و گفت خداوندا ما عترت پیغمبر توایم ما را رانده اند و آواره کردند از حرم جد خود
بنی امیه بر ما تعدی مینمایند خداوندا تو حق ما را از ایشان بگیر و یاری ده ما را بر گروه ستمکاران پس فرمود که مردم
همه بندگان دنیایند و دین را بر زبان خود جاری میگردانند و چون امتحان بمیان آید دینداران و خداطلبان بسیار
کم اند چون روز دیگر شد عمر بن سعد علیه اللعنه با چهار هزار منافق عنید بکربلا رسید و در برابر لشکر امام سعید فرود آمدند

پس عمر

پس عمر عروة بن قیس احمسی را طلبید و خواست برسالت بخدمت حضرت بفرستد چون او از آنها بود
که نامه بحضرت نوشته بود قبول رسالت نکرد و هر یک از رؤسای لشکر که میگفت باین علت ابا میکردند زیرا که اکثر
آنها بودند که نامه بحضرت نوشته بودند و حضرت را بعراق طلبیده بودند پس کثیر بن عبدالله ملعون شجاع بیحیائی
بود برخاست و گفت هر رسالت که بحسین داری بگو تا من برسانم و اگر خواهی او را بقتل برسانم و سر او را برای تو
می آورم عمر گفت ان شاء الله نمیخواهم برو بنزد او و بپرس که برای چه کار باین دیار آمده چون آن ملعون متوجه عسکر
آن سرور شد و اصحاب حضرت آثار شرارت از او مشاهده کردند بر سر راه او رفتند و گفتند حربه خود را بگذار
و نزدیک آن امام برو آن ملعون قبول نکرد و باز گشت پس عمر علیه اللعنه قرة بن قیس را فرستاد چون بخدمت
حضرت رسید تبلیغ رسالت آن لعین کرد حضرت فرمود که اهل دیار شما نامها بمن نوشتند و بمبالغه بسیار
مرا طلب کردند اگر نمیخواهید بر میگردم چون اراده مراجعت کرد حبیب بن مظاهر گفت وای بر تو ای قرة از پیش امام
بحق رو میگردانی و بسوی ظالمان میروی بر برکت پدران او هدایت یافته و او را نصرت نمیکنی آن بی سعادت
گفت جواب پیام او را ببرم و بعد از آن با خود فکری بکنم چون خبر حضرت را بعمر رسانید عمر گفت
امیدوارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله او نجات دهد پس نامه به پسر زیاد نوشت و حقیقت حال را عرض
کرد آن لعین بد اصل چون نامه را خواند گفت الآن که چنگال ما در بند گرفتار شده است او را رها مکن هرگز چنین
نخواهم کرد و بروایت دیگر آن ملعون راضی شد و شمر ذی الجوشن او را پشیمان کرد پس نامه بعمر نوشت
که بر حسین عرض کن که او و اصحابش با یزید بیعت کنند و بعد از آن آنچه رای ما بر آن قرار گیرد و چنان
خواهیم کرد چون جواب نامه بعمر رسید آنچه آن ملعون نوشته بود بخدمت حضرت عرض نکرد زیرا که میدانست که
احتمال ندارد که حضرت به بیعت یزید پلید راضی شود و چون ابن زیاد جواب نامه عمر را نوشت بمسجد در آمد
و اهل کوفه را طلبید و بر منبر بر آمد گفت ایها الناس شما آل ابوسفیان را امتحان کرده اید که با دوستان
خود چه نوازشها میکنند و رعیت پروری یزید را میدانید و مرا فرمود که عطایای شما را مضاعف کرده ام
و شما را با نعامات وافره امتیاز دهم اگر بجنگ دشمنی حسین بروید پس اطاعت کنید او را بنوازشات

و انعامات او امیدوار گردانید پس از منبر بزیر آمد و دست ببذل اموال کشود و مردم را امر کرد که بمعاونت
عمر بن سعد روانه شوند و اکثر بی حیان غدار دین خود را بدنیا فروختند و مرتکب آن امر شنیع گردیدند پس
اول کسی که بیرون رفت شمر بن ذی الجوشن بود که با چهار هزار کافر بیرون رفت و یزید بن رکاب را با دو هزار کس
فرستاد و حصین بن نمیر را با چهار هزار کس فرستاد و بروایت حضرت امام زین العابدین علیه السلام عبد الله
بن حصین را با هزار سوار فرستاد و شبث بن ربعی را با چهار هزار سوار و محمد بن اشعث بن قیس را با هزار
سوار فرستاد و فرمان برای عمر علیه اللعنه نوشت که همه عسکر او را اطاعت کنند و نوشت که کار را بر حسین
تنگ گیرید و حایل شوید میان او و آب چنانچه حایل شدند میان عثمان و آب در روز کار او را محصور کردند و سوا
فی بعض روایات سبعه و سی هزار نفر بتدریج نزد عمر علیه اللعنه جمع شدند و ابن زیاد نامه بعمر نوشت که برای
تو عذری نگذاشتم در باب قلت لشکر باید که هر روز و هر شب واقع میشود هر صبح و شام خبر را بمن برسانی و موافق
این روایات این جنود نامسعود در روز ششم محرم در کربلا جمع شدند حبیب بن مظاهر رضی الله عنه چون
وفور لشکر مخالف را مشاهده کرد بخدمت شاه کم سپاه آمد و عرض کرد که قبیله بنی اسد بما نزدیکند اگر
رخصت فرمائی من بروم و ایشان را بنصرت تو دعوت نمایم چون رخصت یافت در میان شب بسوی آن قبیله
رفت و ایشان را بمواعظ شافیه بجانب آنحضرت مایل گردانید و نود نفر از ایشان را با خود برداشت که بخدمت
آنحضرت بیاورد و در این حال منافقی از آن قبیله این خبر بعمر رسانید و آن ملعون چهار صد نفر بسر کردگی
ازرق شامی بر سر راه آن جماعت فرستاد و با ایشان مشغول محاربه شدند چون مردم قبیله تاب مقاومت ایشان
نیاوردند منهزم گردیدند و حبیب بخدمت حضرت آمد و احوال ایشان را عرض کرد حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا
بالله و عمر علیه اللعنه عمرو بن حجاج را با پانصد نفر بر سر آب فرات تعیین کرد که اصحاب حضرت را از آب برداشتن
مانع شوند و تشنگی بر اصحاب آنحضرت غلبه کرد و بخدمت آن امام غریب شکایت کردند که حضرت کلنگی برگرفت
و بعقب خیمه حرم محترم در آمد و از پشت خیمه نه گام برداشت بجانب قبله و در آنجا کلنگ را بر زمین زد باعجاز
آنحضرت چشمه از آب شیرین پیدا شد و آنحضرت با اصحاب از آن آب آشامیدند و مشکها و ظرفها را پر کردند

پس آن

پس آن چشمه ناپیدا شد و دیگر کسی اثر آن را ندید چون این خبر به پسر زیاد رسید بعمر نامه نوشت که شنیده ام که
حسین چاه میکند و آب بیرون می آورد و چون نامه من بتو رسد کار را بر ایشان تنگ کن و مگذار که قطره از آب
بچشند تا کشته شوند چنانچه عثمان را تشنه لب کشتند چون عمر بعد از رسیدن نامه کار را بر اهل بیت تنگ گرفت
و عطش بر ایشان غالب شد حضرت برادر خود عباس رضی الله عنه را طلبید و سی سوار و بیست پیاده با او همراه کرد و بیست مشک
بایشان داد که از فرات آب پر کنند و بایشان برسانند چون بکنار فرات رسیدند عمرو بن حجاج پرسید
که کیستید هلال بن نافع از اصحاب حضرت گفت پسر عم تو ام آمده ام که آب بیاشامم گفت بیاشام گوارا
باد تو را هلال گفت وای بر تو می گوئی که آب بیاشامم و اهل بیت نبوت و جگر گوشگان حضرت رسالت تشنه اند آن
ملعون گفت راست میگوئی اما مارا امری فرموده اند و اطاعت می باید کرد پس هلال اصحاب خود را صدا زد
که زود آب بردارید و ابن حجاج اصحاب خود را صدا زد که نگذارید و آتش محاربه مشتعل شد و بردن اصحاب حضرت
مشکها را پر کردند و معاودت کردند و آسیبی بایشان نرسید و باین سبب حضرت عباس را سقا می نامند
پس حضرت امام حسین علیه السلام عمر بن سعد علیه اللعنه را در میان شب طلبید که بیا در میان دو لشکر با تو
سخنی چند بگویم و حضرت با بیست نفر از لشکر خود جدا شدند و آن ملعون با بیست نفر جدا شد و چون یکدیگر را ملاقات
کردند حضرت اصحاب خود را فرمود که دور شوید و عباس و علی اکبر را با خود نگاه داشت و او نیز اصحاب خود را گفت
دور شوید و حفص پسر خود را و یک غلام خود را باز داشت پس حضرت برای اتمام حجت آن بی سعادت فرمود
که با من مقاتله میکنی و میدانی که من کیستم و پدر کیستم ایا از خدا نمیترسی و اعتقاد بروز جزا نداری بیا بجانب
من و سعادت ابدیه را برای خود تحصیل کن و خود را از عذاب ابدی نجات ده آن بدبخت گفت میترسم
خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود که من از مال خود برای تو خانه بنا کنم گفت میترسم که مزرعه مرا بگیرند حضرت
فرمود که من مزرعه نیکوتر از آن که من از مال خود در حجاز بتو بدهم گفت بر عیال خود میترسم چون حضرت
دید موعظه در آن سیاه دل اثری نمیکند روی مبارک از او گردانید و فرمود که خدا تو را در میان رخت خواب
بقتل رساند و در آخرت تو را نیامرزد و امید دارم که تمتعی از حجاز نبری و بعد از من از گندم عراق بسیار نخوری

تا کشته شوی آن ملعون از روی استهزا گفت اگر کنم بیابند تا چون بر خویشتن بینی پس یزید ولد الزنا
نامه دیگر بتاکید و تهدید بعمر نوشت که شنیده ام که با حسین مدارا مینمائی و شبها با او صحبت میداری
چون نامه بتو رسد باید که بر ایشان بتازید و ایشان را مهلت ندهید و بعد از کشتن اسب بر بدنهای ایشان
بتازید اگر چنین خواهی کرد نزد ما گرامی خواهی بود و ترا جزای نیکو خواهم داد و اگر از تو نمی آید دست از امارت
لشکر بردار و امارت سپاه را بشمر بگذار و بروایت شیخ مفید که شمر لعین این نامه را برای عمر آورد و روز پنجشنبه
یا روز جمعه نهم ماه محرم چون عمر نامه را خواند با شمر گفت خدا ترا بد بدهد چرا این خبر را آورده که نگذاشتی
که معامله بصلح انجامد و حسین فرزند علی بن ابی طالب است و هرگز او امر نخواهد کرد که مطیع یزید
گردد بنا چار ما را با او مقاتله می باید کرد و کشتن این بزرگوار در دنیا و عقبا امید نجات ندارد شمر لعین گفت
من این ها را نمیدانم اگر اطاعت فرمان یزید میکنی بکن و الا لشکر را بمن بگذار آن ملعون شقی برای
محبت دنیا دین را گذاشته عذاب ابدی را اختیار کرد و شمر را سردار پیادگان لشکر کرد و عمر نامسعود و
جنود نامسعود خود را امر کرد که با اصحاب آنحضرت درآویزند و شمر لعین نزدیک لشکرگاه سید الشهدا آمد
و گفت کجایند فرزندان و خواهرزادگان ما زیرا که مادر بعضی از برادران آنحضرت از قبیله او بود پس جعفر
و عباس و عثمان فرزندان امیر المؤمنین صلوات الله علیه بیرون آمدند و گفتند چه میخواهی از ما گفت چون مادر
شما از قبیله منست من شما را امان دادم ایشان گفتند خدا ترا و امان ترا لعنت کند ما را امان میدهی
و فرزند رسول را امان نمیدهی چون خروش از لشکر مخالفان بلند شد زینب خاتون حضرت امام حسین خواهر را
علیه السلام بخدمت آنحضرت آمد دید که آن امام مظلوم سر بر زانوی اندوه گذاشته بخواب رفته است گفت
ای برادر این صدای اهل جور و جفا را نمیشنوی حضرت سر برداشت فرمود که ای خواهر در این وقت بخواب دیدم جدم
محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی که نزد من آمدند و گفتند ای حسین
تو در این زودی نزد ما خواهی آمد چون زینب خاتون این خبر وحشت اثر را شنید طپانچه بر روی خود زد و فریاد واویلا
بلند کرد حضرت فرمود که ای خواهر کار دیگر عذاب برای تو نیست برای دشمنان تو است صبر کن و بزودی دشمنان را
بر ما شاد مگردانی

بر ما شاد مگردانی پس عباس بخدمت برادر بزرگوار خود آمد و عرض کرد که لشکر مخالف رو بما می آیند
حضرت فرمود که ای برادر تو برو از ایشان سؤال کن که مطلب ایشان چیست پس عباس با بیست سوار استقبال
ایشان نمود و گفت غرض شما از این حرکت و شورش چیست گفتند حکم امیر رسیده است که بر شما عرض کنیم
اگر اطاعت امیر میکنید شما را نزد او بریم و الا با شما جنگ کنیم عباس گفت درنگ نمائید تا پیام شما را بخدمت
امام خود برسانم چون عباس پیام شوم آن ملاعین را بخدمت امام علیه السلام عرض کرد حضرت فرمود که ای
برادر اگر توانی ایشان را راضی کن که جهاد بر ما امروز را فردا قرار دهند که امشب وداع عبادت پروردگار خود بجا آوریم
زیرا که پیوسته خواهان و مشتاق نماز و استغفار و دعا و عبادت بوده ایم و یک شب دیگر با مناجات و تضرع
بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت میشماریم چون عباس نزد آن منافقان رفت و استدعای مهلت یک شبه نمود
مضایقه کردند تا آنکه از لشکر آن کافران خروش برآمد که اگر کافری از شما مهلت طلبد مهلت میدهید و جگر
گوشه حضرت رسول از شما مهلت یک شب می طلبد و امتناع مینمائید پس عمر در میان لشکر شقاوت اثر ندا کرد خود
که حسین و اصحابش را امشب مهلت دادیم و حضرت سید الشهدا در آن شب اصحاب گرام خود را جمع کرد و
حضرت امام زین العابدین علیه السلام گفت که من در آن وقت بیمار بودم خود را بر زمین کشیدم تا نزدیک
آن حضرت رسیدم شنیدم که با اصحاب خود میگفت ثنا میکنم خداوند خود را نیکوترین ثناها و حمد میکنم بر آنکه
ما را گرامی داشت به پیغمبری و قرآن را با ما تعلیم کرد و دین خود را با ما عطا کرد و ما را چشمان بینا و گوشهای شنوا
و دلهای با نور و ضیا بخشید پس بگردان ما را از شکر کنندگان اما بعد بدرستیکه من نمیدانم اصحابی وفا
دارتر و نیکوکارتر از اصحاب خود و نه اهل بیتی پاکیزه تر و شایسته تر و حق شناس تر از اهل بیت خود پس حق
تعالی شما را جزای نیکو عطا کند از جانب من و بر من نازل شده است حالتی که مشاهده مینمائید و من شما را رخصت دادم
و بیعت خود را از گردن شما گشودم و از شما توقع نصرت و معاونت و مرافقت ندارم و در این وقت پرده سیاه
شب شما را فرو گرفته است بهر طرف خواهید بروید که ایشان مرا می طلبند و با شما کاری ندارند و چون مرا بیابند
دیگری را طلب نمینمایند و در این حال عباس و سایر برادران بزرگوار آنحضرت برخواستند گفتند هرگز از تو

جدا نشویم خدا ننماید روزی را که بعد از تو زنده باشیم دست از دامان تو بر نمیداریم و جانهای خود را فدای
تو کردن سعادت ابدیه خود میشماریم پس حضرت رو باولاد مسلم بن عقیل رضی الله عنه آورد و فرمود که شهادت
مسلم شما را بس است من شما را مرخص گردانیدم هر جا که خواهید بروید آن سعادتمندان گفتند ای فرزند رسول
خدا مردم چه گویند بما هر گاه شیخ و بزرگ و سید ما فرزند بهترین اعمام خود را و فرزند پیغمبر خدا را یاری نکنیم
و در نصرت او شمشیر و نیزه بکار نبریم نه بخدا سوگند که از تو جدا نشویم تا بمیریم بهر جا که تو بروی و جانهای خود
و خونهای خود را فدای جان تو بکنیم و خود محترم تو گردانیم و حق تو را ادا نمائیم لعنت خدا بر زندگانی بعد از تو
چنین تو امامی پس مسلم بن عوسجه برخواست و گفت آیا دست از یاری تو بر میداریم و اگر چنین کنیم چه عذر نزد
پروردگار خود بگوئیم نه بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم تا نیزهای خود را در سینهای دشمنان تو فرو بریم و تا دسته
شمشیر در دست ماست دمار از مخالفان تو برمی آوریم و اگر حربه نداشته باشیم که با ایشان محاربه نمائیم بسنگ
با ایشان جنگ خواهیم کرد و دست از یاری تو بر نمیداریم تا خدا بداند که پیغمبر او را در حق تو رعایت یاری کرده ایم
و بخدا سوگند که اگر بدانم که هفتاد مرتبه کشته میشوم و سوخته میشوم و خاکستر مرا بر باد میدهند از تو جدا نمیشوم
پس چگونه از تو مفارقت نمایم و حال آنکه یک کشته شدن است و بعد از آن سعادت ابدی آخرت است
که نهایت ندارد پس زهیر بن قین برخواست و گفت بخدا سوگند که میخواهم که هزار مرتبه کشته شوم و زنده
شوم و باز کشته شوم و هزار جان را فدای تو و اهل بیت تو بکنم و سایر آن سعادتمندان نیز بدین مضمون سخن
گفتند و حضرت ایشان را دعا کرد و بروایت دیگر حضرت در آن وقت جاهای ایشان را در بهشت بایشان
نمود و حور و قصور و نعیم موفور خود را مشاهده کردند و یقین ایشان زیاده گردید و بان سبب الم نیزه و شمشیر
و تیر بر ایشان نمینمود و شربت شهادت بر ایشان گوارا بود و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
منقولست که چون لشکر مخالف حضرت سید الشهدا را احاطه کردند حضرت اصحاب خود را جمع کرد و فرمود
من بیعت خود را بر شما حلال گردانیدم و اگر خواهید بقبایل و عشایر خود ملحق شوید و با اهل بیت و خویشان خود
گفت که شما را نیز مرخص گردانیدم شما تاب مقاومت این گروه بسیار ندارید پس جمعی از منافقان و مردم

ضعیف الایمان

ضعیف الایمان مفارقت آن حضرت را بر سعادت ابدی اختیار کرده و پراکنده شدند و اهل بیت و خویشان
خیمها و خواص اصحاب آنحضرت که بقوت ایمان و یقین از عالمیان ممتاز بودند گفتند ما از مفارقت تو [illegible] و در حزن
و اندوه و محنت و بلا با تو شریکیم و قرب خدا را منوط بخدمت تو میدانیم حضرت فرمود که چون از خود قرار داده اید
آنچه من بر خود قرار داده ام پس بدانید که حق تعالی منازل شریفه و درجات رفیعه را نمی بخشند مگر بکسی که او را
در تحمل مکاره عظیم و شداید هولناک گردد و بدانید که تلخ و شیرین دنیای فانی نظیر بیداری باقی مانند خوابیست که
کسی ببیند و بیدار شود و فایز و رستگار کسی است که در آخرت فایز و رستگار گردد و شقی و بدبخت کسی است
که نعیم باقی آخرت را از دست بدهد و بروایت دیگر در آن شب بمحمد بن بشر حضرمی گفتند که پسر تو را در سرحد
اسیر کرده اند گفت عوض جان او و جان خود هر دو را از آفریننده جانها میخواهم چون حضرت این سخن را
شنید فرمود که خدا تو را رحمت کند من تو را مرخص میگردانم که بروی و فرزند خود را از قید اسیری رها کنی آن سعادت
مند گفت درندگان مرا بدرند اگر از تو جدا شوم پس حضرت پنج جامه باو عطا فرمود بهزار درهم و فرمود که آن را بده و
فرمود که اینها را برای رهائی فرزند خود بفرست و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که حضرت
در آن شب فرمود که خیمها حرم محترم را متصل یکدیگر بر پا کردند و بر دور آنها خندقی حفر نمودند و از هیزم
پر کردند که جنگ از یک طرف باشد و علی اکبر رضی الله عنه را با سی سوار و بیست پیاده فرستاده که چند مشک آب بانها
بیت خوف و بیم آوردند پس اهل بیت و اصحاب خود را فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشه شما است
و وضو بسازید و غسل بکنید و جامهای خود را بشوید که کفنهای شما خواهد بود و تمام آن شب را بعبادت و دعا
و تلاوت و تضرع و مناجات بسر آوردند و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر آن نور دیده خیر البشر
بلند بود و بروایتی در آن شب سی و دو نفر از لشکر عمر بن سعد به عسکر آنحضرت ملحق شدند و سعادت شهادت
آنحضرت را اختیار کردند و در سحر آن امام مطهر برای تهیه سفر آخرت فرمود که نوره برای آنحضرت ساختند در ظرفی
که مشک از بسیار در آن بود و در خیمه مخصوصی در آمده مشغول نوره کشیدن شدند و در آن ساعت بریر بن خضیر همدانی
و عبد الرحمن بن عبد ربه انصاری بر در خیمه محترم ایستاده بودند و منتظر بودند که چون آن سرور فارغ شود ایشان

نوزه بکشند و بریر در آن وقت با عبد الرحمن بن مضاحکه مطایبه مینمود عبد الرحمن گفت ای بریر این هنگام مطا
یبه نیست بریر گفت خدا میداند که من هرگز در جوانی و پیری مایل بلعب و لهو نبوده ام و درین حالت شادی میکنم
پس سبب آنکه میدانم که شهید خواهم شد و بعد از شهادت حوریان بهشت را در بر خواهم کشید و بنعیم ابدی
آخرت متنعم خواهم گردید و حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که در آن شب مرض من مستولی گردیده بود
و عمه من زینب خاتون بپرستاری من مشغول بود و پدر بزرگوارم در خیمه دیگر بود و مولای ابوذر در خدمت آنحضرت
در شمشیر بود و آنحضرت اصلاح و ترتیب آن میداد و در مقام یاس از دنیا و حسب لقای حق تعالی شعر چند بآن مضمون
میخواند ای روزگار ناپایدار اف باد بر تو که هرگز وفا نکردی بهیچ دوست و یار چه بسیار مصاحب و یار در هر شهر و دیار
بقتل آوردی از هیچ کس ببدل راضی نمیشوی و بازگشت همه بسوی خداوند جلیل است و هر زنده را لابد که مرگ
در پیش است حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که چون من این اشعار محنت آثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم
دانستم که بلیه نازل شده است و آن سرور تن بشهادت داده است و باین سبب حال من بر من متغیر شد و گریه بر من زور آورد
و آب از دیده ام فرو ریخت و لیکن برای اضطراب زنان صبر کردم و چون زینب خاتون این سخنان وحشت انگیز را
شنید بیتاب شد و برجست و پای برهنه بخیمه محترمه آنحضرت دوید و شیون برآورد که کاش امروز شربت حیات
مرگ را میچشیدم و این حالت را در تو نمیدیدم پدرم امیر المؤمنین شهید شد و مادرم فاطمه زهرا از جهان مفارقت
کرد و برادرم حسن مجتبی از زهر اهل جفا هلاک شد و تو اکنون یادگار رفتگان و پشت و پناه بازماندگانی و ما را
از خود ناامید میگردانی امام مظلوم از اضطراب پردگیان سرادق عصمت قطرات عبرات از دیده حقیقت بین
بارید و فرمود که ای خواهر جانی بر این حلم و بردباری بنه خدا کردان و شیطان را بر خود تسلط مده و بر قضای حق تعالی صبر کن
پس فرمود که اگر بگذارند مرا با استراحت خود را بمهلکه نمی افکندم و زینب خاتون گفت که این بیشتر دل ما را مجروح
میگرداند که راه چاره از تو منقطع گردیده و بضرورت شربت ناگوار مرگ مینوشی و ما را غریب و بیکس تنها در میان
اهل نفاق و شقاق میگذاری پس دستهای خود را بلند کرد و گلگونه خود را خراشید و مقنعه از سر کشیده گریبان طا
طاقت چاک کرد و بیهوش افتاد آن امام غریب برخواست و آب بر روی خواهر گرامی خود پاشید چون بهوش باز آمد
گفت ای خواهر

گفت ای خواهر بینک اختر از خدا بترس و بقضای حق تعالی راضی شو و بدانکه همه اهل زمین شربت ناگوار مرگ را
میچشند و اهل آسمان باقی نمیمانند بجز ذات مقدس حق تعالی همه چیز در معرض زوال و فناست و او همه را میمیراند
و بعد از مردن مبعوث میگرداند و او منفرد است در بقا و پدر و مادر و برادر من شهید شدند و همه از من بهتر بودند
و حضرت رسول که اشرف خلایق بود در دنیا نماند و بسرای باقی رحلت نمود و بسیار ازین مواعظ پسندیده و برا
ان آورده بیان فرمود پس وصیت نمود که ای خواهر گرامی تو را سوگند میدهم که چون من از تیغ اهل جفا بعالم بقا رحلت نمایم
گریبان چاک نکنید و روی نخراشید و ویلاه نگوئید پس اهل بیت عصمت را فی الجمله تسلی داد و تهیه آخرت
اسباب
درست کرد و فرمود که طنابهای خیمها را در میان یکدیگر کشیدند و راه تردد را از میان خیمها مسدود گردانیدند
و خندق بر دور خیمها را پر از هیزم کردند و مشغول نماز و عبادت و دعا و تلاوت گردیدند چون سحر شد امام حسین
صلوات الله علیه را خواب ربود و گریان از خواب بیدار شد و فرمود که درین ساعت در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله
کردند و در میان آنها سگ ابلقی بود که زیاده از دیگران بر من حمله کرد و گمان دارم که آن کس متوجه قتل من خواهد
شد پس دیدم که جدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله با افواج از ارواح مقدسه نزد من آمدند و جدم بمن
گفت ای فرزند گرامی تو شهید آل محمد و اهل آسمانها و مقدسان ملاء اعلی باستقبال تو آمده اند و انتظار
روح مقدس تو میکشند تعجیل کن که امشب نزد ما افطار نمائی و اینک ملکی از آسمانها نازل شد و شیشه
سبزی آورده است که چون تو شهید شوی خون تو را در آن شیشه کند و به آسمان برد و از حضرت صادق ع منقولست که چون
صبح شد آن روز میشوم طالع شد آن امام مظلوم با اصحاب نماز صبح ادا کرد و بعد از نماز رو بجانب سعادت یاران
خطاب کرد و فرمود که گواهی میدهم که امروز همه شما شهید خواهید شد بغیر علی بن الحسین پس از خدا بترسید و صبر کنید
تا بدرجه شهادت فایز گردید و از مشقت و مذلت جهان فانی رهائی یابید و بروایت دیگر آن امام مظلوم بعد از نماز
بتهیه صفوف قتال پرداخت و مجموع لشکر قلیل و عسکر جلیل آنحضرت سی و دو سوار و چهل پیاده بودند بروایت
دیگر هشتاد و دو پیاده و از حضرت محمد باقر علیه السلام منقولست که چهل و پنج سوار و صد پیاده بودند و جنود حرامزا
مخالف بقول مشهور بیست و دو هزار نفر بودند و از حضرت صادق ع منقولست که سی هزار نفر بودند

و حضرت زهیر بن قین را در میمنه لشکر سعادت اثر و حبیب بن مظاهر را در میسره مقرر فرمود و علم هدایت
شیم را بدست عباس برادر خود داد و فرمود که آتش در خندق انداختند که آن کافران نزدیک خیام کرام حرم
محترم نیایند و جنگ از طرف دیگر باشد و عمر بد اختر لشکر شقاوت اثر خود را مرتب ساخته میمنه را عمرو
بن حجاج و میسره را شمر ذی الجوشن بیدولت سپرد و رایت شقاوت علامت خود را بدرید مولای خود داد و عروه
بن قیس را سرکرده سواران و شبث بن ربعی را سرکرده پیادگان گردانید و بعد از ترتیب لشکر عمر حرام خور
سقر ورود با نهایت بی شرمی رو بسپاه ملایک پناه آن مقرب درگاه اله آوردند چون امام علیه السلام
بی باکی و بیحیائی ایشان مشاهده نمود از روی رضا و تسلیم دست نیاز بدرگاه خداوند علیم برداشته این
دعا خواند اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شدة و انت لی فی کل امر نزل بی ثقة
و عدة کم من کرب یضعف عنه الفؤاد و تقل فیه الحیلة و یخذل فیه الصدیق و یشمت فیه العدو انزلته
بک و شکوته الیک رغبة منی الیک عمن سواک ففرجته و کشفته فانت ولی کل نعمة
و صاحب کل حسنة و منتهی کل رغبة چون آن بخندق رسیدند و راه را از آنجا مسدود یافتند عنان کشیدند اشقیا
و از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه منقولست که درین حال ابن ابی جویریه دست برهم زد و ندا کرد که
ای حسین و ای اصحاب حسین بشارت باد شما را باتشی که در دنیا برزود برای خود افروختند حضرت
دعا کرد که خداوندا برزود در دنیا عذاب آتش بچشان ناگاه باعجاز آنحضرت اسب آن ملعون رم کرد
و او را در خندق انداخت و سوخت و از آتش دنیا بلهب عذاب جهنم واصل شد پس تمیم بن حصین ندا
کرد که ای حسین و اصحاب حسین نظر کنید بسوی آب فرات که بسان شکم ماهیان میدرخشد و موج میزند
و بخدا سوگند که یک قطره از آن نخواهید چشید تا جرعه ناگوار مرگ را بیاشامید حضرت فرمود که او و پدر او
هر دو از اهل جهنم اند خداوندا این ملعون را امروز از تشنگی هلاک گردان پس در همان ساعت باعجاز
آن صدر نشین مسند امامت و خلافت بر آن لعین تشنگی غالب شد و از اسب گردید و در زیر
سم اسبان لب تشنه بجحیم جهنم رسید و بروایت دیگر عبد الله بن حصین را مثل این ندا کرد حضرت فرمود
دعا کرد

دعا کرد که خداوندا او را تشنگی هلاک کن و هرگز او را سیراب مگردان و گفت که بعد از واقعه کربلا بیمار شد و من
بعیادت او رفتم دیدم که از شدت عطش فریاد میکرد و چون آب نزدیک او میبردند چندان میآشامید که شکمش
تنگ میشد و قی میکرد و باز از عطش فریاد میزد و پیوسته درین حال بود تا بجهنم واصل شد و بروایت امام زین العابدین
علیه السلام پس محمد بن اشعث کندی نزدیک لشکر آمد و گفت ای حسین پسر فاطمه تو چه حرمت داری از حضرت
رسالت که دیگری ندارد حضرت این آیه را تلاوت نمود ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی
العالمین ذریة بعضها من بعض پس حضرت فرمود که بخدا سوگند محمد صلی الله علیه و آله از آل ابراهیم بود و
عترت هادیه از آل محمد اند پس سر مبارک بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا امروز محمد بن اشعث مذلت
بنما که بعد از آن هرگز عزیز نگردد پس او را در همین ساعت واز لشکرگاه بیرون رفت و برای قضای حاجت
نشست ناگاه عقربی را خدا برو مسلط گردانید که او را گزید و او با عورت گشوده در عذاب خود غلطید
تا روح پلیدش بعذاب شدید رسید چون تشنگی بر اهل بیت و اصحاب آنحضرت غلبه کرد یزید بن حصین
همدانی بخدمت آنحضرت آمد و اجازت طلبید که با آن کافران سنگین دل سخنی چند بگوید چون رخصت
یافت در برابر آن گروه شقاوت پژوه آمد و گفت ایها الناس بدرستی که حق تعالی محمد را براستی فرستاد بحق
که بشارت دهد مردم را بثواب خدا و بترساند اشرار از عذاب او و دعوت نماید خلایق را بسوی خالق
و چراغ افروخته راه هدایت بود و اینک آب فرات سگ و خوک از آن می آشامند و شما حایل شده اید
میان آب و فرزند پیغمبر خود آن اشقیای بیحیا در جواب گفتند که سخن بسیار مگو او را آب نمیدهیم تا از تشنگی
هلاک شود چنانچه عثمان تشنه کشته شد و بروایت دیگر شمر لعین بکنار خندق آمد و گفت ای حسین
آتش دنیا را پیش از آتش آخرت اختیار کردی حضرت فرمود ای فرزند شبان زود معلوم خواهد شد
که توئی سزاوار آتش جهنم مسلم بن عوسجه گفت یا ابن رسول الله دستوری ده مرا که تیری بر این ملعون
بیندازم که این از همه شقی تر است و بر سر تیر آمده است حضرت فرمود که من ابتدا بقتال ایشان نمیکنم
و میخواهم حجت خدا را بر ایشان تمام کنم پس بریر بن خضیر در برابر آن سپاه رو سیاه آمد و گفت

و گفت ای گروه بی‌حیا از خدا بترسید که حرمت ذریت و اهل بیت و فرزندان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
در میان شما درآمده‌اند و مهمان شما گردیده‌اند نسبت بایشان چه اراده دارید گفتند میخواهیم ایشان را به
پسر زیاد دهیم که آنچه خواهد نسبت بایشان بعمل آورد بریر گفت آیا راضی نمیشوید که برگردند باوطان خود
وای بر شما ای اهل کوفه آیا پیمانها و نامه‌های خود را که مؤکد بایمان نوشته بودید بر طاق نسیان گذاشتید ای
بیشرمان شما با اهل بیت پیغمبر خدا نوشتید که بدیار ما بیائید ما جان خود را فدای شما میکنیم اکنون که آمدند آب
از ایشان مضایقه میکنید و میخواهید پسر زیاد بی‌بنیاد را بر ایشان مسلط گردانید رعایت پیغمبر خدا را در حق
بد فرزندان او چنین میکنید بد گروهی بوده‌اید شما خدا شما را در قیامت سیراب نگرداند چون از ایشان جواب
نشنید رو از ایشان گردانید و گفت الحمد لله که بینائی من در کفر و ضلالت شما زیاده شد خداوندا بیزاری میجویم
بسوی تو از افعال ناپسند ایشان خداوندا شمشیرهای ایشان را بر روی یکدیگر برهنه گردان که همه هلاک
شوند و تو از ایشان خشمناک باش و چون تیرها رو باو افکندند برگشت و بخدمت آنحضرت آمد حضرت
اصرار چون حضرت اشرار را بر قتل اخیار مشاهده مینمود برای اتمام حجت بر ایشان برخاست و عمامه حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله را بر سر بست و شمشیر آنحضرت را حمایل کرد و بر اسب آنحضرت سوار شد و در برابر
لشکر اعدا برآمد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد و در آخر خطبه بصدای بلند ایشان را ندا
کرد که شما را بخدا سوگند میدهم که آیا مرا میشناسید گفتند بلی تو فرزند و فرزندزاده حضرت رسولی فرمود
که سوگند میدهم شما را که میدانید که جدم حضرت رسالت پناه است گفتند بلی فرمود که میدانید که مادرم
فاطمه دختر محمد است گفتند بلی فرمود که میدانید که پدرم علی المرتضی علی ابن ابی طالب است گفتند بلی فرمود که میدانید
خدیجه دختر خویلد است که پیشی از جمیع زنان این امت مسلمان شد گفتند بلی فرمود که میدانید که جعفر پرواز
کننده در بهشت عم منست گفتند بلی فرمود که میدانید که شمشیر حضرت را حمایل کرده‌ام و عمامه آنحضرت را بر سر
بسته‌ام و بر اسب آنحضرت سوارم گفتند بلی فرمود که میدانید که پدرم پیشی از جمیع امت اسلام آورد و از همه
کس داناتر بود و بردبارتر بود و ولی و مولای هر مؤمن و مؤمنه بود گفتند بلی فرمود که پس بچه جهت خون
مرا حلال کردید

مرا حلال کرده‌اید و حال آنکه پدرم در قیامت گروهی را از حوض کوثر دور خواهد کرد مانند شتر بیگانه را از آب
و لوای حمد در روز قیامت در دست جد من خواهد بود آیا نشنیده‌اید که جد من رسول خدا در حق من
و برادرم گفت که بهترین جوانان بهشتند اگر نشنیده‌اید و سخن مرا باور نمیکنید از جابر انصاری و ابو سعید
خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک و سایر صحابه که زنده‌اند بپرسید تا شما را خبر دهند
ملاعین در جواب آنحضرت گفتند همه را میدانیم و دست از تو بر نمیداریم تا بلب تشنه
شربت مرگ را بچشی پس حضرت دست بر ریش مبارک خود گرفت در آن وقت عمر شریف آن امام
عالیمقام به پنجاه و هفت سالگی رسیده بود پس فرمود که شدید شد غضب خدا بر یهودان در هنگامی که گفتند
عزیر پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر نصاری در وقتی که گفتند مسیح پسر خداست و شدید شد غضب
خدا بر مجوس در وقتی که آتش پرستیدند بغیر خدا و سخت شد غضب حق تعالی بر هر گروه که پیغمبر خود را
مختار شهید کردند و شدید شد غضب خداوند جبار بر این گروه اشرار که امام اخیار و فرزند پیغمبر خدا را بقتل
می‌آورند و بروایت دیگر آنحضرت در خطبه فرمود که حمد میکنم خداوندی را که دنیا را آفرید و خانه فنا و
فریب نیستی گردانید و اهلش را بتغییر احوال ممتحن ساخت پس فریب خورده کسی است که از آن بازی خورد و بدبخت
کسیست که مفتون آن گردد پس فریب ندهد شما را این دنیای غدار بدرستی که قطع میکند امید امیدواران
خود را و ناامید میگرداند طمع کنندگان خود را و می‌بینم شما را که جمع شده‌اید بر امری که خدا را بخشم آورد
پروردگاری است آورده‌اید بر خود و غضب او را مستوجب خود گردانیده‌اید و از رحمت او خود را محروم ساخته‌اید پس نیکو پروردگار
پروردگار ما و بد بندگانید شما که اقرار کردید بفرمانبرداری او و ایمان آوردید در ظاهر به پیغمبر او و اکنون
بر شما جمعیت کرده‌اید برای کشتن ذریت و عترت او و شیطان غالب گردیده است و یاد خدا از خاطر شما
محو کرده است پس لعنت بر شما و بر اراده شما باد وای بر شما ای بیوفایان جفاکار غدار ما را
در هنگام اضطرار بمدد و یاری خود طلبیدید و چون اجابت شما کردیم بهدایت و نصرت شما آمدیم شمشیر کینه
بر روی ما کشیدید و دشمنان خود را بر ما یاری کردید و از دوستان خود دست برداشتید و بدشمنان خود

خلاص پرداختید بی آنکه ایشان عدالتی در میان ایشان شما ظاهر کرده باشند وبی آنکه امید رحمتی از ایشان داشته
باشید مگر مال حرامی چند که در این وقت برای مصلحت بشما داده اند و یا لیت باطلی چند که شما را بمواعید کاذبه امید
وار ساختند و از ما جرمی صادر نشده نسبت بشما و بدی از ما نرسیده بشما در برما چگونه توانستید بی عداوتی
و کینه و نزاعی شمشیر کینه از نیام انتقام برکشید و بی سببی بقتل اهل بیت رسالت کمر بندید و از باب فوج
مگسی بر سر خوان لیمان جمع شدید و مانند پروانگان بی باکانه خود را بر آتشی زدید قبیح باد رویهای شما
ای کم ایمان و ترک کنندگان کتاب و متفرقان احزاب و پیروان شیطان و ترک کنندگان سنتهای
خیر الانام و کشندگان اولاد پیغمبران و هلاک کنندگان عترت و اوصیای ایشان و الحاق کنندگان
اولاد زنان بغیر پدران و ایذا کننده مؤمنان و یاری کننده ظالمان وای بر شما فرزند حرب را یاری میکنید
و فرزندان سید پیغمبران را برای ایشان بقتل میآورید و بیوفائی و ترک یاری ائمه پیشوایان دین در میان
شما شایع گردیده است و در طبع صغیر و کبیر شما راسخ شده است و در دلهای شما ریشه دوانیده است
لعنت خدا بر آنها که می شکنند عهدها و بیعتها و پیمانها را بعد از آنکه مؤکد بایمان گردانیده اند و خدا را
بر خود گواه گرفته اند و بدرستیکه ولد الزنا فرزند ولد الزنا یعنی پسر زیاد مرا امر ~~کرده~~ مردد گردانیده است
میان کشته شدن و اختیار مذلت نمودن و هرگز نخواهد شد که من خوار و ذلیل و اسیر چنان کافران گردم
و صاحبان همتهای بلند و خصلتهای ارجمند و در باب نسبهای فاخر و پروردگان دامانهای طاهر هر
گز مذلت لیمان را بر شهادت کریمانه اختیار نمی کنند و بدرستیکه من عذر خود را ظاهر گردانیدم و حجت
خدا را بر شما تمام گردانیدم و اینک با عدم سامان و قلت اعوان با این گروه قلیل از برادران رو
بشما آوردم و پشت از جهاد نمیگردانم و میدانم که همه شهید خواهیم شد و لیکن جدم مرا خبر داده است که بعد از
شهادت من باندک زمانی بر تیغ انتقام کشته خواهید شد و بارزوهای خود نرسیده الحال اکنون هر چه (نخواهید رسید)
خواهید بکنید من توکل بر خدا کردم و آنچه برای من مقدر گردانیده بآن راضیم پس رو باسمان گردانید و
فرمود که خداوندا حبس کن از ایشان باران رحمت را و ایشان را بقحط مبتلا کن و فرزند ثقیف را
یعنی مختار را

یعنی مختار را بر ایشان مسلط گردان که انتقام من و خویشان و دوستان مرا از ایشان بکشد زیرا که
ایشان ما را فریب داده اند و دروغ گفتند و یاری دشمنان ما کردند خداوندا توئی پروردگار ما بر تو توکل کردیم
و بازگشت همه بسوی تست بعد از آن سخنان فرمود که عمر بن سعد را برای من بطلبید و آن ملعون نمیخواست که در
برابر آنحضرت آید چون نزدیک آنحضرت آمد فرمود که ای عمر تو مرا میکشی بامید حکومت ری و جرجان که
پسر زیاد بی بنیاد حرامزاده بتو خواهد داد بخدا سوگند که هرگز آنها برای تو میسر نخواهد شد و بعد از من در دنیا
زندگانی برای تو گوارا نخواهد بود و بدرستیکه مرا جدم خبر داده اند هر چه خواهی بکن که بعد از من در دنیا
و عقبا شادی نخواهی یافت و گویا می بینم که در این زودی سر نحس ترا بر سر نیزه کرده باشند و در کوفه نصب کرده
باشند و کودکان بر آن سنگ زنند و نشانه خود گردانند پس عمر بدگهر در خشم شد و رو باصحاب خود کرد
و گفت چه انتظار میکشید و چرا او را مهلت داده اید او و اصحابش لقمهٔ بیش نیستند و در روایت
دیگر حضرت ندا کرد در میان لشکر مخالفان که ای شبث بن ربعی و ای حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث
و ای یزید بن حارث آیا شما نوشتید بسوی من که میوهها رسیده و صحراها سبز شده و لشکرها برای تو مهیا گردیده است
بزودی بیا که همه ترا یاری میکنیم قیس بن اشعث جواب گفت که اکنون این سخنان فایده نمیکند دست از جنگ
بدار و بحکم پسر عم خود راضی شو که ایشان نسبت بتو بدی اراده نخواهند کرد حضرت فرمود که بخدا سوگند
که هرگز دست مذلت بایشان نمیدهم و ذلیل و خوار نمیگردم و برسم بندگان طوق اطاعت در گردن نمی گذارم پس
باواز بلند ندا کرد که عباد الله انی عذت بربی و ربکم ان ترجمون اعوذ بربی و ربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم
الحساب پس بسوی اصحاب کرام خود مراجعت نمود و تهیه حرب مخالفان را درست کرد آن بزرگان
رو بآن بزرگواران آوردند چون حر بن یزید دید که کار بمحاربه انجامید بنزدیک عمر بن سعد آمد و گفت
ای عمر با این مرد جنگ خواهی کرد گفت بلی چنان جنگی خواهم کرد که سرها جدا شود و دستها بریده شود حر گفت
آیا آنچه میگوید که دست از او بردارید بآن راضی نمیشوید عمر گفت اگر اختیار با من بود راضی میشدم ولیکن
امیر تو راضی نمیشود پس حر بکنار لشکر برگشت و با قرة بن قیس گفت که اسب خود را آب داده

گفت پس قیس گفت روانه شد و گمان کردم که میرود اسب خود را آب دهد و اگر میدانستم که بخدمت آنحضرت میرود
من نیز با او رفیق میشدم ناگاه دیدم که بجانب لشکر امام حسین علیه السلام میرود پس مهاجر بن اوس با او
رسید و دید که لرزه بر اندام او افتاده مهاجر گفت که من ترا شجاعترین اهل کوفه میدانستم این چه حالت که
در تو مشاهده مینمایم حر گفت چنان نیست که تو گمان کرده ولیکن خود را میان بهشت و جهنم مخیر کرده ام
و بهشت را اختیار کردم و اگر مرا پاره پاره کنند یا بسوزانند اختیار جهنم نخواهم کرد پس حر را نه اسب
تاخت و بخدمت سید شهدا شتافت و دست بر سر گذاشت و گفت خداوندا توبه میکنم توبه مرا قبول
کن و بدرستی که دلهای دوستان ترا ترسانیدم و فرزندان پیغمبر ترا در بیم افکندم پس
گفت یا ابن رسول الله منم که نگذاشتم که برگردی و ترا باین مکان آوردم ولیکن ندانستم که ایشان با تو چنین
خواهند کرد آیا توبه مرا قبول است حضرت فرمود که بلی اگر توبه کنی خدا توبه ترا قبول میکند گفت یا ابن
رسول الله پس دستوری ده که اول من بجنگ این کافران بروم چون دستوری یافت رجز خوانان بمعرکه
در آمد و لشکر مخالف را ندا کرد که ای اهل کوفه مادران شما بماتم شما گرفتار شوند این بنده شایسته را که
بوعدها دروغ خود طلبیده و اکنون شمشیر بروی او کشیده اید و او را رخصت برگشتن نیز نمیدهید و آب
فرات را که یهود و نصاری و مجوس و سگ و خوک از آن میاشامند با او و اهل بیت او روا نمیدارید چنین با
ذریت پیغمبر خود را دارید خدا شما را از تشنگی روز قیامت نجات ندهد چون آن کافران او را نشانه تیرها
خود کردند بخدمت حضرت برگشت که وداع کند پس عمر سعد نحس تیری در کمان گذاشت و رو
بجانب عسکر امام مؤمنان انداخت و گفت گواه باشید که اول کسی که تیر بسوی ایشان انداخت من
بودم پس بیکدفعه جمیع آن کافران تیرهای شقاق از کمان نفاق بسوی آن امام آفاق انداختند
و کم کسی از اصحاب آنحضرت ماند که درین حمله مجروح نشد و بروایتی درین حمله پنجاه نفر شربت شهادت
از جام سعادت چشیدند و بسیار سعداء ملحق گردیدند حضرت فرمود با اصحاب خود که مردانه باشید که این
تیرها رسولان این گروه غدار است بسوی شما پس حر گفت یا ابن رسول الله چون اول من بر سر راه تو آمدم
میخواهم

میخواهم دستوری باشد که اول من در راه تو کشته شوم چون رخصت یافت بمعرکه قتال شتافت و رجز خواند و
شجاعان معرکه نبرد را بر خاک هلاک می افکند تا آنکه چهل نفر از ایشان را بجهنم فرستاد و بروایت امام
زین العابدین علیه السلام هجده نفر از آن اشقیا را بدرک جحیم فرستاد و چون اسبش را پی کردند پیاده جنگ
کرد تا او را از پا در آوردند و اصحاب حضرت او را از معرکه در ربوده بخدمت آنحضرت آوردند و هنوز رمق
از حیات در وی باقی بود و خون از رگهای او میریخت امام حسین علیه السلام دست مبارک بر روی او کشید و فرمود
که چنانچه مادر تو حر نام کرده حر در دنیا و عقبا و گویند که ایوب بن مشرح او را شهید کرد و بعد از آن
یک یک از اصحاب آنجناب می آمدند و رخصت جهاد میطلبیدند و آن امام مظلوم را وداع کرده میگفتند
السلام علیک یا ابن رسول الله حضرت فرمود علیک السلام بر دکه ما نیز بدنبال از عقب تو بیائیم و این آیه را میخواندند
فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا یعنی پس بعضی حر که خود را دریافت و بعضی انتظار میکشند
و بدل نکردند دین خود را و در دین خدا ثابت قدم ماندند و موافق معتبر روایات بسیار در آن وقت میان آسمان
و زمین پر شد از ملائکه بنصرت آنحضرت آمده بودند و حضرت قبول نکرد و اختیار شهادت نمود و بروایت دیگر جنیان
آمدند و عرض نصرت خود نمودند و حضرت ابا فرمود پس بریر بن خضیر همدانی که از عباد و زهاد بندگان شایسته
رب العباد و قاری ترین اهل زمان خود بود بعزم جهاد بیرون رفت و رجز خوانان در برابر مخالفان ایستاد و گفت نزدیک
من بیائید ای کشندگان مؤمنان و ای قاتلان اولاد پیغمبران پس سی نفر از ایشان را بر خاک هلاک انداخت
و سرخ رو بروضه رضوان شتافت و گویند که یزید بن معقل در برابر او آمد و گفت گواهی میدهم که تو از گمراه
انی بریر گفت بیا مباهله کنیم که هر یک از ما و تو که دروغگو باشیم به تیغ دیگری کشته شویم پس یزید ضربتی بر بریر زد
و اثر نکرد و بریر ضربتی بر سر آن لعین زد که خود شکافت و بمغز سر رسید و بر زمین افتاد پس بحیر
بن اوس از اصحاب پسر زیاد بر بریر حمله کرد و او را شهید کرد و بعد از آن پشیمان شد و پشیمانی سود نداشت پس عبدالله
وهب بن کلبی رخصت مبارزت طلبید زن و مادر او همراه بودند و مادر سعادت مند او در محاربه و مقاتله
او را ترغیب میکرد و چون بعرصه کارزار در آمد گروهی از آن اشرار طعمه شمشیر خود ساخت و بسوی مادر و زن

خود بر گشت و گفت ای مادر از من راضی شدی و آن نیک زن گفت ای فرزند وقتی از تو راضی میشوم
که در یاری امام حسین کشته شوی زنش گفت مرا بیکسی و غریب مکن ای مادر گفت ای فرزند سخن او را مشنو
و جان خود را فدای حسین کن تا روز قیامت نزد جد خود شفیع تو باشد پس برگشت و در دریای
جنگ غوطه خورد و مردانه از محاربه کرد تا نوزده سوار و دوازده پیاده از آن اشقیا بجهنم فرستاد
پس دستهای او را قطع کردند و مادرش چون او را در این حال مشاهده کرد عمود خیمه را بر گرفت
و متوجه معرکه شد و میگفت پدر و مادرم فدای تو باد برای حرم محترم حضرت رسالت جنگ کن تا
شهید شوی و سعادت ابدی دریابی ای پسر نیک اختر هر چند مبالغه کرد مادرش برگرد و حضرت امام
حسین علیه السلام چون این حالت را مشاهده کرد و فرمود خدا تعالی ترا جزای خیر دهد که در یاری اهل بیت رسالت
دقیقه فرو نگذاشتید ای زن صالحه برگرد که بر زنان جهاد نیست چون وهب شربت شهادت چشید
زنش بشتاب رسید و نزد او آمد و رو در روی او گذاشت و خاک از روی پاکش او دور میکرد شمر لعین
در آن حال غلام خود را امر کرد که عمود بر سر آن بیچاره زد و او را بشوهر ملحق ساخت و در حدیث
دیگر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام وارد شده است که این وهب اول نصرانی بود و او و مادرش
بر دست حضرت امام حسین مسلمان شدند و چون بمعرکه رفت هفت هشت نفر از آن ملاعین را
بقتل آورد و بروایت دیگر بیست و چهار پیاده و دوازده سوار منافقان نابکار طعمه تیغ آبدار خود
گردانید و چون از بسیاری جراحت از کار ماند او را دستگیر کردند و نزد عمر بن سعد بردند آن ملعون حکم
کرد که او را گردن زدند و سرش را در میان لشکر آنحضرت انداختند مادرش سر او را گرفت متوجه لشکر
مخالف شد حضرت فرمود که ای مادر وهب بنشین که خدا جهاد را از زنان برداشته است و بشارت باد
که تو و پسر تو در بهشت با جدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله خواهید بود و بروایت دیگر سر فرزند خود را برداشت
و بسوی لشکر مخالف انداخت و یکنفر از ایشان را هلاک کرد پس عمود خیمه خود را برداشت و دو کس را بقتل
آورد حضرت فرمود که ای مادر وهب برگرد آن نیک زن برگشت و گفت خداوندا امید مرا قطع مکن

حضرت

حضرت فرمود که ای مادر وهب خدا ترا نا امید نمیگرداند و تو با پسرت در خدمت حضرت رسالت
خواهید بود در اعلا درجه بهشت پس عمر بن خالد ازدی متوجه جنگگاه شد و مقاتله کرد تا کام خود را به شهد
شهادت شیرین گردانید و بعد از وی پسر او خالد بیرون رفت و جهاد کرد تا شهید شد و بعد از وی سعد بن
حنظله تمیمی بشوق ریاض رضوان متوجه قتال آن کافران گردید و بسیاری از منافقان را به نیران جهنم
فرستاد تا آنکه بدرجه رفیع شهادت رسید و بعد از او عمیر بن عبدالله مذحجی شمشیر کشید و مردانه بمعرکه کارزار
آورد و بسیاری از آن کافران را از عرصه حیات بیرون کرد تا آنکه بضرب مسلم ضبابی و عبدالله بجلی
سعادت بشهادت فایز گردید پس مسلم بن عوسجه که از اکابر زهاد و علما و بزرگان اصحاب سید الشهدا
بود بعزم شهادت پا در میدان سعادت گذاشت و قتال بسیار کرد گروهی از آن تیره بختان را
بجهنم فرستاد و چون بر زمین افتاد حضرت امام حسین علیه السلام و حبیب بن مظاهر بر سر او رفتند
و هنوز رمقی از حیات او باقی بود حضرت فرمود که خدا رحمت کند ترا ای مسلم تو بسعادت شهادت
فایز گردیدی و آنچه بر تو بود بجا آوردی و اینک ما از عقب تو میآییم حبیب گفت بر ما دشوار است دیدن
تو بر این حال و بشارت باد ترا به بهشت مسلم با صدای ضعیف گفت خدا ترا بخیر بشارت
دهد حبیب گفت اگر نه آن بود که من نیز در این روز بتو ملحق میشوم هر آینه میگفتم که بانچه خواهی وصیت
که دست را
کنی مسلم گفت وصیت من آنست که از یاری این بزرگوار بر مدار تا جان خود را فدای او گردانی
این را گفت و روح شریفش ببال شهادت بسوی آشیانه قدس پرواز کرد پس کنیزک مسلم
شیون بر آورد یا سیداه یا ابن عوسجاه صدای شیون او بگوش لشکر عمر نحس رسید از شادی خروش
بر آوردند شبث بن ربعی بایشان گفت مادرهاتان بعزای شما نشینند بدست خود بزرگان خود را
میکشید و عزت خود را بمذلت بدل میکنید این بزرگوار که بکشتن او شاد میکنید بسی جنگهای
در جهاد کافران کرده و حقها بر اسلام و مسلمانان دارد و بروایت دیگر حضرت امام زین العابدین علیه السلام
پس از زهیر بن قین بجلی قدم در میدان شهادت نهاد و رجز خوانان داد مردی داد و نوزده نفر

از آن کافران بجهنم فرستاد تا آنکه بشربت شهادت فیروز شد و باعلای درجات سعادت رسید و بروایت
دیگر صد بیست نفر از مخالفان را بقتل رسانید تا آنکه بشربت کثیر بن عبد الله شعبی و مهاجر بن اوس تیمی
بشهادت رسید پس حضرت فرمود که خدا از رحمت خود دور نگرداند و قاتلان تو را به بدترین عذابهای
دنیا و عقبا معذب گرداند و شهادت زهیر بعد از وی بروایت دیگر بر وجه مذکور خواهد شد و بعد از و
اف حبیب بن مظاهر اسدی قدم در میدان جهاد نهاد و سی یک نفر از آن اشقیا را بسقر فرستاد و بروایت دیگر
شصت و دو نفر از آن بدبختان بدرکات نیران فرستاد تا آنکه حصین بن نمیر لعنة الله او را بدرجه
رفیعه شهادت رسانید و بروایت دیگر بدیل بن صریم او را شهید کرد و سر شریف او را برد کردن اسب خود آویخت
چون داخل لشکر شد پسر حبیب که کودکی بود او را بقتل رسانید و بعد از شهادت او خروشی از اصحاب آنحضرت
برآمد و حضرت امام مظلوم فرمود که نزد خدا میدانم جان خود و جان حامیان اصحاب خود را این از
سالار خدای طلبم پس مالک بن انس کاهلی قدم سعادت در میدان شهادت نهاد و هجده نفر از آن
سنگین دلان را بنیران فرستاد و خود را سرخ رو بر باغهای بهشت میشتافت و بعد از او زیاد بن مهاصر
کندی برای طاغیان حمله آورد و نه نفر ایشان را بقتل رسانید و خود را بر باغهای جنان کشید و بعد از
بلال بن حجاج در امواج حرب غوطه خورد و سیزده کس را بر تیغ آبدار با سفل درکات نار فرستاد و خود
بسایه بسایه شهید اصلی گردانید و بروایت دیگر تا تیر در ترکش داشت بسوی مخالفان انداخت و چون تیرهای
اف او تمام شد دست بقائمه شمشیر آبدار برد و به حکم آن ملعون او را گردن زدند و بعد از نافع بن هلال
بیرون رفت و جمعی از ایشان بقتل آورد و مزاحم بن حریث او را شهید کرد و چون در هر حمله جمعی
کثیر از آن اشقیا ناچیز میشدند عمرو بن حجاج با عمر لعین گفت که مصلحت در مبارزه نیست و باید که
بیکدفعه بر ایشان حمله آورید عمر علیه اللعنه این رای را پسندید و حکم کرد که مبارزه بیرون نروند و
همه بیکدفعه حمله آورند پس شمر لعین با اصحاب خود بر میسره لشکر سعادت اثر حمله کرد و در لشکر آن
حضرت سی و دو سوار بیش نمانده بود و ایشان قدم ثبات استوار داشتند و بهر طرف لشکر مخالف
که حمله میکردند

۲۵۷ که حمله میکردند ایشان را میکریختند پس عمرو حصین بن نمیر را با پانصد تیرانداز بمدد شمر فرستاد و نائره
حرب مشتعل شد و تا ظهر جنگ کردند و چون خیمهای حرم محترم بیکدیگر متصل بود و از یکجانب بیشتر
حمله نمیتوانستند آورد عمر علیه اللعنه حکم کرد که سرادقات عصمت را از پا در آورند چون متوجه این جرات
و بی شرمی شدند اصحاب آنحضرت از میان خیمها در آمده بسیاری از ایشان را بجهنم فرستادند بعد از
کرد مشاهده این حال آن بد حکم کرد آتش در خیمها زنند حضرت فرمود که بگذارید که آتش بخیمها زنند که چون
چنین کنند راه ایشان از آنجانب مسدود میشود و چنان شد و پیوسته اصحاب کبار اخیار آنحضرت
در مقاتله آن اشرار کفار نیکو میکوشیدند و یک نفر از ایشان اگر شهید میشد در لشکر ایشان مینمود و ده نفر
و صد نفر که از جنود نامسعود عمرو مردود کشته میشد هیچ نمینمود و چون اصحاب آنحضرت بسیار شهید شدند
و خیل مخالفان زیاده شد ابو ثمامه صایدی رضی الله عنه بخدمت امام شهدا آمد و گفت یا ابن رسول الله جانم
فدای تو باد لشکر مخالف بتو نزدیک شدند و بخواهم جان خود را فدای تو کنم و میخواهم نماز ظهر را با تو دریابم
که نماز وداع است چون حضرت سید شهدا نام نماز شنید آهی سرد از سینه پر درد بر کشید و سر با آسمان
بلند کرد و فرمود که نماز را بیاد ما آوردی خدا تو را از نماز گذارندگان گرداند بلی اول وقت نماز است
از این کافران مهلت بطلبید که با نماز را بجا آوریم چون التماس کردند حصین بن نمیر لعین گفت نماز
شما مقبول نیست حبیب بن مظاهر گفت ای غدار مکار نماز فرزند سید ابرار مقبول نیست و نماز چون
تو منافق نابکار مقبول است ابن نمیر در خشم شد و بر حبیب حمله کرد و حبیب شمشیر بروی ریخت او را
آن ملعون از اسب گردید حبیب برخواست که او را بقتل آورد اصحاب بهجوم آورده او را از
بیرون بردند و زهیر بن قین و سعید بن عبد الله حنفی در پیش روی آنحضرت استاده بودند و جان خود را
فدای آنجان عالمیان کردند و حضرت با بقیه اصحاب خود بجماعت نماز کرد بعنوان نماز خوف و هر تیر
و نیزه ~~که بطرف آنحضرت~~ که از جانب لشکر بسوی آنحضرت می آمد آن دو بزرگوار بجان قبول
میکردند تا آنکه سعادتمند از بسیار جراحت تیر و نیزه بر زمین افتاد و میگفت خداوندا لعنت
٢ سعید

لعنت کنند ایشان را چنانکه لعنت عاد و ثمود خداوندا اسلام مرا به پیغمبر خود برسان و او را اعلام نما
با نچه از الم یافتم در نصرت فرزند نبی او خداوندا من یاری فرزندان پیغمبر تو کرده ام مرا برحمت خود امید
وار گردان چنین شهید شد شهادت نوشید سیزده تیر در بدن او بود بغیر جراحتهای شمشیر و نیزه بعضی گفتند
که حضرت را فرصت نماز جماعت نداده اند و هر یک جدا نماز کردند پس عبد الرحمان بن عبد الله یزنی
با معرکه مردانگی گذاشت و قتال کرد تا شهید شد و بعد از عمرو بن قرطه انصاری جان خود را فدای سید
شهدا کرد و در پیش روی آنحضرت ایستاد و جهاد میکرد و هر شمشیر و نیزه و تیر که متوجه آن امام کبیر میگردید
بجان میخرید و نمیگذاشت که با نحضرت برسد چون از پای در آمد گفت یا ابن رسول الله ایا وفا بعهد خود
کردم حضرت فرمود بلی و چون داخل بهشت شوی تو در پیش روی من خواهی بود و اکنون رسول خدا را از من
سلام برسان و بگو که من بزودی میرسم پس جون آزاد کرده ابوذر غفاری رضی الله عنه که غلام سیاه بود
بخدمت آنحضرت آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت فرمود که من ترا رخصت میدهم که برگردی گفت یا ابن رسول الله
من در نعمت و رخا در خدمت شما برفاهیت گذرانیدم اکنون هنگام محنت و بلاست از شما جدا نمیشوم
یا ابن رسول الله میخواهی با این روی سیاه و حسب تباه و بوی بد شهید شوم و سفید رو و خوشبو داخل بهشت شوم
بخدا سوگند که از تو جدا نمیشوم تا خون سیاه خود را با خونهای طیب شما مخلوط گردانم پس رخصت جهاد یافت
و مردانه بمقاتله اعدا اشتافت و داد مردانگی داد تا شهید شد بعد از شهادت حضرت بر سر او آمد گفت
خداوندا روی او را سفید گردان و بوی او را نیکو گردان و او را با نیکوکاران محشور ساز و میان او و محمد و آل محمد
جدائی میفکن و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که مردم آن قبیله که شهیدان را دفن میکردند بعد از ده
روز جسد او را یافتند بجای آن امام شافع بوی مشک از او ساطع بود و بعد از عمر بن خالد صیداوی بخدمت
آنحضرت آمد و گفت یا ابن رسول الله مرا دستوری ده که با صحاب خود ملحق شوم و شهادت نوشم حضرت فرمود که برو
که در همین ساعت ما نیز بتو ملحق شویم آن سعادتمند جان گرامی در کف نهاد و بعد از مقاتله بسیار بشهدا ابرار
پیوست پس حنظله بن اسعد شامی آمد و پیش روی امام ایستاد و تیر و نیزه و شمشیر آن کافران را
برروی سینه خود

بر روی سینه خود خرید و باواز بلند میگفت یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل دأب قوم
نوح وعاد وثمود والذین من بعدهم وما الله یرید ظلما للعباد یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم
تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعذاب وقد خاب من
افتری این نصیحت چند است که مؤمن آل فرعون میگفت یعنی ای قوم من میترسم بر شما مثل آن عذابها
که بر امتهای گذشته وارد شد مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنها که بعد از ایشان بودند خدا نمیخواهد
ستم برای بندگان خدا ای قوم من میترسم بر شما از عذاب روز قیامت آن روز که رو از محشر بگردانید بسوی جهنم
و شما را از عذاب خدا نگاه دارنده نباشد ای قوم مکشید حسین را پس مستاصل گرداند خدا شما را بعذاب
عظیم و بتحقیق که نا امید است کسی که بر خدا افترا ببندد پس امام حسین علیه السلام گفت ای پسر سعد خدا ترا
رحمت کند ایشان مستوجب عذاب شدند در هنگامی که نصیحت ترا قبول نکردند و ترا و اصحاب ترا دشنام
دادند اکنون چگونه مستحق عذاب الیم نباشند که بزرگان دین را بقتل آوردند حنظله گفت فدای تو شوم آیا
ثواب خدا نمیرسیم و بر برادران خود ملحق نشوم حضرت فرمود که برو که برای تو در آخرت مهیا گردیده است آنچه
بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست و میروی بسوی ملکی که زوال ندارد حنظله گفت السلام علیک ای فرزند
رسول خدا صلوات الله بر تو باد و بر اهل بیت تو و خدا جمع کند میان من و میان تو در بهشت جاوید حضرت
گفت آمین آن سعادتمند در دریای حرب غوطه خورد و بسعادت شهادت فایز گردید و از مهالک حیات خود را
بساحل نجات کشید پس سوید بن عمرو که بشرافت حسب و کثرت نماز و عبادت معروف بود قدم در میدان
نبرد گذاشت و مقاتله بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت در میان کشتگان افتاد چون شنید که امام
مظلوم شهید شد کاردی از موزه خود بیرون آورد و بر نیم جانی که داشت جهاد کرد تا شهید شد پس یحیی بن
سلیم مازنی بسیار در معرکه کوشید و رخت از سرای فانی به بهشت جاوید کشید و بعد از آن قره بن ابی قره
غفاری قدم اخلاص در میدان سعادت نهاد و بعد از کارزار بسیار بشهد شهادت چشید و بعد از عمر بن مطاع
جعفی به تیغ آبدار آتش در خرمن حیات منافقان انداخت و جان در راه پیشوای اهل ایمان در باخت

و بعد از و حجاج بن مسروق پای جلادت در میدان سعادت نهاد و بسیاری از کافران را با سفل
درک فرستاد و خلعت سعادت پوشید و شربت شهادت نوشید و بعد از و جناده بن حارث رو بمیدان نیران
آورد و بعد از مجادله بسیار بسایر شهدا ملحق شد و بعد از و عمر بن جناده بشرف شهادت فایز گردید و بعد از و
عبدالرحمن بن عروه شربت شهادت چشید و بعد از و عابس بن شبیب شاکر با شوذب مولای خود گفت
کای شوذب چه در خاطر داری گفت مقاتله خواهم کرد تا کشته شوم عابس گفت منی نیز بتو این گمان داشتم
چون این سعادت یافته برو بخدمت امام علیه السلام و از و رخصت بطلب و عهد خود را تازه کن و مهیای سفر
آخرت شو که امروز روزیست که باید حسب المقدور در تحصیل اجر آخرت سعی نمائیم زیرا که بعد از این عملی نخواهد
بود و حساب روز جزا در پیش داریم پس عابس بقدم اخلاص و یقین و ایمان بخدمت امام مؤمنان
آمد و گفت یا ابن رسول الله امروز هیچ کس از خویش و بیگانه نزد من از تو عزیزتر نیست و اگر میتوانستم
رفع ظلم کشتن و ستم را از تو بکنم که نزد من از جان عزیزتر باشد هر آینه میکردم بر تو سلام میکنم و تو
را وداع مینمایم و ترا گواه میگیرم که بر طریقه حق تو و پدر تو ثابتم این را گفت و شمشیر از غلاف کشید مانند
شیر رو با اهل خلاف آورد ربیع بن تمیم گفت من چون دیدم که او با تیغ برهنه خشمناک رو بلشکر ما می آید
و مکرر شجاعت او را در معرکها مشاهده کرده بودم گفتم ایها الناس این شیر بیشه شجاعت است
که بسوی شما می آید مبادا کسی برابر او رود پس آن مرد آن فرسید بدنی و هرچند مبارزه طلبید هیچ کس جرأت
نکرد که برابر او رود چون عمر لعین دید که کسی جرأت مبارزت او نمینماید گفت او را سنگ باران کنید چون عابس نامردی
ایشان را مشاهده کرد تن بکشتن داده خود و زره خود را انداخت و مانند شیر ژیان با تن برهنه بر آن روباه
صفتان حمله کرد و بهر طرف که روی آورد زیاده از دویست نفر از پیش او میگریختند تا آنکه مردان بیحیا سنگ
چوب و جهاد بدنش را خسته کردند و چون از مجادله عاجز شد سرش را بتیغ کین جدا کردند و چندین کس بر
سر او نزاع کردند که هر یک میگفت که من کشته ام عمر علیه اللعنه گفت او را یک کس نمیتوانست کشت بجراحت همه
لشکر کشته شد پس عبدالله و عبدالرحمن پسران غفار شاه شهید شدند و گفتند السلام علیک یا ابا عبدالله بخدمت حق بنزد سال
آمدیم

٢٥٩

آمدیم که جان خود را فدای تو کنیم حضرت فرمود که مرحبا پیش بیائید و مهیای شهادت شوید نزدیک
آمدند و قطرات اشک حسرت از دیده باریدن حضرت فرمود که ای فرزندان برادر سبب گریه شما چیست
بخدا سوگند که امید دارم که بعد از یکساعت دیگر دیده شما روشن و دل شما شاد باشد و گفتند فدای تو
شویم بر حال خود گریه نمیکنیم و لیکن بر حال خیر مآل تو گریه میکنیم که مخالفان از همه طرف بتو احاطه کرده اند و
نمیتوانیم دفع شر ایشان از تو بکنیم حضرت فرمود که خدا جزا دهد شما را با مودتی که بر حال من دارید بهترین
جزاهای پرهیزکاران پس آنحضرت را وداع کردند و بسوی میدان روان شدند و سرهای خود را در راه آن
سرور باختند و سر عزت براوج رفعت افراختند و چون اکثر اصحاب آنحضرت شهید شدند آنحضرت
غلام ترکی داشت در نهایت صلاح و سداد و قاری قرآن بود از خدمت حضرت مرخص شده خود را
بر صف سپاه مخالفان زد و بسیار از آن سیاه رویان را بر خاک هلاک افکند و آخر به تیغ ظلم و
عدوان بر زمین افتاد چون حضرت بر سر او آمد بر او گریست و روی مبارک خود را بر روی او سعادتمند
گذاشت او چشم گشود و نظر بر روی نورانی آن امام عالمیان افکند و تبسم کرد و مرغ روحش بر ریاض جنان
پرواز نمود پس زیاد بن شعثاء بمیدان تاخت و هشت تیر که داشت بسوی لشکر مخالف انداخت
و با آن تیرها پنج منافق را بجهنم فرستاد و هر تیری که می انداخت حضرت میفرمود که خداوندا تیرش را
بر نشانه آشنا کن و در عوض آن بهشت را باو عطا کن پس ابو عمر نهشلی که از عباد و زهاد و قاریان
قرآن بود خود را بر صف مخالفان زد و جماعت بسیار از ایشان هلاک کرد و عامر بن نهشل علیه اللعنه
او را شهید کرد پس سیف بن ابی الحرث و مالک بن عبدالله بخدمت آنحضرت آمدند و رخصت جهاد
یافتند و بسوی بهشت شتافتند و چون بغیر از اهل بیت رسالت و خویشان و اقارب کرام آن امام
رفیع مقام کسی نماند اهل و اولاد و امجاد آنحضرت و اولاد حضرت امیرالمؤمنین و اولاد حضرت
امام حسن و اولاد جعفر بن ابی طالب و اولاد عقیل علیهم السلام جمع شدند و یکدیگر را وداع کردند
و عازم حرب شدند و اول کسی از ایشان که ابتدا بمقاتله کرد عبدالله پسر مسلم بن عقیل رضی الله عنه بود

عنه جدا از ابن عم بزرگوار حلال دستوری یافته پا در میدان نهاد و در حرب جنداداکرد و در روایت دیگر حضرت امام زین
العابدین علیه السلام سه نفر از کافران را بقتل آورد و بروایت دیگر در سه حمله نود و هشت نفر از اشقیا را بسرای سقر
فرستاد تا آنکه اسد بن جحیح و عثمان بن مالک علیهما اللعنه او را شهید کردند و بروایت دستی بر سر مبارک حضرت کذاشت
ناگاه مردی تیری بسوی او انداخت که دست و پیشانی آن سید بزرگوار را برهم دوخت و ابوالفرج روایت
کرده است که مادر عبدالله رقیه صبیه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و بعد از وی بروایت امام محمد باقر علیه السلام محمد برادر او
بجنگ گاه درآمد و بطلب خون برادر جمعی از آن بدبختان را بقتل آورد و بضربت ابو جرهم الازدی و لقیط بن ایاس الجهنی
شربت شهادت نوشید پس جعفر پسر عقیل رضی الله عنه رجزخوانان بمعرکه درآمد و پانزده نفر از مخالفان
را بر خاک هلاک افکند و بروایت دیگر دو نفر را بقتل رسانید پس بشر بن سوط همدانی علیه اللعنه او را بدرجه شهاد
ت رسانید و بروایت امام محمد باقر علیه السلام عروه بن عبدالله خثعمی لعنه الله او را شهید کردانید پس عبدالرحمن پسر عقیل
رضی الله عنه پا در میدان سعادت نهاد و هفده سوار از آن کافران غدار را بدرک اسفل نیران فرستاد و بضربت عثمان
بن خالد جهنی خلعت شهادت پوشید و بروایت دیگر بعد از عبدالله پسر عقیل بمعرکه درآمد و جمعی را بقتل رسانید و بضربت
عثمان بن خالد و بشر بن حوط بمنزلت شهادت رسید پس محمد پسر ابوسعید بن عقیل بمیدان درآمد و بعد از کشتن
جمعی بتیر لقیط بن یاسر جهنی عمر بن صبیح برآمد و بعضی روایت کرده‌اند که علی پسر عقیل نیز در آن صحرا بشهدا ملحق کردید
و چون نوبت باولاد جعفر طیار رضی الله عنه رسید اول محمد پسر عبدالله بن جعفر قدم شجاعت در میدان سعادت نهاد
و ده نفر از آن اشقیا را بجهنم فرستاد و بزخم تیغ بیدریغ عامر بن نهشل تمیمی شربت شهادت نوشید پس عون برادر
بزرگوار و بمعرکه درآمد و سه سوار و هیجده پیاده را از هر حیات جدا ساخت و بتیغ عبدالله بن قطبه شهید شهادت نوشید و
بروایت عبدالله برادر ایشان نیز در آن صحرا بدرجه شهادت رسید پس قاسم پسر حضرت امام حسن علیه السلام که چهره
مبارکش مانند آفتاب تابان میدرخشید و هنوز بحد بلوغ نرسیده بود نزد عم بزرگوار آمد رخصت جهاد طلبید
حضرت امام شهدا او را در بر کشید و آن قدر گریست که نزدیک شد که مدهوش گردد و هر چند آن امام زاده
بزرگوار رخصت طلب جهاد مبالغه مینمود حضرت مضایقه میفرمود تا آنکه بر پای عم بزرگوار افتاد و چندان بوسید و

کریست

۲۶۷

و گریست و استغاثه کرد که از امام حسین علیه السلام رخصت حاصل کرد و بمیدان درآمد و عرصه قتال را از نور جمال خود
روشن کرد و با آنخوردسالی در یک حمله سی و پنج نفر از آن سنگین دلان بیحیا را بعرصه فنا فرستاد و راوی گوید
که من در میان لشکر عمر نخعی علیه اللعنه بودم که دیدم کودکی از لشکر امام حسین علیه السلام جدا شد و متوجه لشکر گاه
گردید و نور جبین مبین او میتابید و پیراهن و ازار پوشیده بود و دو نعل در پا کشیده بود و بند نعل راست گسیخته
بود در آن حال عمر پسر سعد ازد گفت بخدا سوگند که میروم تا او را بقتل آورم گفتم سبحان الله آیا دل تو تاب
آن دارد که بر او ضربتی بزنی بخدا سوگند که اگر بر من تیغ حواله کند دست نمیگشایم بدفع آن این گروه که او را
در میان گرفته‌اند او را کافیست پس آن ملعون بدگهر اسب تاخت و ضربتی بر سر آن امام زاده مطهر زد که
برو در افتاد و فریاد کرد که یا عماه مرا دریاب ناگاه دیدم که امام حسین علیه السلام مانند عقاب آمد و صفها را شکافت
و چون شیر خشمناک بر آن کافران بی باک حمله کرد و تیغ حواله عمر قاتل آن امام زاده مظلوم کرد آن لعین دست پیش
آورد حضرت دست او را جدا کرد آن لعین فریاد زد لشکر اهل نفاق جمع شدند که آن ملعون را از دست حضرت رها
کنند و جنگ در پیوست و آن ملعون کشته شد طفل معصوم در زیر سم اسبان مخالفان کوفته شد و چون حضرت
آن کافران را دور کرد و بر سر فرزند برادر گرامی خود آمد دید که پا بر زمین میساید و عزم پرواز دارد باعلا علیین
جوی اشک حسرت از دیده‌های مبارکش جاری شد و گفت بخدا سوگند که بر عم تو گرانست که تو او را بیاری خود
بطلبی و یاری تو نتواند کرد خدا دور گرداند از رحمت خود آنها را که تو را بقتل آوردند و در روز قیامت جد و پدر تو
و جد تو خصم ایشان باشند پس حضرت آن شهید معصوم را برداشت و سینه اش را بر سینه خود گذاشت
و پاهای او بر زمین میکشید و او را برد تا در میان کشتگان اهل بیت خود انداخت و گفت خداوندا کشندگان
ما را بکش و جمعیت ایشان را پراکنده گردان و احدی از ایشان فرو مگذار و هرگز ایشان را از امام راضی مگردان پس فرمود
که ای پسر عمان و ای اهل بیت و برادران من صبر کنید که بعد از این روز دیگر مذلت و خواری نخواهید دید و بعزت
سعادت ابدی خواهید رسید و بروایت حضرت امام زین العابدین آن امام زاده شهید سه نفر از کافران را
عند لا بعذاب شدید فرستاد و زیاده نیز روایت کرده‌اند و قصه دامادی او در کتب معتبره بنظر فقیر

آن

ز رسیده است پس عبدالله پسر حضرت امام حسن علیه السلام قدم در معرکه جهاد نهاد و به تیغ آبدار چهارده نفر از آن کافران
غدار را به درک اسفل نار فرستاد و بعد از مقاتله بسیار هانی بن ثبیت حضرمی بر آن امامزاده عالی مقدار
ضربتی زد و شربت شهادت نوشید و به بهشت روح بزرگوار خود ملحق گردید و به روایت امام محمد باقر علیه السلام
حرمله بن کاهل لعین عبدالله را به درجه شهادت رسانید و شهادت او به روایت دیگر بعد از این مذکور خواهد
شد پس ابوبکر فرزند امام حسن به معرکه قتال شتافت و گروهی از مخالفان را بر خاک هلاک انداخت
تا آنکه به ضربت عبدالله بن عقبه غنوی به اهل بیت بزرگوار خود ملحق گردید و رخت از سرای فانی به بهشت
جاوید کشید پس برادران بزرگوار امام اخیار رخصت جهاد طلبیدند اول عبدالله فرزند حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام که او را ابوبکر می گفتند قدم در میدان کارزار نهاد و گروهی از کافران را به سرای جحیم فرستاد و به
تیغ عبدالله بن عقبه غنوی یا زهر بن بدر شربت شهادت نوشید و به روایت امام محمد باقر علیه السلام به ضربت
نامردی از قبیله همدانی بر ریاض جنان انتقال نمود و بعد از او برادر بزرگوار او عمر بن علی عزم میدان کرد اول
قاتل برادر خود را به جهنم فرستاد پس رجزخوانان خود را بر صف مخالفان زد و بسیاری از ایشان را به خاک
هلاک انداخت تا آنکه به پدر بزرگوار خود ملحق گردید پس عثمان پسر امیرالمؤمنین پا در میدان نهاد و جمعی
کثیر از کافران را بر باد داد تا آنکه خولی اصبحی لعین تیری بر جبین مبین آن سید مکین زد که از
اسب گردید و سر مبارکش را از فرزندان ابان بن حازم جدا کرد و در آن وقت عمر شریفش بیست و یک سال
گذشته بود پس جعفر پسر امیرالمؤمنین که جوان نوزده ساله بود به عزم شهادت رو به میدان آورد و به روایت
امام محمد باقر علیه السلام خولی اصبحی تیری بر شقیقه یا دیده آن سید عدیم النظیر زد که با آن تیر به والد کبیر خود ملحق
شد و به روایت دیگر به ضربت هانی پسر ثبیت حضرمی به سرای باقی شتافت و بعد از او عبدالله پسر امیرالمؤمنین
بسیار برادر بزرگوار به معرکه کارزار در آمد و گروهی از اشقیا را به تیغ آبدار شربت ناگوار مرگ چشانید و در آخر
کار به تیغ هانی پسر ثبیت علیه اللعنه خلعت با برکت شهادت پوشید و به سایر شهدای اهل بیت رسالت ملحق گردید
و گویند که در آن وقت از عمر شریفش بیست و پنج سال گذشته بود پس محمد پسر حضرت امیرالمؤمنین رو به لشکر مخالف

اورده و به

۲۶۱

آورد و به تیغ نامردی از قبیله تمیم به نعیم ابدی رسید و گویند که ابراهیم فرزند حضرت امیرالمؤمنین نیز در آن معرکه شهید شد
و نسبت به او پیوسته و در بعضی دیگر از اولاد و امجاد آنحضرت نیز خلاف کرده اند و در روایت حضرت صاحب
الامر علیه السلام معلوم میشود که از برادران آن امام مظلوم پنج نفر در آن صحرا شهید شدند عباس و جعفر و عثمان
و محمد و عبدالله رضوان الله علیهم اجمعین و از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است
که مادر عباس و جعفر و عثمان و عمر اولاد امیرالمؤمنین ۲۴ در صحرای کربلا شهید شدند ام البنین دختر کلابیه بود
و چون در مدینه خبر شهادت آن بزرگواران بآن مادر رسید هر روز به قبرستان بقیع میرفت و بر فرزندان شهید
خود نوحه و ندبه میکرد و اهل مدینه به صدای گریه و نوحه او میگریستند حتی مروان با آن شقاوت و عداوت که با
اهل بیت رسالت داشت از ندبه او بیتاب میشد و میگریست و عباس رضی الله عنه از همه برادران خود بزرگتر بود
و به حسن و جمال و صباحت و شجاعت و قوت و شوکت و تنومندی و بلند قامت از اهل زمان خود ممتاز بود و چون
بر اسبان بلند سوار میشد پاها بر زمین میکشید و او را ماه بنی هاشم میگفتند و در آن روز آن بزرگوار علمدار حضرت
سید اخیار بود و چون عباس دید که کسی دیگر از آن امام مظلوم و فرزندان معصوم او نماند بخدمت برادر نامدار
خود آمد و گفت ای برادر مرا رخصت فرما که جان خود را فدای تو گردانم و خود را به درجه رفیعه شهادت رسانم حضرت
از استماع این سخنان جانسوز آن برادر مهربان سیلاب اشک خونین از دیده های حق بین روان کرد
و گفت ای برادر تو علمدار منی و از رفتن تو لشکر من از هم میپاشند عباس گفت ای برادر بزرگوار سینه من
از کشته شدن برادران و یاوران و دوستان تنگ شده است و از زندگی ملول شده ام و آرزومند
لقای حق تعالی گردیده ام و دیگر تاب دیدن مصیبت دوستان ندارم و میخواهم به طلب خون برادران و خویشان
دمار از مخالفان برآرم آن امام غریب فرمود که اگر البته عازم سفر گردیده آبی برای پردگیان سرادق عصمت
و کودکان اهل بیت رسالت تحصیل کن که از تشنگی بیتاب گردیده اند عباس بنزدیک آن سنگین
دلان بیحیا رفت و گفت ای جماعت اگر به گمان شما ما گناهکاریم زنان و اطفال چه گناه دارند بر ایشان
رحم کنید و شربت آبی به ایشان دهید چون دید که نصیحت و پند در آن کافران اثر نمیکند بخدمت حضرت برگشت ما کان

از خیمههای حرم صدای العطش العطش بگوش او رسید بیتاب شد و بر اسب خود سوار شد و نیزه و مشکی برداشت
و متوجه شط فرات گردید چون نزدیک نهر رسید چهار هزار نامرد که بر آب موکل بودند آن غریب مظلوم را
در میان گرفتند و بدن شریفش را تیرباران کردند آن شیر بیشهٔ شجاعت حمله بر آن سپاه بیقیاس زد
و هشتاد نفر از ایشان را با تیغ تنها بر زمین افکند و خود را به آب رسانید و چون کفی از آب برگرفت
که بیاشامد تشنگی آن امام مظلوم را و اهل بیت او را بیاد آورد و آب را ریخت و مشک را پر کرد و بر دوش
خود کشید و جنگ کنان متوجه خیمههای حرم گردید آن کافران بیحیا سر راه بر او گرفتند و بر او احاطه کردند
و با ایشان محاربه میکرد و راه می پیمود ناگاه یزید بن ورقاء لعنه الله از کمین در آمد و حکیم بن طفیل نیز او را
مدد کرد و ضربتی بر آن سید بزرگوار زدند و دست راست او را جدا کردند آن شیر بیشهٔ شجاعت و نهال
حدیقهٔ امامت مشک را بر دوش چپ کشید و شمشیر را بدست گرفت و جهاد میکرد و راه می پیمود ناگاه حکم بن
طفیل لعین ضربتی بر زد و دست چپش را جدا کرد آن فرزند شیر خدا مشک را بدندان گرفت و میدوید که تا آب را
بر لب تشنگان برساند ناگاه تیری بر مشک خورد و آب ریخت و تیر دیگر بر سینهٔ بی کینهاش آمد و از اسب
در گردید پس ندا کرد که ای برادر بزرگوار مرا دریاب و بروایت دیگر نوفل ازرق عمودی بر سر آن سرور زد
که بپال سعادت بریاض جنان پرواز کرد و آب کوثر از دست پدر بزرگوار خود نوشید چون امام حسین علیه السلام
صدای برادر نیکوکردار شنید خود را باو رسانید و چون او را بآن حال مشاهده کرد آه حسرت از دل پر درد برکشید
و قطرات اشک خونین از دیده بارید و فرمود که الآن انکسر ظهری یعنی در این وقت پشت من شکست
و بروایت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حق تعالی بعوض دو دست دو بال باو کرامت کرد که در ریاض جنت با آن
بالهای سعادت پرواز کرد و چون عباس شهید شد کسی از اهل بیت رسالت بغیر از اولاد کرام آنحضرت نماند ع
علی اصغر که بعلی اکبر مشهور است بنزد پدر بزرگوار آمد و آهنگ میدان کرد و آن خورشید فلک امامت در آن
وقت هجده سال از عمر شریفش گذشته بود و بیست و پنج نیز گفتهاند و اول اصح است و در حسن و جمال و فضل و کمال سال بز
عدیل خود نداشت و بصورت شبیهترین مردم بود بحضرت رسالت و هرگاه اهل مدینه مشتاق لقای آنحضرت

میشدند

۳۰۳

میشدند بنزد آن امامزادهٔ عدیم المثال می آمدند و بجمال آن کامل نظر میکردند حضرت امام زین العابدین
علیه السلام فرموده که چون آن امامزادهٔ عالی تبار متوجه میدان کارزار شد حضرت امام اختیار آب از دیدههای
مبارک فرو ریخت و رو بجانب آسمان گردانید و گفت خداوندا تو گواه باش بر ایشان که فرزند حضرت
رسالت و شبیهترین مردم در گفتار و صورت و سیرت بآنحضرت بسوی ایشان میرود و هرگاه
ما مشتاق لقای پیغمبر تو میشدیم بسوی جمال او نظر میکردیم خداوندا برکتهای زمین را از ایشان
منع کن و ایشان را پراکنده گردان و والیان را از ایشان راضی مگردان که ایشان ما را طلب کردند
که یاری کنند و شمشیر کین بروی ما کشیدند پس حضرت بر عمر سعد لعین بانگ زد که چه میخواهی
از ما ای بدترین اشقیا خدا رحم تو را قطع کند و هیچ کار تو را مبارک نگرداند و بعد از من بر تو
مسلط گرداند کسی را که تو را در میان رخت خواب ذبح کند چنانچه رحم مرا قطع کردی و قرابت
حضرت رسالت را در حق ما رعایت نکردی پس باواز بلند این آیه را که در شأن اهل بیت نازل
شده است تلاوت نمود إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ
ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ پس آن شاهزادهٔ نامدار و امامزادهٔ عالی
تبار مانند خورشید تابان از افق میدان طالع گردید و عرصهٔ نبرد را بنور جمال خود منور گردانید
و جمیع لشکر مخالف حیران جمال آن آفتاب اوج عزت و جلال گردیدند و چون بمیان میدان رسید
چندانکه مبارزه میطلبید کسی جرأت محاربهٔ او نمیکرد آن شیر بیشهٔ هیجا تیغ از نیام کشید و آن
لئیمان شقاوت انجام را طعمهٔ شمشیر آتشبار خود گردانید و بروایت دیگر صد و بیست نفر از آن
بی دینان بد اختر را بسوی عذاب سقر فرستاد پس بنزد پدر بزرگوار خود آمد و گفت ای پدر
مهربان از تشنگی بجان آمدم و اگر شربت آبی بیابم دمار از دشمنان بر می آورم حضرت امام حسین
علیه السلام سیلاب اشک از دیده بارید و گفت ای فرزند ارجمند سعادتمند بر محمد مصطفی و
علی المرتضی و پدر تو دشوار است که تو را باین حال تشنه بینند و شربت آبی بتو نتوانند رسانید

پس زبان جگرگوشهٔ خود را در دهان معجزنشان خود گذاشت و مکید و انگشتری خود را بآن فرزند دلبند
داد که در دهان گذاشت و فرمود که ای نور دیده برو بجنگ دشمنان دین که در این زودی از دست جد بزرگوار خود
از حوض کوثر سیراب خواهی شد پس باز آن جگرگوشهٔ سید شهدا و سبط پیغمبر خدا خود را بر قلب سپاه
لشکر اعدا زد و هشت نفر دیگر از ایشان را بدرک اسفل نیران فرستاد و در آخر کار مرهٔ عبدی ضربتی بر سر منقذ بن مره
آن سرور زد که بروی زمین درافتاد و بر گرد اسب چسبید و اسب او را بمیان لشکر مخالفان برد و آن بیرحمان
بیرحمان آن جگرگوشهٔ رسول خدا را بضرب شمشیر پاره پاره کردند پس فریاد کرد که ای پدر اینک جد بزرگوارم اینک
جد عالیمقدارم از کاسه سیراب گردانید که هرگز تشنه نخواهم شد و کاسهٔ دیگر برای تو بر کف گرفته و انتظار
تو میکشند و بروایت دیگر تیری بر حلق مبارکش آمد و سیلاب خون جاری شد و در خون خود غلطید و ناگاه
فریاد زد که ای پدر مهربان بر تو باد سلام و اینک جد من رسول خدا ترا سلام میرساند و انتظار تو میکشد
پس نعره زد و مرغ روح کثیر الفتوحش بریاض جنان پرواز کرد چون سید شهدا علیه السلام بر سر آن قتیل
ستم و جفا آمد و او را باین حال مشاهده کرد قطرات عبرات از دیده بارید و آه جهانسوز از سینهٔ غم
اندوز برکشید و گفت خدا بکشد گروهی را که ترا بناحق کشتند بکشتن تو چه بسیار جرأت کردند بر خدا و رسول و بر هتک
حرمت حضرت رسالت بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا باد راوی گفت چون علی اکبر شهید شد
دیدم زنی مانند آفتاب تابان بیتابانه از خیمهٔ حرم محترم آنحضرت بیرون دوید و واویلاه و وابن اخاه برکشید
و میگفت ای نور دیدهٔ اخیار و ای میوهٔ دل افگار و ای حبیب برادر بزرگوار پس آمد و خود را بر جسد مبارک آن امام
زادهٔ مظلوم انداخت پرسیدم که این خاتون کیست گفتند زینب خواهر حضرت امام حسین علیه السلام
است ناگاه حضرت آمد و دست او را گرفت و بسوی خیمه برگردانید و فرزند دلبند خود را برداشت و در میان شهدا گذاشت
و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که اول کسی که از فرزندان ابوطالب در آن صحرا بر تیغ اهل جفا
شهید شد علی اکبر بود راوی گفت در این حال دیدم کودکی از سرادق عصمت و جلالت بیرون آمد مانند خورشید
تابان و دو گوشواره در گوشش آویخته بود و از وحشت و حیرت بجانب راست و چپ مینگریست و گوشوارهایش از

بیم و اضطراب

بیم و اضطراب میلرزید ناگاه هانی بن ثبیت حضرمی زادهٔ سنگین دل از لشکر عمر سعد علیه اللعنه جدا شد و
ضربتی بر سر آن طفل معصوم زد و او را شهید کرد و شهربانو مدهوش ایستاده بود و یارای سخن گفتن و حرکت
کردن نداشت و مشهور است که مادر علی اکبر لیلی دختر ابی مره ثقفی بود و از روایات معتبره ظاهر میشود که شهربانو
در آن صحرا نبود و در آن وقت حیات نبود چنانچه در موضع دیگر بیان شده است و چون دیگر کسی از اهل بیت رسالت
بغیر آن امام مظلوم و امام زین العابدین علیه السلام نماند و امام زین العابدین بیمار بود و قدرت شمشیر برداشتن
نداشت و باین حال چون پدر غریب خود را تنها دید شمشیر برداشت و خواست که بجانب معرکه رود ام کلثوم فریاد
برآورد که ای نور دیده بکجا میروی امام زین العابدین گفت ای عمهٔ بزرگوار بگذار که جان خود را فدای پدر نامدار خود کنم
چون حضرت امام حسین از ارادهٔ فرزند گرامی خود خبر یافت گفت ای ام کلثوم او را بگذار که بمیدان رود و نسل
من از او بهم خواهد رسید و ذریت حضرت رسالت باو باقی میماند و خلیفه و جانشین من خواهد بود پس امام شهدا
برای اتمام حجت خدا فریاد زد که آیا کسی هست که از حرم حضرت رسالت دفع ضرر اهل شقاوت نماید آیا خداپرستی
هست که در حق ما از خدا بترسد آیا فریادرسی هست که در فریادرسی ما از خدا امید ثواب داشته باشد چون
حرم محترم آنحضرت صدای استغاثهٔ آن امام غریب را شنیدند صدای شیون و گریه و زاری از سراپرده های
عصمت و طهارت بلند شد پس امام حسین علیه السلام بدر خیمهٔ حرم آمد و گفت فرزند کودکم عبدالله را
بدهید که او را وداع کنم بعضی او را علی اصغر مینامند چون آن طفل معصوم را بدست آن امام مظلوم دادند او را
او را بوسید و گفت وای بر این کافران در هنگامی که جد تو محمد مصطفی خصم ایشان باشد ناگاه حرملة بن کاهل لعین
تیر از کمان کین رها کرد و بر حلق آن امام زادهٔ معصوم آمد و در دامن پدر بزرگوار خود شهید شد و مرغ روحش
بسدرة المنتهی پرواز کرد پس حضرت کف مبارک خود را در زیر خون میگذاشت که پر میشد و بسوی آسمان
می افکند و میفرمود که چون در راه خداست اینها همه از آن سهل است و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که از آن
خون قطره بر زمین نیامد پس حضرت گفت خداوندا این فرزند دلبند من نزد تو کمتر از فرزند ناقهٔ صالح نخواهد
بود خداوندا اگر در این وقت مصلحت در یاری ما ندانستی این آزارها موجب تضاعف ثواب آخرت گردان پس

المعصوم را در میان شهدا گذاشت و بروایتی در همان موضع دفن کرد و پردگیان سرادق عصمت را طلبید و دختران و خواهران را در بر کشید و هر یک را بنوازشهای حق تعالی تسلی بخشید و صدای شیون از خیمهای حرم بلند گردید و صدای الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق از زمین با آسمان میرسید پس سکینه دختر آنحضرت مقنعه از سر کشید و گفت ای پدر بزرگوار تن بمرگ در داده و ما را یکجا میکذاری آن امام مظلوم گریست و فرمود که ای نور دیده هر که یاور ندارد یقین مرگ را بر خود قرار میدهد ای دختر یاور همه کس خداست و رحمت خدا در دنیا و عقبا از شما جدا نخواهد شد صبر کنید بر قضاهای خدا و شکیبائی ورزید که بزودی جهان فانی منقضی میگردد و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام را طلب نمود و اسرار امامت و خلافت را باو سپرد و او را خلیفه و جانشین خود گردانید و او را وصیتها نمود و چون حضرت از شهادت خود خبر داشت پیشتر از توجه عراق کتابها و سایر ودایع انبیا و اوصیا را بام سلمه زوجه حضرت رسالت سپرد که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام از کربلا برگردد باو تسلیم نماید و چون حضرت امام زین العابدین بیمار بود وصیت نامه را بفاطمه دختر خود سپرد که بآنحضرت برساند چنانچه در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون هنگام شهادت حضرت امام حسین صلوات الله رسید دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و نامه پیچیده و وصیت ظاهره باو داد زیرا که حضرت امام زین العابدین مرض اسهال داشت و مردم گمان نمیبردند که از آن مرض صحت یابد پس بعد از صحت آنحضرت فاطمه وصیت نامه را باو تسلیم نمود و الحال آن وصیت نامه نزد ماست پس سید شهدا کمر شهادت بر میان بست و بقدم یقین و ایمان و آرزوی شوق لقای خداوند عالمیان رو بآن کافران و منافقان آورد و مفاخر و مناقب خود را بر جد و پدر خود شمرد و مبارز میطلبید و هر که در برابر فرزند اسد الله الغالب می آمد او را بر خاک هلاک انداخت و چون دیگر کسی جرأت نمیکرد که بمبارزت در برابر آنحضرت در آید آن شیر خدا بر میمنه و میسره آن اهل دغا حمله میکرد و در هر حمله جمع کثیر بسوی بئس المصیر میفرستاد و بهر جانب که حمله میکرد آن گروه انبوه مانند ملخ از پیش او میگریختند و از هر حمله که بر میگشت لحظه توقف مینمود و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله تشنگی بر آنحضرت غالب شده بود و هر چند دم آبی از آن کافران می طلبید مضایقه میکردند پس عمر نحس لعین

گفت این

توجه سید الشهدا بمیدان کارزار

۲۶۳

گفت این فرزند انزع بطین است و این فرزند کشنده عرب است شما در مبارزه باو مقاومت نتوانید کرد و از همه جانب او را در میان گیرید و تیرباران کنید پس چهار هزار نامرد از کمانداران امام زمان را در میان گرفتند و راه آنحضرت را از خیمهای حرم مسدود کردند حضرت ایشان را ندا کرد که ای کافران اگر دین ندارید حمیت عرب چه شده است شما با من کار دارید متوجه خیمهای حرم چرا میشوید شمر لعین مردم را منع کرد که نزدیک حرم نروند و گفت کار او را زود بسازید که او نیکو کفو ایست و کشته شدن از تیغ او ننگ نیست چون تشنگی بر آنجناب غالب شد بجانب نهر فرات روان شد چون نزدیک آب رسید سواران و پیادگان آن کافران سر راه بران جگر گوشه خیر البشر و نور دیده ساقی حوض کوثر گرفتند و ایشان زیاده از چهار هزار نفس بودند آن شیر خدا با لب تشنه بسیاری از ایشان را بسرای جحیم فرستاد و صف لشکر را شکافت و اسب در میان آب راند و با اسب خطاب کرد که تو تشنه و من تشنه بخدا آب نخورم تا تو نخوری اسب سر را از آب برداشت و انتظار میکشید که اول آن امام مظلوم تشنه لب آب بیاشامد چون امام از کف آب بر گرفت که بیاشامد ملعونی فریاد زد که تو آب میآشامی و لشکر مخالف در خیمهای حرم در آمده اند حضرت آب را ریخت و رو بخیمها روان شد دید که آن خبر اصلی نداشته دانست که مقدر شده است که روزه آن روز را از آب کوثر بدست خیر البشر افطار نماید پس بار دیگر اهل بیت رسالت و پردگیان سرادق عصمت و طهارت را وداع نمود و ایشان را بصبر و شکیبائی امر فرمود و بوعده مثوبات غیر متناهی الهی تسلی داد و فرمود که چادرها بر سر گیرید و آماده لشکر مصیبت و بلا گردید و بدانید که حق تعالی حافظ و حامی شماست و شما را از شر اعدا نجات میدهد و عاقبت شما را بخیر میگرداند و دشمنان شما را بانواع بلا مبتلا میسازد و شما را بعوض این بلاها در دنیا و عقبا بانواع نعمتها و کرامتها مینوازد زنهار که دست از شکیبائی بر مدارید و کلام ناخوشی بر زبان میارید که موجب نقص ثواب شما گردد پس آن شیر خدا بار دیگر رو بمیدان پیکار آورد و بر صف لشکر مخالف تاخت و خود را بر ایشان انداخت و با لب تشنه و بدن خسته از کشتها پشتها میساخت و مانند برگ خزان پیکر کافران را بر زمین میریخت و بضرب شمشیر آبدار خون آن اشرار و فجار را بر خاک می انداخت روایت کرده اند که در آن روز بدست معجز نمای خود هزار و نهصد و پنجاه نفر از آن اشقیا را بر خاک هلاک انداخت و بروایت مسعودی هزار و هشتصد نفر را بسوی عذاب سقر فرستاد

آب را

پس عمر سعد لعین تیراندازان را حکم کرد که آن شاه شهدا را تیر باران کنند بیکدفعه چهار هزار کافر
تیر کینه بسوی آن برگزیده رب العالمین انداختند و آن سید شهدا را در راه حق تعالی آن تیرهای اهل جور و جفا را
بروی و گلو و سینه مبارک خود میخرید و در جهاد اعدا کوشش مینمود و میفرمود که پدر رعایت کردید بعضی خود را در حق
عترت مطهر او و بعد از من از کشتن هیچ بندهٔ خدا پروا نخواهید کرد و بخدا سوگند که من بنزد دوست خود میروم
و شهادت در راه او سعادت خود میدانم وای بر شما که حق تعالی در دو جهان انتقام مرا از شما خواهد کشید حصین بن
مالک ملعون گفت بچه نحو از ما انتقام خواهد کشید حضرت فرمود که چنان خواهد کرد که خود شمشیرها بر روی یکدیگر
بکشید و خونهای خود را بریزید و از دنیا منتفع نشوید و بامیدهای خود نرسید و چون بمیرید در آخرت دوید عذاب منتع
ابدی برای شما مهیا گشته و عذاب شما بدترین عذاب بهای کافران خواهد بود و چندان جراحت بر بدن شریف آن امام شهداء
رسید که تاب حرکت در او نماند و بروایتی هفتاد و دو جراحت بر بدن شریف نمایان در بدن کریم شاه شهیدان یا
فتند و بروایت دیگر از امام جعفر صادق علیه السلام بعض جراحت تیر سی و سه زخم نیزه و سی و چهار اثر شمشیر یافتند و بروایت
دیگر از آنحضرت بغیر اثر تیر زیاده از هفتاد زخم شمشیر و زیاده از هفتاد جراحت نیزه بر بدن مقدسش یافتند
و بروایت معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که زیاده از سیصد و بیست جراحت در جسد محترم آن امام
مکرم یافتند و بروایت دیگر مجموع جراحتها که از تیر و نیزه و شمشیر بجسد شریف آن امام کبیر رسیده بود هزار
و نهصد جراحت بود و چندان تیر در زره آنحضرت نشسته بود که گویا پر از پرواز اوج سعادت پر و بال بر آورده بود
و جمع آن زخمها در پیش روی آنحضرت بود زیرا که پشت بایشان نکردانیده و از آن بیحیایان نتافت تا آنکه
بدرجهٔ رفیعه شهادت شتافت و چون از بسیار جراحت از مفرد فیلی مسند امامت مانده شد لحظه توقف
نمود ناگاه ابو الحتوف لعین تیری انداخت و بر پیشانی نورانی آن امام مظلوم آمد چون تیر را کشید خون بر روی
مبارکش ریخت گفت خداوندا تو میبینی و میدانی که در راه رضای تو از دشمنان چه میکشم تو در جزای عقاب ایشان
را بجزای خود برسان پس جامه برداشت که خون از جبین مبین خود پاک کند ناگاه تیری زهرآلوده که سه شعبه
داشت آمد بر سینهٔ بی کینه او که صندوق علوم ربانی بود نشست در آن حالت گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله
ببوس پس رو بآسمان کردانید و گفت خداوندا تو میدانی که ایشان کسی را میکشند که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبر بغیر

او نیت

او نیت چون تیر را کشید خون مانند ناودان روان شد خون را بر کف میگرفت و بجانب آسمان می انداخت
و یک قطره از آن خون شریف بر نمیگشت و از آن روز حمرت شفق در آسمان زیاده شد پس کفی از آن خون را
گرفت سر و روی مبارک خود مالید و فرمود که خون خود خضاب کرده جد بزرگوار خود را ملاقات خواهم کرد پس
سید شهدا از نور دیده شهسوار عرصه لافتی پیاده شد و کسی جرات نمیکرد که نزدیک آنحضرت بیاید بعضی از بیم
و بعضی از شرم کناره میکردند تا آنکه مالک بن بسر لعین آمد و ضربتی بر سر مبارکش زد که عمامه پر از خون
شد حضرت فرمود که هرگز بآن دست نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی آن ملعون بغیر از آنحضرت به بدترین
احوال مرد و دستهای او خشک شد و در تابستان مانند چوب میشد و در زمستان خون از آنها میریخت و بر
این حال خسران مآل بود تا بجهنم واصل شد و بروایت شیخ مفید و سید ابن طاوس عبدالله پسر حضرت امام حسن
علیه السلام کودکی بود چون عم بزرگوار خود را باین حال مشاهده نمود از خیمه حرم محترم بیرون آمد و دوید تا
بنزدیک عم نامدار خود رسید زینب خاتون هر چند خواست که او را برگرداند قبول نکرد در آنوقت حرملة بن کاهل
و بروایت بحر بن کعب شمشیر حواله آنحضرت کرد آن طفل معصوم گفت وای بر تو ای ولد الزنا میخواهی عم
مرا بکشی و آن طفل دست خود را پیش داشت که شمشیر بر آن امام کبیر نیاید آن خارجی تیغ را فرود آورد و دست
عبدالله را جدا کرد آن طفل فریاد یا عماه بر آورد حضرت او را در بر کشید فرمود که ای پسر برادر صبر کن که در همین
ساعت در روضات جنان به پدران بزرگوار خود میرسی پس حرمله حرامزاده تیری بر آن طفل معصوم زد
و او را در دامن آن مظلوم شهید کرد و مرغ روح مقدسش باشیانهٔ قدسی پرواز کرد پس صالح بن
وهب مزنی نیزه بر پهلوی آنحضرت زد که بر در افتاد در آن حال زینب خاتون از خیمه بیرون دوید و فریاد وا اخاه
و سیداه بر آورد و میگفت که کاش در این وقت آسمان بر زمین میچسید و کوهها پاره پاره میشد پس با عمر لعین
گفت که ای پسر سعد امام حسین را میکشند و تو ایستاده نظر میکنی در آنوقت آب از دیدهای آن سنگین دل لعین
روان شد و رو گردانید و آن امام مظلوم خون خود را بر سر و رو میمالید و میگفت چنین خدا را ملاقات میکنم ستم کشیده
و بخون خود غلطیده پس شمر ولد الزنا گفت که چه انتظار میکشید و چرا کار او را تمام نمیکنید پس آن کافران بی دین

بهجوم آوردند و حصین بن نمیر تیری بر دهان معجز بیانش زد و ابو ایوب غنوی تیر دیگر بر حلق شریفش زد
و زرعة بن شریک ضربتی بر دست چپ آن سید عرب زد و ضربت دیگر بر دوش مبارکش زد و سنان
ابن انس نیزه زد و امام علیه السلام را بر زمین انداخت و خولی را گفت که سرش را جدا کن خولی چون نزدیک
آمد دستش لرزید و جرأت نکرد پس سنان ملعون خدا پیش آمد و سر مبارکش را جدا کرد و میگفت که سر تو را
جدا میکنم و میدانم که تو فرزند رسول خدائی و مادر و پدر تو بهترین خلق اند و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
چنین روایت شده که قاتل آنحضرت سنان ابن انس لعین بود و مشهور آنست که شمر حرامزاده لعین از اسب
بزیر آمد و خواست که سر آن سرور را جدا کند حضرت فرمود که میدانستم که کشنده من تو خواهی بود زیرا که تو را در
خواب دیدم که سگان بر من حمله آوردند و مرا میدریدند و در میان ایشان سگ ابلق بود بیشتر بود که بیشتر
بر من حمله کرد و جدم رسول خدا نیز مرا چنین خبر داده بود که آن حرامزاده در خشم شد و گفت مرا بسگ ابلق تشبیه
میکنی و در آن وقت تشنگی آنحضرت بنهایت رسیده بود و زبان شریفش را از نهایت عطش میخائید آن
حرامزاده گفت که ای فرزند ابو تراب تو دعوی میکنی که پدر تو ساقی حوض کوثر است صبر کن تا تو را آب دهد حضرت
فرمود که آیا مرا میکشی و میدانی که کیستم آن حرامزاده گفت ترا نیک میشناسم مادر تو فاطمه زهراست و پدر تو
علی المرتضی است و جد تو محمد مصطفی است و ترا میکشم و پروا نمیکنم پس بدوازده ضربت سر مقدس آنسرور را
از بدن مطهر آنحضرت جدا کرد و بروایت دیگر خولی سر آنحضرت را جدا کرد و اظهر آنست که هر سه ملعون شریک بوده اند
اگرچه سنان و شمر دخیل تر بوده اند پس اسب آنحضرت چون مولای خود را و امام زمان را کشته دید بر کافران حمله کرد و چهل نفر
را هلاک کرد و سر خود را بخون آنحضرت رنگین کرد و نعره زنان و فریاد کنان بجانب خیمها دوان شد و فریاد میکرد
که وای بر گروهی که فرزند پیغمبر خود را شهید کردند و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که چون امام مظلوم را
شهید کردند اسب آنحضرت پیشانی خود را بر خون آنحضرت گذاشت و فریاد کنان بسوی خیمهای حرم دوید چون مخدرات
خیام عصمت و جلالت صدای اسب را شنیدند سر و پای برهنه از خیمها بیرون دویدند و چون اسب را دیدند دانستند که شهسوار
میدان خلافت را انداختند فریاد واحسیناه و واماماه بر کشیدند و ام کلثوم دختر آنحضرت دست بر سر میزد و نوحه
میکرد

و نوحه میکرد و میگفت وا محمداه اینک حسین تو بی عمامه و ردا او کشته به تیغ اهل جفا در صحرای کربلا افتاده است
و زینب خاتون خواهر آنحضرت میگفت وا محمداه این حسین گرامی تست که در خاک و خون غلطیده است و اعضای شریفش
از یکدیگر جدا شده است و دختران تو را اسیر میکنند بخدا شکایت میکنم حال خود را و بمحمد مصطفی و علی
مرتضی و بحمزه سید شهدا وا محمداه این حسین تست که بتیغ اولاد زنا شهید شده و عریان در صحرای کربلا
افتاده و آنکه تازه امروز جدم محمد مصطفی مرده است ای اصحاب محمد اینها ذریت پیغمبر شما اند که بدست اهل جور و جفا
گرفتار شده اند و در روایات معتبره وارد شده است که چون آنحضرت را شهید کردند بادی عظیم وزید و زمین
بلرزید و باد سیاهی برخاست که هوا تیره شد و آفتاب منکسف گردید و مردم گمان کردند که قیامت برپا شد
و عذاب حق تعالی نازل گردید پس به برکت وجود شریف حضرت امام زین العابدین ساکن گردید و ابن قولویه
بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت سید الشهدا را شهید کردند
در مدینه صدائی شنیدند که امروز بلا بر این امت نازل شده است و دیگر شادی نخواهید دید تا قائم آل محمد صلوات الله
علیه ظاهر شود و سینه شما را از غم و اندوه شفا دهد و دشمنان شما را بقتل رساند و طلب خون کشتگان
شما بکند پس اهل مدینه از شنیدن این صدا بسیار بفزع آمدند و گفتند حادثه عظیم واقع شده است و ما نمیدانیم
چون خبر شهادت آنحضرت رسید و حساب کردند آن صدا شبی در مدینه ظاهر شده بود که روز شهادت آنحضرت شهید
شده بود پس حضرت فرمود که چون آن امام مظلوم را شهید کردند و میان لشکر شخصی پیدا شد و نعره زد و مردم
او را منع کردند در جواب گفت که چگونه فریاد و ناله نکنم و حال آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ایستاده است
و نظر میکند باحوال شما و با آسمان و زمین و میترسم که نفرین باهل زمین بکند که جمیع اهل زمین هلاک
شود و من نیز در میان ایشان هلاک شوم پس آن بدبختان گفتند که این مرد دیوانه است و جمعی از ایشان
از این صدا متنبه شدند و گفتند بخدا سوگند که آنچه ما با خود کردیم هیچ کس با ما نمیکرد سید جوانان بهشت را برای
ابن زیاد ولد الزنا کشتیم پس ایشان با یکدیگر بیعت کردند که بر ابن زیاد خروج کنند و کردند و فایده نبخشید
راوی گفت فدای تو شوم که بود آن فریاد کننده حضرت فرمود که جبرئیل بود و اگر رخصت میشد هر آینه نعره میزد

که روح‌های آن کافران بسوی جهنم پرواز میکرد و لیکن حق تعالی مهلت داد ایشان را که گناه ایشان زیاده شود
و در عذاب الیم ایشان در آخرت باشند و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روا
یت کرده اند که چون سید شهدا صلوات الله علیه را شهید کردند کلاغی آمد و در خون آنحضرت غلطید و پرواز
کرد و بسوی مدینه آمد و بر دیوار خانهٔ فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السلام نشست چون نظر فاطمه بر آن
کلاغ افتاد و دید که از آن خون میچکید خروش برآورد و گفت این خبر شهادت کربلا را برای ما آورده است
چون اهل مدینه بر این حالت مطلع شدند گفتند این دختر میخواهد جادوی اولاد عبد المطلب را تازه کند و
بعد از چند روز خبر رسید که حضرت در آن روز شهید شده بود و این حدیث خالی از غرابتی نیست بجهة
مخالفت با اخبار دیگر و شیخ مفید و سید ابن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون آن اشقیا سر مبا
رک سید شهدا را جدا کرده اند دا کثر جامه‌های آنحضرت را که قیمتی داشت مانند جبه خز و عمامه خز غارت
کردند و هر یک از ایشان ببلای عظیم در دنیا مبتلا شدند پس آن اولاد زنا و کافران بیحیا بجانب خیمه‌های
حرم محترم سید شهدا آوردند و دست بغارت آوردند زنی از بکر بن وایل در لشکر عمر نحس علیه اللعنه بود
این حالت شنیعه را مشاهده کرد شمشیر برداشت و رو بخیام آمد و گفت ای بنی بکر آیا جامه‌های فرزندان رسول
خدا را غارت میکنید پس شوهرش رسید آمد و او را برگردانید و آن بیحیایان آنچه در خیمه‌ها یافتند غارت
کردند حتی گوشوارها از گوش کودکان و خلخالها از پای زنان بیرون کردند تا آنکه گوش ام کلثوم را دریدند
و گوشوارهای او را بردند و از فاطمه دختر حضرت امام حسین روایت کرده اند که گفت من کودک بودم و دو خلخال طلا
در پای من بود و نامردی خلخالهای از پای من بیرون میکرد و میگریست من گفتم چرا میگریی گفت چگونه نگریم
دختر حضرت رسالت را غارت میکنم گفتم تو که میدانی که من دختر پیغمبرم چرا متعرض غارت من شوی
گفت اگر نکنم دیگری میکند و شیخ مفید از حمید بن مسلم روایت کرده است که چون آن لعینان بخیمه حضرت امام
زین العابدین در آمدند آنحضرت بر بستر بیماری خوابیده بود خواست که آن امام غریب را بقتل رساند گفتم سبحان الله
همه را کشتند و از سر این کودک بیمار نمیگذرید چون عمر سعد علیه اللعنه نزدیک خیمه‌ها آمد ندا کرد که کسی متعرض
حال زنان

حال زنان نشود و علی بن الحسین را آسیب نرساند و آنچه از ایشان برده اند پس دهند از بردها چیزی پس
ندادند اما دیگر متعرض و نهب غارت نشدند و آتش در خیمه‌های حرم زدند و مخدرات استار اهل بیت
رسالت با اطفال و کودکان با سر و پای برهنه از خیمه‌ها بیرون دویدند روایت کرده اند از صغیره دختر حضرت
سید شهدا که گفت من بعد از شهادت پدر بزرگوار خود مدهوش و حیران بر در خیمه ایستاده بودم و دیدم
برادران و خویشان خود را در میان خاک و خون میدیدم و در احوال خود متفکر بودم که اشقیا بعد از این با ما
چه خواهند کرد آیا ما را خواهند کشت آیا اسیر خواهند کرد ناگاه دیدم که سواره پیدا شد و نیزه در دست داشت و بر پشت
زنان میزد و ایشان میگریختند و آنچه داشتند غارت میکرد و ایشان فریاد میکردند که واجداه وا ابتاه
واعلیاه واقلة ناصراه واحسیناه آیا مسلمانی در میان این گروه نیست که ما را یاری کند آیا مؤمنی در میان
این جماعت نیست که ما را پناه دهد من از مشاهده این حال بر خود لرزیدم و بعمهای خود رو آوردم که با ایشان
پناه برم ناگاه دیدم که نظر آن لعین بر من افتاد من گریختم ناگاه دیدم که سنان نیزه اش بر میان کتف
من آمد و برو در افتادم پس گوش مرا درید و گوشواره مرا برداشت و مقنعه از سر من کشید و مرا گذاشت
و متوجه خیمه‌ها شد و من بیهوش شدم و چون بهوش آمدم دیدم عمه‌ام بر سر من نشسته و میگرید گفت برخیز
که برویم و ببینیم بر سر دختران و برادر بیمارت چه آمد گفتم ای عمه چادری بر سر من نیست گفت من نیز مثل
توام چون بخیمه در آمدم دیدم که همه اسباب را غارت کرده اند و برادرم امام زین العابدین از بیماری و تشنگی
بر احوال ما میگرید و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون قضیه شهادت
حضرت سید شهدا واقع شد زنی داشت آنحضرت از قبیله بنی کلب برای تعزیهٔ آنحضرت قیام نمود
و خویشان و خدمتکاران او چندان گریستند که آب دیده ایشان خشک شد پس نظر کرد بسوی یکی از کنیزان
خود و دید که آب از دیده او روانست او را طلبید و از و پرسید که سبب گریهٔ تو چیست که آب از دیده‌های ما
خشک شده است و آب از دیدهٔ تو روانست گفت چون آب دیده‌ام خشک شد و بریان کرده را آب
ریختم و خوردم و باین سبب آب از دیده‌ام جاریست پس آن زن امر کرد که طعامها و قاوتها و شربتها

برای مردم آوردن که بخوابد که تا قوت ایشان بر کرسند بیشتر شود پس اسعد دیبه برای آوردند که استعانت
بجوید بر ماتم آنحضرت چون آنها را دید گفت که اینها چیست گفتند هدیه ایست که فلان از برای تو فرستاده است
که با این استعانت بجوئی بر ماتم حسین گفت مادر عروس نیستیم اینها را چه میکنیم و امر کرد که اینها را
از خانه بیرون کردند چون آنها را از خانه بیرون کردند ناپدید شدند و دیگر اثر از اینها پیدا نشد و این واقعهٔ جا
جانسوز جمعه یا شنبه دهم ماه محرم سال شصت و یکم هجرت واقع شد و عمر شریف آنحضرت در آن
وقت پنجاه هفت سال رسیده بود و بروایتی پنجاه هشت سال و میتواند بود که سال را تمام را حساب
کرده باشند و بروایتی پنجاه شش سال و پنجاه پنج نیز گفته‌اند و در ریش مبارک آنحضرت اثر خضاب
وسمه بود و در عدد شهدای اهل بیت در آن معرکه خلاف است اکثر بیست نفر نیز گفته‌اند هفت نفر از
اولاد عقیل مسلم که پیشتر از معرکه شهید شد و جعفر و عبدالرحمان پسران عقیل و محمد و عبدالله پسران مسلم
و جعفر پسر محمد بن عقیل و محمد پسر ابی سعید بن عقیل و بعضی عون و محمد پسران عقیل را نیز یاد کرده‌اند و سه نفر
از فرزندان جعفر طیار محمد و عون و عبدالله پسران ابن جعفر و نه نفر از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه حضرت سید شهدا صلوات الله علیه و عباس و برادر محمد و عمر و عثمان و جعفر و ابراهیم و عبدالله اصغر
پسران حضرت امیرالمؤمنین و در ابوبکر خلاف کرده‌اند و چهار نفر از فرزندان حضرت امام حسن علیه السلام
ابوبکر و عبدالله و قاسم و بشر و بعضی بجای بشر عمر گفته‌اند و از فرزندان حضرت امام حسین صلوات الله علیه
آنچه مشهور است علی اکبر است و عبدالله در کنار آنحضرت شهید شد و بعضی ابراهیم و محمد و حمزه و علی
دیگر جعفر و عمر و زید گفته‌اند و ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین گفته است که آنچه معلوم است شهادت
ایشان در آن معرکه از فرزندان ابوطالب بیست و ۹ نفر بود و ابن نما از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روا
یت کرده است که هفده نفر از فرزند فاطمه بنت اسد در آن صحرا شهید شدند و در زیارتی که در ناحیه مقدسه بیرون
آمده از فرزندان امام حسین علی و عبدالله مذکور است و از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عبدالله و
و عباس و جعفر و عثمان و محمد از فرزندان امام حسن علیه السلام ابوبکر و عبدالله و قاسم و از فرزندان ابن جعفر
عون و محمد

عون و محمد و از فرزندان عقیل عبدالرحمان و از فرزندان مسلم عبدالله و ابی عبدالله و محمد بن ابی سعید بن عقیل
و ایشان هجده نفر میشوند و شصت و چهار نفر دیگر از شهدا در آن زیارت باسم مذکورند و شیخ طوسی رحمة الله
در مصباح از عبدالله بن سنان روایت کرده است که گفت من در روز عاشورا بخدمت حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام رفتم دیدم که رنگ مبارک آنحضرت متغیر گردیده است و آثار حزن و اندوه از روی شریف ظاهر است
و مانند مروارید آب از دیده‌های مبارکش میریزد گفتم یا ابن رسول الله سبب گریهٔ شما چیست هرگز دیدهٔ شما گریان
مباد فرمود که مگر غافلی که امروز چه روز است که نمیدانی که در مثل این روز جد من حسین شهید شده است
گفتم یا ابن رسول الله چه میفرمائی در روزهٔ این روز فرمود که روزه بدار بی نیت روزه و در روز افطار مکن نه
از روی شماتت و تمام روز را روزهٔ این روزه مدار و بعد از عصر بیک ساعت بشربت آب افطار بکن
که در مثل این روز در این وقت جنگ از آل رسول منقطع شد و سی نفر از ایشان و اولاد کرد های ایشان بر زمین
افتاده بودند هر یک از ایشان اگر در حیات حضرت رسول فوت میشدند آنحضرت صاحب تعزیهٔ ایشان ما
بود پس حضرت آن قدر گریست که ریش مبارکش تر شد پس فرمود که چون خدا نور را خلق کرد در روز
جمعه خلق کرد در روز اول ماه مبارک رمضان و ظلمت را در روز چهارشنبه عاشورا آفرید و در آن روز
امام حسین شهید شد و شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که چون حضرت سید شهدا به عالم بقا ولا
اعلا رحلت نمود عمر نحس لعین سرهای شهدا را بر قبایل عرب علیهم اللعن قسمت کرد و با خواتین مکرم
اهل بیت رسالت در همان روز متوجه کوفه گردانید و تا روز دیگر ماند و ابدان خبیثهٔ کشتگان خود را
دفن کرد و اجساد مطهرهٔ شهدا را در میان خاک و خون گذاشت و چون اهل اعلی رفتند اهل غاضریه
از قبیله بنی اسد آمدند و بر آن جسدهای مطهر و بدنهای مکرم نماز کردند و دفن کردند مرقد مطهر سید شهدا علیه السلام
را در این مکان شریف که الحال هست دفن کردند و علی ابن الحسین یعنی علی اکبر را در پایین پای آنحضرت
دفن کردند و سایر شهدا را در پایین پای او در یک موضع دفن کردند و عباس را در نزدیک فرات در همان موضع
که شهید شده بود دفن کردند بسبب ظاهر چنین بود امام در واقع امام را بغیر از امام دفن نمیکند و حضرت

حضرت امام زین العابدین علیه السلام باعجاز امامت آمد و جسد مطهر آنحضرت را بلکه سایر
شهدا را دفن کرد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که اهل غاضریه میگفتند که چند بار رفتیم که ایشانرا
دفن کنیم قبرهای ایشانرا کنده و ساخته میدیدیم و مرغان سفید نزد ایشان میدیدیم که پرواز میکردند و از
حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام مخفی آمد و بر پدر بزرگوار خود
نماز کرد و آنحضرت را دفن کرد و برگشت و گفت ای شیعیان و مومنان بدانید که واقعه ازین شنیع تر
و مصیبتی ازین فظیع تر از ابتدای عالم تا انقضای بنی آدم واقع نشده بود و نخواهد شد و باید که وقوع
این امور باعث مزید اعتقاد شیعیان و محبان اهل بیت علیه السلام گردد که هر که درین دنیا مرتبه اش نزد
حق تعالی عظیم تر است بلای او سخت تر و ابتلای او بیشتر است و دوستان خدا آرزومند این بلاها و شدتها
میباشند و پیوسته از حق تعالی بدعا و تضرع مرتبه شهادت و شدت مصیبتها را میطلبند و اینها که دولت و نعمت
خود را شناخته اند سر باختن در راه او را از اعظم سعادتها میدانند و نعمتهای دنیا نزد ایشان
را حستی و رضای محبوب ایشان در هرچه باشد منتهای لذت ایشانست و بسیاری از پیغمبران را پوست سر
کنده اند و به بدترین سیاستها کشته اند و در احادیث معتبره وارد شده است که اکثر پیغمبران از قوم خود انواع
و آزارهای عظیم کشیده اند و حق تعالی برای کرامت پیغمبر آخرالزمان آن آزارها را بر اهل بیت آنحضرت مقرر
گردانید که موجب رفع درجات ایشان گردد و اگر ایشان در هنگام نزول بلا از روی حتم دعا میکردند حق تعالی
دعای ایشانرا رد نمیکرد و اگر دعا میکردند که آسمان بزمین آید یا زمین بر آسمان سرنگون شود البته میشد و لیکن تفویض
خدا را میخواستند و خواهان سعادت شهادت بودند و هرچند افواج ملایکه و جن بیاری آنحضرت آمدند قبول نمیکردند
و جمیع پیغمبران و اوصیا آرزوی منزلت آنحضرت میکردند و آنحضرت در کربلا شاد بود بر قتلی که در راه دوست
کشته شدن و آن سخنان که بظاهر میفرمود برای اتمام حجت بر آن کافران بود چنانچه از اخبار بسیار ظاهر شد
و آن جمعی که در خدمت آنحضرت بودند و شمه از دریای معرفت آن بحر علم ربانی بایشان رسیده بود و از ذوق
شوق خدا را بکشتن میدادند و از الم تیر و نیزه و شمشیر پروا نداشتند و از امام محمد باقر علیه السلام منقولست
که حق تعالی

که حق تعالی مومن را بهر بلا مبتلا میگرداند و نیست بلا مگر از برای مومن و لیکن او را از کوری و
شقاوت آخرت نجات میدهد پس فرمود که حضرت امام حسین علیه السلام در صحرای کربلا کشتگان
خود را بر روی یکدیگر میگذاشت و میگفت کشتگان ما کشتگان پیغمبران و آل پیغمبرانند و در حدیث معتبر
دیگر فرمود که حضرت امام حسین صلوات الله علیه در روز شهادت با اصحاب خود گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
با من گفت که ای فرزند گرامی زود باشد که ترا ببرند بسوی عراق بسوی زمینی که در آنجا ملاقات مینمایند پیغمبران
و اوصیای ایشان و آن زمینی را عمورا نامند و تو در آن صحرا شهید خواهی شد با گروهی از اصحاب که الم
جراحت آهن نخواهند یافت پس این آیه را خواند یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم پس آتش
حرب بر تو و بر ایشان برد و سلام خواهد بود پس حضرت امام حسین علیه السلام گفت که بشارت باد شما را
که نزد پیغمبر خود میرویم و نزد آنحضرت خواهیم ماند آنچه خدا خواهد پس اول کسی که در رجعت بر خواهد گشت
و از قبر بیرون خواهد آمد منم خواهم بود آمدن من موافق بیرون آمدن حضرت امیرالمومنین خواهد بود
در هنگامی که قایم آل محمد علیه السلام ظاهر شود پس بر من نازل خواهد شد گروهی از آسمان که پیش ازین
نازل نشده بوده و فرود آیند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرها از ملایکه و محمد و علی و برادرم با جمیع ائمه
علیهم السلام که همه بر اسبان که از نور سوار باشند و مخلوقی پیش از ایشان بر اینها سوار نشده باشد پس
حضرت رسول صلی الله علیه و آله لوای خود را حرکت دهد و بدست قایم ما دهد با شمشیر خود و بر این حال مدتها بر
در زمین بمانیم و حق تعالی از مسجد کوفه چشمه از روغن و چشمه از آب و چشمه از شیر جاری گرداند
پس حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه شمشیر حضرت رسالت را بمن دهد و بسوی مشرق و مغرب زمین
فرستد که هر که دشمن خدا باشد خونش را بریزم و جمیع بتها را بسوزانم تا آنکه جمیع بلاد هند را فتح کنم
و حضرت دانیال و یوشع زنده میشوند و بنزد حضرت امیرالمومنین علیه السلام می آیند و میگویند راست
گفتند خدا و رسول پس حضرت با ایشان هفتاد نفر را بسوی بصره میفرستد که مخالفان را در بصره
بقتل میرسانند و لشکری بجانب بلاد روم خواهد فرستاد که جمیع بلاد را فتح نماید پس من خواهم کشت

هر حیوان حرام گوشت الا آنکه بر روی زمین نماند مگر طیب و نیکو و بر یهود و نصاری و سایر ملل
اسلام عرض خواهم کرد و ایشان را میان اسلام و کشته شدن مخیر خواهم گردانید هر که قبول اسلام
کند بر و منت خواهم گذاشت و هر که قبول نکند خونش را خواهم ریخت و هر که از شیعیان ما در زمین
باشد خدا ملکی بسوی او خواهد فرستاد که خاک از روی او پاک کند و زنان و منزلت او را در بهشت باو نماید
و بر روی زمین کور و زمین گیر و مبتلا نماند مگر آنکه به برکت ما اهل بیت شفا یابد و برکتهای خدا از
آسمان بسوی زمین فرود آید بمرتبه که درختان آنقدر بار بردارند که شاخهای شان بشکنند و میوه زمستان
را در تابستان بخورند و میوه تابستان را در زمستان بخورند چنانچه حق تعالی میفرماید وَلَوْ أَنَّ
أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَٰكِنْ
كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ یعنی اگر اهل آنچنان شهرها ایمان بیاورند و پرهیزکاری
نمایند هر آینه خواهیم گشود بر ایشان برکتها از آسمان و زمین و لیکن تکذیب کردند پس گرفتیم ایشان را
بآنچه کسب کرده بودند پس حضرت فرمود که خدا خواهد بخشید بشیعیان ما کرامتی چند که مخفی نماند بر
ایشان چیزی در روی زمین حتی آنکه اگر کسی خواهد که خبر خانه خود را بداند از زمین او را خبر دهد باحوال ایشان و باید
دانست که این مذلتهای ظاهری موجب مزید عزت ایشانست و دوستان خدا با نهایت ذلیل ... انها اگر
میخواستند که ایشان را ذلیل گرداند الحال نام ایشان را بغیر لعن و نفرین در روی زمین مذکور نمیشود
نسلهای ایشان منقرض شده و نشانی از قبرهای ایشان ظاهر نیست و حق تعالی نام ایشان را بلند کرده
است و علوم و کمالات ایشان عالم را فرو گرفته و دوست و دشمن بر ایشان در نماز و غیر نماز صلوات
میفرستد و بشفاعت ایشان در درگاه خدا حاجت میطلبند و در روس منابر و وجوه دنانیر و دراهم را بنام نامی ایشان
ایشان حرز میگردانند و پادشاهان زمین بطوع و رغبت از زوال ملک خود بخاک آستان ایشان میمالند
و هر روز چندین هزار کس به برکت صلوات بر ایشان آمرزیده میشوند و چندین هزار کس به برکت زیارت
ایشان مغفور میشوند و چندین هزار کس به برکت لعنت بر دشمنان ایشان مستحق بهشت میگردند
و چندین هزار

و چندین هزار کس از برکت گریستن بر ایشان و محزون گردیدن از مصایب ایشان صحیفه سیئات
خود را از لوث گناه میشویند و چندین هزار کس به برکت روایت اخبار و نشر آثار ایشان بسعادت
ابدی فایز میگردند و چندین هزار کس به برکت احادیث ایشان بدرجه معرفت و یقین میرسند و
چندین هزار کس بمتابعت آثار ایشان و اقتدا بسنت ایشان بمکارم اخلاق و محاسن آداب
متحلی میگردند و چندین هزار کس ظاهر و باطن در روضات مقدسه ایشان میآیند و مبتلاها ببلاهای
جسمانی و روحانی از دار الشفای بیوت رفیعه و علوم منیعه ایشان صحت مییابند و آنها که اندک بصیرتی
دارند در مشاهده جلال آن بزرگواران مدهوش میگردند و از قرب معنوی آن مقربان خداوند رحمان
در هر ساعت بهرهها و فیضها مییابند و حق تعالی بزرگی و جلالت و عظمت و شوکت ایشان را در
جنت و در قیامت بر عالمیان ظاهر خواهد ساخت پس کدام جلالت از این عظیمتر و کدام بزرگی از این
بیشتر میتواند بود و کدام اذیت و اذلال رفع این عظمت و جلالت میتواند نمود و اما شبهه که در خاطر
عوام میباشد که آنحضرت با وجود آنکه میدانست که شهید خواهد شد چرا بصحرای کربلا رفت و اهل بیت
خود را همراه برد و این شبهه چندین جواب دارد جواب مجملش آنست که احوال پیشوایان دین را باحوال
خود قیاس نباید کرد و تکلیف ایشان تکلیف دیگر است و اگر جمیع برابر اقضا و قدر حق تعالی
مطلعند تکلیف ایشان درین باب مانند تکلیف ما باشند و توانند رفع آن قضاها کرد بر آنها که
مطلع گردیده اند از خدا بکنند باید که هیچ قضا در ایشان جاری نگردد و به هیچ بلا مبتلا نشوند و جمیع امور موافق
خواهش ایشان واقع شود و این خلاف مصلحت علیم قدیر است پس باید که ایشان بعلم
واقع مکلف نباشند و در تکلیف ظاهره با سایر ناس شریک باشند چنانچه ایشان در باب
طهارت و نجاست اشیا و ایمان و کفر عباد بظاهر مکلف بوده اند و اگر بعلم واقع مکلف میبودند بایست
که با هیچ کس معاشرت نکنند و هر چیز را نجس دانند و حکم بکفر اکثر عالم بکنند و اگر چنین میبود حضرت
رسول صلی الله علیه و آله دختر بعثمان نمیداد و عایشه و حفصه را بحباله خود در نمی آورد و هر گاه چنین باشد

پس حضرت امام حسین علیه السلام بحسب ظاهر مکلف بود که با وجود اعوان و انصار با منافقان و کفار
جهاد کند و با وجود بیعت زیاده از بیست هزار کس و وصول زیاده از دوازده هزار نامه از کوفیان بیوفا اگر حضرت
تقاعد میورزید و اجابت ایشان نمی نمود ایشان را بظاهر بر حضرت حجت بود و حجت الهی بر ایشان تمام
نمیشد جواب دیگر آنکه در وقت رفتن فایده میکرد که آنحضرت در رفتن سالم بماند و چنین نبود زیرا که
یزید لعین جمعی را فرستاده بود که آنحضرت را در مکه بگیرند و بنزد او برند یا بقتل آورند چنانچه مکرر حضرت
میفرمود که اگر چنین خواستند مرا بکشند که بیخته و در وقتی که محمد بن حنفیه التماس کرد که ترک این سفر کرد حضرت میفرمود
که ای برادر اگر در سوراخ جانوری از جانوران پنهان شوم البته بنی امیه مرا بدر می آورند و بقتل میرسانند و در بعضی
از کتب معتبره مذکور است که یزید پلید لشکر عظیمی بعمرو بن سعید بن العاص داد و او را با امارت حاج مقرر
کرده فرستاد که بهر حیله که ممکن باشد حضرت را بگیرد یا بقتل آورد و سی نفر از کافران بنی امیه را علاحده برای
این کار در آن سال فرستاد و باین سبب آنحضرت احرام حج را بعمره عدول نمود و پیش از اتمام حج روانه
عراق شد لهذا در زمان معاویه لعین که برای مصلحت حیات خود که ظاهر رعایت میکرد مبادرت
بقتل او از اول ظاهر نمینمود حضرت اجابت دعوت کوفیان نفرمود و صبر کرد پس هرگاه حضرت دانند
که بهر حال کشته میشود و کشته شدن در ضمن جهاد را بر کشته شدن با اسیری و مذلت اختیار نماید محل
اعتراض نخواهد بود جواب دیگر آنکه وقتی که حق تعالی مصلحت در اعلای دین خدا داند بعضی از دوستان ا
ایشان را به تکلیف متعرض مخاطرات عظیمه مینماید چنانچه حضرت نوح علیه السلام را بتنهائی بر چندین کسی هزار سال
مبعوث گردانید و موسی و هارون را بدعوت فرعون فرستاد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله را تکلیف
تبلیغ رسالت در مکه فرمود و ایشان را برای مصلحت از شر اعادی حفظ نمود بسیاری از بعضی از ایشان را
حجت گذاشت که بانواع سیاستها شهید کردند و در حقیقت نفرکشتن آن امام مظلوم جان شریف خود را
فدای دین جد بزرگوار خود کرد و اینکه اگر با یزید صلح میکرد و انکار افعال قبیحه او نمینمود در اندک وقتی شرایع
دین و اصول و فروع ملت سید المرسلین مندرس و محو میشد و معاویه چندان سعی در اخفاء آثار آنحضرت

کرده بود

باقی

۲۷۱

کرده بود که قلیلی مانده بود آن قلیل نیز زایل گردد زمانی بر طرف میشد و قبایح اعمال و افعال اعلانیه در نظر
مردم مستحسن میشد و کفر عالم را میگرفت شهادت آنحضرت باعث آن شد که مردم قدری از خواب غفلت
بیدار شدند و قبایح عقاید و اعمال ایشان را فهمیدن و صاحب خروجها مانند مختار و غیر او بهم رسیدن و در
ارکان دولت بنی امیه تزلزل انداختند و همان باعث انقراض و استیصال ایشان شد و در اواخر
دولت بنی امیه و اوایل سلطنت بنی عباس که مخالفان چندان قوت نداشتند ائمه اهل بیت صلوات الله
علیهم اجمعین علوم الهی را در میان خلق منتشر کردند و بدع ارباب ظلم و عدوان را ظاهر ساختند و بمشاهده
علوم و معجزات ایشان شیعیان در اطراف عالم بسیار شدند و دین حق امامیه ظاهر شد و حجت
بر عالمیان تمام میشد و تا حال بحمد لله در جمیع بلاد شیعیان هستند و کتب ایشان و شرایع مذهب
ایشان از جمیع مذاهب ظاهرتر است علمای ایشان از علمای جمیع مذاهب بیشتر و داناترند و اگر
نیک تامل نمائی همه اینها از برکات خروج سید شهدا است فدای او باد جان من و جان جمیع
شیعیان جواب مجمل دیگر آنکه بعد از ثبوت عصمت و امامت ایشان در امور ایشان اعتراض کردند
در هر چه از ایشان صادر شود از محض جهل و خطا است و در حقیقت اعتراض بر ایشان اعتراض
بر خدا است و ایشان آنچه میکردند بفرموده خدا میکردند چنانچه کلینی بسند معتبر روایت کرده است
که حمران بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که فدای تو شوم چه بسیار کم است بقای شما اهل بیت
و اجلهای شما بیکدیگر نزدیکست با آنکه احتیاج مردم بشما بسیار است حضرت فرمود که هر یک از ما صحیفه
دارد که آنچه باید در مدت حیات خود بعمل آورد در آن صحیفه است و چون آن صحیفه تمام میشود میداند که وقت
ارتحال اوست بسرای باقی پس در آنوقت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنزد او می آید و او را خبر میدهد
که وقت وفات تو رسیده است و منزلت او را نزد خدا باو مینماید و چون حضرت امام حسین بصحیفه خود
عمل کرد هنوز آنها تمام نشده بود که حضرت رسالت خبر شهادت او را باو داد و او را مامور بجهاد گردانید
و چون مشغول جهاد شد ملائکه استدعای نصرت آنحضرت کردند و ماذون گردیدند چون بر زمین رسیدند

آنحضرت شهید شده بود حق تعالی بایشان وحی کرد که نزد قبر شریف او باشند و بر مصیبت او بگریند تا او بدنیا برگردد
در رجعت و شما یاری او بکنند و او طلب خون خود بکند و این بود آنچه در انجیل نوشته شده بود و هنوز بعمل نیامده است و بر
روایت معتبر دیگر جبرئیل در هنگام وفات حضرت رسول جلیل وصیت نامه او آورد و دوازده مهر از طلای بهشت بر آن زد
که هر امامی مهر خود را بردارد و بآنچه در تحت آن نوشته بود در ایام حیات خود عمل نماید و در این مقام سخن بسیار است
و بر ارباب فطانت و ذکا آنچه مذکور شد کافیست والله الموفق

در بیان وقایع جانگداز و مصایب محنت پرداز که بعد از شهادت واقع شد تا مراجعت بقیهٔ عترت
طاهره بسوی مدینه طیبه شیخ مفید و سید ابن طاوس و دیگران [illegible] جانسوز [illegible] روایت کرده اند
که چون سرهای مقدس آن سروران جهان و برگزیدگان اهل زمین و آسمان را بر نیزه ها کردند خروش
از زمین و آسمان و ملایکه مقربین بر آسمان بلند گردید و حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه را در غل و زنجیر
کردند و موافق مشهور سه نفر از فرزندان حضرت امام حسن علیه السلام کوچک بودند که کشته نشده بودند همراه
بودند حسن مثنی و زید و عمرو فرزندان امام حسن و پردگیان سرادق عصمت و مخدرات اهل بیت
رسالت را بر محملها و شتران برهنه سوار کردند و عمر نحس لعین آن مقربان درگاه رب العالمین را با شمر
ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن الحجاج علیهم اللعنة متوجه کوفه گردانید و بروایت دیگر سران سروران را
بخولی اصبحی و حمید بن مسلم داد و سرهای سایر شهدا را با شمر ولد الزنا فرستاد و چون بقتلگاه رسیدند
و نظر اهل بیت رسالت بر آن بدنهای شهید و اعضای بریده که میان خاک و خون غلطیده بود افتاد
خروش بر آوردند و سیلاب اشک خون از دیده ها روان گردید چون نظر ایشان در میان شهیدان بر
جسد مطهر سید شهدا افتاد صدای شیون بلند کردند و خود را از شتران افکندند و از گریه و نوحه ساکنان
ملا اعلی را بگریه در آوردند و دلهای حاضران را با آتش حسرت سوختند و زینب خاتون فریاد بر آورد که یا محمداه
این حسین برگزیده تو و فرزند پسندیده تو است که با اعضای بریده در خاک و خون غلطیده و با لب تشنه سر او را
از قفا بریده اند و بی عمامه و ردا در خاک کربلا افتاده است و رخسار منورش از خون سرخ گردیده است و بدن مطهرش

بخون

بخون خضاب شده است و ما فرزندان توایم که ما را باسیری میبرند و دختران توایم که ما را ببردگی گرفته اند
و هیچ حرمت تو را در حق ما رعایت نکرده اند و خیمه های ما را سوختند و غارت کردند پس با مادر خود فاطمه
زهرا صلوات الله علیها خطاب کرد و از شکایت حال شهیدان کربلا و اسیران محنت و ابتلا و وحشیان صحرا
و ماهیان دریا را در آتش حسرت کباب کرد پس او بجسد مطهر سرور شهدا افتاد و با جگر بریان و لب خون
چکان فغان و گفت فدای تو گردیم ای فرزند محمد مصطفی وای جگر گوشهٔ علی المرتضی وای نور دیدهٔ فاطمه زهرا وای
پارهٔ تن خدیجه کبری وای شهید آل عبا وای پیشوای اهل محنت و بلا پس سکینه دختر سید شهدا او بجسد منور
پدر بزرگوار خود را در بر گرفت و رو بر آن بدن مبارک [illegible] بمالید تا آنکه حاضران از دوستان و دشمنان بگریه
و فغان در آورد و از بسیاری گریه مدهوش گردید تا آنکه آن محنت زده مظلومه را بجبر از آن امام معصوم جدا کردند
و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که آنحضرت فرمود که چون در آن صحرای کربلا پدر و عموها و
برادران و خویشان را شهید کردند و حرم محترم و زنان مکرم او را بر جهاز شتران سوار کردند و روانه کوفه گردانیدند
و بمعرکه قتال رسیدیم و نظرم بر آن بزرگواران افتاد که در میان خاک و خون افتاده اند و کسی متوجه دفن ایشان
نشده حالتی مرا عارض شد که نزدیک بود که مرغ روح از آشیانهٔ بدن پرواز کند چون زینب عمه من این
حالت را در من مشاهده کرد گفت ای نور دیدهٔ من مستمندان وای یادگار بزرگواران این چه حالتیست که
در تو مشاهده مینمایم گفتم چگونه جزع نکنم و حال آنکه پدر بزرگوار و سید عالمیان را خود را با برادران و عموهای
نامدار و خویشان نیکو کردار برهنه در میان خاک و خون می بینم که کسی بدفن ایشان نمی پردازد و متوجه ایشان
نمیگردد و گویا ایشان را از مسلمانان نمیدانند عمه ام گفت ای نور دیده بدین حالت را جد بزرگوار رسول خدا و پدر
و جد و عم تو خبر داده و فرموده که حق تعالی گروهی از این امت را خواهد فرستاد که دست ایشان بخون این شهیدان آلوده
سید شهدا نشده باشد و این اعضای متفرق شده و بدنهای پاره پاره را جمع خواهند کرد و مدفون خواهند کرد و در این صحرا برای ضریح
مقدس نشان نصب خواهند کرد که اثر آن هرگز بر طرف نشود و نشان آن بمرور زمان محو نگردد و هر چند سعی نمایند
پیشوایان کفر و اعوان ضلالت در محو آن اثر ظهورش زیاده گردد و رفعتش بیشتر شود و این قصه چنان بود

که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله بدیدن حضرت فاطمه علیها السلام آمد و فاطمه حریره برای آنحضرت ساخت و حضرت
امیرالمؤمنین طبق خرمایی آورد و ام ایمن کاسه شیر و مسکه آورد و آنحضرت با امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
از آنها تناول نمودند و حضرت امیرالمؤمنین آب آورد و حضرت رسالت دست مبارک خود را شست و بر روی کشید و نظر
از روی سرور و شادی بآن بزرگواران افکند پس متوجه آسمان شد و رو بجانب قبله آورد و دست بدعا گشود پس بسوی سما
بسجده رفت و صدای گریه آنحضرت بلند شد و چون سر از سجده برداشت مانند باران آب از دیده‌های مبارکش میریخت
و از آن حالت سبب اندوه جمیع اهل بیت علیهم السلام گردید پس حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه علیهما السلام از سبب آن حال
سؤال کردند حضرت فرمود که چون از اجتماع شما شاد شدم جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی بر شادی تو مطلع گردید و نعمت
تو را بر تو تمام کرد و این عطیه عظیم را بر تو گوارا ساخت و مقرر فرمود که ایشان با فرزندان و شیعیان ایشان
با تو در بهشت باشند و میان تو و ایشان جدایی نیفکند و هر بخششی که تو را عطا فرماید بایشان نیز عطا کند تا تو
را راضی و خشنود گرداند و لیکن بلاها بسیار بایشان خواهد رسید و مکاره بسیار ایشان را در خواهد یافت بر دست جماعتی
که ملت تو را بر خود بندند و دعوی کنند که از امت تواند و خدا و رسول از ایشان بیزارند و اهل بیت تو را بقتل رسانند و هر یک را
در مکانی و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد و حق تعالی برای ایشان و برای تو این مصایب را اختیار کرده است که سبب رفع درجات
ایشان گردد پس خدا را حمد کن و بقضای او راضی باش پس جبرئیل گفت ای محمد برادر تو علی مظلوم و مغلوب امت تو
خواهد گردید تا آنکه بدرجه شهادت خواهد رسید و این فرزندزاده تو حسین شهید خواهد شد در میان گروهی از فرزندان
و اهل بیت تو و نیکان امت تو در کنار نهر فرات در زمینی که آنرا کربلا گویند و بسبب آن کرب و بلا دشمنان تو و دشمنان
ذریت تو بسیار خواهد بود و در روزی که کرب و اندوه آن روز نهایت ندارد و حسرت آن روز بپایان نمیرسد و آن
زمینی پاکترین بقعه‌های زمین است و حرمتش از همه بقعه‌های زمین بیشتر است و آن از زمینهای بهشت است
و چون در آن روز که فرزندزاده تو و اهل او در آن روز شهید شوند و احاطه خواهند کرد بایشان لشکرهای اهل کفر و جمیع
اطراف زمین خواهند لرزید و کوهها بحرکت و اضطراب خواهند آمد و دریاها متلاطم و مواج خواهند گردید و آسمانها بلرزه
و اضطراب خواهند آمد از روی غضب از برای تو و ذریت تو برای عظیم شمردن هتک حرمت تو و برای جزای بدی که امت تو را

خواهند داد

خواهند داد در ذریت و عترت تو و هیچ مخلوقی نماند مگر آنکه از خدا دستوری طلبند در یاری کردن اهل بیت ضعیف
مظلوم تو که حجت خدایند بر خلق او بعد از تو پس حق تعالی وحی کند بسوی آسمانها و زمین و کوهها و دریاها و هرچه در آنها
هست که منم پادشاه خداوند قادر که گریزنده از دست من بدر نمیرود و امتناع کننده مرا عاجز نمیگرداند و از هر که خواهم در
وقت که خواهم انتقام میتوانم کشید بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسی که فرزند پیغمبر و برگزیده
مرا کشته است و هتک حرمت او نموده و عترت او را بقتل آورده و پیمان او را شکسته و ستم بر اهل بیت او کرده چنان عذابی
که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشم پس در آن وقت هر که در آسمانها و زمینهاست بصدای بلند لعنت کنند بر کسی که ستم
بر عترت تو کرده و هتک حرمت تو را حلال شمرده‌اند و چون آن گروه سعادتمند بسوی شهادت بشتابند حق تعالی بدست رحمت خود
قبض ارواح ایشان نماید و از آسمان هفتم ملکی چند بر زمین آیند با ظرفها از یاقوت و زمرد مملو از آب حیات و با خود
بیاورند حله‌های بهشت و بوهای خوش بهشت و آن بدنهای مطهر را بآن آبها بشویند و بآن حله‌ها کفن کنند و بآن طیبها حنوط
کنند و صفوف ملائکه بر ایشان نماز کنند پس حق تعالی گروهی را برانگیزد که کافران ایشان را نشناسند و در آن خونها بگفتار
و کردار و نیت خاطر شریک نشده باشند تا بدنهای محترم را دفن کنند و علامتی برای قبر سید شهدا در آن صحرا نصب کنند که نشانه
باشند برای اهل حق و سبب باشد برای رستگاری مومنان و در هر شبانه روز صد هزار ملک از هر آسمان فرود آیند و بر دور آن احاطه
نمایند و صلوات فرستند بر او و خدا را تنزیه کنند نزد او و طلب آمرزش کنند برای زیارت کنندگان او و بنویسند نامهای آنها را
که بزیارت او می‌آیند از امت تو برای تقرب جستن بسوی خدا و بسوی تو و نامهای پدران ایشان و قبیله‌ها و شهرهای ایشان را
و گروهی که از آنها که بر ایشان واجب گردیده است سخط و لعنت خدا سعی خواهند کرد که محو کنند نشان آن قبر مطهر را و برطرف
کنند علامت آن ضریح منور را و خدا نخواهد گذاشت و هر روز آن علامت بلندتر خواهد گردید زینب گفت که چون پدرم امیرالمؤمنین را
ضربت زدند من این حدیث را بخدمت او عرض کردم فرمود که ام ایمن راست گفته است و گویا می‌بینم که تو و سایر زنان
اهل بیت مرا در این شهر بمذلت و خواری اسیر کنند و ترسید که مردم شما را بربایند پس در آن وقت صبر کنید که سوگند یاد میکنم بآن
خداوندی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که در آن وقت بر روی زمین دوستی بغیر شما و محبان و شیعیان شما نخواهد بود
و در وقتی که حضرت رسالت این خبر را بما نقل کرد ما را خبر داد که شیطان در آن روز از روی شادی پرواز خواهد کرد با شیاطین و اعوان

خوار در دور زمین خواهد گردید و با اعوان خود خواهد گفت که ای گروه شیاطین آنچه میخواستیم از فرزندان آدم بعمل آوردیم
و در هلاک ایشان بنهایت رسیدیم و ایشان را بجهنم رسانیدیم و از ایشان نجات نیابد مگر کسی که دست بدامان ولایت
و متابعت اهل بیت رسالت پس مشغول شوید بتشکیک مردم در حق ایشان و تحریص مردم بر عداوت ایشان و عداوت
زده باشند
دوستان ایشان تا کفر و ضلالت خلق محکم گردد و هیچ کسی از ایشان نجات نیابد و این حدیث شریف اگرچه سابقا مذکور شد
بود در این مقام بمناسبت بعضی از آن ایراد شد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه را شهید کردند
آن کافران اراده کردند که اسب بر بدن مبارک حضرت بتازند و چون این خبر باهل بیت رسالت رسید و اندوه و مصیبت ایشان
مضاعف گردید پس فضه خادمه فاطمه زهرا صلوات الله علیها بنزد زینب خاتون آمد و گفت ای خاتون من چون سفینه آزاد
کرده حضرت رسول صلی الله علیه و آله کشتی او در دریا شکست و بجزیره افتاد و در آن جزیره شیر را دید و بآن شیر گفت منم سفینه
بعهم
آزاد کرده رسول خدا شیر چون نام آنحضرت را شنید همهمه کرد و از پیش او روانه شد و او را براه رسانید و در این ناحیه ما شیری
هست مرا رخصت ده که بروم و آن شیر را خبر کنم که این کافران چنین اراده کرده اند زینب خاتون او را مرخص گردانید
و چون فضه بنزدیک شیر رسید گفت ای ابو الحارث شیر سر برداشت فضه گفت میدانی که فردا میخواهند که با جسد مطهر امام حسین
علیه السلام چکنند میخواهند که بدن شریف او را پامال سم اسبان کنند چون شیر این سخن را شنید رفت بجنگلگاه و دست خود را
بر روی جسد محترم گذاشت چون روز دیگر صبح آن بدبختان روسیاه با آن عزیمت متوجه جنگلگاه شدند و آن حالت را مشاهده کردند
آنحضرت ما
عمر سعد گفت این فتنه ایست افشا مکنید و راه لشکر را گردانید و از آن عزیمت برگشت و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند
که چون اهل بیت رسالت بنزدیک کوفه رسیدند بیشتر زنان اهل کوفه بنظاره بیرون آمدند پس زنی از زنان اهل کوفه پرسید که شما
از کدام اسیرانید گفتند ما ایم اسیران آل محمد زن چون ایشان را شناخت بسرعت از بام خانه بزیر آمد و آنچه در خانه داشت از
چادر و مقنعه بر ایشان آورد که خود را بآنها پوشیدند و چون داخل کوفه شدند و اهل کوفه حضرت امام زین العابدین را دیدند
که بسیار رنجور و نحیف است و دست مبارکش را در گردن غل کرده اند و مخدرات عصمت را استار بر شتران برهنه سوار کرده اند صدا بنوحه و
شیون و گریه بلند کردند و حضرت باواز ضعیف گفت که شما بر ما نوحه و گریه میکنید پس کی ما را کشته است بشیر بن خزیم اسدی گفت
در آن وقت زینب خاتون دختر امیر المومنین اشاره کرد بسوی مردم که خاموش شوید و با آن شدت و اضطراب چنان میگفت که گویا
از زبان امیر المومنین

از زبان امیر المومنین سخن میگوید پس بعد از ادای محامد الهی و درود حضرت رسالت پناهی صلوات بر اهل بیت اخیار
و عترت اطهار گفت اما بعد ای اهل کوفه و ای اهل غدر و مکر و حیله آیا شما بر ما گریه میکنید هنوز آب دیده ما از جور شما نه ایستاده
و ناله ما از ستم شما ساکن نگردیده مثل شما مثل آن زنیست که رشته خود را محکم می تابید و باز میگشود پیوسته ایمان خود را گسستید
و بلغز خود را بر کشیده نیست در میان شما مگر دعوای بی اصل و سخن باطل و تملق کنیزان و عیب جوئی دشمنان و نیستید مگر مانند
گیاهی که در مزبله روید یا نقره که بر او ایشان قبری گچ کرده باشند و بد توشه برای خود باخرت فرستادید و خود را مخلد در جهنم گردانیدید
آیا شما بر ما گریه و ناله میکنید خود ما را کشته اید و بر ما میگریید بلی والله باید که بسیار بگریید و کم خنده کنید و عیب و عار ابدی بر خود خریدید
و لوث این عار را بهیچ آبی از جامه شما زایل نخواهد شد و بهیچ چیز تدارک نمیتوانید کرد کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران و سید
جوانان بهشت را که کشتید که ملاذ برگزیده کار شما و رفع کننده حجت شما بود در هر نازله باد پناه میبرید و دین و شریعت
خود را از او می آموختید لعنت بر شما که بد گناهی کردید و خود را از رحمت خدا ناامید گردانیدید و زیان فاحش کردید و مستحق عذاب
الهی گردیدید و مذلت و مسکنت برای خود خریدید بریده باد دستهای شما وای بر شما ای اهل کوفه چه جگر گوشه را از حضرت
رسالت پاره پاره کردید و چه پردگیان از مخدرات حجرات او را بی ستر کردید و چه خونها از فرزندان برگزیده او ریختند
و چه حرمتها از او ضایع کردید کاری قبیح و رسوائی چند کردید که آسمان و زمین را فرو گرفت آیا متعجب گردیدید که از آسمان
خون بارید آنچه در آخرت بر شما ظاهر خواهد گردید از آثار این اعمال عظیم تر خواهد بود و یاری کرده نخواهید شد بمهلت خدا
مغرور مشوید که او بجا آوردن معاقبه عاصیان مبادرت نمینماید و نمی ترسد که هنگام انتقام او بگذرد و پروردگار شما در کمین
گناه کنندگان است راوی گفت بخدا سوگند که مردم را از سخنان آن جگرگوشه فاطمه زهرا حیرتی روداد و بر حالی حیف
میگریستند و دستها را بدندان میگزیدند و مرد پیری در پهلوی من ایستاده بود چندان گریست که ریش او تر شد
و میگفت پدر و مادرم فدای شما باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و زنان شما بهترین زنانند
و اولاد شما بهترین اولادانند هرگز خوار نمیشوید و مغلوب نمیگردید و نزد کسی شما را کسی سلب نمیتواند کرد پس حضرت
امام زین العابدین علیه السلام فرمود که ای عمه بس است و بحمد الله که عاقل و کامل و دانائی و میدانی که بعد از مصیبت جزع
کردن سود نمی بخشد و از حضرت موسی کاظم علیه السلام منقولست که بعد از آن فاطمه دختر سید الشهدا این خطبه خواند

گفت

وحجت خدا را بر ایشان تمام کرد حمد میکنم خدا را عدد ریگ و احصا سنگریزه‌ها از عرش تا تحت الثری و ایمان باو داریم و توکل بر او مینماییم
و گواهی میدهیم بوحدانیت خدا و بآنکه محمد المصطفی صلی الله علیه و آله بنده و رسول اوست و گواهی میدهیم که فرزندان گرامی او در کنار فرات بی جرم
و تقصیر شهید شدند خداوندا پناه میبرم بتو از آنکه بر تو افترا ببندم و از آنکه گویم بر تو خلاف آنچه فرستادی بر پیغمبر خود از عهدها که برای
وصی خود گرفت از مردم و امت او غصب حق او کردند و او را بیگناه شهید کردند چنانچه دیروز فرزند دیگر او را شهید کردند و او را بقتل آوردند
در خانه خدا در حضور گروهی از مسلمانان خاک بر سر ایشان که دفع ظلم از او نکردند در حیات او و نه در هنگام وفات او تا آنکه او را
بردی بنزد خود پاک و پاکیزه و پسندیده با مناقب معروفه و مذاهب مشهوره و او را مانع نشد در راه رضای تو ملامت کننده و تعییر
سرزنش کننده و بردی دکار او را در کودکی بسوی اسلام هدایت کردی و در بزرگی عاقبت او را نیکو گردانیدی و اطوار او را پسندیده
و پیوسته خیرخواه تو و رسول تو بود تا آنکه جان او بنزد تو آمد تارک دنیا بود و حریص بر آن نبود و راغب در آخرت بود و جهاد کننده بود
در راه تو پسندیدی او را و هدایت نمودی براه راست اما بعد ای اهل کوفه و اهل مکر و غدر و تکبر و حیله حق تعالی ما اهل بیت رسالت را
بشما مبتلا گردانید و شما را بما محنتی ساخته و ابتلای ما را نعمت گردانید و علم خود را بما داده و فهم معارف را بما عطا کرده
و مائیم صندوق علم خدا و مخزن حکمت خدا در زمین بر جمیع عباد و بلاد گرامی داشته است ما را بکرامت خود و تفضیل داده است
ما را به برکت پیغمبر خود بر بسیاری از مخلوقات تفضیل بسیار ظاهر پس شما تکذیب ما کردید ما را و ما را کافر شمردید و
قتال ما را حلال دانستید و اموال ما را غارت کردید و ما را اسیر کردید مانند اولاد ترک و کابل چنانچه دیروز جد ما را
کشتید و پیوسته خون ما اهل بیت از شمشیرهای شما میچکید برای کینهای دیرینه و دیدهای و دلهای شما شاد شد بکشتن ما و بزودی
بجزای خود خواهید رسید و خدا میان ما و شما حکم خواهد کرد و شاد مباشید بآنچه ریختید از خونهای ما و یافته‌اید از مالهای ما زیرا که
اینها موجب سعادت ماست و برای خیر ما خدا مقرر گردانیده است اینها مصایبی که وارد بر شما شد منتظر باشید لعنت و عذاب
خدا را که بزودی بشما میرسد و عذابهای پیاپی از آسمان بر شما نازل میشود و شما را مستاصل خواهد کرد و بکردار شما و شمشیرهای
شما را بر روی یکدیگر برهنه خواهد کرد در دنیا و در عقبی بعذاب الیم حق تعالی معذب خواهید شد بآنچه بر ما ستم کردید چنانچه
حق تعالی میفرماید الا لعنة الله علی الظالمین وای بر شما مگر نمیدانید که بچه دستها نیزه بر ما زدید و چه گروهها از شما بقتال ما
آمدید و بچه پاها بطلب محاربه روان شدید و دلهای شما سنگین شد و جگرهای شما غلیظ شد و مهر شد و قسوت بر دلهای
شما زده شد

شما زده شد و چشم و گوش شما از حق بسته شد و شیطان اعمال قبیحه را در نظر شما زینت داده و پرده
ضلالت در پیش دیده بصیرت شما کشید و راه هدایت را بر شما مسدود گردانید هلاک شوید ای
اهل کوفه خونهای حضرت رسالت از شما طلب دارد و چه خیانتها با آنحضرت نزد شما دارد دیگر که با جدم علی بن
ابی طالب و فرزندان حضرت رسول صلی الله علیه و آله کردید و ایشان را بقتل آوردید و فخر کننده در میان شما فخر کرد
که ما کشتیم علی و فرزندان علی را بشمشیرهای هندی و زنان ایشان را اسیر کردیم ای گوینده خاک و خاشاک
در دهان تو باد فخر میکنی بکشتن گروهی که خدا ایشان را ثنا گفته از هر شک و گناه پاک و مطهر گردانیده
و هرکس بیدلان خدا بمیرد در کردهای خود نظر نما و بر عاقبت حال خود گریه کن حسد بردید بر بزرگی و جلالت
ما و تاب نیاوردید رفعت و مکرمت ما را و اینها فضل خداست بهر که میخواهد عطا میکند و کسی را که خدا نوری نداده
در دنیا و آخرت نوری ندارد پس از سخنان جانسوز آن فرزند سید شهدا آن جگر سوخته مبتلا خروش از
حاضران برآورد و در و دیوار بگریه در آمدند و گفتند بس است ای دختر پاکان و معصومان که دلهای ما را سوختی
و آتش حسرت در کانون سینهای ما افروختی و دلهای ما را کباب و دیدهای ما را گریان کردی پس ام کلثوم دختر دیگر آنحضرت
سید شهدا صدا بگریه بلند کرد و از میان هودج محترم ندا کرد حاضران را که ای اهل کوفه بد حال شما و ناخوش باد روهای شما
بچه سبب برادرم حسین را خواندید و یاری نکردید و او را بقتل آوردید و اموال او را غارت کردید و بردگیان حرم او را
و او را اسیر کردید وای بر شما مگر نمیدانید که چه کار کردید و چه گناه و وزر بر پشت خود بار کردید و چه خونهای محترم ریختید و چه
دختران مکرم را نالان کردید و مال چه جماعت را بغارت بردید کشتید بهترین خلق را بعد از حضرت رسالت
و رحم از دلهای شما کنده شد بدرستی که گروه دوستان خدا همیشه غالبند و اعوان و یاوران شیطان زیانکارانند
پس شعر چند در مرثیه سید شهدا انشا نمود و اهل کوفه خروش و واویلاه و واحسرتاه برآوردند و صدای ناله و زاری و گریه و آوای
و نوحه و خروش بفلک سیه پوش رسانیدند و زنان ایشان موها بر سر پریشان کردند و خاک حسرت بر فرق خود
ریختند و روها خود را خراشیدند و طپانچه بر رخسار خود میزدند و واویلاه و واثبوراه میگفتند و چنین شد که دیده
روزگار هرگز چنان ماتمی ندیده بود پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام اشاره کرد بسوی مردم ساکت شوید

ولعنت بر رویهای شما

و بپا ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و درود بسیار از حضرت رسالت و اهل بیت کرام آنحضرت فرستاد
پس فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد بداند که منم علی بن الحسین ابن علی بن ابی طالب منم
پسر آنکه او را بی تقصیر و بی جرم در کنار فرات ذبح کردند منم پسر آنکه هتک حرمت او نمودند و مالش بغارت بردند
و عیالش را اسیر کردند منم فرزند آنکه او را در راه خدا سر بریدند و همین فخر مرا بس است ایها الناس سوگند میدهم
شما را بخدا که آیا میدانید که نامها به پدر من نوشتید و او را فریب دادید و عهدها و پیمانها با او نوشتید و با او بیعت کردید
و در آخر کار او را کارزار کردید و دشمن را بر او مسلط گردانیدید پس لعنت بر شما باد با نیم رای خود با حضرت فرستادید و بد
رای برای خود پسندیدید بکدام دیده نظر بر روی حضرت رسالت خواهید کرد در روزی که بشما گوید که عترت مرا کشتید و هتک
حرمت من کردید و شما از امت من نیستید پس آواز صدای گریه از هر جانب بلند شد و بیکدیگر میگفتند که هلاک شده اید و
نمیدانید چون صدا و فغان حاضران کم شد حضرت فرمود که خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول کند و حفظ نماید وصیت
مرا در حق خدا و رسول او و اهل بیت او زیرا که او ما را در تبلیغ رسالت تاسی بحضرت لازم است چون حاضران این سخن
را شنیدند همه فریاد برآوردند که یا ابن رسول الله ما همه سخن ترا میشنویم و اطاعت تو مینمائیم و حرمت ترا میشناسیم
و خواهان خدمت تو هستیم هر چه میخواهی بفرما که فرمان بردار توایم و هر که با تو جنگ کند با او جنگ میکنیم و هر که با تو صلح
کند با او صلح میکنیم و طلب خونهای تو از ستمکاران تو میکنیم حضرت فرمود که هیهات هیهات ای غداران و مکاران دیگر
ما بازی شما نمیخوریم و دروغهای شما را باور نمیکنیم میخواهید با من نیز چنان کنید که با پدرانم کردید نه بحق خداوند آسمانها
و داد که اعتماد بر گفتار شما نمینمایم چگونه باور کنم دروغهای بی فروغ شما را هنوز جراحت دلهای ما مندمل نشده است
و پدرم و اهل بیت او دیروز بمکر شما کشته شدند و هنوز فراموش نکرده ام مصیبت حضرت رسول و مصیبت پدر
و برادران و خویشان خود را و تا حال تلخی آن مصیبتها در کام منست و آتش آن محنتها در سینه ام
مشتعل است با شما سر بسر راضیم که نه از ما باشید و نه بر ما پس این شعر چند در مرثیه امام مظلوم و بیان
شقاوت و کفر و شناعت و عذاب قاتلان آنحضرت خواند و ساکت شد و در بعضی از کتب معتبره از
مسلم گچ کار روایت کرده است که گفت روزی مرا پسر زیاد برای مرمت دار الاماره کوفه طلبید و من مشغول
گچ کاری شدم

گچ کاری شدم ناگاه صدای شیون بسیار از اطراف کوفه شنیدم از خادمی که نزد من ایستاده بود پرسیدم که این صداها چیست
گفت کسی بر یزید خروج کرده بود و لشکر ابن زیاد بر جنگ او رفته بودند امروز سر او را داخل شهر میکنند پرسیدم که آن کیست
بود گفت حسین بن علی من از ترس خادم سخنی نتوانستم کرد و چون بیرون رفت طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک
بود که کور شوم و دست خود را شستم و از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند
و انتظار میکشند که اسیران و سرها را بیاورند ناگاه دیدم که نزدیک بچهل کجاوه محمل پیدا شد گفتند حرم محترم حضرت
سید شهدا و فرزندان فاطمه زهرا در این محملها اند ناگاه دیدم حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه بر شتر برهنه سوار است
و علیل و رنجور است و مجروح است خون از بدن مبارکش میریزد و میگرید و از روی حزن و اندوه شعری چند میخواند با این
مضمون ای بدترین امتها خدا خیر ندهد شما را که رعایت جد ما در حق ما نکردید در روز قیامت که ما و شما نزد او حاضر شویم
چه جواب خواهید گفت او را و ما را بر شتران برهنه سوار کرده اید و مانند اسیران میبرید گویا که ما هرگز چکاری در دین شما نیامده ایم
و ما را دشنام میگوئید و دست بر هم میزنید و بکشتن ما شادی میکنید وای بر شما مگر نمیدانید که رسول خدا و سید انبیا جد منست
از واقعه کربلا اندوهی در دل گذاشت که هرگز تسکین نمییابد و اهل کوفه با اطفال و کودکان اهل بیت ترحم میکردند و خرما
و نان و جوز میدادند پس ام کلثوم رضی الله عنها زجر کرد ایشان را که ای اهل کوفه تصدق بر ما اهل بیت رسالت حرام است
و آنها را از دست و دهان کودکان میگرفت و بر زمین می انداخت و زنان اهل کوفه از مشاهده احوال آن مقربان حضرت
ذو الجلال میگریستند ام کلثوم چون صدای گریه این زنان را شنید از میان محمل صدا زد که ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند
و زنان شما بر ما میگریند خدا در روز قیامت در میان ما و شما حکم کند درین حال صدای شیون برخاست ناگاه دیدم
که سرهای شهیدان را که بر نیزه ها کرده بودند پیدا شدند و در میان آنها سری بود در نهایت حسن و صفا و نور و ضیا و شبیه ترین
خلق برسول خدا و مانند ماه تابان میدرخشید و اثر خضاب از لحیه مبارکش ظاهر بود زینب خاتون را نظر بر سر آن
سرور افتاد سر خود را بر چوب محمل زد که خون بر زمین ریخت و فریاد برآورد که ای ماه فلک امامت که بجور تیره دلان منخسف
گردیده ای خورشید سپهر خلافت که بگردش روزگار رخ در افق غروب از ما پوشیده ای برادر مهربان فاطمه یتیم خود را
و بطلب دلداری نیز ای برادر بزرگوار از فرزند ماتم زده رنجورتر از خود علی بن الحسین خبر بگیر که بدنش از جور دشمنان مجروح است

و دستی از ستم و بنان مجروح ساخت از شجاعان جانسوز خود دیده زهرا البتول حسرت از شربت بشر با زمانه کشید
و از اشک خونین خاطر آن رخساره زمینی گلگون شد و از دود آه دل سوختگان هوا تیره گردید و شیخ ابن نما
و دیگران روایت کرده اند که عمر بن سعد لعین سر مقدس سید شهدا را بخولی اصبحی ملعون داد که به نزد ابن زیاد فرستاد
و چون خولی در شب رسید در هنگامی که در قصر را والی زنانه بسته بودند سر آن سرور را بخانه خود برد آن ملعون
دو زن داشت یکی از بنی اسد و دیگری از بنی حضرم پس آن سر مطهر را در خانه پنهان نمود و به نزدیک زن حضرمیه خوابید
آن زن از وی پرسید که از کجا آمده و چه آورده گفت سر حسین را آورده‌ام آن زن گفت وای بر تو سر فرزند حضرت رسالت را باین
خانه آورده بخدا سوگند که دیگر سر من ببالین تو نخواهد رسید پس برخاسته بیرون آمد ناگاه چشمش بر نوری عظیم
افتاد که از یکی از حجره ها ساطع بود و بسوی آسمان بالا میرفت چون در آن حجره در آمد دید که آن نور از سر منور آن سرور
ساطع است و ملائکه بصورت مرغان سفید بر گرد آن سر برآمده اند پس روز دیگر ابن زیاد لعین در قصر الاماره نشست و مردم
کوفه را بار عام داد و سر مبارک سید شهدا را در طبق گذاشتند و بنزد آن ملعون ولد الزنا حاضر کردند و پردگیان سرادق
عصمت و فرزندان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بر روش اسیران بمجلس آن لعین در آوردند و بروایت حضرت امام
زین العابدین علیه السلام سنان بن انس علیه اللعنه سر مبارک آنحضرت را بمجلس آن لعین در آورد و شعری چند باین مضمون
میخواند که پر کن رکاب مرا از طلا و نقره که پادشاه بزرگواری را کشته‌ام و کسی را کشته‌ام که بحسب و نسب از همه کس بهتر بود
و پدر و مادرش از همه کس نیکوتر بودند ابن زیاد لعین در خشم شد و گفت هرگاه تو میدانی که او چنین است چرا او را میکشتی و حکم
کرد که آن لعین را بقتل آوردند پس چون سر آن سرور را نزدیک آن بدگهر گذاشتند تبسم کرد و اظهار فرح و شادی نمود
و چوبی در دست داشت بر لب و دندان سید شهدا میزد و میگفت چه بسیار خوشی دندان بوده است در این حال زید بن
ارقم گفت ای پسر زیاد این چوب را از این دندان عالیشان بردار که من مکرر دیده‌ام که حضرت رسالت این موضع را میبوسید
و میمکید پس بگریه بلند گردید و آن ولد الزنا گفت ای دشمن خدا گریه میکنی که خدا بما فتح داده است اگر نه آن بود که پیر شده و خرافت ترا
دریافته است ترا گردن میزدم زید گفت دیدم روزی حضرت رسالت صلعم را که برادر او حسن را بر ران راست خود نشانده بود و او را هر آینه ترا
بر ران چپ نشانیده بود و دست بر سر ایشان گذاشت و گفت خداوندا ایشانرا بتو میسپارم و بشایسته مؤمنان تو ای
پسر زیاد

پسر زیاد تو چگونه مخالفت کردی امانت حضرت رسالت را پس گریان از مجلس آن لعین گریان بیرون آمد و گفت
لعنت بر شما ای اهل کوفه که فرزند فاطمه را کشتید و فرزند مرجانه را بر خود امیر کردید که نیکان شما را بقتل آورد و بدان
شما را به بندگی بگیرد پس چون نظر آن ملعون بر زینب خاتون افتاد که بر کناری نشسته و کنیزان او بر دور او احاطه کرده اند
پرسید که این زن کیست یکی از کنیزان او گفت این زینب دختر رسول خدا است آن حرامزاده گفت حمد میکنم خداوندی را که شما را رسوا
کرد و دروغ شما را ظاهر گردانید زینب گفت حمد میکنم خداوندی را که ما را گرامی داشت بمحمد صلی الله علیه و آله پیغمبر خود و پاک گردانید ما را
از رجس و شک گناه پاک گردانیدنی و رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر فاجر و آن ما نیستیم دیگرانند پس ابن زیاد گفت دیدی
خدا چه کرد با برادر تو و اهل بیت تو زینب گفت ندیدم مگر نیکی ایشانرا بسعادت شهادت فایز گردانید و زود باشد که خدا میان تو و ایشان
جمع خواهد کرد و ایشان با تو مخاصمه خواهند کرد و در آنوقت ترا معلوم خواهد شد که غلبه از برای کیست آن ملعون چون از این سخن
در خشم شد و حکم کرد بقتل او آن عمرو بن حریث گفت بر گفته زنان ماتم زده مواخذه معقول نیست پس پسر زیاد گفت خدا
ما را ظفر داد بر برادر تو و متمردان اهلبیت تو و سینهٔ ما را از ایشان شفا داد زینب خاتون گفت بزرگ ما را کشتی
و اصل و فرع اهل بیت رسالت را برانداختی اگر شفای سینهٔ تو باین حاصل شده است بد شفایی است برای تو و بروایت دیگر
ام کلثوم رضی الله عنها گفت ای پسر زیاد اگر دیده ات روشن شد بکشتن حسین دیده جدش بدیدن او بسیار روشن میشد و او را
میبوسید و لبهای او را میمکید و او را بر دوش خود سوار میکرد تهیه کن جواب جد او را در آخرت پس آن لعین متوجه حضرت
حضرت امام زین العابدین علیه السلام شد و پرسید که این کیست گفتند علی بن الحسین است گفت شنیدم که خدا کشت علی بن الحسین را
حضرت فرمود که مرا برادری بود علی نام داشت او را مردم ستم کشتند پسر زیاد گفت بلکه او را خدا کشت حضرت فرمود که جانها
همه را خدا قبض میکند در وقت خواب و در هنگام وفات پسر زیاد گفت که تو جرأت میکنی بر جواب من ببرید او را گردن
بزنید چون زینب حرف قتل آنحضرت را شنید و مضطرب شد بر سینه دست زد با آنحضرت چسبید و گفت بخدا سوگند که از او جدا نمیشوم
اگر او را میکشی مرا نیز با او بکش حضرت فرمود که ای عمه تو مرا با او بگذار و گفت ای پسر زیاد مرا بکشتن تهدید میکنی مگر نمیدانی
که کشته شدن در راه خدا عادت ماست و شهادت در اعلای دین کرامت ماست پس آن ملعون امر کرد که ایشانرا
بخانه بردند که در پهلوی مسجد بود و در آنجا حبس کردند و زینب خاتون گفت که در آن ایام یک زن از زنان کوفه بنزد ما نیامد

وچنین اسیر بودیم کنیزان ما بدیدن ما ماتم آمدند و برقع در مجلس از عمر پسر امام زین العابدین روایت کرده است که گفت چون بودیم
حسین مظلوم را شهید کردند زنان بنی هاشم در ماتم آنحضرت جامهای سیاه و پلاس پوشیدند و از سرما و گرما پروا نمیکردند و
حضرت امام زین العابدین علیه السلام طعام ماتم برای ایشان مهیا ساخت و سید احمد ابن ابی طالب و دیگران روایت کرده اند
که پسر زیاد عمر بن سعد را طلبید و گفت نامه که من بتو نوشته بودم که در قتل حسین بعمر بده عمر گفت نامه گم شد ابن زیاد گفت البته
باید که نامه را بیاوری میخواهی که عذر در دست داشته باشی برای رفع تشنیع مردم عمر گفت من ترا نصیحت کردم که متعرض قتل
او مشو از من نشنیدی و آن مختصی خیر تو بود عثمان پسر دیگر زیاد گفت راست میگوید من دوست میداشتم که حسین کشته نمیشد و ما
همیشه ذلیل مردم بودیم عمر لعین گفت بخدا سوگند که کسی از من بدتر کار نکرده است اطاعت پسر زیاد کردم و خدا را خصم خود کردم
و قطع رحم کردم و نمیدانم که آخر کار من چه خواهد بود پس پسر زیاد بمسجد رفت و بر منبر برآمد و گفت الحمد لله که خدا حق و اهل حق
غالب کرد امیر یزید و شیعیان او را یاری کرد و کذاب پسر کذاب را کشت در این حال عبدالله بن عفیف ازدی که از شیعیان امیر
المؤمنین بود و یک دیده اش در جنگ جمل و دیده دیگرش در جنگ صفین ضایع شده بود و پیوسته در مسجد مشغول عبادت
بود برخاست و گفت ای پسر مرجانه کذاب پسر کذاب تویی و پدر تو و آن کسیکه ترا والی کرده است و پدر او ای دشمن خدا
فرزندان پیغمبران را میکشید و بر منابر مسلمانان بالا میروید و این سخنان میگوئید پسر زیاد در غضب شد و گفت کی بود که
این سخن گفت ابن عفیف گفت من بودم ای دشمن خدا تو میکشی ذریت طاهره حضرت رسالت را که خدا آیه تطهیر در شان ا
ایشان فرستاده است و دعوی مسلمانی میکنی وا غوثاه کجایند اولاد مهاجر و انصار که انتقام بکشند از طاغی لعین پسر
لعین یزید پلید که حضرت رسالت پیکر او و پدرش را لعنت میکرده پس آتش غضب آن لعین مشتعل شد و رگهای گردنش پسر لعین
بر شد و گفت بیاورید او را بنزدیک من پس جلادان از هر طرف دویدند و او را گرفتند پسر عمان که از قبیله ازد بودند او را
از دست جلادان گرفتند از در مسجد بیرون بردند و بخانه او رسانیدند ابن زیاد گفت بروید این کور را بیاورید چون این خبر بقبیله
ازد رسید بعضی جمع اجتماع کردند و سایر قبایل یمن نیز جمع شدند چون این خبر به پسر زیاد رسید قبایل مضر را جمع کرد و با محمد بن
اشعث لعین بجنگ ایشان فرستاد و محاربه صعبی در میان این دو گروه اتفاق افتاد تا آنکه بسیار از عرب از هر دو طرف
کشته شدند و اصحاب پسر زیاد غلبه کردند و بدر خانه ابن عفیف رسیدند و در را شکستند و بخانه درآمدند دختر ابن عفیف آن

بر ضعیفی

بر ضعیفی را خبر کرد که مخالفان آمدند گفت باکی نیست شمشیر مرا بمن برسان چون شمشیر را باو داد رجز میخواند و
شمشیر را حرکت میداد و ایشان را از خود دور میکرد و دختر نیک اختر سعی میگفت کاشکی من مرد بودم و امروز پیش
ما جرا با قاتلان فرزندان رسول عترت پیغمبران تو محاربه میکردم و آن کافران از هر جانب که قصد او میکردند دختر او را
خبر میکرد که از فلان جانب آمدند و او از آنجا شمشیر حرکت میداد و ایشان را دور میکرد تا آنکه بسیار شدند و از همه جانب
با او احاطه کردند دختر سعی فریاد کرد که واویلاه دشمنان پدر مرا احاطه کردند و یاوری نیست که دفع ایشان از او نماید
و آن کور نابینا شمشیر میگردانید و رجز میخواند و آن نامردان را عاجز کرده بود تا آنکه بر دور دست یافتند و او را بنزد
پسر زیاد بردند چون نظر شقی بر او افتاد گفت الحمد لله که خدا ترا ذلیل کرد ابن عفیف گفت ای دشمن خدا بچه چیز مرا ذلیل
کرد بخدا سوگند که اگر چشم میداشتم کار را بر تو تنگ میکردم ابن زیاد گفت چه میگوئی در حق عثمان ابن عفیف گفت
ای ولد الزنا ای غلام بنی علاج و ای پسر مرجانه زانیه ترا با عثمان چه کار اگر نیکی بود یا باطل خدا میان او و کشندگان
او حکم خواهد کرد و لیکن از من سوال کن از خود و پدرت و یزید تا ترا بحسب و نسب تو و او خبر دهم پسر زیاد گفت
هیچ سوال از تو نمیکنم تا شربت مرگ را بچشی ابن عفیف گفت الحمد لله رب العالمین من پیوسته از پروردگار خود
سوال میکردم پیش از آنکه تو از مادر متولد شوی که خدا شهادت روزی کند و دعا میکردم که شهادت من بر دست
ملعون ترین خلق باشد و دشمن ترین ایشان نزد خدا و چون نابینا شدم از شهادت ناامید گردیدم و الحال بحمدالله
خدا بعد از ناامیدی مرا شهادت روزی کرد و دعای قدیم مرا مستجاب گردانید پسر زیاد که حکم کرد آن بیچاره را گردن
زدند و بر دار کشیدند و روز دیگر حکم کرد که سر مطهر نور دیده خیر البشر را بر سر نیزه کردند و در بازارها و محلات کوفه گردا
نیدند و از زید بن ارقم روایت کرده اند که گفت من در غرفه خانه خود نشسته بودم ناگاه صدای هجوم عام بگوشم رسید
چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها بر نیزها کرده اند و یک سر در میان آنها مانند آفتاب میدرخشید و نور از آن
ساطع گردیده و چون نزدیک غرفه من رسیدند غرفه از شعاع آن سر منور شد و دیدم که لبهای او حرکت میکرد چون گوش دادم
سوره کهف تلاوت میفرمود و باین آیه رسیده بود اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحَابَ الْکَهْفِ وَالرَّقِیمِ کَانُوا مِنْ آیا
تِنَا عَجَبًا پس موهای بدنم راست ایستاد چون نیک نگریستم شناختم که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام است

گفتم ای فرزند رسول خدا امر تو از امر اصحاب کهف و رقیم عجب تر است و بروایت دیگر چون سر آنحضرت را در صیارف کوفه در نیزه کردند
شروع باواز بلند بخواندن سوره کهف و تا این آیه را خواند انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی و دیدن این
معجزه برای هدایت ایشان سود نبخشید بلکه موجب مزید ضلالت ایشان شد و بروایت دیگر چون سر مقدس آن بزرگوار در کوفه
بر درخت آویختند این آیه را خواند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون چه زود باشد که بدانند آنها که ستم
کردند که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود و بروایت سابقه پس ابن زیاد لعین فتح نامها باطراف بلاد نوشت و فرستاد
و حقیقت حال را به یزید پلید نوشت که آنچه در باب بقیه اهل بیت رسالت حکم کند عمل آورد و نامه در باب عمرو بن سعید
امیر مدینه نوشت چون خبر بان ملعون رسید حکم کرد که در مدینه ندا کنند که حسین کشته شد پس شیون از خانهای بنی هاشم
و سایر بیوت مدینه بلند شد که هرگز در مدینه چنین ماتمی نشده بود پس آن ملعون بر منبر آمد و گفت این ناله و شیونها
بعوض شیونهاست که بر قتل عثمان از خانه بنی امیه بلند شد پس برای مصلحت گفت میخواستم که سر او در بدنش می بود
و با ما دشنام میداد و ما او را مدح میکردیم اما چکنیم با کسی که شمشیر بروی ما بکشد و اراده قتل نماید بغیر آنکه او را بکشیم
چه چاره توان کرد پس عبدالله بن سایب برخاست و گفت اگر فاطمه زنده می بود و سر حسین را میدید چه میکرد عمرو گفت ما سزاوارتریم
بفاطمه از تو پدر او عم ماست و شوهر او برادر ماست و فرزند او فرزند ماست که فاطمه زنده می بود چشمش میگریست
و جگرش میسوخت و کشنده او را ملامت نمیکرد پس یکی از آزاد کردهای عبدالله بن جعفر بنزد او رفت و خبر شهادت
فرزندان او را باو گفت عبدالله رضی الله عنه بزبان شکیبائی و رضا گفت انا لله و انا الیه راجعون ابو السلاسل آزاد
کرده او گفت که از حسین بن علی بما رسید عبدالله نعلین خود را بر او زد گفت ای فرزند کنیز گندیده نسبت بامام حسین چنین
میگوئی بخدا سوگند که من آرزو داشتم که خود در خدمت او کشته شوم و بسهای خود خوشنودم که اگر خود فوت شدم در راه او کشته
شوم و از این سعادت محروم شدم بحمدالله فرزندان من در رکاب او بسعادت شهادت رسیدند پس ام لقمان دختر عقیل
بن ابی طالب با خواهران خود صدا بنوحه و زاری بلند کردند و بر سید شهدا و شهیدان دیگر میگریستند و مرثیها میخواندند و فریاد
زینب دختر عقیل گیسوهای خود را پریشان کرد و خوناب اشک از دیده روان کرد و میگفت ای کافران چه جواب خواهید گفت در جواب
سید انبیا در وقتی که از شما پرسد که چه کردید با عترت برگزیده من بعد از من و بچه جهت ایشان را کشتید و اسیر کردید

ایا ابن جلا

ایا ابن جلا جز این نیکهای سی ناگاه در میان هوا مرثیها شنیدند که کسی میخواند بر آن امام مظلوم و او را نمیدیدند
و چند شب شد از هر طرف اشعار و مراثی بسیار بر آن اخیار و شهید تیغ اشرار از جنیان میشنیدند و اما یزید پلید
چون مضمون نامه ابن زیاد مطلع شد نامه بان لعین نوشت که سرها را با اسیران بشام بفرست چون نامه آن بدترین
اشقیا بان ولد الزنا رسید محفر بن ثعلبه را و بروایت دیگر زجر بن قیس را طلبید و سرهای شهدا را باو داد و ابو برده
بن عوف و طارق بن ابی ظبیان با گروهی از ملاعین اهل کوفه همراه او کرد و سرها را با اسیران بجانب شام
روان کرد و بعد از چند روز تهیه سفر محنت اثر اهل بیت حضرت خیر البشر کرد و حضرت امام زین العابدین علیه السلام را غل
در گردن مبارکش گذاشت و مخدرات سرادق عصمت و طهارت پردگی اسیران بر شتران سوار کردن و با شمر
لعین و جمعی از مخالفان و منافقان از عقب جماعت فرستاد تا بایشان ملحق شدند و سید ابن طاوس و دیگران
از ابن لهیعه و غیر او روایت کرده اند که گفت من در خانه کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که میگفت خداوندا مرا
بیامرز گفتم ای بنده خدا بترس از خدا و مثل این سخن مگو زیرا که اگر گناهان تو مانند قطرات باران باشد و از خدا
طلب آمرزش نمائی امید آمرزش هست و خدا آمرزنده و مهربان است گفت بیا با قصه خود را برای تو بیان کنم
پس مرا بکنار برد و گفت من در میان پنجاه نفر بودم که سر امام حسین علیه السلام را موکل بودند در راه شام و هر شب
صندوقی که سران سرور در آن بود در میان میگذاشتیم و شراب میخوردیم در یکی از شبها ایشان شراب خوردند و من
شراب نخوردم چون آنها بخواب رفتند صداها مانند رعد و برق از آسمان شنیدم که هرگز چنین صدای نشنیده بودم و
صدای شنیدم که کسی ندا کرد که محمد مصطفی آمد ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و حضرت نوح و حضرت ابراهیم و آدم
و اسمعیل و اسحاق و حضرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین با جبرئیل امین و میکائیل و اسرافیل و
کروبیان و روحانیان و ملایکه مقربان از آسمان بزیر آمدند پس جبرئیل نزدیک صندوق آمد و سر مبارک سید شهدا را
بیرون آورد و بوسید و بر سینه خود چسبانید و گریست و همه پیغمبران سر را گرفتند و میبوسیدند و میگریستند و تعزیت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میگفتند و آنحضرت میگریست و بروایت دیگر حضرت رسالت بایشان گفت ببینید
با فرزند من و نور دیده من چه کرده اند ناگاه جبرئیل نزد حضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی مرا مامور گردانیده است

گفتند یا رسول الله صلی الله علیه ... [illegible]

که تو را اطاعت کنم در حق این امت جفاکار اگر میفرمایی زمین را بلرزه در آورم و سرنگون میکنم چنانچه بر قوم
لوط کردم حضرت فرمود که ای جبرئیل نمیخواهم که در قیامت با ایشان خصمی کنم پس آنحضرت با ارواح انبیا
و ملایکه بر آن سید شهید نماز کردند و بر او صلوات فرستادند ناگاه گروهی از ملایکه نازل شدند و ایشان حربهای آتشین
در دست داشتند و بر هر کس حربه میزدند آتش در او میگرفت و میسوخت پس یکی از ایشان قصد من کرد من فریاد بر آوردم
که الامان الامان یا رسول الله حضرت فرمود که برو خدا ترا نیامرزد چون صبح شد دیدم که رفیقان من خاکستر شده بودند و بروایتی
چون بنزدیک شهر بعلبک رسیدند زنان سیاه دلان با بربطها و طنبورها دو فرسخ باستقبال ایشان آمدند و شادی
میکردند ام کلثوم رضی الله عنها گفت خدا کثرت شما را براندازد و بر شما مسلط گرداند کسی را که شما را بقتل آورد و
حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه شعر چند در شکایت روزگار و جفاهای زمانه غدار خواند و گریست و قطب راوندی
از اعمش روایت کرده است که گفت در حرم دیدم که مردی از آنها را که بهمراه سر مبارک امام مظلوم بشام رفته بود گفت در راه
شام بدیر راهبی از انصار رسیدیم که سر آن سرور را بر نیزه بود و ما بر دور آن حراست میکردیم چون سفره حاضر کردیم که بخوریم و
بعیش و شادی مشغول شویم ناگاه دیدیم که دستی از دیوار دیر ظاهر شد و بقلم فولاد از مداد خون بر دیوار دیر نوشت شعر با این مضمون
آیا امید دارند امتی که حسین را شهید کردند شفاعت جد او را در قیامت ما بسیار ترسیدیم و برخاستیم که آن دست را بگیریم نا
پیدا شد چون باز بکار خود مشغول شدیم باز آن دست ظاهر شد و بیت دیگر نوشت با این مضمون به خدا سوگند که ایشان را
شفاعت کننده نخواهد بود و در روز جزا در عذاب جهنم مخلد خواهند بود باز چون یکی از ما اراده کرد که آنرا بگیرد باز غایب شد و چون
نشست پیدا شد و بیت دیگر نوشت با این مضمون و بتحقیق که کشتن حسین را بحکم جور و مخالفت نمودند حکم کتاب خدا را
پس راهب از دیر خود مشرف شد و دید که نوری از سر آن سرور بجانب آسمان ساطع است پس بآن لشکر شقاوت اثر خطاب کرد
که از کجا می آیید گفتند از عراق می آییم و بجنگ حسین رفته بودیم و این سر او است برای یزید میبریم راهب گفت حسین که پدر
او پسر عم پیغمبر شماست و مادر او دختر او است گفتند آری گفت لعنت بر شما اگر عیسی را پسری میبود ما او را بر دیدهای خود جای میدادیم
پس راهب گفت من التماسی دارم که بسر گرده خود بگویید که ده هزار درهم از پدر من بمن رسیده است آنرا از من بگیرد و سر این سرور را امشب
بمن دهد که امشب نزد من باشد و چون وقت رحیل شود از من باز پس خواهد چون بعمر سعد لعین گفتند گفت زر را بگیرید و بدهید که نزد او باشد تا

تا هنگام رفتن

۲۸۵

تا هنگام رفتن پس راهب همیان زر که ده هزار درهم بود از دیر بزیر انداخت و عمر لعین آن زر را ضبط کرد و سر آنرا
مهر کرد و بخزانه دار خود سپرد و سر آن سرور را بآن راهب داد راهب چون آن سر بزرگوار را بدید بر گرفت و بصومعه برد صومعه او از نور آن
سر منور روشن شد و صداهای تعزیه شنید که خوشا حال کسی که حرمت این بزرگوار دارد پس راهب آن سر مطهر را با گلاب شست
و با مشک و کافور معطر گردانید و بر سجاده خود گذاشت و در و با تمام گریانید و گفت ای بزرگوار دلم میخواهد که این سر بزرگوار
با من سخنی بگوید ناگاه سر مبارک آنحضرت بسخن آمد و گفت ای راهب چه میخواهی راهب گفت تو کیستی سر آنحضرت فرمود که منم فرزند
دلبند محمد مصطفی و منم جگر گوشه علی المرتضی و منم نور دیده فاطمه زهرا و منم شهید کربلا و منم تشنه لب مظلوم اهل جور و جفا راهب
چون این سخنان جانسوز شنید خروشی بر آورد و روی بروی مبارک آن سرور گذاشت و گفت روی خود را بر نمیدارم
تا بگویی که من فردا شفیع توام ناگاه از سر مبارک سید شهدا صدا آمد که بدین جدم در آیی تا ترا شفاعت کنم
در روز جزا راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و علیا ولی الله پس سر امام حسین علیه السلام
قبول شفاعت او نمود و چون صبح شد خواستند که سر را از راهب بگیرند راهب بر بام در آمد و گفت میخواهم با سر گرده
این لشکر سخنی بگویم چون عمر لعین بپای دیر آمد راهب گفت ترا بخدا و بجد صاحب این سر محمد مصطفی سوگند میدهم که این
سر را در صندوق کن و از آن بیرون نیار و دیگر این سر را عریان مکن عمر لعین قبول کرد لیکن وفا نکرد راهب از دیر فرود آمد و سر بصحرا
گذاشت و در کوهها و بیابانها عبادت حق تعالی میکرد تا برحمت الهی واصل گردید و چون نزدیک دمشق رسیدند عمر لعین
از خزانه دار خود آن زر را طلبید و مهر خود را ملاحظه کرد و سر همیان را گشود دید که همه آن زرها سفال شده است و بر یک
روی آنها نقش شده است لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی گمان مکن که خدا غافل است از آنچه میکنند ظالمان
و بر روی دیگر نقش بسته است و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود خواهند دانست ستمکاران که باز گشت
ایشان بکجاست پس آن ملعون گفت انا لله و انا الیه راجعون زیانکار دنیا و عقبا شدم آن سفالها را فرمود که
در آب ریختند که قصه این راهب و ظاهر شدن اعجاز از آن سر سرور بر دار از قصهای مشهور است و در اکثر
کتب خاصه و عامه مذکور است و شعرا بنظم آورده اند و اکثر روایت کرده اند که در منزل قنسرین بود و بعضی روایت کرده اند
که آن راهب یهود بود و چون دید که از صندوقی که سر مبارک حضرت در آن بود نوری ساطع بود آن سر مقدس را از ایشان

گرفت و معطل گردانید و التماس شفاعت کرد از و سران سرور فرمود که اگر بدین جد من آیی تو را شفاعت میکنم پس آن
یهودی جمعی کثیر از یاران و خویشان خود را جمع کرد و همه مسلمان شدند و سید بن طاوس از حضرت امام زین العابدین
محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود که پدرم امام زین العابدین صلوات الله علیه میفرمود که چون ما را بنزد یزید پلید میبردند
مرا بر شتر برهنه سوار کرده بودند و مخدرات اهل بیت بر شترهای برهنه کرده بودند و در عقب من جوانان بودند و سر بزرگوار
پدر عالیمقدارم بر نیزه بود و در پیش روی ما بردند و نیزه داران آن کافران بر دور ما احاطه کرده بودند و هر یک از ما را
میدیدند که آب از دیدهای ما جاری میشد نیزه بر سر ما میکوبیدند و با این حال ما را داخل دمشق کردند و چون داخل شهر شدیم
ملعونی ندا کرد که اینها اسیران اهل بیت اند و بروایت دیگر چون نزدیک دمشق رسیدند ام کلثوم از شمر لعین التماس
کرد که چون ما را داخل شهر میکنی بگو زنان ما را از راهی ببرند که نظاره کمتر باشد یا بگو که سرها را پیشتر ببرند که مردم مشغول
شوند به نظر کردن بسرها و بما بسیار نظر نکنند و آن ولد الزنا قبول نکرد و از نهایت کفر و عناد حکم کرد که سرها را در میان
شتران حرم ببرند و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده است که سهل بن سعد گفت من در سفری وارد دمشق شدم شهری دیدم در
نهایت معمور با اشجار و انهار بسیار و قصور رفیعه و منازل بیشمار و دیدم که بازارها را آیین بسته اند و پردها آویخته اند
و مردم زینت بسیار کرده اند و دف و نقاره و انواع سازها مینوازند با خود گفتم مگر امروز عید ایشان است تا آنکه جمعی
پرسیدم که مگر در شام عیدی هست که در نزد ما معروف نیست گفتند ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی گفتم منم سهل بن سعد
و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیده ام ای سهل ما تعجب داریم که چرا از آسمان خون نمیبارد و چرا زمین سرنگون نمیگردد
گفتم چرا گفتند این فرح و شادی برای آنست که سر مبارک حسین بن علی را از عراق برای یزید بهدیه فرستاده اند گفتم سبحان
الله سر امام حسین را می آورند و مردم شادی میکنند پرسیدم که از کدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازه ساعات
پس بسوی آن دروازه شتافتم چون بنزدیک دروازه رسیدم دیدم که رایات کفر و ضلالت از پی یکدیگر می آیند ناگاه
سواری آید و نیزه در دست دارد و سری را بر آن نیزه نصب کرده است که شبیه ترین مردم است بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله پس
دیدم که زنان و کودکان بسیار بر شتران برهنه سوار کرده اند پس بنزدیک رفتم بنزدیک یکی از ایشان و پرسیدم که تو کیستی گفت سوار
منم سکینه دختر حضرت امام حسین گفتم از صحابه جد تو ام اگر حاجتی داری بفرما سکینه گفت بگو باین بد بخت
که سر پدر بزرگوارم

که سر پدر بزرگوارم را دارد که از میان ما بیرون رود و سرها را پیشتر ببرد که مشغول شوند بنظر آن سرها و دیده از ما
بردارند و بحرمت رسول خدا اینقدر بیحرمتی روا نداشتند سهل گفت رفتم بنزد آن ملعون که سر آن سرور را داشت گفتم آیا ممکنست
که حاجت مرا برآوری و چهارصد دینار طلا از من بگیری گفت حاجت تو چیست گفتم حاجت من آنست که سر را از میان
زنان بیرون بری و پیشتر روی تا ایشان را بیرون آن ملعون زر را از من گرفت و حاجت مرا روا کرد و بروایت ابن شهرآشوب
چنین خواست که زر را صرف کند هر یک سنگ سیاه شده بود و بر یک جانبش نوشته بود ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل
الظالمون و بر جانب دیگر وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و قطب راوندی از منهال بن عمر روایت کرده است
که گفت بخدا سوگند که از در دمشق دیدم که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را بر سر نیزه کرده بودند
و در پیش روی آنحضرت کسی سوره کهف میخواند و چون باین آیه رسید ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا
من آیاتنا عجبا بقدرت خدا سر سید شهدا بسخن در آمد و بزبان فصیح گفت که امر من از قصه اصحاب کهف عجیب تر است
و این اشاره است برجعت آنحضرت برای طلب خون خود پس آن کافران حرم را داخل کردند بدر مسجد جامع دمشق
که جای اسیران باز داشتند بود و مردی پیر از اهل شام بنزد ایشان آمد و گفت الحمد لله خدا شما را کشت و شهرها را از مردان
شما راحت داد و یزید را بر شما مسلط گردانید چون سخن خود را تمام کرد حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که ای
شیخ آیا قرآن خوانده گفت بلی فرمود که این آیه را خوانده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت بلی حضرت
فرمود که مائیم آنها که حق تعالی مودت ما را اجر رسالت گردانیده است باز فرمود که این آیه را خوانده وآت ذا القربی حقه گفت بلی
فرمود که مائیم آنها که حق تعالی پیغمبر خود را امر کرده است که مال ما را با عطا کند این آیه را خوانده واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله
خمسه وللرسول ولذی القربی گفت بلی حضرت فرمود که مائیم ذو القربی کی اقرب اقربای پیغمبریم آیا خوانده این آیه را
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا گفت بلی حضرت فرمود که مائیم اهل بیت رسالت که حق تعالی
شهادت بطهارت ما داده است آن مرد پیر گریان شد و از گفتهای خود پشیمان شد و عمامه خود را از سر انداخت و رو بآسمان
گردانید و گفت خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان آل محمد از جن و انس پس بخدمت حضرت عرض کرد اگر توبه کنم توبه
من مقبول میشود فرمود که بلی اگر توبه کرد چون خبر او بیزید پلید رسید او را بقتل رسانید و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام

مروی است که چون فرزندان و خواهران و خویشان حضرت سید الشهدا را نزد یزید پلید می بردند بر شتران سوار کرده بی عماری و محمل یکی از اشقیا
اهل شام گفت ما اسیران نیکوتر از ایشان هرگز ندیده بودیم سکینه خاتون گفت ای اشقیا ماییم اسیران آل محمد و بروایت
منقولست که در شام از سر مبارک حضرت می شنیدند که مکرر میگفت لا حول و لا قوة الا بالله و بروایت دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول
است که در آن حال اهل بیت عصمت و جلالت را داخل دمشق کردند ابراهیم پسر طلحه بحضرت امام زین العابدین رسید و جراحت شمشیرهای
جنگ جمل که در سینه پر کینه اش بود اظهار کرد و گفت آخر که مغلوب شد و حضرت فرمود که اگر خواهی بدانی که کی مغلوب شد چون
وقت نماز شود اذان و اقامت نماز را بشنو و ببینی که آواز کی بلند است و بلند خواهد بود تا روز قیامت پس یزید پلید
مجلس آراست و بازینت بسیار بر تخت شوم خود نشست و ملاعین اهل شام را حاضر کرد و اهل بیت رسالت را طلبید
چون بدر خانه آن لعین رسیدند محفر بن ثعلبه صدا بلند کرد که فاجران لئیم را برای امیر المومنین آورده ایم حضرت امام زین العابدین
در آن راه با کسی سخنی نمیگفت در این وقت فرمود که بر خدا و خلق ظاهر است که فاجر لئیم کیست پس عبد الرحمن بن حکم
با یزید گفت که خوب کردی نسل فاطمه طاهره را برانداختی و نسل میمونه لئیمه را بسیار کردی یزید سر بنزدیک او برد گفت این
مجلس جای این سخنها نیست پس چون آن سر منور را بنزدیک آن بدگهر گذاشتند فرح و شادی بسیار کرد و گفت این پسر
میگفت که پدر من بهتر است از پدر یزید و مادر من بهتر است از مادر یزید و جد من بهتر است از جد او و من بهترم از او
و همین سخن او را بکشتن داد و باسانید معتبره از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که چون سر مطهر حضرت امام حسین
علیه السلام را بمجلس یزید علیه اللعنة والعذاب شدید در آوردند مجلس شراب را آراست و با ندیمان خود شراب زهرمار
میکرد و با ایشان شطرنج بازی میکرد و شراب پیاله ان خود میداد و میگفت بیاشامید که شراب مبارکیست که سر دشمن ما نزد ما
گذاشته است و دل شاد و خرم گردیده ایم و ناسزا بحضرت امام حسین و پدر و جد بزرگوار صلوات الله علیهم میگفت و هر مرتبه که در قمار
بر حریف خود غالب میشد سه پیاله شراب زهرمار میکرد و ته جرعه شوم شراب را در پهلوی طشت که سر آن سرور را در آن گذاشته بودند
میریخت پس هر که از شیعیان ما است باید که از شراب خوردن و شطرنج باختن اجتناب نماید که کار دشمنان ما است
و هر که در وقت نظر کردن بشراب و شطرنج صلوات فرستد بر حضرت امام حسین صلوات الله علیهم و لعنت کند یزید و آل یزید را
حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند بعدد ستارگان آسمان باشد و علاء بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون

حضرت امام

حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه را با سایر اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با غل و زنجیر و مخدرات اهل بیت
عصمت و جلالت را داخل مجلس یزید پلید کردند یزید گفت الحمد لله که خدا پدر تو را کشت حضرت امام زین العابدین گفت
لعنت خدا بر کسی که پدر مرا کشت پس یزید در غضب شد و فرمود که آنحضرت را بقتل رسانند حضرت فرمود که اگر مرا بقتل
رسانی دختران حضرت رسالت را کی بمنزل خود بر خواهد گردانید و محرمی بغیر از من ندارند آن ملعون شرمنده شد
و گفت تو ایشان را خواهی برد و پیش طلبید و ریسمانها طلبید و بدست نحس خود آن رسنها را باز کرد از آن امام عالیمقام
برید و پرسید که دانستی چرا چنین کردم حضرت فرمود بلی اراده کردی که بغیر تو دیگری را بر من منت نباشد گفت راست گفتی پس آن
ملعون این آیه را خواند ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم حضرت فرمود که این در حق دیگرانست آن آیه در شان
ما است ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها لکیلا تأسوا علی
ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم یعنی نمیرسد بشما مصیبتی در زمین و نه در جانهای شما مگر در نامه نوشته ایم پیش از آنکه نفس
شما را بیافرینیم تا آزرده نشوید بر آنچه فوت میشود از شما و شاد نگردید بآنچه داده است بشما پس فرمود که ماییم که
با این آیه عمل کرده ایم و بقضای حق تعالی راضی شده ایم و محزون نمیگردیم بر آنچه از ما فوت شود در دنیا و شاد نمیگردیم بآنچه
بما رسد از نعمتهای دنیا و بروایت ابن نما و دیگران که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که ما دوازده نفر بودیم
از مردان اهل بیت رسالت که ما را بمجلس یزید پلید بردند و غلها در گردنهای ما بود و ما را بریسمان بهمدیگر
بسته بودند من گفتم بخدا سوگند میدهم تو را ای یزید که اگر حضرت رسالت ما را باین حالت مشاهده کند چه خواهد گفت
پس فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السلام گفت ای یزید دختران حضرت رسالت را اسیر میکنی پس حاضران
همه گریستند و صدای گریه زنان از خانه یزید ملعون بلند شد پس آن ملعون حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را
برداشتند و سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را در طشت گذاشتند و نزد آن ملعون حاضر کردند چون نظر حضرت نقل
امام زین العابدین بر سر منور پدر بزرگوار افتاد آهی از دل پر درد بر کشید و اشک خونین ریخت و بعد از آن هرگز کله
گوسفند تناول نفرمود و چون نظر زینب خاتون بر آن سر منور افتاد بیتاب شد و گریبان طاقت چاک کرد و با صدای
حزین که دلها را پاره پاره کرد فریاد برآورد که یا حسیناه یا حبیب قلب رسول خدا یا فرزند مکه و منی ای فرزند دلبند سید النسا

از نوشتهٔ علی مرتضی
اعزاز حسن ...
...
برمصنف ... ۲

اِن جگر گوشهٔ محمد مصطفی است پس اهل مجلس از بعضی خروش بر آوردند و یزید پلید ساکت بود و سخن نمیگفت پس صدای زنی از زنهای هاشم
که در خانهٔ یزید بود بنوحه بلند شد و فریاد میکرد که واحبیباه ای بزرگ اهل بیت رسول خدا ای فرزند محمد مصطفی و ای فریادرس بیوه زنان
و یتیمان و ای کشتهٔ تیغ اولاد زناکاران پس باد دیگران حاضران خروش بر آوردند و آن ولد زنا بچوب خیزران ... شد و چوب
خیزران طلبید و بر دندانهای مبارک سید الشهدا میزد و میگفت کاش اشیاخ من از بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند حاضر بودند و میدیدند
که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم و میگفتند ای یزید شل نشود دست تو که نیک انتقام کشیدی پس ابو
برزهٔ اسلمی از اصحاب که در آن مجلس شوم حاضر بود گفت وای بر تو ای یزید چوب بر دندان فرزند فاطمه میزنی و من مکرر دیده‌ام که
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله لب و دندان او و برادرش را میبوسید و میگفت شما بهترین جوانان بهشتید خدا بکشد کشندگان شما را
و لعنت کند ایشان را و معذب گرداند بعذاب الیم و برساند ایشان را باسفل درک جهنم پس یزید در غضب شد و حکم کرد که او را
کشیدند و از مجلس بیرون بردند پس زینب خاتون دختر امیرالمؤمنین برخواست و گفت حمد میکنم پروردگار عالمیان را و درود
بفرستم بر جد خود سید پیغمبران راست فرموده است خدا که پس عاقبت آنها که کارها بسیار بد کردند این بود که تکذیب کردند
بآیات خدا و استهزا نمودند بآنها آیا گمان میکنی ای یزید که چون بر ما تنگ کردی اطراف زمین را و ما اسیر تو گردیدیم و ما را مانند
بردگان و اسیران از شهری بشهری آوردی که این خواری ماست نزد خدا و از کرامت و بزرگواری تو است پس تکبر میکنی و شادمانی که
کارهای دنیا برای تو منتظم گردیده و مراد تو حاصل شده است و پادشاهی ما بتو منتقل شده است آیا فراموش کرده قول خدا را که ولا تحسبن
الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین یعنی گمان مبر که آنکه مهلت داده‌ایم کافران را
بهتر است از برای ایشان با مهلت دادیم ایشان را مگر برای آنکه زیاده گردانند گناهان را و از برای ایشانست عذابی خوار کننده آیا
از عدالت تو است ای فرزند آزاد کرده‌ها که زنان و کنیزان خود را در پرده نشانیده و دختران مکرمهٔ حضرت رسالت را اسیر کرده و بی کجاوه و
و هودج از شهری بشهری میگردانی بی یاوری و معاونی و مددکاری از دوری طغیان بر خدا و انکار سید انبیا و این افعال بعید نیست از جماعتی
که جگر برگزیدگان را جاییده باشند و گوشت ایشان از خون شهیدان پرورش یافته باشند و بوسه شمشیرها بر روی حضرت رسول
برهنه کرده باشند و اینها همه نتیجهٔ کفر و ضلالت قدیم است و کینه دیرینه شمشیرهای پدر و اجداد است که از روی بغض و عداوت بسوی اهل بیت
رسالت نظر میکنی و از کشتن ایشان هیچ پروا نداری و بآنها استفرح و سرور چوب میزنی بر لب و دندان سید جوانان بهشت

که بوسه گاه

که بوسه‌گاه حضرت رسالت بود و تحسین میطلبی از کافران که کشته شدند و در جهنم اند و نزدیک است که بسوی ایشان منتقل گردی
ذریت محمد و ریختی خونهای اهل بیت رسالت و خورشیدهای فلک امامت و خلافت بخدا سوگند که بزودی باشیاخ خود خواهی
رسید و آرزو خواهی کرد که کاش دستت از مرفق خشکیده بود و کاش از مادر متولد نشده بودی و آنچه کردی نکرده بودی و آنچه گفتی
نگفته بودی خداوندا بگیر حق ما را و انتقام بکش از هر که بر ما ستم کرد و غضب خود را نازل گردان بر هر که خونهای ما را ریخت
و حامیان ما را کشت بخدا سوگند که نشکافتی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را و بزودی وارد خواهی شد بر حضرت رسالت
با آنچه متحمل شده از ریختن خون ذریت او و هتک حرمت او کرده در عترت او در هنگامی که حق تعالی متفرق ایشان را مجتمع
گرداند و برگرداند احوال ایشان را بامنیت آسوده باشند و حق ایشان را از ستمکاران ایشان گرفته باشند چنانچه
حق تعالی میفرماید که گمان مکنی آنان را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده‌اند بلکه زنده‌اند نزد پروردگار خود روزی میابند
خدا بس است برای تو حکم کننده و پیغمبر خدا بس است برای مخاصمهٔ تو و جبرئیل ظهیر و یاور او است و زود خواهی یافت عذاب
خود را و خواهی یافت آن کسی که ترا بر گردن مسلمانان سوار کرد و خلافت باطل را برای تو مستقر گردانید و خواهد دانست که مکان
شما بدتر است و یاور شما کمتر است اینکه سخن قدر تو را کم میشمارم و سرزنش تو را عظیم میشمارم میدانم نه برای آنست
که خطاب در تو فایده میکند بعد از آنکه دیده‌های مسلمانان را گریان و سینه‌های ایشان را بریان کرده و موعظه چه سود بخشد در دلهای
سنگین و جانهای طاغی و بدنهای مملو از سخط حق تعالی و لعنت رسول خدا و سینه‌ها که شیطان در آنها آشیان کرده و باعانت
این قسم کرده تو کرد آنچه کردی پس زهی تعجب کشته شدن پرهیزکاران و فرزندان پیغمبران و سلالهٔ اوصیا بدستهای
آزاد شدگان خبیث و نسلهای زناکاران فاجر که خون ما از دستهای ایشان میریزد و گوشتهای ما از دهانهای آن فاجران
موجب و اقتدای یزیدا که الحال ما را غنیمت خود میشماری زود باشد که غرامت خود گردد در هنگامی که نیابی مگر آنچه دستهای تو پیشتر
فرستاده است و نیست خدا ستم کننده بر بندگان خود و بسوی خدا شکایت میکنم و او است پناه من و بر او است اعتماد من
پس هر مکری که میتوانی بکن و هر سعی که خواهی بعمل آور و تا توانی با ما عداوت کن بخدا سوگند که نام ما را محو نمیتوانی کرد و وحی ما را
برطرف نمیتوانی کرد و بفضیلت ما نمیتوانی رسید و عار کردار خود را دور نمیتوانی کرد و نیست رای تو مگر اندک و ملکت و ایام
دولت تو مگر اندک مدتی و عنقریب جمعیت تو از هم خواهد پاشید در روزی که ندا کند منادی از جانب حق تعالی که لعنت خدا بر ظالمان

وستمکاران است پس حمد میکنم از حق تعالی که تو اب دین ما را کامل ساخت و اجر ایشان را مضاعف گردانید و در میان ما خلیفه ایشان
باشند بدرستی که او رحیم و دود است و خدا بس است ما را و نیکو وکیل است از برای ما یزید لعین گفت که این قسم سخنان از جگر سوختگان
بعید نیست پس با حضرت امام زین العابدین علیه السلام خطاب کرد که ای فرزند حسین پدر تو قطع رحم من کرده و با سلطنت من
منازعه نمود و رعایت حق من نکرد پس خدا با او چنین کرد حضرت فرمود که ای پسر معاویه و هند و بوسته پیغمبری و پادشاهی با باء و اجداد
من بود پیش از آنکه تو متولد شوی و در روز بدر و احد و احزاب رایت رسول خدا صلی الله علیه و آله در دست جد من علی بن ابی طالب علیه
السلام بود و رایت کافران در دست پدر و جد تو بود وای بر تو ای یزید اگر بدانی چه کرده و چه خطا با مرتکب شده در حق برادران
و پدر و عموها و اهل بیت من هر آینه بکوهها بگریزی و بر روی خاکستر بنشینی و فریاد و واویلاه و واثبوراه بر آوری ایا سر ندارد که
که سر پدرم حسین فرزند فاطمه و علی و جگر گوشه رسول خدا بر دروازه شما آویخته است و او ودیعت حضرت رسالت است در میان
شما پس بشارت باد تو را بخواری و مذلت و ندامت در روز قیامت و در بعضی از روایات مذکور است که آن ملعون از سخنان
حضرت بخشم آمد و یکی از ملازمان خود حکم کرد که برادر را با بین باغ و گردن بزنی و در انجا دفن کن چون آن ملعون حضرت را
بباغ برد اول مشغول قبر کندن شد و حضرت مشغول نماز شد و چون از کندن قبر فارغ شد و اراده قتل آنحضرت کرد دستی از
هوا پیدا شد و بر آن لعین خورد پس او نعره زد و بر رو در افتاد و جان خود را بخازنان جهنم داد خالد پسر یزید آن حالت را
دید نزد پدر پلید خود رفت و آنچه واقع شده بود نقل کرد آن لعین حکم کرد که او را در آن قبر که برای حضرت کنده است دفن
کنند و حضرت المجلسی طاب ثراه و شیخ مفید و سید ابن طاوس و دیگران بروایات مختلفه از فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السلام
روایت کرده اند که چون ما را بمجلس یزید پلید علیه اللعنه بردند در اول حال بر ما رقت کرد پس مردی سرخ موی از اهل
شام بر خواست و گفت ای یزید این دختر را بمن ببخش و در شادت بسوی من نگاه کرد من از ترس بر خود لرزیدم و بر جامه های
عمه خود زینب چسبیدم عمه ام مرا تسلی داد و با آن شامی خطاب کرد که ای ملعون تو و یزید را هیچ یک اختیار چنین امری
نداری یزید لعین گفت اگر خواهم میتوانم کرد زینب گفت بخدا سوگند که نمیتوانی کرد مگر آنکه از دین ما بدر روی و کفر باطن خود
ظاهر کنی آن ملعون در غضب شد و گفت با من چنین سخن میگوئی و پدر و برادر تو از دین بدر رفتند زینب گفت بدین خدا و دین
پدر و برادر من هدایت یافتی تو و پدر و جد تو اگر مسلمان شده باشید آن لعین گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا زینب گفت

تو اکنون

تو اکنون بپادشاهی و سلطنت خود مغرور گردیده و آنچه میخواهی میگوئی من دیگر جواب تو نمیگویم پس بار دیگر آن مرد
آن شامی سخن خود را اعاده کرد یزید گفت دور شو ساکت شو خدا تو را مرگی دهد و بروایت دیگر ام کلثوم با آن شامی خطاب
کرد که ساکت شو ای بدبخت خدا زبانت را قطع کند و دیده هایت را کور گرداند و دستهایت را خشک گرداند و باز گشت
تو را بسوی آتش جهنم گرداند و اولاد انبیا خدمتکار اولاد زنازادگان نمیشوند هنوز سخن آن بزرگوار تمام نشده بود که کاران
حق تعالی دعای او را مستجاب گردانید و زبانش لال شد و دیده هایش نابینا شد و دستهایش خشک شد پس ام کلثوم گفت الحمد لله
که حق تعالی بهره از عقوبت تو در دنیا بتو رسانید و اینست جزای کسی که متعرض حرمت حضرت رسول صلی الله علیه
و آله گردد و بروایت سید ابن طاوس در مرتبه دوم شامی از یزید پرسید که ایشان کیستند یزید گفت آن دختر فاطمه
دختر حسین است و آن زینب دختر علی بن ابی طالب است شامی گفت حسین پسر فاطمه و علی بن ابی طالب است
یزید گفت بلی شامی گفت لعنت خدا بر تو ای یزید عترت پیغمبر خود را میکشی و ذریت او را اسیر میکنی بخدا سوگند که
من خیال کردم که ایشان اسیران فرنگند یزید گفت بخدا سوگند که تو را نیز بایشان ملحق سازم و حکم کرد که او را گردن
زدند پس آن ملعون امر کرد که اهل بیت رسالت را بزندان بردند و حضرت امام زین العابدین علیه السلام را با خود بمسجد
برد و خطیب پلید را طلبید و بر منبر بالا کرد و آن خطیب ناسزای بسیار بحضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما
گفت و یزید و معاویه را مدح بسیار کرد حضرت امام زین العابدین ندا کرد که ای خطیب خدا را بخشم آوردی برای خشنودی مخلوق
و جای خود را در جهنم برای خود مهیا بدان حضرت علی ابن الحسین صلوات الله علیه فرمود که ای یزید مرا رخصت ده که بر منبر برآیم و کلمه
چند بگویم که موجب خوشنودی خداوند عالمیان و اجر ثواب حاضران گردد یزید قبول نکرد اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت
بده که ما میخواهیم سخنی او را بشنویم یزید گفت اگر بر منبر برآید مرا و آل ابوسفیان را رسوا میکند حاضران گفتند از این کودک چه
حد آید یزید گفت که او از اهل بیت است که در شیر خوارگی علم و کمال را آسته اند چون اهل شام مبالغه بسیار کردند یزید رخصت
داد و حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و صلوات بر حضرت رسالت پناهی ادا کرد که دیده های حاضران گریان و دلهای
ایشان را بریان کرد پس فرمود که ایها الناس حق تعالی ما اهل بیت را شش خصلت عطا کرده و بهفت فضیلت ما را بر سایر
خلق زیادتی داده عطا کرده است بما علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای مومنان و فضیلت

داده است یا لا بازنکه از ماست پیغمبر مختار محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و از ماست صدیق اعظم علی مرتضی صلوات الله علیه
و از ماست جعفر طیار که بدو بال خود در بهشت با ملائکه پرواز کرد و از ماست حمزه شیر خدا و رسول و از ماست دو سبط این
امت حسن و حسین سید جوانان بهشت هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد بدو نسب خبر میدهم او را بحسب و نسب خود
ایها الناس منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند آنکه مقام ابراهیم را برای حجر برداشت منم فرزند بهترین
طائفان و ساعیان منم فرزند بهترین حاجیان و ملبیان منم فرزند آنکه بر براق سوار و بلند شد بر روی هوا منم فرزند
آنکه بردند او را در یک شب از مسجد الحرام بمسجد اقصی منم فرزند آنکه جبرئیل رسانید بسدرة المنتهی منم فرزند آنکه در قرب حق
تعالی رسید بمرتبه قاب قوسین او ادنی منم فرزند آنکه نماز کرد با ملائکه آسمانها منم فرزند محمد مصطفی صلعم منم فرزند علی
المرتضی عم منم فرزند آنکه بشمشیر بر بینی مردم زد تا قایل شدند بوحدانیت خدا منم فرزند آنکه در پیش روی حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله بدو شمشیر جهاد کرد و بدو نیزه دفع اهل عناد کرد و دو هجرت هجرت نمود و در بدر و بیعت حاضر بود و کافران را منهزم ساخت
در حنین و بدر و حنین کافر نبود بخدا یک طرفة العینی منم فرزند صالح مومنان و وارث پیغمبران و برانداز نده ملحدان و یعسوب
مسلمانان و نور جهاد کنندگان و زینت عابدان و تاج گریه کنندگان و صبر کننده ترین صبر کنندگان و بهترین نماز کنندگان
منم فرزند موید بجبرئیل و منصور بمیکائیل منم فرزند حمایت کننده مسلمانان و کشنده مارقان و ناکثان و قاسطان منم فرزند
اول کسی که اجابت دعوت خدا و رسول کرد از مومنان منم فرزند اول سابقان و برانداز نده متکبران و تیر ترکش خدا بر منا
فقان و زبان حکمت عارفان و یاری کننده دین خدا و ولی خدا و گلستان حکمت خدا و صندوق علم خدا سمح جوانمرد سخی
و شجاع زکی و پسندیده ابطحی قطع کننده اصلاب و متفرق کننده احزاب الکه دلیری از همه کس ثابت تر بود و عز
یمت او از همه کس محکمتر بود و شیر شجاع [illegible] دشمنان ابد را خود سر پای کافران امید داد و ببارقه شمشیر ابد الانشی
در خرمن عمر کفار و فجار انداخت شیر بیشه حجاز و مرد مردانه عراق شهسوار بدر و احد و شیر بیشه جهاد و دست
شعر بیعت والد سبطین جعفر جدم علی ابن ابی طالب یعنی ابی طالب پس فرمود منم فرزند فاطمه زهرا منم فرزند سید النسا
منم فرزند خدیجه کبرا منم فرزند امام مقتول بتیغ اهل جفا منم فرزند لب تشنه صحرای کربلا منم فرزند غارت شده اهل
جور و جفا منم فرزند آنکه بر او نوحه کردند جنیان زمین و مرغان هوا منم فرزند آنکه سر او را بر نیزه کردند و گردانیدند در
شهرها منم

پیغمبران منهم خرد ند بعضی بین

شهرها و منم فرزند آنکه حرمت او را اسیر کردند و در شام آوردند ماییم اهل بیت محنت و بلا ماییم محل نزول ملائکه و ما
و محیط علوم حق تعالی پس چندان از مدایح اجداد کرام و مفاخر آبای عظام خود را یاد کرد که خروش از مردم برخواست
و یزید پلید ترسید که مردم از او برگردند و موذن را اشارت کرد که اذان بگو چون موذن الله اکبر گفت حضرت فرمود
که از خدا چیزی بزرگتر نیست و چون موذن اشهد ان لا اله الا الله گفت حضرت که شهادت میدهم باین کلمه مو و پوست
و گوشت و خون من چون موذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود که ای یزید بگو این جد محمد که نامش را برفعت میبری
جد منست یا جد تو اگر گویی که جد تو است دروغ گفته و کافر میشوی و اگر گویی جد منست پس چرا عترت او را
کشتی و فرزندان او را اسیر کردی آن ملعون جواب نگفت و بنماز استاد و دیگر روایت کرده اند که در مجلس یزید پلید مردی
از علمای یهود حاضر بود از یزید پرسید که این جوان کیست گفت علی ابن الحسین پرسید که حسین پسر کیست یزید گفت
پسر علی ابن ابی طالب است پرسید که مادرش کیست گفت فاطمه دختر محمد یهودی گفت سبحان الله حسین فرزند پیغمبر شما است
که باین زودی او را کشتید بد رعایت کردید حرمت پیغمبر خود را در ذریت او بخدا سوگند که اگر فرزند زاده موسی در میان
ما میبود گمان داشتیم که او را میپرستیدیم و پیغمبر شما دیروز از میان شما رفته است و شما امروز فرزند او را بقتل آوردید
بد امتی بوده اید شما یزید فرمود که او را گردن زنند یهودی برخواست و گفت میخواهید مرا بزنید و میخواهید بکشید من
در تورات خوانده ام که هر که ذریت پیغمبر را بکشد تا زنده است پیوسته ملعون است و چون بمیرد حق تعالی او را بجهنم
میبرد و ابن لهیعه روایت کرده است که ابو السوا گفت روز راس الجالوت بزرگترین علمای یهود بمن رسید و گفت
بخدا سوگند که میان من و داود هفتاد پدر فاصله است و یهود چون مرا ملاقات مینمایند تعظیم بسیار میکنند و شما در میان
که یک پشت به پیغمبر شما میرسد بقتل میرسانید و از حضرت سید الساجدین عم روایت کرده است که چون سر مبارک
سید شهدا صلوات الله علیه را نزد یزید پلید آوردند آن ملعون فرمود تا در مجلس شراب حاضر میکرد و [illegible]
میکرد روزی رسول پادشاه فرنگ در مجلس او حاضر شد و او از اشراف و بزرگان ایشان بود گفت ای پادشاه عرب این
سر کیست یزید گفت ترا باین سر چکار است گفت چون بنزد پادشاه خود برگردم از احوال این ملک سوال میکند
میخواهم بر حال این سر مطلع شوم و با او خبر دهم تا او با شما در فرح و شادی شریک گردد یزید گفت این سر حسین ابن

ای ابن ابی طالب است زینب گفت مادر او کیست گفت فاطمه دختر رسول خدا آن نصرانی گفت اف باد بر تو و دین تو و دین
من نیکوتر است از دین تو زیرا که پدر من از فرزندان حضرت داود است و میان من و او پدران بسیار است و نصاری
مرا تعظیم مینمایند و خاک پای مرا بتبرک بر میدارند و شما فرزند پیغمبر خود را میکشید و میان او و پیغمبر شما یک مادر
بیشتر در میان نیست بد دینی است دین شما پس با یزید گفت که آیا شنیده حکایت کلیسای حافر را گفت بگو تا
بشنوم نصرانی گفت میان عمان و چین دریائی است که یکسال مسافت است و در آن میان معموری نیست
بغیر یک شهر که در میان آب واقع است و طول آن هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است و بر روی زمین شهر
از آن بزرگتر نیست و کافور و یاقوت و عنبر را از آنجا می آورند و درختان ایشان عود است و آن در دست نصاری است
و در آن شهر کلیساهای بسیار هست و بزرگترین کلیساهای ایشان کنیسه حافر است و در محراب آن حقه طلا
آویخته است که در آن حقه سمی هست که میگویند سم حماریست که حضرت عیسی علیه السلام بر آن سوار شده است و اطراف آن حقه را
بطلا و دیبا مزین کرده اند و در هر سال گروه بسیار از نصاری از اطراف عالم بزیارت آن کنیسه میروند و دور آن حقه را
طواف میکنند و آنرا می بوسند و در آنجا حاجات خود را از قاضی الحاجات طلب مینمایند این است شیوه نصاری و رعایت میکنند
سم درازگوشی را که گمان میکنند که سم درازگوش عیسی علیه السلام است و شما پسر دختر پیغمبر خود را میکشید خدا برکت ندهد
شما را در خود و دین خود یزید پلید گفت بکشید این نصرانی را که مارا در بلاد خود رسوا نکند چون نصرانی این سخن را شنید
گفت میخواهی مرا بکشی ای یزید گفت بلی نصرانی گفت دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم و گفت ای نصرانی تو اهل بهشتی
و من تعجب کردم از سخن او و شهادت میدهم بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی پس برجست و سر مبارک را
در کنار گرفت و بر سینه خود چسبانید و میبوسید و میگریست تا کشته شد و ابو مخنف و غیر او روایت کرده اند که یزید لعنه الله
امر کرد که سر آن سرور را بر در قصر شوم خود نصب کردند و اهل بیت آنحضرت را امر کرد که داخل خانه او شوند چون داخل شدند
زنان آل ابی سفیان زیورهای خود را کندند و لباس ماتم پوشیدند و صدا بگریه و نوحه بلند کردند و سه روز ماتم داشتند
و هند دختر عبدالله بن عامر که در آنوقت زن یزید بود و پیشتر در حباله حضرت امام حسین علیه السلام بود پرده را درید
و از خانه بیرون آمد و بمجلس آن ملعون آمد در وقتی که مجمع عام بود و گفت ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر
رسول الله بر در خانه

رسول الله بر در خانه نصب کرده ای یزید پس برجست و جامه بر سر او افکند و او را برگردانید و گفت ای هند زاری و نوحه کن
بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش و پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد و من راضی بکشتن او نبودم پس اهل بیت را
در خانه خود جا داد و هر چاشت و شام حضرت امام زین العابدین علیه السلام را بر سر خوان خود می طلبید و شیخ ابن نما
روایت کرده است که شبی سکینه دختر حضرت امام حسین علیه السلام در خواب دید که پنج ناقه از نور پیدا شدند و بر هر ناقه مردی
بر شتر سوار بود و ملائکه بسیار از همه جانب ایشان را احاطه کرده بودند و با ایشان کنیز خوشروئی همراه بود چون آن
ناقه ها از من در گذشتند کنیز نزدیک من آمد و گفت ای سکینه جد تو حضرت رسالت پناه ترا سلام میرساند
گفتم بر رسول خدا باد سلام تو کیستی گفت منم از حوریان بهشتم پرسیدم که آن جماعت که بر شتران سوار بودند چه جماعت
بودند گفت اول آدم صفی خدا و دوم ابراهیم خلیل خدا و سیم موسی کلیم الله بود و چهارم عیسی روح الله بود پس آن مرد که دست بر ریش گفتم
خود گرفته بود و از ضعف می افتاد و بر می خاست که بود گفت این جد تو رسول خدا بود من چون نام جد خود را شنیدم دویدم
که خود را بآنحضرت رسانم و شکایت امت را باو بگویم ناگاه دیدم که پنج هودج از نور پیدا شدند و در میان هر هودج زنی ماه
رخسار نشسته بود از حوریه پرسیدم که این زنان کیستند گفت اول حوا مادر آدمیان است و دوم آسیه زن فرعون است و سیم مریم دختر
عمران است چهارم خدیجه دختر خویلد است گفتم پنجم کیست که از اندوه دست بر سر گذاشته است و گاه می افتد و گاه بر میخیزد
گفت جده تو فاطمه زهرا است چون نام جده خود را شنیدم دویدم خود را بهودج او رسانیدم و گریستم و فریاد برآوردم که ای مادر
ظالمان این امت انکار در حق ما کردند و جمعیت ما را پراکنده کردند و حریم ما را مباح گردانیدند ای مادر حسین پدر مرا
کشتند و مرا یتیم کردند حضرت فاطمه گفت ای سکینه بس است دل مرا پاره پاره کردی و جگر مرا مجروح گردانیدی اینک
پیراهن حسین را برداشته ام که نزد حق تعالی طلب خون او از کشندگان او بکنم و ایضا دیگران از سکینه رضی الله عنها روایت
کرده اند که روزی سکینه با یزید پلید گفت دیشب خوابی دیده ام اگر رخصت میدهی برای تو نقل کنم گفت بگو گفت دیشب
چون از نمازها فارغ شدم بر حال کثرت الاحتمال خود و سایر اهل بیت گریه بسیار کردم چون بخواب رفتم دیدم که درهای
آسمانها گشوده شد و نوری در میان آسمان و زمین ساطع گردید و حوریان بسیار از بهشت بزیر آمدند ناگاه
باغی دیدم در نهایت سبزی و خرمی و با انواع ازهار و ریاحین آراسته و در میان باغ قصری مشاهده کردم در

در نهایت رفعت و زینت ناگاه پنج حور دیدم بر دوش انی دیدم که داخل ان قصر شدند از یکی حوریان پرسیدم که اینها از
کیست گفت قصر پدر تو امام حسین علیه السلام است گفتم ان پیران کیستند گفت اول ادم دوم نوح سیم ابراهیم چهارم
موسی گفتم که پنجم که بود که از نهایت اندوه دست بر ریش خود گرفته بود گفت ای سکینه او را نشناختی او جد تو حضرت
رسول بود گفتم بکجا رفتند گفت بنزد پدر تو امام حسین رفتند گفتم والله میروم بنزد جد خود و حال خود را باو شکایت
میکنم در این اندیشه بودم ناگاه دیدم مردم خوشی رو می‌آید دیدم که با نهایت اندوه و حزن ایستاده و شمشیر در دست
دارد گفتم این کیست گفت جد تو علی ابن ابی طالب است پس من بنزدیک او رفتم و بروایت دیگر بنزدیک حضرت رسالت
رفتم و گفتم یا جداه مردان ما را کشتند و خونهای ما را ریختند و حرمت ما را ضایع کردند و ما را بر شتران برهنه سوار کردند
و بنزد یزید بردند پس حضرت رسول مرا در بر گرفت و گفت ای عزیزان خدای ببین که امت من با فرزندان من چه کردند الله
پس ان حور بمن گفت ای سکینه شکایت بس است حضرت رسالت را بگریه در اوردی پس دست مرا گرفت و داخل قصر کرد
و در ان قصر پنج زن دیدم در نهایت عظمت خلقت و حسن و صفا و نور و بها و در میان ایشان زنی دیدم و بر اهن خون
در دست داشت و هرگاه او بر میخواست ایشان بر میخواستند و هرگاه او می‌نشست ایشان می‌نشستند و در همه باب حرمت الودیل بها
او را رعایت کردند از ان حور پرسیدم که این خواتین معظمه کیستند گفت ای سکینه یکی حوا است و دیگر مریم مادر عیسی و دیگر
خدیجه و دیگر ساره زوجه ابراهیم خلیل و بروایتی هاجر مادر اسماعیل و انکه پیراهن در دست دارد و همه او را تعظیم مینمایند جده
تو فاطمه زهرا است پس بنزدیک ان بزرگوار رفتم و گفتم ای جده مادر پدرم را کشتند و مرا یتیم کردند پس انحضرت مرا بسینه
خود چسبانید و بسیار گریست و ان خواتین دیگر بسیار گریستند و گفتند ای فاطمه خدا حکم خواهد کرد میان تو و یزید در روز
قیامت ناگاه دیدم که در ان ازار رها کرده شد و افواج ملئکه می‌آمدند و سر پدر مرا زیارت میکردند و بالا می‌رفتند چون یزید
پلید این خواب را شنید طپانچه بر روی خود زد و گریست و گفت مرا با قتل حسین چه کار بود و بروایت دیگر اعتنا بان اعتبادی
خواب نکرد و بر خواست و قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت من بر دور کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم
که دعا میکرد و میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی چون از سبب ناامیدی سوال کردم مرا از حرم بیرون برد و گفت
من از دشمنان بودم که در لشکر عمر سعد بودم و از ان چهل نفر بودم که سر امام حسین علیه السلام را بردیم و در راه معجزات
بسیار از ان

۲۸۷

بسیار از ان سر مشاهده کردم و چون داخل دمشق شدیم روز دیگر ان سر مطهر را بمجلس یزید بردند قاتل انحضرت
سر را برداشت و رجزی میخواند که رکاب مرا پر از طلا کن و نقره کن که پادشاه بزرگوار را کشته‌ام که از جهت پدر و مادر
از همه کس بهتر است یزید گفت هرگاه میدانستی که او چنین است پس چرا او را کشتی و حکم کرد که او را بقتل اوردند
پس سر را در پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد و اهل مجلس تهنیت برای او تمام کردند و فایده نکرد چنانچه گذشت پس
امر کرد که ان سر منور را در حجره که برابر مجلس عیش و شراب او بود نصب کردند و ما را بر ان موکل کردند و مرا از مشاهده
معجزات ان سر بزرگوار و هیبت عظیم او داده بود و خوابم نبرد چون پاسی از شب گذشت و رفیقان من بخواب
رفتند ناگاه صداهای بسیار از جانب اسمان بگوشم رسید پس شنیدم که منادی گفت که ای ادم پس حضرت ادم از اسمان فرود امی
بزیر امدند و با ملئکه بسیار پس ندای دیگر بگوشم رسید شنیدم که ای ابراهیم فرود ای انحضرت بزیر امد با ملئکه بیشمار پس
ندا شنیدم که ای موسی فرود ای انحضرت امد با بسیار از ملئکه بیشمار و هم چنین حضرت عیسی بزیر امد با ملئکه بجد
واحد پس غلغله عظیم ان هوا بگوشم رسید و ندائی شنیدم که ای محمد بزیر ای ناگاه دیدم که حضرت رسالت نازل شد با
افواج بسیار از ملئکه و ملئکه بر دور ان قبه که سر مبارک امام حسین در انجا بود احاطه کردند و حضرت رسالت
صلی الله علیه و اله داخل ان قبه شد و چون نظر کرد بران سر مبارک افتاد ناتوان شد و نشست ناگاه دیدم که ان
نیزه که سر ان امام مظلوم را بران نصب کرده بودند خم شد و ان سر در دامن مطهر ان سرور افتاد حضرت سر را بر سینه خود چسبانید
و بنزدیک حضرت ادم علیه السلام اورد و گفت ای پدرم ادم نظر کن که امت من با فرزند دلبند من چه کرده‌اند در دنیا
و قتی من بر خود لرزیدم ناگاه جبرئیل بنزد حضرت رسول امد و گفت یا رسول الله من موکلم بر لرزانیدن زمین اگر دستوری ده
که زمین را با ایشان زیر و زبر کنم و بر ایشان صدائی برنم که هلاک شوند حضرت دستوری نداد گفت پس رخصت بده که این چهل
نفر را هلاک کنم حضرت فرمود که اختیار داری پس جبرئیل نزدیک امد و هر یک که بر میرفت و بر ایشان میدمید اتش در ایشان
می افتاد و میسوختند چون نوبت بمن رسید من استغاثه کردم حضرت فرمود که بگذار تا او را خدا نیامرزد او را پس مرا گذاشت
و سرها را برداشتند و بردند و بعد از ان شب دیگر کسی ان سر را ندید و عمر بن سعد لعین متوجه امارت ری شد و در راه بجهنم
واصل شد و بمطلب نرسید که بعد انکه در سر مبارک که سید شهدا اختلاف میان علما بسیار است و ذکر احوال ایشان

نصب کرده بودند

فایده ندارد و مشهور میان علمای شیعه آنست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام بکربلا آورد و با سایر سرهای
شهدا در روز اربعین به بدنها ملحق گردانید و این قول بحسب روایات بسیار بعید مینماید و احادیث بسیار دلالت
میکند بر آنکه مردان شیعیان آن سر مبارک را دزدیدند و در بالای سر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله دفن کردند و باین
سبب در آنجا زیارت آنحضرت سنت است و این روایات دلالت کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آن سر گرامی را با خود
برد و در این شکی نیست که آن سر و بدن بانواع اماکن منتقل گردیده و در عالم قدس بیکدیگر ملحق شده‌اند هر چند
کیفیت آن معلوم نباشد و ابن بابویه رحمه الله روایت کرده است که یزید علیه اللعنه حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه را
با مخدرات مطهرات در موضعی حبس کرده که ایشان را از سرما و گرما پناهی نمیداشت تا آنکه رویهای منور ایشان پوست
انداخت و در آن ایام هر سنگ که از بیت المقدس بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و شعاع آفتاب در هنگام
طلوع بر دیوارها سرخ میتابید مانند چادر سرخی که بر دیوار افکنده باشند تا آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام و زنان
و سرها را بکربلا آورد و بصایر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت علی بن الحسین علیهما السلام را بر
یزید پلید بردند و ایشان را در خانه خرابه حبس کردند بعضی از اهل بیت گفتند که ما را در این خانه حبس کردند که خانه بر
سر ما فرود آید غلامها که برایشان پاسبان بودند بزبان رومی با یکدیگر گفتند که ایشان میترسند که خانه بر ایشان فرود
آید و نمیدانند که فردا ایشان را خواهند کشت و گمان داشتند که زبان ایشان را نمیفهمند چون حضرت امام زین العابدین جمیع
لغتها را میدانست فرمود که خدا نخواهد که اینچنین شود چون روز دیگر شد ایشان را از حبس رها کردند و سید و دیگران روایت کرده‌اند
که روزی حضرت امام زین العابدین علیه السلام در بازارهای دمشق راه میرفت منهال بن عمرو بآنحضرت رسید و پرسید که چگونه
شام کرده و چه حال داری حضرت فرمود که شام کردیم مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که فرزندان شانرا میکشتند و
زنان را اسیر میکردند ای منهال عرب بر عجم فخر میکنند که محمد از عرب است و قریش بر سایر عرب فخر میکنند که آنحضرت از
ایشان است و ما که اهل بیت اوییم میکشند و از دیارهای خود بیرون کرده‌اند و غصب حق ما مینمایند و از شهر بشهر میگردانند پس ما
راضی شده‌ایم بقضای خدا و میگوئیم انا لله و انا الیه راجعون و بعضی روایت کرده‌اند که یزید بعضی حضرت امام زین العابدین و
و عمر فرزند حضرت امام حسن علیه السلام را طلبید و عمر کودکی یازده ساله بود پس یزید با عمر گفت که با فرزند من خالد کشتی بگیر عمر گفت
کشتی که بیچاره

کشتی که بیچاره آید اگر خواهی شجاعت ما را امتحان کنی کاردی بدست من و کاردی بدست او بده تا با او مقاتله کنم
یزید گفت این شجاعت را از پدران بمیراث دارد پس با آنحضرت امام زین العابدین علیه السلام گفت حاجتی
از من بطلب حضرت فرمود که سه حاجت دارم اول آنکه سر پدر بزرگوارم را بمن بده دوم آنکه حکم کن آنچه از ما غارت کن
کرده‌اند پس بما دهند سیم آنکه اگر اراده کشتن من داری کسی همراه مخدرات اهل عصمت کن که ایشان را
بحرم جد خود برگرداند آن ملعون گفت هرگز روی پدرت را نخواهی دید و از کشتن تو در گذشتم و زنان را تو بمدینه دیں
خواهی برد و آنچه از شما برده‌اند من از مال خود عوض میدهم حضرت فرمود که من مال ترا نمیخواهم ولیکن جامه‌ها که از ما
گرفته‌اند چون جامه چند در میان هست که حضرت فاطمه رشته آنها را رشته است و مقنعه و پیراهن و قلاده آنحضرت
در میان آنهاست برای آنها را طلبیدم پس حکم کرد که آنها را دادند و دویست دینار طلا با آنها داد حضرت آن زر را
گرفت و بر فقرا و مساکین قسمت کرد پس یزید آنحضرت را مخیر کرد میان ماندن در دمشق و برگشتن بسوی مدینه
حضرت فرمود که میخواهم بسوی مدینه برگردم و در محل هجرت جد بزرگوار باشم و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند
که هند زن یزید گفت که چون سرهای شهدای کربلا را بشام آوردند شبی در خواب دیدم که درهای آسمان گشوده شد و فوج آسمان
فوج ملائکه نازل میشدند و در برابر سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام می‌ایستادند و میگفتند السلام علیک یا ابا
عبد الله السلام علیک یا ابن رسول الله ناگاه دیدم که ابری از آسمان آمد و مردان بسیار در میان آن ابر بودند و در میان
ایشان مردی بود در نهایت صباحت و نور و صفا چون نزدیک آن سر رسید بر رو افتاد و دندانهای آن سر منور را بوسید و لب و دندان او را
میبوسید و نوحه و زاری میکرد و میگفت ای فرزند دلبند من ترا کشتند و ترا از آب فرات منع کردند مگر ترا نشناختند
ای فرزند گرامی که منم جد تو ام رسول خدا و اینست پدر تو علی مرتضی و اینست برادر تو حسن مجتبی و اینها عموهای تو اند جعفر
طیار و عقیل و حمزه و عباس و یک یک اهل بیت را میشمرد هند گفت من از وحشت این حال خایف و ترسان بیدار
شدم و چون نزدیک آن سر بزرگوار رفتم دیدم که نور از آن سر منور بآسمان بالا میرفت رفتم که یزید را پیدا کنم و او را بر این
خواب مطلع گردانم او را در جای خلوتی یافتم چون تفحص کردم دیدم که بجانب تاریکی در آمده است و رو بدیوار نشسته است و با غایت
بسیار اندوه و خوف میگوید مرا با حسین چه کار بود چون خواب مرا شنید غم و وهم او مضاعف گردید و سر بزیر انداخت و جواب

امام زین العابدین

نگفت و چون صبح شد اهل بیت رسالت را طلبید و ایشان را میان ماندن در شام و با حرمت و کرامت و برگشتن بسوی مدینه با
صحت و سلامت مخیر گردانید گفت اول میخواهیم مرا رخصت دهی که بماتم و تعزیهٔ آنحضرت و آن امام مظلوم قیام نمائیم گفت آنچه خواهید بکنید و خانهٔ برای
ایشان مقرر کرد و ایشان جامه‌های سیاه پوشیدند و هر کس در شام بود از قریش و بنی هاشم با ایشان در ماتم و زاری و تعزیت و سوگواری موافقت
کردند و تا هفت روز بر آنحضرت ندبه و نوحه و زاری کردند و در روز هشتم ایشان را طلبید و خواهش بسیار و تکلیف ماندن شام
کرد چون قبول نکردند محملهای مزین برای ایشان ترتیب داد و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت اینها عوض آنچه نسبت بشما واقع شد ام کلثوم
گفت ای یزید چه بسیار کم حیائی برادران و اهل بیت مرا کشته و جمیع جهان برابر یک موی ایشان نمیشود و میگوئی اینها عوض آنچه من
کرده‌ام و بروایت شیخ مفید و دیگران یزید علیه اللعنه نعمان بن بشیر را که از اصحاب حضرت رسالت بود طلبید و گفت مردی از اهل شام
که بصلاح و سداد و امانت و دیانت موسوم باشد با ایشان همراه کن که کار ساز تهیه سفر ایشان بر وجه نیکو عمل آورد و جمعی از جاندارانی
با ایشان همراه فرست و بروایت دیگر نعمان را همراه کرد پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام را طلبید و برای رفع تشنیع خود گفت خدا
لعنت کند ابن مرجانه را بخدا سوگند که اگر من بجای او میبودم امام حسین هر چه از من طلب میکرد اجابت او میکردم و بکشتن او راضی
نمیشدم باید که پیوسته نامه‌های خود بمن برسانی و هر حاجت که داشته باشی از من طلب نمائی که اجابت مقرون است پس آن مرد که برای
رفاقت و حراست ایشان مقرر شده بود طلبید و سفارش بسیار در باب رعایت ایشان نمود و چون روانه شدند و بنزدیک عراق
رسیدند از آن مرد که در رفاقت ایشان مامور بود التماس کردند که ایشان را بکربلا ببرد و از آنجا متوجه مدینه گردد او مضایقه نکرد چون
بکربلا رسیدند آن روز جابر بن عبدالله انصاری رحمة الله و گروهی از بنی هاشم و اقارب آن امام مظلوم بزیارت آنحضرت آمده بودند در آن موضع
شریف یکدیگر را ملاقات کردند و گریه و نوحه و زاری بسیار کردند و جمعی کثیر از زنان اهل قریه و نواحی جمع شدند و بر ایشان تعزیت و ماتم
قیام نمودند و از آنجا متوجه مدینه شدند بشیر بن جذلم که از رفقای ایشان بود گفت که چون نزدیک مدینه رسیدیم حضرت سید الساجدین
صلوات الله علیه در مکان مناسبی نزول اجلال نمود و فرمود که خیمه حرم را نصب کردند و سراپرده برای آنحضرت برپا کردند و فرمود که ای
بشیر خدا رحمت کند پدر تو را که مرد شاعری بود آیا تو از شعر بهره داری گفتم بلی یا ابن رسول الله من نیز شعر را خوب میگویم حضرت فر
مود که پس داخل مدینه شو و شعری چند در مرثیه سید الشهدا بخوان و اهل مدینه را برآمدن ما مطلع گردان بشیر گفت سوار شدم و بسوی مدینه
تاختم تا داخل شهر شدم و چون بمسجد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسیدم صدا بگریه و زاری بلند کردم و شعری چند جانسوز با این مضمون ادا
کردم

مخدرات بنی هاشم

کردم ای اهل مدینه اقامت مکنید که حسین کشته شد و بدان سبب سیلاب اشک از دیده‌های من روان است بدن شریفش در کربلا میان
خاک و خون افتاده و سر شریفش بر نیزه کرده در شهرها میگردانند پس فریاد کردم که علی بن الحسین با عمه‌ها و خواهران و بقیه اهل بیت رسالت
بنزدیک شما رسیده‌اند و من پیک ایشانم بسوی شما چون این آوازه در مدینه بلند شد جمیع مخدرات بنی هاشم جمع و زنان مهاجران
و انصار از خانه‌ها بیرون دویدند و با سر و پای برهنه و روهای خراشیده و گیسوهای پریشان کردند و فغان و نوحه و زاری و ناله و واویلاه و وا
مصیبتا بلند کردند و هرگز مدینه را باین حالت مشاهده نکرده بودم و هرگز روزی از آن تلخ‌تر و ماتمی از آن عظیم‌تر ندیده و نشنیده
بودم پس همه بنزد من دویدند و گفتند ای ناعی اندوه ما را تازه کردی و جراحتهای سینه‌های ما را باز نمودی خبر جانسوز را از که شنیدی
تو کیستی و از کجا میآئی گفتم من بشیر بن جذلمم و مولای من علی بن الحسین علیه السلام مرا بسوی شما فرستاده است و خود با عیال امام
غریب شهید در فلان موضع فرود آمده است چون این خبر را از من شنیدند زنان و مردان با سر و پای برهنه گریان و نالان با
آنجانب دویدند و من چندان که میتاختم بایشان نمیرسیدم و راهها بر اینقدر پر شده بود از مردم که راه عبور نبود چون نزدیک
خیمه آنحضرت رسیدم فرود آمدم و راه نمییافتم از هجوم مردم که داخل خیمه شوم دیدم که حضرت امام زین العابدین صلوات الله
علیه بر کرسی نشسته و آب از دیدهٔ حق بینش مانند باران جاریست و دستمالی در دست دارد و آب از دیدهٔ مبارک خود پاک میکند و از
هر طرف صدای ناله و گریه و نوحه مردان و زنان و نوحه‌های معظمه و کنیزان بلند شد و فوج فوج میآیند و آنحضرت را تعزیت میفرمایند
و صدای ناله و حزین بهر طرف بر زمین میرسید و سیلاب اشک از اهل زمین با آسمان رسید و آب دیده قدسیان از روی زمین را گلگون
گردانید چون طغیان گریه آنحضرت تسکینی یافت بسوی مردم اشاره کرد که ساکت شوید چون ساکت شدند فرمود که حمد میکنم خدا
وند را که پروردگار عالمیان است بادشاه خلایق رحیم و مهربان است و دولت صاحب روز جزا و آفرینندهٔ ارضین و سماوات از ادراک
عقلها دور است و بر رازهای پنهان نزدیک است حمد میکنم او را بر عظایم امور و مصایب دهور و غصه‌های بدرد آورنده و ماتمهای
صبر اندازنده ایها الناس خدا را است حمد که مبتلا گردانید ما را بمصیبتهای عظیم و رخنه در اسلام شد بزرگ ترین غصه‌ها سید جوانان
بهشت را کشتند و فرزندان و اهل بیت او را اسیر کردند و سر شریف او را بر سر نیزه کرده در شهرها گردانیدند و این مصیبتی است که مثل آن نشده
پس کدام دل بعد از مشاهده این مصیبت جانسوز شاد میتواند شد و کدام دیده بعد از استماع این واقعهٔ غم اندوز سیلاب
اشک خونین را حبس میتواند کرد بتحقیق که آسمانهای هفتگانه بر آن شهادت گریستند و دریاها بالجرز(?) آمده اند

آسمانها و زمینها بر خود لرزیدند و در صفحات آتش‌ها از نهاد خود بر آوردند و ماهیان بر آتش حرمان طپیدند و قدسیان عالم
بالا و حاملان عرش اعلا در مصیبت سید شهدا اشک خونین ریختند ایها الناس ببینید که با ما چه کردند ما را مانند اسیران غل و
زنجیر کردند و بر شتران برهنه نشانیدند و از شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند بخدا سوگند اگر پیغمبر با ایشان سفارش در کشتن و ذ
لیل کردن و بر انداختن نسل ما میکرد بجای در اکرام و اعزاز و احترام و رعایت ما با ایشان وصیت کرد زیاده از آنچه
کردند نمیتوانستند کرد و انا لله و انا الیه راجعون چه ماتمیست جانگداز و چه واقعه ایست جانکاه بر اندازیم نزد خدا بعز خود ما میطلبیم
و از او امید ثواب داریم و او دوست انتقام کشنده مظلومانست و ثواب دهنده صابران پس صوحان بن صعصعه برخاست و عذر
خواست که زمینگیر شده‌ام و باین سبب از یاری شما محروم گردیدم حضرت عذر او را قبول فرمود و بر پدرش ترحم نمود پس بمدینه تشر
یف آوردند و چون نظر ایشان بر مرقد منور و ضریح مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله افتاد فریاد بر کشیدند که واجداه و محمداه حسین
تو را با لب تشنه شهید کردند و اهل بیت محترم تو را اسیر کردند پس بار دیگر خروش از اهل مدینه برخاست و صدا بناله از در و دیوار بلند
شد و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست و روزها
روزه میداشت و در شبها بعبادت حق تعالی ایستاده و چون غلام آنحضرت آب و طعام برای او حاضر کرد که افطار نماید میگفت ای مولای
من تناول کن حضرت قطرات اشک از دیده میبارید و میگفت چگونه طعام خورم و فرزند رسول خدا گرسنه شهید شد چگونه آب
بیاشامم و فرزند رسول خدا تشنه کشته شد و این سخنان را مکرر میفرمود و میگریست تا آن طعام را بآب دیده مخلوط میکرد ایند
و تناول مینمود و با این حالت بود تا بعالم قدس پیوست و آن بزرگوار رحلت رسید و از محنت های جهان فارغ گردید و یکی از آزاد کردهای آنحضرت
روایت کرده که روزی مولای من بصحرا رفت من از عقب او رفتم دیدم که بر روی زمین ناهموار بسجده درآمده و میگریست و ناله میکند و صدای او
و بذکر خدا بلند شده پس در سجده هزار مرتبه این تهلیل را خواند
و چون سر از سجده برداشت ریش مبارکش از آب دیده‌اش غرق شده بود گفتم ای سید من
وقت آن نشد که گریه و اندوه تو کم شود حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب پیغمبر و پیغمبر زاده بود و دوازده پسر داشت و حق تعالی
یک پسر او را ناپیدا کرد و از اندوه او موی سرش سفید شد و پشتش خم شد و دیده‌اش نابینا شد و پسرش در دنیا زنده بود و من پدر
و برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را کشته دیدم چگونه اندوه من باخر رسد   میتواند بود که گریه آنحضرت از محبت
وخوف

و خوف حق تعالی باشد و چنانچه از مناجات آنحضرت معلوم است و چون این مصایب نیز در جمیع بلاها چنین اظهار میفرموده باشند
برای مصلحت تا بر مردم ظاهر شود شناعت و رسوائی واقعه عظمی و داهیه کبری ابا ذلک گریه دوستان خدا و مقربان حق تعالی برای یکدیگر از باب
گریه و دیگران نیست که برای محبت بشری باشند و لهذا در فوت فرزندان خود چندان نمیگریستند بلکه برای آنکه حضرت امام زین العابدین
علیه السلام پدر بزرگوار خود را بهتر از دیگران میشناخت و فواید وجود آن بزرگوار و مفاسد فقدان آن امام را زیاده از دیگران
میدانست که او در زمان خود بهترین خلق خدا نزد خدا و بکشتن او عالمیان گمراه شدند و دین خدا ضایع شده و سنتی حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله بر طرف شد و بیخ بنی امیه ظاهر گردید و باین جهات میگریست و اینها همه بعد از تامل گریه محبت خدا بر میگردد
و قدری از این تحقیق در کتاب حیات القلوب و عین الحیوة مذکور است   در بیان آنچه از غرایب معجزات
بعد از شهادت آنحضرت بظهور رسید از گریستن آسمان و زمین و منکسف شدن آفتاب و ماه و غیر اینها علی ابن ابراهیم بسند
معتبر روایت کرده است که روزی مردی دشمن خدا و رسول بر حضرت امیر المومنین گذشت حضرت این آیه را خواندند فما بکت علیهم
السماء و الارض و ما کانوا منظرین یعنی پس نگریست آسمان و زمین برایشان و نبودند مهلت یافتگان پس حضرت امام
حسین علیه السلام گذشت حضرت فرمود که لیکن برین خواهد گریست آسمان و زمین فرمود که نگریسته است آسمان و زمین مگر بر یحیی
ابن زکریا و حسین ابن علی علیه السلام و شیخ طوسی بسند معتبر از حسین ابن ابی فاخته روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق
علیه السلام عرض کردم که من حاضر میشوم در مجالس مخالفان شما و شما را بخاطر میاورم پس چه بگویم گفت مرا حضرت فرمود چون
حاضر شوی در مجالس ایشان بگو اللهم ارنی الرخاء و السرور راوی گفت من فدای تو شوم بخاطر میاورم حسین ابن علی صلوات الله
علیه پس چه بگویم گفت فرمود که سه مرتبه بگو صلی الله علیک یا ابا عبد الله پس فرمود که چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد
برو گریستند آسمانهای هفت گانه و زمینهای هفت گانه و آنچه در میان اینهاست و هر که در بهشت و دوزخ است و آنچه دیده میشود و آنچه
دیده نمیشود و از خلق پروردگار مگر چند چیز که برای آنحضرت نگریستند راوی گفت فدای تو شوم آنها چیست فرموده که بصره و دمشق و آل حکم بن
ابی العاص و ابن بابویه بسند معتبر از جبله مکیه روایت کرده است که گفت از میثم تمار شنیدم که از اصحاب حیدر کرار علیه السلام بود
که گفت بخدا سوگند یاد میکنم که این امت فرزند پیغمبر خدا را در دهم محرم شهید خواهند کرد و دشمنان خدا این روز را روز برکت خواهند
دانست و این امریست که البته واقع خواهد شد و در علم الهی گذشته و حتمی است و این را بمن خبر داده است مولای من امیر المومنین صلوات الله

علیه و مرا خبر داد که از آن حضرت خواهند گریست آفتاب و ماه و ستارگان و آسمانها و زمینها و مؤمنان و انسی و جنی و جمیع ملائکه آسمانها
و زمینها و رضوان خازن بهشت و مالک خازن جهنم و حاملان عرش الهی و آسمانها خون خاکستر خواهند بارید پس گفت واجب شده
است لعنت خدا بر قاتلان حسین علیه السلام چنانچه واجب شده است که با خدا خدای دیگر قرار داده اند و چنانچه واجب شده است بر
یهودان و ترسایان و گبران جبله گفت که گفتم ای میثم چگونه ایشان روزی را که چنین بزرگوار در آن کشته شده است روز برکت
میشمارند میثم گریست و گفت که درین باب حدیثی وضع کرده اند که درین روز حق تعالی توبه آدم را قبول کرد و دروغ میگویند بلکه
حق تعالی توبه آدم در ماه ذی الحجه شده و روایت میکنند که درین روز یونس از شکم ماهی بیرون آمده و آن نیز در ماه ذی الحجه بود و روایت میکنند که
درین روز حق تعالی دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و آن در ماه ربیع الاول بود پس میثم گفت ای جبله بدانکه حسین بن علی سید شهیدان
است در روز قیامت و اصحاب او را بر سایر شهیدان فضیلت است ای جبله چون نظر کنی بسوی آفتاب که سرخ شده باشد مانند خون
تازه پس بدانکه سید الشهدا حسین شهید شده است جبله گفت روزی بیرون آمدم و شعاع آفتاب را دیدم که بر دیوارها تابیده بود سرخ
مانند جامه‌ها بسیار رنگین پس فریاد کردم و گریستم و گفتم بخدا سوگند که مولای ما اهل البیت مقدس و نواحی آن در پیش روز که حسین بن
علی صلوات الله علیه شهید شد دانستم که آنحضرت شهید شده است راوی گفت چگونه دانستید گفت هیچ سنگ و کلوخی را بر نداشتیم مگر آنکه در زیر آن
خون تازه میجوشید و دیوارها مانند خون سرخ شد و سه روز خون تازه از آسمان بارید و در میان شب شنیدم صدای منادی را که ندا میکرد
بشعر چند که مضمونش اینست آیا امید دارند امتی که کشتند حسین را شفاعت جد او را در روز حساب معاذ الله نخواهند یافت
شفاعت سید مختار و حیدر کرار را کشتند بهترین سواران معرکه شجاعت را و بهترین جوانان و پیران در جامعیت را و سه روز آفتاب
تیره گرفته و بیرون میامد و ستاره‌ها در روز پیدا بود چنین الذکی دقیقه که بشت خبر رسید که ابتدای ظهور عزا بسبب شهادت در روز شهادت
جگرگوشه سید ابرار شده است و ایضا از زهری باسانید معتبره روایت کرده است که چون حسین ابن علی صلوات الله علیه شهید شد هر
سنگ ریزه که از بیت المقدس بر میداشتند از آن خون رنگین میجوشید و ایضا باسانید معتبره از امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که گریستند بر حسین بن علی صلوات الله علیه آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان تا آنکه اشکهای دیده ایشان فرو
ریختند و ایضا بسند معتبر از احادیث اعور روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که پدر و مادرم فدای حسین باد
که در پشت کوفه کشته خواهد شد و بخدا سوگند که گویا می‌بینم انواع وحشیان را که گردنها بسوی قبر مطهر او دراز کرده باشند و بر او

نوحه و گریه

~~چون قبر او را زیارت کنند~~ باشند و بر او نوحه و گریه کنند از اول شب تا صباح چون چنین امر واقع شود زنهار که جفا مکنید بر او و زیارت
او را ترک منمایید و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در مسجد کوفه نشسته بود ناگاه حضرت
امام حسین علیه السلام بنزد آنحضرت آمد پس حضرت دست بر سر مبارک او کشید و فرمود که ای فرزند حق تعالی جماعتی را
در قرآن تعبیر فرموده است که برای هلاک ایشان زمین و آسمان نگریسته و بخدا سوگند که ترا خواهند کشت و آسمان و زمین
بر تو خواهند گریست و باسانید معتبره دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که برای قتل امام حسین علیه السلام آسمان و زمین
گریستند و سرخ شدند و بروایت دیگر فرمود که آسمان بر حسین بن علی و یحیی بن زکریا صلوات الله علیهما گریسته و بر احدی غیر ایشان
نگریسته راوی پرسید که گریه آسمان چه بود فرمود که چهل روز سرخ طلوع میکرد و سرخ غروب میکرد و ایضا روایت کرده است که زنی
صالحه از اهل کوفه گفت چون حضرت سید الشهدا شهید شد تا یکسال و نه ماه از آسمان مانند خون سرخ بود که آفتاب دیده نمیشد و ایضا روایت
کرده است از جمعی از اهل کوفه که چون آنحضرت شهید شد آسمان خاک سرخ بر سر مردم بارید و ایضا روایت کرده است بسند معتبر از
حضرت علی ابن الحسین صلوات الله علیهما روایت کرده است که از روزی که آسمان را آفریده الله بر کسی نگریسته است مگر بر یحیی و پدرم
فرمود که چون جامه را در هوا باز میداشتند شبیه چیزی بر آن ظاهر میشد مانند خون کیک که در جامه ظاهر میشود و ایضا بسند موثق از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که قاتل امام حسین علیه السلام ولد الزنا بود و قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و چون امام مظلوم را
شهید کردند تا یکسال آسمان سرخ بود و گریستن آسمانها و زمین بر حسین و بر یحیی بن زکریا سرخ آسمان گریه آن بود و ایضا
بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام و علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهم اجمعین روایت کرده است که فرمودند که جنید در زمان
جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خانه‌ها جا میکرد و با مردم انس میگرفت و چون خوان طعام حاضر میکردند بر سر خوان حاضر میشد
پیش آن جن میافکندند پس چون حسین بن علی صلوات الله علیه شهید کردند از بنی آدم رم کرد و از آبادانی بیرون رفت و در صحراها و کوهها
و بیابانها قرار گرفت و گفت بد امتی بوده اید شما که فرزند پیغمبر خود را میکشید و من ایمن نیستم از شما پس هر روز از حزن و اندوه
بر مصیبت آنحضرت روزه میباشند و آب دانه نمیخورد و چون شب میشود نوحه و ناله بر حسین میکنند تا صبح و ابن شهر آشوب از طرق
مخالفان روایت کرده است و کتب معتبره ایشان روایت کرده است از زنی از قبیله ازد که چون حسین بن علی صلوات الله علیه را شهید
کردند آسمان خون بارید و در قبیله ما چاهها و سبوها و ظرفها پر از خون شد و ایضا از عروة بن عبید الله روایت کرده است که روزی در میان ازد

پس الها

ستم‌ها نمودند از عصیان ... (margin note, partly illegible)

شهید شد

روزی از آسمان باران بارید و چون بجامه‌های سفید خود نظر کردیم همه از خون رنگین شده بود و چون شتران را بردند که آب بدهند آبها
خون شده بود و چون خبر رسید معلوم شد که در روزی بود که حضرت امام حسین علیه السلام شهید شده بود و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که چون آنحضرت را شهید کردند از آسمان خون بارید که خانه‌ها و دیوارها سرخ شد و از تفسیر ثعلبی و غیر آن روایت کرده اند که این حمرتی
که در افق ظاهر میشود بعد از قتل آنحضرت بهم رسید و در تاریخ نسوی از ام سود بنت قیس روایت کرده است که چون آنحضرت را
شهید کردن سرخی از جانب مشرق بلند شد و سرخی از جانب مغرب بلند شد و در میان آسمان نزدیک شد که بیکدیگر رسند
و تا شش ماه چنین ماند و از ابو قبیله روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند آفتاب گرفت و تاریک شد بمرتبه
که ستاره‌ها در میان روز ظاهر شد و گمان کردیم که قیامت بر پا شد و در بعضی از کتب معتبره از ام حبان روایت کرده است
که از روز شهادت آنحضرت تا سه روز هوا تاریک شد هر سنگی را که بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و شیخ طوسی
بسند معتبر از روایت کرده است که روز قتل حسین صلوات الله علیه آسمان خون تازه بر زمین بارید و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت سید الشهدا حسین بن علی صلوات الله علیه را بعد از شهادت شمشیرها از کار انداختند
و آمدند که سر مبارک آن سرور را جدا کنند منادی از جانب رب العزة از میان عرش ندا کرد که ای امت متحیر شده ستم کننده بعد از
پیغمبر خود خدا توفیق ندهد شما را برای اضحی و فطر و از پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که بخدا سوگند که ایشان توفیق نخواهند
یافت که نماز فطر و اضحی را با امام حق بجا آورند تا طلب کننده خون حسین که قایم آل محمد صلی الله علیهم اجمعین است ظاهر شود
و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین صلوات الله علیه بنزد حضرت امام حسن
صلوات الله علیه آمد چون نظرش بر برادر خود افتاد گریست امام حسن گفت ای ابو عبد الله چرا گریه میکنی امام حسین فرمود که گریه
میکنم برای آنچه نسبت بتو خواهند کرد امام حسن علیه السلام گفت که آنچه نسبت بمن میکنند که زهری بمن خواهند داد و مرا خواهند
کشت و لیکن روزی مثل روز تو نیست ای ابو عبد الله که سی هزار کس رو بتو آورند که همه دعوی کنند که از امت جد تو محمد اند و دین اسلام را
بر خود بندند پس اجتماع کنند بر کشتن تو و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر کردن فرزندان و زنان تو و غارت کردن
اموال تو پس در آن وقت لعنت نازل شود بر بنی امیه و آسمان خاکستر و خون بیارد و بگرید بر تو هر چیز حتی وحشیان صحرا و ما
هیان دریاها و ابن قولویه بسند معتبر از عروه بن الزبیر روایت کرده است که چون عثمان ملعون ابوذر رضی الله عنه را از مدینه بربذه فرستاد

مردم گفتند ای ابوذر شاد باش که چنین آزار در راه خدا سهل است ابوذر رضی الله عنه گفت که با بسیار آنها سهل است و لیکن
چگونه خواهد بود حال شما در وقتی که حسین بن علی صلوات الله علیه را شهید کنند بخدا سوگند که بعد از کشتن امیر المؤمنین از قتل
او قتلی عظیم تر نخواهد بود و حق تعالی شمشیر انتقام خود را برای امت خواهد کشید و در غلاف نخواهد کرد تا آنکه مردی از ذریت
او بیرون آید و از مردم انتقام بکشد و اگر بدانید که بسبب شهادت او چه حزن و اندوه داخل میشود بر اهل دریاها و ساکنان
کوهها و بیشه‌ها و بیابانها و اهل آسمانها و اهل زمینها هر آینه آنقدر بگریید که خود را هلاک کنید و روح مقدس آنحضرت هر آسمانی که بالا برند
هفتاد هزار ملک از بیم و ترس بر پا بایستند و مفاصل ایشان لرزد تا روز قیامت و هر ابری که بر انگیخته میشود و رعد و برق
ظاهر میشود البته لعنت میکنند قاتلان آنحضرت را و هیچ روز نمیگذرد مگر آنکه روح مقدس آنحضرت را بر رسول خدا صلی الله علیه
و آله عرض میکنند و با یکدیگر ملاقات مینمایند و در بعضی از کتب معتبره از مسیح عابد روایت کرده است که گفت هر روز برای گنجشکان
نان ریزه میکردم و آنها میخوردند چون روز عاشورا شد برای آنها ریزه میکردم و نمیخوردند دانستم که برای تعزیه امام مظلوم نان
نمیخوردند

در بیان گریه و جزع انبیا و اوصیا و ائمه هدی و ملایکه مقربان صلوات الله علیهم

اجمعین است بر آنحضرت ابن قولویه و ابن بابویه علیه الرحمه و دیگران باسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام روایت
روایت کرده است که چهار هزار ملک از حق تعالی رخصت طلبیدند که بر زمین آیند و حضرت امام حسین صلوات الله علیه را یاری
کنند چون بر زمین آمدند حضرت ایشان را امر بجنگ نفرمود و باسمان برگشتند که بالا رفتند و بار دیگر رخصت گرفتند
و بر زمین آمدند چون بر زمین آمدند حضرت شهید شده بود نزد قبر آنحضرت ماندند ژولیده و گرد آلوده و بر آنحضرت گریه
میکنند تا روز قیامت و سرکرده ایشان ملکی است که او را منصور میگویند پس هر که بزیارت آنحضرت میرود او را
استقبال میکنند و چون وداع میکند او را مشایعت مینمایند اگر بیمار شود بعیادت او میروند و اگر بمیرد بر جنازه او نماز میکنند
و بعد از مردن برای او استغفار میکنند و منتظرند که قایم آل محمد صلی الله علیه و آله ظاهر شود و طلب خون آنحضرت بکنند و ابن بابویه
و شیخ طوسی بسند معتبر بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا
حسین بن علی صلوات الله علیه شهید شد ملایکه گریستند و بخروش آمدند و گفتند ای خداوند و سید ما آیا غافل میگذاری و انتقام
نمیکشی از کسی که برگزیده تو را و فرزند برگزیده تو را و بهترین خلق تو را میکشند پس حق تعالی وحی کرد که قرار گیرید ای ملایکه من

بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که انتقام خواهم کشید از ایشان اگرچه بعد از مدتی باشد پس حق تعالی پرده گشود که ملائکه انوار
مقدسه و انوار منوره امامان و فرزندان حسین علیه السلام را دیدند پس یکی از ایشان ایستاده بود و نماز میکرد حق تعالی اشاره فرمود
باو و این مرد که ایستاده است انتقام از ایشان خواهم کشید و باین سبب حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه را قائم گفته اند و ابن قو
لویه روایت کرده است از ملکی که بسوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و خبر قتل حضرت امام حسین علیه السلام را آورد ملکی بود که موکل است
بدریاها بدرستی که ملکی از ملائکه فردوس اعلی نازل شد بر دریا بال خود را گشود و گفت ای اهل دریاها جامهای ماتم و اندوه بپوشید که جگر گوشه
رسول خدا صلی الله علیه و آله را ذبح کردند پس تربت آنحضرت را ببال خود برداشته با آسمانها پرواز کرد پس هر ملکی که او را میدید آن
تربت را میبوئیدند و بهره از برکات این تربت مییافتند و لعنت میکردند بر قاتلان آنحضرت و اتباع و یاوران ایشان و در کامل الزیاره
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی موکل گردانیده است بقبر حسین بن علی صلوات الله علیه از
روزی که آنحضرت شهید شده است هفتاد هزار ملک را ژولیده مو و گردآلوده که صلوات میفرستند بر آن حضرت و گریه میکنند تا قیام قائم آل
محمد و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که هر روز چهار هزار ملک بر قبر حسین بن علی نازل میشوند ژولیده
مو و گردآلوده و بر آنحضرت گریه میکنند از طلوع صبح تا وقت زوال شمس و چون زوال شمس میشود ایشان بالا میروند و چهار هزار ملک دیگر
نازل میشوند و بر آنحضرت نوحه و گریه میکنند تا طلوع صبح و کلینی و ابن قولویه بسند معتبر از حریز روایت کرده اند که گفت بخدمت حضرت صادق
علیه السلام عرض کردم که فدای تو گردم چه بسیار کم است مدت عمرهای شما اهل بیت و نزدیک است اجلهای شما بیکدیگر با آنکه احتیاج بسیار که مردم بسوی
شما دارند حضرت فرمود که هر یکی از ما را صحیفه و نامه هست که در آن نامه نوشته است آنچه باید عمل نماید در مدت امامت خود پس چون تمام
شود آنچه بآن مامور شده است میداند که عمرش باخر رسیده است پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنزد او میاید
و خبر وفات او را باو میرساند و خبر میدهد او را بآنچه او را نزد حق تعالی هست و حضرت امام حسین صلوات الله علیه
صحیفه خود را خواند و در آن نامه نوشته بود آنچه باید بعمل آورد و آنچه مینماید که بعد از وفات باید بعمل آورد و باقی
ماند چند که در ایام حیات خود بعمل نیاورده بود تا آنکه متوجه قتال گردید و آن امری که باقی ماند و بعمل نیاورد جبرئیل
و آن بود که ملائکه از حق تعالی سوال کردند که بیاری او فرود آیند و رخصت یافتند و تا مهیا میگردیدند آنحضرت شهید شد
چون بزمین آمدند آنحضرت را شهید یافتند گفتند ای پروردگار ما رخصت دادی ما را که بزمین برویم و او را یاری

تمامم

تمامم پس چون بزمین آمدیم فرود آمدیم او را برحمت خدا برده بود پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که ملازم قبر مقدس
او باشند تا ببینند او را که بیرون میآید از قبر خود و بدنیا رجوع کرده است پس او را یاری کنید و بر مصیبت او و آنچه
از شما فوت شده است از یاری او بدرستی که شما را مخصوص گردانیدم بیاری کردن او و گریستن بر او پس جزع کردند و گریستند
ملائکه برای آنچه از تقرب بحق تعالی بحسرت آنچه فوت شده بود از ایشان از یاری آنحضرت چون آنحضرت بیرون آید یاوران
او باشند و ابن قولویه بسند معتبر از صفوان جمال روایت کرده است که گفت در راه مکه در خدمت حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام بودم در ما بین مکه و مدینه روزی آنحضرت را بسیار غمگین یافتم گفتم یا ابن رسول الله سبب اندوه و حزن
شما چیست حضرت فرمود که تو بشنوی آنچه من میشنوم هر آینه تو را حالتی عارض شود که قدرت بر سوال نداشته باشی
گفتم چیست آنچه تو میشنوی فرمود که تضرع و ابتهال ملائکه بسوی خداوند عالمیان در نفرین و لعنت بر کشندگان امیر المومنین
و قاتلان امام حسین علیه السلام و نوحه کردن جنیان و گریه کردن ملائکه که بر دور قبر آنحضرت امام حسین صلوات الله
علیه هستند و شدت جزع ایشان پس استماع این اصوات و مشاهده این احوال چگونه خوردن و آشامیدن
و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون بزیارت حضرت امام حسین علیه السلام روید خاموش
باشید و مگوئید مگر سخن خیر زیرا که ملائکه شب و روز از حافظان و کاتبان اعمال می آیند نزد ملائکه که در حایر
میباشند و با ایشان مصافحه میکنند و چون از ایشان سوال میکنند جواب نمیشنوند از بسیاری گریه و اندوه که بر ایشان
غالب گردیده پس انتظار میبرند تا زوال شمس تا طلوع صبح و در این دو وقت قدری ساکن از گریه میشوند پس با ایشان
سخن میگویند و سوال میکنند از ایشان از بعضی امور آسمان و در غیر این دو وقت سخن نمیگویند و از گریه و دعا بامر دیگر
مشغول نمیشوند و متوجه شما هستند و آنچه میگوئید از زیادتی دعا میشنوند راوی گفت فدای تو شوم ملائکه حایر و ملائکه
حفظه اعمال کدام یک از دیگری سوال میکنند زیرا که ملائکه حایر از آن مکان شریف حرکت نمیفرمایند و حفظه از
آسمان بزیر می آیند و بالا میروند و باسماعیل که موکل است بهوا بر میخورند و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و حضرت امیر المومنین و حضرت فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و سایر ائمه صلوات الله علیهم که بعالم
بقا رحلت کرده اند میرسند و حضرت رسول و ائمه صلوات الله علیهم از ایشان سوال مینمایند که حاضر شده است در حایر که

وارد آن مکان شریف شده است برای زیارت آنحضرت و میگویند که بشارت دهید ایشانرا و دعای ما را بایشان برسانید
پس ملائکه میگویند که چگونه بشارت دهیم ایشانرا و ایشان سخن ما را نمیشنوند پس ائمه میگویند بایشان که برکت فرستید
برایشان و دعا میکنند از برای ایشان که این بشارتیست از ما بایشان چنین برگردید با اهالی خود و بر دور ایشان احاطه بکنید
و ایشانرا مشایعت نمائید و ما ایشانرا میسپاریم بخداوندی که هیچ امانتی نزد او ضایع نمیشود و اگر مردم بدانند که در
زیارت او چه ثوابست هر آینه مقاتله کنند و هر آینه جمیع مالهای خود را بفروشند و صرف زیارت او نمایند و حضرت
فاطمه صلوات الله علیها با هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار ملک از کروبیان بر آنحضرت گریه میکنند و ایشانی در
گریه یاری حضرت فاطمه مینمایند و حضرت فاطمه نعره چند میزند که ملکی در آسمانها نمیماند مگر آنکه گریان میگردد برای ناله و زاری
آنحضرت و از گریه ساکن نمیشود تا آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنزد او می‌آید و میگوید ای دختر گرامی بگریه آوردی جمیع اهل آسمانها را
و ایشانرا از تسبیح و تقدیس حق تعالی باز داشتی پس صبر کن که حق تعالی انتقام تو را از قاتلان فرزندان تو خواهد کشید
و چون حضرت فاطمه نظر میکند بگروهی که بزیارت آنحضرت میروند سوال میکند از حق تعالی برای ایشان هر خیر را پس ترک مکنید زیارت
آنحضرت زیاده از آنست که احصا توان کرد و ایضاً ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده‌اند که اسحاق بن عمار بخدمت حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام عرض کردم که من در شب عرفه در حایر حضرت امام حسین صلوات الله علیه بودم و نماز میکردم و در
آنجا نزدیک به پنجاه هزار کسی دیدم با روهای نیکو و بوهای خوش و در تمام شب آنجا زیارت و نماز میکردند و چون
صبح طالع شد و من بسجده رفتم و سر از سجده برداشتم کسی از ایشانرا ندیدم حضرت فرمود که چون در صحرای کربلا سید
شهدا را مخالفان در میان گرفتند پنجاه هزار کس ملک برای نصرت آنحضرت گذشتند و تا آسمان رفتند چون به آسمان رسیدند حق
تعالی بایشان وحی کرد که گذشتید بفرزند حبیب من و دیدید او را و اعانت نکردید و یاری او نکردید پس برگردید بسوی زمین و ساکن
شوید نزد قبر شریف او ژولیده مویان و گرد آلودگان تا روز قیامت و اینها که تو دیدی ایشان بودند و ابن شهر آشوب بسند
معتبر روایت کرده است که زن نوحه کننده حضرت فاطمه صلوات الله علیها را در خواب دید که نزدیک قبر حضرت امام حسین
صلوات الله علیه ایستاده بود و میگریست پس آن زن را امر کرد که این شعرها را بخوان و نوحه کن بر جگر گوشه من و مضمون
آن ابیات اینست که ای دیدها اشک حسرت ببارید بکشته که در طف کربلا شهید کردند و سینه او را بطعن نیزه و تیر جواله
کردند

کردند و من در بیماری او حاضر نگردیدم و در ماتم او اشک نباریدم و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه را شهید کردند آسمانها و زمینها و هر که بر آنها بودند از ملائکه فریاد بر آوردند
که پروردگارا ما را رخصت ده که خلق را از روی زمین بر اندازیم و همه را هلاک گردانیم که هتک حرمت تو را حلال شمردند
و برگزیده ترا کشتند پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که ای ملائکه من و ای آسمانها و زمینهای من ساکن باشید پس حجابی از
حجب را برداشت در پشت آنحجاب محمد و دوازده وصی او صلوات الله علیهم اجمعین را دیدند پس اشاره کرد بسوی
قایم آل محمد صلی الله علیه و آله سه مرتبه فرمود که ای ملائکه من و ای آسمانها و زمینهای من باین مرد انتقام خواهم کشید از برای او و شیخ
مفید و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که روزی ام سلمه رضی الله عنها صبح گریان از
خواب بیدار شد پرسیدند که سبب گریه تو چیست گفت شاید فرزند من حسین امشب شهید شده باشد زیرا که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت کرده است من آنحضرت را در خواب ندیده بودم در این شب آنحضرت را در خواب دیدم متغیر و غمگین
گفتم یا رسول الله این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم فرمود که در تمام امشب قبرهای حسین و اصحاب حسین را میکندم و ا
یشانرا دفن میکردم و ایضاً بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت روزی در خانه خود خوابیده بودم ناگاه از خانه
ام سلمه صدای شیون بلندی شنیدم پس تا آید خود را گفتم که در آنخانه ام سلمه پس چون بآنخانه رسیدم مردان و زنان مدینه را
دیدم که در خانه او جمع شده بودند پس گفتم یا امیرالمؤمنین سبب فریاد تو چیست جواب من نگفت و رو کرد بسوی زنان
بنی هاشم و گفت ای دختران عبدالمطلب مرا یاری کنید و مرا موافقت نمائید در گریه و نوحه بجهة آنکه کشته شد بزرگ شما و سید جوانان
بهشت و سبط رسول خدا و گل بوستان آنحضرت شهید شده است من گفتم یا امیرالمؤمنین از کجا دانستی این را گفت
در این ساعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم ژولیده مو و گرد آلوده و غمگین از این سبب آنحالت سوال کردم
فرمود که فرزندم حسین و اهل بیت او امروز کشته شده‌اند و در این ساعت از دفن ایشان فارغ شدم چون از خواب بیدار شدم
مدهوش بخانه رفتم دیدم که ملاحظه کنم تربت حسینی را که جبرئیل از کربلا برای سید انبیا آورده بود و حضرت بمن داد
و فرمود که هرگاه این خون شود بدان که فرزند تو حسین شهید شده است و من آن تربت را در شیشه کردم و ضبط میکردم چون
بر سر آن شیشه رفتم دیدم که آن تربت مقدس تمام خون شده است و از سر شیشه میجوشید پس ام سلمه رضی الله عنها آن

خون زار گرفت و بر روی خود مالید و ماتم آنحضرت برپا داشت و نوحه و زاری میکرد تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در آن روز شهید شده بود
و عمر بن ثابت گفت که من چون این حدیث را شنیدم بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفتم و با آنحضرت عرض کردم حضرت
فرمود که این حدیث حق است و آن تربت الحال پیش ما هست و بسند دیگر از ابن عباس روایت کرده است که گفت در میان
روز حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم ژولیده و گرد آلوده شیشه پر خون در دست مبارکش بود گفتم یا رسول الله این خون
چیست فرمود که خون فرزندم حسین است که جمع کردم و در این شیشه کردم چون خبر رسید در همان روز آنحضرت شهید شده
بود و شیخ مفید بسند معتبر از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله شبی از خانه بیرون رفت
و بعد از مدت طویل مراجعت فرمود ژولیده و غبار آلوده و در دستش چیزی بود من گفتم یا رسول الله این چه حالتست که در تو
می بینم فرمود که در این وقت مرا بموضعی از عراق که آنرا کربلا گویند و در آنجا محل کشتن فرزندم حسین را و جماعتی
از اهل بیت و فرزندان مرا بمن نمودند و از کشتن ایشان مشت خاکی برداشتم و در دست منست بگیر و این را نگاه
دار چون گرفتم خاکی سرخ بود پس آنخاک را در شیشه کردم و سرش را محکم کردم و آنرا محافظت نمودم چون فرزندم
حسین علیه السلام از مکه متوجه عراق شد و هر شب و روز آن شیشه را بیرون می آوردم و نظر میکردم و من میبودم و
مصیبت او میگریستم چون روز دهم محرم شد در اول روز که آن شیشه نظر میکردم بحال خود بود و چون آخر روز نظر میکردم
دیدم که شیشه پر از خون شده بود پس در خانه خود فریاد کردم و گریستم ولیکن از خوف شماتت دشمنان بایشان اظهار
نکردم تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در همان روز شهید شده بود و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند از مردی از قبیله
بنی اسد گفت که من زراعت میکردم در کنار نهر علقمی و بعد از ارتحال لشکر شقاوت اثر عمر بن سعد لعین عجایب بسیار از
شهیدان آن صحرا مشاهده کردم که نمیتوانم ذکر کرد از جمله آنها آن بود که چون باد از آنجا بدان بدنها میوزید بوی بسیار نیکوتر از مشک
عنبر بمشام من میرسید و پیوسته میدیدم که ستاره‌ها از آسمان بر زمین می آمدند نزدیک بدن آن نجوم فلک امامت و خلافت
باز میرفت و من با عیال خود تنها در آن صحرا بودم و کسی را نمیدیدیم که حقیقت آن احوال را اعلام کنم و چون نزدیک
غروب میشد از سیلابی شخصی را میدیدیم که پیدا میشد از جانب قبله در میان کشتگان داخل میشد و چون صبح میشد بر
میگشت و من گمان میکردم که شیر است بدر بدن و دیدمی خوردن آن کشتگان میاید چون نظر میکردم اسبی بان

بدنها

بدنهائی رسیده بود و من از مشاهده این احوال تعجب میکردم و با خود میگفتم که گفتند که اینها خارجی اند و بر خلیفه زمان خروج کرده اند من بچه
سبب غرایبها از ایشان مشاهده میکنم پس در یکی از شبها با خود قرار کردم که بخواب نروم شاید حقیقت حال این شخص بر من
ظاهر گردد چون شام شد باز آن شخص ظاهر شد و من متوهم شدم که مبادا شیر باشد و قصد من نماید در این اندیشه بودم که دیدم در میان
کشتگان داخل شد و نزدیک بیکی از آن بدنها رفت که مانند آفتاب نور از آن جسد منور ساطع بود و او را در بر گرفت و روی بر روی
او میمالید از مشاهده این حال در حیرت بودم چون هوا بسیار تاریک شد دیدم که شمعها و مشعلهای بسیار در آن صحرا روشن شد و نا
گاه صدای شیون و نوحه و زاری و طپانچه بر رو زدن و سینه خراشیدن از جمیع آن عرصه بلند شد و گویا آن صداها از زمین می آمد و یکی
از آنها میگفت وا حسیناه وا اماماه من بر خود لرزیدم و با نهایت ترس و بیم نزدیک آن صدا رفتم و او را بخدا و رسول سوگند دادم
که شما کیستید و سبب نوحه شما چیست گفت ما گروه جنیانیم هر شب تا صباح بر حسین تشنه لب شهید غریب نوحه و گریه میکنیم
و آنکه دیدی که آن شیر میکند پس خدا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام پدر اوست که هر شب می آید و نزد او گریه و نوحه میکند
در بیان نوحه و گریه جنیانست بر آنحضرت در بعضی از کتب معتبره روایت کرده است که از هند دختر جون که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله چون از مکه بمدینه بهجرت میرفتند با اصحاب خود بخیمه ام معبد خزاعیه فرود آمدند و از شیر طلبیدند ام معبد گفت که گوسفندان ما را
بصحرا برده اند و گوسفند لاغری را از ناتوانی در خیمه گذاشته اند و شیر ندارد حضرت فرمود که رخصت بده که من از آن بدوشم چون رخصت داد و
حضرت دست مبارک خود را بر پستان آن گوسفند گذاشت باعجاز آنحضرت شیر از پستان او فرو ریخت و ظرفهای ام معبد شد — حضرت
تا ظرفهای ام معبد را همه پر کرد و خود و اصحاب خود را بیاشامیدند تا سیراب شدند و چون روز بسیار گرم بود حضرت در خیمه او
قیلوله فرمود و چون بیدار شد آبی طلبید و در زیر درختی که در نزدیک خانه آن بود دست شست و مضمضه کرد و آب دهان مبارک
خود را در زیر آن درخت ریخت و چون از وضو فارغ شد فرمود که از این درخت امر چند غریب ظاهر خواهد شد پس برخاست
و دو رکعت نماز ادا کرد ام معبد گفت که من از اعمال او تعجب بسیار کردم و اهل قبیله من نیز متعجب گردیدند زیرا که تا آن وقت وضو
و نماز ندیده بودیم چون روز دیگر شد دیدم که آن درخت خار بسیار بلند شده بود و درخت عظیمی گردیده بود و خارهای آن فرو ریخته بود
و شاخ بسیار بهم رسانیده بود پس بعد از آن میوه بسیار بزرگی بهم رسید مانند و مبلان بسیار بزرگی و برنگ ورس بود
و ببوی عنبر و بمزه شیرینی عسل و هر گرسنه که از آن میخورد سیر میشد و هر تشنه که میخورد سیراب میشد و هر بیماری که میخورد عافیت مییافت

و هر پریشان و محتاج که میخورد بی نیاز میگردید و هر صاحب حاجتی که میخورد بحاجت خود میرسید و از برگ آن درخت
هر شتر و گوسفندی که میخورد فربه میشد و شیر بسیار میداد و از آن روزی که آنحضرت در خیمه ما فرود آمد خیر و برکت رو بما آورد
و بلاد ما پر گیاه شد و آبادانی و فراوانی در قبیلهٔ ما بهم رسید پس آن درخت را درخت مبارک مینامیدیم و جمعی که در دور ما بودند از اهل
بادیه می‌آمدند و در سایه آن درخت فرود می‌آمدند و برگ آن درخت را برای برکت با خود میبردند و در بیابانها که آب و نانی بدست
ایشان نمی‌آمد آن برگها ایشان را سیر و سیراب میگردانید و پیوسته آن درخت چنین بود تا آنکه صبحی برخاستیم دیدیم که میوه‌های
آن درخت فرو ریخته بود و برگهایش زرد شده بود پس بسیار اندوهناک شدیم و در سبب این حادثه متفکر بودیم بعد از اندک
وقتی خبر وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بما رسید و معلوم شد که در آن روز که تغیر در حال آن درخت بهم رسید آنحضرت رحلت
از دار فانی بسرای باقی کشیده بود پس بعد از آن درخت میوه داد اما کمتر از میوه اول در بزرگی بود و لذت و سی سال بر این حالت
ماند تا آنکه صبح برخاستیم دیدیم که سر تا پای آن درخت سیاه شده بود و طراوت و نزاکت چوبها و برگهایش برطرف شده بود و میوه پس ما
هایش ریخته بود بعد از چند روز معلوم شد که حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه شهید شده بود پس بعد از آن دیگر
میوه نداد آن درخت نه کوچک و نه بزرگ و نه کم و نه زیاده اما قبایل عرب میآمدند و برگ آن را برای استشفای بیماران خود میبردند و در هر امری
بشاخ و برگ آن تبرک میجستند و مدتی بر این حال بسر ماند پس روزی برخاستیم دیدیم که از پای آن درخت خون تازه میجوشد
و بر زمین روان میشود و برگهای آن خشکیده است و از شاخها و برگهای آن قطرهای خون بر زمین میریزد از حدوث این حالت
دانستیم که واقعه عظیمی حادث شده است و پیوسته مهراس و غمگین بودیم و انتظار خبر میکشیدیم چون شب در آمد از زیر آن درخت صدای
گریه و ناله بسیار بلند شد و صدای نوحه کننده در میان ایشان بلند شده بود که میگفت ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی و ای
بقیهٔ پیشوایان راهنما پس بسیاری صداهای گریه و ناله و فغان دیگر میشنیدیم که چه میگفتند ولیکن صدای گریه و نوحه ایشان تا صبح بلند
بود تا آنکه بعد از چند روز خبر رسید که در آن روز شهیدان در صحرای کربلا شهید شده بود پس سر و پای آن درخت خشک شده
و باد و باران آن را از هم شکست و اثری از آن نماند و در کتاب مثیر الاحزان روایت کرده است که در شبی که آنحضرت شهید شده بود
اهل مدینه صدای نوحه جنیان را میشنیدند و صدای هاتفی را میشنیدند و کسی را نمیدیدند که شعری چند باین مضمون میخواندند که ای کشندگان
حسین از روی جهل و ضلالت بشارت باد شما را در قیامت بعذاب و نکال گریه میکنند بر آن شهیدان جمیع اهل آسمانها و پیغمبران

وملئکه مقربان

و ملائکه مقربان و لعنت کرده شده اید شما بر زبان موسی و داود و عیسی و در بصره و سایر بلاد نیز این قسم نوحه‌ها شنیدند
و کسی را نمیدیدند و ابن قولویه روایت کرده است که جنیان بر حسین بن علی صلوات الله علیه نوحه کردند باشعاری چند که مضمون آنها
اینست چه خواهید گفت در جواب پیغمبر خدا و رسول رهنما در وقتی که سوال کند از شما که ای آخر امتها چه کردید با اهل بیت من
و برادران و مخصوصان من و بچه تقصیر ایشان را در خاک و خون افکندید و از خدا و رسول شرم نکردید و ایضا بسند معتبر از حضرت
امام رضا علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت سید الشهدا متوجه عراق بود در شبی اصحاب آنحضرت شنیدند که جنیان شعری
چند در مدح آنحضرت میخواندند حضرت در جواب ایشان شعری چند خواندند که مضمون آنها این بود که میروم و از کشته شدن پروا ندارم
و از کشته شدن عاری نباشد برای کسی که نیت او حق باشد و در راه خدا جهاد نماید و با شایستگان موافقت کند و با مجرمان و ظالمان
مخالفت نماید اگر زنده بمانم ندامت نخواهم کشید و اگر کشته شوم محل ملامت نخواهم بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است کشید
که روزی ام سلمه رضی الله عنها برخاست و گفت میبایید فرزندم حسین شهید شده است زیرا که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
رحلت کرده بود صدای جنیان را نشنیده بودم و دیشب صدای زن جنیه را شنیدم که میگریست و مرثیه بر امام حسین میخواند
شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند از مردی از قبیله بنی تمیم که گفت از پدرم شنیدم که ما خبر نداشتیم از قتال
حضرت امام حسین با دشمنان و شهادت آنحضرت چون شب بعد از عاشورا شد در زاویه نشسته بودم با مردی از قبیله
خود و صدای هاتفی را شنیدم که میگفت بخدا سوگند که من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه دیدم حسین را در کربلا کشته شده
و در خون غلطیده و بر دور او جوانان دیدم که خون از گردنهای ایشان میریخت و هر یک چراغهای راه هدایت بودند و شتر
خود را دوانیدم که شاید دریابم ایشان را پیش از آنکه حور العین را در بر کشند پس قضا و قدر حق تعالی مانع شدند
و تقدیر خدا البته شدنیست پس اشعار بسیار در مدح آن سلاله احمد مختار انشا کرد ما گفتیم باو که کیستی خدا تو را رحمت کند
گفت من سرکرده قبیله از قبایل جنم که در نصیبین میباشیم و با قصد معاونت امام حسین علیه السلام رفته بودیم که
جان خود را فدای او کنیم و وقتی رسیدیم که آنحضرت و اصحابش شهید شده بودند و الحال بحسرت و ناامیدی بقبیله خود بر میگردیم
و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که پنج نفر از اهل کوفه بقصد نصرت حسین صلوات الله علیه بیرون آمدند و
شب در قریه فرود آمدند که آن را شاهی میگفتند ناگاه دو مرد نزد ایشان پیدا شدند یکی جوان و یکی پیر و بر ایشان

خواهد

سلام کردند پس آن مرد برگشت من از جنیان و این جوانان پسر و برادر منند حق یاری امام مظلوم بردن پس آن
جنی برگشت که من از برای خدا و تماشا دیده ام آن کوفیان گفتند چه آیا دیده اید گفت برادر میگیریم و جزع
برای تمامی آدم یک شبانه روز غایب شد و روز دیگر صدای او را شنیدند و او را ندیدند و شعری چند خواند که مضمون
آنها آن بود که در حدیث سابق گذشت پس کوفیان دانستند که آنحضرت شهید شده است و برگشتند و ایضا
ابن قولویه و دیگران بسند بسیار روایت کرده است بعد از شهادت حضرت امام حسین صلوات الله علیه گچ بران کوفه
بصحرا رفتند برای گچ آوردن در وقت سحر در صحرا صدای نوحه جنیان را شنیدند که برای حضرت نوحه میکردند

در بیان علتی که بسبب آن حق تعالی مقارن شهادت حضرت سید شهدا عذاب خود را بر آن کافران نفرستاد
و انتقام آنحضرت را بزمان حضرت قائم علیه السلام قرار داد ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که
ابو الصلت هروی از حضرت امام رضا علیه السلام [پرسید] ظاهر شود فرزندان قاتلان حسین را بسبب کرده های پدران
ایشان بقتل خواهد رسانید حضرت فرمود که چنین است راوی گفت ایشان چه گناه دارند حضرت فرمود که
ایشان بجهت راضی اند بکرده پدران خود و فخر مینمایند بان حضرت بر ایشان را میکشند و هر که بکرده مردی راضی باشد
چنانست که آن کار خود کرده است و اگر مردی کسی را در مشرق بکشد و مردی در مغرب بکرده او راضی باشد هر آینه شریک او خواهد
بود پس باین سبب حضرت قائم علیه السلام ایشان را میکشند که راضی اند بکرده پدران خود و در تفسیر امام حسن عسکری
۲۴ مذکور است که روزی حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه ذکر کرده قصه جماعتی از بنی اسرائیل که شکار ماهی کردند در روز
شنبه و خدا ایشان را بخوک و بوزینه مسخ کرد پس فرمود که هرگاه حق تعالی جماعتی را که شکار ماهی کردند در روز شنبه چنین
عقوبتی بکند پس چگونه خواهد بود نزد خدا حال گروهی که جماعتی از اولاد رسول خدا را بقتل رسانیدند و هتک حرمت آنحضرت نمایند
و اگر چه خدا ایشان را در دنیا مسخ نکرد و لیکن آنچه از برای ایشان در آخرت عذابها مهیا کرده است اضعاف عذاب مسخ
است پس مردی از حاضران مجلس بخدمت آنحضرت عرض کرد که دشمنان اهل بیت میگویند که اگر کشتن حسین
بدتر از شکار ماهی بود میبایست خدا ایشان را نیز مسخ کند حضرت فرمود که معصیت شیطان زیاده است
از معصیت آن جماعت که باغوای او گناهان کردند و حق تعالی در دنیا بسیاری از آنها عذاب فرستاد و بر شیطان

عذاب

آنحضرت فرمود که حضرت صاحب الامر

عذاب نفرستاد و او را مهلت داد و در برابر حکمتهای حق تعالی سخن گفتن جایز نیست و بسیار است که بگناه کم
در دنیا میکرد و عقوبت گناهان بسیار را بقیامت می‌اندازد برای آنکه عذاب ایشان شدیدتر باشد و حجت بر ایشان
تمام تر باشد و قائم آل محمد علیه السلام انتقام از ایشان و فرزندان ایشان خواهد کشید و ابن قولویه بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که بخدا سوگند که قاتلان حسین صلوات الله علیه
کشته شدند و لیکن هنوز طلب خون آنحضرت نشده است و در رجعت در قیامت خواهد شد و ابن شهر آشوب روایت
کرده است از ابن عباس که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسول صلی الله علیه و آله که من برای خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را بقتل
رسانیدم و برای خون فرزند تو حسین هفتاد هزار کس و هفتاد هزار کس را خواهم کشت و ایضا از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که برای خون حسین صد هزار کشته شده اند و هنوز طلب خون او نشده است و بعد از این
خواهد شد و ایضا از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت فرمود که چون با پدرم بکربلا میرفتیم در
هیچ منزل فرود نمی آمد و بار نمیکرد تا آنکه حضرت یحیی علیه السلام را یاد میکرد و روزی فرمود که از بی اعتباری دنیا نزد خدا آن
بود که سر یحیی را بهدیه فرستادند برای زن زناکاری از بنی اسرائیل و حق تعالی بخت النصر را فرستاد و هفتاد هزار کس را
کشت تا خون یحیی ساکن شد ای فرزند بخدا سوگند که خون من ساکن نخواهد شد تا آنکه مهدی از فرزندان من برای خون
من هفتاد هزار کس از منافقان را بقتل آورد

در بیان عذابهائی که در دنیا بر قاتلان آنحضرت وارد شد و بعضی از معجزات آنحضرت که در وقت جنگ و بعد از آن ظاهر شد

و ابن شهر آشوب بسند معتبر روایت
کرده است که حضرت امام حسین صلوات الله علیه بعمر سعد گفت که باین شادم که بعد از آنکه مرا شهید خواهی کرد
از گندم عراق نخواهی خورد آن ملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد جو نیز خوب است پس چنان شد
که حضرت فرموده بود و امارت ری باو نرسید و بر دست مختار کشته شد و ایضا روایت کرده است که بوی خوشی
که از انبار حضرت غارت کردند همه خون شد و گیاهها که برده بودند همه آتش در آن افتاد و بروایت دیگر از آن
بوی خوش هر که استعمال کرد از مرد و زن البته پیس شد و ایضا ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت
سید شهدا صلوات الله علیه در صحرای کربلا تشنه شد و خود را بکنار فرات رسانید و آب برگرفت که بیاشامد

عباکل

کشت

ملعونی تیر بجانب آنحضرت انداخت که بر دهان مبارکش نشست حضرت فرمود که خدا هرگز ترا سیراب نگرداند پس آن ملعون تشنه
تشنه شد و هرچند آب میخورد و سیراب نمیشد تا آنکه خود را بشط فرات افکند و چندان آب آشامید که باتش جهنم داخل گردید
و ایضاً روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه از آن کافران جفا کار آب طلبید بدبختی در میان ایشان ندا کرد که یا
حسین یک قطره از آب فرات نخواهی چشید تا آنکه تشنه بمیری یا بحکم ابن زیاد در آئی حضرت گفت که خداوندا او را از تشنگی بکش
و هرگز او را سیراب مگردان پس آن ملعون پیوسته العطش فریاد کرد و هرچند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه ترکید بجهنم واصل شد و بعضی
گفته اند که آن ملعون عبدالله حصینی الازدی بود و بعضی گفته اند که حمید بن مسلم بود و ایضاً روایت کرده اند که دارزمانی از قبیله دارم
تیر بجانب آنحضرت افکند و در حنک آن حضرت آمد حضرت آن خون را میگرفت و بجانب آسمان میریخت پس آن ملعون ببلائی جبین را
مبتلا شد که از سرما و گرما فریاد میکرد و آتش شعله میکشید در شکمش و از سرما میلرزید و در پشت سرش بخاری روشن میکردند مثل
و از پیش رویش بادبیزن میزدند و از تشنگی فریاد میزد و هرچند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه شکمش پاره شد و بجهنم واصل شد و ابن
بابویه و شیخ طوسی باسانید بسیار روایت کرده اند از یعقوب بن سلیمان که گفت در ایام حجاج چنین که بسنگ بر حج غالب بنی
من با چند نفر از کوفه بیرون آمدیم تا آنکه بکربلا رسیدیم و موضعی یافتیم که ساکن شویم ناگاه خانه در نظر ما در آمد در کنار فرات
که از چوب و علف ساخته بودند رفتیم و شب آنجا قرار گرفتیم ناگاه مرد غریبی آمد و گفت دستوری میدهید که امشب اینجا بمانم بر او رحم کنید که غریبم و از راه
مانده ام و ما او را رخصت دادیم و داخل شد چون آفتاب غروب کرد چراغ افروختیم و روغن نفط و نشستیم بصحبت داشتن پس صحبت
منتهی شد بذکر حضرت امام حسین و شهادت آنحضرت و گفتیم که هیچ کس در آن صحرا نبود که ببلائی در بدن خود مبتلا نشد پس آن مرد
غریب گفت که من از ایشان بودم که در آن جنگ بودند تا حال بلائی بمن نرسیده است و مدار شما شیعیان دروغ است چون ما این سخن
را شنیدیم ترسیدیم و از گفته خود پشیمان شدیم در آن حال نور چراغ کم شد آن مرد دست دراز کرد که فتیله را اصلاح کند همین که
نزدیک چراغ رسانید آتش در دستش مشتعل شد و چون خواست که آتش را فرو نشاند آتش در ریش نجسش افتاد و در جمیع که دستش را
بدنش مشتعل شد و چون ~~خواست که آتش را فرو نشاند~~ پس خود را در آب فرات افکند و چون سر از آب بیرون میآورد آتش در بالای
آب حرکت میکرد و منتظر او میبود تا بیرون آورد و چون سر بیرون می آورد در بدنش می افتاد و پیوسته بر این حال بود تا باتش جهنم واصل آب
گردید و ایضاً ابن بابویه بسند معتبر از قاسم بن اصبغ روایت کرده است که گفت مردی از قبیله بنی دارم که با لشکر ابن زیاد لعین

بقتال

بقتال حضرت امام حسین صلوات الله علیه رفته بود بنزد ما آمد و روی او سیاه شده بود و پیش از آن در نهایت خوشروئی
و سفیدی بود من با او گفتم که از بس که روی تو متغیر شده است نزدیک بود که ترا نشناسیم گفت من سفید روی از اصحاب حضرت امام حسین را
شهید کردم که از کثرت عبادت از پیشانی او ظاهر بود و سر او را آورده ام راوی گفت که دیدم آن ملعون را که بر اسپی سوار بود و سر آن بزرگوار
در پیش زین او آویخته بود که بر زانوهای اسب میخورد من با پدر خود گفتم که کاش این سر را اندکی بلندتر می بست که اینقدر اسب پای خفت
نرساند پدرم گفت ای فرزند بلائی که صاحب این سر بر او می آورد زیاده از خفتی هست که او با این سر میرساند زیرا که او بمن گفت که از نقل
روزی که او را شهید کردم تا حال هر شب که بخواب میروم بنزد من می آید و میگوید که بیا و مرا بسوی جهنم میبرد و جهنم می اندازد و تا صبح
عذاب میکشم پس همسایگان او شنیدم که صدای فریاد او شبها و بخواب نمیتوانیم رفت پس من بنزد او رفتم و حقیقت حال او
پرسیدم گفتند آن خبری که آن ملعون خود را رسوا کرده است چنین است که گفته است و ایضاً از عمار بن عمیر روایت کرده است که چون سر
عبیدالله بن زیاد علیه اللعنه را با سرهای اصحاب او بکوفه آوردند من بتماشای آن سرها رفتم سر ابن زیاد لعین را دیدم چون رسیدم مردم
میگفتند که آمد آمد ناگاه دیدم که ماری آمد و در میان آن سرها گردید تا بسر ابن زیاد لعین رسید و در یک سوراخ بینی او
رفت و بیرون آمد و در سوراخ دیگر بینی او رفت و پیوسته چنین میکرد و ابن شهر آشوب و دیگران از کتب معتبره روا
یت کرده اند که دستهای ابحر بن کعب علیه اللعنه که بعضی از جامه های حضرت امام حسین علیه السلام کنده بود و در
تابستان مانند دو چوب خشک میشد و در زمستان خون از دستهای آن ملعون میریخت و جابر بن زید ازدی عمامه را
حضرت را برداشت و چون بر سر بست در همانساعت دیوانه شد و جامه دیگر را جعونة بن حوبه برداشت
و چون پوشید در ساعت به برص مبتلا شد و بحر بن عمرو جامه دیگر را برداشت و پوشید در همانساعت زمین
گیر شد و ایضاً از ابن جابر روایت کرده است که گفت مردی از بنی ملاعین که بجنگ امام حسین علیه السلام
رفته بودند چون بنزدیک ما برگشت از اموال آنحضرت شتری و قدری زعفران میکوبیدند آتش از آن شعله
میکشید و زنان بر خود مالیدند در همانساعت پیس شدند و چون آن شتر را ذبح کردند بهر عضوی از آن شتر
که کارد میرسانیدند آتش از آن شعله میکشید و چون آن را پاره کردند از پارهای آن آتش مشتعل میشد
و چون در دیگ انداختند آتش از آن مشتعل گردید و چون از دیگ بیرون آوردند از جدوار تلخ تر بود

بیامرزی و میدانم که نخواهی آمرزید من کنم وای بر تو چه گناه کرده که چنین نا امید از رحمت خدا گردیده گفت من جمال حضرت
امام حسین صلوات الله علیه بودم در هنگامی که متوجه کربلا گردید چون آنحضرت را شهید کردند پنهان شدم که بعضی از جامهای حضرت
را بربایم و در کار برهنه کردن حضرت بودم در شب ناگاه شنیدم که خروش عظیم از آن صحرا بلند شد و صدای گریه و نوحه بسیاری
میشنیدم و کسی را نمیدیدم و در میان آنها صدا میشنیدم که میگفت ای فرزند شهید من وای حسین غریب من ترا کشتند و حق ترا
نشناختند و آب را از تو منع کردند از استماع این اصوات موحشه مدهوش گردیدم و خود را در میان کشتگان افکندم در
آنحالت مشاهده کردم سه مرد و یک زن را دیدم که ایستاده اند و بر دور ایشان ملائکه بسیار احاطه کرده اند از ایشان یکی
میگوید که ای فرزند بزرگوار وای حسین مقتول بسیف الاشرار فدای تو با جد و پدر و مادر و برادر تو را ناگاه دیدم که حضرت امام حسین
صلوات الله علیه نشست و گفت لبیک یا جداه یا رسول الله و ابتاه یا امیر المؤمنین و یا اماه یا فاطمة الزهراء و یا اخاه ای برادر مقتول بزهر
هر جان که از بر شما باد از من سلام پس گریست که یا جداه کشتند مردان ما را یا جداه و اسیر کردند زنان ما را یا جداه و غارت
کردند اموال ما را یا جداه و کشتند اطفال ما را ناگاه دیدم که همه خروش برآوردند و گریستند و حضرت فاطمه صلوات الله علیها
از همه بیشتر میگریست پس حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار ببینی که چه کردند با نور دیده من این امت جفاکار ای پدر مرا
رخصت بده که خون فرزند خود را بر سر و روی خود بمالم چون خدا را ملاقات کنم با خون او آلوده باشم پس همه بزرگواران خون
آنحضرت را برداشتند و بر سر و روی خود مالیدند پس شنیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله میگفت که فدای تو شوم ای حسین که
ترا با سر بریده میبینم و در خون خود غلطیده میبینم ای فرزند کی این جامهای ترا کند حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که ای
جد بزرگوار شتر داری بود با من که بسیار نیکیها باو کرده بودم و بجز آن نیکیها مرا عریان کرد پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بنزد من آمد و گفت از خدا اندیشه نکردی و از من شرم نکردی که جگر گوشه مرا عریان کردی خدا روی ترا در دنیا و آخرت سیاه کند و دستهای
ترا قطع کند پس در همان ساعت روی من سیاه شد و دستهای من افتاد و برای این دعا میکنم و میدانم که نفرین حضرت رسول خدا
رد نمیشود و آمرزیده نخواهم شد و ایضا روایت کرده است که مردی حداد در کوفه بود و چون لشکر عمر بن سعد علیه اللعنه بجنگ حضرت
سید الشهدا میرفتند و آهن بسیار برداشته با لشکر ایشان رفت و نیزهای ایشان را درست میکرد و میخ خیمهای ایشان را میساخت
و شمشیر و خنجر ایشان را اصلاح میکرد آن گفت که من نوزده روز با ایشان بودم و اعانت بایشان مینمودم تا آنکه حضرت را شهید کردند
چون برگشتم

چون برگشتم شب در خانه خوابیده بودم در خواب دیدم که قیامت برپا شده است و مردم از تشنگی زبانهای ایشان
آویخته است و آفتاب نزدیک سر مردم ایستاده است و من از شدت عطش و حرارت مدهوش بودم ناگاه دیدم
که سواره پیدا شد در نهایت حسن و جمال و در غایت مهابت و جلال و چندین هزار پیغمبران و اوصیای ایشان و صد
یقان و شهدا در خدمت او می آمدند و جمیع محشر از نور خورشید جمال او منور گردید و بسرعت گذشت بعد از ساعتی سوار
دیگر پیدا شد مانند ماه تابان و عرصه قیامت را بنور جمال خود روشن کرد و چندین هزار کس در رکاب سعادت انتساب او
می آمدند و هر حکمی که میفرمود اطاعت میکردند چون نزدیک من رسید عنان مرکب کشید و فرمود که بگیرید این را ناگاه دیدم
که یکی از آنها که در رکاب او بودند بازوی مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم که کتف من جدا شد و گفتم بحق آنکسی که ترا
به بردن من مامور گردانید ترا سوگند میدهم که بگوئی او کیست گفت این علی کرار است آنکه پیشتر از او گذشت که بود گفت
احمد مختار بود گفتم آنها که دور او بودند چه جماعت بودند گفت پیغمبران و صدیقان و شهدا و صالحان گفتم شما چه جماعتید که
دور این سرور آمده اید و هر چه میفرماید اطاعت میکنید گفت ما ملائکه پروردگار عالمیانیم و ما را در فرمان او کرده است گفتم مرا بچه سبب
فرمود که بگیرید گفت حال تو مثل حال این جماعت است چون نظر کردم عمر بن سعد علیه اللعنه را دیدم با آن لشکر که همراه او بودند
جمعی میشناختم و جمعی را نمیشناختم و زنجیر آتشین در گردن عمر بود و آتش از دیدها و گوشهای او شعله میکشید و جمعی دیگر که با او
بودند پاره غلهای آتشین در گردن داشتند و بعضی مانند ملائکه بر بازوهای ایشان چسبیده بودند چون پاره راه مرا
بردند دیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر کرسی رفیعی نشسته است و دو مرد بزرگ در جانب راست او ایستاده اند از ملک
پرسیدم که این دو مرد کیستند گفتند یکی نوح است و یکی ابراهیم علیه السلام است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت چه کردی یا علی فرمود
فرمود که احدی از قاتلان حسین را نگذاشتم مگر آنکه همه را جمع کردم و بخدمت تو آوردم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که نزدیک بیاورید ایشان را چون نزدیک بردند حضرت از هر یک از ایشان سوال میکرد که چه کردی با فرزند من حسین
و میگریست و اهل محشر همه از گریه او میگریستند پس یکی از ایشان میگفت که من آب بر روی او بستم و دیگری میگفت که من تیر
بسوی او افکندم و دیگری میگفت که من سر او را جدا کردم و دیگری میگفت که من فرزند او را شهید کردم پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
فریاد برآورد که ای فرزندان غریب بی یار و یاور من وای اهل بیت مطهر من بعد از من با شما چنین کردند پس خطاب کرد با پیغمبران

کای پدر من آدم و ای برادر من نوح و ای پدر من ابراهیم ببینید که چگونه امت من با ذریت من سلوک کرده‌اند پس خروشی از انبیا
از انبیا و اوصیا و جمیع اهل آسمان آمد پس امر کرد حضرت زبانیه جهنم را که بکشید ایشان را بسوی جهنم پس یک یک ایشان را میکشیدند
و بسوی جهنم میبردند تا آنکه مرا آوردند حضرت از وی پرسید که تو چه کرده‌ای گفت که من تیری و نیزه نینداختم و شمشیر نزدم و بنجاد جوام با آن اراذل
همراه بودم روز عاشورا خیمه حسین بن علی را شکستم و آن را اصلاح کردم حضرت فرمود که ای خبیث در آن لشکر داخل بوده و سیاهی لشکر ایشان را
زیاده کرده و قاتلان فرزند مرا یاری کرده ببرید او را بسوی جهنم پس اهل محشر فریاد برآوردند که حکمی نیست امروز مگر برای خدا و رسول خدا و وصی او چون
مرا به پیش بردند و احوال خود را عرض کردم همان جواب را بمن فرمود و امر کردند مرا بسوی آتش برند از وحشت آن حال بیدار شدم و نصف بدن
من خشک شده بود و همه کس از من بیزار گشته‌اند و مرا لعنت می‌کنند و به بدترین احوال گذرانید تا بجهنم واصل شد در

در بیان بعضی از احوال مختار و کیفیت کشته شدن بعضی از قاتلان آنحضرت شیخ طوسی بسند معتبر از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت
در بعضی سنوات بعد از مراجعت از سفر حج بمدینه مشرف وارد شدم و بخدمت حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه رفتم حضرت فرمود که ای منهال
حرمله بن کاهل اسدی لعنه الله را گفتم او را در کوفه زنده گذاشتم پس حضرت دست مبارک را بدعا برداشت و مکرر فرمود که خداوندا بچشان گرمی آهن
و آتش را منهال گفت ۲ بکوفه برگشتم دیدم که مختار بن ابی عبیده ثقفی خروج کرده است و با من صداقت و محبتی داشت بعد از چند روز چون که ۲
که از دیدنهای مردم فارغ شدم بدیدن او رفتم وقتی رسیدم که او از خانه بیرون آمده بود چون نظرش بر من افتاد گفت ای منهال چرا دیر بنزد ما آمدی و مرا
مبارکباد نگفتی و با ما شریک نگردیدی در این امر گفتم ایها الامیر من در این شهر نبودم و در این چند روز از سفر حج مراجعت نمودم پس با او سخن
میگفتم و میرفتم تا بکناسه کوفه رسیدم و در آنجا عنان کشید و ایستاد چنانکه یافتم که انتظار میبرد ناگاه دیدم که جماعتی می‌آیند چون نزدیک او رسیدند
گفتند ایها الامیر بشارت باد ترا که حرمله بن کاهل را گرفتیم و چون اندک زمانی گذشت آن ملعون را آوردند مختار گفت الحمد لله که تو بدست من افتادی پس
گفت ای جلادان ابرا طلبید و حکم کرد دستها و پاهای او را ببریدند و فرمود که نیستانی آوردند و آتشی برافروختند و امر کرد که او را در میان آتش انداختند چون
آتش در او درگرفت من گفتم سبحان الله مختار گفت تسبیح خدا در همه وقت نیکوست اما در این وقت چرا تسبیح گفتی گفتم که تسبیح من برای آن بود که در این
سفر بخدمت حضرت امام زین العابدین رفتم و احوال این ملعون را از من پرسید و چون من گفتم که او را زنده گذاشتم دست بر دعا برداشت و نفرین کرد او را
که حق تعالی حرارت آهن و حرارت آتش را باو بچشان امروز اثر استجابت دعای آنحضرت را مشاهده کردم پس مختار مرا سوگند داد که تو شنیدی فرمود ۲
از آنحضرت این دعا را من سوگند یاد کردم که شنیدم پس از اسب بزیر آمد و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز بسجده رفت و سجده را بسیار طول داد

و سوار شد

سوار شد و چون دید که آن ملعون سوخته بود برگشت و من همراه او روانه شدم تا آنکه بدر خانه من رسید گفتم ایها الامیر اگر مرا مشرف گردانی
و بخانه من فرود آئی و از طعام من تناول نمائی موجب فخر من خواهد بود گفت ای منهال تو مرا خبر میدهی که حضرت علی بن الحسین چهار دعا
کرده است و خدا آنها را بر دست من مستجاب کرده است و مرا تکلیف میکنی فرود آیم و طعام بخورم امروز برای شکر نعمت روزه دارم
و حرمله همان ملعونست که سر حضرت امام حسین صلوات الله علیه را برای ابن زیاد لعین برد و عبدالله رضیع را با جمعی دیگر از شهدا شهید کرد
و بعضی گفته‌اند که سر مبارک حضرت را جدا کرد و ایضا روایت کرده است که مختار بن ابی عبیده در شب چهارشنبه شانزدهم ماه ربیع
الآخر سال شصت و شش از هجرت خروج کرده است و مردم با او بیعت کردند بشرط آنکه بکتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه
عامل نماید و طلب کند خون حضرت امام حسین صلوات الله علیه را و خونهای اهل بیت و اصحاب آنحضرت را و دفع ضرر ایشان
از شیعیان و بیچارگان بکند و مؤمنان را حمایت نماید و در آنوقت عبدالله مطیع از جانب عبدالله بن زبیر در کوفه والی بود مختار بر او
خروج کرد و لشکر او را گریزانید و از کوفه بیرون کرد و در کوفه ماند تا محرم سال شصت و هفت و عبیدالله بن زیاد در آنوقت حاکم ولایت
جزیره بود مختار لشکر خود را برداشت و متوجه دفع او شد پس پسر مالک اشتر را سپهسالار لشکر کرد و ابو عبدالله جدلی و عماده کیسان را همراه
آن لشکر کرد پس ابراهیم در روز شنبه هشتم ماه محرم از کوفه بیرون رفت با دو هزار کس از قبیله مذحج و اسد و دو هزار کس از
قبیله تمیم و همدان و هزار و پانصد کس از قبایل مدینه و هزار و پانصد نفر از قبیله کنده و ربیعه و دو هزار نفر از قبیله حمراء و بروایت شش
هزار کس از قبیله حمراء و چهار هزار کس از قبایل دیگر با او بیرون رفتند و چون ابراهیم بیرون میرفت مختار پیاده بمشایعت او بیرون آمد ابراهیم
گفت سوار شو خدا تو را رحمت کند مختار گفت میخواهم ثواب من زیاده باشد در مشایعت تو و میخواهم که قدمهای من گرد
آلوده شود در نصرت و یاری آل محمد پس وداع کردند یکدیگر را و مختار برگشت پس ابراهیم رفت تا بمداین فرود آمد و چون
این خبر بمختار رسید که ابراهیم از مداین روانه شده از کوفه بیرون آمد تا آنکه در مداین نزول کرد و چون بموصل رسید ابن زیاد لعین
با لشکر بسیار متوجه شد و در چهار فرسخی لشکر او فرود آمد و چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف کشیدند ابراهیم در میان لشکر
خطاب کرد که ای اهل حق و ای یاوران دین خدا این پسر زیاد است کشنده حسین بن علی و اهل بیت او و اینک بپای خود بنزد
شما آمده است با لشکر ناخدا که لشکر شیطانند پس مقاتله کنید با ایشان به نیت درست و صبر نمائید و ثابت قدم
قدم باشید و در جهاد ایشان شاید حق تعالی آن لعین را بدست شما بقتل رساند و حزن و اندوه را از سینه‌های مؤمنان

را براحت مبدل کرده‌اند پس هر دو لشکر بر یکدیگر تاختند و اهل عراق فریاد میکردند که ای طلب کنندگان خون حسین پس جمعی
از لشکر ابراهیم برگشتند و نزدیک شد که منهزم گردند ابراهیم ایشانرا ندا کرد که ای یاوران خدا صبر کنید بر جهاد دشمنان خدا پس
برگشتند و عبدالله بن بشار گفت که شنیدم از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه میفرمود با ما ملاقات خواهیم کرد لشکر شام را
در نهری که آنرا خازر میگویند و ایشان ما را خواهند کشت بمرتبهٔ که از نصرت مأیوس خواهیم شد و بعد از آن خواهیم کشت
پس صبر کنید که بر ایشان غالب خواهیم شد پس ابراهیم خود بر میمنه لشکر تاخت و سایر لشکر بجرأت او جرأت
کردند و آن ملاعین را منهزم ساختند از پی ایشان رفتند و ایشانرا میکشتند و می انداختند چون جنگ بر طرف شد معلوم شد
که عبیدالله بن زیاد علیه اللعنه و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ابن حوشب و غالب باهلی و عبدالله بن ایاس سلمی و ابو
الاشرس والی خراسان و سایر اعیان لشکر آن ملعون علیهم اللعنه بجهنم واصل شده بودند و چون از جنگ فارغ شدند
ابراهیم با اصحاب خود گفت که بعد از هزیمت لشکر مخالف من دیدم که طایفه‌ای را ایستاده بودند و مقاتله میکردند من
رو بایشان رفتم در برابر من مردی آمد و بر استری سوار بود و مردم را تحریص بر قتال میکرد و هر که بنزدیک او میرفت او را بر زمین
می افکند چون نظرش بر من افتاد قصد من کرد من مبادرت کردم و ضربتی بر دستش زدم و دستش را جدا کردم و از استر گردید
و بر کنار نهر افتاد پس دستها و پاهای او را جدا کردم و از وی بوی مشک ساطع بود و گمان دارم او پسر زیاد ملعون بود بروید و او را طلب
کنید پس مردی آمد و در میان کشتگان تفحص میکرد و در همان موضع که ابراهیم گفته بود او را یافت و سرش را نزد ابراهیم آورد ابراهیم
فرمود که بدن او را در تمام شب می سوختند و بدود آن مردود دیده امید خود را روشن میکردند و بجا گستران بد اختر زنگ از آینهٔ سینه‌ها
می‌زدند و بر روغن بدن پلیدش چراغ اهل امید خود را تا صبح افروختند و چون مهران غلام آن ملعون بود دید که به پیه بدن آقای او در آن شب
چراغهای عیش خود را افروختند سوگند یاد کرد که چربی دیگر هرگز چربی گوشت نخورد زیرا که آن ملعون بسیار او را دوست میداشت و نزد
او مقرب بود و چون صبح شد لشکر ابراهیم غنیمتهای لشکر مخالف را جمع کردند و متوجه کوفه گردیدند و یکی از غلامان ابن زیاد از لشکر
گاه گریخت و بشام رفت نزد عبدالملک مروان چون عبدالملک او را دید گفت چه خبر داری از ابن زیاد گفت چون لشکر با هم جولان در
آمدند مرا گفت که کوزه آبی برای من بیاور پس از آن آب آشامید و قدری از آن در میان زره بدن خود ریخت و بقیهٔ آب را در ناصیه اسب
پاشید و سوار شد و در دریای جنگ غوطه خورد و دیگر او را ندیدم و گریختم بسوی تو آمدم پس ابراهیم سر ابن زیاد را با سرهای سرداران لشکر
او نزد

او نزد مختار فرستاد آن سرها را وقتی بنزد او حاضر کردند که چاشت میخورد پس حمد الهی بسیار کرد و گفت الحمد لله که سر آن
لعین را در وقتی آوردند نزد من که من چاشت میخوردم زیرا که سر حضرت سید الشهدا را بنزد آن لعین وقتی بردند که او چاشت
میخورد و چون سرها را بنزد مختار گذاشتند مار سفیدی پیدا شد و در میان سرها میگردید تا به سر ابن زیاد رسید پس در سوراخ بینی آن لعین
داخل شد و از سوراخ گوش او بیرون آمد و باز در سوراخ گوش او داخل شد و از سوراخ بینی او بیرون آمد و چون مختار از چاشت خوردن فا
رغ شد برخاست کفش پوشید و ته کفش خود را مکرر بر روی آن لعین مالید چندین بر کهنه آن ملعون میزد پس کفش را بنزد غلام
خود انداخت و گفت این کفش را بشوی که بر روی کافر نجس مالیده‌ام پس مختار سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع را
با عبدالرحمن بن عمیر ثقفی و عبدالله بن شداد جشمی و سایب بن مالک اشعری بنزد محمد حنفیه رضی الله عنه فرستاد و عریضه باو نوشت
که اما بعد بدرستیکه فرستادیم یاوران شیعیان ترا بسوی دشمنان تو که طلب کنند خون برادر مظلوم شهید ترا پس بیرون
رفتند با نیت درست و با نهایت خشم و کینه بر دشمنان دین مبین و ایشانرا ملاقات کردند نزدیک منزل نصیبین و کشتند
ایشانرا بیاری رب العالمین و لشکر ایشانرا منهزم ساختند و در دریاها و بیابانها متفرق کردند و از پی آن بدران رفتند
و هر جا که ایشانرا یافتند بقتل آوردند و کینهای دلهای مؤمنانرا پاک کردند و سینهای شیعیانرا شاد کردند و اینک سرهای سرکردهای
ایشانرا بخدمت تو فرستادم چون نامه و سرها را بنزد محمد حنفیه آوردند در آن وقت حضرت امام زین العابدین علیه السلام
در مکه تشریف داشتند پس محمد سر ابن زیاد را بخدمت آنحضرت فرستاد و چون سر آن لعین را بخدمت آنحضرت آوردند
حضرت چاشت تناول مینمود پس فرمود که چون مرا بردند بنزد ابن زیاد لعین او چاشت ناهار میکرد و سر پدر بزرگوار
من نزد او گذاشتند من در آن وقت دعا کردم که خداوند مرا از دنیا بیرون نبر تا آنکه بنمائی بمن سر آن ملعون را در وقتی
که من چاشت خورم پس شکر میکنم خداوند را که دعای مرا مستجاب گردانید پس امر فرمود که آن سر را انداختند در بیرون
و چون سر او را بنزد عبدالله بن زبیر بردند فرمود که بر سر نیزه کنید و بگردانند چون بر سر نیزه کردند بادی وزید و آن سر را
بر زمین افکند ناگاه ماری پیدا شد و بر بینی آن لعین چسبید پس بار دیگر آن سر را بر سر نیزه کردند و باز باد آنرا
بر زمین انداخت و همان مار پیدا شد و بر بینی او چسبید تا آنکه سه مرتبه چنین شد چون این خبر را بابن زبیر دادند
گفت سر این ملعون را در کوچه‌ها بیندازید که مردم پامال کنند پس مختار تفحص میکرد قاتلان آنحضرت را و هر کرا میافت

مختار

بقتل رسانند و جماعت بسیار نزد او آمدند و از برای عمر بن سعد علیه اللعنه شفاعت کردند و امان از برای او طلبیدند چون مضطرب شد
گفت او را امان دادم بشرط آنکه از کوفه بیرون نرود و اگر از کوفه بیرون رود خونش هدر باشد روزی مردی نزد عمر علیه اللعنه آمد و گفت
امروز مختار را شنیدیم که سوگند یاد میکرد که مردی را بکشد و گمان من آن است که مقصود او تو بوده ای پس عمر از کوفه بیرون رفت بسوی
موضعی در خارج کوفه که آن را حمام میگفتند و در آنجا پنهان شد باو گفتند که خطا کردی و از دست مختار بیرون نمیتوانی رفت و چون
تو مطلع میشود که از کوفه بیرون رفته میگوید امان شکسته شد و ترا میکشد پس آن ملعون در همان شب بخانه برگشت راوی گوید که
چون روز شد بامداد رفتم بخدمت مختار چون نشستم هیثم بن اسود آمد نشست و بعد از آن حفص پسر عمر بن سعد آمد و گفت پدرم
میگوید که چه شد امانی که مرا دادی و الحال میشنوم که اراده قتل من نمایی مختار گفت بنشین فرمود که ابو عمره را بطلبید پس دیدم که مردی کوتاه
پی آمد و سراپا غرق آهن گردیده بود مختار حرفی در گوش او گفت و دو مرد دیگر را طلبید و با او همراه کرد بعد از اندک زمانی ابو عمره آمد
و سر عمر نحس لعین را آورد پس مختار گفت با حفص که این سر را میشناسی حفص گفت انا لله و انا الیه راجعون مختار گفت که ای ابو عمره
این را نیز به پدرش ملحق گردان که در جهنم پدرش تنها نباشد ابو عمره او را نیز بقتل آورد پس مختار گفت که عمر بعوض حسین و حفص
بعوض علی بن الحسین و حاشا که خون اینها با خون آنها برابر تواند کرد پس بعد از کشتن ابن زیاد و عمر بن سعد سلطنت مختار
قوی شد و رؤسای قبایل و وجوه عرب همه مطیع و ذلیل او شدند پس گفت بر من هیچ طعام و شرابی گوارا نیست تا یکی از قاتلان حسین
و اهل بیت او بر روی زمین هستند و من هیچیک از ایشان را زنده نخواهم گذاشت و کسی نزد من شفاعت ایشان نکند و
تفحص کنید و حرامزادها را از هر که شریک بوده است در خون آنحضرت و خون اهل بیتش و یا معاونت قاتلان او کرده است البته
او را بقتل رسانید پس خبر باو رسید که شمر ذی الجوشن لعنة الله شتری از شتران آنحضرت را غنیمت برداشته بود و چون بکوفه
رسیده بود آن شتر را ذبح کرده بود و گوشت آن را قسمت کرده بود چون این خبر را شنید گفت تفحص کنید که از این گوشت داخل هر
خانه که شده باشد خبر کنید پس فرمود که آن خانه ها را خراب کردند و هر که از آن گرفته بود یا خورده بود بقتل آوردند پس عبدالله
بن اسید جهنی و مالک بن هیثم کندی و حمل بن مالک محاربی را نزد او آوردند گفت ای دشمنان خدا کجاست حسین بن علی
گفتند ما را بجبر بجنگ او بیرون بردند گفت آیا نتوانستید که بر او منت گذارید و شربت آبی باو برسانید پس بمالک گفت که
تو بودی که کلاه آن امام مظلوم را برداشتی گفت نه مختار گفت بلی تو برداشتی پس فرمود که دستها و پاهای او را بریدند و او بخون

خود غلطید

خود غلطید تا بجهنم واصل شد و آن دو ملعون دیگر را فرمود که گردن زدند پس قراد بن مالک و عمرو بن خالد و عبدالرحمن بجلی
و عبدالله بن قیس خولانی را نزد او حاضر کردند پس گفت ای کشندگان صالحان خدا از شما بیزار باد عطرهای آنحضرت را در
میان خود قسمت کردید در روزی که نحس ترین روزها بود پس فرمود که ایشان را به بازار بردند و گردن زدند پس
معاذ بن هانی و ابو عمره را فرستاد بخانه خولی بن یزید اصبحی لعنة الله که سر مبارک آنحضرت را برای ابن زیاد برده بود
چون بخانه او رفتند در بیت الخلا پنهان شده بود در زیر سبدی او را پیدا کردند و بیرون آوردند و در اثنای راه مختار را
دیدند که با لشکر خود می آید بدر خانه او و در آنجا او را بقتل رسانید و جسد پلیدش را با آتش سوخت و برگشت و شمر ذی الجوشن
لعین را طلب کردند آن ملعون بسوی بادیه گریخت پس ابو عمره را با جمعی از اصحاب بطلب او فرستاد و با اصحاب او قتال
بسیار کردند آن ملعون نیز جنگ بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت مانده شد و او را گرفتند و بخدمت مختار آوردند مختار
فرمود که روغنی را جوشانیدند و آن ملعون را در میان آن روغن انداختند تا آنکه همه بدن پلیدش مضمحل شد و بروایت دیگر
ابو عمره او را کشت و سر نحسش برای مختار فرستاد پس پیوسته مختار در طلب قاتلان آنحضرت بود و هر کرا می یافت میکشت
و هر که میگریخت خانه او را خراب میکرد و ندا میکرد که هر غلامی که آقای خود را بکشد که از قاتلان آنحضرت باشد و سر او را نزد من
بیاورد من آن غلام را آزاد میکنم و جایزه می بخشم پس بسیاری از غلامان آقای خود را کشتند و سرهای ایشان را بخدمت
او آوردند و شیخ ابو جعفر بن نما در کتاب شرح الثار روایت کرده است که چون مختار در کار خود مستقل گردید به تفحص قاتلان
امام حسین صلوات الله علیه در آمد و اول طلب کرد آن جماعت که اراده کرده بودند که اسب بر بدن مبارک آنحضرت و اصحاب
او بتازند و فرمود که ایشان را بر رو خوابانیدند و دستها و پاهای ایشان را بر زمین میخ کوفتند و بر زمین میخهای آهن کوفتند و سواران
بر بدنهای ایشان اسب تاختند تا پاره پاره شدند و پارهای ایشان را سوخت پس دو کس را آوردند که شریک شده بودند
در کشتن عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب و فرمود که ایشان را گردن زدند و جسد پلید ایشان را با آتش سوختند پس مالک
بن بشیر را آوردند و فرمود که در میان بازار گردن زدند و ابو عمره را با جماعتی فرستاد بخانه خولی بن یزید اصبحی که خانه او را
محاصره کردند و زن او از شیعیان اهل بیت بود از خانه بیرون آمد و بظاهر گفت که نمیدانم او در کجاست و اشاره کرد بسوی بیت الخلا
که در آنجا پنهان شده است پس او را از آنجا بیرون آوردند و با آتش سوختند و عبدالله کامل را فرستاد بسوی حکیم بن طفیل

کریزد بسوی عباس انکنده بود و جامهای عباس را کنده بود و او را گرفت و بتیرباران کرد و عبدالله بن ناجیه را بطلب منقذ بن مره
عبدی که قاتل علی ابن الحسین بود فرستاد و آن ملعون نیزه در کتف گرفته از بیرون خانه آمد و نیزه بر عبدالله زد و او را از اسب
انکند عبدالله بر جست و شمشیری بر دست چپ او زد و دستش را شل کرد و او گریخت و بر دست نیافتند و زید بن رقاد را
طلبید و فرمود که سنگ باران کردند و باتش سوختند و سنان ابن انس لعین را از کوفه به بصره گریخت و مختار خانه او را در
کوفه خراب کرد و باز از بصره بیرون رفت بجانب قادسیه رفت جاسوسی مختار او را گرفتند و بنزد او آوردند فرمود
که اول انگشتهای آن لعین را ببریدند پس دستها و پاهای او را قطع کردند و روغن زیتون را آوردند فرمود که بجوش
آوردند و آن لعین را در میان روغن افکندند تا بجهنم واصل شد پس بطلب عمرو بن صبیح فرستاد و شب او را در خانه اش
گرفتند و فرمود که سر پای او را به نیزه پاره پاره کردند و محمد ابن اشعث گریخت بقصری که در حوالی قادسیه داشت چون مختار بطلب
او فرستاد و از راه دیگر قصر بیرون رفت و بمصعب بن زبیر ملحق شد و مختار فرمود که قصر و خانه او را خراب کردند و اموال
او را غارت کردند و بجدل ابن سلیم را بنزد او آوردند و انگشت مبارک حضرت را قطع کرده است و انگشتر حضرت را برداشته
است مختار فرمود که دستها و پاهای او را ببریدند و در خون خود غلطید تا بجهنم واصل شد و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام
مذکور است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چنانچه بعضی از بنی اسرائیل اطاعت خدا کردند و ایشان را گرامی داشت
و بعضی معصیت خدا کردند و ایشان را معذب گردانید احوال شما نیز چنین خواهد بود اصحاب آنحضرت گفتند یا امیر المؤمنین
عاصیان ما چه جماعت خواهند بود فرمود که آنها اند که مامور ساختند ایشان را به تعظیم ما اهل بیت و رعایت حقوق ما و ایشان
مخالفت خواهند کرد و انکار حق ما خواهند کرد و فرزندان اولاد رسول صلی الله علیه و آله که مامور شده اند باکرام و محبت ایشان
بقتل خواهند رسانید گفتند یا امیر المؤمنین آیا چنین چیزی واقع خواهد شد فرمود که بلی البته واقع خواهد شد و این دو فرزند بزرگوار
من حسن و حسین را شهید خواهند کرد و حق تعالی عذاب بر ایشان وارد خواهد ساخت بشمشیر آنهائی که بر ایشان ما
مسلط خواهد گردانید چنانچه از بنی اسرائیل چنین عذابها مسلط گردانید گفتند کیست آنها آنکه بر ایشان مسلط خواهد شد
یا امیر المؤمنین فرمود که پسری از قبیله ثقیف که او را مختار بن ابی عبیده میگویند و حضرت علی ابن الحسین صلوات الله علیه فرمود که
چون این خبر بحجاج لعین رسید و باو گفتند که علی بن الحسین از جد خود امیر المؤمنین چنین روایت میکند حجاج گفت که بر ما معلوم

شنیده است

نشده است که رسول خدا این را گفته باشد یا علی ابن ابی طالب این را گفته باشد و علی ابن الحسین کودکی است و باطلی
چند میگوید و اتباع خود را فریب میدهد مختار را بیاورید بنزد من تا حرف دروغ او را ظاهر کنم چون مختار را آوردند
نطع طلبید و غلامان خود را گفت شمشیر بیاورید و او را گردن بزنید چون ساعتی گذشت و شمشیر نیاوردند
گفت چرا شمشیر نمی آورید گفتند شمشیرها در خزانه است و کلید خزانه پیدا نیست پس مختار گفت نمیتوانی مرا
کشت و رسول خدا هرگز دروغ نگفته است و اگر مرا بکشی خدا مرا زنده خواهد کرد که سیصد و هشتاد و سه هزار کس از
از شما را بقتل رسانم پس حجاج در خشم شد و یکی از ملازمان خود را گفت که شمشیر خود را بجلاد ده تا او را گردن بزنید
چون جلاد شمشیر را گرفت و بسرعت متوجه شد که او را گردن بزند بسر در آمد و شمشیر در شکمش آمد و شکمش شکافته شد و
مرد پس جلاد دیگر را طلبید و چون متوجه قتل او شد عقربی او را گزید و افتاد و مرد پس مختار گفت ای حجاج نمیتوانی مرا
کشت بخاطر آور از آنچه گفت نزار بن معد بن عدنان بشاپور ذی الاکتاف در وقتی که عربان را میکشت و ایشان را
مستاصل میکرد پس نزار فرزندان خود را امر کرد که او را در زنبیلی گذاشتند و بر سر راه شاپور آویختند چون شاپور
بنزد او رسید و نظر بسوی او افتاد گفت تو کیستی گفت منم مردی از عرب و از تو سوال دارم گفت بپرس گفت بچه سبب اینقدر عرب میکشی
و ایشان بدی نسبت بتو نکرده اند شاپور گفت برای اینکه میکشم در کتب دیده ام مردی از عرب بیرون خواهد آمد که او را محمد گویند
و دعوی پیغمبری خواهد کرد و ملک پادشاهان عجم بر دست او برطرف خواهد شد پس ایشان را میکشم که او بهم نرسد نزار گفت
اگر آنچه دیده در کتب دروغ گویان دیده روا نیست که بیگناهی چند را بگفته دروغ گویی بقتل رسانی و اگر در کتب راست گویان
دیده پس خدا حفظ خواهد کرد آن اصلی را که آن مرد از بیرون آن می آید و تو نمیتوانی که قضای خدا را برهم زنی و تقدیر حق تعالی را
باطل گردانی و اگر از جمیع عرب نماند مگر یکی این مرد از و بهم خواهد رسید و شاپور گفت راست گفتی ای نزار و بعین لاغر
و نحیف هم و باین سبب او را نزار گفتند پس سخن او را پسندید و دست از عرب برداشت ای حجاج حق تعالی مقدر
کرده است که من از شما سیصد و هشتاد و سه هزار کس را بقتل رسانم یا خدا ترا مانع میشود از کشتن من یا اگر مرا بکشی
بعد از کشتن زنده خواهد کرد که آنچه مقدر کرده است بعمل آورم و گفته حضرت رسول حق است و در آن شکی نیست باز
حجاج جلاد را طلبید که بزن گردن او را مختار گفت که او نمیتواند اگر خواهی تجربه کنی خود متوجه شو تا حق تعالی افعی بر تو مسلط
گرداند

چنانچه عمر رضا ابر و اسلام اکر دا الله چنین جلاد خواست که او را گردن بزند ناگاه یکی از خواص عبدالملک مروان از در در آمد
و فریاد زد که دست از او بردارید و نامه بحجاج داد که عبدالملک مروان در آن نامه نوشته بود اما بعد ای حجاج بن یوسف کبوتر نامه
بر آورد که مختار بن ابی عبیده را گرفته و میخواهی او را بقتل آوری بسبب آنکه روایتی از حضرت رسول بتو رسیده که او انصار بنی امیه را
خواهد کشت چون نامه من بتو رسید دست از او بردار و متعرض او مشو که او شوهر دایه پسر ولید بن عبدالملک است و ولید از برای
او نزد من شفاعت کرده است و آنچه بتو رسیده است اگر دروغ است پس چه معنی دارد که مسلمانی را بخبر دروغ بکشی و اگر راست است
تکذیب قول حضرت رسول نمیتوان کرد پس حجاج مختار را رها کرد و مختار بهر که میرسید میگفت که من خروج خواهم کرد و بنی امیه را
چنین و چنین خواهم کشت چون خبر باز بحجاج رسید بار دیگر او را گرفت و قصد قتل او کرد و مختار گفت که نمیتوانی مرا کشت و در سخن بودند
باز نامه از عبدالملک بن مروان کبوتر آورد و در آن نامه نوشته بود که ای حجاج متعرض مختار مشو که او شوهر دایه ولید است و آن حدیث که
شنیده اگر حق باشد ممنوع خواهی شد از کشتن او چنانچه ممنوع شد دانیال از کشتن بخت النصر برای آنکه مقدر شده بود که بنی اسرائیل را
بقتل رساند پس حجاج او را رها کرد و گفت اگر دیگر چنین سخنان از تو بشنوم که گفته تو را بقتل خواهم رسانید باز فایده نکرد و مختار آن قسم
سخنان در میان مردم میگفت و چون حجاج بطلب او فرستاد پنهان شد و مدتی مختفی بود تا آنکه حجاج او را گرفت و باز اراده قتل او کرد
و باز مقارن آن حال نامه عبدالملک رسید که او را مکش پس حجاج او را حبس کرد و نامه بعبدالملک نوشت که چگونه نهی میکنی از کشتن
کسی که علانیه در میان مردم میگوید که سیصد و هشتاد و سه هزار از انصار بنی امیه خواهم کشت عبدالملک در جواب او نوشت که تو جا
هلی اگر آنچه میگوید حق است پس ما البته او را تربیت خواهیم کرد تا بر ما مسلط گردد چنانچه فرعون را خدا موکل کرد به تربیت موسی تا
آنکه بر او مسلط گردید و اگر آنچه دروغ است چرا در حق او رعایت نکنیم که حق خدمت بر ما دارد پس آخر مختار بر ایشان مسلط شد
و آنچه گفته بود کرد و روزی حضرت علی ابن الحسین صلوات الله علیه خروج مختار را برای اصحاب خود ذکر میکرد بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند یا بن
رسول الله مرا خبر ده که او چه وقت خروج خواهد نمود فرمود که سه سال دیگر خواهد شد و سر عبیدالله بن زیاد و شمر ذی الجوشن را بنزد ما خوا
هند آورد در روزی که ما چاشت خورده باشیم پس چون رسید آن روز که حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه برای خروج مختار فرموده بود اصحاب
آنحضرت در خدمت او جمع شدند و حضرت طعامی برای ایشان حاضر کرد و فرمود که بخورید امروز ستمکاران بنی امیه را بقتل میرسانند
گفتند در کجا حضرت فرمود که در فلان موضع مختار ایشان را بقتل میرسانند و زود باشد که سرهای ایشان را بنزد ما بیاورند و آن سرها را

در فلان روز

در فلان روز برای ما خواهند آورد و چون آن روز شد حضرت از تعقیب فارغ شد اصحاب آنحضرت بخدمت او رفتند
و حضرت طعام از برای ایشان طلبید چون طعام حاضر شد آن دو سر را آوردند پس حضرت بسجده در آمد و گفت حمد میکنم خداوندی را
که مرا از دنیا بیرون نبرد تا در بینی وقت سر قاتلان پدرم را بمن نمود و پیوسته نظر میکرد بسوی آن سرها و مبالغه مینمود در شکر خدا
و چون مقرر بود که بعد از چاشت حضرت حلوائی برای مهمانان آنحضرت می آوردند و در آن روز بسبب آنکه بنظاره آن سرها کرده بودند
حلوا نیاوردند یکی از ندیمان آن مجلس گفت یا بن رسول الله امروز حلوا بما نرسید حضرت فرمود که کدام حلوا از این شیرین تر است
از نظر کردن باین سرها و شیخ کشی بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت روزی مختار را دیدم که کودکی
بود و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه او را در دامن خود نشانیده بود و دست بر سر او میکشید و میفرمود یا کیس یا کیس یعنی
ای زیرک و دانا و ایضاً بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که دشنام مدهید مختار را که او
کشت کشندگان ما را و طلب خون ما کرد و زنان بیوه ما را شوهر داد و در وقتی تنگی مال میان ما قسمت کرد و ایضاً
بسند معتبر از عبدالله بن شریک روایت کرده است که گفت روز عید اضحی رفتم بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام در وقتی که حضرت
تکیه فرموده بود و حلاقی طلبیده بود که سر مبارک حضرت را بتراشد چون در خدمت آنحضرت نشستم مرد پیری از اهل کوفه داخل شد و دست
حضرت را گرفت که ببوسد حضرت مانع شد و فرمود تو کیستی گفت منم حکم پسر مختار حضرت او را نزدیک خود طلبید و او را
نزدیک بسیار بخود نشانید پس آن مرد گفت که مردم میگویند در باب پدر ما گفتگو بسیار کنند و من میخواهم که از تو بشنوم
در حق او اعتقاد با او بکنم حضرت فرمود که مردم چه میگویند که دروغگو بود و هرچه تو بفرمائی در حق او اعتقاد خواهم کرد حضرت — گفت میگویند
فرمود سبحان الله بخدا سوگند که پدرم مرا خبر داد که مهر مادر من از زری داده شد که مختار فرستاده بود و او خانه های خراب شده
ما را بنا کرد و قاتلان ما را کشت و خونهای ما را طلب کرد پس خدا رحمت کند او را و بخدا سوگند که خبر داد مرا پدرم که در خدمت
فاطمه دختر امیرالمؤمنین میبود و رخت خواب از برای او می افکند و حدیث برای او فرا میگرفت خدا رحمت کند پدر تو را هیچ حقی از حقوق
ما را نزد احدی نگذاشت مگر آنکه طلب کرد و طلب خونهای ما کرد و کشندگان ما را کشت و ایضاً بسند معتبر از عمر پسر
علی ابن الحسین علیه السلام روایت کرده است که گفت چون سر عبیدالله بن زیاد و سر عمر بن سعد علیهما اللعنة را برای پدرم آوردند
بسجده در آمد و گفت شکر میکنم خدا را که طلب کرد خون ما را از دشمنان و خدا مختار را جزای خیر دهد و ایضاً بسند معتبر از حضرت

امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که هیچ زنی از بنی هاشم موی خود را شانه نکرد و خضاب نکرد تا آنکه مختار سرهای
قاتلان آنحضرت را نفرستاد و ایضاً از عمر بن علی ابن الحسین روایت کرده است که در اول مختار برای پدرم بیست هزار دینار فرستاد
و پدرم قبول کرد و خانه عقیل بن ابی طالب و خانهای دیگر از بنی هاشم که بنی امیه خراب کرده بودند پدرم بآن زر ساخت
و چون مختار آن مذهب باطل را اختیار کرد بعد از آن چهل هزار دینار برای پدرم فرستاد و پدرم از او قبول نکرد و رد کرد و ایضاً
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که مختار نامه بخدمت حضرت امام زین العابدین صلوات الله
علیه نوشت و با هدیه چند از عراق بخدمت آنحضرت فرستاد و چون رسولان او بدر خانه او رسیدند رخصت طلبیدند که داخل شوند
حضرت فرستاد که دور شوید که من هدیه دروغگویان قبول نمیکنم و نامه ایشان را نمیخوانم پس آن رسولان عنوان آن نامه را محو کردند
و بجای آن نوشتند که این نامه ایست بسوی مهدی محمد بن علی و آن نامه را بردند بسوی محمد بن حنفیه و او هدیه را قبول کرد و نامه او را جواب
نوشت و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که انتقام بکشد برای
دوستان خدا انتقام میکشد برای ایشان به بدترین خلق خدا و چون خواهد که انتقام کشد برای خود انتقام کشد برای دوستان
خدا بتحقیق که انتقام کشید برای یحیی ابن زکریا به بخت نصر که بدترین خلق خدا بود و ابن ادریس بسند موثق از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود حضرت رسول صلی الله علیه و آله با حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام
حسین صلوات الله علیهم اجمعین بر صراط بگذرند پس کسی از میان جهنم ندا کند ایشان را که بفریاد برس یا رسول الله حضرت
جواب نگوید پس سه مرتبه ندا کند که یا امیر المؤمنین بفریاد من برس و باز حضرت جواب نگوید پس سه مرتبه ندا کند یا حسین بفریاد
من برس که من کشنده دشمنان توام پس حضرت رسول با حضرت امام حسین گوید که حجت بر تو گرفت بفریاد او برس پس حضرت
مانند عقابی که بجهد و جانوری را برباید او را از میان جهنم بیرون آورد راوی گفت این کی خواهد بود فدای تو گردم حضرت فرمود
که مختار در قیامت راوی گفت چرا او را در جهنم عذاب خواهند کرد با آن کارها که او کرده حضرت فرمود که اگر دل او را می شکافتند
هر آینه چیزی در دل او از محبت ابوبکر و عمر در دل او ظاهر میشد بحق آن خداوندی که محمد را براستی فرستاده است سوگند یاد میکنم که اگر در دل
جبرئیل و میکائیل قلیلی از محبت ایشان باشد هر آینه حق تعالی ایشان را برو در آتش اندازد و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند
که مختار برای امام زین العابدین صد هزار درهم فرستاد حضرت نخواست که او را قبول کند و ترسید که مختار که رد کند از او متنفر

گردد پس

مختار

گردد پس آنمال را در خانه ضبط کرد و چون کشته شد حقیقت حال را بعبد الملک نوشت که این مال بتو تعلق دارد و بر تو
گوارا است و آنحضرت مختار را لعنت میکرد و میفرمود که دروغ می بندد بر خدا و بر ما مختار دعوی میکرد که وحی خدا برو نازل میشود
مؤلف گوید که احادیث در حال مختار مختلف وارد شده است چنانچه دانستی و در میان علمای امامیه رضوان الله علیهم در باب
او خلافی است و جمعی او را خوب میدانند و میگویند که حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه بخروج کردن او راضی بود و بحسب ظاهر
از ترس مخالفان تبرا از او مینمود و اظهار عدم رضا میفرمود و مختار برای طلب خون حضرت امام حسین علیه السلام خروج کرد
و دعوی امامت و خلافت برای خود و دیگری نمیکرد و بعضی از علما را اعتقاد آنست که غرض او ریاست و پادشاهی بود و این امر وسیله
آن کرده بود و اول بحضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه متوسل شد و چون حضرت از جانب حق تعالی مأمور نبود بخروج و
نیت فاسد او را میدانست اجابت ننمود پس بمحمد بن حنفیه متوسل شد و مردم را بسوی او دعوت میکرد و او را مهدی قرار داده
بود و مذهب کیسانیه از او در میان مردم پیدا شد و محمد بن حنفیه را امام آخر میدانند و میگویند که زنده است و غایب شده است
و در آخر الزمان ظاهر خواهد شد و الحمد لله که اهل این مذهب منقرض شده اند و کسی از ایشان نمانده است و ایشان را بآن سبب
کیسانی میگویند که از اصحاب مختارند و مختار را کیسان میگفتند برای آنکه حضرت امیر المؤمنین موافق روایات ایشان او را
بکیس خطاب کرد یا باعتبار آنکه سرکرده لشکر او و مدبر امور او ابو عمره بود که کیسان نام داشت و آنچه از جمیع مبانی الاخبار ظاهر
میشود آنست که او را در خروج خود نیت صحیحی نداشته است و اکاذیب و اباطیل را وسیله ترویج امر خود میکرده است
و لیکن چون کارهای خیر عظیم بر دست او جاری شده است امید نجات در باره او هست و متعرض احوال این قسم مردم نشدن
شاید که اولی و احوط باشد

در بیان معجزاتی و غرایبی که نزد مرقد مطهر از تربت منور آنحضرت

ظاهر گردیده و شیخ طوسی روایت کرده است از یحیی بن عبد الحمید حمانی که گفت بیرون رفتم در ایام ولایت موسی بن عیسی هاشمی
در کوفه از منزل خود پس ابوبکر بن عیاش مرا ملاقات کرد و گفت بیا برویم نزد این مرد و ندانستم که مطلب او کیست
و چون او را بسیار جلیل و عظیم میشمردم از او برنگشتم و در رکاب او روان شدم و من پیاده بودم و روانه شدیم چون رسیدیم بخانه که معروف
بود بخانه عبد الله بن حازم ملتفت شد بجانب من و گفت ای پسر حمانی تو را برای این زحمت فرمودم و همراه خود آوردم تا بشنوی
که حاضر ملعون چه میگوید گفتم ایها الشیخ کیست آن مرد مغفل گفت این فاجر کافر موسی بن عیسی که والی کوفه است پس از پی او رفتم

امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که هیچ زنی از بنی هاشم موی خود را شانه نکرد و خضاب نکرد تا آنکه مختار سرهای
قاتلان آنحضرت را نزد فرستاد و ایضاً از عمر بن علی ابن الحسین روایت کرده است که در اول مختار برای پدرم بیست هزار دینار فرستاد
و پدرم قبول کرد و خانه عقیل بن ابی طالب را و خانهای دیگر از بنی هاشم که بنی امیه خراب کرده بودند پدرم بآن زر ساخت
و چون مختار آن مذهب باطل را اختیار کرد بعد از آن چهل هزار دینار برای پدرم فرستاد و پدرم از و قبول نکرد و رد کرد و ایضاً
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که مختار نامه بخدمت حضرت امام زین العابدین صلوات الله
علیه نوشت و با هدیه چند از عراق بخدمت آنحضرت فرستاد و چون رسولان او بدر خانه او رسیدند رخصت طلبیدند که داخل شوند
حضرت فرستاد که دور شوید که من هدیه دروغ گویان قبول نمیکنم و نامه ایشانرا نمیخوانم پس آن رسولان عنوان آن نامه را محو کردند
و بجای آن نوشتند که این نامه ایست بسوی مهدی محمد بن علی و آن نامه را بردند بسوی محمد بن حنفیه و او هدیه را قبول کرد و نامه او را جواب
نوشت و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که انتقام بکشد برای
دوستان خدا انتقام میکشد برای ایشان به بدترین خلق خدا و چون خواهد که انتقام کشد برای خود انتقام کشد برای دوستان
خدا بتحقیق که انتقام کشید برای یحیی ابن زکریا به بخت نصر که بدترین خلق خدا بود و ابن ادریس بسند موثق از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود حضرت رسول صلی الله علیه و آله با حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام
حسین صلوات الله علیهم اجمعین بر صراط بگذرند پس کسی از میان جهنم ندا کند ایشانرا که بفریاد برس یا رسول الله حضرت
جواب نگوید پس سه مرتبه ندا کند که یا امیر المؤمنین بفریاد من برس و باز حضرت جواب نگوید پس سه مرتبه ندا کند یا حسین بفریاد
من برس که من کشنده دشمنان توام پس حضرت رسول با حضرت امام حسین گفت که حجت بر گرفت تو بفریاد او برس پس حضرت
مانند عقابی که بجهد و جانوری را برباید او را از میان جهنم بیرون آورد راوی گفت این کی خواهد بود فدای تو گردم حضرت فرمود
که مختار در قیامت راوی گفت چرا او را در جهنم عذاب خواهند کرد بآن کارها که او کرده حضرت فرمود که اگر دل او را بشکافتند
هر آینه چیزی در دل او از محبت ابوبکر و عمر در دل او ظاهر میشد بحق آن خداوندی که محمد را براستی فرستاده است سوگند یاد میکنم که اگر در دل
جبرئیل و میکائیل قلیلی از محبت ایشان باشد هر آینه حق تعالی ایشانرا بر رو در آتش اندازد و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند
که مختار برای امام زین العابدین صد هزار درهم فرستاد حضرت نخواست که او را قبول کند و ترسید که مختار که رد کند از و متضرر

کرد و پس

مختار

کرد و پس آنها را در خانه ضبط کرد و چون کشته شد حقیقت حال را بعبد الملک نوشت که از برای تو حلال و طیب است

ازان نور دوازده حجاب آفرید حجاب رحمت قدرت و حجاب عظمت و حجاب عزت
و حجاب هیبت و حجاب جبروت و حجاب رحمت و حجاب نبوت
و حجاب کبریا و حجاب منزلت و حجاب رفعت و حجاب سعادت
و حجاب شفاعت پس حقتعالی امر نمود نور محمد صلی الله علیه و آله را که داخل شود در
درحجاب قدرت پس داخل شد و دوازده هزار سال این تسبیح میگفت
سبحان العلی الاعلی درحجاب عظمت پانزده هزار سال میگفت
~~سبحان الملک المنان~~ و درحجاب عزت ده هزار سال میگفت
سبحان عالم السر و اخفی ٢ سبحان الملک المنان و درحجاب
هیبت نه هزار سال میگفت سبحان من هو غنی لا یفتقر
و درحجاب جبروت هشت هزار سال میگفت سبحان الکریم الاکرم

کوا...
مولف...
او خلا...
از ترس...
و دعوی اما...
ان کرده...
بیت...
بود و مذ...
و در اخر...
کیسانی...
بکیسو...
میشد...
ولیکن...
شاید که...
ظاهر کرد...
در کوفه از...
و چون او را...

بعد از آن که عبد الله بن حازم ملحق شد بجماعتی و گفت ای پیر حال تو را برای این زحمت فرمودم و همراه خود آورده ام تا بشنوی
که جابر ملعون چه میگوید گفتم ایها الشیخ کی میگفت این فاجر کافر موسی بن عیسی که والی کوفه است پس از پی او رفتم

امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که هیچ زنی از بنی هاشم موی خود را شانه نکرد و خضاب نکرد تا آنکه مختار سرهای
قاتلان آنحضرت را نفرستاد و ایضاً از عمر بن علی ابن الحسین روایت کرده است که در اول مختار برای پدرم بیست هزار دینار فرستاد
و پدرم قبول کرد و خانهٔ بنی عقیل بن ابی طالب را و خانهای دیگر از بنی هاشم که بنی امیه خراب کرده بودند پدرم بآن زر ساخت
و چون مختار آن مذهب باطل را اختیار کرد بعد از آن چهل هزار دینار برای پدرم فرستاد و پدرم از او قبول نکرد و رد کرد و ایضاً
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که مختار نامه بخدمت حضرت امام زین العابدین صلوات الله
علیه نوشت و با هدیه چند از عراق بخدمت آنحضرت فرستاد و چون رسولان او بدر خانهٔ او رسیدند رخصت طلبیدند که داخل شوند
حضرت فرستاد که دور شوید که من هدیهٔ دروغ گویان قبول نمیکنم و نامهٔ ایشانرا نمیخوانم پس آن رسولان عنوان آن نامه را محو کردند
و بجای آن نوشتند که این نامه ایست بسوی مهدی محمد بن علی و آن نامه را بردند بسوی محمد بن حنفیه و او هدیه را قبول کرد و نامهٔ او را جواب
نوشت و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که انتقام بکشد برای
دوستان خود انتقام میکشد برای ایشان به بدترین خلق خود و چون خواهد که انتقام کشد برای خود انتقام کشد برای دوستان
خود بتحقیق که انتقام کشید برای یحیی ابن زکریا به بخت نصر که بدترین خلق خدا بود و ابن ادریس بسند موثق از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود حضرت رسول صلی الله علیه و آله با حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام
حسین صلوات الله علیهم اجمعین بر صراط بگذرند پس کسی از میان جهنم ندا کند ایشانرا که بفریاد برس یا رسول الله و حضرت
جواب نگوید پس سه مرتبه ندا کند که یا امیر المؤمنین بفریاد من برس و باز حضرت جواب نگوید پس سه مرتبه ندا کند یا حسین بفریاد
من برس که من کشندهٔ دشمنان توام پس حضرت رسول با حضرت امام حسین گفت که حجت بر تو گرفت تو بفریاد او برس پس حضرت
مانند عقابی که بجهد و جانور را بر باید او را از میان جهنم بیرون آورد راوی گفت این کی خواهد بود فدای تو گردم حضرت فرمود
که مختار در قیامت راوی گفت چرا او را در جهنم عذاب خواهند کرد بآن کارها که او کرده حضرت فرمود که اگر دل او را میشکافتند
هر آینه چیزی در دل او از محبت ابوبکر و عمر در دل او ظاهر میشد بحق آن خداوندی که محمد را براستی فرستاده است سوگند یاد میکنم که اگر در دل
جبرئیل و میکائیل قلیلی از محبت ایشان باشد هر آینه حق تعالی ایشانرا برو در آتش اندازد و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند
که مختار برای امام زین العابدین صد هزار درهم فرستاد حضرت نخواست که او را قبول کند و ترسید که مختار که رد کند از و متغیر
کرد پس

مختار
کرد پس انها را در خانه ضبط کرد و چون کشته شد حقیقت حال را بعبد الملک ... نوشت که ... ... دو تو

کو
مو
او
از
ودعو
ان کا
بیت
بود
و درا
کیست
بکیر
میشد
ولیکن
شاید که
ظاهر کرد
در کوفه از
و چون او را

بعد از آنکه عبد الله بن حازم ملحق شد بجانب من و گفت از سر حق تو را بر آینه زحمت فرمودم و همراه خود آوردم تا بشنوی
که حاضر ملعون چه میگوییم گفتم ایها الشیخ که میفرمائی گفت این فاجر کافر موسی بن عیسی که والی کوفه است پس از نبی اولاد رفتم

تا بدر خانهٔ موسی رسیدم و مقام متعارف چنین بود که هر کس حقیر و فرومایه مردم فرود نیامده و خواست که داخل شود حاجب نیز دیگر
آمد که او را منع کند چون او را شناخت مانع نشد و او را خود سوار و یک پیراهن را گشوده داخل خانه شد و مرا ندا کرد که بیا
ای پسر جان چون حاجب خواست که مانع شود بر او صدا زد که ای ملعون مانع میشوی رفیق مرا پس من نیز در عقب او روان شدم
تا سواره رفت تا پیش ایوان و موسی در صدر ایوان بر کرسی نشسته بود و در جانب او ملازمان او مکمل و مسلح ایستاده بودند
چون نظر موسی بر او افتاد مرحبا گفت و نزدیک طلبید و بر روی تخت خود نشانید من چون به پیش ایوان رسیدم پیاده [illegible] نکرد
شتی که نزدیک روم چون ابوبکر در محل خود قرار گرفت مرا صدا زد که ای شیخ بیا من نیز با ایوان بالا رفتم و پیراهن و ازار
پوشیده بودم پس مرا نزدیک خود نشانید موسی گفت بشفاعت این مرد آمده‌ئی گفت که این را آورده‌ام که او گواه
بگیرم گفت در چه چیز میخواهی که گواه بگیری گفت در ایام المتوکل فرستاده بود و حوالی قبر شریف حضرت امام حسین صلوات
الله علیه را تخم کرده و تخم پاشیده بود که اثر قبر آنحضرت را برطرف کند ابوبکر گفت که قبر حسین بن علی پسر فاطمه دختر
رسول خدا صلی الله علیه و آله چون موسی این سخن را شنید چنان غضب بر او مستولی شد که نزدیک بود بترکد گفت تو را با این
کلامها چه کار است گفت بشنو تا تو را خبر دهم بدان که در خواب دیدم که بیرون رفتم بسوی قوم بنی غاضره چون به پل کوفه رسیدم
ده خونریز دو ~~[illegible]~~ بمن آوردند و حق تعالی مرا بمردی از بنی اسد که مرا از شر ایشان نجات داد گذشتم و چون بشام رسیدم راه را گم کردم
و در آنجا پیرزالی را دیدم بمن گفت که اراده کجا داری ای شیخ گفتم اراده غاضریه دارم گفت درین وادی برو چون
وادی باخر این وادی رسیدی براه خواهی رسید من چنین کردم و راه را یافتم و چون بنینوا رسیدم در آنجا مرد پیری را دیدم
که نشسته بود پرسیدم که از مردم کجائی گفت از مردم این قریه گفتم چند سال بر تو گذشته است گفت حساب عمر خود را
نمیدانم ولیکن بخاطر دارم که درین بیابان این آب فرات را منع کردند از حسین بن علی صلوات الله علیه و اهل بیت و اصحاب
او و وحشیان و حیوانات را منع نکردند گفتم وای بر تو آن واقعه را در خاطر داری گفت آری بحق آن خداوندی که آسمان را بلند کرده
است که من بدیدهٔ خود آن واقعه را دیدم و اکنون من بینم تو را و اصحاب تو را که اعانت میکنند بر امری که دیدیم [illegible] باید که
مجروح کند از گریه و زاری اگر در دنیا مثل [illegible] بود گفتم آن واقعه کدام است گفت آنچه تماشا کرده و تماشا بر او انکار نکرد که قبر فرزند
رسول خدا را تخم کرده و آب بر آن بسته و زراعت کرد گفتم آن قبر کدام است گفت در همین موضع واقع است که تو
ایستاده است

ایستاده است و بتو نزدیک است و اثر قبر را برطرف کرده اند ابوبکر گفت که من پیشتر آن قبر را ندیده بودم
و هرگز در مدت عمر خود بزیارت قبر نرفته بودم پس در خواب گفتم بآن مرد پیر که کیستی هست که آن قبر را می
شناسد پس آن مرد پیر با من آمد و مرا نزد حایر آورد که در دو در و دربانان در آن در ایستاده بودند و جماعت بسیاری
در بیرون در ایستاده بودند گفتم بدربانان که میخواهم داخل شوم زیارت کنم فرزند رسول خدا را گفت درین وقت
داخل نمیتوان شد گفتم چرا گفت این وقت زیارت ابراهیم خلیل الله و محمد رسول الله و با ایشان جبرئیل و میکائیل
با گروه بسیار از ملائکه بزیارت آنحضرت آمده اند ابوبکر گفت من از خواب بیدار شدم و ترس عظیم و حزن و اندوه
بسیار بر من مستولی شده بود و چند روز برین گذشت و نزدیک شد که این خواب را فراموش کنم ناگاه روزی مرا
ضرورتی عارض شد که بروم بسوی قبیله بنی غاضریه برای قرضی که از یکی ایشان طلب داشتم پس روانه شدم که بروم و از
خواب هیچ در خاطر نداشتم چون به پل کوفه رسیدم ده نفر از دزدان بمن برخوردند چون ایشان را دیدم خواب بخاطرم آمد
دزدان گفتند که هر چه داری بینداز و جان خود را بیرون ببر با خود خرجی برداشته بودم گفتم وای بر شما من ابوبکر عیاشم و
برای طلب قرض خود بیرون آمده‌ام مرا از راه خود منع کنید که من مهمان را بسیار دوست میدارم پس مردی از میان
ایشان فریاد کرد که بمولای من سوگند بحق خداوند کعبه متعرض او مشوید پس یکی از رفیقان خود را همراه کردند که مرا
بر سر راه رسانید و من پیوسته تعجب میکردم در تاویل آن خواب که در ساعت عجیب بظهور آمد تا آنکه بنینوا رسیدم دیدم
کربلا را در زیر راه بهمان صورتی که در خواب دیده بودم و دیدم گفتم لا اله الا الله آن خواب من بمنزلهٔ وحی بوده است پس
آنچه در خواب از آن سوال کرده بودم سوال کردم مرا همان جواب گفت که در خواب دیده بودم پس گفت بیا تا من ترا
بموضع ببرم پس مرا بموضع برد و نشان داد که این موضع قبر آنحضرت است و مرا فالیز او بدیدم که تخم زراعت کرده بودند
و آنچه در خواب دیده بودم که همراه او دیدم بغیر حایر و دربانان پس از خدا بترس ای مرد من که [illegible] یاد کرده ام که این خواب را
همیشه نقل کنم و زیارت آنحضرت و تعظیم قول او را هرگز ترک نکنم زیرا که موضعی که خلیل خدا و حبیب خدا و جبرئیل
و میکائیل و ملائکه مقربان قصد زیارت آن نمایند سزاوار است که مردم رغبت نمایند در زیارت و تعظیم آن [illegible]
که ابوحصین مرا خبر داد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که مرا در خواب بیند مرا دیده است و شیطان بصورت من شبیه

نشنیده اند چنین ابوبکر سخنی را باینجا رسانید آن ملعون گفت که من از جواب ساکت شدم تا سخنی احمقانه خود را
تمام کرد و بخدا سوگند که اگر بشنوم بعد از این این سخن را نقل کرده هر آینه گردن تو را بزنم و گردن این مرد را که او را دیده
بر من گواه گیری ابوبکر گفت که تو و خدا نمیخواهد که اینست که این سخن و او در ساعت زیرا که من برای خدا با تو در این امر سخنی
گفتم موسی گفت که تو جواب سخن من میگوی و او را دشنام داد ابوبکر گفت ساکت شو خدا تو را ذلیل کند و زبان
تو را قطع نماید پس آن ملعون در غضب شد و گفت بگیرید این را پس او را دو سر اگر فتند و پاهای او را میکشیدند و
سر او را بر سنگهای میزدند و سالها میزدند و ریشش را میکندند و موسی فریاد میکرد که بکشید این دو ولد زنا را و
ابوبکر بزبان حال میگفت که بس کن خدا زبان تو را قطع کند و انتقام از تو بکشد خداوندا تو را اراده کردیم و
برای فرزند پیغمبر تو غضب کردیم و بر تو توکل پس ما را بردند با جمعی داخل زندان شدم و ابوبکر دیدم که جامهایش خورد دریده است
و خونش از سرش جاری شده است گفت ای جانی ما از برای خدا حق ادا کردیم و ثواب بردیم نزد خدا و رسول ضایع نخواهد بدن ما
شد پس اندک وقتی گذشت پیک آن ملعون آمد و ما را طلبید ما را بنزد او بردند و در سرداب بزرگی نشسته بود
و بدنهای ما مجروح شده بود و تا رسیدن او تعب عظیم کشیدیم و دور از کوشش ابوبکر کم شده بود و او را پیاده میبردند
و هر چند که قدم راه می آمد لحظه‌ای می‌نشست و می گفت خداوندا این تعب در راه رضای تو کشیدیم مرا ثواب ده چون
ما را بنزد آن ملعون بردند دیگر سر نشسته بود و چون نظرش بما افتاد با ابوبکر گفت که ای احمق جاهل متعرض میشوی
امر چند را که موجب ضرر تو میگردد تو را چکار است که در میان ما این پانچ درای و ناسزای بسیار باو گفت ابوبکر گفت سخنی
تو را شنیدم و خدا تو را جزا خواهد داد موسی گفت بیرون رو و خدا تو را قبیح گرداند بخدا سوگند که اگر بشنوم که این سخن را
بکسی نقل کرده گردن تو را خواهم زد پس با من خطاب کرد و دشنام بسیار داد و گفت وای بر تو اگر شنیدی اظهار کنی
که شیطان بجواب این بر احمق آمده بوده است پس گفت که بیرون رو به لعنت خدا گرفتار باد چون بیرون آمدیم حیوة تازه یا
فتیم و در خدا امید شد دعا میم پس ابوبکر در راه به پا میرفت و در از کوشش او را برده بودند و با من گفت این حدیث را حفظ
کن و ضبط کن و نقل مکن مگر بر اهل عقل و دین نه عوام روایت مکن و ایضا بسند معتبر روایت کرده است از یکی ملازمان متو
کل علیه اللعنه که او را ابراهیم دیزج میگفتند و گفت متوکل علیه اللعنه مرا بکربلا فرستاد که قبر حضرت امام حسین صلوات الله علیه را

تغیر بهم

تغیر دهم و نامه نوشت بجعفر بن محمد بن عمار قاضی که من دیزج را بکربلا فرستاده ام که قبر حسین را بشکافند چون
نامه مرا بخوانی مطلع باش که او بعمل آورد آنچه او را بان مامور ساخته ام یا نه دیزج گفت چون بکربلا رسیدم و برگشتم
قاضی از من پرسید که چکار کردی گفتم هر چند کندم چیزی نیافتم پس نامه نوشت بمتوکل که دیزج رفت و قبر را نبش کرد و
چیزی نیافت پس امر کردم که او را آن زمین را شخم کرد و آب بر آن بست که اثر قبر ظاهر نشود راوی میگوید که من دیزج را
در خلوت دیدم و حقیقت حال از او پرسیدم گفت من با غلامان مخصوص خود رفتم و بیگانه همراه نبردم چون قبر را شکافتم
بوریائی دیدم تازه و جسد تازه و پاکیزه بر روی آن خوابیده و بوی مشک عنبر از آن ساطع بود پس دست بر او نگذاشتم
و قبر را پر کردم و چون گاو بستم که شخم کنم هر چند گاو بنزدیک قبر میرسید بر میگشت و نتوانستم که آن موضع را شخم کنم پس غلامان
خدا را طلبیدم و سوگند یاد کردم که اگر این خبر را در جائی مذکور سازید تا بقتل رسانم و ایضا از ابو عبدالله باوقانی روایت
کرده است که گفت بیرون معری که یکی از امرای متوکل بود من کاتب او شدم و جمع بدن او در نهایت سیاهی بود حتی دستها
و پاهایش او و در رویش در نهایت سیاهی و بسیار بدبوی از روی او می آید چون نزد او تقرب بهم رسانیدم روزی از او
پرسیدم که سبب سیاهی روی تو چیست عرض کند چند نمرضی موقت افتاد باز از او سوال کردم و ضامن شدم که برای
او بدیگری نقل نخواهم کرد گفت که متوکل مرا با دیزج فرستاد که قبر حسین علیه السلام را بشکافیم و آب بر آن ببندیم
چون خواستم متوجه آن ناحیه شوم حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که گفت با دیزج مرو بنزد قبر حسین و آنچه
مامور شده بعمل میاور چون صبح شد مرا ترغیب بر رفتن کردند شقاوت بر من غالب شد رفتم متوکل امر کرده بود
بعمل آوردم چون شب شد باز حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم فرمود که نگفتم مرو با ایشان و مکن آنچه
ایشان بکنند و از من قبول نکردی پس طپانچه بر روی من زد و آب دهان بر روی من افکند و از آن شب تا حال روی من چنین است
و سیاهی مانده است و این چرک از آن دفع میشود و ایضا بسند معتبر از فضل بن محمد بن عبدالحمید روایت
کرده است که گفت من همسایه ابراهیم دیزج بودم چون بیمار شد بمرضی که از آن مرض از دنیا رحلت کرد بعیادت
او رفتم و او را در حال بدی یافتم و مدهوش میشد و طبیب در نزد او نشسته بود میان من و دیزج صداقتی
و انسی بود و اسرار خود را بمن گفت گفتم که چه حال داری و چه میشود که تو را جواب نگفت و اشاره کرد بسوی طبیب

یعنی او نشسته است و حال خود را نمیتوانم گفت طبیب اشاره او را فهمید و برخواست چون خانه خلوت شد
بار دیگر حال او را پرسیدم گفت خبر میدهم ترا و از خدا طلب آمرزش مینمایم بدرستیکه متوکل مرا مامور
ساخت که بروم بکربلا و قبر حسین علیه السلام را برطرف کنم و گاو بران زمین ببندم و شخم کنم چون بکربلا
رسیدم شام شده بود و فعله و کارکنان بسیار برده بودم با بیلها و کلنگها پس غلامان خود را گفتم که
عمله و کارکنان را بکار بدارید که قبر را خراب کنند و زمین را شخم کنند و چون از تعب سفر خواب بر من مستولی
شده بود که خود را بر زمین افکندم و بخواب رفتم ناگاه غوغا و صداهای بلند شنیدم و غلامان مرا بیدار کردند
من ترسناک برخواستم و گفتم چه میشود گفتند امری واضح نموده است که از این عجیبتر امری نمیباشد جماعتی
در میان ما و قبر پیدا شده اند و مانع میشوند ما را که نزدیک قبر رویم و تیر بجانب ما می اندازند چون بنزد ایشان
رفتم صدق گفتار ایشان بر من ظاهر شد و این در اول شب بود از شبهای میان ماه پس من غلامان خود را امر کردم
که ایشان را تیر بزنند از دور هر که تیر بیندازد همان تیر برگشت و صاحبش را کشت پس مرا وحشت و جزع عظیم
عارض شد و همان ساعت تب و لرزه مرا گرفت و باد کردم از قبر دور شدم و مخالفت امر متوکل را و کشته شدن
در دست او را بر خود قرار دادم راوی گفت که من باو گفتم که آنچه میترسیدی از شر متوکل از او ایمن گشتی و دست متوکل را با
عاقبت منتصر کشتند گفت شنیدم این را و لیکن در بدن خود حالتی مییابم که امید زندگانی بر خود ندارم راوی گفت
که این حکایت در اول روز بود و بیشتر از شام بجهنم واصل شد و ایضا ابو مفضل شیبانی روایت کرده است که
منتصر پسر متوکل روزی از پدر لعینش شنید که حضرت فاطمه صلوات الله علیها را دشنام میداد و این قصه را بیکی
از علما نقل کرد و ازو فتوی طلبید برای قتل او و آن عالم گفت که کشتن او بر تو واجب شده است بسبب این گفتار و لیکن
کسی که پدر را بکشد عمرش دراز نمیباشد منتصر گفت که هرگاه من اطاعت خدا کنم از کشتن او پروا ندارم از آنکه عمرم
دراز نباشد پس آن ملعون را کشت و بعد از و هفت ماه زندگانی کرد که میتواند بود که کوتاهی عمر او سبب
سعادت او باشد چنین چنین کار خیر کرده بود که بیشتر از این مدت آلوده بغضب نباشد و ایضا بسند معتبر از قاسم
بن احمد اسدی روایت کرده است که گفت خبر رسید بمتوکل لعین که اهل عراق جمع میشوند در نینوا برای زیارت قبر

امام حسین

حسین علیه السلام و گروهای بسیار بزیارت او میروند پس یکی از امرای خود را مقرر کرد و لشکر بسیار همراه او کرد که برود و قبر
آنحضرت را هموار کند و منع کند مردم را از زیارت آنحضرت پس آمد آن امیر بکربلا با لشکر خود و این در سال دویست
و سی و هفت از هجرت بود و چندان خواست که مردم را منع کند از زیارت اهل قرای و نواحی آن موضع شریف بر سر او
جمع شدند و گفتند اگر متوکل همه را بقتل میرساند که اولاد ما باز مانده اند زیارت را ترک نخواهند کرد و ما هر روز چندین معجزات این
قبر مشاهده میکنیم و اگر ما را ریزه ریزه میکنند ترک زیارت نخواهیم کرد چون این خبر را بمتوکل لعین نوشتند متوکل در جواب
نوشت که بگذارید ایشان را و برگردید بسوی کوفه و چنان اظهار کنید که بمطلب دیگر رفته بودیم و دیگر متعرض این امر نشدند
تا دویست و چهل و هفت از هجرت باز خبر باو رسید که اهل کوفه و اطراف و نواحی بزیارت آنحضرت میروند و جمعیت
عظیم بر سر قبر آنحضرت میشود و بازاری میشود و مردم سودا و معامله بسیار میکنند پس باز یکی از امرای لشکر
خود را با لشکر گرانی فرستاد و فرمود که در میان مردم ندا کردند که از عهده و امان ما بیرون است هر که بزیارت
حسین میرود و فرمود که اطراف قبر آنحضرت را زراعت کنند و هر که را بیابند که بزیارت آنحضرت میرود
او را بکشند و خانه اش را غارت کنند و مردم از ترس بزیارت نمیرفتند و آن ملعون سادات علویه را
تفحص میکرد و شیعیان را تجسس مینمود و ایشان را بقتل میرسانید تا زمانی که از این حالت گذشت
کشته شد و بجهنم واصل گردید و ایضا روایت کرده است از عبدالله طوسی که گفت حج کردم در سال دویست
چهل و هفت و چون از حج برگشتم متوجه عراق شدم و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را با نهایت بیم
و ترس زیارت کردم بسبب آنکه متوکل ملعون مردم را منع کرده بود از زیارت آنحضرت پس متوجه زیارت
حضرت امام حسین صلوات الله علیه شدم چون بکربلا رسیدم دیدم که آب انداخته اند بر حوالی قبر آنحضرت و
گاوها را بسته اند و آن زمین را شخم میکنند و بچشم خود دیدم که چون گاوها را بنزدیک قبر آنحضرت میرسانیدند
هر چند چوب میزدند دیگر نمیرفتند و بجانب راست و چپ میرفتند پس مرا زیارت میسر نشد و از دور زیارت
کردم و به بغداد برگشتم و با خود گفتم که اگر بنی امیه آنحضرت را شهید کردند ایشان نیز با آنکه دعوی قرابت
و خویشی او میکنند بتاسف آنکه در وقت قتل و کشتن او حاضر نبوده اند انتقام از قبر او میکشند چون به بغداد

رسیدم و اضطرابی بر مردم دیدم گفتم چه واقع شده است گفتند خبر رسید که متوکل را بقتل رسانیده اند دانستم
که از اعجاز آنحضرتست و خدا را شکر کردم که این روز را بدل آن روز دیدم و ایضا از یحیی بن مغیره رازی روایت
روایت کرده است که گفت من نزد جریر بن عبد الحمید بودم که از اهل عراق آمد جریر ازو پرسید که چه خبر داری
گفت هارون را فرستاد که قبر حضرت امام حسین علیه السلام را هموار کنند و درخت سدری که نزدیک قبر
آنحضرت بود و علامت آن قبر بوده از او قطع کنند چون جریر این خبر را شنید دست بآسمان برداشت و گفت
الله اکبر امروز فهمیدم معنی حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله که حضرت سه مرتبه فرمود که خدا لعنت کند قطع کننده
درخت سدری را امروز معلوم که غرض آنحضرت این ملعون بوده است که درخت سدر را قطع کرد برای آنکه مردم از
زیارت آنحضرت هم قطع کند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن محمد الفرج که گفت خبر داد مرا عم من عمر بن
فرج که متوکل مرا فرستاده برای آنکه قبر امام حسین علیه السلام را خراب کردم چون بکربلا رسیدم گاوها را بستم که قبر آنحضرت را
شخم کنم هر چند نزدیک قبر آنحضرت رسیدند می ایستادند و پیشتر نمیرفتند تا آنکه من عصا بدست خود گرفتم و آنقدر بگاو
زدم که عصا ریزه ریزه شد و گام بر نداشتند و عمر بن فرج با نهایت عداوتی که داشت با اهل بیت علیهم السلام این حکایت را نقل
میکرد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که مستهند عباسی مالهای خزانه حضرت امام حسین علیه السلام را گرفت
و گفت که قبر احتیاج بخزانه ندارد و با لشکر خود قسمت کرد چون از کربلا بیرون رفت او و پسرش هر دو کشته شدند
و ایضا از اعمش روایت کرده است که مردی نزدیک قبر آنحضرت حدثی کرد او و اهل بیتش دیوانه شدند و بخوره
و پیسی مبتلا گردیدند و تا امروز اولاد ایشان بخوره مبتلا اند و ایضا روایت کرده است که چون متوکل لعین امر کرد
که آب بر قبر آنحضرت ببندند و قبر را شخم کنند زید و بهلول مجنون رفتند بصحرای کربلا و دیدند که قبر میان زمین
و آسمان در هوا ایستاده است و زید چون این معجزه را مشاهده کرد این آیه را خواند یریدون لیطفئوا نور الله
بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون و مؤید این مقال آنست که هر چند مرتبه جای
قبر را شخم کردند چون بر میگشتند قبر را جای خود میدیدند چنانچه آن شخصی که متوکل باین کار گماشته بود این معجزات را مشا
هده میکرد مؤمن و شیعه شد باین سبب متوکل او را بقتل رسانید و در بعضی کتب معتبره از اعمش روایت کرده اند که

گفت من

که گفت من در کوفه نازل شده بودم و همسایه داشتم در شبها نزد او میرفتم و با او صحبت میداشتم پس شب جمعه نزد او
رفتم و گفتم چه میگوئی در زیارت حضرت امام حسین علیه السلام گفت بدعت است و هر بدعتی ضلالت است و هر
ضلالتی بسوی آتش است پس من از نهایت خشم از پیش او برخواستم و بخانه برگشتم و با خود قرار دادم
که سحر میروم نزد او و بعضی از فضایل آنحضرت و ثواب زیارت او را برای او ذکر میکنم اگر بدین معانده اصرار نمود
او را بقتل میرسانم چون وقت سحر شد رفتم بدر خانه او در کوبیدم و او را صدا زدم زوجه او جواب گفت که او در اول شب
بقصد زیارت حضرت امام حسین علیه السلام بکربلا رفت اعمش گفت من نیز در عقب او روان شدم و چون بمرقد
منور آنحضرت رسیدم دیدم که آن مرد در سجده است و میگرید و دعا میکند و از حق تعالی طلب توبه و آمرزش مینماید و چون
سر از سجده برداشت گفتم تو دیروز میگفتی که زیارت حسین بدعت است و امروز خود بزیارت آمده گفت ای
اعمش مرا ملامت مکن که من پیشتر اعتقاد بآن نداشتم و در این شب خواب غریبی دیدم مرد جلیل القدری را در
در خواب دیدم میانه بالا نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه و در غایت عظمت و جلالت و مهابت و حسن و جمال
و گروهی عظیم بر دور او آمده بودند و در پیش روی او سواره میرفت و آن سواره تاجی بر سر داشت که چهار رکن
داشت و هر رکنی مکلل بجواهر هر چند که مسافت سه روزه راه را روشنی میکرد من پرسیدم که این بزرگوار کیست که این
گروهی بسیار بر او احاطه کرده اند مردی گفت او محمد مصطفی است گفتم آن شهسوار که در پیش روی او میرود کیست گفت
آن علی المرتضی است ناگاه ناقه از نور دیدم که هودجی از نور بر آن ناقه بسته اند و دو زن با نهایت نور و جمال و
عظمت و جلال در آن هودج نشسته بودند و آن ناقه در میان زمین و آسمان پرواز میکرد پرسیدم که این زنان
کیستند گفت فاطمه زهرا و خدیجه کبری اند پس جوانی دیگر سواره دیدم مانند ماه منیر پرسیدم که این جوان کیست گفت
حسن مجتبی پرسیدم که ایشان بکجا میروند گفت بزیارت حسین الشهید کربلا پس نزدیک هودج حضرت
فاطمه صلوات الله علیها رفتم دیدم براتها و رقعهای نوشته از آسمان نزد هودج آنحضرت میریزد پرسیدم که این
براتها چیست گفت این برات بیزاری از آتش جهنم است برای مردمی که زیارت امام حسین علیه السلام میکنند
در شب جمعه من التماس کردم که یکی از آن رقعهها را برای من بگیر گفت تو میگوئی که زیارت آنحضرت بدعت است از این

سخن توبه نکنی بزیارت آنحضرت بروی زیرا انتها حرمت تو نخواهد رسید پس خایف و هولناک از خواب بیدار شدم
و برخواستم و متوجه زیارت شدم و تادیب کردیدم از گفته خود از عمش بخدا سوگند تا روح از بدن من مفارقت نکند
از زیارت آنحضرت مفارقت نخواهم کرد و ابن قولویه بسند معتبر از دعبل خزاعی مداح امام رضا علیه السلام روایت کرده است
که گفت چون توبه ثانیه خود را بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام خواندم و جوایز عظیمه آنحضرت یافتم و برگشتم بشهر
بشهری رسیدم و در اینجا شب نشسته بودم و در منزل خود و قصیده در مدح اهل بیت علیهم السلام انشا میکردم ما
گاه کسی در را زد گفتم کیست گفت یکی از برادران توام در را گشودم شخصی داخل شد و او را نمیشناختم و از دیدن
او خوف عظیم بر من مستولی شد چون داخل شد و در کنار خانه نشست گفت مترس من برادر توام از جنی و در شب
ولادت تو متولد شده ام و میخواهم حدیثی برای تو نقل میکنم که موجب سرور و مزید بصیرت تو گردد بدان ای
دعبل که من از دشمنان علی ابن ابی طالب علیه السلام بودم شبی با گروهی از متمردان جنی بیرون آمدیم برای اضلال مردم پس
بکربلا رسیدیم بگروهی که متوجه زیارت حضرت امام حسین علیه السلام بودند در میان شب چون خواستم که ایشان
را با یشان برسانم دیدیم که ملائکه بسیار از آسمان و زمین آمده اند و ایشان را احاطه کرده اند و نمیگذارند که ما بنزدیک ایشان
رویم و شر جانوران زمینی از ایشان دفع میکنند پس بر من بزرگواری اهل بیت معلوم شد و تادیب شدم و همراه
ایشان بحج رفتم و زیارت قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله کردم پس بر آنجا در منور رسیدم که جماعت بسیار بر
دور او جمع شده بودند و مسائل دین خود را از و میپرسیدند پرسیدم که این مرد کیست گفتند این فرزند رسول
خدا است امام جعفر صادق علیه السلام پس بنزدیک او رفتم و سلام کردم جواب سلام من گفت و فرمود که خوشی
آمدی ای اهل عراق آیا در خاطر داری آن شبی را که در نزدیک کربلا متعرض دوستان ما شدی و کرامات ما
نزد خدا تعالی بر تو ظاهر شد و توبه کردی و خدا گناه تو را آمرزید گفتم حمد میکنم خداوندی را که بر من منت گذاشت بر من
بمعرفت شما روشن گردانید دل مرا بنور هدایت شما پس حدیثی بمن روایت کن که بان منصرف گردم و با اهل خود بر گردم
فرمود که خبر داد مرا پدرم محمد بن علی باقر از پدرش علی بن الحسین از پدرش حسین از پدرش علی ابن ابی طالب علیه السلام
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی بهشت حرام است بر پیغمبران تا من داخل نشوم و بر اوصیای پیغمبران تا تو داخل

نشوی

نشوی و بر امتهای پیغمبران تا امت من داخل نشوند و بر امت من تا اقرار نکنند بولایت تو و اعتقاد نکنند بامامت تو یا
یا علی سوگند یاد میکنم بخداوندی که مرا براستی فرستاده است که داخل بهشت نمیشود احدی مگر آنکه با تو نسبتی یا سببی با او
وسیله درست نکند پس با آن جنی گفت دیگر این حدیث را و ابن فهد روایت کرده است که چون متوکل لعین یکی از ملازمان
خود را با جماعتی فرستاد که قبر حضرت امام حسین صلوات الله علیه را محو کنند و از نهر علقمی بر آن آب بندد و هر که بزیارت
آنحضرت رود بقتل رسانند و این خبر بزید مجنون رسید که شیعه بود از برای مصلحت وقت اظهار دیوانگی میکرد که هر سخنی
حقی که خواهد بگوید کسی متعرض او نگردد از استماع این خبر بسیار محزون گردید و آنوقت در مصر بود و از آنجا متوجه
زیارت آنحضرت شد با دیده گریان و دل بریان و چون بکوفه رسید بهلول دانا را در آنجا دید و او نیز در کمال عقل و دانائی
بود و برای اختیار دین حق از شر مخالفان در پناه دیوانگی گریخته بود چون زید بهلول را دید سلام کرد بهلول
گفت تو مرا از کجا میشناسی و هرگز مرا ندیده زید گفت که ارواح را با یکدیگر ربطها است که در عالم ارواح با یکدیگر
مربوط بوده اند در این عالم یکدیگر را میشناسند بهلول گفت راست گفتی و بگو برای چه از بلاد خود بیرون
آمده و بی توشه و مرکوب این قدر تعب کشیده تا باین موضع رسیده زید گفت که چون شنیدم این لعین بیحیا با
قبر سید الشهدا این جفا کرده است بیتاب شده ام و در بیابانها پا بر سنگ زده ام و با دیده گریان و سینه محزون باینجا رسیده ام
بهلول گفت من نیز باین حالت موافقم بیا با یکدیگر رفیق شویم و بزیارت آنحضرت رویم پس دست یکدیگر را گرفته
فتند متوجه زیارت آنحضرت شدند و چون باین موضع شریف رسیدند دیدند که آب بر آن موضع بسته اند و
بقدرت حق تعالی آب بر دور حایر بلند شده است و در میان میماند چون این حالت را مشاهده کردند یقین
ایشان زیاده شد و گفتند هر که نور خدا را که فرو نشاند خایب و ناامید میگردد و نور خدا بر غم جاهلان و منکران
روشن تر میشود پس آنمرد که این کار را با او فرموده بودند و مدتها سعی کرده بود در محو قبر آنحضرت با آب و بستن
و کندن و شخم کردن محو نتوانست کرد و نظرش بر زید و بهلول افتاد نزد ایشان آمد و باز زید گفت که ای شیخ از کجا
می آیی گفت از مصر گفت برای چه آمده با این جا خلیفه حکم کرده است که هر که بیاید بزیارت آنحضرت او را بقتل
رسانم زید گفت من نیز برای این آمده ام و این درد در دل من جا کرده است و مرا باین مکان کشیده است پس آن

مرد بر پای زید افتاد و پاهای او را بوسید و گفت مدتهاست که من در این مکان سعی میکنم که این نور خدا را فرو نشانم روز بروز
زیاده میشود و سعی من ثمره نمی بخشد مکرر آب بستم بر این قبر شریف و آب بر دور قبر ایستاد و نزدیک نرفت و هر چند
گاو راندم چون بنزدیک مرقد منورش رسید ایستاد و پیش نرفت اکنون ببرکت تو هدایت یافتم و بدست تو توبه
میکنم و میروم بنزد متوکل لعین و حقیقت حال را باو میگویم خواهد مرا بکشد و خواهد ببخشد چون بنزدیک آن ملعون
رفت و معجزات مرقد منور را ذکر کرد آن ملعون بغضب آمد و فرمود که او را گردن زدند و ریسمانی در پای او بستند و در با
زارها کشیدند پس حکم کرد که او را بر دار بستند که دیگر کسی فضیلت اهل بیت رسالت نقل نکند و زید چون این
واقعه را شنید بسر حسرت آن را رفت و بدن او را بر داشت و غسل داد و کفن کرد و بر او نماز کرد و او را دفن کرد و سه روز
بر سر قبر او ماند و تلاوت قران میکرد چون روز سیم شد صدای نوحه و گریه بسیار شنید و زنان و مردان بسیار دید که
موها پریشان کرده اند و گریبانها دریده اند و روها سیاه کرده اند و از پی جنازه می آیند و جمعیت عظیم بر او دان جنا
زه کرده اند و علمهای بسیار بلند کرده اند و از کثرت مردان و زنان بر ابها پر شده است زید گمان کرده است که متوکل
مرده است پرسید که این جنازه کیست گفتند این جنازه ریحانه است یکی از کنیزان متوکل که او را بسیار دوست
میداشته است پس او را دفن کردند و انواع ریاحین و مشک و عنبر بسیار بر سر قبر او نشاندند و قبه عالی بر قبر او بنا
کردند چون زید این حالت را مشاهده کرد خاک بر سر خود افشاند و گریبان خود را پاره کرد و فریاد بر آورد که واویلا
و اسفاه حسین در کربلا غریب و تشنه کشته شد و فرزندانش میکشتند و زنانش را اسیر میکنند کسی برو گریه نمیکند
و بعد از آن سعی میکنند که قبر شریفش را برطرف کنند و او جگر گوشه محمد مصطفی است و نور دیده علی المرتضی و سرور سینه فاطمه زهرا است
و برای کنیزی سیاه اینقدر گریه و نوحه میکنند و او را باین اکرام و احترام دفن میکنند پس شعری چند در این باب انشا کرد
و بعضی از حاجبان متوکل آن را باو رسانیدند چون متوکل آن ابیات را خواند در خشم شد و او را طلبید و تهدید و وعید بسیار
کرد را — را زید او را نصیحت بسیار کرد پس متوکل در خشم شد و گفت کیست ابو تراب که تو اینقدر مدح فرزندان او میکنی
زید گفت کسی فضیلت و شرف و نسب او را از پیش من میداند بخدا سوگند که اینکار فضل نمیکند مگر کافر و دشمنی نمی
دارد او را مگر منافقی و از فضایل آنحضرت بسیار نقل کرد تا آنکه متوکل امر کرد که او را بزندان بردند و چون شب شد
و آن ملعون

دید
آن ملعون بخواب رفت در خواب دید که شخصی آمد بر سر او و سر پای بر روی او زد که برخیز و زید را از حبس بیرون آور و اگر نه همین ساعت
ترا هلاک کنم پس برخواست و زید را طلبید و خلعت داد و نوازش کرد و گفت هر حاجتی که خواهی بطلب گفت حاجت ذید
من آنست که رخصت دهی که قبر امام مظلوم را عمارت کنم و متعرض زائران او نشوی متوکل گفت رخصت دادم پس زید
خوشحال بیرون آمد و در شهرها ندا میکرد که هر که خواهد بزیارت حسین برود که او در امانست و ابن قولویه و سید ابن طاوس
بسند معتبر از حسین دختر زاده ابو حمزه ثمالی روایت کرده اند که گفت در آخر الزمان بنی مروان از ترس اهل شام
مخفی بزیارت امام حسین صلوات الله علیه رفتم و چون بکربلا رسیدم در ناحیه خود را پنهان کردم تا نصف شب گذشت
پس رفتم بجانب قبر و چون نزدیک رسیدم مردی بسوی من آمد و گفت در این وقت بزیارت آنحضرت نمیتوانی رسید پس
من ترسان برگشتم و چون نزدیک طلوع صبح شد بار دیگر رفتم و باز همان مرد بیرون آمد و گفت نمیتوانی بزیارت
آنحضرت رسید گفتم خدا ترا عافیت دهد چرا نتوانم رسید و حال آنکه من بقصد زیارت آنحضرت آمده ام پس حایل شوی
میان من و زیارت آنحضرت زیرا که میترسم که صبح طالع شود و اهل شام مرا در اینجا بیابند و بکشند گفت اندکی صبر کن
که حضرت موسی بن عمران از حق تعالی رخصت زیارت قبر حسین طلبیده است و رخصت یافته است و با هفتاد هزار ملک بز
یارت آنحضرت آمده است و تا صبح طالع نشود بآسمان نمی روند گفتم تو کیستی خدا ترا عافیت دهد گفت از آن
ملائکه ام که موکلم بحراست قبر حسین علیه السلام و استغفار کردن برای زائران آنحضرت چون این را شنیدم حال
من متغیر شد و برگشتم و در اول طلوع صبح بسوی ضریح مقدس برگشتم و بر آنحضرت سلام کردم و قاتلان آنحضرت را
لعنت کردم و نماز صبح را ادا کردم و بسرعت تمام از ترس اهل شام برگشتم شیخ طوسی بسند معتبر از موسی
بن عبد العزیز روایت کرده است که گفت روزی یوحنای نصرانی طبیب در شارع خانه احمد مرا ملاقات کرد گفت
ترا سوگند میدهم بحق پیغمبر تو و دین که مرا خبر دهی که کیست آنکه قبر او در ناحیه قصر ابن هبیره واقع است گروه
بسیار از شما بزیارت او میروند او کیست آیا از اصحاب پیغمبر شماست گفتم نه از اصحاب او نیست و لیکن پسر
دختر پیغمبر ماست گفتم بچه سبب تو این سوال میکنی گفت قصه غریبی از او دارم گفتم خبر ده مرا بآن گفت شاپور
خادم رشید در شب مرا طلبید و چون بنزد او رفتم مرا با خود برد بخانه موسی بن عیسی هاشمی که از بنی عباس بود پس

او را بیمار دیدم که عقلش زایل شده بود و بر بالشی تکیه کرده بود و طشتی در نزد او بود و احشای اندرون
او همه در آن طشت بود و در آن ایام بیرون او را از کوزه طلبیده بود پس شاپور خادم مخصوص او را طلبید و گفت
وای بر تو این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم و چرا به خبر این بلا بر سر او آمد خادم گفت خبر میدهم ترا
یک ساعت قبل از این صحیح و سالم نشسته بود و ندیمان او بر دور او نشسته بودند و بسیار خوشی دماغ و خوشحال بود
و باهم از ازار بند داشت ناگاه نام حسین بن علی علیه السلام مذکور شد موسی گفت که رافضیان در حق او غلو میکنند
حتی آنکه تربت او را دوای خود قرار داده اند و هر وقت که بیمار میشوند بعضی که خاک قبر او را میخورند پس مردی از بنی
هاشم که در آن مجلس حاضر بود گفت من علت عظیمی داشتم و هر معالجه که کردم سود نبخشید ناگاه کاتب من مرا گفت
که تربت قبر حسین شفای دردهاست از آن بردار و بخور شفا یابی من چنین کردم و شفا یافتم موسی گفت آیا چیزی
از آن تربت نزد تو مانده است گفتم بلی قدری مانده است موسی گفت قطعه از آن برای من بیاور آن فرستاد و قلیلی
از آن تربت را حاضر کرد موسی آنرا گرفت و از روی استهزا در دبر خود کرد و تا این عمل کرد فریاد کرد النار النار الطشت
و طشت بیاورید چون طشت آوردیم اینها از وحشت شد و ندیمان او برخواستند و صحبت مجلس او بماتم مبدل شد
شاپور گفت که در آن وقت شاپور بود پس گفت که آیا چاره در باب این میتوانی کرد من شمع را نزدیک طلبیدم و د
ر طشت نظر میکردم دیدم که دل و جگر و سپرز و شش او در طشت افتاده است و هرگز چنین حالتی مشاهده نکرده بودم
پس بشاپور گفتم که کسی چاره درد او نمیتواند کرد مگر عیسی بن مریم که مرده را زنده میکند شاپور گفت راست میگوئی
و لیکن نزد او باش تا عاقبت کار او معلوم گردد من نزد او ماندم و شاپور رفت و موسی بر همان حال مانده بود
و بیهوش افتاده تا وقت سحر بجهنم واصل شد راوی گفت بعد از آن یوحنا را میدیدم که مکرر بزیارت آنحضرت
میرفت با اهل و حرم خود بود پس بعد از آن مسلمان شد و در اسلام کامل گردید و ایضا روایت کرده است از محمد ازرقی
که گفت نماز کردم در مسجد مدینه و در پهلوی من دو کس نشسته بودند و یکی از ایشان جامهای سفر پوشیده بود پس یکی از آن
ها بدیگری گفت که خاک کربلا قبر حسین علیه السلام شفا است از همه دردها و من دردی داشتم و هر دوا که کردم نفع ندیدم
تا آنکه از خدا ناامید گردیدم پس پیرزالی از حرم خود که فرزند من بود روزی نزدیک من آمد و مرا با آن حالت مشاهده کرد
و گفت

بعوضی شفا ۲

کرم بیع

گفت

و گفت مرض تو هر روز زیاده میشود گفتم بلی گفت میخواهی ترا معالجه بکنم بر زودی بقدرت حق تعالی شفا یابی
گفتم ما نخواهم کسی که این را نخواهد پس آبی در قدحی کرد و برای من آورد و چون خوردم در ساعت شفا یافتم و خود را چنان
دیدم گویا که هرگز آزار نداشتم پس بعد از چند ماه بدیدن آن زن رفتم و آن واسطه میگفتند گفتم ای سلمه چه چیز
مرا دوا کردی و تسبیحی در دست داشت گفت بیک دانه از این تسبیح گفتم این تسبیح چه چیز است گفت از طین
قبر امام حسین علیه السلام است گفتم ای رافضیه مرا بخاک قبر حسین دوا کردی و غضبناک از پیش او بیرون آمدم
در همان ساعت آن علتی که داشتم عود کرد بدتر از اول تا حال از آن میکشم و از خدا ناامید گردیده ام پس مؤذن
اذان گفت و برخواستند بنماز و دیگر ایشان را ندیدم

در بیان عدد اولاد و ازواج آنحضرت

شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که آنحضرت را شش فرزند بود علی اکبر و امام زین العابدین علیه السلام
و کنیت آنحضرت ابو محمد و مادرش شهر زنان دختر یزدجرد پادشاه عجم بود و بعضی نام او را شهربانویه
گفته اند و علی اصغر که در صحرای کربلا شهید شد و مردم او را علی اکبر میگویند و مادر او لیلی دختر ابی مره ثقفی بود و
جعفر که مادر او زنی از قبیله قضاعه بود و در حیات پدر خود وفات یافت و عبدالله که در کودکی در دامن پدر خود
بتیر مخالفان شهید شد و سکینه که مادر او رباب دختر امرء القیس بود و او مادر عبدالله بن الحسن است و فاطمه
و مادر او ام اسحاق دختر طلحه بن عبدالله تیمی بود و فرزندان آنحضرت از حضرت امام زین العابدین علیه السلام بهم رسید که
بعد از آنحضرت باقی ماندند و در عدد اولاد آنحضرت اختلاف بسیار است و آنچه مذکور شد اظهر و میان علمای امامیه اشهر
است و بعضی توهم کرده اند که آن بزرگوار که در کربلا شهید شد از امام زین العابدین بزرگتر بود و آن خطا است بلکه
او سن در آنجا هجده سالگی یا کمتر بود و حضرت امام زین العابدین علیه السلام بیست و سه سال یا زیاده داشت و حضرت امام
محمد باقر علیه السلام در آن صحرا حاضر بود و چهار ساله بود و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که چون دختر یزدجرد را نزد عمر آوردند دختران مدینه برای دیدن او همه بر بامها بر آمدند و چون او داخل مسجد
در آوردند از نور او مسجد روشن شد و چون عمر خواست که روی او را ببیند روی خود را پوشید و گفت اف بیروز باد
هرمز که فرزند او را اسیر تو شد عمر گفت این کنیز زاده مرا دشنام میدهد و خواست که اذیت باو برساند

صلی الله علیه و آله
حضرت فرمود که او برادر زاده است ترا بهتر رسد که با وی چنین سلوک کنی و بروایت دیگر که حضرت رسول فرموده است
که گرامی هر قوم را اکرام دارید حضرت فرمود که او را مخیر گردان که از هر که مسلمانان خواهد اختیار نماید و هر که را خواهد اختیار
کند بجای غنیمت او حساب کنید چون آن سعادتمند بسوی آن گروه نظر کرد دست خود را بر سر مبارک حضرت
امام حسین علیه السلام گذاشت پس حضرت امیر از وی پرسید که چه نام داری گفت جهان شاه حضرت فرمود که بلکه ترا
نام شهربانویه باشد پس با حضرت امام حسین صلوات الله علیه گفت که ای ابو عبدالله از این دختر از برای تو فرزندی
بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد پس حضرت علی ابن الحسین علیه السلام از وی بهم رسید و باین سبب آنحضرت را
ابن الخیرتین میگفتند زیرا که برگزیده خدا از میان عرب هاشم بودند و برگزیده عجم فارس بودند و نسب شریف آن
حضرت بهر دو متصل میشد و قبلة العارفین و قدوة

الموحدین امام چهارم علی ابن الحسین زین العابدین صلوات الله علیه است

در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت آنحضرت است شیخ مفید و شیخ طوسی و سید ابن طاوس رضی الله عنهم
ذکر کرده اند که ولادت باسعادت آنحضرت در پانزدهم ماه جمادی الاول از سال سی و ششم هجرت واقع شد
و کلینی در سال سی و هشتم هجرت نیز گفته اند و شیخ شهید علیه الرحمه گفته است که حضرت در شنبه پنجم ماه شعبان
متولد شد و در کشف الغمه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ولادت آنحضرت در سال سی و هشت
هجرت واقع شد پیش از شهادت حضرت امیر المومنین بدو سال و با امیر المومنین دو سال ماند و با امام حسن ده
سال و بعد از امام حسن با پدر بزرگوار خود ده سال و ایام امامت آنحضرت سی و پنج سال بود و عمر شریف آنحضرت
به پنجاه و هفت سال رسید و مادر آنحضرت موافق مشهور شهربانویه دختر یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم بود
و بعضی شاه زنان نیز گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که عبدالله
بن عامر چون خراسان را فتح کرد دو دختر یزدجرد پادشاه عجم گرفت و برای عثمان فرستاد پس یکی را بحضرت
امام حسن و دیگری بحضرت امام حسین علیهما السلام داد و از آن دو آنرا که حضرت امام حسین علیه السلام گرفت حضرت امام زین
العابدین علیه السلام از وی بهم رسید و چون آنحضرت از وی متولد شد او برحمت الهی واصل شد و آن دختر دیگر نیز در وقت

ولادت

ولادت فرزند اول وفات یافت پس یکی از کنیزان حضرت امام حسین علیه السلام او را تربیت کرد و حضرت
او را مادر میگفت و چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد حضرت امام زین العابدین علیه السلام او را
بیکی از شیعیان خود تزویج کرد و باین سبب شهرت کرد که حضرت امام زین العابدین علیه السلام مادر خود را بمولای خود
تزویج نمود مولف گوید که این حدیث مخالفت دارد با آنچه گذشت در فصل احوال اولاد حضرت امام
حسین صلوات الله علیه که شهربانویه را در زمان عمر آوردند و شاید که یکی از راویان اشتباهی کرده باشند و آن روایت
که در اینجا مذکور شده اشهر و اقوی است چنانچه قطب راوندی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که چون دختر یزدجرد شهریار آخر پادشاهان عجم را برای عمر آوردند و داخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه بتماشای
جمال او بیرون آمدند و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن شد و چون عمر اراده کرد که روی او را ببیند مانع شد و گفت سیاه
باد روز هرمز که تو دست بعزت او دراز میکنی عمر گفت این گبرزاده مرا دشنام میدهد و خواست
که او را آزار کند حضرت فرمود که تو سخنی که نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم
که او را بفروشند حضرت فرمود که جایز نیست فروختن دختران پادشاهان هر چند کافر باشند و لیکن بر او عرض
کن که یکی از مسلمانان را اختیار کند و او را با او تزویج کنی و مهر او را از عطای بیت المال او حساب کنی عمر قبول
کرد و گفت یکی از اهل مجلس را اختیار کن آن سعادتمند آمد و دست بر دوش حضرت امام حسین علیه السلام
گذاشت پس حضرت امیر المومنین از وی پرسید بزبان فارسی که چه نام داری ای کنیزک گفت جهان شاه حضرت فرمود که
بلکه شهربانویه ترا نام کردم گفت این نام خواهر منست حضرت بفارسی گفت راست گفتی پس رو کرد بحضرت
امام حسین علیه السلام و فرمود که این را بسعادت نیکو محافظت نما و احسان کن بسوی او که فرزندی از تو بهم
خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو و این مادر اوصیا و ذریت طیبه منست پس حضرت امام زین العابدین
صلوات الله علیه از وی بهم رسید و روایت کرده است که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند شهربانویه در
خواب دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل خانه او شد با حضرت امام حسین علیه السلام و او را برای آنحضرت خواستگاری
نمود و با آنحضرت تزویج کرد شهربانو گفت که چون صبح شد محبت آن خورشید فلک امامت در دل من جا کرد و پیوسته در خیال

انحضرت بودم چون شب دیگر بخواب رفتم حضرت فاطمه صلوات الله علیها را در خواب دیدم که بنزد من آمد و اسلام را بر من
عرض کرد و من در خواب بدست آنحضرت مسلمان شدم پس فرمود که در این زودی لشکر مسلمانان بر پدر تو غالب خواهند شد
و ترا اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزندم حسین خواهی رسید و خدا نخواهد گذاشت که کسی دست بتو رساند تا آنکه
بفرزندم حسین برسی و حق تعالی مرا حفظ کرد که هیچ کس بمن دستی نرسانید تا آنکه بمدینه آوردند و چون که حضرت امام حسین را
که دیدم دانستم که همانست که در خواب با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد من آمده بود و حضرت رسول مرا بعقد او در آورده
بود و باین سبب او را اختیار کردم و شیخ مفید روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه حریث بن جابر را
والی کرد در یکی از بلاد مشرق و او دو دختر یزدجرد را برای آنحضرت فرستاد حضرت یکی که شاه زنان نام داشت بحضرت
امام حسین علیه السلام داد و حضرت امام زین العابدین از او بهم رسید پس محمد با امام زین العابدین خاله زاده بودند
و اشهر در کنیت آنحضرت ابو محمد است و بعضی ابوالحسن نیز گفته اند و القاب مشهور آنحضرت زین العابدین و سید
العابدین و زکی و امین و سجاد و ذوالثفنات است و نقش نگین آنحضرت بروایتی که از حضرت صادق علیه السلام
الحمد لله العلی بود و بروایت امام محمد باقر العزة لله و بروایت حضرت امام رضا علیه السلام خزی و شقی قاتل الحسین بن
علی و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین علیه السلام هرگز
یاد نکرد نعمت خدا را مگر آنکه سجده کرد و نخواند آیه از کتاب خدا مگر آنکه در آن سجده باشد مگر آنکه سجده
میکرد و هرگاه حق تعالی از و بدی را دفع میکرد که از آن در بیم بود یا مکر کننده را از و میگردانید البته سجده میکرد و اثر سجده
در جمیع مواضع سجود آنحضرت بود پس باین سبب آنحضرت را سجاد میگویند و ایضا از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که فرمود از بسیاری سجود در پیشانی پدرم پینه برآمده بود که بهم میرسید و در سالی دو مرتبه آنها را می برید و باین سبب
آنحضرت را ذوالثفنات میگفتند و ایضا روایت کرده است که چون زهری حدیثی از حضرت علی بن الحسین علیه السلام
نقل میکرد میگفت خبر داد مرا حضرت امام زین العابدین یعنی زینت عبادت کنندگان و از سفیان بن عیینه روایت کرده که
که از ابن عباس که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت منادی ندا کند که کجاست زین العابدین پس گویا می بینم که
فرزندم زین العابدین بیاید و صفها را بشکافد تا بپیش عرش الهی برسد و بسندهای معتبر دیگر این مضمون را از حضرت

صادق

صادق علیه السلام روایت کرده است و در کشف الغمه روایت کرده است که شبی آنحضرت در محراب خدا
ایستاده بود و با پروردگار خود مناجات مینمود پس شیطان بصورت اژدهایی ظاهر شد که آنحضرت را از عبادت
خدا مشغول گرداند و حضرت باو ملتفت نشد پس آمد و ابهام پای آنحضرت را بدندان گرفت و گزید و باز
متوجه او نگردید تا از نماز فارغ شد و دانست که او شیطانست پس فرمود که دور شو ای ملعون و باز متوجه عبادت خدا
گردید پس هاتفی سه مرتبه او را ندا کرد که توئی زین العابدین و باین سبب آنحضرت ملقب باین لقب شد و باسانید
معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حق تعالی میخواهد که امامی را بیافریند ملکی فرستد که شربتی
بستی آبی از زیر عرش برمیدارد و به پدر امامان میرساند که او میآشامد و نطفه امام از آن آب منعقد میشود
و چهل روز در شکم مادر سخنی نمیشنود بعد از چهل روز سخن میگویند میشنود و چون متولد میشود حق تعالی همان ملک را میفر
ستد و در میان دو دیده او می نویسد این آیه را و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته
و هو السمیع العلیم و بروایت دیگر در شکم مادر این آیه را بر بازوی راستش می نویسد و چون بمنصب امامت
میرسد حق تعالی در هر شهری نوری از برای او مقرر میکند که هر کجا در آن شهر کار کنند در آن نور مشاهده نماید
در بیان شدائد و احزانی که بر آنحضرت وارد شد تا هنگامی که بعالم قدس ارتحال نمود و ابن قولویه و ابن شهر
آشوب و دیگران از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه
بر پدر بزرگوار خود بیست سال و بروایتی چهل سال گریست و هرگاه طعامی نزد او حاضر میکردند میگریست
و چون آبی نزد آنحضرت میآوردند که بیاشامد آنقدر میگریست که آن آب را مضاعف میکرد پس یکی از
غلامان آنحضرت گفت که فدای تو شوم یا ابن رسول الله میترسم که تو خود را هلاک کنی و گناه کار شوی حضرت
فرمود که انما اشکو بثی و حزنی الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون یعنی شکایت میکنم درد اندوه
خود را مگر بخدا و من میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید پس فرمود که هیچ وقت بخاطر نمیآورم کشته شدن فرزندان
فاطمه را مگر گریه در گلوی من میگیرد و بروایت دیگر فرمود که چون نگریم و حال آنکه پدرم را منع کردند از آبی که وحشیان
و درندگان میخوردند و با لب تشنه او را شهید کردند و بروایت دیگر با آنحضرت میگفتند که آن قدر گریه نفس خود را

خواهی گشت حضرت فرمود که نفس خود را در روز اول کشته ام و بر و میگریم و ایضا از ابن قولویه و ابن شهرآشوب
و دیگران روایت کرده اند که از بسیار گریه آنحضرت یکی از آزادکردهای حضرت گفت که آیا وقت نشده است که گریه
آخر شود حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب دوازده پسر داشت و یک پسر او ناپیدا شد و از بسیاری گریه دیدهای
او سفید شد و از وفور غم و اندوه پشت او خم شد تا آنکه میدانست که پسر او زنده است و من دیدم پدر و برادران
و عموهای و هفده نفر از خویشان خود را که در برابر من و در من کشتند و سر بریدن چگونه اندوه من بنهایت رسد و ایضا
روایت کرده اند که آنحضرت فرزندان عقیل را بسیار مهربانی میکرد گفتند یا ابن رسول الله فرزندان عقیل را بیشتر
از فرزندان جعفر گرامی میداری حضرت فرمود که بخاطرم می آید کشته شدن ایشان در راه پدرم و برایشان رقت میکنم و
ابن شهرآشوب از زهری روایت کرده است که عبد الملک مروان علیه اللعنه فرستاد و حکم کرد که حضرت امام زین العابدین
صلوات الله علیه را زنجیر کنند و بشام ببرند و جماعت بسیار بر آنحضرت موکل کرده بود من رفتم و سعی بسیار
کردم و از ایشان رخصت شدم که آنحضرت را سلام کنم و چون بخدمت آنحضرت رسیدم دیدم که پاهای مبارک
آنحضرت را به زنجیرها بسته اند و غل در گردن آنحضرت گذاشته اند از مشاهده این حال بسیار گریستم و گفتم
کاش من بجای تو بودم و تو سالم میبودی حضرت فرمود که گمان میکنی که اینها مرا الم میکند اگر خواهم توانم از خود
دفع کردن ولیکن میخواهم که باشد عذاب الهی بخاطر من بیاید پس دستها و پاهای خود را از زنجیر بیرون آورد و فرمود
که اگر میخواهم چنین خواهم کرد باز دستها و پاهای خود را در غل و زنجیر داخل کرد و فرمود که دو منزل بیشتر با ایشان نخواهم
رفت بعد از چهار روز دیدم که موکلان آنحضرت برگشته اند و تفحص آنحضرت میکنند من رفتم و حقیقت حال
از ایشان سوال کردم گفتند کار این مرد بسیار غریب است ما در تمام شب بیدار بودیم و حراست او میکردیم چون
صبح شد در محمل او نظر کردیم بغیر غل و زنجیر در محمل او نبود زهری گفت که من بعد از این بنزد عبد الملک رفتم و از من
سوال کرد حال آنحضرت را من این واقعه را باو نقل کردم عبد الملک گفت در همان روزی که پاسبانان او را نیافته بودند
بنزد من آمد و گفت نمیخواهم و بیرون رفت و دیگر او را ندیدم من گفتم که علی ابن الحسین چنان نیست که تو گمان
کرده و اراده در خاطر او نیست و پیوسته مشغول آخرت است عبد الملک گفت که نیکو شغلی است شغل او خوش حال

برجسم گریه ما

او وحوش

او وخوش حال شغل او و ایضا روایت کرده است از سعید بن المسیب که چون یزید علیه اللعنه مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه
مدینه را غارت کنند و اهل مدینه را بقتل رسانند اسبهای خود را بر ستونهای مسجد حضرت رسول صلی الله علیه وآله
بستند و اسبها را بر روی مرقد منور آنحضرت باز داشتند و سه روز مشغول غارت مدینه بودند و هر روز حضرت
امام زین العابدین صلوات الله علیه حرابر میدانست و می آمد بنزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه وآله و دعائی میخواند که من
نفهمیدم و از اعجاز آنحضرت چنان میشد که ما اسبها را میدیدیم و اسبها ما را نمیدیدند و مردی که بر اسب اشهب سوار بود
و جامهای سبز پوشیده بود و حربه در دست داشت هر روز می آمد و بر در خانه آنحضرت می ایستاد و هر که اراده میکرد
که داخل خانه آنحضرت شود حربه بجانب او حرکت میداد و بی آنکه حربه باو برسد او می افتاد و میمرد و چون دست از
غارت برداشتند حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه بخانه رفت و زیورهای زنان خود را و جامهای ایشان را و
گوشوارهای اطفال خود را جمع کرد و بر آن سوار بیرون آورد و گفت یا ابن رسول الله من ملکی ام از ملائکه و از شیعیان
توام و پدر توام چون ایشان بر مدینه غالب شدند من از حق تعالی رخصت طلبیدم که بیاری شما آیم و شما را نصرت کنم
وانچه کردم امیدم از رحمت خدا و شفاعت از رسول خدا و شما اهل بیت دارم و بسند معتبر حسنی از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که یزید علیه اللعنه و العذاب الشدید در سالی که بحج بمدینه آمد که از اهل
مدینه بیعت بگیرد پس فرستاد و مردی از قریش را طلبید و گفت اقرار کن به بندگی من که اگر خواهم ترا بکشم
و اگر خواهم ترا به بندگی بگیرم آن مرد گفت بخدا سوگند که تو از من بهتر نیستی در حسب و نسب و پدر تو از پدر من
بهتر نیست نه در جاهلیت و نه در اسلام و تو در دین از من بهتر نیستی و چرا برای تو این اقرار بکنم یزید گفت
اقرار نکنی بخدا سوگند که ترا میکشم آن مرد گفت کشتن تو مرا بدتر نخواهد بود از کشتن حسین بن علی فرزند
رسول خدا صلی الله علیه وآله پس امر کرد که او را بقتل رسانیدند و فرستاد حضرت علی ابن الحسین صلوات
الله علیه را طلبید و همان تکلیف که آن مرد را کرد حضرت فرمود که اگر اقرار برای تو نکنم مرا خواهی کشت چنانچه
آن مرد را کشتی گفت بلی حضرت فرمود که اقرار کردم بآنچه سوال کردی یزید گفت خون خود را حفظ کردی و از شرف
و بزرگواری چیزی کم نشد

که آمدن یزید بمدینه بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام

وکلبش

مخالف تاریخ مشهور است و می‌تواند بود که مسلم بن عقبه که از جانب آن لعین آمده بود چنین بیعت گرفته بود چنانچه
بر راویان اشتباهی شده باشد و در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
آنحضرت فرمود که پدرم حضرت امام محمد باقر علیه السلام میگفت که چون وقت وفات پدرم حضرت امام زین العابدین علیه
السلام شد فرمود که آب وضو برای من بیاور چون آوردم فرمود که در این آب میته است نمیخواهم بیرون بردم نزدیک چراغ
ملاحظه کردم موشی مرده در آن آب بود آن را ریختم و آب دیگر آوردم وضو ساخت و فرمود که ای فرزند امشب مرا است
که مرا وعده وفات داده اند ناقه مرا در حظیره ضبط کن و علفی برای آن مهیا کن پس حضرت صادق علیه السلام فرمود
که چون آنحضرت را دفن کردند ناقه خود را پاک کرد و از حظیره بیرون آمد و نزدیک قبر رفت بی آنکه قبر را دیده باشد
و سینه خود را بر قبر آنحضرت گذاشت و ناله و فریاد میکرد و آب از دیده‌هایش میریخت چون این خبر را بحضرت امام
محمد باقر دادند حضرت نزد ناقه آمد و فرمود که ساکت شو و برگرد خدا تو را برکت دهد پس ناقه برخاست
و به جای خود برگشت و بار دیگر بعد از اندک زمانی برگشت نزد قبر و ناله و اضطراب میکرد و میگریست در این مرتبه
که خبر آنحضرت کردند فرمود که بگذارید او را که بیتاب است و چنین ناله و اضطراب میکرد تا بعد از سه روز هلاک
شد و حضرت بر آن ناقه بیست و دو حج کرده بود و یک تازیانه بر آن نزده بود و علی بن ابراهیم بسند حسن از
حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه در شب وفات مدهوش
گردید چون بهوش باز آمد فرمود که الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوأ من الجنة حیث
نشاء فنعم اجر العاملین یعنی حمد مخصوص خداوندی است که راست گردانید وعده ما را و میراث داد بما زمین
بهشت را که در هر جای آن خواهیم قرار گیریم پس اجر بسیار است مر عمل کنندگان برای خدا و این را فرمود و بریاض
بهشت ارتحال نمود و کلینی بسند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است بمضمون روایت علی
و در آن فرموده است که سوره اذا وقعت و سوره انا فتحنا تلاوت نمود و بعد از آن این آیه را خواند و بعالم بقا
ارتحال نمود و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که چون پدرم را
وقت وفات رسید مرا بسینه خود چسبانید و فرمود که ای فرزند گرامی ترا وصیت میکنم بآنچه مرا وصیت کرده بود
پدرم در

پدرم در هنگام شهادت خود گفت که پدر من او را وصیت کرده بود باین وصیت در وقت وفات خود که زنهار ستم
مکن بر کسی که یاوری بر تو بغیر از خدا نداشته باشد و از احادیث معتبره بسیار که بر وجه عموم وارد شده ظاهر میشود که آنحضرت را
بزهر شهید کردند و ابن بابویه و جمعی را اعتقاد در آنست که ولید بن عبدالملک علیه اللعنه آنحضرت را زهر داد و بعضی
هشام بن عبدالملک علیه اللعنه نیز گفته اند و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است از علی بن زید که گفت من با
سعید بن المسیب گفتم که تو میگوئی علی بن الحسین صلوات الله علیه نظیر خود در عصر خود نداشت سعید گفت که چنین
بود و کسی قدر او را نشناخت علی بن زید گفت که این حجت برای تو کافی نیست چرا بر جنازه آنحضرت نماز
نکردی سعید گفت که قاریان قرآن بمکه نمیرفتند بلکه تا حضرت علی بن الحسین میرفت و در خدمت او میرفتند و یکی
از سالها بحج در خدمت او رفتیم و هزار نفر از حاجیان بخدمت حضرت بودند چون بمنزل عسفان فرود آمدند حضرت
فرشی انداخت و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز بسجده رفت و تسبیحی در سجود خود خواند پس هر درخت و سنگ و کلوخ
که بر دور آنحضرت بود با تسبیح آنحضرت تسبیح کردند و صدای تسبیح از همه بلند شد و ما ترسیدیم چون سر از سجده
برداشت فرمود که ای سعید آیا ترسیدی گفتم بلی یا ابن رسول الله فرمود که حق تعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را تعلیم
او نمود و چون جبرئیل این تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بود با او در این تسبیح موافقت کردند و
و اسم اعظم حق تعالی در این تسبیح است پس چون حضرت وفات یافت نیکوکاران و بدکاران همه در جنازه او حاضر شدند
و همه کس آنحضرت را بخیر و نیکی یاد کردند و جمیع مردم از پی جنازه آنحضرت بیرون رفتند من گفتم امروز
میتوانم نماز تنها در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بکنم و هیچ روز دیگر چنین نخواهد شد که مسجد خالی باشد چون
بنماز ایستادم صدای تکبیر از آسمان شنیدم تا آنکه هفت تکبیر از آسمان و هفت تکبیر از اهل زمین شنیدم
و از شنیدن صدای تکبیر بر رو در افتادم و مدهوش شدم چون بهوش باز آمدم مردم از نماز آنحضرت برگشته
بودند و نه نماز آنحضرت را دریافتم و نه نماز مسجد را و افسوس زیان آن کار بر دل کرده و پیوسته برای این حسرت داشتم
که چرا بر آنحضرت نماز نکردم و در روز وفات آنحضرت خلاف کرده اند بعضی گفته اند در دوازدهم ماه محرم نود و چهار از
هجرت واقع شد و شیخ طوسی در بیست و پنجم محرم این سال ذکر کرده است و بعضی سال نود و پنج گفته اند و کلینی در این

این مذهب را اختیار کرده است و این شهر آشوب گفته است از وفات آنحضرت در روز شنبه پانزدهم ماه
محرم این سال ذکر کرده است و در مدت عمر شریف آنحضرت نیز خلافست و اکثر پنجاه و هفت سال گفته اند و کلینی
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی ابن الحسین صلوات الله علیه را در وقت وفات
پنجاه و پنج سال بود و وفات آنحضرت در سال نود و پنج واقع شد و بعد از امام حسین علیه السلام سی سال
زندگانی کرد و در کشف الغمه از آنحضرت روایت کرده است که عمر شریف حضرت امام زین العابدین علیه السلام
پنجاه و هفت سال بود و بعضی پنجاه نیز گفته اند　　در بیان جوری که در زمان آنحضرت بر شیعیان
واقع شد و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که سعید بن جبیر اعتقاد بامامت امام زین العابدین صلوات الله
علیه داشت و ثنای آنحضرت بسیار میگفت و باین سبب حجاج لعین او را شهید کرد و چون سعید را بنزد
آنملعون بردند گفت تو شقی بن کسیری سعید گفت مادر من نام مرا بهتر از تو میدانست و او مرا سعید بن جبیر نام
کرده حجاج گفت چه میگوئی در شان ابوبکر و عمر در بهشت اند یا در جهنم سعید گفت اگر داخل
بهشت شوم اهل بهشت را ببینم خواهم دانست که کی در بهشت است و اگر داخل جهنم شوم اهل جهنم را ببینم
خواهم دانست که کیست در جهنم است حجاج گفت چه میگوئی در حق خلفای دیگر سعید گفت مرا بر ایشان وکیل نکرده
اند حجاج گفت کدام یک را دوست تر میداری گفت هر یک از ایشان که نزد خالق من پسندیده ترند حجاج
گفت کدام یک نزد خالق تو پسندیده ترند سعید گفت علم این نزد کسیست که اسرار و پنهان
ایشانرا میداند حجاج گفت نمیخواهی که بمن راست بگوئی سعید گفت نمیخواهم بتو دروغ بگویم پس آنلعین
امر کرد بقتل او و بعضی از علمای مخالفین نقل کرده است که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز
نبود و در ایام مرض موت بیهوش میشد و باز بهوش می آمد و میگفت که چه میخواهی از من سعید بن جبیر و در روایت دیگر
آنست که هرگاه بخواب میرفت سعید را میدید که دامن او را گرفته میگفت که ای دشمن خدا بچه جهت مرا کشتی و ابن
بابویه بسند معتبر از ابن بکیر روایت کرده است که حجاج کسی از شیعیان امیر المؤمنین را میگرفت و یکی از ایشان را
طلبید و گفت بیزاری بجو از علی ابن ابی طالب گفت چه بکرده است که از او بیزاری بجویم حجاج گفت خدا مرا بکشد اگر تو را
نکشم

نکشم حال اختیار کن که بچه نحو تو را بکشم دستهای تو را ببرم یا پاهای تو را گفت هرچه میکنی در روز قیامت
تو را قصاص خواهم کرد از برای خود اختیار کن و هر چه اسانتر است تو بکن حجاج گفت تو زبان آوری و گمان
ندارم که بشناسی آن کسی را که تو را خلق کرده است گفت خالق خود را چون نشناسم گفت که پروردگار تو کجاست
گفت پروردگار من در کمینگاه ستمکارانست و انتقام از ایشان خواهد کشید پس آن ملعون امر کرد که دستها
و پاهای او را بریدند و بر دار کشیدند پس دیگری را پیش آوردند که یار او بود حجاج گفت چه میگوئی گفت بر آن مذهب
خواهم که او را بقتل رسانیدی پس امر کرد که او را گردن زدند و بر دار کشیدند و شیخ کشی بسند معتبر از حضرت
امام علی النقی علیه السلام روایت کرده است که چون قنبر آزاد کرده حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را نزد حجاج لعین
بردند از او پرسید که تو چه میکردی برای علی ابن ابی طالب گفت آب وضوی آنحضرت را حاضر میکردم حجاج گفت که
چون از وضو فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت که این آیه را تلاوت میفرمود فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا ابواب
کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم
الذین ظلموا الحمد لله رب العالمین یعنی چون فراموش کردند آنچه را بیاد ایشان آورده بودند گشودیم
بر ایشان درهای هر نعمت را تا آنکه شاد شدند بآنچه بایشان عطا کرده شده بود گرفتیم ایشانرا ناگاه پس ایشان
حیران و ناامید ماندند پس بریده شد آخر گروهی که ستم کرده بودند و حمد مخصوص خداوندیست که پروردگار عالمیانست
پس حجاج گفت که این آیه را بر ما تاویل میکرد در پادشاهی ما میدانست گفت بلی حجاج گفت که اگر فرمایم
که گردنت را بزنند چون خواهی کرد قنبر گفت سعادت شهادت خواهم یافت و تو شقاوت ابدی کسب
خواهی کرد پس آنملعون امر کرد که گردنش را زدند و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که روزی حجاج لعین
گفت که من خواهم یکی از اصحاب ابوتراب را بیابیم و تقرب جویم بسوی خدا بکشتن او اعوان آنملعون گفتند
که کسی را نداریم که صحبت ابوتراب را زیاده از قنبر مولای او یافته باشد پس فرستاد او را طلبید
و گفت توئی قنبر گفت بلی گفت توئی مولای علی ابن ابی طالب گفت مولای منست امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
و ولی نعمت منست حجاج گفت که بیزاری بجو از دین او قنبر گفت که دینی دیگر بهتر از دین نشان ده تا از دین او بیزاری جویم

حجاج گفت ترا البته میکشم به هر نوع کشتنی که می‌خواهی برای خود اختیار کن قنبر گفت برای آنکه بهر نحوی که مرا میکشی
ترا در قیامت بهمان نحو خواهند کشت پس برای خود بهتر میدانی اختیار کن و بدرستیکه حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه مرا خبر داده است که مرا مانند گوسفند سر خواهی برید پس آن ملعون امر کرد که او را بهمان نحو کشتند

و بعضی از حالات در درج امامت و خلافت

و مهر سپهر عظمت و جلالت امام پنجم حضرت ابی محمد بن علی باقر علوم اولین و آخرین است صلوات الله علیه و آله
و علی آبائه الطاهرین و اولاده معصومین

تاریخ ولادت اسم و کنیت و لقب آنحضرت

ثقة شیخ طوسی
و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که ولادت شریف آنحضرت در روز جمعه یا سه‌شنبه غرهٔ ماه مبارک
رجب واقع شد و بعضی سیم ماه صفر گفته‌اند در مدینه مشرفه در سال پنجاه و هفت از هجرت و اسم شریف آنحضرت محمد بود و پنجم
کنیت او ابو جعفر و القاب آنحضرت باقر و شاکر و هادی بود و مشهورترین لقبهای آنحضرت باقر بود از برای که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت را باین لقب ملقب گردانیده بود برای آنکه شکافندهٔ علوم اولین و آخرین بود
و حضرت رسول بجابر انصاری گفت که در خواهی یافت یکی از فرزندان مرا که لقب او باقر است و علم را شکافد
برای مردم شکافتنی و نقش نگین آنحضرت بروایت حضرت صادق علیه السلام العزة لله جمیعا و بروایت دیگر
نقش نگین آنحضرت این کلمات بود ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین و الحسن
و بروایت دیگر انگشتری جد خود حضرت امام حسین علیه السلام را در دست میکرد و مادر آنحضرت دختر امام حسن
علیه السلام بود که او را ام عبدالله میگفتند و آنحضرت نجیب الطرفین بود و نسب بزرگوارش با امام حسین و امام حسن
علیهما السلام هر دو میرسید و اول علوی که از دو علوی بهم رسید آنحضرت بود و در احادیث معتبره از امام جعفر صادق علیه السلام
منقولست که چون یکی از مادران ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بیکی از ایشان حامله میشود و در تمام روز
او را سستی و فتوری حاصل میشود مانند غشی پس مرد پیر او در خواب می‌بیند که او را بشارت میدهد بفرزند دانای بردبار و چون
از خواب بیدار میشود از جانب راست خود از کنار خانه صدائی میشنود و گوینده را نمی‌بیند و میگوید که حامله شدی به بهترین اهل زمین
و بازگشت تو بسوی خیر و سعادت است و بشارت باد ترا بفرزندی بردبار در حالت فتنه و گرانی نمی‌یابد تا آنکه نه ماه از حمل او
میگذرد

میگذرد پس صداهای بسیار از ملائکه از خانه میشنود و چون شب ولادت میشود نوری در خانه خود مشاهده میکند و دیگر
آن نور را نمی‌بیند مگر پدر امام پس چهار زانو نشسته از مادر متولد میشود و سرش بزیر نمی‌آید و چون بزمین میرسد رو بجانب قبله
میگرداند و سه مرتبه عطسه میکند و بعد از عطسه حمد حق تعالی میگوید و ختنه کرده و ناف بریده متولد میشود و بچرک و کثافت
نمیباشند و دندانهای پیشش بیرون آمده میباشند و در تمام آن روز و شب از رو و دستهای او نور زرد مانند طلا ساطع
میگردد

در بیان آنچه میان آنحضرت و مخالفان ظاهر شد تا وقت شهادت

حضرت امام
سید ابن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است بسند معتبر از جعفر صادق علیه السلام که در سالی از سالهای هشام بن عبدالملک به حج آمد و در آن سال
من در خدمت پدرم بحج رفته بودم پس من در مکه روزی در مجمع مردم گفتم که حمد میکنم خداوندی را که محمد صلی الله علیه و آله را براستی
پیغمبر فرستاد و ما را بآنحضرت گرامی گردانید پس مائیم برگزیدگان خدا بر خلق او و پسندیدگان خدا از بندگان
او و خلیفه‌های خدا از زمین پس سعادتمند کسیست که متابعت ما کند و شقی و بدبخت کسیست که مخالفت ما
نماید و با ما دشمنی کند پس برادر هشام این خبر را باو رسانید و در مکه مصلحت ندید که متعرض ما گردد و چون
آن ملعون بدمشق رسید و ما بسوی مدینه معاودت کردیم پیکی بسوی عامل مدینه فرستاد که پدر مرا و مرا بنزد او در
دمشق فرستد چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را بار نداد و در روز چهارم ما را بمجلس خود طلبید چون داخل شدیم
آن ملعون بر تخت پادشاهی خود نشسته بود و لشکر خود را مکمل و مسلح دو صف در برابر خود بازداشته بود و آماج
خانه در برابر خود ترتیب داده بود و بزرگان قومش در حضور او بگرد تیر می‌انداختند چون در ساحت خانهٔ او داخل
شدیم پدرم در پیش رفت و من از عقب او میرفتم چون بنزدیک آن لعین رسیدیم با پدرم گفت که با بزرگان قوم
خود تیر بینداز پدرم گفت که من پیر شده ام و اکنون از من تیر اندازی نمی‌آید اگر مرا معاف داری بهتر است آن ملعون
سوگند یاد کرد که بحق آن خداوندی که ما را بدین پیغمبر خود عزیز گردانیده ترا معاف نمیدارم پس بیکی از مشایخ
بنی امیه اشاره کرد که کمان و تیر خود را باو بده تا بیندازد پس پدرم کمان را از آن مرد گرفت و یک تیر از او
گرفت و در زه کمان گذاشت و بقوت امامت کشید و بر میان نشانه زد پس تیر دیگر گرفت و بر فاق تیر اول
زد که آنرا تا پیکان بدو نیم کرد و در میان نشان محکم نشست تا آنکه نه تیر چنین پیاپی افکند که هر تیر بر فاق

بر سابق آمد و از او دو نیم کرد و هر تیری که آنحضرت می‌انداخت بر جگر هشام می‌نشست و رنگ رویش متغیر میشد تا آنکه در تیر
نهم بیتاب شد و گفت نیکو انداختی ای ابو جعفر و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیراندازی چرا میگفتی که من بر آن قادر
نیستم پس از آن تکلیف پشیمان شد و عازم قتل پدرم گردید و سر بزیر انداخت و تفکر میکرد و من و پدرم در برابر
او ایستاده بودیم چون ایستادن ما طول انجامید پدرم در خشم شد و چون آنحضرت بسیار خشمناک میشد نظر
بسوی آسمان میکرد و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر میگردید چون هشام غضب آنحضرت را در پدرم مشاهده میکرد
و از غضب آنحضرت بترسید و او را بر بالای تخت خود طلبید و من از عقب او رفتم چون نزدیک او رسید برخاست
و پدرم را در بر گرفت و در دست راست خود نشانید پس دست در گردن من آورد و مرا در جانب راست پدرم
نشانید پس رو بسوی پدرم گردانید و گفت پیوسته باید که قبیله قریش بر عرب و عجم فخر کنند که مثل تو در
میان ایشان هست مرا خبر ده که این تیراندازی را کی تعلیم تو کرده است و در چه مدت آموخته پدرم فرمود که
میدانی که در میان اهل مدینه این صنعت شایع است و من چند روز که مرتکب این بودم و از آن زمان تا حال
ترک آن کرده‌ام و چون شما مبالغه کردید و سوگند دادید امروز کمان بدست گرفتم هشام گفت مثل این کمانداری
هرگز ندیده بودم آیا جعفر در این مثل تو هست حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت علم و کمال و اتمام دین را که
حق تعالی در آیه اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا
بما عطا کرده است از یکدیگر میراث میبریم و هرگز زمین خالی نمیباشد از یکی از ما که در وی کامل باشد آنچه دیگران
در آن قاصرند چون این سخن را از پدرم شنید بسیار در غضب شد و روی نحسش سرخ شد و دیده لا استیش کج شد و
اینها علامت غضب آن ملعون بود و ساعتی سر بزیر انداخت و ساکت شد پس سر برداشت و با پدرم گفت که آیا
نصیب ما و شما که همه فرزندان عبد مناف یکی نیست پدرم فرمود که چنین است و لیکن حق تعالی ما را مخصوص گردانیده است
از مکنون سر خود و خالص علم خود با آنچه دیگری را بآن مخصوص نگردانیده است هشام گفت که آیا چنین نیست که
حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله را از شجره عبد مناف بسوی کافه خلق مبعوث گردانید و از سفید و سیاه و سرخ پس از کجا
میراث را مخصوص شما گردانیده است و حال آنکه حضرت رسول بر جمیع خلق مبعوث است و خدا در قرآن میگوید

ولله

ولله میراث السموات والارض پس بچه سبب میراث علم مخصوص شما شد و حال آنکه بعد از محمد پیغمبری مبعوث نگردیده است میراث ۷
و شما پیغمبران نیستید پدرم فرمود که از آنجا خدا ما را مخصوص گردانید که به پیغمبر خود وحی فرستاد که لا تحرک
به لسانک لتعجل به و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند ما را بعلم خود و باین سبب حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله برادر خود علی ابن ابی طالب را مخصوص میگردانید براز چند که از سایر صحابه مخفی میداشت و چون
این آیه نازل شد و تعیها اذن واعیة یعنی حفظ میکند آنها را گوشهای حفظ کننده و نگاه دارنده پس
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی من از خدا سوال کردم که اینها را گوش تو گرداند باین جهت علی ابن ابی طا
لب علیه السلام می‌گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر باب هزار باب
داوری ۲ گشوده میشد چنانچه شما اسرار خود را بخصوصان خود میگوئید و از دیگران پنهان میدارید همچنین حضرت
رسول صلی الله علیه و آله رازهای خدا را بعلی گفت و دیگری را محرم آنها نمیدانست بجز علی ابن ابی طالب و پس
از اهل بیت خود را که محرم آن اسرار بودند بآن رازها مخصوص گردانید و باین طریق آن علوم و اسرار
بما میراث رسیده است هشام گفت که علی دعوی میکرد که من علم غیب میدانم و حال آنکه خدا در غیب خود
احدی را شریک و مطلع نگردانیده است پس از کجا این دعوی میکرد پدرم گفت که حق تعالی بر حضرت رسول
صلی الله علیه و آله کتابی فرستاده است و در آن کتاب بیان کرده آنچه بود و خواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده است
و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء و هدی و موعظة للمتقین و باز فرموده است
و کل شیء احصیناه فی کتاب مبین و باز فرموده است ما فرطنا فی الکتاب من شیء پس حق
تعالی وحی فرستاد بسوی پیغمبر خود که هر غیب و سری که بسوی او فرستاده است که علی را بر آنها مطلع گرداند
و حضرت رسول امر کرد علی را که بعد از من قرآن را جمع کند و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگری را حاضر نکند
و با اصحاب خود گفت حرام است بر اصحاب و اهل بیت من که نظر کنند بسوی عورت من مگر برادرم علی که او از من است
و من از ویم و از وست مال من و بر او لازم است آنچه بر من لازم است ادا کند قرض مرا و وفا کننده بوعده‌های من پس
با اصحاب خود گفت که علی ابن ابی طالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم

باکافران بر تنزیل قرآن و نبود نزد احدی از صحابه جمیع تاویل قرآن مگر نزد علی و باین سبب حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که داناترین مردم بعلم قضا علی ابن ابی طالب است یعنی او باید که قاضی شما باشد و عمر بن الخطاب مکرر میگفت
که اگر علی نمیبود عمر هلاک میشد عمر گواهی بعلم آنحضرت میداد و دیگران انکار میکنند پس هشام ساعتی طویل سر بزیر
افکند پس سر برداشت و گفت هر حاجتی که دارید از من طلب کنید پدرم گفت که اهل و عیال من از بیرون آمدن
من در وحشت و خوف مانده است عادت دارم که مرا مرخص فرمائی که مراجعت نمایم هشام گفت رخصت دادم همین روز روانه
شو پدرم دست در گردن او آورد و وداع کرد و من نیز او را وداع کردم و بیرون آمدیم و چون بمیدان بیرون خانه او رسیدیم
در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته است پدرم پرسید که اینها کیستند حاجب گفت قسیسان و رهبانان
نصارااند و در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشانست پدرم بنزد ایشان رفت و من نیز با او رفتم پدرم
سر خود را بجامه پیچید که او را نشناسند و با آن گروه نصارا بآن کوه بالا رفت و چون نصارا نشستند پدرم نیز
در میان ایشان نشست و آن ترسایان مسندها برای عالم خود انداختند و او را بیرون آوردند و بر مسند
نشاندند و او بسیار معمر شده بود و حواریان اصحاب عیسی را بعضی دریافته بود و از پیری ابروهای او بروی
دیده اش افتاده بود پس ابروی خود را بحریر زردی بر سر بست و دیده های خود را مانند افعی بحرکت درآورد و
بسوی حاضران نظر کرد و چون خبر بهشام رسید که آنحضرت بدیر نصارا رفت کسی از مخصوصان خود را فرستاد
که آنچه میان ایشان و آنحضرت بگذرد او را خبر دهد چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد گفت تو از مایی یا امت
مرحومه حضرت فرمود که بلکه از امت مرحومه ام پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال ایشان فرمود که از جهال
ایشان نیستم پس بسیار مضطرب شد و گفت من از تو سوال کنم یا تو از من سوال میکنی پدرم گفت تو
سوال کن نصرانی گفت ای گروه نصارا عجیب است که مردی از امت محمد بمن میگوید که از من سوال کن سزاوار است
که مسئله چند از او بپرسم پس گفت ای بنده خدا خبر ده مرا از ساعتی که نه از شب است و نه از روز پدرم
گفت ما بین طلوع صبح است تا طلوع آفتاب پس گفت از کدام ساعتها است پدرم گفت که ساعات
بهشت است و در این ساعات بیماران ما بهوش می‌آیند و دردها ساکن میشود و کسی را که شب خواب نبرد در این

ساعت

ساعت بخواب میرود و حق تعالی این ساعات را در دنیا رغبت برغبت کنندگان بسوی آخرت
گردانیده و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضحی ساخته و بر انکار کنندگان و متکبران که عمل برای
آخرت نمیکنند حجتی گردانیده نصرانی گفت راست گفتی مرا خبر ده از آنچه شما دعوی میکنید که اهل بهشت
میخورند و میآشامند و از ایشان بول و غایط جدا نمیشود آیا در دنیا نظیر آن هست حضرت فرمود
که بلی جنین در شکم مادر میخورد از آنچه مادر او میخورد و از و چیزی جدا نمیشود نصرانی گفت تو نگفتی که من — کودک
از علمای ایشان نیستم حضرت فرمود که من گفتم از جهال ایشان نیستم نصرانی گفت مرا خبر ده از آنچه
دعوی میکنید که میوه های بهشت بر طرف نمیشود و هر چند از آن تناول میکنند باز بحال خود هست آیا در دنیا
نظیر دارد حضرت فرمود که بلی زعفران در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن بیفروزند کم نمیشود و همچنان — فرمود
هست نصرانی گفت از تو مسئله سوال میکنم که جواب نتوانی گفت حضرت فرمود که سوال کن نصرانی گفت
خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن بدو پسر حامله شد و هر دو در یک ساعت متولد شدند و در
یک ساعت مردند در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمرش گذشته بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود
حضرت فرمود آن دو فرزند عزیر و عزره بودند که مادر ایشان در یک ساعت حامله شد و در یک ساعت
متولد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس حق تعالی عزیر را میرانید و بعد از صد سال او را
زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد و هر دو در یک ساعت فوت شدند پس آن
نصرانی برخواست و گفت از من داناتری را آورده اید که مرا رسوا کنید تا این مرد در شام است دیگر من
با شما سخنی نخواهم گفت و هر چه خواهید از او سوال کنید و بروایت دیگر چون شب شد آن عالم بنزد آن
حضرت آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان شد چون این خبر بهشام رسید و باو گفتند که خبر باحتجاج
امام محمد باقر علیه السلام با نصرانی در شام منتشر شد و بر اهل شام علم و کمال او ظاهر گردید و آن ملعون
جایزه برای پدرم فرستاد و مالی بر زود روانه مدینه کرد و بروایت دیگر آنحضرت را بحبس فرستاد باز آن
ملعون گفتند که اهل زندان همه مرید او گردیده اند پس بزود حضرت را روانه مدینه کرد و پیشی از ما پیک

بر عقب فرستاد که شهر بشهر در سر راهها ندا کند در میان مردم که ای گروه پسر جادوگر ابوتراب محمد بن علی جعفر بن محمد کذاب
اند از اسلام طلبیده بودم میل کردند بسوی ترسایان و دین ایشان را اختیار کردند پس هر که با ایشان چیزی
بفروشد یا بر ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونش هدر است چون بیک شهر مداین رسید بعد از
ما داد آن شهر شدیم و اهل آن شهر درها بر روی ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا بعلی ابن ابی طالب صلوات الله
علیه میگفتند و هر چند ملازمان ما مبالغه میکردند در را نمیگشودند و آذوقه بما نمیدادند چون ما نزدیک دروازه
رسیدیم پدرم با ایشان مدارا سخن میگفت و فرمود که از خدا بترسید ما چنان نیستیم که شما را گفته اند و اگر چنان باشیم
شما با یهود و نصاری معامله میکنید چرا از مبایعه ما امتناع مینمایید بد نخان کنند که ما از یهود و نصاری بدتریم
زیرا که ایشان جزیه میدهند و شما جزیه نمیدهید و هر چند پدرم ایشان را نصیحت کرد سود نبخشید و گفتند در نمیگشاییم
بر روی شما تا شما و چهارپایان شما همه هلاک شوید حضرت چون این اصرار را شنید پیاده شد و فرمود که ای جعفر تو
از جای خود حرکت مکن و کوهی در آن نزدیکی بود که بر شهر مداین مشرف بود و حضرت بر آن کوه بر آمد و رو بجانب
شهر کرد و انگشت بر گوشهای خود گذاشت و آیاتی که حق سبحانه و تعالی در قصه شعیب فرستاده است و مشتمل است
بر مبعوث گردیدن شعیب بر اهل مداین و معذب گردیدن ایشان بنافرمانی او بر ایشان خواند تا آنجا که حق تعالی
میفرماید که بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین پس فرمود که مائیم بقیة خدا در زمین پس
حق تعالی بادی سیاه تیره برانگیخت که آن صدا را بگوش هر مرد و زن و صغیر و کبیر ایشان رسانید و ایشان را فزعی
عظیم عارض شد و بر بامها بر آمدند و بجانب آنحضرت نظر میکردند پس مرد پیری از اهل مداین پدرم را باین حالت
مشاهده کرد و بصدای بلند ندا کرد در میان شهر که از خدا بترسید ای اهل مداین که اینمرد در موضعی ایستاده است
که در وقت حضرت شعیب قوم خود را نفرین کرد در این موضع ایستاده بود و بخدا سوگند که در بر روی او نگشایید مثل
آن عذاب بر شما نازل خواهد شد پس ایشان ترسیدند و در را گشودند و ما را در منازل خود فرود آوردند و طعام
دادند و ما روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم پس والی مداین این قصه را بهشام نوشت آن ملعون باو نوشت که
آن مرد پیر را بقتل رساند و بروایت دیگر آنمرد پیر را طلبید و پیش از رسیدن بهشام برحمت الهی واصل گردید پس

[illegible]

هشام

هشام لعین بوالی مدینه نوشت که پدرم را بزهر هلاک کند و پیش از آنکه این اراده بعمل آید
هشام بدرک اسفل جحیم واصل شد و کلینی بسند صحیح از زراره روایت کرده است که گفت روزی
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام شنیدم که فرمود که در خواب دیدم که بر سر کوهی بلندی ایستاده بودم و مر
دم از هر طرف بر آن کوه بالا آمدند بسوی من چون مردم بسیار جمع شدند بر اطراف آن کوه ناگاه کوه بلند
شد و مردم از هر طرف فرو میریختند تا آنکه اندک جماعتی بر آن کوه ماندند و پنج مرتبه چنین شد و گویا
آنحضرت این خواب را بوفات خود تعبیر فرموده بود بعد از پنج شب از این خواب برحمت رب الارباب
واصل گردید و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که زید بن حسن با
پدرم مخاصمه داشت در اوقاف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و میگفت فرزندان امام حسن علیه السلام که فرزند
بزرگتر است اولی است از فرزندان امام حسین علیه السلام پس او و زید عم مرا بخانه قاضی برد
و در اثنای خصومت با عم من گفت ساکت شو ای فرزند کنیز سندی عم من گفت اف باد بر خصومتی که
نام مادران در آن مذکور شود دیگر بار نزده ام با تو سخنی نخواهم گفت و بنزد پدرم آمد و گفت ای
برادر من سوگند یاد کردم که دیگر با زید بن الحسن سخن نگویم و اعتماد بر تو کردم و اگر تو نیز متعرض او
نشوی حق ما ضایع میشود چون زید شنید که پدرم متعرض جواب او خواهد شد شاد گردید که من او را در نظر مردم
بیقدر خواهم کرد پس بنزد پدرم امام محمد باقر علیه السلام آمد و گفت بیا برویم بخانه قاضی چون حضرت
از خانه بیرون آمد او را نصیحت کرد که از این دعوای ناحق بگذر و با دوستان خدا بیجهت مخاصمه مکن اگر خواهی
معجزه بر تو ظاهر کنم که بدانی که حق با منست بدانکه کاردی در دست داری و از من پنهان کرده ای کارد بقدرت
خدا سخن در آی و گواهی بده برای من ناگاه کارد از دست او جدا شد و بر زمین افتاد و بزبان فصیح گفت
ای زید تو ستمکاری و امام محمد احق است و سزاوارتر است از تو و اگر دست از مخاصمت برنداری من ترا
هلاک میکنم زید از مشاهده این حال مدهوش شد و افتاد پس پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و فرمود که
اگر سخن آید این سنگ که بر روی آن ایستاده ایم آیا قبول میکنی که حق از منست گفت بلی پس از آن

جانب سنگی که زید بر روی آن ایستاده بود بحرکت در آمد بنحوی که نزدیک بود که شکافته شود و بنحوی که پدرم
بر روی آن ایستاده بود حرکت نکرد و آن سنگ بسخن در آمد و گفت ای زید تو ستم میکنی و محمد باقر اولی است
بحق از تو پس دست از وی بردار و اگر نه ترا بقتل میرسانم باز زید مدهوش شد و بر زمین افتاد و پدرم دست او را
گرفت و بحال خود بر گردانید و فرمود که اگر بسخن در آید این درختی که در نزدیک ماست برای من گواهی دهد آیا باور خواهی کرد
گفت بلی پس پدرم درخت را طلبید و آن درخت بقدرت خداوند بهر سمت و سخت بحرکت در آمد
و زمین را شکافته بنزد آن حضرت آمد تا آنکه شاخهای خود را بر سر ایشان گسترانید و بقدرت حق تعالی بسخن در آمد و گفت
ای زید تو ستمکاری و محمد سزاوارتر است بحق از تو دست از وی بردار و اگر نه ترا هلاک کنم پس باز زید مدهوش
شد و افتاد و پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و درخت بجای خود بر گشت پس زید سوگند یاد کرد که دیگر منازعت
و مخاصمت با آن حضرت نکند و حضرت برگشت و زید متوجه شام شد و بنزد عبد الملک مروان رفت و چون بمجلس
در آمد گفت بنزد تو آمده ام از پیش جادوگر دروغگوئی که حلال نیست ترا که او را بگذاری و آنچه دیده بود
نقل کرد پس عبد الملک لعین نوشت بوالی مدینه که امام محمد باقر را مقید گردان و بنزد من فرست و باز زید
گفت که اگر قتل او را بتو فرمایم خواهی کرد زید گفت بلی چون آن نامه بوالی مدینه رسید در جواب عبد الملک نوشت
که این جوابی که بتو نوشته ام از روی مخالفت و نافرمانی نیست و لیکن غرضم نصیحت و خیرخواهی است و اینکه تو مرا
امر کرده که اهانت باو برسانم و او را بسوی تو بفرستم مردی است که در روی زمین کسی در عفت نفس و زهادت
و ورع و عبادت باو نمیرسد و چون در محراب عبادت صدای قرائت و تلاوت بلند میکند وحشیان و مرغان
بنزد او حاضر میشوند برای استماع صوت حزینش و تلاوتش مانند تلاوت داود است در وقت خواندن زبور و داود دانا
ترین مردم و دل نرم ترین مردم و سعی کننده ترین مردم است در تضرع و زاری و عبادت و برای دولت خلیفه مناسب نمیدانم
که متعرض ایذای چنین کسی شوی و بر عمر دولت خلیفه میترسیم که آسیبی باو برسانند زیرا که حق تعالی تغییر نمیدهد نعمت خود را
بر مردم تا مردم تغییر ندهند حالت خود را در شکر نعمت او چون نامه بعبد الملک رسید مضمون نامه را پسندید و از والی خو
شنود شد که بان امر شنیع مبادرت ننمود و دانست که خیرخواهی کرده است چون نامه را بر زید خواند زید گفت که زر داده است
و والی را

و والی را از خود راضی کرده است عبد الملک گفت دیگر با چه بهانه تو را بمحضر او میرسد که بان سبب او را در معرض انتقام
خود در آوریم زید گفت نزد اوست شمشیر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سایر اسلحه و زره و انگشتر و عصا و متروکات آنحضرت را
و امر بالا از او بطلب اگر آنها را نفرستد تو را از برای کشتن او راهی بهم خواهد رسید و نزد مردم معذور خواهی بود پس عبد
الملک بوالی نوشت که هزار هزار درهم برای محمد بن باقر علیه السلام بفرست و اسلحه و زره حضرت رسول صلی الله علیه و آله را از او
بطلب پس والی مدینه بخانه پدرم آمد و نامه عبد الملک را بر او خواند پدرم گفت چند روز مرا مهلت بده والی گفت چنین
باشد پس پدرم متاعی چند که مشتمل بود بر آنها که عبد الملک میخواست و شمشیر و زره و عصا و انگشتر و غیر اینها مهیا کرد
و برای والی فرستاد و والی آنها را برای عبد الملک فرستاد و عبد الملک بدیدن آنها بسیار شاد شد زید را طلبید و آنها را باو
نمود چون زید آنها را دید گفت تو را بازی داده است و هیچیک از آنها از متاع حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیست پس
عبد الملک به پدرم نوشت که مال ما را گرفتی و آنچه طلب کرده بودیم برای ما نفرستادی پدرم در جواب او نوشت که آنچه من
دیده ام برای تو فرستادم خواهی باور کن و خواهی باور مکن پس بظاهر عبد الملک تصدیق آنحضرت کرد و اهل شام را طلبید
و بر ایشان حاضر آن متاعها را بایشان نمود و گفت اینها متاعهای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است که برای من فرستاده اند
و بحسب ظاهر زید را مقید و محبوس گردانید و گفت نه اگر آن بود که نمیخواهم که خون هیچ یک از شما فرزندان فاطمه مبتلا گردم
هر آینه تو را بقتل می آوردم و نامه نوشت به پدرم که پسر عم تو را برای تو فرستادم که او را تأدیب نمائی و در خدمت
تو باشد و زینی از برای آنحضرت فرستاد که برای سوار شدن چون زید را بخدمت آنحضرت آوردند بنور امامت دانست
که اینها همه مکر و حیله است و آن ملعون زید را فرستاده است که آنحضرت را شهید کند پس آن مظلوم با زید گفت وای
بر تو چه بسیار عظیم است آنچه اراده کردی و این چه امر شنیع است که بر دست تو جاری میشود و گمان میکنی که من
نمیدانم که تو در چه کاری من همه میدانم که آن زین را از چوب کدام درخت تراشیده اند و در آن چه چیز تعبیه کرده اند
و لیکن چنین مقرر شده است که شهادت من باین نحو باشد پس آن زین را بامر خلیفه ملعون بر اسب بستند و
حضرت سوار شد و در آن زین زهری تعبیه کرده بودند در بدن مبارک آنحضرت نفوذ کرد و چون از حضرت سواری
مراجعت نمود بدن مکرمش ورم کرد و آثار موت در خود مشاهده نمود پس فرمود که ~~اینها را از ایشان~~ کفنهای مرا

آنحضرت را حاضر کردند و در میان آنها جامهای سفید بود که آنحضرت در آنها احرام بسته بود و فرمود که اینها را در میان کفنهای
من قرار بدهید و سه روز درد الم و مشقت بود و در روز سیم بسایر شهدا و اهل بیت رسالت صلی الله علیه و آله ملحق گردید پس
حضرت صادق علیه السلام فرموده است که آن زمین هنوز نزد ما هست او ریخته است و هر وقت که در آن نظر میکنم شهادت
آن بزرگوار بخاطرم می آورد و چنین او ریخته بود تا طلب خون خدا بکنیم پس بعد از چند روز زید را درد عارض شد و
محبوس گردید و هذیان میگفت و نماز نمیکرد تا آنکه بعد از آن الشهر و راحل شد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که
حضرت را روزی از دندانهای امام محمد باقر علیه السلام جدا شد آن دندان را گرفت گفت الحمد لله پس حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام را گفت که چنین مرا دفن کن این دندان را باخود دفن کن بعد از چند سال دندان دیگر آنحضرت جدا شد
و باز در کف گذاشت و گفت الحمد لله و فرمود که ای ابو جعفر چون من از دنیا بروم این دندانها را با من دفن کن و در کافی
و بصائر الدرجات و سایر کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرمود که پدرم را بیماری صعبی
عارض شد که اکثر مردم بر آنحضرت خایف شدند و اهل بیت آنحضرت گریان شدند حضرت فرمود که من درین
مرض نخواهم رفت زیرا که دو کس نزد من آمدند و مرا چنین خبر دادند پس از آن مرض صحت یافت و مدتی
صحیح و سالم ماند پس روزی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید و فرمود که جمعی از اهل مدینه را حاضر
کن چون ایشانرا حاضر کردم فرمود که ای جعفر چون من بعالم بقا رحلت کنم مرا غسل ده و کفن بکن در سه جامه
که یکی ردای حبره بود که نماز جمعه در آن میکرد و یکی پیراهنی که خود میپوشید و فرمود که عمامه را از جامهای
کفنم حساب مکن و بر من زمینی را شق کن بجای لحد زیرا که من فربهم و در زمین مدینه برای لحد نمیتوان
ساخت و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن و آب بر قبر من بریز و اهل مدینه را گواه گرفت چون
ایشان بیرون رفتند گفتم ای پدر بزرگوار آنچه میفرمودی بعمل می آوردم و بگواه گرفتن احتیاج نبود حضرت
فرمود که ای فرزند برای این گواه گرفتم که بدانند که من وصی توام و در امامت من با تو منازعه نکنند پس گفتم
ای پدر بزرگوار من امروز ترا از همه روز صحیح تر مییابم و آزار در تو مشاهده نمیکنم حضرت فرمود که آن دو کس
که درین مرض مرا خبر دادند که صحت مییابم درین مرض نزد من آمدند و گفتند درین مرض بعالم بقا رحلت مینمائی

و بروایت

و بروایت دیگر فرمود که ای فرزند گرامی شنیدی که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه از پس دیوار مرا ندا کرد که
ای محمد بیا و زود باش که ما انتظار تو میبریم و در بصائر الدرجات منقولست که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
فرمود که در شب وفات پدر بزرگوارم نزد آنحضرت رفتم که با او سخنی بگویم مرا اشاره کرد که دور رو با کسی راز میگفت
که من او را نمی دیدم یا آنکه به پروردگار خود مناجات میکرد پس بعد از ساعتی بخدمت او رفتم فرمود که ای فرزند گرامی
درین شب دار فانی را وداع میکنم و بریاض قدس ارتحال مینمایم و درین شب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعالم بقا
رحلت نمود و درین وقت پدرم حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه برای من شربتی آورد که من آشامیدم و مرا بشارت
لقای حق تعالی داد و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون شب وفات پدر بزرگوارم
شد و حال او متغیر گردید چون آب وضو آن حضرت را هر شب نزدیک رخت خواب او میگذاشتند دو مرتبه فرمود که بریزید
آب را مردم گمان کردند که حضرت از بیهوشی شب این سخن میفرماید من رفتم و آب را ریختم دیدم که موشی در آن آب افتاده
بود اید حضرت بنور امامت در آن حالت دانسته بود و کلینی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که مردی که چند میل
از مدینه دور بود در خواب دید که برو نماز کن بر امام محمد باقر علیه السلام که ملائکه او را در بقیع غسل میدهند از خواب بیدار
شد و بسرعت تمام مدینه روان شد چون به بقیع رسید شنید که آنحضرت بعالم بقا رحلت کرده است که حضرت امام محمد باقر
علیه السلام و هشتصد درهم برای تعزیه و ماتم خود وصیت فرمود و بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است آنحضرت گفت که پدرم گفت ای جعفر از مال من وقفی بکن برای نوحه کنندگان که ده سال در منی در موسم
حج بر من نوحه و گریه کنند و رسم ماتم مرا تجدید نمایند و بر مظلومیت من زاری کنند و مشهور آنست که وفات آنحضرت در سال
۵۱۸ صد و چهاردهم هجرت بود و بعضی صد و شانزدهم و بعضی صد و هفدهم نیز گفته اند و ماه وفات آنحضرت را بعضی ذی الحجه
گفته اند و بعضی ماه ربیع الاول نیز گفته اند و بعضی ماه ربیع الآخر و شیخ شهید و دیگران گفته اند که وفات آنحضرت
در روز دوشنبه ماه ذی الحجه بود و مشهور آنست که عمر شریف آنحضرت در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود با جد
خود حضرت امام حسین علیه السلام چهار سال ماند و با پدر خود سی و چهار سال و مدت ایام امامت آنحضرت نوزده سال بود و بعضی
مدت حیات آنحضرت را پنجاه و هشت نیز گفته اند و در کشف الغمه از محمد بن سنان روایت کرده است که ولادت

که ولادت آنحضرت بیست سال از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام به سال بود و در وقت وفات پنجاه
و هفت سال داشت و وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود و با پدر خود علی ابن الحسین سی و پنج سال
کم و ماه ماند و بعد از وفات پدر خود نوزده سال زندگانی کرد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که روایت کرده است که وفات آنحضرت در سال صد و چهارده بود و سن شریف آنحضرت پنجاه و هفت بود و مدت امامت
آنحضرت نوزده سال بود و دو ماه بود و ابن بابویه و دیگران ذکر کرده اند که شهادت آنحضرت بامر ابراهیم بن ولید علیه
اللعنه واقع شد و آنحضرت را مسموم گردانید و بعضی هشام بن عبدالملک نیز گفته اند و آنچه روایت قطب راوندی
که دلالت کرد که شهادت آنحضرت بامر عبدالملک بود و مخالف اقوال مشهوره و تواریخ مضبوطه است و شاید از آن
روایت هشام افتاده باشد و قبر مقدس آنحضرت باتفاق در بقیع است و در پهلوی پدر و جد بزرگوار خود حضرت
امام حسن علیه السلام و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام محمد باقر علیه السلام بدار بقا رحلت نمود
حضرت صادق علیه السلام هر شب امر فرمود که چراغ می افروختند در حجره آنحضرت در این حجره وفات یافته بود

ولادت و وفات آنحضرت و بعضی از حالات حضرت المبین المشکلات و الحقایق و موضح المسالک

امام المغارب و المشارق امام ششم حضرت ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه الصلاة و السلام است
در بیان نسب و اسم و کنیت آنحضرت و لقب و تاریخ ولادت کثیر السعادت آنحضرت است اسم مبارک آنحضرت
جعفر بود و کنیت او ابو عبدالله و القاب آنحضرت صابر و فاضل و طاهر و صادق است و ابن بابویه و قطب راوندی
روایت کرده اند که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که امام بعد از تو کیست گفت محمد که علم را باقر است می شکافد
شکافتنی پرسیدند که بعد از وی که خواهد بود گفت جعفر که نام او نزد اهل آسمانها صادق است گفتند چرا خصوص
او را صادق نامیدند و حال آنکه همه شما صادقید و الامت گوینده فرمود که پدرم مرا خبر داد از پدرش از رسول خدا
صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود که چون متولد شود فرزندم جعفر بن محمد بن علی ابن الحسین علیهم السلام او را صادق
نامید زیرا که پنجم از فرزندان او جعفر نام خواهد داشت و دعوای امامت خواهد کرد بدروغ و از روی افترا بر خدا و
نزد خدا جعفر کذاب افترا کننده بر خداست پس حضرت امام زین العابدین گریست و فرمود که گویا می بینم جعفر کو یا
کذاب را

کذاب را که برانگیخته است خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان یعنی حضرت صاحب الزمان صلوات الله
علیه الرحمن و گویند که آنحضرت میانه بالا افروخته رو سفید بدن و کشیده بینی بود و موهای او سیاه مجعد بود
و بر چهره روشن خال سیاهی بود و بروایت حضرت امام رضا علیه السلام با نقش نگین آنحضرت الله ولیّ و
عصمتی من خلقه بود و بروایت معتبر دیگر الله خالق کل شیء و بروایت معتبر دیگر انت ثقتی فاعصمنی
من الناس و بروایت دیگر
و بروایت دیگر
و بروایت دیگر
ولادت آنحضرت موافق
مشهور در سال هشتاد و سیم هجرت بود و بعضی سال هشتاد و ششم نیز گفته اند و اشهر آنست که در
هفدهم ماه ربیع الاول بود و بعضی غره ماه رجب نیز گفته اند و پدر آنحضرت امام محمد باقر بود و مادر آنحضرت
ام فروه دختر قاسم پسر محمد بن ابی بکر بود و اگر در پدران و مادران انبیا و اوصیا کافر و منافق باشند هر زنی که
که می باید آنها در پشت کافر و رحم کافره نبوده باشند و گویند که نام او فاطمه بود و کلینی بسند معتبر از آنحضرت
روایت کرده است که قاسم بن محمد از معتمدان و مخصوصان حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود و فرمود
که مادرم از آنها بود که ایمان آورده بودند و پرهیزکار و نیکوکار بود و خدا دوست میدارد نیکوکاران را و باسانید
معتبره منقولست که حضرت صادق علیه السلام فرمود که در باب امام سخنی میگوید که عقلهای شما بان نمیرسد
در وقتی که در شکم مادر است سخن مردم را میشنود و چون متولد میشود و چون از رحم بیرون می آید دست بر زمین
می گذارد و صدا بشهادتین بلند میکند و ملکی میان دو دیده او مینویسد این آیه را
و چون بمرتبه امامت فایز میگردد حق سبحانه و تعالی برای او در هر شهر
ملکی موکل گرداند که احوال آن شهر را باو عرض نماید   در بیان بعضی از ستمهای که جابران
بان امام متقیان رسید در روایت معتبره مذکور است که ابو العباس سفاح در اول خلفای شقاوت اساس
بنی عباس بود آنحضرت را از مدینه بعراق طلبید و بعد از مشاهده معجزات بسیار و علوم بیشمار و مکارم
اخلاق و اطوار علی ایام عالیمقدار نتوانست اذیتی بآنجناب رساند و مرخص ساخت و

و آنحضرت آن بود که سعادت تنها و چنین منصور دوانیقی برادر او خلافت را قبضه کرد و بر کثرت شیعیان و اتباع
آنحضرت مطلع شد باز دیگر آنحضرت را بعراق طلبید و پنج مرتبه یا زیاده اراده قتل آن امام مظلوم نمود و از آن غرض
برگشت چنانچه ابن بابویه و ابن شهرآشوب روایت کرده‌اند که روزی ابوجعفر دوانیقی حضرت امام صادق علیه السلام را
طلبید که آنحضرت را بقتل رساند و فرمود که شمشیری حاضر کردند و نطعی انداختند و ربیع حاجب را خواند گفت که چون
او حاضر شود و با او مشغول سخن شوم و دست بر دست زنم او را بقتل آور ربیع گفت که چون حضرت را آوردم نظر منصور
بر او افتاد گفت مرحبا خوش آمدی ای ابوعبدالله ما ترا برای آن طلبیدیم که قرض ترا ادا کنیم و حوائج ترا بر آوریم
و عذرخواهی بسیار کرد و آنحضرت را رخصت داد و مرا گفت که باید سه روز آنحضرت را روانه مدینه کنی چون ربیع بیرون
آمد بخدمت حضرت رسید و گفت یا ابن رسول الله آن شمشیر و نطع را که دیدی برای تو حاضر کرده بود چه دعا خواندی که از شر او
محفوظ ماندی فرمود که این دعا خواندم و دعا را تعلیم او نمود و بروایت دیگر ربیع برگشت و با منصور گفت ای خلیفه
چه چیز خشم عظیم ترا بخشنودی مبدل گردانید منصور گفت ای ربیع چون او داخل شد اژدهای عظیمی دیدم که نزدیک
می‌آمد و دندان بر هم میخائید و بزبان فصیح میگفت که اگر اندک آسیبی با امام زمان برسانی گوشتهای ترا از استخوانها
جدا میکنم و من از بیم آن چنان کردم و سید ابن طاوس رحمة الله علیه روایت کرده است که چون منصور نامشکور در سالی
بحج آمد به ربذه رسید روزی بر حضرت صادق علیه السلام در خشم شد و ابراهیم بن جبله را گفت که برو جامه‌های جعفر
بن محمد را در گردن او بینداز و بکش و نزد من بیاور ابراهیم گفت چون بیرون رفتم آنحضرت را در مسجد ابوذر یا
فتم و شرم مرا مانع شد که چنانچه او گفته بود حضرت را ببرم و باستین او چسبیدم و گفتم بیا که خلیفه ترا
می‌طلبد حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون مرا بگذار تا دو رکعت نماز ادا کنم و بعد از نماز دعائی خواند و گریه بسیار
کرد و بعد از آن متوجه من شد و فرمود که بهر روشی که ترا امر کرده است مرا ببر گفتم بخدا سوگند که اگر کشته شوم
ترا بآن طریق نخواهم برد و دست آنحضرت را گرفتم و بردم و من یقین داشتم که حکم بقتل او خواهد کرد چون نزدیک پرده
مجلس آن لعین رسید دعای دیگر خواند و داخل شد چون نظر آن لعین بر آن سید ایلیا افتاد شروع بعتاب
کرد و گفت بخدا سوگند که ترا بقتل میرسانم حضرت فرمود که دست از من بردار که از زمان مصاحبت من با تو چندان

اهل خانواده است

اهل خانواده است در زود واقع خواهد شد چون آن ملعون این سخن را شنید حضرت را مرخص کرد و عیسی بن علی را از عقب حضرت فرستاد
که برو از آنحضرت بپرس که مفارقت من از دو بهتر است یا مفارقت او و چون از حضرت پرسید فرمود که مفارقت من برگشت
و به منصور گفت نقل کرده‌اند که آن لعین از این خبر شاد شد و ایضا روایت کرده است که روزی منصور ملعون در قصر حمرا که خانه نشینش بود هر روز
که در آن قصر می‌نشست آن روز را روز ذبح میگفتند زیرا که تخت نشست در آن عمارت بکثرت قتل و سیاست در آن ایام
حضرت صادق علیه السلام را از مدینه طلبیده بود و آنحضرت داخل شده بود چون شب شد و بعضی از شب گذشت ربیع
حاجب را طلبید و گفت قرب و منزلت مرا نزد من میدانی و آن قدر ترا محرم خود گردانیده‌ام که بسیار است که ترا بر چند
مطلع میگردانم که آنها را بر اهل حرم خود پنهان میدارم ربیع گفت اینها از وفور اشفاق خلیفه است نسبت بمن و من نیز
در دولتخواهی تو مانند خود کسی را گمان ندارم گفت چنین است میخواهم در این ساعت بروی و محمد بن جعفر را بر حالتی
که بیابی بیاوری و نگذاری که هیأت و حالت خود را تغییر دهد ربیع گفت بیرون آمدم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون هلاک
شدم زیرا که اگر او را بیاورم با این شدت غضبی که دارد البته او را هلاک میکند و آخرتم از دستم میرود و اگر
مداهنه میکنم و نمی‌آورم مرا میکشد و نسل مرا بر می‌اندازد و مالهای مرا میگیرد پس مردد شدم میان دنیا و آخرت و نفسم بدنیا
مایل شد و دنیا را بر آخرت اختیار کردم محمد پسر ربیع گفت که چون پدرم بخانه در آمد مرا طلبید و من از همه پسران او جری‌تر و سنگین
دل‌تر بودم پس گفت برو بنزد جعفر بن محمد و از دیوار خانه او بالا رو و بحجره بسر او داخل شو و بر حالتی که او را بیابی
بیاور پس آخر شب بمنزل آنحضرت رسیدم و نردبانی گذاشتم و بخانه او بحجره در آمدم دیدم که پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر
بسته و مشغول نماز است چون از نماز فارغ شد گفتم بیا که خلیفه ترا می‌طلبد گفت بگذار که دعا بخوانم و جامه بپوشم
گفتم نمیگذارم فرمود که بگذار غسل بکنم و مهیای مرگ گردم گفتم مرخصی نیست و نمیگذارم پس آن شیخ ضعیف
را که زیاده از هفتاد سال از عمرش گذشته بود با یک پیراهن و سر و پای برهنه از خانه بیرون آوردم چون پاره راه آمد
ضعف بر او غالب شد و من رحم کردم بر او و او را بر استر خود سوار کردم چون بدر قصر خلیفه رسیدم شنیدم که بابام
میگفت وای بر تو ای ربیع دیر کردی و نیامد پس ربیع بیرون آمد چون نظرش بر امام افتاد و او را باین حالت مشاهده
کرد گریست زیرا که ربیع اخلاص بسیار بخدمت آنحضرت داشت و آن بزرگوار را امام زمان میدانست حضرت

حضرت فرمود که ای ربیع میدانم که تو بجانب ما میل داری اینقدر مهلت بده که دو رکعت نماز بکنم و با پروردگار خود مناجات کنم
ربیع گفت آنچه خواهی بکن و بنزد آن لعین برگشت و او مبالغه میکرد از روی طیش و غضب که جعفر را زود حاضر کن پس
حضرت دو رکعت نماز کرد طویل با دامان دعا از عرض بسیار کرد و چون فارغ شد ربیع دست آنحضرت را گرفت و داخل دیوان
کرد پس درمیان ایوان نیز دعا خواند و چون امام عصر را باندرون قصر برد و نظر آن لعین بر آنحضرت افتاد و از روی خشم
و کینه گفت ای جعفر تو ترک نمیکنی حسد و بغی خود را بر فرزندان عباس و هرچند سعی میکنی در خرابی ملک ایشان فایده نمی
بخشد حضرت فرمود که بخدا سوگند که اینها را که میگوئی هیچ یک را نکرده ام و تو میدانی که در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق
بودند بر ما و شما با ما اذیتها که از ایشان بما و اهل بیت ما رسیده این اراده نکردم و از حق با ایشان فایده نرسید با شما چرا
این اراده را بکنم با خویشی نسبی و اشفاق و الطاف شما نسبت بما و خویشان ما پس منصور ساعتی سر در زیر افکند در وقتی
بر روی تکیه بند نشسته بود و بر بالشی تکیه داده بود و در زیر مسند شوم خود پیوسته شمشیری میگذاشت پس گفت دروغ میگوئی و دست
در زیر مسند کرد و نامهها بسیار بیرون آورد و بنزدیک آنحضرت انداخت و گفت این نامهها نیست که بیعت مرا بشکند و با
تو بیعت کنند حضرت فرمود که بخدا سوگند که اینها بر من افترا است و من اینها را ننوشته ام و چنین اراده نکرده ام و من
در جوانی این عزمها نکرده ام اکنون که ضعیف و پیر شده ام مستوی شده است چگونه این اراده کنم اگر خواهی مرا در میان لشکر
خود قرار ده تا مرا اجر کار برسد و مرگ در من نزدیک شده است و هرچند آن امام مظلوم این سخنان معذرت آمیز
گفت طیش آن لعین زیاده میشد و شمشیر را بقدر یک اشبر از غلاف کشید ربیع گفت چون دیدم که آن ملعون شمشیر
دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آنحضرت را شهید خواهد کرد پس شمشیر را غلاف کرد و گفت شرم نداری که در این
سن میخواهی که فتنه بر پا کنی که خونها بریخته شود حضرت فرمود که نه بخدا سوگند که نامهها را من ننوشته ام و خط و
مهر من در اینها نیست و بر من افترا کرده اند پس باز آن ملعون شمشیر را بقدر یک ذراع از غلاف کشید در این
مرتبه کردیدم که مرا امر کند بقتل آنحضرت من شمشیر را بگیرم و خود را بکشم هرچند باعث هلاک من و فرزندان من گردد به تقصود
کردم و از آنچه پیشتر در حق آنحضرت اراده کرده بودم پس آن لعین باز آتش کینش مشتعل گردید و شمشیر را تمام
از غلاف کشید و آن امام مظلوم نزد آن بدبخت ایستاده و مترصد شهادت بود و عذر میفرمود و آن سنگین دل قبول
نمود

نمود پس ساعتی سر بزیر افکند و سر برداشت و گفت راست میگوئی و با من خطاب کرد که ای ربیع حقه غالیه مخصوص
مرا بیاور چون آوردم امام علیه السلام را نزدیک خود طلبید و بر مسند خود نشانید و از آن محاسن مبارک آنحضرت را
خوشبو گردانید و گفت بهترین اسبان مرا حاضر کن و جعفر را بر آن سوار کن و ده هزار درهم باو عطا کن و همراه او برو تا
منزل او و آنحضرت را مخیر گردان میان آنکه با ما باشد با نهایت حرمت و کرامت و میان برگشتن بمدینه جد بزرگوار خود ربیع گفت
که من شاد بیرون آمدم و متعجب بودم از آنچه منصور اول اراده در باب او داشت و آنچه در آخر با او بعمل آورد چون بصحن قصر رسیدم
و گفتم یا ابن رسول الله من متعجبم از آنچه او اول برای تو در خاطر داشت و آنچه در آخر حق تو کرد و میدانم که این اثر آن دعا بود که بعد از
نماز خواندی و این دعای دیگر را در ایوان تلاوت نمودی حضرت فرمود که بلی دعای اول دعای کرب و شدائد بود دعای دوم دعائی بود که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله در روز احزاب خواند پس فرمود که اگر نه خوف داشتم که منصور را از زده شود این زر را بتو میدادم ولیکن
مزرعه که در مدینه دارم و بیش از ده هزار درهم بقیمت آن بمن داد و من بتو نفروختم او را بتو می بخشیدم من گفتم یا ابن
رسول الله من آن دعاها را از شما میخواهم که بمن تعلیم نمائید و توقع دیگر ندارم حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت عطائی
که نسبت بکسی کردیم پس نمیگیریم و آن دعاها را نیز تعلیم میکنم چون در خدمت آنحضرت بخانه رفتم دعاها را خواند من نوشتم
و تمسکی برای مزرعه نوشت او بمن داد من گفتم که یا ابن رسول الله در وقتی که شما را بنزد آن لعین آوردند و شما مشغول نماز
و دعا شدید و آن ملعون اظهار طیش میکرد و تاکید در احضار شما مینمود هیچ خوفی و اضطراب در شما ملاحظه
نمیکردم حضرت فرمود که کسی جلالت و عظمت خداوند ذوالجلال در دل او جلوه گر شده است ابهت و شوکت مخلوق
در نظر او نمینماید و کسی که از خدا میترسد از بندگان پروا ندارد ربیع گفت که چون بنزد خلیفه برگشتم و خلوت شد گفتم
ایها الامیر دیشب از شما حالتی غریب مشاهده کردم در اول حال با آن شدت غضب جعفر بن محمد را طلبیدی و مرتبه
تو را در غضب دیدم که هرگز چنین غضبی از تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه شمشیر را بقدر یک شبر از غلاف کشیدی و باز
بقدر یک ذراع کشیدی و بعد از آن شمشیر را برهنه کردی و بعد از آن برگشتی و او را اکرام عظیم نمودی و از حقه غالیه
مخصوص خود که فرزندان خود را بآن خوشبو نکرده خوشبو کردی و آن عطاها دیگر عطا کردی و مرا مامور نمودی که تا منزل او مشایعت نمایم سبب
اینها چه بود منصور گفت ای ربیع من راز را از تو پنهان نمیکنم ولیکن باید که این سر را پنهان داری که بفرزندان فاطمه

وشیعیان او نیز که موجب مزید و مفاخرت ایشان گردد بس است مال آنچه از مفاخرات ایشان در میان مردم و در السنه
خلق هست کور دست پس گفت که هر که در خانه هست بیرون کن چون خانه را خلوت کردم و نزد او برگشتم گفت دیگر
من و تو و خدا کسی در این خانه نیست اگر یک کلمه از آنچه با تو میگویم از کسی بشنوم تو را و فرزندان تو را بقتل می‌آورم و اموال
تو را میگیرم پس گفت ای ربیع در وقتی که او را طلبیدم مصر بودم بر قتل او و بر آنکه از و عذری قبول نکنم و هر چند او بر حرز او
هرچند خروج بشمشیر نکند کیراتر است از عبدالله الحسینی و اینها که خروج میکنند زیرا که میدانم او و پدران او را مردم سید انند و امامت
و ایشان را واجب الاطاعه میشمارند و از همه خلق عالم تر و زاهدتر و خوشتر اخلاق ترند و بر زمان بنی امیه من احوال پدران ایشان را
مطلع بودم چون در مرتبه اول قصد قتل او کردم و شمشیر را یک بند از غلاف کشیدم دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برای
من ممثل شد و میان من و او حایل شد و دستها گشوده دیدم و آستینها خود را بر زده بود و رو ترش کرده بود و از روی خشم بسوی
من نظر میکرد من بان سبب شمشیر را از غلاف برگردانیدم چون در مرتبه دویم اراده کردم و شمشیر را بیشتر از اول از غلاف کشیدم
دیدم که باز حضرت رسول نزد من ممثل شد نزدیکتر از اول و خشمش زیاده بود و چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر
میکردم او قصد من میکرد و باین سبب باز شمشیر را بغلاف بردم در مرتبه سیم جرات کردم و گفتم اینها از افعال جنی
می باید باشد و پروا نمی باید کرد و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم در این مرتبه دیدم که آنحضرت نزد من ممثل شد و من بر زده و آستینها
را بر بالا بسته و برافروخته که دیده و چنان نزدیک من آمد که نزدیک شد که دست او بمن برسد باین جهت از آن اراده برگشتم
و او را اکرام کردم و ایشان فرزندان فاطمه‌اند و جاهل نمیباشد بحقایق ایشان مگر کسی که بهره از شریعت نداشته باشد زنهار زنهار
مباد کسی این سخنان از تو بشنود محمد بن ربیع گفت که پدرم این قصه را بمن نقل کرد بعد از مردن منصور و من نقل نکردم
مگر بعد از مردن مهدی و موسی و هارون و کشته شدن محمد امین و ایضا بسند معتبر از صفوان جمال که مردی از اهل مدینه بعد از
کشته شدن محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن الحسن نزد منصور دوانقی رفت و گفت که جعفر بن محمد مولای خود معلی بن خنیس را
فرستاده است که از شیعیان اموال و اسلحه بگیرد و اراده خروج دارد و محمد پسر عبدالله نیز باعانت او این کارها کرد آن
ملعون بسیار در خشم شد و فرمانی بداود عم خود که والی مدینه بود نوشت که بسرعت تمام امام علیه السلام را نزد او فرستد
داود نامه منصور را بخدمت حضرت فرستاد و گفت باید که فردا روانه شوی صفوان گفت که حضرت مرا طلبید و فرمود
کریش

کریش برای ما حاضر کن که فردا روانه شویم بجانب عراق و برخواست متوجه مسجد حضرت رسول شد و چند رکعت نماز کرد و دست
بدعا بلند کرد و دعائی خواند روز دیگر شتر برای آنحضرت حاضر کردند و متوجه عراق شد و چون بشهر منصور رسید بدر خانه
او رفت و رخصت طلبید و داخل شد و آن ملعون آنحضرت را اکرام عظیم و بعد از آن شروع بعتاب کرد و گفت شنیده‌ام
که معلی بن خنیس برای تو اموال و اسلحه جمع کند حضرت فرمود که معاذ الله این بر من افتراست منصور گفت سوگند یاد کن حضرت
بخدا سوگند یاد کرد منصور گفت بطلاق و عتاق قسم بخور حضرت فرمود که سوگند یاد کردم از من قبول نمیکنی و مرا امر
میکنی که سوگند بطلاق و عتاق بخورم منصور گفت نزد من اظهار دانائی میکنی حضرت فرمود که چرا نکنم و حال آنکه مائیم معدن علم
و حکمت منصور گفت الحال جمع میکنم میان تو و آنکه این سخنها را برای تو گفته است تا در برابر او بگوید و فرستاد و آن بدبخت را
طلبید در حضور مردم حضرت از او پرسید گفت بلی چنین است و آنچه در حق او گفته‌ام صحیح است حضرت با او گفت که
سوگند یاد میکنی گفت بلی و شروع کرد بقسم و گفت
حضرت فرمود که در سوگند تعجیل مکن و بهر نحو که من میگویم سوگند یاد کن منصور گفت که این سوگند
را او یاد کند چه علت داشت حضرت فرمود که حق تعالی صاحب حیا و کریم است و کسی که او را مدح کند بصفات کمالیه و برحمت
و کرم او را معاجله بعقوبت نمیکند پس فرمود که بگو بیزارم از حول و قوت خدا و داخل شوم در حول و قوت
خود اگر چنین باشم چون این سوگند یاد کرد در ساعت افتاد و مرد و بعذاب الهی واصل شد منصور از مشاهده این
حال بر خود لرزید و خایف گردید و گفت دیگر سخن کسی را در حق تو بر قبول نخواهم کرد و ایضا روایت کرده است از محمد بن عبدالله اسکندری
که گفت من از جمله ندیمان ابو جعفر دوانیقی بودم و محرم اسرار او بودم روزی نزد او رفتم او را بسیار مغموم یافتم و آه میکشید و
اندوهناک بود گفتم ایها الامیر سبب تفکر و اندوه تو چیست گفت صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کرده‌ام و سید و بزرگ ایشان
مانده است و در باب او چاره نمی‌توانم کرد گفتم کیست گفت جعفر بن محمد صادق گفتم ایها الامیر او مردیست که بسیار عبادت
او را کاهیده و باشتغال تقرب و محبت خدا او را از طلب ملک و خلافت غافل کرده گفت میدانم که تو اعتقاد
بامامت او داری و بزرگی او را میدانی و لیکن ملک عقیم است و من سوگند خورده‌ام که پیش از آنکه شام این روز درآید
خود را از اندوه او فارغ گردانم راوی گفت که چون این سخن از او شنیدم زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم پس جلادی را

طلبید و گفت چون ابو عبدالله صادق را طلب نمایم و مشغول سخنی گردانم و کلاه خود را از سر بردارم و بر زمین گذارم او را بکشتن
بزن و این علامت است میان من و تو در همان ساعت کسی فرستاد و حضرت را طلبید چون حضرت داخل قصر او
شد دیدم که قصر بحرکت درآمد مانند کشتی که در میان دریا موج مضطرب باشد و دیدم که منصور برخاست و سر و پا برهنه باستقبال نعلین
او دوید و بندهای بدنش میلرزید و دندانهایش بر هم میخورد و ساعتی زرد میشد و ساعتی سرخ و آنحضرت را با عزاز و اکرام بسیار آورد
و بر روی تخت خود نشانید و بدو زانو در خدمت او نشست مانند بنده در خدمت آقای خود بنشیند و گفت یا ابن رسول الله چه
سبب در این وقت تشریف آوردی حضرت فرمود که برای اطاعت خدا و رسول و فرمانبرداری تو آمده ام گفت من ترا نطلبیده ام
و رسول اشتباه کرده است و اکنون که تشریف آورده هر حاجت که داری طلب حضرت فرمود که حاجت من آنست که مرا بی ضرورتی
طلب ننمائی گفت چنین باشد و حضرت برخاست و بیرون آمد و من خدا را حمد بسیار کردم که آسیبی از آن لعین بآن امام مبین
نرسید و بعد از آنکه حضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید و خوابید و بیدار نشد تا نصف شب و چون بیدار شد دید که من بر بالینش
او نشسته ام گفت بیرون مرو تا من نمازهای خود را قضا کنم و قصه برای تو نقل کنم و چون از نماز فارغ شد گفت چون
حضرت صادق را بعزم کشتن طلبیدم و داخل قصر من شد دیدم که اژدهای عظیم پیدا شد و دهان خود را گشود و کام بالای
خود را بر بالای قصر من گذاشت و کام پایینی خود را در زیر قصر گذاشت و دم خود را بر دور خانه من گردانید و بزبان عربی
فصیح با من گفت که اگر بد اراده میکنی نسبت بآنحضرت تو را و خانه و قصر تو را فرو میبرم و باین سبب عقل من پریشان شد و بدن
من بلرزه آمد بحدی که دندانهای من بر هم میخورد گفتم از او عجب نیست زیرا که نزد او اسمها و دعاها هست که اگر بر شب
بخواند آنها روز میشود و اگر بر روز بخواند شب میشود و اگر بر موج دریا بخواند ساکن میگردد پس بعد از چند روز رخصت
طلبیدم از او که بزیارت آنحضرت بروم مرا دستوری داد و ابا نکرد چون بخدمت آنحضرت رفتم از حضرت التماس کردم که
آن دعا که خوانده در وقت دخول مجلس منصور تعلیم من نماید و اجابت التماس من نمود و ایضاً روایت کرده است که ربیع
حاجب گفت روزی منصور مرا طلبید و گفت می بینی چها از جعفر بن محمد مردم نقل میکنند بخدا سوگند که نسل او را بر می
اندازم پس یکی از امرای خود را طلبید و گفت با هزار نفر برو بمدینه و بیخبر بخانه امام جعفر و سر او را و پسرش موسی را
برای من بیاور چون آن امیر داخل مدینه شد حضرت فرمود که دو ناقه آوردند و بر در خانه حضرت باز داشتند و اولاد خود را
جمع کرد

جمع کرد و در محراب نشست و مشغول دعا شد حضرت امام موسی علیه السلام فرمود که من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر
خود بدر خانه ما آمد و امر کرد لشکر خود را که سرهای آن دو ناقه را ببرند و برگشت چون بنزد منصور رفت گفت
آنچه فرموده بودی بعمل آوردم و کیسه را نزد منصور گذاشت منصور چون سر کیسه را گشود سرهای ناقه ها را دید پرسید که اینها
چیست گفت ایها الامیر من چون داخل خانه امام جعفر علیه السلام شدم سرم گردید و خانه در نظرم تاریک شد دو شخصی
دیدم و در نظرم چنان نمود که جعفر و پسر اوست و حکم کردم که سر اینها را جدا کنند و آوردم منصور گفت زنهار که آنچه دیدی بکسی
نقل مکن و احدی را بر این معجزه مطلع مگردان و تا او زنده بود کسی را بر این قصه مطلع نگردانیدم
در بیان تاریخ ولادت آن نیر فلک امامت است خلافی نیست در آنکه وفات آن منبع سعادات در سال صد
و چهل و هشت هجرت واقع شد و اشهر آنست که در ماه شوال واقع شد و بعضی دوشنبه پانزدهم ماه رجب سال مذکور
گفته اند و اکثر عمر شریف آنجناب را شصت و پنج سال گفته اند و بعضی شصت و هشت گفته اند و در کشف الغمه هفتاد
و یک نیز روایت کرده است و بروایت ابن خشاب از محمد بن سنان روایت کرده است که در هنگام وفات عمر شریف آنحضرت
شصت و پنج سال بود یا شصت و هشت سال در سال صد و چهل و هشتم و ولادت با سعادتش در سال هشتاد و سیم
با جد خود علی ابن الحسین دوازده سال چند روز کم زندگانی کرده اند و بروایت دیگر پانزده سال و با پدر بزرگوار خود نوزده سال و بعد از
آنحضرت سی و چهار سال ماند و کلینی بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام در هنگام وفات که سال صد
و چهل و هشت بود شصت و پنج سال داشت و ایام امامت آنحضرت بقیه ملک هشام بن عبدالملک و ملک ولید بن یزید بن عبدالملک و
ملک یزید بن ولید و ملک ابراهیم بن ولید و ملک مروان حمار پس ابو مسلم خروج کرد در سال صد و سی و دو و عبدالله سفاح از بنی
عباس خلیفه شد و چهار سال و هشت ماه ایام خلافت او بود و بعد از او منصور دوانیقی غصب خلافت کرد و بیست و یکسال و یازده ماه خلافت
پادشاهی کرد و در سال دهم پادشاهی او و بروایت دیگر سال دویم حضرت صادق علیه السلام بعالم بقا رحلت فرمود و بقول دیگر ابتدای
آنحضرت در پادشاهی ابراهیم بن ولید بود و ابن بابویه و دیگران گفته اند که بامر منصور ملعون آنحضرت را بزهر شهید کردند و گویند انگور
زهرآلود بآنحضرت خورانیدند و باتفاق آن امام رفیع در قبرستان بقیع در جنب والد ماجد خود مدفون
گردید و کلینی بسند معتبر و ابن بابویه بسندهای دیگر روایت کرده اند که چون هنگام وفات آنحضرت شد دیدها را گشود

و فرمود که چون اهل الحجر احجع کنید چنین همه جمع شدند بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که شفاعت ما نمی رسد بکسی که نماز
را سبک شمارد و اعتنا بشأن آن ننماید پس فرمود که هفتاد دینار طلا بحسن افطس که پسر عم آنحضرت
بود بدهید و برای هر یک از ایشان چیزی وصیت فرمود سالمه آزاد کرده آنحضرت گفت که برای افطس وصیت میکنی
و او کارد بر تو کشید و اراده قتل تو کرد حضرت فرمود که میخواهی که قطع رحم بکنم و از آنها نباشم که خدا
مدح کرده است ایشان را بصله رحم و در شأن ایشان گفته است والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل
و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب پس فرمود که ای سالمه برای او وصیت میکنم زیرا که حق تعالی بهشت را
آفریده و او را خوشبو کرده اند و بوی او بمسافت هزار ساله راه میرسد و بوی او را نشنوند عاق پدر و مادر و قطع کننده
رحم و کلینی بسند موثق از امام موسی علیه السلام روایت کرده است که گفت پدر بزرگوار خود را کفن کردم در دو جامه
سفیدی مصری که در آنها احرام حج بسته بود و در پیراهنی که می پوشید و در عمامه که امام زین العابدین علیه السلام باو رسیده بود
و در بردیمانی که چهل دینار طلا خریده بود و اگر امروز میبود بچهار صد دینار ارزید و ایضا روایت کرده است که بعد از
وفات حضرت صادق علیه السلام حضرت امام موسی علیه السلام میفرمود که هر شب چراغ بر افروزند در حجره آنحضرت که
در آن حجره وفات یافته بود و کلینی و شیخ طوسی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند از ابو ایوب خوزی که گفت شبی
ابوجعفر دوانقی ملعون در میان شب فرستاد و مرا طلبید چون رفتم دیدم بر کرسی نشسته است و شمعی نزدیک او
نهاده است و نامه در دست او است و چون داخل شدم سلام کردم نامه را بسوی من انداخت و گریست و گفت این نامه محمد بن
سلیمان است و خبر وفات امام جعفر علیه السلام را نوشته است پس سه نوبت گفت انا لله وانا الیه راجعون و گفت مثل
جعفر کجا بهم میرسد پس گفت بنویس که اگر یک کسی را بخصوص وصیت کرده است او را بطلب و گردن بزن بعد از
روز جواب نامه رسید که پنج نفر را وصی کرده است خلیفه را و محمد بن سلیمان والی مدینه را و دو پسر خود عبدالله و موسی را و
حمیده مادر امام موسی را چون منصور نامه را خواند گفت اینها را نمیتوان کشت که حضرت چنین بعلم امامت
میدانست که آن ملعون چنین اراده خواهد کرد این جماعت را بحسب ظاهر در وصیت شریک کرده بود و اول نام ملعون را نوشته بود
و در باطن حضرت موسی علیه السلام مخصوص بود بوصیت و از این وصیت نیز اهل علم میدانستند که وصایت و امامت مخصوص
آنحضرتست

آنحضرتست چنانچه روایت کرده اند که اعرابی بنزد ابوحمزه ثمالی که از اکابر اصحاب ائمه علیهم السلام رسیده بود رفت ابوحمزه
از وی پرسید که چه خبر داری گفت امام جعفر صادق علیه السلام از دنیا رفت ابوحمزه از شنیدن این خبر وحشت اثر نعره زد و مدهوش
شد چون بهوش آمد پرسید که بکی را وصی کرد گفت سه نفر را وصی کرد عبدالله افطح و موسی کاظم و ابوجعفر منصور را ابوحمزه تبسم کرد و گفت
الحمد لله که ما را بحق هدایت کرد گفتند حق را از کجا دانستی گفت وصیت منصور ظاهر است که برای تقیه است که وصی او را بقتل نرساند و فرزند
کوچک را که امام موسی است با فرزند بزرگتر که عبدالله ذکر کرد تا مردم بدانند که عبدالله قابل امامت نیست زیرا که فرزند بزرگ را اگر عیبی در بدن
و دینش نداشته باشد میباید که او امام باشد و عبدالله در بدن فیل پا بود و در دینش ناقص بود و جاهل بود باحکام شریعت پس
اگر او عیبی نمیداشت باو اکتفا میکرد پس از اینجا دانستم که امام موسی علیه السلام امام است و ذکر آنها برای مصلحت است
بعضی از ستمهایی که در زمان آنحضرت بر اقارب و شیعیان آنحضرت و اولاد حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه رسید از آنجمله اینست
بود که منصور ملعون تا آنها را تفحص میکرد هر کرا می یافت در میان ستونها کچ و آجر میگذاشت تا باین زجر شهید میشدند روزی کودکی
خوش روی خوش موی را از فرزندان امام حسن علیه السلام آورده بودند و به بنا داده بودند که آن امام زاده مظلوم را در میان ستون گذاشته و دیوار را
بر او موکل گردانیده بودند که در حضور او این واقع شود از چهره نقره ای بنای بیچاره بمشاهده آن خورشید اوج رفعت و جلالت افتاد بر او ترحم
نمود و تاب نیاورد که آن نونهال چمن امامت را از برگ و بار زندگانی عاری گرداند پس چون آن جوان را در ستون گذاشت
فرجه برای نفس کشیدن او قرار داد و گفت ای نور چشم من تو از غمگینی مباش بزودی نزد تو خواهم آمد و تو را از این مهلکه نجات میدهم
چون شب آمد و مردم در جای خود قرار گرفتند آن بنا بنزد آن ستون آمد و آن جوان غریب را بیرون آورد و گفت ای جوان
من بر تو رحم کردم و تو نیز بر من رحم کن و در خون من و سایر عمله من که کار کرده اند شریک مشو و خود را از نظر خلق پنهان ساز
و به بیابانهای خدا تغیر بره و کسی تو را نشناسد و من در این شب تا بنزد تو آمده ام و تو را نجات داده ام و خود را در خوف داریم
انکندم برای آنکه جد تو در روز قیامت با من خصمی نکند پس آلتی که بجهت کار داشت گیسوهای آن سید غریب را برید
و گفت از این دیار بیرون رو و به سوی مادر خود برو که مبادا من رسوا شوم آن امام زاده مظلوم گفت چنین مصلحت نمیدانم که بنزد
مادر خود بروم و بر من منت نهادی و مرا از مردن نجات دادی بر مادر من منت بگذار و او را خبر ده که حیات من باقیست
شاید جزع و زاری و ناله بیقرار او بر من تسکینی بیابد و این گیسوها را نشانه بر برای او که گیسوی تو را باو ده پس در آن شب

امام زاده کریخت و کسی ندانست که بکجا رفت بنا گفت که بعد از ان حرز رفتم و خانه مادر او را جستم چون نزدیک
ان غنم خانه رسیدم صدای گریه و نوحه ان اسیده مظلوم را شنیدم پس خبر حیات پسر پسش باو رسانیدم و او را شاد کردانیدم
و برگشتیم

واحوال حضرت سید و بشیر و شافع محشر نور بخش
شمس و قمر امام هفتم ابوالحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیه است

اسم شریف انحضرت ابوالحسن و ابراهیم بود و ابوعلی و ابواسماعیل
نیز گفته اند و در کنیت اول اشهر است و القاب شریفه انحضرت کاظم و صابر و صالح و امین است و لقب مشهور
انحضرت کاظم است و پدر انحضرت امام جعفر صادق است و مادر انحضرت ام ولد بود که او را حمیده بربریه میگفتند
و بعضی اندلسیه گفته اند و نقش خاتم انحضرت بروایتی بکر امام رضا علیه السلام حسبی الله بود و بروایت دیگر الملک لله
وحده بود و ولادت انحضرت در ابوا که منزلیست در میان مکه و مدینه واقع شد و اشهر انست که ولادت انحضرت
در سال صد و بیست و هشتم هجرت بود و بعضی صد و بیست و نه گفته اند و روز ولادت یکشنبه هفتم ماه صفر بود و کلینی
و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که ابن عکاشه اسدی بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمد و حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام در خدمت انحضرت ایستاده بود حضرت او را اعزاز و اکرام نمود و انکور برای او طلبید در اثنای
سخن ابن عکاشه عرض کرد که یا ابن رسول الله چرا جعفر را تزویج نمینمائی بحد تزویج رسیده است و همیانی از زر نزد
حضرت گذاشته بود حضرت فرمود که در همین زودی برده فروشی از اهل بربر خواهد آمد در خانه میمون فرود خواهد آمد
با همین زر از برای او کنیزی خواهیم خرید راوی گفت بعد از چند روز دیگر بخدمت انحضرت رفتیم فرمود که میخواهید خبر دهم شما را از ان
برده فروشی که من گفتم از برای جعفر ازو کنیزی خواهیم خرید اکنون امده است بروید و با همین همیان ازو کنیزی بخرید چون
بنزد ان برده فروش رفتیم گفت کنیزانی که داشتم همه را فروختم و نمانده است نزد من مگر دو کنیز یکی از دیگری بهتر است گفتیم
بیرون آور ایشان را تا ببینیم و چون ایشان را بیرون اورد گفتیم که این جاریه که نیکوتر است بچند میفروشی گفت قیمت
اخرش هفتاد دینار است گفتیم احسان کن و از قیمت چیزی کم کن گفت هیچ کم نمیکنم ما گفتیم با انچه درین کیسه است
مامی خریم مرد ریش سفیدی نزد او بود گفت بگشائید سر همیان را و بشمارید نخاس گفت عبث میگشائید
که اگر یک

که اگر یک حبه از هفتاد دینار کم باشد نمیفروشم ان مرد پیر گفت بگشائید و بشمارید چون شمردیم هفتاد دینار بود و نه زیاد و نه
کم پس ان جاریه را گرفتیم و بخدمت انحضرت آوردیم و حضرت امام جعفر علیه السلام نزد انحضرت ایستاده بود و انچه گذشته بود
نزد انحضرت عرض کردیم حضرت ستایش حق کرد و از جاریه سوال نمود که نام تو چیست گفت حمیده نام دارم حضرت فرمود که پسندیده در دنیا
و ستایش کرده خواهی بود در اخرت خبر ده که ایا بکری یا ثیبه گفت باکره ام حضرت فرمود که چگونه چیزی بدست نخاسان نمی اید که فاسد نکنند چگونه
تو باکره ماندهٔ گفت هرگاه که نزد من می آمد و اراده مقاربت مینمود حق تعالی مرد سفید موئی را بر او مسلط میکردانید که چنانچه میزد
بر او و مانع میشد او را از ان عمل و مکرر چنین واقع شد و در هر مرتبه ان مرد پیر مانع میشد پس حضرت فرمود ای حمیده متفرق شو این
کنیز را که از نورست و ازین فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد و بسند معتبر دیگر روایت کرده اند که حضرت صادق
علیه السلام فرمود که حمیده پاک و پاکیزه است از هر چرک و عیبی مانند شمشه طلای خالص و پیوسته ملائکه بامر حق تعالی او را حراست کرده اند
که دست بیگانه باو نرسید تا بدست من آمد و برای بزرگواری من و بزرگواری حجت بعد از من و بروایت دیگر حمیده در خواب دید که ماه در دامن
او فرود امد پیش از انکه حضرت او را بخرد و کلینی و صفار و برقی و دیگران بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده اند که گفت در سالی که حضرت
امام موسی علیه السلام متولد شد من در خدمت حضرت صادق علیه السلام بسفر حج رفتیم چون بمنزل ابوا رسیدیم حضرت برای ما چاشت
طلبید و بسیار نیکو اورد در اثنای طعام خوردن یکی از جانب حمیده بخدمت انحضرت آمد و عرض کرد که حمیده میگوید که اثر وضع حمل در من
ظاهر شده است و فرموده بودی که چون اثر ظاهر شود ترا خبر دهم که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست پس حضرت شاد و خوشحال برخاست
و متوجه خیمه حرم شد و بعد از اندک زمانی معاودت نمود شکفته و خندان و استینهای مبارک خود را برزده بود گفتیم خدا همیشه دهان
ترا خندان و دل ترا شادمان بدارد حال حمیده چگونه بود حضرت فرمود که حق تعالی بمن پسری عطا کرد که بهترین خلق خداست و حمیده مرا
بامری خبر داد ازو که من ازو مطلع تر بودم ابو بصیر گفت فدای تو شوم چه چیز خبر داد ترا حمیده گفت که چون ان مولود مبارک بر زمین
امد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر خود را بسوی اسمان بلند کرد من باو گفتم که چنین است علامت ولادت حضرت رسالت و هر امامی
که بعد از وست ابو بصیر گفت که این چه علامتیست از برای امام فدای تو شوم حضرت فرمود که در شبی که نطفه جد من منعقد میشد ملکی
بنزد پدر جد من امد در وقتی که او در خواب بود و شربتی از اسمان برای او اورد که از آب صاف تر و از شیر سفیدتر و از مسکه نرم تر
و از عسل شیرین تر و از برف خنک تر که اشامید و امر کرد او را بمجامعت پس در ان ساعت خرسند و خوشحال برخواست و مقاربت نمود

بابا در جد من و نطفه جد من از آن شربت منعقد شد و همچنین در وقت انعقاد نطفه پدر من آن ملک به نزد جد من
آمد و آن شربت را برای او آورد و در شبی که نطفه این فرزند منعقد میشد آن ملک به نزد من آمد و همان شربت را برای من آورد
و من آشامیدم و با حمیده مقاربت نمودم و نطفه این مولود مبارک در رحم او قرار گرفت پس بشناسید او را و بدانید که اوست
امام بعد از من و نطفه هر امامی از آن شربت است اما میبایست که تو را خبر دادم و چون آن نطفه مبارک چهار ماه در رحم قرار گرفت
حق تعالی روح مقدس انسانی را ببدن متعلق میگرداند و ملکی نازل میشود که او را حیوان مینامند و این آیه را بر بازوی راست
او مینویسد که

و چون از رحم بزیر میاید دست بر زمین میگذارد
و سر بسوی آسمان بلند میکند و گوش میدهد صدائی را که از جانب رب العزة از افق اعلا و نزد عرش حق تعالی سه مرتبه ندا میکند
او را بنام او و نام پدر او که ای فلان ثابت باش تو را برای امری عظیم خلق کرده ام تو برگزیده منی از خلق من و محل اسرار من
و صندوق علوم من و امین من بر وحی من و خلیفه من در زمینی و برای تو و موالیان تو واجب گردانیده ام رحمت خود را و بخشیده ام
بهشتهای خود را و ثنای خود را و جوار رحمت خود جا میدهم و بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که دشمنان تو را به بدترین عذابهای خود
معذب گردانم و هر چند در دنیا روزی بر ایشان فراخ گردانم چون صوت منادی تمام شد او در جواب میگوید بر همان آیاتی که هست
این سخن را انعام میکند حق تعالی علوم اولین و
خبر میدهد او را و عطا میفرماید و مستحق آن میشود که روح در شب قدر او را زیارت کند ابو بصیر گفت که روح جبرئیل نیست حضرت
فرمود که نه بلکه روح بزرگتر است از جبرئیل بدرستی که جبرئیل از جمله ملایکه است و روح خلقی است بزرگتر از ملایکه چنانچه حق تعالی فرموده است
که روح را بعد از ملایکه ذکر کرده است و بسند معتبر از صفوان جمال منقول است که چون حضرت
که بمدینه مراجعت نمود برای مولود مسعود سه روز اهل مدینه را ولیمه کرد

در بیان تاریخ شهادت

آنحضرت و بعضی از ستمهائی که از خلفای جور بر آن امام مظلوم واقع شد مشهور در شهادت آنحضرت آنست که در سال صد
و هشتاد و سیم هجرت واقع شد و بعضی صد و هشتاد و یک و بعضی صد و هشتاد و شش گفته اند و روز ولادت موافق
مشهور روز جمعه بیست و پنجم ماه مذکور نیز گفته اند و عمر شریف آنحضرت در وقت وفات مشهور پنجاه و پنج سال بود
امامت و بعضی پنجاه و چهار گفته اند و در ابتدای عمر شریف بیست سال بود و کمتر نیز گفته اند و مدت امامتش سی و پنج سال

ودر ایام

و در ایام امامت آنحضرت بقیه خلافت منصور بود و او ظاهرا متعرض آنحضرت نشد و بعد از ده سال و کسری ایام خلافت مهدی بود
و آن لعین آنحضرت را بعراق طلبید و محبوس گردانید و بسبب مشاهده معجزات بسیار جرأت بر اذیت آنحضرت ننمود و آنحضرت را
بر مدینه برگردانید و بعد از آن یکسال و کسری مدت خلافت هادی بود و او نیز بآسیبی بآنحضرت نتوانست رسانید و چون خلافت بهارون
لعین رسید آنحضرت را به بغداد آورد و مدتی محبوس داشت و در سال پانزدهم خلافت خود آنحضرت را بزهر شهید کرد و اما سبب
طلبیدن هارون آنحضرت را بعراق چنانچه ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند آنست که چون آن لعین خواست که امر خلافت را برای
اولاد خود محکم کند و آن لعین چهارده پسر داشت از میان ایشان سه نفر اختیار کرد اول محمد امین پسر زبیده را ولی عهد خود
گردانید و خلافت را بعد از و برای عبدالله مامون و بعد از و برای قاسم مؤتمن و چون جعفر بن محمد اشعث را مربی ابن زبیده گردانیده
بود یحیی برمکی علیه اللعنة که اعظم وزرای آن لعین بود اندیشه کرد که بعد از هارون اگر خلافت بمحمد امین منتقل شود ابن اشعث مالک
اختیار او خواهد بود و دولت از سلسله من بیرون خواهد رفت و در مقام تضییع ابن اشعث در آمد و مکرر بد او را نزد هارون میگفت
تا آنکه او را نسبت داد بتشیع و اقرار بامامت موسی بن جعفر صلوات الله علیه و گفت از محبان و موالیان آنحضرت است و او را
خلیفه عصر میداند و هرچه بهم میرساند خمس آنرا برای حضرت میفرستد و باین سخنان نشد آنکه آن لعین را متفکر آنحضرت انداخت
تا آنکه روزی هارون از یحیی لعین و دیگران پرسید که آیا میشناسید از آل ابی طالب کسی را که طلب نمائیم و بعضی از احوال موسی بن جعفر را
از او سؤال کنیم ایشان علی بن اسماعیل بن جعفر را نشان دادند و بروایت دیگر محمد بن اسماعیل که برادرزاده آنحضرت بود و حضرت احسان
بسیار نسبت باو مینمود و بر خفایای احوال آنحضرت اطلاع تمام داشت پس بامر خلیفه باو نوشتند و او را طلبیدند چون حضرت بر آن امر
مطلع شد او را طلبید و فرمود که اراده کجا داری گفت اراده بغداد دارم حضرت فرمود که برای چه میروی گفت پریشان شده ام و قرض بسیار
بهم رسانیده ام حضرت فرمود که من قرض تو را میدهم و خرج تو را متکفل میشوم و او قبول نکرد و گفت مرا وصیتی کن حضرت
فرمود که تو را وصیت میکنم که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نکنی باز گفت مرا وصیتی کن حضرت باز این وصیت فرمود
تا آنکه سه مرتبه او را حضرت چنین وصیت فرمود پس سیصد دینار طلا و چهار هزار درهم باو عطا کرد چون او برخاست حضرت بحاضران
فرمود که بخدا سوگند که در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا بیتیمی خواهد انداخت گفتند یابن رسول الله با آنکه میدانید که او چنین کاری خواهد کرد
نسبت باو احسان مینمائید و اینقدر جزیل را باو می بخشید حضرت فرمود که بلی زیرا که پدران من روایت کرده اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله

که چون کسی با خویشان خود احسان کند و او در برابر بدی کند و نکسی قطع احسان از و نکند حق تعالی قطع رحمت خود از و میکند
و او را بعقوبت خود گرفتار میگرداند چون علی بن اسماعیل به بغداد رسید یحیی بن خالد برمکی ملعون او را بخانه برد و با خود به
کرد که چون بمجلس هارون رود امر چند نسبت بعم خود بگوید که هارون را بخشم آورد و او را بنزد هارون برد چون بر هارون داخل شد سلام
کرد و گفت هرگز ندیده بودم که دو خلیفه در عصری بوده باشند تو در این شهر خلیفه و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است و مردم از اطراف
عالم خراج برای او می آورند و خزانه برهم رسانیده است و اموال و اسلحه بسیار جمع کرده است پس هارون امر کرد که دویست هزار با او دادند
و چون آن بدبخت بخانه برگشت درد حلقش بهم رسید و در همان شب بعذاب الهی داخل گردید و از آن زرها منتفع نشد و
بروایت دیگر بعد از چند روز خبر او عارض شد و جمیع احشا و امعای او بزیر آمد و چون آن زرها را برای او آوردند در حالت نزع بود و
و از آن زرها بجز حسرت چیزی دیگر از برای او نماند و زرها را برای خلیفه برگردانیدند و در آن سال که سال صد و هفتاد و نهم هجرت
بود هارون لعین برای استحکام خلافت اولاد خود بگرفتن حضرت امام موسی علیه السلام اراده حج کرد و فرمانها باطراف
مملکت که علما و سادات و اعیان و اشراف همه در مکه حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد و ولایت عهد اولاد خود در سایر
بلاد منتشر گرداند و اول بمدینه طیبه آمد یعقوب بن داود روایت کرده است که چون هارون بمدینه آمد من بمجلس یحیی برمکی رفتم
او نقل کرد که امروز شنیدم که هارون نزد قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله با او مخاطبه میکرد که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من
عذر می طلبم از تو در امری که اراده کرده ام در باب موسی بن جعفر میخواهم او را حبس کنم برای آنکه میترسم که فتنه برپا کند که خونهای
امت تو ریخته شود یحیی گفت گمان دارم که فردا او را خواهد گرفت چون روز دیگر شد هارون لعین فضل بن ربیع را فرستاد در وقتی
که آنحضرت نزدیک قبر جد بزرگوار خود رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز میکرد و در اثنای نماز آنحضرت را گرفتند محمد بن سلیمان
روایت کرده که چون آنحضرت را در اثنای نماز گرفتند و کشیدند و از مسجد بیرون بردند حضرت متوجه جد بزرگوار خود شد و
گفت یا رسول الله بتو شکایت میکنم آنچه از امت بدکردار تو باهل بیت بزرگوار تو میرسد و مردم از هر طرف صدا بگریه و ناله
و فغان بلند کردند چون آن امام مظلوم را نزد آن لعین بردند ناسزای بسیار بآنحضرت گفت و امر کرد که آنحضرت را مقید گردانیدند
و دو محمل ترتیب داد برای آنکه پنهان کند که حضرت را بکدام ناحیه میبرند و یکی را بسوی بصره فرستاد و دیگری را بجانب بغداد و حضرت
را در آن محملی بود که بجانب بصره فرستاد و حسان سروی را همراه آن حضرت کرد که آنحضرت را در بصره بعیسی بن جعفر بن

برای بیعت

منصور

منصور که برادرزاده او بود تسلیم نماید و در روز هفتم ماه ذی الحجه آنحضرت را داخل بصره گردانیدند و در روز علانیه
آنحضرت را تسلیم کردند و عیسی بن جعفر آنحضرت را در یکی از حجرهای خانه خود که نزدیک بدیوان الخانه او بود محبوس گردانید و مشغول
فرح و سرور عید گردید و روزی دو مرتبه در حجره را میگشودند یک نوبت برای آنکه وضو بسازد و نوبت دیگر برای آنکه طعام از
برای آنحضرت ببرند محمد بن سلیمان گفت که یکی از کاتبان عیسی با من گفت که این مرد بزرگوار در این ایام عید چیزی چند شنید از
لهو و لعب و ساز و خوانندگی و بازندگی و انواع فواحش که گمان ندارم که هرگز در خاطر شریفش اینها خطور کرده باشد و یک
سال آنحضرت نزد آن لعین محبوس بود پس هارون باو نوشت که آنحضرت را شهید کند و او جرأت نمیکرد که باین امر شنیع اقدام
نماید و جمعی از دوستان او نیز او را از این امر شنیع منع نمودند چون حبس آنحضرت نزد او بطول انجامید نامه بهارون نوشت
که حبس موسی بن جعفر نزد من بسیار بطول کشید و من جرأت بقتل او نمینمایم و من چندانکه از احوال او تفحص مینمایم بغیر عبادت
و تضرع و زاری و ذکر مناجات حق تعالی از او چیزی نمیشنوم و بسیار گوش داده ام نشنیدم هرگز نفرین کند بر تو یا بر احدی از خلق خدا
نفرین کند و یا بدی از ما یاد کند و پیوسته متوجه کار خود است و بدیگری نمیپردازد و کسی را بفرست که من او را تسلیم او نمایم
والا او را رها میکنم و دیگر حبس و زجر او را بر خود نمیپسندم یکی از جواسیس عیسی که بتفحص احوال آنحضرت موکل ساخته بود روایت
کرد که من در این ایام بسیار از آنحضرت میشنیدم که در مناجات یا قاضی الحاجات میگفت که خداوندا من پیوسته سوال میکردم
که مرا زاویه خلوتی و گوشه عزلتی و فراغ خاطری از جهت عبادت و بندگی خود کرامت فرمائی الحمد لله شکر میکنم ترا که دعای
مرا مستجاب گردانیدی و آنچه خواستم عطا فرمودی چون نامه عیسی بهارون لعین رسید کسی فرستاد و آنحضرت را از بصره
ببغداد برد و در خانه فضل بن ربیع محبوس گردانید عبدالله قزوینی روایت کند که روزی بخانه فضل بن ربیع داخل
شدم بر بام خانه خود نشسته بود چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید چون نزدیک او رفتم گفت از این روزنه نظر کن در
آنخانه چه می بینی گفتم جامه می بینم که بر زمین افتاده است گفت نیک نظر کن چون تأمل کردم گفتم مردی مینماید که بسجده
رفته است گفت میشناسی او را گفتم نه گفت این مولای تست گفتم مولای من کیست گفت تجاهل میکنی نزد من گفتم
نه مولای برای خود گمان ندارم گفت این موسی بن جعفر است من در شب و روز تفقد احوال او مینمایم و او را نمی یابم مگر برین
حالتی که می بینی چون نماز بامداد را ادا میکند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب است پس بسجده میرود و پیوسته در سجده میباشد

تا زوال شمس و کسی را موکل کرده است که چون زوال شمس شود که او را خبر کند چون زوال شمس میشود بر میخیزد و بی آنکه وضو تجدید
بکند مشغول نماز میشود پس میدانم که بخواب نرفته بوده است در سجده چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز
بسجده میرود و در سجده میباشد تا غروب آفتاب و چون شام میشود بنماز بر میخیزد و بی آنکه حدثی کند وضو تجدید نماید مشغول
نماز میگردد و پیوسته مشغول نماز و تعقیب میباشد تا وقت نماز خفتن فارغ میشود بر اندکی طعامی افطار مینماید پس تجدید
وضو مینماید و بعد از آنکه سجده بجای میآورد و چون سر از سجده بر میدارد اندکی زمانی بر بالین خواب استراحتی نماید پس
بر میخیزد و تجدید وضو مینماید و پیوسته مشغول عبادات و نماز و دعا و تضرع میباشد تا صبح و چون صبح طالع میشود مشغول نماز صبح
میگردد و تا او را بنزد من آورده اند عادت او چنین است و بغیر این حالتی از و ندیده ام چون این سخن را از او شنیدیم گفتم
از خدا بترس و نسبت باو بدی اراده مکن که باعث زوال نعمت تو گردد زیرا که با هیچ کس بدی نسبت باین فا نکرده است مگر آنکه
بزودی در دنیا بجزای اعمال رسیده است و فضل گفت مکرر بنزد من فرستادند که او را شهید کنم و من قبول نکردم و اعلام کردم ایشان را
که این کار از من نمی آید و اگر مرا بکشند نخواهم کرد آنچه از من توقع دارند و در حدیث دیگر از فضل بن الربیع منقولست
که گفت من حاجب هارون الرشید بودم روزی داخل شدم و او را در نهایت خشم یافتم و شمشیری در دست داشت و حرکت
میداد چون نظرش بر من افتاد گفت سوگند یاد میکنم که اگر پسر عمم را در این وقت بنزد من حاضر نسازی سرت را بر میدارم
گفتم کدام پسر عم تو گفت آن حجازی گفتم کدام حجازی گفت موسی بن جعفر فضل گفت چون این حالت را دیدم و خشم و غضب
او را مشاهده کردم از خدا ترسیدم که آنحضرت را باین جبار و ستمکار نزد او حاضر سازیم و باز بسلطان مرا و ... و از سر و مال
و اعتبار دنیا نتوانستم گذشت و عذاب خدا را بر خود قرار دادم و گفتم چنین باشد پس گفت حاضر کن دو تازیانه و دو
گفت جلاد را فضل گفت که من آنها را حاضر کردم و در پی آنحضرت رفتم و خبر گرفتم مرا بخرابه ای نشان دادند و در آنجا خانه از
جریده های نخل ساخته بودند و در آنجا غلام سیاهی دیدم گفتم از مولای خود رخصت بطلب که من داخل شوم آن غلام گفت
که داخل شو که مولای من حاجبی و دربانی ندارد چون بخدمتش رفتم دیدم غلام سیاهی مقراضی در دست دارد و گوشتهای پوستهای
که از بسیاری سجده که از پیشانی و بینی آن نور دیده عابدان جدا شده مقراض میکند گفتم السلام علیک یا ابن رسول الله
فرمود هارون الرشید ترا میطلبد حضرت گفت که مرا با رشید چه کار است آیا نعمت او را از حال من مشغول نمیکرد پس بسرعت برخاست
وفرمود

و فرمود که اگر نه این بود که جدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت بمن رسیده است که اطاعت پادشاه جابر از برای تقیه
واجبست هر آینه نمی آمدم پس در راه من عرض کردم باو که ای ابو ابراهیم مستعد عقوبات باش که خلیفه بر تو بسیار خشمناک
بود حضرت فرمود که آیا با من نیست کسی که مالک دنیا و آخرتست او نخواهد گذاشت که آسیبی بمن برساند ان شاء الله پس دعا خواند
و سه مرتبه دست بر دور سر خود گردانید چون بنزد هارون رفتیم دیدم که حیران گشته در میان خانه ایستاده است مانند زنی
که فرزندش مرده باشد چون مرا دید گفت آوردی پسر عم مرا گفتم بلی گفت مبادا او را خایف گردانیده باشی و او را خبر داده باشی
که من بر او خشمناکم گفتم نه زیرا که آنچه میگفتم اراده نداشتم که واقع سازم رخصت بده که داخل شود چون آنحضرت داخل شد و نظر
هارون بر آن حضرت افتاد از جای خود برجست و دست در گردن او در آورد و گفت مرحبا خوش آمدی ای پسر عم و برادر من و وارث
حقیقی خلافت من پس آنحضرت را در جای خود نشانید گفت چه سبب کم بدیدن ما می آئی حضرت فرمود که گشادگی
ملک تو و محبت دنیای تو مانع است مرا از دیدن تو پس حقه غالیه طلبید و ریش مبارک حضرت را خوشبو گردانید و امر کرد
که خلعتی برای آنحضرت آوردند با دو بدره زر چون آوردند حضرت فرمود نه آن بود که می خواهم عزبان از فرزندان ابوطالب را
تزویج نمایم که نسل ایشان تا قیامت منقطع نگردد هر آینه این مال را قبول نمیکردم پس حضرت بیرون رفت و فرمود که
الحمد لله رب العالمین چون حضرت بیرون رفت من با هارون گفتم می خواستی او را سیاستی کنی و چون حاضر کردی او را خلعت
دادی و نوازش کردی هارون گفت چون تو از پی او رفتی دیدم که گروهی احاطه کرده اند بخانه من و حربه ها در دست داشتند و از
همه جانب حربه های خود را بزیر قصر من فرود آوردند و گفتند اگر ایذائی باو برسانی ترا با خانه ات در زمین فرو
میبریم و اگر نسبت باو احسان نماید دست از تو میداریم و بر میگردیم و در روایات دیگر از نوبه های منقولست که گفت حضرت
امام موسی علیه السلام در مدت زیاده از ده سال هر روز بعد از آنکه آفتاب بلند میشد بسجده میرفت و مشغول دعا و تضرع
میبود تا زوال شمس و در ایامی که در حبس هارون لعین ملعون بود مکرر بر بام خانه میرفت و نظر میکرد در آن حجره که حضرت را
در آنجا محبوس کرده بودند و جامه میدید که بر زمین افتاده است و کسی نمی دید روزی با ربیع گفت که این جامه چیست که من میبینم
در این خانه افتاده است ربیع گفت این جامه نیست بلکه موسی بن جعفر است که هر روز بعد از طلوع آفتاب بسجده میرود تا
وقت زوال در سجده میباشد هارون گفت بدرستی که او از رهبانان و عباد بنی هاشم است ربیع گفت پس مرا چرا امر میکنی که چنین کسی را ...

او را در بند زندان تنگ جا داده آن لعین گفت برای این حضرت در کار است که او چنین باشد و بروایت دیگر چون هارون لعین دانست
که فضل بن ربیع بر قتل آنحضرت اقدام نمی نماید آنحضرت را از خانه او بیرون آورد و نزد فضل بن یحیی برمکی محبوس گردانید و فضل هر شب
خوانی برای آنحضرت می فرستاد نمیگذاشت که از جای دیگر طعام برای آن امام عالیمقام بیاورند در شب چهارم که خوان از نزد
حاشیه حضرت گذاشته بودند آن امام مظلوم سر بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا تو میدانی که اگر پیش از این روز چنین طعامی
میخوردم هر آینه اعانت بر هلاک خود کرده بودم و امشب در خوردن این طعام مجبورم و معذورم چون از آن طعام
تناول نمود اثر زهر در بدن شریفش ظاهر شد و رنجور گردید چون روز شد آن ملعون طبیبی نزد آنحضرت آمد و احوال پرسید حضرت
جواب او نفرمود چون بسیار مبالغه کرد حضرت دست مبارک خود را بیرون آورد و باو نمود و فرمود که علت من اینست چون طبیب
نظر کرد دید که کف دست مبارکش سبز شده است و آن زهر که بآنحضرت داده بودند در آن موضع مجتمع گردیده است پس طبیب
برخاست و بنزد آن بدبختان رفت و گفت بخدا سوگند که بهتر از شما میداند آنچه شما باو کرده اید و از آن مرض برحمت الهی انتقال
نمود و بروایت دیگر چون آنکه فضل بن یحیی را تکلیف قتل آنحضرت کرد و جرأت اقدام بر این امر عظیم ننمود و اکرام و تعظیم آنحضرت
مینمود چون هارون لعین بر رقه رفت خبر باو رسید که آنحضرت نزد یحیی مکرم و معزز است و او با نیکوئی با آنحضرت رفتار مینماید
مسرور خادم را بتعجیل فرستاد بسوی بغداد که بیخبر بخانه فضل درآید و حال آنحضرت را مشاهده نماید و اگر چنان بیند که خبر دادند باو گفته بود
یک نامه بعباس بن محمد و دیگری بسندی بن شاهک برساند که ایشان آنچه در آن نامه ها نوشته است بعمل آورند پس مسرور بیخبر داخل
بغداد شد و ناگاه بخانه فضل بن یحیی رفت و کسی ندانست که برای چه کار آمده است چون دید حضرت در خانه او بنعمت و مکرم است از
همان ساعت بیرون رفت و بخانه عباس بن محمد رفت و نامه هارون را باو داد چون نامه را گشود فضل بن یحیی را طلبید و او را
در عقابین کشید و صد تازیانه بر او زد و مسرور خادم آنچه واقع شده بود بهارون نوشت چون بمضمون نامه مطلع شد نامه
نوشت که آنحضرت را بسندی بن شاهک علیه اللعنه تسلیم کرد و در مجلس دیوان خود باواز بلند گفت فضل بن یحیی مخالفت من
کرده است من او را لعنت میکنم شما نیز او را لعنت کنید پس جمیع اهل مجلس صدا بلعن او بلند کردند چون این
خبر به یحیی لعین برمکی رسید مضطرب شد و خود را بخانه هارون رسانید و از راه دیگر غیر راه متعارف داخل شد و از عقب
هارون آمد و سر در گوش او گذاشت و گفت اگر پسر من فضل مخالفت تو کرده است من اطاعت تو میکنم و آنچه میخواهی بعمل

می آورم

می آورم پس آن لعین از یحیی و پسرش راضی شد و رو بسوی اهل مجلس کرد و گفت فضل مخالفت من کرده بود من او را لعنت کردم
اکنون توبه کرده است و من از تقصیر او گذشتم شما از او راضی شوید آن ملاعین آواز بلند کردند که ما دوستیم با هر که تو با او دوستی و
ما دشمنیم با هر که با او دشمنی پس یحیی لعین بسرعت روانه بغداد شد و از آمدن او مردم مضطرب شدند و هر کس سخنی میگفت
و آن ملعون چنان اظهار میکرد که من از برای تعمیر قلعه و تفحص احوال عمال باین صوب آمده ام و چند روز مشغول آن
اعمال شد پس سندی بن شاهک علیه اللعنه را طلبید و امر کرد که آن امام معصوم را مسموم گردانند و رطبی چند بزهر آلوده کرد و بابن شا
هک لعین داد که نزد آنحضرت برد و مبالغه نماید در خوردن آنها و دست از آنحضرت برندارد تا تناول نماید چون ابن شاهک
آن رطبها را بنزدیک آن امام غریب مظلوم آورد بضرورت تناول نمود و ابن بابویه و دیگران از حسن بن بشار روایت کرده اند
و گفت شیخی از اهل قطیعة الربیع که از مشاهیر عامه بود و اعتماد بر قول او داشتم مرا خبر داد که بردند سندی بن شاهک
هشتاد نفر از مشاهیر علما و اعیان بغداد را جمع کرد و بخانه در آورد که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در آنجا بود
چون نشستیم سندی لعین گفت که نظر کنید با احوال این مرد یعنی حضرت امام موسی علیه السلام که آیا آسیبی باو رسیده است
زیرا که مردم گمان میکنند که مضرتها و آسیبها باو رسانیده ام و او را آزار بشدت و مشقت و در این باب سخنی میگویند و با او را در
در چنین منزل گشاده برون فرشهای زیبا نشانیده ایم و خلیفه نسبت باو بد در خاطر ندارد و برای این او را نگاه داشته اند که چون
برگردد با او صحبت بدارد و اینک صحیح و سالم نشسته است و در هیچ باب کار را بر او تنگ نگرفته است اینک حاضر است از و بپرسید
گواه شوید آن شیخ گفت که در تمام آن مجلس همت ما مصروف بود در نظر کردن بسوی آن امام بزرگوار و ملاحظه آثار فضل و عبادت
و انوار سیادت و نجابت و سیمای نیکی و زهادت از جبین مبینش ساطع و لامع بود پس حضرت فرمود که آنچه او
بیان کرد در باب توسعه مکان و منزل و رعایت ظاهر چنانست که او گفت و لیکن بدانید و گواه باشید که او مرا زهر خورانیده
در نه دانه خرما و فردا رنگ من سبز خواهد شد و پس فردا از خانه رنج و عناد رحلت خواهم کرد و بدار البقا و رفیق الاعلی ملحق خواهم شد
چون حضرت این سخن فرمود سندی بن شاهک را لرزه در آمد و مانند شاخهای درخت خرما بدن پلیدش بلرزید پس حضرت از آن
لعین سوال کرد که غلام مرا از من بیاور که بعد از فوت من متکفل احوال من گردد آن لعین گفت یا ابن رسول الله مرا رخصت
ده که از مال خود ترا کفن کنم حضرت قبول نکرد و فرمود که ما اهل بیت مهر زنان ما و زر حج ما و کفن مردگان ما از مال پاکیزه ماست

وکفنی نزد من حاضر است چون آنحضرت از دنیا مفارقت کند سندی بن شاهک لعین فقها
و اعیان بغداد را حاضر کرد برای آنکه نظر کنند که از جراحت بدن آنحضرت نیست و بر مردم
تسویل کند که هارون ملعون را در فوت آنحضرت تقصیری نیست پس آنحضرت را بر سر
جسر بغداد گذاشتند و روی مبارکش را گشودند و مردم را ندا کردند و اینک موسی بن جعفر است از پی
رحلت کرده است بیایند و او را مشاهده نمایید و مردم می‌آمدند و بر روی مبارک آنحضرت نظر میکردند و بر
وایت دیگر ندا میکردند که اینست موسی بن جعفر که رافضیان دعوی میکردند که او نخواهد مرد و بروایت دیگر بعد از
وفات آنحضرت سندی بن شاهک بامر هارون علیه اللعنه هفتاد نفر از فقها و اعیان و اشراف
بغداد را حاضر کرده لذو بدن مبارک آنحضرت را گشود و گفت بیایید و نظر کنید بموسی بن جعفر و گواه
شوید که اثر جراحتی بر بدن او نیست و بمرگ خود از دنیا رفته است و آنچه مردم خلیفه را بآن متهم میکردند
غلطست و ایشان هم بر جسد مبارک آنحضرت نگه کردند و پاهای مبارک آنحضرت اثر حنا مشاهده نمودند نقل
و محضری ساختند و همه بر آن محضر باطل گواهی نوشتند و بروایت عمر بن واقد آنحضرت سه روز قبل از وفات
خود مسیب بن زهیر را که بر او موکل گردانیده بودند طلبید و فرمود که ای مسیب گفت لبیک ای مولای من
فرمود که در این شب بمدینه جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله میروم که فرزند خود علی را وداع کنم و او را وصی خود گردانم
و ودایع امامت و خلافت را باو سپارم چنانچه پدرم بمن سپرده مسیب گفت یا ابن رسول الله چگونه من درها و قفلها
بگشایم و حال آنکه حارسان و نگهبانان بر درها نشسته‌اند حضرت فرمود که ای مسیب یقین تو ضعیف است
در قدرت خداوند بزرگ ما مگر نمیدانی که خداوند که درهای علوم اولین و آخرین را بر روی ما گشوده است قادرست بر آنکه
ما را از اینجا بمدینه برساند آنکه درها گشوده شود مسیب گفت یا ابن رسول الله دعا کن خدا مرا برایشان ثابت
بدارد حضرت دعا کرد و فرمود که اللهم ثبته پس فرمود که میخوانم در این حال خدا را بآن اسمی که آصف برخیا

خدا را

خدا را بآن یاد کرده و تخت بلقیس را از دو ماه راه بیک چشم زدن نزد سلیمان حاضر کرد تا آنکه جمع کند
در این ساعت میان من و پسرم علی در مدینه مسیب گفت پس حضرت مشغول دعا شد و چون نظر کردم او را در
مصلای خود ندیدم و حیران در میان خانه ایستادم و متفکر و متعجب بودم و بعد از اندک زمانی دیدم که حضرت باز بمصلای
خود باز آمد و زنجیرها را در پای خود گذاشت پس بسجده در آمدم و شکر کردم خدا را بر آنکه مرا بقدر و منزلت او دانا گردانید
حضرت فرمود که سر بردار ای مسیب و بدانکه سه روز دیگر من از دنیا رحلت میکنم چون این خبر وحشت اثر را شنیدم قطرات
اشک حسرت از دیده خود ریختم حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من علی فرزند من امام و مولای تست پس دست در دامن
ولایت او بزن که تا با او باشی و دست از متابعت او بر نداری هرگز گمراه نمیشوی گفتم الحمد لله چند روز گذشت مولای من مرا
طلبید و فرمود که چنانچه ترا خبر دادم امروز بر جناح سفر آخرتم چند شربت آبی از تو طلبیدم و بیاشامیدم و شکم مبارک
من از زهر قسمت نفخ کند و اعضایم ورم کند و چهره گلگونم بزردی مایل گردد و بعد از آن سرخ شود و سبز شود و برنگهای مختلف و بعد از آن
بر آید زنهار که با من سخنی نگویی و احدی را قبل از وفات بر احوال من اطلاع ندهی مسیب گوید که من وعده وی را منتظر بودم
و حزین و غمگین ایستاده بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من آب طلبید و نوش فرمود و گفت این ملعون رجس سندی بن شا
هک گمان خواهد برد که او مرتکب غسل و کفن من است هیهات هیهات این هرگز نخواهد شد زیرا که انبیا عالیشان
و اوصیا ایشان را بجز نبی و وصی غسل نمیتواند داد و چون لحظه بر آمد نظر کردم جوانی خوش رویی را دیدم نور سیادت و ولا
از جبین وی ساطع و لامع بود و سیمای نجابت و امامت از چهره وی ظاهر شبیه ترین مردمان بحضرت امام موسی بود
علیه السلام در جنب آنحضرت نشسته است خواستم که از آن امام عالیشان نام آن جوان را سوال کنم حضرت بانک بر من زد
که نگفتم که با من سخنی مگو پس خاموش گردیدم و چون لحظه بر آمد آن امام مسموم غریب مظلوم و معصوم فرزند دلبند خود را
وداع کرده نفس مطمئنه اش ندای ارجعی الی ربک را اجابت نمود الی الرفیق الاعلی گویان بعالم وصال ارتحال نمود
و حضرت امام رضا علیه السلام از نظر غایب شد و چون خبر وفات آنحضرت بهارون الرشید علیه اللعنه و العذاب الشدید رسید و سندی رسید
بن شاهک ملعون به تجهیز آنحضرت امر فرمود و خروش از شهر بغداد بر آمده و اهالی و اعیان حاضر شدند و صدای ناله و فغان
بلند گردید و زمین و آسمان و کروبیان در زاری در آمده بر مفارقت آنحضرت و مظلومیت آن گوهر صدف عصمت بزار زار گریستند

اذکاه سندی بن شاهک علیه اللعنه با جمعی دیگر متوجه غسل آنحضرت گردید مسیب گوید که چنانچه آن امام والا مقام مرا خبر
داده بود ایشان گمان می بردند که غسل آن حضرت میدهند والله که دست خبیث ایشان به بدن مطهرش نمی رسید
و آن ملاعین را عقیده آن بود که آن سرور را کفن و حنوط می کنند و بخدا سوگند که از ایشان هیچ گونه امری نسبت بآنجناب
واقع نمی شد بلکه حضرت امام رضا علیه السلام متکفل این امور بود و ایشان آنحضرت را نمی دیدند و چون آنجناب از تکفین
پدر بزرگوار فارغ گردید روی بمن آورد و فرمود که ای مسیب باید که در امامت من شک ننمایی و دست از دامان متابعت من
باز نداری بدرستی که من امام تو و مقتدای توام و حجت خدایم بر تو بعد از پدر بزرگوار خود اذکاه آن امام مسموم مظلوم را در مقبره
قریش که الحال مرقد مطهر آنحضرت است مدفون ساختند و ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که چون آن ولد الزنا لعین سندی
بن شاهک جنازه شریف آن امام مظلوم را برداشت که به مقابر قریش نقل نماید چند کس را موکل کرد که ندا میکردند که
هر که خواهد نظر کند بخبیث پسر خبیث پس نظر کند بموسی بن جعفر چون سلیمان بن ابی جعفر برادر هارون قصری داشت در کنار
شط و صدای غوغای مردم شنید و این ندا بگوش او رسید از قصر خود بزیر آمد و غلامان خود را امر کرد که آن ملاعین را دور کردند
و خود عمامه از سر انداخت و گریبان چاک کرد و پای برهنه در جنازهٔ آنحضرت روانه شد و حکم کرد که در پیش جنازهٔ آنحضرت
ندا کنند که هر که خواهد نظر کند بسوی جنازهٔ موسی بن جعفر پس جمع مردم بغداد جمع شدند و صدای شیون و فغان از زمین بفلک
نیلگون رسید چون نعش شریف آنحضرت را بمقابر قریش آوردند بجهت طاهر خود ایستاد و متوجه غسل و حنوط و کفن
آنحضرت شد و کفنی که برای خود ترتیب داده بود که بدو هزار و پانصد اشرفی تمام کرده بود و جمیع قرآن را در آن نوشته بودند بر آن کلام الرحمن
ناطق پوشانیده باعزاز و اکرام تمام آن جنازه برده در مقابر قریش دفن کرد و قبر شریفش را چهار انگشت بلند کردند و بعد از آن
ضریح بر روی قبر مقدس گذاشته اند و قبه منوره را بنا کرده اند و چون خبر سلیمان بن ابی جعفر بهارون ملعون رسید بجهت ظاهر
برای تشنیع مردم نامه باو نوشت و او را تحسین کرد و نوشت سندی بن شاهک لعین آن اعمال را بی رضای من کرده بود
و از تو خوشنود شدم که نگذاشتی که باتمام رساند یکی از خادمان حضرت امام موسی علیه السلام روایت کرده است که چون
آن سید روحانیان را ستمکاران آن امام معصوم را از مدینه طیبه بجانب عراق بردند آنجناب حضرت امام رضا علیه السلام را

امر فرمود

امر فرمود که هر شب تا هنگامی که خبر وفات من بتو رسد باید که در دهلیز خانه بسر بری راوی گوید که هر شب رخت خواب
آن جناب را در دهلیز خانه میگستردم تا چون از تعقیب نماز عشا و نوافل فارغ میگردیدند لحظه استراحت
فرموده بقیه شب را در آنجا بعبادت میگذرانیدند و چون صبح میشد بمنزل شریف داخل میشدند حسب الفرموده پدر بزر
گوار در عرض چهار سال بر این سنت مواظبت نمود بعد از آن شبی فرش آن سرور را گستردم و انتظار بردم که
آن سید از مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر طریق معهود باز آید چندانکه انتظار بردم تشریف نیاوردند و از نیا
مدن آنحضرت خاطر اهل عصمت مشوش و ملول گردید و وحشت عظیم در پرده نشینان تتق نزاهت و طهارت پدید
آمد و چون صبح طالع گردید آن خورشید اوج عصمت و رفعت و جلالت لامع گردید و بمنزل درآمد بسوی ام احمد که بانوی خانه
حضرت امام موسی علیه السلام بود شتافت و فرمود که آن ودیعه که پدر بزرگوار من بتو سپرده تسلیم من نما ام احمد چون این سخن استماع نمود
آغاز نوحه و زاری کرد و از سینه پر درد آه سرد بر آورد و گریبان صبر را چاک زد و بدست اضطراب روی طاقت بخراشید و فریاد بر آورد
که والله آن مونس دل دردمندان و انیس مستمندان این دار فانی را وداع کرد پس آنجناب وی را تسلی داده از زاری و بیقراری منع نمود
و مبالغه فرمود که این راز را افشا مکن و این آتش حسرت را در سینه پنهان دار که اینک خبر بوالی مدینه میرسد و میگوید که ایشان
داعیه امامت دارند و از علم غیب خبر میدهند و آنچه با پدر بزرگوار ما کردند با ما نیز کنند پس آنچه از اسرار امامت بوی سپرده بود با چهار هزار
دینار تسلیم آن حضرت نمود و گفت روز گرانی که آن گل بوستان نبوت و امامت مرا وداع میفرمود این امانتها را بمن سپرد و مبالغه بسیار فرمود
که کسی بر این امر مطلع نسازم و هر یک از فرزندان من که بنزد تو آیند اینها را باو سپار و بدان که من بسعادت شهادت فائز گردیده ام
و آن فرزند امام زمان و جانشین من خواهد بود راوی گوید که بعد از چند روز خبر وفات آن ملک ملکات در مدینه منتشر گردید و چون
معلوم کردیم در همان شب واقع شده بود که حضرت امام رضا علیه السلام بتایید الهی از مدینه ببغداد مشغول تجهیز و تکفین والد ماجد خویش گردیده بود
و بان سبب بخانه باز نیامده بود آنگاه حضرت امام رضا علیه السلام و اهل بیت عصمت مراسم ماتم آن حضرت قیام نمودند و
و اشراف و اعیان مدینه بجهة ایشان تعزیت فرمودند و ابن بابویه بسند معتبر از عمر بن واقد روایت کرده است که چون سینه هارون
لعین تنگ شد از بسیاری آنچه ظاهر شد بر او هر روز هر ساعت از فضایل و معجزات و کرامت و علم و کمالات موسی بن جعفر صلوات الله

و آنچه می‌شنید از وفور اعتقاد شیعیان در حق آنحضرت و رجوع کردن ایشان در جمیع امور به آنحضرت و بر ملک
و بر پادشاهی خود می‌ترسید و علانیه آنحضرت را بقتل نمی‌توانست رسانید رای شومش بر آن قرار گرفت که آن امام عصر را بزهر شهید
کند پس طبق رطبی طلبید و قدری از زهر را حاضر کرد و سوزنی طلبید و بیست دانه از آن رطب را در آن سینی گذاشت و زهر و سوزن و
رشته طلبید و رشته را در میان زهر فرو برد و یک دانه از آن رطبها را برگرفت و آن رشته را مکرر در میان دانه دوانید
تا آنکه دانست که زهر در میان دانه جا کرده است پس آن دانه را در میان خرماهای دیگر گذاشت و سینی را بخادم خود داد و گفت
ببر این سینی را بنزد موسی بن جعفر و بگو که رطبی بغیر از این خلیفه آورده بودند و نخواست که آنرا بی شما بخورد و این دانه‌ها را بدست
از برای خود برای شما جدا کرده است باید که همه را تناول نمائی و آنجا بایست تا همه را بخورد و مگذار که دیگری از آن بخورد و چون خادم سینی را بخدمت
آنحضرت آورد و رسالت آن لعین را رسانید حضرت خلالی طلبید و خادم در برابر آنحضرت ایستاده و حضرت مشغول رطب خوردن شد
و با آن خلال رطب بر میداشت و تناول مینمود و هارون لعین سگی داشت که بسیار اعزاز او میداشت و زنجیرها از طلا مرصع
در گردن آن گذاشته بودند در آنوقت باعجاز آن حضرت خود را از بندها کند و زنجیرهای طلا بر زمین میکشید تا به نزدیک آمد و در برابر
حضرت ایستاد حضرت آن رطب زهر آلوده را با خلال برداشت و بنزد آن سگ انداخت و سگ آن رطب را خورد در همان ساعت
خود را بر زمین زد و فریاد کرد و پاره پاره شد و حضرت بقیه رطبها را تناول نمود و خادم سینی را برداشت و بنزد آن لعین برد هارون
گفت که همه رطبها را خورد گفت بلی پرسید که بعد از خوردن او را بر چه حالت یافتی گفت تغیری در او ندیدم چون آن سگ خبر
مردن سگ را شنید اضطراب عظیم بر او ظاهر شد و بر سر آن سگ آمد و دید که پاره پاره شده است و اثر زهر در آن ظاهر است خادم را
طلبید و شمشیر و نطعی حاضر کرد و گفت اگر خبر رطب را بمن راست نگوئی ترا بقتل میرسانم خادم چون شمشیر را دید آنچه واقع شده بود همه را نقل
کرد آن لعین گفت ما را در موسی بن جعفر چاره نیست رطب نفیس ما را خورد و سگ عزیز ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد و ابن شهرآشوب
از کتاب نوادر روایت کرده است که در ایام حضرت امام موسی ؏ در حبس هارون بود آن لعین جاریه در نهایت حسن و جمال بزندان
فرستاد که شاید حضرت بسوی او میل نماید و قدر او در نظر مردم کم شود یا آنکه تضییع آنحضرت بهانه بدست او آید چون بخدمت حضرت
آوردند فرمود که مرا با امثال اینها احتیاجی نیست و اینها در نظر شما می‌نماید و نزد من قدری ندارد چون خبر را برای آن لعین بردند در غضب شد
گفت و بگوئید که ما ترا برضای تو حبس نکرده‌ایم و ما را برضای تو کاری نیست و جاریه را نزد او بگذارید و برگردید چون جاریه را نزد آن
حضرت گذاشتند

حضرت گذاشتند آن لعین از جای خود برخاست خادمی فرستاد که خبر آن جاریه را بیاورد خادم برگشت و گفت جاریه در سجده
است و میگوید قدوس سبحانک سبحانک پس هارون لعین گفت جادو کرده است او را موسی بن جعفر چون جاریه را طلبید
و اعضای او میلرزید و بسوی آسمان نظر میکرد هارون گفت حالت غریبی مرا رو داده چون بنزد آنحضرت رفتیم پیوسته مشغول
نماز بود و متوجه من نمیگردید بعد از آنکه از نماز فارغ شد و مشغول ذکر خدا بود بنزدیک او رفتم و گفتم چرا خدمتی
بمن نمی‌فرمائی گفت بتو احتیاجی ندارم گفتم مرا بسوی تو فرستاده است که ترا خدمت کنم گفت پس اینها چه جماعت
چه کاره‌اند و بجانبی اشاره نمود چون نظر کردم باغها و بستانها دیدم که منتهای آنها در نظر من نمی‌آید و بانواع ریاحین و فواکه
آراسته بودند و در آنها حوریان و غلامان دیدم که هرگز مثل آنها در حسن و صفات و بهجت و بها ندیده بودم و جامه‌های
از حریر و دیبا پوشیده بودند و تاجها مکلل بانواع جواهر که آنها بر سر داشته بودند و اصناف طعامها و میوه‌ها
و شرابها و طبقها و ابریقها در کف در خدمتش ایستاده بودند چون این حالت را مشاهده کردم مدهوش گردیدم
و بسجده افتاده‌ام و سر بر نداشتم تا خادم تو مرا بنزد تو آورد آن لعین گفت ای خبیثه شاید در سجده تو خواب
رفته باشی و اینها را در خواب دیده باشی جاریه گفت بخدا سوگند که اینها را پیشتر از سجود دیدم و برای آن رفتم که
کمرا عارض شد بسجده رفتم پس هارون بیکی از خادمان خود گفت که این جاریه را محافظت نماید که این قصه را
ذکر نکند پس آن جاریه مشغول نماز شد و پیوسته عبادت میکرد گفتند سبب نماز کردن تو چیست گفت عبد صالح را دیدم که
پیوسته نماز میکرد من نیز متابعت او میکنم گفتند این نام از کجا دانستی برای او گفت آن کنیزانی که در آن باغها دیدم
و حوریانی که در آن بهشتها مشاهده کردم مرا ندا کردند که دور شو از عبد صالح که ما بخدمت او در آئیم و بخدمت او قیام نمائیم زیرا که ما
خدمتکاران اوئیم نه تو از گفته ایشان دانستم که لقب او عبد صالح است و پیوسته مشغول نماز و عبادت بود تا از دنیا رحلت
کرد و این واقعه چند روز قبل از شهادت آنحضرت بود و در بعضی از کتب معتبره بنظر رسیده که هارون لعین هر کسی را
مکلف میساخت بقتل آنحضرت جرأت اقدام بر این امر شنیع نمی‌نمودند تا آنکه بعمال خود که در نواحی ملک فرنگ بودند
نوشت که جمعی برای من بفرستید که خدا و رسول را نشناسند برای امری که میخواهم با ایشان استعانت جویم ایشان
پنجاه نفر چنین بسوی هارون رسانیدند و برای او فرستادند چون بنزد آن لعین آمدند از ایشان پرسیدند که خدای شما کیست

وبعضی شما کیست گفتند خدای و بعضی نمی‌شناسیم پس ایشان را فرستادند بخانه که حضرت در آنجا بود و امر کرد ایشان را
بقتل آنحضرت و آن لعین از روزنه خانه نظر میکرد که چگونه او را خواهند کشت چون ایشان داخل شدند و نظر ایشان بر آن
حضرت افتاد اسلحه خود را از دست انداختند و بندهای بدن ایشان لرزید و نزد آنحضرت بسجده در آمدند و میگریستند و
حضرت دست بر سر ایشان میکشید و با ایشان بلغت ایشان سخن میگفت چون آن لعین آن حالت غریب را
مشاهده کرد و ترسید که فتنه برپا شود وزیر خود را گفت که زود ایشان را بیرون کن پس ایشان پشت بجانب حضرت
نگردانیدند و برای تعظیم آنحضرت از عقب راه میرفتند تا از خانه بیرون آمدند و نزد هارون نیامدند و بر اسبان خود سوار شدند
و بسوی بلاد خود رفتند بی‌آنکه رخصت از کسی بطلبند و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت امام موسی ع در حبسی
داود بن زربی را نزد یحیی بن برمکی فرستاد و گفت با او بگو که حضرت میگوید چه باعث شد ترا بر آنچه کردی مرا از بلاد
خود بیرون آوردی و میان من و عیال من جدائی افکندی چون داود نزد یحیی رفت و پیغام آنحضرت را رسانید و قسمهای دروغ
یاد کرد که من تقصیری در امر تو ندارم حضرت بار دیگر او را پیغام داد که مرا بیرون کن و اگر نه نزد خدا ترا شکایت میکنم و نفرین
می از تو نمیکند و آخر چنان شد که در همان روز دعای (؟) او را دریافت و به بدترین احوال کشته شد سلسله ایشان بر افتادند
و ایضاً شیخ طوسی و ابن شهرآشوب روایت کرده‌اند از عبدالله مهلبی که چون هارون لعین حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را
محبوس کرده بود پیوسته غرایب معجزات از آنحضرت مشاهده مینمود و هر چاره که در دفع آنحضرت میاندیشید فایده نمی‌بخشید یحیی بن
برمکی را طلبید و گفت ای ابا علی نمی‌بینی این عجایب که ما از این مرد مشاهده مینمائیم و حیرتی که ما را در چاره امر او عارض شده است آیا
ترا تدبیری بخاطر نمی‌رسد در کار او که خاطر ما را از غم او فارغ گردانی یحیی گفت که چاره مرا بخاطر میرسد آنست که بر او منت
گذاری و او را از حبس رها کنی زیرا که حبس او موجب انحراف دلها از ما گردیده است هارون گفت برو نزد او و زنجیر از پای
او بردار و سلام مرا باو برسان و بگو که پسر عم تو میگوید که من در باب تو سوگند یاد کرده‌ام که ترا رها نکنم تا اقرار نکنی نزد
من بد کرده نسبت بمن و از من طلب عفو نمائی و ترا اقرار کردن و سؤال کردن (؟) نمودن عاری و منقصتی نیست و اینک
یحیی بن خالد که محل اعتماد و وزیر منست بنزد تو فرستاده‌ام که نزد او اقرار بجرم خود بکنی و طلب عفو از من نمائی پس آنچه گفتم عمل
آورد که من از سوگند خود بیرون آمده‌ام و بهر جا که خواهی برو چون یحیی پیغام آن لعین را بآن امام مبین رسانید حضرت فرمود که
هفته بیشتر عمر من نمانده است ای یحیی چون روز جمعه شود در وقت زوال بیا و بر جنازه من نماز کن و بدانکه چون این

لعینی برقه

لعین برقه رود بسوی عراق برگردد از تو دور (؟) و تو منحرف خواهد شد و سلسله شما را بر خواهد انداخت و تو بر خود ایمن
مباش پس فرمود که ای یحیی پیغام مرا بآن لعین برسان و بگو که روز جمعه خبر من بتو خواهد رسید و در روز قیامت
که من و تو نزد حق تعالی حاضر شویم و او میان من و تو حکم کند معلوم خواهد شد که کیست ظالم و کیست گناهکار و کیست
بیگناه والسلام پس یحیی گریان از خدمت آن امام عالیشان بیرون آمد رفت و نزد هارون آمد و قصه را
نقل کرد آن لعین گفت که اگر چند روز دیگر دعوی پیغمبری نکند حال ما خوبست و چون روز جمعه شد آنحضرت از دنیا
ارتحال نمود و پیشتر هارون بجانب مداین رفته بود و کلینی از علی بن سوید روایت کرده است که گفت در ایامی
که حضرت امام موسی علیه السلام در حبس هارون لعین بود عریضه بخدمت آنحضرت نوشتم و از احوال آنحضرت سؤال کردم
و مسئله چند پرسیدم بعد از مدتی جواب نامه حضرت بمن رسید و جواب مسایل مرا نوشته بود و در صدر نامه بعد از حمد
و ثنای جناب سبحانی و بیان حقایق و معارف ربانی مرقوم فرموده بود که اما بعد نامه نوشته بودی و از امری چند سؤال کرده
بودی که من در بیان آنها تقیه میکردم و کتمان آنها بر من روا بود و چون در این وقت دانستم که سلطنت جباران از من
منتهی شده است و از تحت فرمان ایشان بیرون میروم و داخل میشوم در سلطنت خداوندی که صاحب سلطنت عظیم است
و مفارقت میکنم از دنیائی که هر کس دوست داشته است با اهل خود که برای محبت آن مخالفت پروردگار خود اختیار کرده‌اند
لهذا جواب مسایل ترا بیان میکنم که ضعفای شیعیان ما در دین خود حیران نباشند پس از خدا بترس و آنچه
بتو نوشتم بغیر اهل مگو و سبب فتنه و بلای شیعیان خود مباش که اول چیزی که ترا اعلام میکنم آنست که خبر مرگ
خود را بتو میگویم و ترا خبر میدهم بآنکه در این شبها از حیات مفارقت مینمایم بی‌آنکه از مفارقت حیات فانی جزع
نمایم یا از آنچه از من در راه خدا کرده‌ام پشیمان و نادم باشم یا آنکه در خیریت قضای حق تعالی شکی کنم پس متمسک شو
بعروة الوثقی ولایت اهل بیت رسالت و اقرار کن بسیر امامی بعد از امام دیگر و بهر وصی بعد از وصی دیگر و با ایشان
در مقام تسلیم و انقیاد باش و بگفتار و کردار ایشان راضی شو و نامه طولانیست و بهمین اکتفا کرده‌ام و از کتاب
عیون المعجزات روایت کرده است از کتاب وصایای علی بن محمد زیاد صیمری که چون سندی شاهک لعین رطب زهرآلوده

برای آن امام مظلوم فرستاده خود آمد نزد آنحضرت که ببیند آنحضرت تناول کرده است یا نه و قبل از رسیدن او حضرت دانه ازان خرمای زهرآلوده
تناول کرده بود گفت دیگر تناول نما حضرت فرمود که در آنچه خوردم مطلب تو بعمل آمد و بر زیاده احتیاج نیست پس سندی بن شاهک
آنحضرت بیست نفر از قضاة و عدول را حاضر کرد و حضرت را بحضور ایشان آورد و گفت مردم میگویند که موسی بن جعفر در تنگی و
شدت است شما احوال او را مشاهده کنید و گواه شوید که از او علتی ندارد و بر او کار را تنگ نگرفته ایم حضرت فرمود که ای جماعت گواه باشید
که سه روز است که این ملعون مرا زهر داده اند و بظاهر صحیح مینمایم و لیکن زهر در اندرون جا کرده است و در آخر روز امروز سرخ خواهم شد
و سرخی شدید و فردا زرد خواهم شد زرد شدنی و در روز سیم رنگم بسفیدی مایل خواهد شد و برحمت حق تعالی واصل خواهم شد چون آخر روز
سیم شد روح مقدسش در ملاء اعلی به پیغمبران و صدیقان و شهدا ملحق گردید بمقتضای
روی سفید بر ناصیه چنان خرامید و در بصائر الدرجات بسندهای معتبر روایت کرده است که ابراهیم ابو محمود از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید
که آیا امام وقت فوت خود را میداند حضرت فرمود بلی گفت حضرت امام موسی علیه السلام در وقتی که یحیی برمکی رطب و ریحان زهرآلوده برای
آنحضرت فرستاد آیا دانست که زهر آنها را زهرآلوده اند گفت بلی ابراهیم گفت دانسته حضرت از آن تناول کرد و خود را اعانت
بر کشتن خود کرد حضرت فرمود که پیشتر میدانست برای آنکه تهیه خود را درست کند و در وقت خوردن که قضای حق تعالی بر او جاری گردید   از خاطر او محو شود
و شیخ کشی روایت کرده است که عبدالله بن طاوس از حضرت امام رضا علیه السلام که آیا یحیی بن خالد زهر داد پدر بزرگوارت را   پرسید
فرمود بلی او را در سی رطب گفت آیا نمی دانست آنحضرت که آن رطبها را بزهر آلوده اند حضرت فرمود که در آن وقت محدثی که از جانب
خدا او را حدیث میگفت از او غایب شد گفت محدث کیست حضرت فرمود که ملک است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که با
حضرت رسول صلی الله علیه و آله میبود و با هر یک از ائمه علیهم السلام میباشد   که این احادیث چنینی وارد شده و از بعض اخبار
سابقه مفهوم میشد که در هنگام تناول میشمردانی نیز میدانسته اند و میتواند بود که این اخبار موافق عقول اکثر خلق وارد شده باشد
و بجلی از تحقیق این مطلب در بیان احوال امام حسین صلوات الله علیه مذکور شد که تکلیف ایشان مانند تکلیف دیگران نیست و در
خصوص این مقام میتوان گفت که آنحضرت را بوجه دیگر بقتل رسانند و آنحضرت میدانست که اگر بان نحو نشود بوجه شنیع تر آنحضرت
را شهید خواهند کرد پس میتواند بود که چون اسهل را اختیار فرموده باشد و در این امور تفکر نکردن و مجملا تصدیق نمودن که آنچه از ایشان
صادر میشود عین حق و صوابست اولی و احوط است
ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بزاز نیشابوری روایت کرده است که در میان من و حمید بن قحطبه طوسی معامله بود در سالی بنزد او رفتم چون خبر آمدن مرا شنید در همان روز مرا طلبید بیشتر از آنکه

جامه‌های سفر

جامه‌های سفر را تغییر دهم و بعد از ماه مبارک رمضان بود وقت زوال چون داخل شدم دیدم در خانه نشسته است که نهر آبی در میان
آن خانه جاریست چون سلام کردم و نشستم آفتابه و لگنی برای او آوردند و دست خود را شست و مرا امر کرد که دستهای خود را شستم
و خوان طعام او را حاضر کردند و از خاطرم محو شد که ماه رمضانست و من روزه ام چون دست دراز کردم بخاطرم آمد و دست کشیدم
حمید گفت چرا طعام نمیخوری گفتم ماه مبارک رمضانست و بیمار نیستم و علتی ندارم که موجب افطار باشد و شاید امیر را در این باب علتی و عذری
باشد که موجب افطار او شده باشد آن ملعون گفت که من نیز علتی ندارم و بدنم صحیح است و گریان شد چون از طعام خوردن فارغ شد گفتم ایها الامیر
سبب گریه تو چه بود گفت سببش آن بود که در وقتی که هارون در طوس بود شبی از شبها در میان شب مرا طلبید چون بنزد او رفتم دیدم که
شمعی نزد او میسوزد و شمشیر برهنه در پیش او گذاشته است و خادمی نزد او ایستاده است چون مرا دید گفت تا کجاست اطاعت تو مر گفتم بجان
و مال تو را اطاعت و فرمان برداری میکنم پس ساعتی سر بزیر افکند و مرا رخصت برگشتن داد چون برگشتم باز پیک او آمد و مرا طلبید
و در این مرتبه ترسیدم گفتم انا لله و انا الیه راجعون گویا اراده قتل من دارد و چون مرا دید از روی شرمندگی کرد اکنون مرا میطلبید
که بقتل برساند چون برو داخل شدم باز پرسید که چگونه است اطاعت تو مر گفتم فرمان بردار توام در جان و مال و فرزند پس تبسمی کرد
و باز مرا رخصت ساخت همینکه بخانه خود داخل شدم بار دیگر رسول او آمد و مرا طلبید چون داخل مجلس او شدم باز از من پرسید که چگونه است
اطاعت تو مر گفتم اطاعت تو میکنم در جان و مال و زن و فرزند و دین خود چون این سخن را شنید خندان شد و گفت این شمشیر را بگیر و آنچه
این خادم تو را امر کند بعمل آور پس خادم شمشیر را بدست من داد و مرا بخانه آورد چون داخل شدم چاهی دیدم که در صحن خانه کنده بود که
بر یک از آنها متصل بوده اند پس یکی از آنها را گشود و در آنخانه بیست نفر دیدم از پیران و جوانان و کودکان که گیسوها و کاکلها داشتند
و همه در بند زنجیر بودند و همه از فرزندان امیرالمومنین و فاطمه صلوات الله علیهما بودند پس آن خادم گفت که خلیفه تو را امر کرده است
که ایشان را گردن بزنی پس یک یک را بیرون آورد و من در کنار آن چاه ایشان را گردن میزدم تا آنکه همه را گردن زدم پس
سرهای و بدنهای ایشان را در آن چاه انداخت و در حجره دیگر را گشود و در آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان علی و فاطمه صلوات الله علیهما
مقید بودند گفت خلیفه تو را امر کرده است که ایشان را نیز گردن بزنی و یک یک را بیرون می آورد و من گردن میزدم و سر و بدن
آن سادات مظلوم را که در آن چاه می انداخت تا آنکه همه را بقتل رسانیدم پس در حجره سیم را گشود و در آن نیز بیست نفر از سادات
علوی و فاطمی مقید و محبوس بودند و گیسوها و کاکلها که علامت سیادت است داشتند و گفت خلیفه تو را امر کرده است که ایشان را نیز

بقتل رسانی و یکیک ایشان را بیرون می‌آورد و گردن میزدم تا آنکه نوزده نفر ایشان را بقتل رسانیدم چون بیستم را آورد

مرد پیر بود گفت دستت بریده باد ای مشئوم ملعون چه عذر خواهی گفت در روز جزا نزد جد ما رسول خدا وقتی که از تو

سوال کند که بچه سبب شصت نفر از فرزندان معصوم مرا بجور و ستم کشتی چون این سخن را شنیدم بر خود لرزیدم و مرتعش

گردیدم پس خادم بنزد من آمد و بانگ بر من زد و من او را بقتل آوردم و ایشان را در چاه انداخت هرگاه من شصت نفر از فرزندان

رسول خدا صلی الله علیه وآله را کشته باشم روزه و نماز مرا چه فایده بخشد و یقین که همیشه در جهنم خواهم بود

زبده اصفیا و امام اتقیا و پناه غربا و شهید زهر اهل ایمان امام هشتم حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا صلوات والتحیة والثناست

جفا

در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیت آنحضرت

ابوالحسن و مشهورترین القاب آنحضرت رضاست و صابر و فاضل و رضی و وفی نیز گفته اند ابن بابویه

بسند حسن از بزنطی روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی عرض کردم که گروهی از مخالفان شما گمان میکنند که والد بزرگوار ترا مامون

ملقب کرد برضا در وقتی که آنحضرت را برای ولایت عهد خود اختیار کرد حضرت فرمود بخدا سوگند که دروغ میگویند بلکه حق تعالی او را رضا مسمی گردانید

برای آنکه پسندیده خدا بود در آسمان و رسول خدا و ائمه هدی در زمین از او خشنود بودند و او را برای امامت پسندیدند گفتم آیا همه پدران گذشته

تو پسندیده خدا و رسول خدا و ائمه نبودند گفت بلی گفتم پس بچه سبب او را در میان ایشان باین لقب گرامی مخصوص گردانیدند گفت برای آنکه مخالفان

و دشمنان او را پسندیدند و از او راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان از او خشنود بودند و اتفاق دوست و دشمن بر خشنودی از او مخصوص

آنحضرت بود پس باین سبب او را باین اسم مخصوص گردانیدند ایضا بسند معتبر از سلیمان بن حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی

علیه السلام پیوسته فرزند پسندیده خود را رضا مینامید و میفرمود که بخوانید فرزندم را رضا و گفتم بفرزند خود رضا و چون آنحضرت خطاب میکرد

آنحضرت را ابوالحسن مینامید پدر آنحضرت موسی بن جعفر علیه السلام بود و مادر آنحضرت ام ولد بود که تکتم و نجمه و اروی و سکنه و سمانه و ام

البنین مینامیدند و بعضی خیزران و صقر و شقرا نیز گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر از علی بن هیثم روایت کرده است که حمیده مادر امام موسی

علیه السلام که از جمله بزرگواران عجم بود کنیزی خرید و او را تکتم مسمی گردانید و آن جاریه سعادتمند بهترین زنان بود در عقل

و دین و حیا و خداوند خود حمیده را بسیار تعظیم مینمود و از روزی که او را خریده در نزد او هرگز ننشست برای تعظیم و اجلال او پس حمیده روزی

بحضرت امام موسی علیه السلام گفت ای فرزند گرامی تکتم جاریه است که من بهتر از او ندیده ام در زیرکی و محاسن اخلاق میدانم که هر که نسلی

از او بوجود آید

از او بوجود آید پاکیزه و مطهر خواهد بود و او را بتو می‌بخشم و از تو التماس میکنم که رعایت حرمت او بکنی چون حضرت امام رضا علیه السلام

از او بوجود آمد او را طاهره مسمی گردانید و حضرت امام رضا علیه السلام شیر بسیار می‌آشامید و از طاهره گفت که مرضعه دیگر بهم رسانید

که مرا یاری کنید گفتند مگر شیر تو کمی میکند گفت دروغ نمیتوانم گفت بخدا سوگند که شیر من کم نیست ولیکن نوافل و اورادی که پیشتر داشتم و بانها

عادت کرده بودم بسبب شیر دادن کم شده است باین سبب معاونی میخواهم که اوراد خود ترک ننمایم و بسند معتبر دیگر روایت کرده است

که چون حمیده نجمه مادر حضرت امام رضا علیه السلام را خرید شبی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله را در خواب دید و آنحضرت باو گفت که ای حمیده

نجمه را بفرزند خود موسی تملیک نما که از او فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد و باین سبب حمیده نجمه را بآنحضرت بخشید

و او باکره بود و ایضا بسند معتبر از هشام روایت کرده است که گفت روزی حضرت امام موسی علیه السلام از من پرسید که آیا خبر داری که کسی

از برده فروشان مغرب آمده باشد گفتم نه حضرت فرمود که بلکه آمده است بیا تا برویم بنزد او پس حضرت سوار شد و من بخدمت آنحضرت

سوار شدم چون بمحل معهود رسیدم دیدم که کسی از تجار مغرب آمده است و کنیزان و غلامان بسیار آورده است حضرت فرمود که کنیزان

خود را بر من عرض کن نه کنیز بیرون آورد حضرت فرمود که نمیخواهم پس فرمود که دیگر بیاور گفت دیگر کنیز ندارم حضرت فرمود که داری بیاید بیاور

گفت بخدا سوگند که ندارم مگر یک جاریه بیمار حضرت فرمود که او را بیاور چون مضایقه کرد حضرت مراجعت نمود و روز دیگر بنزد او فرستاد

و فرمود که بهر قیمت بگوید که آن جاریه بیمار را برای من خریدار کنی و بنزد من آور چون رفتم و آن کنیزک را طلب کردم و قیمت بسیار برای

او گفت من خریدم گفت من فروختم ولیکن مرا خبر ده که آنمرد که بود گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام سلسله بنی هاشم گفتم بیشتر

از این نمیدانم گفت بدان که من این کنیز را از اقصای بلاد مغرب خریدم روزی زنی از اهل کتاب این کنیز را با من دید پرسید که این را

از کجا آورده گفتم این را برای خود خریده ام گفت سزاوار نیست که این کنیز را نزد تو باشد و میباید که نزد بهترین اهل زمین

باشد و چون بتصرف او در آید بعد از اندک زمانی پسری از او بوجود آید که اهل مشرق و مغرب زمین او را اطاعت کنند بعد از اندک وقتی حضرت

حضرت امام رضا علیه السلام از او بوجود آمد و ایضا بسند معتبر از نجمه مادر آنحضرت روایت کرده است که گفت چون حامله شدم بفرزند بزرگوار خود

بهیچ وجه ثقل حمل در خود احساس نمیکردم و چون بخواب میرفتم صدای تسبیح و تهلیل و تمجید حق تعالی از شکم خود میشنیدم و خایف و ترسان

میشدم و چون ترسان بیدار میشدم و صدائی نمیشنیدم و چون آن فرزند سعادتمند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر

مطهر خود را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و سخنی میگفت که من نفهمیدم و در آن ساعت حضرت امام موسی علیه السلام

بر زمین آمد و فرمود که گوارا باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو پس آن فرزند سعادتمند را در جامه سفید پیچیدم و با آنحضرت دادم در گوش
راستش اذان نماز گفت و در گوش چپش اقامت گفت و آب فرات طلبید و کامش را با آن آب برداشت پس بدست من
داد که بگیر این را که بقیه خداست در زمین و حجت خداست بعد از من و ابن بابویه بسند معتبر از محمد زیاد روایت کرده است که گفت حضرت
امام موسی علیه السلام متولد شد میفرمود که این فرزند من ختنه کرده و پاک و پاکیزه شد و جمیع ائمه چنین متولد شوند ولیکن ما تیغی بر
موضع ایشان میگردانیم از برای متابعت سنت و در تاریخ ولادت آنحضرت خلافست و روز ولادت آنحضرت را بعضی پنجشنبه
و بعضی جمعه گفته‌اند و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که آنحضرت در مدینه متولد شد در روز پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاول سال صد
پنجاه و سیم هجرت بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام به پنج سال و کلینی ولادت او را در سال صد و چهل و هشتم ذکر کرده است و بعضی
یازدهم ماه ذی الحجه صد و پنجاه و سه گفته‌اند و شیخ طبرسی روز جمعه یازدهم ماه ذی القعده از سال مذکور گفته‌اند و نقش خاتم آنحضرت بروایت
معتبره که از آن حضرت منقول شده ما شاء الله و لا قوة الا بالله و بروایت دیگر حسبی الله

در بیان خبر دادن آنحضرت و پدران

بزرگوار آنحضرت بشهادت او و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام آمد و گفت
من حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که با من گفت چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در وقتی که مدفون سازند در زمین شما پاره
از تن مرا و بسپارند بشما امانت مرا و پنهان کنند در زمین شما ستاره مرا حضرت فرمود که منم آن مدفون میشوم در زمین شما و منم پاره
تن پیغمبر شما و منم امامت آنحضرت و نجم فلک امامت و بروایت هر که مرا زیارت کند و حق مرا شناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران
من شفیعان او خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیعان او باشیم البته اهل نجات میباشد هر چند بر او گناه مانند جن و انس باشد و بدرستی
که خبر داد مرا پدرم از پدرانش که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است زیرا که شیطان متمثل نمیتواند شد بصورت
من و نه بصورت احدی از اوصیای من و نه بصورت احدی از شیعیان خالص ایشان و بدرستی که خواب راست یک جزو است از هفتاد جزو از پیغمبری و بسند
معتبر از آنحضرت منقولست که گفت بخدا سوگند که هیچ یک از ما اهل بیت نیست مگر آنکه کشته میشود و شهید میگردد و گفتند یابن رسول الله کی ترا شهید میکند
فرمود که بدترین خلق خدا در زمان من مرا بزهر شهید خواهد کرد و مرا در خانه دوری و در زمین غربت مدفون خواهد ساخت پس هر که مرا در این غربت زیارت
کند حق تعالی مزد صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و عمره کننده و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد و در زمره ما محشور شود و در درجات
عالیه بهشت رفیق ما باشد و ایضاً بسند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که چون مامون لعین علمای انصار و فقهای اقطار را جمع کرد که

بان امام

که با آن امام ضیاء مباحثه کنند آنحضرت بر همه غالب آمد و همگی اقرار بفضیلت آنحضرت کرده‌اند و از مجلس مامون برخاست
و بخانه خود معاودت نمود من در خدمت آنحضرت رفتم و گفتم خدا را حمد میکنم که مامون را مطیع شما کرده و در اکرام شما
مبالغه مینماید و غایت سعی مبذول میدارد حضرت فرمود که ای پسر جهم ترا فریب ندهد آنچه از وی میبینی که مرا اکرام مینماید
و سخن مرا بسمع قبول اصغا میکند زیرا که در این زودی مرا بزهر شهید خواهد کرد از روی ظلم و ستم و این خبریست که از پدران
بزرگوار من بمن رسیده است که گفت در راه خراسان بخدمت آن مومنان رسیدم فرمود که در این راه میروم بر نحوی که گفت
و در شهر طوس پهلوی هارون مدفون خواهم شد و فرزند مظلوم در بغداد در پهلوی پدر معصومم مدفون خواهد شد و ایضاً بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت که پاره از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مومنی که او را
زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنم حرام گردد و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق
علیه السلام فرمود که از پسرم موسی فرزندی بهم خواهد رسید که نامش موافق نام امیر المومنین علیه السلام و او را بسوی خراسان برند و در آنجا
بزهر شهید کنند و در غربت او را مدفون کنند هر که او را زیارت کند بحق او عارف باشد حق تعالی عطا کند باو مزد آنها که پیش از فتح
مکه در راه خدا مال و جان خود را بذل کرده‌اند و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق امیر المومنین صلوات الله علیه روایت کرده است
که آنحضرت گفت مردی از فرزندان من در زمین خراسان بزهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد و نام پدرش
موافق نام موسی بن عمران باشد هر که او را در آن غربت زیارت کند حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگر چه بعدد ستاره
های آسمان و قطره‌های باران و برگ درختان باشد

در بیان کیفیت و سبب شهادت آنحضرت از روایت

معتبره چنان ظاهر میشود که چون مامون ملعون که از خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود فرمانش در اطراف عالم نافذ گردید ایالت و ولایت
عراق عرب را بحسن بن سهل تفویض کرد و خود در بلده مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب از وقوع
یافته بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند و چون این اخبار در مرو بسمع آن لعین رسید با فضل
بن سهل ذو الریاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت نمود و بعد از تدبیر و اندیشه بسیار آن ملعون بر آن قرار گرفت که حضرت امام
رضا علیه السلام را از مدینه طلب نماید و او را ولی عهد خود گرداند تا آنکه سایر سادات بقدم اطاعت پیش آیند و دندان طمع از خلافت بر دارند
پس رجاء بن ضحاک را با جمعی از مخصوصان خود بسوی مدینه بخدمت آنحضرت فرستاد که آنحضرت را بسوی خراسان ترغیب نمایند چون ایشان بخدمت

آنحضرت رسیدند حضرت در اول حال امتناع نمود و چون مبالغه ایشان از حد اعتدال تجاوز کرد دانست که این سفر محنت اثر لابد است اختیار نمود و ابن
بابویه بسند حسن از وشاء روایت کرده است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که چون خواستند مرا از مدینه بیرون برند عیال پریشان احوال را
را جمع کردم و خبر شهادت خود را با ایشان دادم و گفتم که من از این سفر معاودت نخواهم کرد الحال بتعزیت من قیام نمایید و بر من زاری کنید
و ابر حسرت از دیده خود بباریید پس هر یک را از اهل بیت خود را وداع نمودم و دوازده هزار دینار طلا بر ایشان قسمت کردم و بسند معتبر دیگر از
محول سجستانی روایت کرده است که چون آن امام مظلوم عالیمقام خواست از مدینه بیرون رود داخل مسجد شد و بنزد ضریح مقدس امام علیه واله الصلوة
والسلام آمد و جد بزرگوار خود را وداع نمود و قطرات اشک خونین از مفارقت سید المرسلین بارید و صدای گریه و زاری آنحضرت بلند شد و چون
روانه شد از مفارقت آن روضه مقدسه بیتاب گردید باز معاودت فرمود و رسم وداع را تجدید نمود و چندین مرتبه متوجه گردید و بعد از چند قدم
معاودت نمود و در هر مرتبه گریه و زاری و ناله بیقرار آنحضرت بیشتر میشد چون با دل پر حسرت از مرقد حضرت رسالت جدا شد بخدمت آنحضرت رفتم
و سلام کردم و برای آن سفر تهنیت و مبارکباد گفتم فرمود چه تهنیت میگویی مرا در این سفر که از جوار جد بزرگوار خود دور میشوم و در غربت شهید
خواهم شد در پهلوی بدترین [illegible] هارون الرشید مدفون خواهم گردید و من در خدمت آنحضرت بودم تا آنچه فرمود واقع شد و در کشف الغمه و غیر آن
از امیه بن علی روایت کرده اند که [illegible] امام رضا علیه السلام بحج رفت و متوجه خراسان گردید حضرت امام محمد تقی علیه السلام را با خود بحج برد و چون حضرت
امام رضا طواف وداع کرد امام محمد تقی بر دوش موفق غلام آنحضرت بود و او را طواف میفرمود چون بحجر اسماعیل رسید نزد بر آمد و نشست و آثار
اندوه از روی مبارکش ظاهر شد و مشغول گریه شد و بسیار طول داد موفق گفت برخیز فدای تو گردم حضرت فرمود که از اینجا مفارقت نمیکنم تا وقتی که
خدا خواهد که برخیزم موفق بخدمت امام رضا علیه السلام آمد احوال سعادتمند فرزند را عرض کرد حضرت بنزدیک نور دیده خود آمد و فرمود که برخیز ای
حبیب من آن نونهال حدیقه امامت گفت ای پدر بزرگوار چگونه برخیزم و دیدم خانه کعبه را وداع کردی که دیگر بسوی آن نخواهی گشت و گریان شد و برای
اطاعت پدر بزرگوار خود برخواست و روانه شد و متوجه شدن آنحضرت بجانب خراسان در سال دویست هجرت بود و در آنوقت موافق مشهور از عمر شریف
حضرت امام محمد تقی هفت سال گذشته بود و چون متوجه آن سفر گردید در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن مخزن اسرار ظاهر میشد و بسیاری
آثار آنها تا حال موجود است و ابوالصلت هروی روایت کرده است که چون آن امام مظلوم بسناباد طوس رسید داخل قبه شد که قبر هارون لعین در آنجا بود
و در پیش قبر او خطی کشید و چنین فرمود که تربت قبر منست و من در اینجا مدفون خواهم گردید و حق تعالی این مکان را محل شیعیان و دوستان من
خواهد گردانید بخدا سوگند که هر که از ایشان مرا در این مکان زیارت کند بر من سلام کند البته حق تعالی مغفرت و رحمت خود را بشفاعت ما اهل بیت

برای او واجب

برای او واجب گردانید پس رو بقبله کردانید و چند رکعت نماز بجا آورد و دعای بسیار خواند چون فارغ شد بسجده رفت و تسبیح
طول داد و پانصد تسبیح در سجده گفت و سر از سجده برداشت و بیرون آمد چون حضرت داخل مرو شد مامون را ملاقات کرد و
بظاهر آنحضرت را تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت یابن رسول الله من فضیلت و علم و زهد و ورع و عبادت ترا دانستهام و ترا از خود بخلافت
سزاوارتر یافتم حضرت فرمود که من به بندگی خدا فخر میکنم و بزهد در دنیا امید نجات از شرور آن دارم و بپرهیزکاری از محرمات الهی
امیدوارم بفایز گردیدن بغنایم نامتناهی و بتواضع در دنیا امید رحمت نزد حق تعالی هستم مامون گفت که اراده کردهام که خود را
از خلافت عزل نمایم و امامت را بتو گذارم و با تو بیعت کنم حضرت فرمود که اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است ترا جایز
نیست که بدیگری بخشی و خود را از آن معزول گردانی و اگر خلافت از تو نیست ترا اختیار آن نیست که بدیگری تفویض نمایی مامون
گفت یابن رسول الله لازم است که این را قبول کنی حضرت فرمود که برضای تو هرگز قبول نخواهم کرد و در مدت دو ماه این سخن در میان بود
و چندانکه او مبالغه میکرد حضرت چون غرض او را میدانست امتناع میفرمود چون مامون از قبول خلافت آنحضرت مایوس گردید گفت
فرمود هرگاه خلافت را قبول نمیکنی پس ولایت عهد مرا قبول کن بعد از این خلافت با تو باشد حضرت فرمود که پدران بزرگوارم مرا خبر داده اند از
رسول خدا صلی الله علیه و آله که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت و بزهر ستم شهید خواهند کرد و ملائکه آسمان و ملائکه زمین خواهند
گریست و در زمین غربت در پهلوی هارون الرشید مدفون خواهم شد مامون از استماع این سخن گریان شد و گفت یابن رسول الله کی
میتواند ترا بقتل رساند و کی یارا آن هست که تا من زنده ام بدی نسبت بتو اندیشه نماید حضرت فرمود که اگر خواهم میتوانم گفت
که کی مرا شهید کند مامون گفت یابن رسول الله غرض تو از این سخنان آنست که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند تو ترک
ترک دنیا کرده حضرت فرمود بخدا سوگند که از روزی که پروردگار من مرا خلق کرده است تا حال دروغ نگفته ام و ترک دنیا برای دنیا
نکرده ام و غرض ترا میدانم مامون گفت غرض من چیست حضرت فرمود که غرض تو آنست که مردم بگویند علی بن موسی ترک دنیا نکرده
بود بلکه دنیا ترک او کرده بود اکنون که دنیا او را میسر شد برای طمع خلافت ولایت عهد را قبول کرد مامون را تعلیمی در غضب شد و گفت
پیوسته سخنان ناگوار در برابر من میگویی و از سطوت من ایمنی شده بخدا سوگند که اگر ولایت عهد مرا قبول نکنی گردنت را خواهم زد حضرت
فرمود که حق تعالی نهی فرموده است که من خود را بمهلکه افکنم هرگاه مرا جبر مینمایی قبول میکنم بشرطی که کسی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم
و رسمی را بر هم نزنم و احداث امری نکنم و از دور در بساط حکومت نظر نمایم آن ملعون باین شرطهای آن حضرت راضی شد پس حضرت دست بسوی آسمان

برداشت و گفت خداوندا تو میدانی که مرا اکراه کردند و بضرورت این امر اختیار کردم پس مواخذه مکن چنانچه مواخذه نکردی
بندهٔ و پیغمبر خود یوسف و دانیال علیه السلام را در وقتی که قبول کردند ولایت را از جانب پادشاه زمان خود خداوندا عهدی نیست
مگر عهد تو و ولایتی نمیباشد مگر از جانب تو پس مرا که خداوندا توفیق ده مرا که دین را برپا دارم و سنت پیغمبر تو را زنده دارم
بدرستی که تو نیکو مولا و نیکو یاوری پس محزون و گریان ولایت عهد را از مامون لعین قبول کرد مامون در روز دیگر مجلس عظیم ترتیب
داد و کرسی برای آنحضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع کرد اول پسر خود عباس را امر کرد که
با آنحضرت بیعت کرد و بعد از سایر مردم بیعت کردند و جوایز بسیار بر مردم بخشید و مواجب یکساله لشکر را بایشان رسانید و مد
حان و شعرا را امر کرد که قصاید در مدح آنحضرت گفتند و ایشان را جوایز بسیار داده رؤس منابر و وجوه دنانیر و در
اهم را بنام نامی و لقب گرامی آنحضرت مزین گردانید و مردم را امر کرد که سیاه پوشی که بدعت بنی عباس بود ترک کنند
و جامهای سبز پوشند و یک دختر خود ام حبیبه را با آنحضرت عقد کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را با امام محمد تقی نامزد کرد و دختر
حسن بن سهل را برادر خود تزویج نمود و چون دید که هر روز انوار علم و کمال و آثار رفعت و جلال آن برگزیده ملک متعال
بر مردم ظاهر میشود و محبت آنحضرت در دلهای ایشان جا میکند نایرهٔ حسد در کانون سینهٔ پر کینه اش مشتعل گردید و در
مقام تدبیر دفع آنحضرت در آمد چنانچه ابن بابویه از احمد بن علی روایت کرده است که گفت از ابوالصلت هروی پرسیدم
که چگونه مامون راضی شد بقتل حضرت امام رضا با آن اکرام و محبتی که نسبت باو اظهار میکرد و او را ولی عهد خود گردانیده بود
ابوالصلت گفت که مامون آنحضرت را گرامی میداشت که فضیلت و بزرگواری او را میدانست و ولایت عهد را باو تفویض
نمود برای آنکه مردم آنحضرت را میشناسند که راغب است بسوی دنیا و محبت او از دلهای مردم کم شود چون دید که این باعث زیادتی شد
محبت و اخلاص مردم علمای جمیع فرقه را از یهود و نصاری و مجوس و صابیان و براهمه و ملحدان و دهریان و فضلای جمیع فرق مسلمانان
را جمع کرد که با آنحضرت مباحثه و مناظره نمایند که شاید بر او غالب شوند و بر اعتقاد مردم نسبت با آنحضرت فتور بهم رسد این
تدبیر نیز بر خلاف مقصود نتیجه داد و همه آنها مغلوب آنحضرت گردیدند و اقرار بفضیلت و جلالت او نمودند و حضرت نیز مکرر اظهار
میفرمود که خلافت حق ماست و ما از دیگران بامامت سزاوارتریم و بدگویان این سخنان را بآن ملعون میرسانیدند تا آنکه سبب خشم
و حسد بر او غالب شد و ایضا حضرت مدارا با او نمیکرد و مداهنه در حق او نمینمود و در اکثر احوال سخنان درشت بر روی او میگفت و موجب مزید
حقد و کینه

حقد و کینهٔ او میگردید با این سببها بقتل آنحضرت راضی شد و بزهر غدر آنحضرت را شهید کرد و ابن بابویه بسند معتبر
از هرثمة بن اعین روایت کرده است که روزی بعقید ملازمت حضرت امام رضا علیه السلام بدر خانهٔ مامون رفتم چون بدر سرای
او رسیدم صبیح دیلمی را که از جملهٔ مقربان مامون و موالیان آنحضرت بود دیدم چون نظرش بر من افتاد گفت ای هرثمه تو
میدانی که من امینی مامونم و محل اعتماد آن ملعونم گفتم بلی گفت دیشب آن ملعون مرا با سی نفر از غلامان سیاه خاص خود
که محرم اسرار او بودند بعد از آنکه ثلثی از شب گذشته بود طلب نمود چون بر وی داخل شدیم که آن سیاه دل از کثرت شموع
و مشاعل مجلس خود را مانند روز روشن ساخته بود و تیغهای برهنهٔ زهرآلوده در پیش خود گذاشته بود پس هر یک از ما را بنزد خود طلبید
و عهد و پیمان گرفت که آنچه فرماید ما عمل کنیم و راز او را پنهان داریم و بهر یک تیغ زهرآلودی بکف داد و گفت بروید بسوی حجرهٔ
حضرت امام رضا علیه السلام و در هر حالت که او را بیابید با او سخنی مگوئید خواه نشسته خواه ایستاده خواه در بیداری و خواه در خواب
و این شمشیرها را در بدن او فرود آورید و گوشت و پوست و استخوان او را ریزه ریزه کنید و خون او را بیکدیگر بیامیزید و این شمشیرها را
بر بساط او بمالید و از لباسش خون پاک کنید و بنزد من بیائید و اگر آنچه گفتم عمل نمائید و این راز را افشا نکنید بهر یک را دو
ده بدره زر بدهم با ضیاع و عقار نیکو و تا زنده باشم از مقربان من باشید صبیح گفت شمشیرها را از آن ملعون گرفته متوجه
حجرهٔ مقدسهٔ آنحضرت شدیم چون بحجره در آمدیم دیدیم که آنجناب بر پهلوی مبارک خود خوابیده و دستهای خود را حرکت میداد و
بسخنی تکلم مینمود که ما نمی فهمیدیم من بر یک طرف حجره ایستادم و سر شمشیر خود را بر زمین نهادم و ترسان و هراسان
نظر میکردم و آن غلامان بیحابا بجانب آن امام اصفیا شتافتند و شمشیرهای خود را یکنوبت بر جسد مطهر آن سرور فرود آوردند
و آنحضرت زرهی و جامهٔ نپوشیده بود که مانع تاثیر شمشیرها شد پس آن امام مظلوم غریب را بر بساط خود پیچیدند و بسوی مامون
برگشتند پرسید که چه کردید گفتند آنچه فرموده بود بعمل آوردیم چون صبح طالع شد مامون سر خویش را برهنه کرد و بندهای جامهٔ خود
گشود و بر هیات ارباب مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون آمد و در مجلس خلافت نشست و بنیاد تعزیت آنحضرت قیام
نمود و بعد از ساعتی برخواست و پای برهنه متوجه حجرهٔ آنجناب گردید که به تجهیز آنحضرت اشتغال نماید صبیح گفت چون که
به نزدیک حجره رسید و آواز همهمه از حجره استماع نمود بترسید و گفت ای صبیح بحجره داخل شو مرا از حقیقت این صدا خبر ده
صبیح گفت که چون بحجره رفتم آنحضرت را دیدم در محراب نشسته و بعبادت رب الارباب مشغول است چون مامون ملعون از این

حال خبر دادم مضطرب گردید و اعضای شریفش بلرزید و گفت لعنت خدا بر شما باد که مرا فریب دادید پس گفت ای صبیح چون
تو آن سرور را میشناسی پیش ازین نزدیک محراب در حقیقت حال نیکوتر معلوم کن و مرا اعلام نما چون نزدیک عتبهٔ علیه رسیدم
آن امام معصوم آواز داد که یا صبیح گفتم لبیک ای مولای من و بر زمین افتادم و روی بر خاک مالیدم و گریستم فرمود که برخیز خدا تو را
رحمت کند و دیگر این آیت را تلاوت نمود یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون یعنی میخواهند
که کافران که خاموش گردانند و فرو نشانند نور خدا را به دهانهای خود و خدا تمام کننده است نور خدا را هر چند نخواهند کافران
پس ای صبیح گفت چون به نزد مامون آمدیم از بسیاری صولتش عقلش مانند شب تار و تیره گردید و گفت والله که در حجرهٔ خویش
نشسته مشغول عبادت است و اثر زخمی بر بدن مبارکش ظاهر نیست که امرا و اعیان را که بجهة تعزیت حضرت امام رضا
علیه السلام حاضر گشته‌اند بگویید که آنحضرت را غشی عارض شده بود بحمد الله زایل گشت و بصحت مبدل گردید هرثمه گفت که چون
این قصه را از صبیح استماع نمودم شکر حق تعالی ادا کردم و بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم آنحضرت فرمود که والله که از کید
مکر این گروه هیچ ضرری بما نرسیده است تا اجل موعود نرسد اما کیفیت شهادت آن جگر گوشهٔ رسول انام بر روایت ابو الصلت هروی
چنانست که گفت روزی در خدمت امام رضا علیه السلام ایستاده بودم فرمود که داخل قبهٔ هارون الرشید لعین شو و از چهار جانب
قبر آن ملعون از هر جانب یک کف خاک بیاور چون آوردم آن خاک را که از پس پشت آن لعین برداشته بودم بو کرد و بینداخت
و فرمود که مامون ملعون میخواهد که قبر پدر خود را قبلهٔ قبر من کند و مرا درین مکان مدفون سازد سنگی ظاهر شود که اگر جمع
کلنگ داران خراسان را جمع شوند و خواهند که از جا حرکت دهند یا ذره از آن جدا کنند نتوانند آنگاه خاک بالای سر و پایین
پا را استشمام نموده چنین فرمود و چون خاک طرف قبله را بو کرد فرمود که زود باشد که قبر مطهر مرا درین موضع حفر نمایند پس امر کن
ایشان را که هفت درجه بر زمین فرو برند و لحد ترتیب دهند و زرع و شبری سازند که حق تعالی چندانکه خواهد آنرا گشاده سازد و باغی
از باغستانهای بهشت گرداند آنگاه از جانب سر قبر رطوبتی ظاهر شود پس آن دعائی که ترا تعلیم مینمایم تکلم کن تا بقدرت
خدا آن آب جاری گردد و قبر از آن آب پر شود و ماهی چند ریزه در آب ظاهر شوند و چون آن ماهیان پدید آیند این نان که با تو میدهم
در آن آب ریزه کن که آن ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگ ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را برچیند در آنحال دست بر آب
گذار و آن دعا را که با تو تعلیم مینمایم بخوان تا آن آب بر زمین فرو رود و قبر خشک شود و این اعمال را نکنی مگر در حضور مامون
و فرمود که فردا

و فرمود که فردا به مجلس این کافر باشم با من سخنی مگو ابو الصلت گفت چون در روز دیگر حضرت امام رضا علیه السلام نماز بامداد را ادا نمود و منتقل ما
جامهای خویش را پوشید و در محراب نشسته و منتظر بود تا غلامان مامون او را بطلب وی آمدند آنگاه کفش خود را پوشید و ردای
مبارکش بر دوش افکند و به مجلس آن لعین در آمد و من در خدمت آنحضرت بودم و در آن وقت طبقی چند از الوان میوه‌ها نزد وی نهاده
بودند و آن ملعون خوشهٔ انگور که زهر را بر رشته در بعضی از دانه‌ها نموده و انیده بود در دست داشت و بعضی از دانه‌ها که زهر
نیالوده بودند از برای دفع تهمت زهر مار میکرد چون نظرش بر آن حضرت افتاد مشتاقانه از جای خود برخواست و دست در گردن مبارکش
آورد و میان دو دیدهٔ آن قرة العین مصطفی را بوسید و آنچه از لوازم اکرام و احترام ظاهری بود دقیقه فرو نگذاشت و آنحضرت را بر بساط
خود نشانید و آن خوشهٔ انگور را بوی داد و گفت یا بن رسول الله ازین نیکوتر انگور ندیده ام آنحضرت فرمود شاید انگور بهشت ازین نیکوتر باشد
مامون گفت ازین انگور تناول نما حضرت فرمود مرا از خوردن این انگور معاف دار آن ملعون مبالغه بسیار کرد و گفت البته میباید تناول نمود
مگر مرا متهم میداری و با این همه اخلاص که از من مشاهده مینمائی این چه گمانها است که بمن میبری و آن خوشهٔ انگور را گرفت و دانه چند
از آن خورد و باز بدست آنحضرت داد و تکلیف خوردن نمود آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور زهر آلوده تناول نمود حالتش دیگرگون گردید
و باقی خوشه را بر زمین افکند و متغیر الاحوال از آن مجلس برخواست مامون لعین گفت یا بن عم کجا میروی فرمود که بآنجا که مرا فرستادی
و آنحضرت حزین و غمگین و نالان سر مبارک را پوشید از خانهٔ مامون بیرون آمد ابو الصلت گفت بمقتضای فرموده آنحضرت با وی سخنی نگفتم تا آنکه
بخانه داخل شد و فرمود که در سرا را ببند و رنجور و نالان بر فراش خویش تکیه فرمود چون امام معصوم بر بستر قرار گرفت در سرا را بستم در میان خانه
محزون و غمگین ایستاده بودم ناگاه جوانی خوب روی و خوشبوی خوش شکلی موی را در میان سرا دیدم که سیمای ولایت و امامت از جبینش فایحی
الانوارش ظاهر بود و شبیه‌ترین مردمان بود بحضرت امام رضا علیه السلام بسوی وی شتافتم و سؤال کردم که از کدام راه داخل شدی که من درها را
محکم بسته بودم فرمود که قادری که مرا از مدینه بیک لحظه بشهر طوس آورد از درهای بسته مرا داخل ساخت پرسیدم که تو کیستی فرمود که منم
حجت خدا بر تو ای ابو الصلت منم محمد بن علی آمده‌ام که پدر غریب مظلوم و والد معصوم خود را وداع کنم در حجره که حضرت امام رضا علیه
السلام در آنجا بود در آمد و چون چشم آن امام مسموم بر فرزند معصوم خود افتاد از جای برجست یعقوب وار یوسف گم گشته خود را
در آغوش کشید و دست در گردن وی در آورد و او را در سینهٔ خود فشرد و میان دو چشم او را بوسید و آن فرزند معصوم را در فراش خود داخل
کرد و بوسه بر روی او میداد و با وی از اسرار ملک و ملکوت و خزاین علوم حی لا یموت راز چند میگفت که من نمیفهمیدم و ابواب علوم

اولین و آخرین و ودایع حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله را بوی تسلیم کرد انگاه بر لبهای مبارک حضرت امام رضا علیه السلام کفی دیدم
سفیدتر از برف حضرت امام محمد تقی آنرا لیسید و دست در میان سینه پدر بزرگوار خود برد و چیزی مانند عصفوری بیرون آورد و فرو برد
و آن طایر قدسی ببال ارتحال تعلقات جسمانی را از دامن مطهر خود افشانده بجانب ریاض قدسی پرواز کرد پس حضرت امام محمد
تقی علیه السلام فرمود که ای ابو الصلت باندرون خانه رو و آب و تخته بیاور گفتم یابن رسول الله در خانه نه آب است و نه تخته فرمود
که آنچه من فرمایم چنان کن و ترا با اینها کاری نباشد چون بخانه رفتم آب و تخته را حاضر یافته بحضور بردم و دامن برزده مستعد آن شدم
که آن جناب را در غسل دادن مدد نمایم فرمود که بخانه رو و کفن و حنوط بیاور چون داخل شدم سبدی دیدم که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته
بودند و هرگز آنها را در آن خزانه ندیده بودم برداشتم و بخدمت آنحضرت آوردم پس پدر بزرگوار خود را کفن پوشانید و بر مساجد جسد
شریفش حنوط پاشید و با ملائکه کروبین و ارواح انبیا و مرسلین بر آن فرزند خیر المرسلین نماز گذاردند آنگاه فرمود که تابوت را بنزد
من آور گفتم یابن رسول الله بنزد نجار رویم و تابوت بفرماییم فرمود که از خانه بیاور چون بخانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز ندیده بودم که دست
قدرت حق تعالی از چوب سدرة المنتهی برای آنجناب ترتیب داده بود پس آنحضرت را در تابوت گذاشته دو رکعت نماز بجا آورد
هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت از قدرت حق سبحانه از زمین جدا گشت و سقف خانه شکافته شد و بجانب آسمان
مرتفع گردیده از نظر غایب شد و چون از نماز فارغ گردید گفتم یابن رسول الله اگر مامون بیاید و آنحضرت را از من طلب نماید در جواب
او چگویم حضرت فرمود که خاموش باش که بزودی مراجعت نماید ای ابو الصلت اگر پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب وفات نماید البته
حق سبحانه و تعالی اجساد مطهر و ارواح منور ایشانرا در اعلا علیین بیکدیگر جمع نماید و حضرت در این سخن بود که باز سقف خانه شکافته شد
و آن تابوت محفوف برحمت حی لا یموت فرود آمد و آنحضرت پدر رفیع قدر خویش را از تابوت برگرفت و در فراش به نحوی خوابانید
که گویا او را غسل نداده بودند و کفن نکرده اند پس فرمود که برو و در سرا بگشا تا مامون ملعون داخل شود چون در خانه را باز کردم
مامون را دیدم که با غلامان شوم خود بر در خانه ایستاده بودند پس آن ملعون داخل خانه شد و آغاز نوحه و زاری و گریه و بیقراری نمود
و گریبان خود را چاک زد و دست بر سر زد و فریاد برآورد که ای سید و سرور بمصیبت خود دل ما را بدرد آوردی و داخل حجره شد و نزدیک
سر آنحضرت نشست و گفت شروع کنید به تجهیز آنحضرت او امر کرد که قبر شریف آنحضرت را حفر نمایند چون شروع به حفر کردن آنچه آن
سرور او صیا فرموده بود بظهور آمد و چون در پس سر بار دن خواستند که قبر منور آن سرور را حفر نمایند و زمین انقیاد نکرد و یکی

خواهد

از اهل مجلس

۳۴۶

از اهل مجلس آن لعین گفت تو اقرار بامامت او مینمائی گفت بلی امروز گفت امام میباید در حیات و ممات بر همه کس مقدم
باشد پس امر کرد که قبر او را در جانب قبله حفر نمایند و چون آب و ماهیان پیدا شدند مامون گفت پیوسته امام رضا در حالت
حیات و غرایب معجزات بما می نمود بعد از وفات نیز غرایب کرامات خود را بر من ظاهر گردانید و چون ماهی بزرگ
ماهیان خرد را برچید یکی از وزرای مامون باو گفت که میدانی که آنحضرت در ضمن این کرامت ترا به چه خبر داده گفت
نمی دانم گفت آنجناب اشاره فرموده است بآنکه مثل ملک و پادشاهی شما بنی عباس مثل این ماهیانست که با این کثرت
و دولت که دارید عنقریب ملک شما منقضی شود و دولت شما بسر آید و سلطنت شما باخر رسد و حق تعالی شخصی بر شما مسلط
سازد که همه چنانچه این ماهی بزرگ ماهیان خرد را برچید شما را از روی زمین براندازد و انتقام اهل بیت رسالت
از شما باز ستاند مامون ملعون گفت راست میگوئی و آن جناب را مدفون ساخته مراجعت نمود ابو الصلت گفت که بعد از آن
مامون مرا طلبید و گفت بمن تعلیم آن دعا را که خواندی که آب فرو رفت گفتم بخدا سوگند که آنرا فراموش کردم باور نکرد تا آنکه راست
می گفتم و امر کرد مرا بزندان بردند و یکسال در حبس او ماندم و چون دلتنگ شدم بیدار ماندم و بعبادت و دعا اشتغال نمودم
و انوار مقدسه محمد و آل محمد را شفیع گردانیدم و بحق ایشان از خداوند منان سوال کردم که مرا از زندان نجات بخشد هنوز
دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه در زندان نزد من حاضر شد و فرمود که ای ابو الصلت سینه ات تنگ شده است
گفتم بلی والله گفت برخیز پس دست زد و زنجیرهائی که در پای من بود جدا شد و دست مرا گرفت از زندان بیرون آورد و حارثان و غلامان
می دیدند یارای سخن گفتن نداشتند و چون مرا از خانه بیرون آورد و فرمود که برو در امان خدا که دیگر هرگز مامون را نخواهی
دید و ترا نخواهد دید و چنان شد و شیخ مفید باسانید مختلفه روایت کرده اند از علی ابن الحسین کاتب که چون حضرت امام رضا علیه السلام با مامون
بجانب عراق می آمدند روزی آنحضرت را تبی عارض شد و اراده فصد نمود و مامون لعین بیشتر یکی از غلامان خود را فرموده بود که ناخنهای
خود را دراز بگذارد و بر روایت دیگر شیخ مفید عبد الله بن بشیر را گفت که چنان کند و کسی را بر آن مطلع نگرداند چون شنید که حضرت
اراده فصد نموده زهری مانند تمر هندی بیرون آورد و بغلام خود را گفت که این را ریزه کن و دست خود را بآن آلوده گردان و میان ناخنهای
خود را از آن پر کن و دست خود را مشو و با من بیا پس آن ملعون سوار شد بعیادت آنحضرت آمد و نشست تا آنحضرت فصد کردند و بروایت دیگر
نگذاشت که آنحضرت را فصد کند و در خانه که آنحضرت بود بستانی بود که درختهای انار در آن بستان بود پس آن غلام را گفت که چند انار از باغ بچینی

خوردرا

چند اورد کفت اینها را برای حضرت در جامه دان کن و جامه را بدست خود کرفت بنزد ان مظلوم کذاشت و کفت از این
انار تناول کنید که برای ضعف شما نیکوست حضرت فرمود که ساعتی دیگر ان ملعون کفت نه بخدا سوکند که باید البته در حضور من تناول نما
ید و اکر نه رطوبتی در معده من بیاورد هر اینه در خوردن ان با تو موافقت میکردم پس بجبر ان ملعون چند دانه از ان انار تناول نمود مامون
بیرون رفت و در همان ساعت حضرت بقضای حاجت بیرون شتافت و هنوز نماز عصر را نکرده بودیم که پنجاه مرتبه آنحضرت را
حرکت داد و اثر زهر قاتل احشا و امعای آنحضرت بر بر امد چون خبر بان ملعون رسید پیغام فرستاد که ما را آیت از فصد بحرکت
امده است و دفعش نافع است برای شما و چون شب در امد حال آنحضرت دیگرگون شد و در صبح بریاض جنان انتقال نمود با انبیا و صدیقان
و شهدا ملحق کردید و اخر سخنی که بان تکلم نمود این ایه بود قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم و کان امر الله
قدرا مقدورا یعنی بکو ای محمد با ایشان اکر میبودید شما در خانهای خود هر اینه بیرون می امدند ان کروهی که برایشان نوشته شده است کشته شدن بسوی
محل وفات خود یا قبرهای خود و امر خدا مقدر شده است چون خبر بمامون لعین رسید امر کرد بغسل و تکفین آنحضرت و در جنازه آنحضرت
سر و پا برهنه و بندها کشوده بر روش صاحبان مصیبت میرفت و برای دفع تشنیع مردم بظاهر کریه و زاری میکرد و میکفت ای برادر بمرک
تو رخنه در خانه اسلام افتاد و انچه من در باب تو خواستم بعمل نیامد و تقدیر خدا بر تدبیر من غالب شد و ابو الصلت هروی کفت که چون مامون
لعین از خدمت آنحضرت بیرون امد من داخل شدم چون نظر آنحضرت بر من افتاد کفت ای ابو الصلت انچه خواستند کردند و مشغول ذکر خدا و تمجید
و تحمید حق تعالی کردید و دیکر سخنی نکفت و در بصائر الدرجات بسند صحیح روایت کرده است که در ان روز حضرت فرمود که در شب حضرت رسالت
صلی الله علیه و اله در خواب دیدم که بمن فرمود یا علی انچه نزد ما است برای تو بهتر است از انچه در ان هستی و ابن بابویه بسند حسن از
یاسر خادم روایت کرده است که حضرت امام رضا علیه الصلاة و السلام را هفت منزل بیشتر از وارد شدن طوس مرضی عارض شد چون دا
خل شهر طوس شدیم بیماری آنحضرت شدید کردید و باین سبب مامون چند روز در طوس توقف کرد و هر روز دو مرتبه بعیادت
آنحضرت می امد در روز اخر ضعف بر آنحضرت مستولی کردید و چون نماز ظهر را ادا کرد فرمود که ای یاسر ایا مردم چیزی خورده اند کفتم
ای سید من کی را رغبت بخوردن و اشامیدن میشود با این حالتی که در تو مشاهده میکنند پس ان معدن فتوت با نهایت ضعف
و ناتوانی برای رعایت خدمتکاران و یاران خود درست نشست و فرمود که خوان را بیاورید و چون خوان را کستردند جمیع اهل غلام و حشم
خود را طلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید و یک یک را تفقد و نوازش نمود چون ایشان طعام خوردند فرمود که برای زنان طعام
بفرستید چون

بفرستید چون از همه طعام خوردند فارغ شدند ضعف بر آنحضرت غالب شد و بیهوشی کمایه و صدای شیون از خانه آنحضرت بلند شد
و زنان و کنیزان مامون سر و پا برهنه بخانه ان امام مظلوم دویدند و خروشی از جمیع مردم برامد و صدای ناله و زاری از طوس بفلک اثیر
پس مامون ملعون نالان و کریان از خانه بیرون امد و دست تاسف بر سر میزد و موی ریش خود را میکند و قطرات
اشک حسرت از دیده می بارید و بر سر حرم و در سیاهی خود را میمالید چون نزدیک آنحضرت رسید ان امام مظلوم دیده کشوده مامون
ملعون کفت ای سید و بزرگوار من بخدا سوکند که نمیدانم کدام مصیبت بر من عظیمتر است جدائی از چون تو پیشوائی و مفارقت از ما
شدن تو یا تهمتی که مردم بمن کمان میبرند که من ترا بقتل اورده ام حضرت متوجه جواب ان سخنان بفروغ نکردید و دیده کشود و فرمود که یا ما
با پسرم امام محمد تقی نیکو معاشرت کن که وفات تو و وفات او نزدیک به یکدیکر خواهد بود چون پاسی از شب کذشت آنحضرت بعالم
قدس ارتحال نمود چون صبح شد مردم جمع شدند و خروشی براوردند که این ملعون فرزند رسول خدا را بناحق شهید کرد و شورشی عظیم در
میان مردم بدید امد و ترسید که اکر جنازه حضرت را در ان روز بیرون برد برای او فتنه برپا شود پس محمد بن جعفر عم آنحضرت را طلبید
و کفت بیرون رو و فتنه مردم را فرو نشان و ایشان را متفرق کردان و بکو که امروز آنحضرت را بیرون نمی اوریم چون محمد بن جعفر
بیرون رفت و با مردم سخن کفت پراکنده شدند و در شب آنحضرت را غسل دادند و دفن کردند و شیخ مفید روایت کرده است که چون از نیر فلک
امامت قمرای باقی رحلت نمود مامون ملعون یک روز و یک شب وفات آنحضرت را پنهان داشت و محمد بن جعفر را
با جمعی از ال ابی طالب که با او همراه بودند طلبید و خبر وفات آنحضرت را با ایشان اظهار کرد و بسیار کریست و اظهار اندوه
نمود و ایشان را نزد آنحضرت اورد و بدن شریفش را کشود و بایشان نمود و کفت کواه باشید که اسیبی از ما باو نرسیده است پس
با آنحضرت خطاب کرد که ای برادر من مرا کران است که ترا باین حالت مشاهده کنم و میخواستم که من پیشتر از تو بمیرم و تو خلیفه و
جانشین من باشی ولیکن با تقدیر خدا چه توان کرد و ابن بابویه بسند معتبر از هرثمه بن اعین روایت کرده است که کفت شبی
نزد مامون بودم تا انکه چهار ساعت کذشت و چون مرخص شدم و بخانه برکشتم بعد از نصف شب صدای در خانه شنیدم یکی
از غلامان جواب کفت که کیست کفت هرثمه را بکو که سید مولای تو میطلبد ترا پس بسرعت برخواستم و جامهای خود را
پوشیدم و بتعجیل روان شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است کفت ای هرثمه کفتم لبیک ای مولای من کفت بنشین
چون نشستم فرمود که ای هرثمه انچه میکویم بشنو و ضبط کن و بدان که هنکام ان رسیده است که بسوی حق تعالی رحلت کنم

و مولای مرا در کفنی بپیچید طاهر و مطهر و خوشبو بر روی نعش گذاشته اند پس نعش آن سرور را بیرون آوردم و مامون جمیع حاضران
بر آنحضرت نماز کردند و چون بقبهٔ هارونی رفتم دیدم که کلنگ داران در پس پشت هارون می خواهند که قبر آنحضرت را حفر نمایند و چندانکه
کلنگ بر زمین میزدند ذره از آن خاک جدا نمی شد گفت می بینی چگونه امتناع مینماید زمین از حفر قبر او گفتم مرا امر
کرده است آنحضرت که یک کلنگ در پیش قبر هارون بر زمین بزنم و خبر داده که قبر ساخته ظاهر خواهد شد مامون گفت سبحان
الله این چه بسیار عجب است اما از امام رضا هیچ امری غریب نیست ای هرثمه آنچه گفته است عمل آور هرثمه گفت که من کلنگ
را گرفتم و در جانب قبلهٔ هارون بر زمین زدم بیک کلنگ آن قبر کنده و در میانش ضریح ساخته پیدا شد مامون گفت
ای هرثمه او را در قبر گذار گفتم مرا امر کرده است که او را در قبر نگذارم تا امری چند ظاهر شود و مرا خبر داد که از قبر آب سفیدی خواهد
جوشید و قبر مملو از آن آب خواهد شد و ماهی در میان آن آب ظاهر خواهد شد که طولش مساوی قبر باشد و فرمود چون ماهی غایب شود
و آن آب از قبر برطرف شود او را در کنار قبر بگذارم و آن کسی که خدا خواسته که او را در لحد گذارد خواهد گذاشت مامون گفت
ای هرثمه آنچه فرموده است عمل کن چون آب و ماهی ظاهر شد من نعش مطهر آنحضرت را در کنار قبر گذاشتم ناگاه دیدم پرده سفید بر روی قبر
پیدا شد و من قبر را ندیدم و آنحضرت را بقبر بردند بی آنکه من دست بگذارم پس مامون حاضران را گفت که خاک بریزید گفتم آنحضرت
فرمود که خاک را از بیرون نریزند گفت وای بر تو پس کی قبر را پر خواهد کرد گفتم او مرا خبر داده که قبر پر خواهد شد پس مردم خاکها را از دستهای
خود ریختند و بسوی آن قبر پاک نظر میکردند و از غرایبی که بظهور آمد متعجب بودند ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند شد چون مامون بخانه
برگشت مرا بخلوت طلبید و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که آنچه از آنحضرت شنیدی بر من بیان کن گفتم آنچه فرموده بود بشما عرض
کردم گفت ترا قسم میدهم که غیر اینها آنچه گفته است بگوی چون خبر انگور و انار را نقل کردم رنگ آن لعین متغیر شد و از رنگ برنگ
گردید و سرخ و زرد و سیاه میشد پس بر زمین افتاد و بیهوش گردید و در بیهوشی میگفت وای بر مامون از خدا وای بر مامون از رسول خدا وای
بر مامون از مرتضی علی وای بر مامون از فاطمه زهرا وای بر مامون از حسن مجتبی وای بر مامون از حسین شهید کربلا وای بر مامون از امام
زین العابدین وای بر مامون از امام محمد باقر وای بر مامون از امام جعفر صادق وای بر مامون از امام موسی کاظم وای بر مامون از امام علی بن موسی
الرضا بخدا سوگند که اینست زیانکاری هویدا و مکرر این سخنان را میگفت و میگریست و فریاد میکرد من از مشاهدهٔ آن احوال ترسیدم
و در کنار خانه خزیدم چون بحال خود باز آمد مرا طلبید و مانند مستان ناهوش شده بود پس گفت بخدا سوگند که تو و جمیع اهل زمین

و آسمان نزد من

و آسمان نزد من عزیزتر نیستید اگر بشنوم که یک کلمه از این سخنان را در جایی ذکر کرده خون ترا بقتل میرسانم گفتم اگر یکی از این سخنان را
در جایی اظهار کنم خون مرا بر تو حلال باشد پس عهدهای و پیمانها از من گرفت و سوگند عظیم بر من داد که این اظهار اسرار نکنم چون پشت
کردم دست بر دست زد و این آیه را خواند یستخفون من الناس و لا یستخفون من الله و هو معهم اذ یبیتون ما لا یرضی من
القول و کان الله بما یعملون محیطا یعنی پنهان میکنند از مردم و پنهان نمیکنند از خدا و حال آنکه خدا با ایشان است در شبهایی که
میگویند سخنی چند که خدا نمی پسندد از ایشان و خدا بجمیع کردهای ایشان احاطه کرده است و بر همه آنها مطلع است و قطب راوندی
مراجعت
از حسن بن عباد که کاتب حضرت امام رضا بود روایت کرده است که گفت چون مامون از سفر بغداد کرد من بخدمت حضرت امام رضا
علیه السلام رفتم چون نشستم فرمود که ای پسر عباد ما داخل عراق نخواهیم شد و عراق را نخواهیم دید چون این سخن را شنیدم گریستم
و گفتم یا ابن رسول الله مرا از اهل و فرزندان خود نا امید کردی حضرت فرمود که تو داخل خواهی شد و من داخل نخواهم شد پس حضرت بجوار
شهر طوس رسید بیماری آنحضرت را عارض شد و وصیت فرمود که قبر او را بجانب قبله نزدیک بدیوار بکنند و میان قبر او و قبر هارون
سه ذرع فاصله بگذارند و پیشتر برای هارون می خواستند که در آن موضع قبر بکنند و بیل و کلنگ بسیار شکسته بود و نتوانسته بودند که حفر
نمایند حضرت فرمود که بآسانی کنده خواهد شد و صورت ماهی از مس در آنجا پیدا خواهد شد و بر آن نوشته بخط عبری بلغت عربی
خواهد بود پس چون لحد مرا حفر نمایند بسیار عمیق کنید و آن صورت ماهی را نزدیک پای من دفن کنید چون شروع کردند بکندن
قبر مقدس آنحضرت هر کلنگی که میزدند مانند ریگ فرو میریخت تا آنکه صورت ماهی و در آن صورت نوشته بود که این روضهٔ
بنی مولی الرضا علیهم السلام است و این گودال هارون جبار است که اکثر روایات با یکدیگر جمع می توانند شد با آنکه
با همه غرایب بظهور آمده باشد آنحضرت را از انگور و انار هر روز زهر خورانیده باشند و اشهر در تاریخ شهادت آن سرور آنست که در ماه
صفر سال دویست و سه هجرت واقع شد و بعضی در روز آخر صفر گفته اند و بعضی چهاردهم نیز گفته اند و بعضی روز سه شنبه هفدهم
صفر گفته اند و بروایت محمد بن سنان و دیگران گفته اند سال دویست و سیم هجرت بود و بعضی سال دویست و یکم نیز گفته اند
و ماه را بعضی هفتم و بعضی غرهٔ ماه رمضان نیز گفته اند و بعضی بیست و سیم ماه ذی القعده گفته اند و ابن بابویه از ابراهیم
بن عباس روایت کرده است که بیعت آنحضرت در پنجم ماه رمضان سال دویست و یکم بود و اول سال دویست و دویم مامون ام حبیب دختر
خود را بان حضرت تزویج نمود و در ماه رجب سال دویست و سیم آنحضرت را بزهر شهید کرد پس ابن بابویه گفته است که صحیح آنست

وفات انحضرت در روز جمعه بیست و یکم

۲ ماه مبارک رمضان دویست و سیم هجرت واقع شد و از عمر شریف انحضرت چهل و نه سال گذشته بود با پدر بزرگوار خود بیست و نه سال
و دو ماه زندگانی کرده و ایام امامتش بیست سال و چهار ماه بود و بسند دیگر روایت کرده است که وفات انحضرت در سفر سال دویست و سیم بود
و در انوقت عمر شریف به پنجاه و سال بود و شیخ طبرسی بسند معتبر از امیه بن علی روایت کرده است که گفت در ایامی که حضرت امام رضا علیه السلام
در خراسان بود من در مدینه پیوسته بخدمت امام محمد تقی علیه السلام میرفتم و عموهای و خویشان آن امام عالیشان مکرر بخدمت انحضرت می امدند
و سلام کردند و تعظیم و تکریم انجناب مینمودند و جوایز عظیمه می یافتند روزی در حضور انجناب جاریه خود را طلبید و فرمود که اهل خانه
بکو را که برای ماتم مهیا شوند روز دیگر که بخدمت انحضرت رفتند پرسیدند که برای ماتم کی فرمود که مهیا شوند فرمود که برای بهترین اهل زمین
بعد از چند روز که انحضرت که در انروز که فرزند بزرگوار شما امر بماتم فرموده بود بعالم بقا رحلت کرده بود و خبر و قطب راوندی و دیگران
روایت کرده اند بسند صحیح از معمر بن خلاد که روزی در مدینه حضرت امام محمد تقی ۲۲ فرمود که ای معمر گفت بکجا تشریف میبری فرمود که سوار شو که کار
چون سوار شدم رفتم بخدمت انحضرت بصحرا رفتیم فرمود که اینجا بایست و انحضرت ناپیدا شد بعد از ساعتی پیدا شد گفتم فدای تو شوم کجا بودی
فرمود که بخراسان رفتم و پدر مظلوم را دفن کردم و برگشتم

در تاریخ ولادت و وفات امام عباد و نور بلاد امام نهم حضرت محمد بن علی جواد صلوات الله علیه

در بیان تاریخ ولادت و بیان اسم و کنیت انحضرت است

باسعادت و اسم و لقب و کنیت انحضرت است اسم شریفش محمد بوده و کنیت مشهورش ابو جعفر است و بعضی ابو علی نیز گفته اند
و اشهر القاب انحضرت تقی و جواد است و مختار و منتجب و مرتضی و قانع و عالم و القاب کریمه نیز گفته اند در سال ولادت
سرفور السعادت باتفاق صد و نود و پنج هجرت است و اشهر انست که در روز ولادت جمعه بوده است یا پانزدهم
دهم ماه مبارک رمضان یا نوزدهم و شیخ طوسی از ابن عباس روایت کرده است که ولادت انحضرت در دهم ماه مبارک رجب
بوده است و دعای که از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه بیرون امده فی الجمله شهادت بر حقیقت
این قول میدهد و مکان ولادت باتفاق مدینه طیبه است و پدر بزرگوار انحضرت علی بن موسی الرضا علیهم السلام است و ما
مادر ام ولدی که او را سبیکه می گفته اند و بعضی خیزران و ریحانه و سکینه نیز گفته اند و اشهر انست نوبیه بوده است و
بعضی مریسیه نیز گفته اند و مرویست که او از اهل بیت ماریه مادر ابراهیم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است و ابن شهر
اشوب بسند معتبر از حکیمه خاتون صبیه محترمه حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که روزی برادرم حضرت امام
رضا علیه السلام

رضا علیه السلام مرا طلبید و فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد خواهد شد باید که در وقت ولادت او حاضر باشی
من در خدمت انحضرت ماندم چون شب در امد مرا با خیزران و زنان قابله در حجره در اورد و از حجره بیرون رفت و چراغی نزد
ما افروخت و در را بر روی ما بست چون او را درد زاییدن گرفت او را بر بالای طشت نشانیدم چراغ ما خاموش شد و ما از خاموش شدن
چراغ مغموم شدیم ان گاه دیدم ان خورشید فلک امامت از افق طالع گردید و میان طشت نزول نمود و بر ان حضرت پرده نازکی
روشن کرده بود دیده ها را
احاطه کرده بود مانند جامه و نور از ان حضرت ساطع بود که تمام حجره را در جاالسی و در کردم ناگاه حضرت امام رضا علیه السلام
بحجره در امد بعد از انکه او را در جامهای مطهر پیچیده بودم و ان گوشواره عرش امامت را از ما گرفت و در گهواره عزت و کرامت گذاشت
و ان مهد شرف و عزت را بامن سپرد و فرمود که از نزد گهواره جدا مشو چون روز سیم ولادت انحضرت شد دیده حقیقت بین خود را بسوی
اسمان گشود و بجانب راست و چپ خود نظر میکرد و بزبان فصیح ندا کرد که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
علی ولی الله چون این حالت غریب را از ان نور دیده مشاهده کردم بخدمت حضرت شتافتم و انچه دیده و شنیده بودم بخدمت ان
حضرت عرض کردم حضرت فرمود که انچه بعد از این عجایب احوال او مشاهده خواهی کرد زیاده است از انچه الکنون مشاهده کردی
و از کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از کلیم بن عمران روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم
که دعا کن که حق تعالی ترا فرزندی کرامت فرماید حضرت فرمود که حق تعالی مرا یک پسر کرامت خواهد کرد و او وارث امامت من
خواهد بود چون حضرت امام محمد تقی علیه السلام متولد شد حضرت فرمود که حق تعالی فرزندی عطا کرده است که شبیه است بموسی بن عمران
که دریاها را میشکافت و نظیر عیسی بن مریم است که حق تعالی مادرش را مقدس و مطهر گردانیده بود مادر او طاهره و مطهره آفریده شده بود پس
حضرت فرمود که این فرزند من بجور و ستم کشته خواهد شد و بر او خواهند گریست اهل اسمانها و حق تعالی غضب خواهد کرد بر دشمن او و کشنده
او و ستم کننده او و بعد از قتل او زندگانی بهره نخواهد برد و بزودی بعذاب الهی واصل خواهد گردید و در شب ولادت انحضرت
تا صبح در گهواره با او سخن می گفت و اسرار الهی بگوش الهام نیوش او میرسانید و مشهور انست که رنگ مبارک انحضرت
گندم گون و بعضی سفید گفته اند و میانه بالا بود و مرویست که نقش خاتم انحضرت نعم القادر الله بود
در بیان شهادت و بعضی از احوال انحضرت سن شریف انحضرت در وقت وفات والد بزرگوارش نه ساله بود و بعضی
هفت نیز گفته اند و در هنگام شهادت حضرت امام رضا علیه السلام انحضرت در مدینه بود بعضی از شیعیان از صغر سنی در امامت

آنحضرت تاملی داشتند تا آنکه علما و فضلا و اشراف و اماثل شیعه از اطراف عالم متوجه حج گردیدند و بعد از فراغ مناسک
سک بخدمت آنحضرت رسیدند و وفور مشاهده معجزات و کرامات و علوم و کمالات اقرار بامامت جمیع سعادت
نمودند و زنگ شک و شبهه از آئینه خاطرهای خود زدودند حتی آنکه کلینی و دیگران روایت کرده اند که در مجلسی یا در چند روز متوالی
سی هزار مسئله از غوامض مسایل از آن معدن علوم و فضایل سوال کرده اند و از همه جواب شافی شنیدند و چون مامون
لعین را بعد از شهادت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه مردم بر زبان داشتند و او را هدف طعن و ملام میساختند
و میخواست که بظاهر خود را از این جرم و خطا بیرون آورد چون از سفر خراسان ببغداد آمد نامه بخدمت حضرت امام محمد تقی
نوشت و با عزاز و اکرام آنحضرت را طلبید چون حضرت ببغداد تشریف آورد در بیشتر از آنکه آن ملعون را ملاقات کند روزی
مامون بقصد شکار سوار شد در اثنای راه بجمع کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند و حضرت امام محمد تقی علیه السلام نیز در میان
ایشان ایستاده بود چون کودکان کوکبه او را مشاهده کردند پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود و با نهایت
تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا آنکه مامون نزد آنحضرت رسید و از مشاهده انوار امامت و جلالت آثار مهابت
و مهابت آنحضرت متعجب گردیده عنان کشید و در آن وقت سن شریف آنحضرت یازده سال بود پس پرسید که ای کودک چرا
کودکان دیگر از سر راه دور شدند و از جای خود حرکت ننمودی حضرت فرمود که ای خلیفه راه تنگ نبود که راه را بر تو گشاده گردانم
و جرمی و خطائی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بی جرم تو کسی را در معرض عقوبت در آوری از استماع این سخنان
تعجب مامون زیاده گردید و از مشاهده حسن و جمال او دل از دست داد پس پرسید که ای کودک چه نام داری گفت محمد نام دارم
گفت پسر کیستی فرمود که پسر علی بن موسی الرضا چون نسب منیف او را شنید تعجبش زایل گردید و از استماع نام شریف آن
امام مظلوم که شهید کرده آن شقی محروم بود منفعل گردید و صلوات و رحمت بر آنحضرت فرستاد و روانه شد چون بصحرا رفت
نظرش بر دراجی افتاد و باز را از پی او رها کرد باز مدتی ناپیدا شد و چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت
که هنوز بقیه حیاتی در آن بود مامون از مشاهده آن حال در شگفت شد و آن ماهی را در کف گرفت معاودت نمود چون بهمان
موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات نموده بود باز دید که کودکان پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود گفت حرکت
ای محمد این چیست که در دست دارم حضرت بالهام ملک علام فرمود که حق تعالی دریای چند خلق کرده است که ابرها از آن دریاها بلند
میشود

میشود و ماهیان ریز با آن بالا میروند و بازهای پادشاهان آنها را شکار میکنند و پادشاهان آنها را در کف
میگیرند و برگزیدگان سلاله نبوت را بآنها امتحان میکنند مامون از مشاهده این معجزه تعجبش افزون
شد و گفت حقا توئی فرزند امام رضا علیه السلام و از فرزندان امام بزرگوار این عجایب و امثال بعید
نیست پس آن حضرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود و اراده کرد که ام الفضل دختر خود را بآنحضرت
تزویج نماید و از استماع این قضیه بنی عباس بفغان آمدند و نزد مامون جمعیت کرده گفتند که
خلعت خلافت که بر قامت بنی عباس درست آمده و این شرف کرامت در ایشان است مگر دگر فتنه جرم خواهی
که در میان ایشان بدر بری و برادر علی بن ابی طالب قرار دهی با آن عداوت قدیم که در میان سلسله آبا و ایشان
همیشه بوده است و آنچه در حق امام رضا علیه السلام کردی خاطرها همیشه از آن نگران بود تا آنکه مبهم او کفایت شد مامون گفت
سبب آن بود که شما بودند نه ایشان و اگر خلافت ایشان را غصب نمیکردند عداوتی در میان نبود و ایشان سزاوارترند عداوت
بامامت و خلافت از ما و ایشان گفتند که کودکست خوردسال و هنوز کتاب و علم و کمال ننموده است اگر صبر کنی
او کامل شود بعد از آن با او مزاوجت نمائی پس چندی گذشت مامون گفت شما ایشان را نمی شناسید علم ایشان از
جانب حق تعالی است و موقوف بر کسب و تحصیل نیست و صغیر و کبیر ایشان در یکدیگر افضلند و اگر خواهید بر شما
معلوم شود علمای زمان را جمع کنید تا با او مباحثه نمایند ایشان یحیی بن اکثم را که اعلم ایشان بود و در آن
وقت قاضی بغداد بود اختیار کردند و مامون مجلسی عظیم ترتیب داد و یحیی بن اکثم و سایر علما و اشراف را
جمع کرد از علوم و کمالات آنحضرت آنقدر ظاهر شد که جمیع مخالف و موافق اقرار بفضیلت آنحضرت نمودند و بنی
عباس را مجال اعتراضی نماند پس مامون در آن وقت مجلس دختر خود ام الفضل را بعقد آنحضرت در آوردند و
ثناهای نمایان و بخششهای بی پایان ترتیب داده بر خواص و عوام و اشراف و اعیان قسمت کردند
و مدتی آنحضرت را نزد خود معزز و گرامی و مکرم میداشت و ام الفضل ملعونه با آنحضرت موافقت نمی نمود و
بسبب آنکه آنحضرت کنیزان و زنان دیگر میگرفتند و مادر حضرت امام علی نقی علیه السلام بر دیگران ترجیح میداد و میل
و باین جهت مکرر نزد مامون شکایت میکرد و مامون گوش بشکایت او نمی داد و با آنچه نسبت بحضرت

امام رضا علیه السلام کرده بود و دیگر متعرض اهل بیت رسالت شدن را مناسب دولت خود نمیدانست
و سید بن طاوس و صاحب کشف الغمه روایت کرده رحمه الله از حکیمه دختر حضرت امام رضا علیه السلام که گفت بعد از فوت برادرم
روزی بدیدن زوجه او ام الفضل رفتم و بعد از آنکه بسیار بر او گریستیم و از صفات مرضیه او مذکور میساختیم گفت ای عمه
اگر خواهی نقلی عجیب از او تو را خبر دهم که مثل آن نشنیده باشی گفتم بگو گفت روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش
صورت خوش محاوره بدیدن من آمد و چون پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار یاسرم و زن ابو جعفر محمد بن علی‌ام در حضور
او خود را ضبط نمودم و چون رفت حسد و غیرتی که زنان را میباشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و بغصه تمام روز را در شب
رسانیدم و چون نصف از شب گذشت گریان و نالان بخدمت پدرم مامون رفتم و گفتم با من چنین و چنین کرده و زنان بر سر من
میخواهد و چون حرف میزنم مرا و تو را و بنی عباس را و تمام پدران تو را دشنام میدهد و مامون در آن حال چنان مست شراب شده بود که خبر از خود نداشت
از استماع این سخنان در خشم شد و برخاست و شمشیر برداشت و خادمان همراه او شدند رفتند چون به بالین ابو جعفر علیه السلام رسید و او را
در خواب دید شمشیر کشید و در لحاف حاضران او را پاره پاره کرده و برگشت من از کرده و گفتار خود نادم گردیدم و طپانچه بسیار بر سر و روی خود
زدم و در گوشه بخواب رفتم چون صبح شد یاسر خادم را دیدم گفت امشب عجب چیزی از تو سر زد پرسیدم چه چیز یاسر نقل کرد که دختر تو آمد
چنین و چنین گفت و تو بر سر او رفته شمشیر بسیار بر او زدی و اعضای او را جدا کردی مامون از استماع این سخنان چندان بر سر و روی خود زد که بیهوش
شد و یاسر را فرستاد که خبر بیاورد یاسر گوید که چون بخانه آن حضرت آمدم دیدم که بر کنار آب نشسته است و مسواک میکند و من سلام
دادم و جواب شنیدم و خواستم که با او حرف زنم بنماز مشغول شد [illegible] بخدمت مامون آمدم و گفتم که بشارت باد تو را که ابو
جعفر زنده است و بنماز مشغول است مامون سجده شکر کرده و هزار دینار بمن انعام نمود و گفت بیست هزار دینار بجهت ابو جعفر ببر
و سلام مرا برسان چون آمدم خواستم که بدن مبارکش را ببینم که اثر آن زخمها دارد یا نه گفتم یا ابن رسول الله این پیراهن که در بر داری
مرا مخلع نمیکنی که بجهت کفن خود نگهدارم پیراهن را بر آورده بمن داد و گفت چنین شرط شده بود میان ما و او گفتم فدای تو شوم از آن
عمل مطلقا خبر ندارد و شرمنده و پشیمانست و نگاه ببدن مبارکش کردم مطلقا اثر ندیدم نزد مامون آمدم و ماجرا را نقل کردم
و مامون شمشیر را که شب در دست داشت ببجهت او فرستاد ام الفضل گفت که پس مرا پیغام کرد که اگر بار دیگر حرف
شکوه ناک از تو بشنوم خبر بکشتنی رضی نخواهم شد و خود بخدمت آنحضرت آمد و او را در بر گرفت و آنحضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب
خمر کند

خمر کند و در دست ادب او تادیب شد و آنحضرت با او دعائی تعلیم نمود فرمود که چون شب این دعا با من بود از ضرر آن زخمها بمن
نرسید و آن دعا در مهج الدعوات مسطور است و تا مامون زنده بود به برکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ مانده و بلاد بسیاری برای او
مفتوح گردید و بروایت شیخ مفید و دیگران چون حضرت از مصاحبت مامون منزجر گردید از مامون رخصت طلبید و متوجه حج بیت
الله الحرام شد و از آنجا بمدینه جد خود حضرت رسول صلی الله علیه و آله معاودت نمود و در آنجا سکنی اختیار نمود و در سال دویست
و هجده از هجرت مامون بعذاب الهی واصل شد و معتصم برادر او عقب خلافت نمود و از وفور استماع فضایل و کمالات آن معدن
خیرات و سعادات نایره حسد در کانون سینه نفاق آلودش مشتعل شد و در صدد دفع آنحضرت در آمد و او را از مدینه ببغداد طلبید
و آنحضرت چون اراده بغداد نمود حضرت امام علی نقی را وصی و جانشین خود گردانید و در حضور اکابر و ثقات اصحاب خود نص صریح بر امامت
آنحضرت نمود و کتب علوم الهی و اسلحه و آثار حضرت رسالت پناهی و سایر پیغمبران را بفرزند پسندیده خود تسلیم نمود و دل بر شهادت نهاده
آن فرزند گرامی را وداع کرد و با دل خونین مفارقت تربت مقدس جد خود اختیار نمود روانه بغداد گردید و در روز بیست هشتم محرم
سال دویست و بیستم هجرت داخل بغداد شد و آن ملعون در همین سال حضرت را بزهر شهید کرد و بروایت ابن بابویه و دیگران و بعضی گفته‌اند
که واثق بالله که بعد از آن ملعون خلیفه شد حضرت را شهید کرد و کیفیت شهادت آن امام مظلوم چنانچه در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است
که چون حضرت وارد بغداد شد و معتصم لعین انحراف ام الفضل را از حضرت دانست آن ملعونه را طلبید و قتل آن سرور را راضی کرد و زهری برای
او فرستاد که در طعام آنحضرت داخل کند آن ملعونه انگور رازقی را بزهر آلوده کرد و به نزد آن امام مظلوم آورد و چون حضرت از آن تناول نمود
اثر زهر بر بدن مبارکش ظاهر شد و آن ملعونه از کرده خود پشیمان شد و چاره نمی توانست کرد و گریه و زاری میکرد حضرت فرمود که ای ملعونه الحال
که مرا کشته گریه می کنی بخدا سوگند که ببلائی مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد و بدردی مستمندی خواهی شد که در دنیا و آخرت رسوا شوی چون
آن نونهال جویبار امامت در اول سن جوانی از آتش زهر دشمنان از پا در آمد معتصم آن ملعونه را در حرم خود برد و در آن زودی ناصوری
در فرج او بهم رسید و هر چند اطبا معالجه کردند مفید نیافت تا آنکه از حرم آن لعین بیرون آمد و آنچه داشت از مال دنیا صرف مداوای آن مرض
کرد و چنان پریشان شد که از مردمان سوال میکرد و با بدترین احوال بعذاب خداوند قهار ذو الجلال واصل شد و زیان کار دنیا و آخرت گردید و بروایت
ابن شهر آشوب در هنگام مقاربت آن ملعونه دستمالی زهر آلود بآنحضرت داد چون اثر زهر در جسد شریف آنحضرت ظاهر شد فرمود که خدا مبتلا گرداند
تو را بدردی که دوا نداشته باشد پس خوره در فرج او بهم رسید و چندانکه اطبا مداوا کردند سودمند نیفتاد تا آنکه در اسفل سافلین بعید خدا ملحق گردید و بروایت

و بروایت دیگر معتصم ملعون بیعت کردند متفحص احوال حضرت امام محمد تقی علیه السلام شد و بعبد الملک زیات که بوالی مدینه بود نامه
نوشت که آنحضرت را با ام الفضل روانه بغداد کند چون حضرت داخل بغداد شد بظاهر اعزاز و اکرام نمود و تحفها برای آنحضرت و ام الفضل
فرستاد پس شربت حماض برای آنحضرت فرستاد با غلام اشناس نام و سر آن ظرف را مهر کرده بود چون شربت را بخدمت آنحضرت
آورد گفت این شربت است که خلیفه برای خواص خود ساخته و خود با جماعت مخصوصان تناول کرده و این حصه را برای شما فرستاده است
که با برف سرد کنید تناول نمایید و برف با خود آورده بود برای آن حضرت شربت ساخت حضرت فرمود که باشد در وقت افطار تناول
نمایم آن ملعون گفت برف آب میشود و این شربت سرد کرده میباید تناول کرد و هر چند آن امام غریب مظلوم از آشامیدن منع نمود
آن ملعون مبالغه را زیاده کرد تا آنکه آن شربت زهرآلوده را دانسته بناکام نوشید و دست از حیات کثیر البرکات خود کشید و عیاشی
در تفسیر از زرقان روایت کرده است که گفت روزی ابن ابی داود از مجلس معتصم علیه اللعنه غمگین بخانه آمد از سبب اندوه او سؤال کردم گفت
امروز در فرزند رضا در مجلس خلیفه امری صادر شد که موجب رسوائی ما گردید زیرا که دزدی را نزد خلیفه آوردند خلیفه امر کرده است او را قطع
کنند و از من پرسید که از کجا باید قطع کرد من گفتم از بند کف باید قطع کرد و جمعی از اهل مجلس با من موافقت کردند و بعضی از حاضران
گفتند که از مرفق باید برید و از هر یک دلیلی پرسید و بیان کردیم پس از امام محمد تقی فرزند امام رضا علیه السلام پرسید و گفت تو چه میگوئی در باب
او گفت حاضران گفتند و تو شنیدی خلیفه گفت مرا با گفته ایشان کار نیست آنچه تو میدانی بگو حضرت فرمود که مرا معاف دار از جواب
این مسئله خلیفه او را سوگند داد که البته میباید گفت حضرت فرمود باید که چهار انگشت او را قطع کنند و کف او را بگذارند که بآن
عبادت کند پروردگار خدا را و دلیلی چند گفت که ما جواب او نتوانستیم گفت و بر من حالتی گذشت که گویا قیامت بر پا شد و آرزو کردم
که کاشکی بیست سال پیش از این مرده بودم و چنین روزی را ندیده بودم زرقان گفت که بعد از سه روز ابن ابی داود لعین بنزد خلیفه رفت
و با او در پنهان گفت که خیرخواهی خلیفه بر من لازم است و امری که چند قبل از این واقع شد مناسب دولت خلیفه نبود زیرا که خلیفه در مسئله که
بر او مشکل شده بود علمای عصر را طلبید و در حضور وزیر او کتاب امرا و لشکر و سایر اکابر در اطراف از ایشان سؤال کرده و ایشان بنحوی که جواب
گفتند و در چنین مجلسی از مردی که نصف اهل عالم او را امام و خلیفه میدانند سؤال نمود و بر خلاف جمع فتوی داد و خلیفه ترک گفته همه علما کرده
بگفته او عمل کرد و این خبر در میان مردم منتشر شد و حجتی برای موالیان و شیعیان او گردید لعین چون این سخن را شنید رنگش متغیر گردید و نا
ائره کفر و حسد و نفاقش مشتعل گردید و گفت خدا تو را جزای خیر دهد که مرا آگاه گردانیدی بر امری که غافل بودم از آن پس از آن روز دیگر
یکی از نویسندگان

یکی از نویسندگان وزرای خود را طلبید و امر کرد که آنحضرت را بضیافت طلبید حضرت عذر خواست و فرمود که میدانند که من بمجالس شما حاضر
نمیشوم آن ملعون مبالغه کرد که در مجلس ما امری که منافی طبع شریف شما باشد نخواهد بود و غرض اطعام شماست و یکی از وزرای خلیفه
از روی ملاقات شما امیدوار خواهد که ببرکت شما مشرف شود پس آن ملعون چندانکه آن امام مظلوم بخانه آن شقی تشریف برد چون
لقمه از طعام آن لعین تناول کرد اثر زهر در گلوی خود یافت و برخواست آن ملعون بر سر راه حضرت آمد و تکلیف ماندن کرد حضرت
فرمود که آنچه با کردی اگر در خانه تو نباشم برای تو بهتر خواهد بود و بر دوری سوار شد و بمنزل خود مراجعت فرمود چون بمنزل رسید اثر آن زهر
قاتل در بدن شریفش ظاهر گردید و در تمام آن روز و شب در تغیر و نالان بود تا آنکه مرغ روح مقدسش ببال شهادت بسوی درجات سعادت
پرواز نمود و قطب راوندی روایت کرده است از ابو مسافر که حضرت امام محمد تقی علیه السلام در عصر آن شب که بعالم بقا رحلت نمود فرمود که من
امشب از دنیا رحلت خواهم رفت پس فرمود که ما اهل بیت هرگاه خدا دنیا را برای ما نخواهد ما را بجوار رحمت خود میبرد و در کتاب بصائر
الدرجات روایت کرده است که مردی که همشیر حضرت امام محمد تقی علیه السلام بود گفت که وقتی که آنحضرت در بغداد بود روزی در خدمت امام علیه السلام
در مدینه نشسته بودم حضرت کودک بود و لوحی در پیش داشت و میخواند ناگاه تغیری در حالت آنحضرت ظاهر شد و برخاست و داخل خانه شد ناگاه صدای
شیون شنیدم که از خانه آن حضرت بلند شد بعد از ساعتی حضرت بیرون آمد از سبب آن احوال سؤال کردم حضرت فرمود که در این ساعت پدر بزرگوارم از دار
فانی بسرای باقی ارتحال نموده است گفتم از کجا دانستی یا ابن رسول الله فرمود که از اجلال و تعظیم حق تعالی حالتی مرا عارض شد که پیش از این آن حالت
در خود نیافتم از این حالت دانستم که پدرم رفته است و امامت بمن منتقل شده است پس بعد از مدتی خبر رسید که حضرت در همان ساعت برحمت الهی واصل شده
بود و در اخبار دیگر وارد است که آنحضرت بطی الارض ببغداد آمد و پدر بزرگوار خود را غسل داد و کفن و دفن فرمود و در همان روز بسوی مدینه معاودت نمود و کلینی
بسند معتبر از هارون بن الفضل روایت کرده است که گفت در مدینه بخدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام رسیدم در روزی که حضرت امام محمد تقی علیه السلام
در بغداد برحمت ایزدی واصل شده بود حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون پدر بزرگوارم از دنیا رحلت کرده است گفتم چه دانستی یا ابن رسول الله فرمود که حالتی
در خود یافتم که پیشتر نمییافتم و دانستم که این حالت از لوازم امامت است و بروایت دیگر در آن زمان حضرت داخل خانه شد و بنزد جده خود آمد و دامن
او گرفت و گریست جده پرسید که سبب گریه تو چیست ای نور دیده من فرمود که الحال پدر من از دنیا مفارقت کرد جده گفت ای فرزند گرامی
این سخن را از کجا میگوئی حضرت فرمود که بخدا سوگند که چنین است که گفتم این واقعه را نوشتند چون خبر رسید در همان ساعت واقع شده بود
و اشهر در تاریخ وفات آنحضرت آن است که در آخر ماه ذی القعده سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و بعضی روز سه شنبه ۹ ماه ذی الحجه نیز گفته اند

و بعضی سه شنبه پانزدهم ذی القعده گفته اند و در آن ایام از عمر شریف آنحضرت بیست و پنج سال و دو ماه گذشته بود و موافق مشهور مدت امامت
آنحضرت هفده سال و کسری بوده است و ابن شهرآشوب روایت کرده است که در وقت وفات والد بزرگوار آنحضرت هفت سال و چهار ماه
و دو روز از عمر شریف گذشته بود و مدت امامتش هجده سال و کم بیست روز بود و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایتی نقل کرده است
که وفات آنحضرت در هنگام در روز سه شنبه پنجم ماه مذکور واقع شد و بروایت دیگر از محمد بن سنان روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت
در هنگام وفات بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز بود و ولادت آنحضرت در سال صد و نود و پنج هجرت بود و با پدر بزرگوار خود هفت
سال و سه ماه زنده بود وقت وفات والد خود نه سال و چند ماه داشت از کتاب دلایل حمیری سند محمد بن سنان روایت کرده است که در وقت وفات
آنحضرت از عمر گرامی او بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز گذشته بود و در روز سه شنبه ششم ماه ذی الحجه دویست و بیست واقع شد و بعد از پدر بزرگوار
خود نوزده سال و کم بیست و پنج روز زندگانی کرد و باتفاق وفات آنحضرت در بغداد واقع شد و در مقابر قریش در پهلوی جد بزرگوار خود امام
موسی کاظم صلوات الله علیهما مدفون گردید در موضعی که اکنون

در بیان احوال تاریخ احوال اشبال مصطفوی گل بوستان مرتضوی

امام دهم حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه است در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آنحضرت است اسم شریف آنحضرت علی بود
و کنیت او ابوالحسن و مشهورترین القاب آنحضرت نقی و هادی بود و آنحضرت را نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و امین و موتمن و طیب و متوکل و عسکری
نیز میگفتند و چون سر من رای را برای لشکر بنا کرده اند آنرا عسکر میگفتند و حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهم السلام را بسبب سکنای
آن بلده عسکری مینامیدند و در سال ولادت آنحضرت اشهر آنست که سال دویست و دوازده هجرت بود و جمعی کثیر در سال دویست و چهاردهم نیز
گفته اند و ماه ولادت مشهور پانزدهم ذی الحجه نیز روایت دیگر شیخ در مصباح نقل کرده بیست و هفتم ذی الحجه است و بروایتی ابن عیاش در دوم سه شنبه
پنجم ماه رجب واقع شد و بروایت علی بن ابراهیم قمی در روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب واقع شد و زیادتی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده دلالت میکند بر آنکه
ولادت آنحضرت در ماه رجب بود و مکان ولادت شریف موضعی است در حوالی مدینه طیبه که آنرا صریا میگویند و در بصائر الدرجات
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق نماید آب شربتی از بهشت برای پدران
امام میفرستد و چون تناول می نماید نطفه امام علیه السلام منعقد میشود و چون آن نطفه مبارک در رحم مادر منتقل میگردد صدای مردم را میشنود
و چون بر زبان مبارک او حق تعالی عمودی از نور برای او میان زمین و آسمان بلند میکند و ملکی بر بازوی راستش این آیه را مینویسد و تمت کلمة ربک صدقا
و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و والد ماجد آنجناب حضرت امام محمد تقی علیه السلام بود و والده اش ام ولدی بود که او را سمانه مغر

مغربیه

مغربیه میگفتند و نقش نگین بروایت فصول المهمة الله ربی و هو عصمتی من خلقه بود و بروایت دیگر حفظ العهود
من اخلاق المعبود و بروایتی آنحضرت گندمگون بود

در بیان تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از ستمها که از

مخالفان دین بر آن امام مبین واقع شد سال شهادت آنحضرت باتفاق سال دویست و پنجاه و چهارم هجرت بود و روز وفات
خلاف است و بروایت علی بن ابراهیم قمی و از عیاشی روز دوشنبه سیم ماه رجب بود و بروایت ابن خشاب بیست و پنجم ماه
جمادی الاخر بود و بروایتی دیگر بیست و هفتم ماه مذکور و بروایت دیگر بیست ششم ماه مذکور رسید عمر شریف آنحضرت در آن وقت بروایتی
به چهل سال رسیده بود و بروایتی دیگر چهل و یک سال و چند ماه و در هنگام وفات والد بزرگوار خود که بموهبت جلیل القدر امامت گرامی او
و خلافت عظمی سرافراز گردید از عمر شریفش شش سال و پنج ماه تقریبا گذشته بود و مدت امامت آنحضرت سی و سه سال و کسری بود و قریب
به سیزده سال در مدینه طیبه اقامت فرمود و بعد از آن متوکل لعین آنحضرت را به سر من رای طلبید و بیست سال در سر من رای توطن فرمود در خانه که
اکنون مدفن شریف آنحضرت است و بنابر قول ابن بابویه و جماعتی دیگر معتمد عباسی آنحضرت را به زهر شهید کرد در وقت شهادت آن امام غریب
بغیر از حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه کسی نزد آنحضرت نبود و در جنازه آنحضرت جمیع امرا و اشراف و اعیان حاضر شدند و حضرت امام حسن
عسکری صلوات الله علیه در جنازه پدر شهید خود گریبان را چاک کرد و خود متوجه غسل و کفن و دفن والد بزرگوار خود آنحضرت را در حجره که محل عبادت
آنحضرت بود دفن کرد پس جمعی از منافقان آن زمان اعتراض کردند که گریبان چاک کرده اند در مصیبت مناسب منصب امامت نیست حضرت
فرمود که این جاهلان احمق چه میدانند احکام دین خدا را حضرت موسی علیه السلام پیغمبر خدا بود و در ماتم برادر خود هارون گریبان چاک کرد و در ایام
اقامت سر من رای از متوکل لعین و غیر او از خلفای جور و اتباع ایشان اذیتها و ستمها بسیار بر آن امام اخیار وارد شد و سبب طلبیدن آنحضرت
بسوی سر من رای و بروایت شیخ مفید و دیگران آن بود که محمد بن عبدالله والی مدینه اذیت و اهانت بسیار بآن امام بزرگوار میرسانید تا آنکه نامها بمتوکل
لعین نوشت در باب آنحضرت که سبب مزید خشم و غضب آن لعین گردید و بروایت دیگر بریحه بان لعین نوشت که اگر ترا بمکه و مدینه حاجتی هست
علی بن محمد را از این بلاد بیرون کن که اکثر این ناحیه را مطیع و منقاد خود کرده است و بروایت اول که چون حضرت مطلع شد که اهل و والی مدینه بمتوکل
امر چند نوشته که موجب اذیت و اعتراض آن لعین نسبت بآنحضرت خواهد گردید نامه بمتوکل نوشت و در آن نامه درج فرمود که والی مدینه اذیت
و آزار بسیار بمن میرساند و آنچه در حق من نوشته محض کذب و افتراست متوکل لعین برای مصلحت نامه مشفقانه بحضرت نوشت و در آن نامه
آن امام زمانه را تعظیم و اکرام نمود و نوشت که چون مطلع شدیم که عبدالله بن محمد نسبت بشما سلوکی ناموافق کرده منصب او را تغییر دادیم و محمد بن

الفضل را بجای او نصب کردیم و او را تاکید تمام در اعزاز و اکرام شما نمودیم و ابراهیم بن عباس گفت نامه بحضرت نوشت که خلیفه مشتاق
ملاقات وافر البرکات شما گردیده است و خواهان آن است اگر بر شما دشوار نباشد متوجه این صوب گردید با هر که خواهید از اهل بیت و خو
یشان و حشم و خدمتکاران خود با نهایت سکون و اطمینان خاطر برفاقت هر که اراده داشته باشید و هر وقت که خواهید بار کنید
و هر گاه که اراده نمایید نزول فرمایید یحیی بن هرثمه را بخدمت شما فرستاده که اگر خواهید در این راه در خدمت شما باشد و در هر باب
اطاعت امر شما نماید و در این مبالغه بسیار او را فرموده و بدانید که هیچ یک از اهل بیت و خویشان و فرزندان و مخصوصان خلیفه نزد
او از شما گرامی تر نیستند و نهایت لطف و شفقت و مهربانی نسبت بشما دارد و چون این نامه بآنحضرت رسید برودی تهیه سفر خود نموده با
یحیی بن هرثمه متوجه سر من رای گردید و چون حضرت داخل گردید آن لعین را با خاطر جمع نه سلوک خود را تغییر داد و آنحضرت را چندان بار نداد
و حکم کرد آنحضرت را در کاروانسرایی که غربا و گدایان در آنجا بودند فرود آوردند و بعد از آن چند روز خانه برای حضرت تعیین کرد و حضرت
بآن خانه نقل نمود و کلینی و دیگران از صالح بن سعید روایت کرده اند که گفت روزی که حضرت داخل سر من رای شد بخدمت او رفتم و گفتم این ستمکاران
در همه امور سعی کردند در اطفای نور تو و پنهان کردن ذکر تو تا آنکه ترا در چنین جای فرود آوردند که محل نزول گدایان و غریبان می باشد پس
حضرت فرمود که ای پسر سعید هنوز در معرفت قدر و منزلت ما در این پایه و مکان میکنی که اینها با رفعت شان ما منافات دارد
نمی دانی که کسی که ما را خدا بلند کرده با اینها پست نمیشود پس دست مبارک خود را اشاره به جانبی چون آن جانب نظر میکردم بستانها دیدم
بالوان ریاحین آراسته و باغها دیدم بانواع میوه ها پیراسته و نهرها دیدم که در صحن آن باغها جاری بود و قصرها و حوریان و غلمان در آن مشاهده کردم
که هرگز نظیر آنها را خیال نکرده بودم از مشاهده این احوال دیدم حیران و عقلم پریشان شد پس حضرت فرمود که ما هر جا که باشیم اینها را برای ما مهیا ساخته اند
و در کاروانسرای گدایان نیستیم و متوکل لعین در مدت حیات خود حیلها بسیار برای دفع آنحضرت برانگیخت و معجزات بسیار از آنحضرت مشاهده نمود
تا آنکه بجهنم بنفرین آنحضرت هلاک شد و آسیبی بآنجناب نتوانست رسانید و سید ابن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون متوکل لعین فتح
بن خاقان وزیر خود را خواست که اعزاز و اکرام نماید و منزلت او را در نزد خود بر دیگران ظاهر کند و در حقیقت غرض او نقص شان و استخفاف
قدر حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه بود و این امر را بهانه کرده بود پس در روز بسیار گرمی فتح بن خاقان سوار شد حکم کرد که جمیع امرا و علما و سادات
و اشراف و اعیان در رکاب او پیاده بروند و از جمله حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه بود زراقه حاجب متوکل گفت که من در آن روز آنحضرت را مشاهده
کردم که پیاده میرفت بسیار آزار میکشید و عرق از بدن مبارکش میریخت من نزدیک آنحضرت رفتم و گفتم یا ابن رسول الله شما چرا خود را تعب میفرمایید

حضرت

حضرت فرمود که غرض آن لعین از این کار استخفاف منست و لیکن حرمت من نزد خدا کمتر از ناقه صالح نیست و روایت
دیگر فرمود که یک ریزه ناخن من نزد حق تعالی گرامی تر است از ناقه صالح و فرزندان او زراقه گفت چون بخانه برگشتم این قصه را با معلم اولاد
خود که گمان تشیع باو داشتم نقل کردم و سوگند دادم که تو البته از آنحضرت شنیدی این سخن را گفت من سوگند یاد کردم که شنیدم گفت پس
فکر کار خود بکن که سه روز دیگر متوکل هلاک میشود تا از قصه او بتو آسیبی نرسد من گفتم از چه چیز دانستی گفت برای آنکه آنحضرت دروغ نمیگوید
و حق تعالی در قصه قوم صالح فرموده است که   و ایشان را بعد از پی کردن ناقه به سه روز هلاک گردانیدیم چون
این سخن را از او شنیدم و او را دشنام دادم و بیرون کردم و چون او بیرون رفت با خود اندیشه کردم که بسا باشد که این سخن راست باشد
اگر احتیاطی در امر خود بکنم بهتر ضرری نخواهد داشت پس اموال خود را پراکنده کردم و در انتظار انقضای سه روز میکشیدم چون روز سیم شد منتصر
از فرزندان متوکل با جمعی از اتراک و غلامان مخصوص او بمجلس آن لعین در آمدند و او را با فتح بن خاقان پاره پاره کردند بعد از مشاهده این
حال باعتقاد امامت آنحضرت برگردیدم و بخدمت او رفتم آنچه میان من و معلم گذشته بود عرض کردم و دیگران روایت کرده اند که از صقر بن ابی دلف
که گفت چون حضرت امام علی نقی علیه السلام را بسر من رای آوردند بخدمت آنحضرت رفتم که خبر از احوال آنحضرت بگیرم و آنحضرت را نزد زراقه
حاجب متوکل لعین محبوس کرده بودند چون بنزد او رفتم گفت چه کار داری گفتم بدیدن شما آمده ام ساعتی نشستم چون مجلس خلوت شد گفت
گویا آمده که خبری از صاحب امام خود بگیری من ترسیدم و گفتم صاحب من خلیفه است گفت ساکت شو که مولای تو بر حق است و من نیز اعتقاد
تو دارم و او را امام میدانم پس گفت آیا میخواهی بنزد او بروی گفتم بلی گفت ساعتی صبر کن که صاحب البرید بیرون رود چون بیرون رفت
کسی با من همراه کرد و گفت ببر او را بنزد علوی که محبوس است و او را نزد او بگذار و برگرد چون بخدمت آنحضرت رفتم دیدم بر روی حصیر نشسته
است و در برابرش قبر کنده اند پس سلام کردم و در خدمت آنحضرت نشستم حضرت فرمود برای چه آمده گفتم آمدم که از احوال شما خبری
بگیرم چون نظر من بر قبر افتاد گریان شدم حضرت گفت که آزرده مباش که در این وقت آسیبی از ایشان بمن نمیرسد گفتم الحمد لله پس
مسئله چند از آنحضرت پرسیدم چون جواب مسایل را بیان کرد فرمود که برخیز وداع کن و بیرون رو که ایمن نیستم از آنکه ضرری بتو رسد
و قطب راوندی روایت کرده است که از ابن اورمه که گفت در زمان متوکل بسر من رای رفتم شنیدم که متوکل لعین حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه را
در خانه سعید حاجب محبوس کرده است برای استعلام احوال آنحضرت بخانه سعید رفتم چون نظرش بر من افتاد گفت آیا میخواهی
خدای خود را ببینی من گفتم منزه است خداوند از آنکه دیدها او را دریابد گفت آنکه را میگوییم که شما امام میدانید گفتم میخواهم

بر بینم گفت مرا امر کرده اند بکشتن او فردا او را بقتل خواهم رسانید پس رخصت داد که بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم که آن
امام مظلوم در آنجا نشسته است و در پیش روی قبر میکنند چون سلام کردم و جواب شنیدم و آن قبر را مشاهده کردم بیتاب شدم و گریستم
حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست گفتم چون نگریم و تو را بر این حال می‌بینم و قبر از برای تو حفر مینمایند حضرت فرمود که گریه مکن که ایشان از
پیش نخواهند رسید امروز تا دو روز دیگر خون متوکل و حاجب او هر دو ریخته خواهد شد و چنان شد که حضرت فرموده بود و ایضا بسند معتبر از فضل
بن احمد کاتب روایت کرده است که گفت روزی با معتز بمجلس متوکل رفتم و او بر کرسی نشسته بود و فتح بن خاقان نزد او ایستاده بود پس
معتز سلام کرد و ایستاد و من در عقب او ایستادم و قاعده چنان بود که هرگاه داخل میشد او را مرحبا میگفت و تکلیف نشستن میکرد
و در این روز از نهایت غضب و تغیری که در حال او بود متوجه نشد و با فتح بن خاقان سخن میگفت و هر ساعت صورتش متغیر میگردید
و شعله غضبش افروخته تر میشد و با فتح بن خاقان گفت که آنکه تو در حق او این سخنان میگوئی چنان و چنین کرد الله و فتح آتش خشم
او را فرو مینشانید و میگفت اینها بر او افترا است و او از اینها بری است و فایده نمیکرد و خشم او زیاده میشد و میگفت بخدا سوگند که این مرائی
را میکشم که دعوای دروغ میکند و رخنه در دولت من میافکند پس گفت بیاورید چهار نفر از غلامان ترک را چون حاضر شدند بهر یک از ایشان شمشیر
داد و ایشان را امر کرد که چون حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه حاضر شود او را بقتل آورند و گفت بخدا سوگند که بعد از کشتن جسد او را خواهم
سوخت بعد از ساعتی دیدم که حجاب آن لعین آمدند و گفتند آمد ناگاه دیدم آنحضرت داخل شد و لبهای مبارکش حرکت میداد و دعائی
میخواند و اثر اضطراب و خوف بهیچ وجه از آنحضرت ظاهر نبود چون نظر آن لعین بر آنحضرت افتاد خود را از کرسی بزیر افکند و باستقبال
حضرت شتافت و آنحضرت را در بر گرفت و دست مبارکش را و میان دو دیده اش را بوسید و شمشیر [illegible] بود و گفت ای فرزند رسول خدا
ای بهترین خلق خدا ای پسر عم من و مولای من ای ابوالحسن برای چه تصدیع کشیده و آمده در چنین وقتی حضرت فرمود که پیک تو در این وقت آمد
و طلبید متوکل گفت دروغ گفته است آن ولدالزنا برگرد ای سید من بهر جا که خواهی پس وزیر و فرزندان و خویشان خود را گفت که
مشایعت آنحضرت بکنید چون نظر آن غلامان ترک بر آنحضرت افتاد نزد آنحضرت بر زمین افتادند و تعظیم آنحضرت نمودند چون حضرت
بیرون رفت متوکل غلامان را طلبید و ترجمان را گفت که از ایشان سوال کن که چرا بسبب آنحضرت را سجده و تعظیم کردند ایشان گفتند از
مهابت آنحضرت بی اختیار شدیم و چون بیدار شد در دور آنحضرت زیاده از صد شمشیر برهنه دیدیم و از آن شمشیرها را نتوانستیم دید و مشاهده آن
حالت مانع ما شد از آنکه امر تو را بعمل آوریم و دل ما پر از خوف و بیم شد پس متوکل رو بفتح آورد و گفت این امام تست و خندید و فتح شاد شد
بانکه بلیه

بانکه بلیه از آنحضرت گذشت و مصدق احوال او بظهور آمد و کلینی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که خراجی در بدن
متوکل که مشرف بر هلاکت گردید و کسی جرأت نمیکرد نشتری بآن برساند پس متوکل نذر کرد که اگر او عافیت بیابد مال جلیلی برای
حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه بفرستد پس فتح بن خاقان با متوکل گفت که اگر آدمی نزد حضرت امام علی نقی بفر
ستیم شاید دوائی برای این مرض بفرماید گفت بفرستید چون بخدمت حضرت رفتند و حال او را عرض کردند فرمود که پشکل گوسفند را
در گلاب بخیسانید و بر آن خراج ببندید چون این خبر را آوردند جمعی از اتباع خلیفه که حاضر بودند خندیدند و استهزا کردند و
فتح بن خاقان گفت میدانم حرف آنحضرت بی اصل نیست که آنچه فرموده است بعمل آوریم ضرری نخواهد داشت چون در آن موضع
بستند در ساعت منفجر شد و آن لعین از درد الم راحت یافت و مادرش ده هزار دینار در کیسه کرد و سر کیسه را مهر کرد و برای آنحضرت
فرستاد چون آن ملعون از آن مرض شفا یافت مردی که او را بطحائی میگفتند نزد متوکل بد بسیار گفت که اسلحه و اموال بسیار جمع کرده است و داعیه خروج
دارد پس در شبی متوکل سعید حاجب را طلبید و گفت بخبر بی بنا امام علی نقی برو هرچه در خانه او از اسلحه و اموال بیابی برای من بیاور سعید گفت که در میان
شب نردبانی برداشتم و بخانه آنحضرت رفتم و نردبان را در خانه دیوار گذاشتم و بر بام بر آمدم چون خواستم که بزیر بروم راه را گم کردم و حیران شدم ناگاه
حضرت از اندرون حجره مرا ندا کرد که ای سعید باش تا شمع برای تو بیاورم و بزیر رفتم دیدم که جبه از پشم بر بر بسته و سجاده خود را بر روی حصیر گسترده بر بالای
سجاده رو بقبله نشسته است پس فرمود که برو در این خانه ها بگرد و آنچه بیابی بردار چون رفتم و جمیع حجره های خانه را تفتیش کردم و در آنها هیچ چیز نیافتم
مگر یک بدره که بر سرش مهر مادر متوکل بود و یک کیسه سر بمهر دیگر پس فرمود که مصلی را بردار چون برداشتم در زیر مصلی شمشیری یافتم
که غلاف چوبی داشت و بر روی غلاف چیزی نگرفته بودند آن شمشیر را با آن بدره زر برداشتم و نزد متوکل رفتم چون مهر مادرش را در بدره
دید او را طلبید و از حقیقت احوال سوال کرد مادرش گفت که در مرضی تو من نذر کرده بودم که اگر عافیت یابی ده هزار دینار برای او بفرستم و
همانست که من برای او فرستاده بودم و هنوز مهر من را بر نداشته است چون کیسه دیگر را گشودند چهارصد دینار در آن کیسه بود پس متوکل یک بدره
دیگر بآن ضم کرد و گفت ای سعید این بدره ها را با آن کیسه و شمشیر برای آن ببر و عذر خواهی و بگو چون اینها را بخدمت آنحضرت بردم گفتم ای
سید من از تقصیر من بگذر که من بی ادبی کرده ام و بی رخصت در خانه تو آمدم و چون از جانب خلیفه مامور بودم معذورم حضرت فرمود
یعنی بزودی خواهند دانست آنها که ستم میکنند که بازگشت ایشان بسوی کجا است و قصه برکه سباع مشهور است که آن لعین در بستی
قصر خود برکه ساخته بود و شیران و درندگان را در آنجا جا داده بود و هر که را که اراده عقوبت داشت بآن برکه می انداخت روزی حضرت

حضرت امام علی نقی علیه السلام را در میان برکه انداختند حضرت مشغول نماز شد و سباع و درندگان بر دور آنحضرت میگردیدند و از روی تذلل نزد
او دم بر زمین میمالیدند و روی بر پای مبارکش میگذاشتند چون این حالت را مشاهده کرد حکم کرد که آنحضرت را بزودی بیرون آوردند
تا موجب مزید اعتقاد مردم نگردد

سرور اولیا و مفخر اوصیا و محبوب قلوب
هر بینی و وصی امام یازدهم حضرت ابو محمد حسن بن علی عسکری صلوات الله علیه است
در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آنحضرت است و اسم

شریف آنحضرت حسن بود و کنیتش ابو محمد و القاب شریفه اش زکی و هادی و عسکری است و پدر آنحضرت امام علی نقی است
و مادرش ام ولد بود که او را حدیث میگفتند و بعضی سوسن و بعضی سلیل گفته اند و آن عفیفه کریمه در نهایت صلاح و ورع و تقوی
بود است در تاریخ ولادت با سعادت آنحضرت اشهر آنست که در سال دویست و سی و دو هجرت واقع شد و بعضی سی و یک نیز گفته اند
و در روز ولادت اشهر آنست که روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی بود و بعضی دهم ماه مذکور و بعضی شنبه چهارم نیز گفته اند و شیخ مفید در سال ربیع
الاول دویست و سی هجرت نقل کرده و مکان ولادت دولت مدینه مشرفه است و بعضی سر من رای گفته اند نقش خاتم آنحضرت بروایت
فصول مهمه سبحان من له مقالید السموات والارض و بروایت کفعمی انا لله شهید بود در کتاب بصائر الدرجات بسند معتبر از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق کند قطره آبی از زیر عرش [illegible] و آن قطره
در میوه یا گیاهی قرار میگیرد پدر آن امام آن گیاه یا آن میوه تناول مینماید و از آن قطره آب عرش نطفه امام منعقد میگردد و چون منتقل
برحم مادر او میشود بعد از چهل روز صدای مردم را و سخن ایشان را میشنود و چون چهار ماه بر او میگذرد و بر بازوی راستش این آیه را می نویسند
که وتمت کلمة ربك صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته وهو السمیع العلیم و چون بزمین فرود آید حق تعالی کنوز
حکمت با و عطا میفرماید و او را بحلیه علم و وقار زینت میبخشد و خلعت مهابت بر او می پوشاند و چراغی از نور در دل او می افروزد
که آنچه در دلهای مردم است میداند و بان نور اعمال عباد را میبیند و بر کردهای ایشان مطلع میگردد
در بیان تاریخ شهادت آنحضرت است ابن بابویه رحمة الله علیه و دیگران روایت کرده اند از [illegible] از اهل کوفه
که گفت روزی حاضر شدم در مجلس احمد بن عبدالله خاقانی که از جانب خلفا والی او قاف و صدقات قم بود
در قم و نهایت عداوت نسبت با اهل بیت رسالت داشت پس در مجلس او مذکور شد احوال سادات علویه
که در سر من رای

که در سر من رای میبودند و مذهبهای ایشان و صلاح و سداد ایشان و قرب و منزلت ایشان نزد خلیفه هر زمان زیاده میشود
احمد بن عبدالله گفت که من در سر من رای ندیدم از سادات علویه کسی را مانند حسن بن علی عسکری در علم و زهد
و ورع و عبادات و زهادات و وقار و مهابت و عفت و حیا و شرف و قدر و منزلت نزد خلفا و امرا و سادات
و سایر بنی هاشم و او را مقدم داشتند بر سایر پیران و صغیر و کبیر ایشان تعظیم او مینمودند و هم چنین وزرا و امرا و سایر
اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام او دقیقه فرو نمیگذاشتند و من روزی بر بالای سر پدرم ایستاده بودم ناگاه
دربانان در روز دیوان خدمتکاران او آمدند و گفتند که ابن رضا بر در خانه ایستاده است پدرم بصدای بلند گفت که رخصت
دهید داخل شود و او را بمجلس در آورید ناگاه دیدم مردی داخل شد گندم گون و کشاده چشم و خوش قد و قامت و نیکو رو و خوش بدن
در اول سن جوانی و من در او جلالت و مهابت عظیم مشاهده کردم چون نظر پدرم بر او افتاد از جا جست و باستقبال او شتافت
و هرگز ندیدم که چنین کار نسبت باحدی از بنی هاشم یا امرای خلیفه و فرزندان او بکند چون بنزدیک او رسید دست در گردن
او در آورد و دو کتفهای او را بوسید و دست او را گرفت و او را در جای خود نشانید و با ادب در خدمت او نشست و با او سخن میگفت از
روی تعظیم او را بکنیت خطاب مینمود و جان خود و پدر خود و مادر خود را فدای او میکرد و من از مشاهده این حال این احوال تعجب
میکردم ناگاه دربانان آمدند و گفتند که موفق خلیفه آن زمان بود میاید و قاعده چنان بود که چون خلیفه نزد پدرم میامد پیشتر
حاجبان و یساولان و خدمتکاران مخصوص می آمدند و نزدیک پدرم تا در درگاه دو صف میایستادند تا آنکه خلیفه می آمد
و بیرون میرفت و با وجود استماع آمدن خلیفه باز پدرم رو باو داشت و با او سخن میگفت تا آنکه غلامان مخصوص او پیدا
شدند پس گفت فدای تو شوم الحال اگر خواهی برخیز غلامان خود را امر کرد که او را پشت صف مردم ببرید که نظر
یساولان بآنحضرت نیفتد و باز پدرم برخاست و او را تعظیم کرد و میان دو چشمش را بوسید و او را روانه کرد و با
ستقبال خلیفه رفت من از حاجبان و غلامان پدر خود پرسیدم که این مرد که بود که پدرم اینقدر مبالغه در اعزاز
و اکرام او مینمود گفتند او مردیست از اکابر عرب حسن بن علی نام دارد و معروف است بابن الرضا تعجب من زیاده
گردید و من در تمام آن روز در تفکر و اضطراب بودم و چون شب شد پدرم بعادت که داشت بعد از نماز شام و خفتن
نشست و مشغول دیدن کاغذها و عرایض مردم شد که در روز بخلیفه عرض نماید من نزد او نشستم پرسید که حاجتی داری

گفتم بلی اگر رخصت فرمایی سؤال کنم چون دستور داد گفتم ای پدر که بود آن مرد که امروز بامداد تعظیم و تبجیل او مبالغه از حد گذرانیدی
و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکردی گفت ای فرزند آن امام رافضیان است پس ساعتی ساکت شد و گفت ای
فرزند اگر خلافت از بنی عباس بدر رفت کسی از بنی هاشم بغیر این مرد مستحق آن نیست زیرا که او سزاوار خلافت است
بسبب اتصاف بزهد و عبادات و فضل و علم و کمال و عفت نفس و شرافت نسب و علو حسب و سایر صفات
کمالیه و اگر دیدی پدر او را مردیرا دیدی در نهایت شرف و جلالت و فضیلت و عبادت و علم و کمال و فضل از این سخنان
که از پدرم شنیدم خشم من زیاده گردید و تفکر و تحیر افزون شد و بعد از آن پیوسته از مردم تفحص احوال او می‌نمودم پس شنیدم
از وزرا و کتاب و امرا و سادات و علویان و سایر مردم بغیر تعریف و توصیف و فضل و جلالت و علم و بزرگواری او و همه
او را بر بنی هاشم تفضیل و تقدیم می‌دادند و میگفتند که او امام رافضیان است پس قدر و منزلت او در نظر من تعظیم شد و رفعت
شأن او دانستم زیرا که از دوست و دشمنی بغیر نیکی و بزرگی او چیزی نشنیدم پس مردی از اهل مجلس از او سؤال کرد که حال
برادرش جعفر چون بود گفت جعفر کیست که حال او سؤال کنند یا نام او را با نام امام حسن مقرون گردانند جعفر مردی بود فاسق
و فاجر و شرابخوار و بدکردار و مانند او کسی رسوا و بیعقل و بدکردار ندیده بودم پس جعفر را مذمت بسیار کرد باز بذکر
احوال آن حضرت باز گشت و گفت بخدا سوگند که در هنگام وفات حسن بن علی حالتی بر خلیفه و دیگران عارض شد که من گمان نداشتم که در وفات
هیچ کسی چنین امری تواند شد و این واقعه چنان بود که روزی برای پدرم خبر آوردند که ابن الرضا رنجور شده پدرم بسرعت تمام نزد خلیفه رفت
و خبر را بخلیفه داد خلیفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود را با او همراه کرد و یکی از ایشان نحریر خادم بود که از محرمان خاص خلیفه
بود و امر کرد ایشان را که پیوسته ملازم خانهٔ آنحضرت باشند و بر احوال آن حضرت مطلع گردیدند و طبیبی را مقرر کرد که هر که بامداد و پسین
نزد آنحضرت برود و از احوال او مطلع باشد و بعد از دو روز برای پدرم خبر آوردند که مرض آنحضرت صعب شده است و ضعیف بر او مستولی
گردیده است پس بامداد سوار شد نزد آنحضرت رفت و اطبا را امر کرد که از خدمت آنحضرت دور نشوند و قاضی القضاة را طلبید و
گفت ده نفر از علمای مشهور را حاضر کرد که پیوسته نزد آنحضرت باشند و آن ملاعین اینها را برای آن میکردند که آن زهری که بآنحضرت داده‌اند
بمردم معلوم نشود و نزد مردم ظاهر سازند که آن حضرت بمرگ خود رفته و پیوسته ایشان ملازم خانهٔ آنحضرت بودند تا آنکه بعد از گذشتن از
چند روز از ماه ربیع الاول آن امام مظلوم دار فنا را برای باقی رحلت نمود و از جور ستمکاران و مخالفان رهایی یافت چون خبر وفات

آنحضرت

آنحضرت در شهر سامره منتشر شد در آن روز قیامت بر پا شد و از جمیع مردم صدای ناله و فغان و شیون بلند گردید و خلیفه لعین در
تفحص فرزند سعادتمند آنحضرت درآمد و جمعی را فرستاد که بر در خانهٔ آنحضرت حراست نمایند و جمیع حجره‌های خانه را تفحص کنند
که مبادا حملی در ایشان باشد پس یکی از کنیزان حضرت را احتمال حملی هست خلیفه نحریر خادم را بر او موکل گردانید که بر احوال او
مطلع باشد تا صدق و کذب آن سخن ظاهر شود و بعد از آن متوجه بتجهیز آنحضرت شدند و جمیع بازارها معطل شد و صغیر و کبیر و وضیع و
شریف خلایق در جنازهٔ آن برگزیدهٔ خالق جمع آمدند و دیدم که وزیر خلیفه بود با سایر وزرا و امرا و نویسندگان و اتباع خلیفه و بنی
هاشم و علویان به تجهیز امام زمان حاضر شدند و در آن روز سامره مانند صحرای قیامت شد و از کثرت ناله و شیون مردم و چون از غسل
و کفن آنحضرت فارغ شدند خلیفه ابو عیسی را فرستاد که بر آن حضرت نماز کند چون جنازهٔ آنحضرت را برای نماز بر زمین گذاشتند ابو
عیسی به نزدیک جنازه آمد و کفن را از روی مبارک آنحضرت دور کرد و برای رفع تهمت خلیفه و علویان و هاشمیان و وزرا و امرا
و نویسندگان و قضاة و علما و سایر اشراف و اعیان را نزدیک طلبید و گفت بیایید و نظر کنید این حسن بن علی فرزند
زادهٔ امام رضا علیه السلام است که بر فراش خود بمرگ خود مرده است و کسی آسیبی باو نرسانیده است و در مدت مرض او اطبا و قضاة
و معتمدان حاضر بوده‌اند و بر احوال او مطلع گردیده‌اند و بر این معنی شهادت میدهند پس پیش ایستاد بر آنحضرت نماز کرد و بعد از آن حضرت را
در پهلوی پدر بزرگوارش دفن کرد و بعد از آن خلیفه متوجه تفحص و تجسس فرزندان حضرت شد زیرا که شنیده بودند که فرزند آنحضرت
بر عالم مستولی خواهد شد و اهل باطل را منقرض خواهد کرد و چندانکه تفحص کردند جز از آنحضرت نیافتند و آن کنیز را که گمان حمل باو برده‌اند
تا دو سال تفحص احوال او میکردند و اثری ظاهر نشد پس موافق مذهب اهل سنت میراث آنحضرت را قسمت کردند میان مادر
و جعفر کذاب که برادر آنحضرت بود و مادرش دعوی کرد که من وصی اویم و نزد قاضی به ثبوت رسانید و باز خلیفه در تفحص فرزند آنحضرت
بود و دست از تجسس بر نمی‌داشت پس جعفر کذاب به نزد پدر من آمد و گفت من خواهم منصب برادرم بمن تفویض نمایی و من
تقبل می‌نمایم که هر سال بیست هزار دینار طلا بدهم پدرم از استماع این سخن در خشم شد و گفت ای احمق منصب برادر تو
منصبی نیست که بمال و تقبل توان گرفت سالهاست که خلفا شمشیر کشیده‌اند و مردم را میکشند و زجر مینمایند که از اعتقاد امامت
پدر و برادر تو برگردانند نتوانستند اگر تو نزد شیعیان مرتبهٔ امامت داری همه بسوی تو خواهند آمد و ترا احتیاج به خلیفه دیگر نیست و اگر
نزد ایشان آن مرتبه نداری خلیفه و دیگری این مرتبه را برای تو تحصیل نمی‌توانند کرد پدرم باین سخن خفت عقل و سفاهت و عدم دیانت

او را در نیست و امر کرد که دیگر او را به مجلس باز نهند و بعد از آن پدرم او را نیافت تا پدرم فوت شد و تا امروز خلیفه تفحص فرزندان
آنحضرت میکند و بر آثار آنحضرت مطلع نشده و دست بر ایشان نیابد و ابن بابویه بسند معتبر از ابو الادیان روایت کرده است که گفت من در خدمت امام حسن
عسکری علیه السلام می کردم و نامهای آنحضرت به شهرها می بردم پس در آن روز آخر بیماری که در آن مرض بعالم بقا ارتحال نمود مرا طلبیدند و نامه چند نوشتند
بمداین فرستادند که بعد از آن پانزده روز باز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در مغتسل آنوقت غسل
دهند ابو الادیان گفت که ای سید که هرگاه این واقعه بلیه روی دهد امر امامت با کیست فرمود که جواب نامهای مرا از تو طلب کند او
امام است بعد از من گفتم علامت دیگر بفرمائید گفت هر که بر من نماز کند و جانشین منست گفتم دیگر بفرما فرمود که هر که بگوید که در همیان
چه چیز است او امام شما است ابو الادیان گفت که مهابت حضرت مانع شد که بپرسم کدام همیان پس بیرون آمدم و نامها را باهل
مداین رسیدم و جوابها گرفته برگشتم و چنانچه فرموده بود در روز پانزدهم داخل سامره شدم و صدای نوحه و شیون از منزل امام زمان
امام مطهر بلند شده بود و چون بدر خانه امام آمدم جعفر کذاب را دیدم که بر در خانه نشسته است و شیعیان بر گرد او برآمده او را
تعزیت بوفات برادر و تهنیت بامامت خود میگویند پس من در خاطر خود گفتم که اگر این امام است پس امامت نوع دیگر شده
است این فاسق کی اهلیت امامت دارد زیرا که پیشتر او را میشناختم که شراب میخورد و قمار میساخت و طنبور مینواخت پس
پیش رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم و هیچ سوال از من نکرد در این حال عقید خادم بیرون آمد و بجعفر خطاب کرد که ای سید برادرت را
کفن کرده اند بیا و بر او نماز کن جعفر برخواست و شیعیان با او همراه شدند و چون بصحن خانه رسیدم دیدم که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
را کفن کرده اند و بر روی نعشی گذاشته اند جعفر پیش ایستاد که بر برادر اطهر خود نماز کند و چون خواست که تکبیر بگوید طفلی گندم گون پیچیده مو
و گشاده دندانی مانند ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت ای عمو پس بایست که من سزاوارترم بنماز پدرم خود نماز کرد و آنحضرت
را در پهلوی حضرت امام علی نقی علیه السلام دفن کرد و متوجه من شد و فرمود که ای بصری بده جواب نامها را که با تست پس تسلیم کردم و در خاطر خود
گفتم که دو نشانی از آن نشانها که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده است و بیرون آمدم حاجز وشا
بجعفر گفت برای آنکه حجت بر او تمام کند که او امام نیست که کی بود آن طفل جعفر گفت والله که من هرگز او را ندیده بودم و نمی شناختم
پس در این حال جماعتی از اهل قم آمدند و سوال کردند از احوال حضرت امام حسن عسکری چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند که
امامت با کیست مردم اشاره کردند بسوی جعفر پس نزدیک او رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند با ما نامه و مالی چند هست

بگو که نامه

بگو که نامه از چه جماعت است و مالها چه مقدار است تا تسلیم نمایم جعفر برخاست و گفت مردم از ما علم غیب می
خواهند در این حال خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب الامر علیه السلام گفت با شما نامه فلان شخص و فلان شخص
است و همیانی هست که در آن هزار اشرفی هست و در آن میان ده اشرفی هست که طلای آن روکش کرده اند
آن جماعت نامها را و مالها را تسلیم خادم کرده اند و گفتند که فرستاده است که این نامها و مالها را بگیرد او امام زمان است
و مراد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام همین همیان بود پس جعفر کذاب رفت بنزد معتمد که خلیفه بناحق آن زمان بود و این
وقایع را نقل کرد معتمد خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز حضرت امام حسن علیه السلام را گرفتند که آن طفل را بما نشان ده و انکار
کرد و از برای رفع مفسده ایشان گفت حملی دارم من از آنحضرت پس بدین سبب او را به ابن ابی الشوارب قاضی بردند که چون فرزند متولد
شود بکشند ناگاه عبید بن یحیی وزیر مرد و صاحب الزنج در بصره خروج کرد و ایشان بحال خود درماندند و کنیز از خانه
قاضی بخانه خود برگشت و ایضا بسند معتبر از محمد بن حسین روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در روز جمعه
هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم وقت نماز بامداد از برای رحلت خود در همان شب نامهای بسیار بدست
مبارک خود باهل مدینه نوشته بود و در آن وقت نزد حضرت حاضر نبود مگر جاریه آنحضرت که او را صیقل میگفتند و غلام آنحضرت
که او را عقید میگفتند و آنکسی که مردم بر او مطلع نبودند و خدا امید است یعنی حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه عقید گفت که در آن وقت
حضرت امام حسن علیه السلام آبی طلبید که با مصطکی جوشانیده بودند و خواست که بیاشامد چون حاضر کردم فرمود که اول آبی بیاور تا نماز
کنم چون آب آوردیم دستمالی در دامن گسترده وضو ساخت و نماز بامداد کرد و قدح آب مصطکی را گرفت که بیاشامد از غایت
ضعف و شدت مرض دست مبارکش میلرزید و قدح بر دندانهای شریفش میخورد و چون آب را بیاشامید صیقل قدح را گرفت
روح مقدسش بعالم قدس پرواز نمود و شهادت آنحضرت باتفاق اکثر محدثان و مورخان در هشتم ماه ربیع الاول سال دویست
و شصتم هجرت بود و شیخ طوسی در مصباح اول ماه مذکور گفته اند و بعضی بیست و هشت گفته اند و مدت امامت آنحضرت نزدیک
به شش سال بود و ابن بابویه و دیگران گفته اند معتمد عباسی علیه اللعنه والعذاب آنحضرت را بزهر شهید کرد در کتاب عیون المعجزات
از احمد بن اسحاق روایت کرده است که روزی بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم حضرت فرمود که چگونه بود حال شما در آنچه مردم بودند
از شک و ریب در باب امام بعد از من گفتم یا ابن رسول الله چون خبر ولادت ماه صاحب ما در قم بما رسید صغیر و کبیر مرد و زن و شیعیان همه قم

که در روز جمعه بود و بعضی چهارشنبه و بعضی یکشنبه گفته اند
گفته اند از عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال
از سن شریفش بود

همه اعتقاد بامامت حضرت کردند حضرت فرمود که مگر ندیده اید که هر کنیز زمینی خانه از امام بیهمانا که حجت خدا است بر خلق
پس در سال دویست و پنجاه و چهار از هجرت والده خود را بحج فرستاد و او را خبر داد بوفات خود و سال دیگر و فتنهها که بعد از وفات حضرت
وفات او واقع خواهد شد و اسمای اعظم الهی و مواریث پیغمبران و اسلحه و کتب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بحضرت صاحب الامر پس
تسلیم کرد و مادر متوجه مکه شد و آنحضرت در ماه ربیع الاخر سال دویست و شصت از دنیا رحلت نمود و در سر من رای آنحضرت
در پهلوی پدر بزرگوار خود مدفون گردید و عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال بود

حجة ابن الحسن صلوات الله علیه است اشهر در تاریخ ولادت

شریف آنحضرت آنست که در سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت واقع شد و بعضی پنجاه و شش و بعضی پنجاه و هشت نیز
گفته اند و مشهور آنست که روز ولادت شب جمعه پانزدهم ماه شعبان و بعضی هشتم شعبان روایت کرده اند و باتفاق
ولادت آنحضرت در سر من رای واقع شد و با اسم و کنیت با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله موافق است و در زمان غیبت اسم شریف
آنحضرت مذکور ساختن جایز نیست و حکمت آن مخفی است و القاب شریفه آنحضرت مهدی و قایم و منتظر و صاحب است و ابن
بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت کرده اند از بشر بن سلیمان برده فروش که از اولاد ابو ایوب انصاری بود و از خاصان امام علی نقی
و امام حسن عسکری علیهما السلام بود و همسایه ایشان بود در سر من رای گفت که روزی کافور خادم حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه نزد من
آمد و مرا طلب نمود و چون بخدمت آنحضرت رفتم و نشستم فرمود که تو فرزند انصاری و ولایت و محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما
بوده است از زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله تا حال پیوسته محل اعتماد ما بوده اید و من ترا اختیار میکنم و مشرف میگردانم ترا
بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت گیری در دوستی ما و ترا براز پنهانی مطلع میگردانم و بخریدن کنیزی میفرستم
پس نامه پاکیزه نوشتند بخط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود را بر آن زدند و کیسه زری بیرون آوردند که در آن دویست
و بیست اشرفی بود فرمودند که بگیر این نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر فلان جسر حاضر شو پس چون
کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتیها خواهی دید و جمعی از مشتریان از اهل وکیلان امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان
عرب خواهی دید که بر سر اسیران جمع خواهند شد پس از دور نظر کن به برده فروشی که عمر بن یزید نام دارد تمام روز تا هنگامی که از برای
مشتریان ظاهر سازد کنیزکی را که فلان فلان صفت دارد و تمام اوصاف او را بیان فرمود و جامه حریر کنده پوشیده است

و ابا و امتناع

و ابا و امتناع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان بر او و خواهی شنید که از پس پرده صدای رومی
از او ظاهر میشود پس بدان که بزبان رومی میگوید که وای پرده عفتم دریده شد پس یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی میدهم بقیمت
این کنیز و عفت او مرا در خریدن راغب تر گردانید پس آن کنیز بلغت عربی با آنشخص خواهد گفت که اگر بزی حضرت سلیمان بن داود
ظاهر شوی و پادشاهی او بیابی که من بتو رغبت نخواهم کرد که مال خود را ضایع مکن و بقیمت من مده پس آن برده فروش گوید که
من برای تو چه چاره کنم که بهیچ مشتری راضی نمیشوی و آخر از فروختن تو چاره نیست پس آن کنیز میگوید که چه تعجیل میکنی و البته باید که مشتریی
بهم رسد که دل من باو میل کند و اعتماد بر وفا و دیانت او داشته باشم پس در این وقت تو برو بنزد صاحب کنیز و بگو که نامه با من هست
که یکی از اشراف و بزرگواران از روی ملاطفت نوشته است بلغت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگی
خود را وصف کرده است این نامه را بآن کنیز بده بخواند که اگر بصاحب این نامه راضی شوی من وکیل آن بزرگم این کنیز را خریداری نمایم بجهت
بشر بن سلیمان گفت که آنچه حضرت خبر داده بود همه واقع شد و آنچه فرموده بود همه بعمل آوردم پس چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست
و گفت بعمر بن یزید که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا باو نفروشی خود را هلاک کنم پس با او در باب
قیمت بسیار گفتگو کردم تا آنکه بهمان قیمت راضی شد که حضرت امام علی نقی علیه السلام بمن داده بود پس زر را دادم و کنیز را گرفتم
و کنیز خندان و شاد شد و با من آمد بحجره در بغداد که گرفته بودم و تا بحجره رسید نامه امام علیه السلام را بیرون آورد و میبوسید و بر دیدهای خود میسایید
و بر رو میگذاشت و بر بدن خود میمالید پس از روی تعجب گفتم که میبوسی نامه که صاحبش را نمیشناسی کنیز گفت ای عاجز کم معرفت
بزرگی فرزندان و اوصیای پیغمبران گوش خود را بمن بسپار و دل خود را برای شنیدن سخن من فارغ گردان تا احوال خود را برای تو شرح کنم من ملیکه گفت
دختر یشوعا فرزند قیصر پادشاه رومم و مادرم از فرزندان شمعون بن الصفا وصی حضرت عیسی علیه السلام است ترا خبر دهم بامر عجیب
بدانکه جدم قیصر خواست که مرا بعقد فرزند برادر خود در آورد در هنگامی که من سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از نسل حواریان عیسی علیه السلام
از علمای نصاری و عباد ایشان سیصد نفر از صاحبان قدر و منزلت و هفتصد کس از امرای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و
سرکردهای قبایل چهار هزار نفس و تختی فرمود که حاضر ساختند که در ایام پادشاهی خود را بانواع جواهر مرصع گردانیده بود و آن تخت را
بر روی چهل پایه تعبیه کردند و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندیها قرار دادند و پسر برادر خود را بر بالای تخت فرستاد پس چون کشیشان
انجیلها بر دست گرفتند که بخوانند و بتها و چلیپاها همگی سرنگون بر زمین افتاد و پایهای تخت خراب شد و تخت بر زمین افتاد

و پسر برادر ملک از تخت در افتاد و بیهوش گردید پس در آن حال رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضای ایشان لرزید پس بزرگ ایشان
بجدم گفت که ای پادشاه ما را معاف دار از چنین امری که بسبب آن نحوستها روداد که دلالت میکند بر اینکه دین مسیح بزودی زایل
گردد پس جدم این امر را بفال بد دانست و گفت بعلما و کشیشان که این تخت را بار دیگر برپا کنید و چلیپاها را بجای خود قرار دهید و
حاضر گردانید برادر این برگشته روزگار بدبخت را که این دختر را باو تزویج نمایم تا سعادت آن برادر دفع نحوست این برادر
بکند چون چنین کردند همان حالت اول روی نمود و نحوست این برادر را نحوست آن برادر دانستند و سران کار ندانستند که سعادت سرور است
نه از نحوست برادر پس مردم متفرق شدند و جدم غمناک بحرم سرا بازگشت و پردهای خجالت در آویخت پس چون شب شد در خواب
رفتم در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریان در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان
سر بلندی مینمود و در همان موضع تعبیه کردند که جدم تخت را گذاشته بود پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله با داماد و وصی
علی بن ابی طالب علیه السلام و جمعی از امامان و فرزندان ایشان قصر را بنور قدوم خویش منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم
ادب از روی تعظیم و اجلال باستقبال حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله شتافت و دست در گردن مبارک آنحضرت در آورد پس
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که یا روح الله آمده ام که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمایم
و اشاره فرمود بماه برج امامت و خلافت امام حسن عسکری علیه السلام فرزند آنکسی که تو نامه اش را بمن دادی پس حضرت عیسی
نظر افکند بسوی حضرت شمعون گفت که شرف دو جهانی بتو رو آورده است پیوند کن رحم خود را برحم آل محمد صلی الله علیه و آله اجمعین شمعون
گفت که کردم پس همگی بر آن منبر بر آمدند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطبه انشا فرمود با حضرت مسیح مرا بحضرت حسن عسکری
علیه السلام عقد بستند و فرزندان با حضرت رسالت با حواریان گواه شدند پس چون از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم از بیم کشتن
آن خواب را برای پدر و جد خود نقل نکردم و این گنج رایگان در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت روز بروز در کانون
سینه ام مشتعل میشد و سرمایه صبر و قرار مرا بباد فنا میداد تا بحدیکه خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز لاغر میشدم و بدن میکاهید
و آثار عشق پنهان در بیرون ظاهر میشد پس در شهرهای روم طبیبی نماند مگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر گردانید و از دوای درد من از او سوال نمود
پاسخ سودمندی نداد پس چون از علاج درد من مایوس گردید روزی بمن گفت ای نور چشم من آیا در خاطرت آرزوی در دنیا هست که برای تو
بعمل آورم گفتم ای جد درهای فرج را بر خود بسته می بینم اگر شکنجه و آزار را از اسیران مسلمانان که در زندان تواند دفع نمائی و بندها

و زنجیرها

زنجیرها را از ایشان بگشائی و ایشانرا آزاد کنی امیدوارم که حضرت مسیح و مادرش مرا عافیت بخشند پس چون
چنین کرد اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم پس خوشحال شد و دیگر اسیران مسلمانان را
عزیز و گرامی داشت پس بعد از چهارده شب دیگر در خواب بهترین زنان عالمیان فاطمه زهرا علیها السلام بدیدن من
آمد و حضرت مریم علیها السلام با هزار کنیز از حوریان بهشت در خدمت آنحضرت آمدند پس مریم گفت که این خاتون
بهترین زنان مادر شوهر تست امام حسن عسکری علیه السلام پس بدامن مبارکش آویختم و گریستم و شکایت
کردم که حضرت امام حسن علیه السلام بمن جفا میکند و بدیدن من ابا می نماید پس آنحضرت فرمود که فرزند من چگونه بدیدن تو آید
و حال آنکه بخدا شرک میآوری و بر مذهب ترسایانی و اینک خواهرم مریم دختر عمران بیزاری میجوید بسوی خدا از
دین تو اگر میل داری که حق تعالی و حضرت مسیح و مریم علیهما السلام از تو خشنود گردند و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بدیدن تو
بیاید پس بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله علیه و آله پس چون باین دو کلمه طیبه تلفظ نمودم حضرت سیده زنان مرا
بسینه خود چسبانید و دلداری فرمود و گفت اکنون منتظر فرزندم باش که من او را بسوی تو میفرستم چون شب آینده در آمد و بخواب
رفتم خورشید جمال آنحضرت طالع گردید گفتم ای دوست من بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود گردانیدی چرا از مفارقت جمال خود مرا جفا چنین
دادی فرمود که دیر آمدن من نزد تو نبود مگر برای آنکه تو مشرک بودی اکنون که مسلمان شدی هر شب نزد تو خواهم بود تا آن زمان که حق
تعالی ما و ترا بظاهر بیکدیگر برساند و این هجر را بوصال مبدل گرداند پس از آن شب تا حال یک شب نگذشته است که درد هجران مرا
بشربت وصال دوا ننماید بشر بن سلیمان گفت که چگونه در میان اسیران افتادی گفت مرا خبر داد حضرت امام حسن عسکری
علیه السلام در شبی از شبها که در فلان روز جدت لشکری بجنگ مسلمانان خواهد فرستاد پس خود را عقب ایشان خواهی انداخت
تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز بهیاتی که ترا نشناسند و از پی خود روانه شو و فلان راه برو چنان کردم
طلیعه لشکر مسلمانان بما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من این بود که دیدی و تا حال کسی بغیر از تو ندانسته است که من دختر پادشاه
روم و مرد پیری که در غنیمت من بحصه او افتادم از نام من سوال کرد گفتم نرجس نام دارم گفت این نام کنیزان است بشر گفت
که این عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک میدانی گفت که بلی از بسیاری محبتی که جدم بمن داشت و میخواست که مرا بر یاد
گرفتن آداب حسنه بدارد زنی مترجم را که بزبان فرنگی و عربی هر دو میدانست مقرر کرده بود که هر صبح و شام می آمد و لغت عربی

[illegible]

بمن می‌آموخت تا آنکه زبانم باین لغت جاری میشد پس از گریه که جد او را بر من ظاهر گردانید و بخدمت حضرت امام علی نقی رسانیدم حضرت بکنیزک
خطاب فرمود که چگونه حق سبحانه و تعالی بتو نمود عزت اسلام و مذلت دین نصاری را و شرف و بزرگواری محمد و اهل بیت علیهم السلام را
گفت چگونه وصف کنم برای تو ای فرزند رسول خدا چیزی را که تو بهتر میدانی از من حضرت فرمود که میخواهم ترا اکرامی دارم کدام یک بهتر است
نزد تو آنکه ده هزار دینار اشرفی بدهم بتو یا ترا بشارتی بدهم ابدی گفت بلکه بشارت بشرف ابدی را میخواهم و مال نمیخواهم
حضرت فرمود که بشارت باد ترا بفرزندی که مغرب و مشرق عالم را مالک شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از جور و ظلم (پادشاه ما)
شده باشد گفت این از که بعمل خواهد آمد فرمود از آنکس که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ترا برای او خواستگاری کرد پس از او پرسید (فرزند)
که حضرت مسیح و وصی او بعقد کی در آوردند گفت بعقد فرزند تو امام حسن عسکری حضرت فرمود که آیا او را میشناسی گفت
مگر از آن شبی که بدست بهترین زنان مسلمان شدم شبی نگذشته است که او بدیدن من نیامده پس حضرت کافور خادم را طلبید و
فرمود که برو خواهرم حکیمه خاتون را طلب کن چون حکیمه داخل شد حضرت فرمود که این کنیز است که میگفتم حکیمه خاتون او را
در بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا ببر او را بخانه خود و واجبات و سنتها را باو بیاموز که او زن
حضرت امام حسن عسکری و مادر حضرت صاحب الامر صلوات علیهما است کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان از محدثین
عالیشان بسندهای معتبر روایت کرده اند از حکیمه خاتون رضی الله عنها که روزی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بخانه من تشریف
آوردند و نگاه تندی بر نرجس خاتون کردند پس عرض کردم که اگر شما خواهشی او هست بخدمت شما میفرستم فرمود که ای عمه
این نگاه از روی تعجب بود زیرا که در این زودی حق سبحانه و تعالی از و فرزند بزرگواری بیرون آورد که عالم را پر از عدالت کند بعد از آنکه پر
از جور و ستم شده باشد گفتم پس بفرستم او را بنزد شما فرمود که از پدرم بزرگوار رخصت بطلب در این باب حکیمه گوید که جامه‌های خود را پوشیدم
و بخانه برادرم امام علی نقی علیه السلام رفتم و چون سلام کردم و نشستم پیش از آنکه من سخنی بگویم حضرت از باب اعجاز ابتدا فرمود که ای حکیمه
نرجس را بفرست برای فرزندم گفتم ای سید من از برای همین مطلب بخدمت تو آمده بودم که در این امر رخصت بگیرم فرمود که ای بزر
گوار صاحب برکت خدا میخواهد که ترا در ثواب این امر شریک گرداند و بهره عظیم از خیر و سعادت بتو کرامت فرماید که
ترا واسطه چنین امری گرداند حکیمه گفت که بزودی بخانه خود برگشتم و زفاف آن سعد را با نور و فتوت و عفاف دادم و در خانه خود واقع ساختم
و بعد از چند روز آن سعد اکبر را با آن زهره منظر بخانه خورشید انور یعنی والد مطهر او بردم و بعد از چند روز آن آفتاب امامت در مغرب

عالم بقا

عالم بقا غروب نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسکری علیه السلام در امامت و جانشینی گردید و من پیوسته در عادت معهود
زنان پدر بخدمت حضرت امام حسن عسکری میرسیدم پس روزی نرجس خاتون آمد و گفت ای خاتون من پا دراز کن که کفشهای
از پایت بیرون کنم گفتم تو خاتون و صاحب منی هرگز نگذارم که تو کفشهای از پای من بیرون کنی و مرا خدمت کنی بلکه من ترا
خدمت کنم و منت بر دیده خود میگذارم چون حضرت امام علیه السلام این سخن را از من شنید گفت خدا ترا جزای نیکو دهد
ای عمه پس در خدمت آنحضرت نشستم تا وقت غروب آفتاب پس صدا زدم بکنیزی خود را که بیاور جامه‌های مرا تا بروم حضرت
فرمود که ای عمه امشب نزد ما باش که در این شب متولد میشود فرزند گرامی بر خدا که حق تعالی باو زنده میگرداند زمین را
بعلم و ایمان و هدایت بعد از آنکه مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت گفتم از که بهم میرسد ای سید من و من در نرجس هیچ اثر حمل نیابم
فرمود که از نرجس بهم میرسد نه از دیگری پس برجستم و شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم هیچگونه اثر نیافتم پس عرض کردم حضرت (به کشیشتم)
تبسم نمود و گفت چون صبح میشود اثر حمل بر او ظاهر خواهد شد و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغیر بر او ظاهر نشد
و احدی بر حاملگی او مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت از برای طلب موسی و حال این فرزند نیز در این امر شبیه است
بحال موسی و در روایت دیگر آنست که حضرت فرمود که حمل ما اوصیا در شکم نمی باشد در پهلو می باشد و از رحم بیرون نمی آییم
بلکه از ران مادران بیرون می آییم زیرا که ما نور حق تعالی ایم و چرک و کثافت و نجاست را از ما دور گردانیده است حکیمه گفت
که بنزد نرجس رفتم و این احوال را باو گفتم گفت ای خاتون هیچ اثر حمل در خود مشاهده نمییابم پس شب را در آنجا ماندم و افطار کردم
و نزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعت او را خبر میگرفتم و او بجای خود خوابیده بود و هر ساعت حیرتم زیاده میشد و در این
شب بیش از شبهای دیگر بنماز تهجد برخواستم و نماز شب ادا کردم و چون بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب برجست و و
ضو ساخت و نماز شب بجا آورد و چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد که در دلم شکی بهم رسد از وعده
که حضرت فرموده بود ناگاه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام از حجره خود صدا زد که شک مکن که وقتش رسیده است
در این حال در نرجس اضطرابی مشاهده کردم پس او را در بر گرفتم و نام الهی بر او خواندم حضرت آواز دادند که سوره انا انزلناه
فی لیلة القدر بر او بخوان پس از او پرسیدم که چه حال داری گفت ظاهر شد اثر آنچه مولایم فرمود پس چون شروع کردم
بخواندن سوره انا انزلناه فی لیلة القدر شنیدم که آن طفل در شکم من همراهی میکرد در خواندن و بر من سلام کرد من ترسیدم پس حضرت

پس حضرت صدا زدند که تعجب از قدرت الهی مکن حق تعالی ما را بحکمت گویا میگرداند در خردی و بزرگی حجت خود میسازد در زمین
پس چون سخنش تمام شد حضرت امام رضا علیه السلام تمام شد نرجس از دیده من غایب شد گویا پرده میان من و او حایل گردید حسن عسکری
پس دویدم بسوی حضرت امام حسن علیه السلام فریاد کنان حضرت فرمود که برگرد ای عمه که او را در جای خود خواهی دید چون برگشتم
پرده گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم که دیده ام را خیره کرد و حضرت صاحب الامر را دیدم علیه السلام که رو بقبله بسجده
افتاده بر زانوها و انگشتان سبابه را باسمان بلند کرده و میگوید اشهد ان لا اله الا الله وان جدی رسول الله وان ابی امیر المؤمنین
پس یک یک امامان را شمرد تا بخود رسید پس فرمود اللهم انجز لی وعدی واتمم امری وثبت وطأتی واملأ
الارض بی عدلا وقسطا یعنی خداوندا وعده نصرت که بمن فرموده وفا کن و امر خلافت
و امامت مرا تمام کن و استیلا و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را بسبب من از عدل و داد و
در روایت دیگر چنانست که صاحب الامر علیه السلام متولد شد نوری از او ساطع گردید و بافاق آسمان پهن شد و مرغان سفید دیدم
که از آسمان بزیر می آیند و بالهای خود را بر سر و بدن آنحضرت میمالیدند و پرواز میکردند پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
مرا آواز داد که ای عمه فرزند مرا در بر گیر بسوی من بیاور چون برگرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم و بر ذراع راستش
نوشته بود که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یعنی حق آمد و باطل مضمحل شد و محو گردید براستی که باطل مضمحل شد
نیست و ثبات و بقا نمی دارد پس حکیمه گفت که چون آن فرزند سعادتمند را بنزدیک پدر بزرگوارش بردم همین که نظرش بر پدر
افتاد سلام کرد پس حضرت او را گرفت و زبان مبارک در دهن دیده اش مالید و در دهانش و در گوشهایش زبان گردانید و بر کف
دست چپ او نشانیده و دست مطهر بر سرش مالید و گفت ای فرزند سخن بگو بقدرت الهی پس حضرت صاحب الامر علیه السلام
استعاذه فرمود و گفت بسم الله الرحمن الرحیم ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوا
رثین ونمکن لهم فی الارض ونری فرعون وهامان وجنودهما منهم ما کانوا یحذرون و باین موافق احا
دیث معتبره در شان آنحضرت و آبای بزرگوارش نازل شده است و ترجمه ظاهرش اینست که میخواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را
ستمکاران در زمین ضعیف کرده اند و بگردانیم ایشان را پیشوایان دین و بگردانیم ایشان را وارثان زمین و تمکین و استیلا بخشیم
ایشان را در زمین و بنمائیم بفرعون و هامان علیهما اللعنه و لشکرهای ایشان از آن امامان آنچه را حذر میکردند [illegible]

حدیث

٣٦٣

حدیث پس حضرت صاحب الامر علیه السلام صلوات بر حضرت رسالت پناه و حضرت امیر المؤمنین و جمیع
امامان علیهم الصلاة والسلام فرستاد تا پدر بزرگوار خود پس در این حال مرغان بسیار نزدیک سر مبارک آن
حضرت پیدا شدند پس یکی از آن مرغان صدا زد که این طفل را بردار و نیکو محافظت نما و هر چهل روز یکمرتبه بنزد
ما بیاور پس مرغ آنحضرت را گرفت و بسوی آسمان پرواز کرد و سایر مرغان نیز از عقب او پرواز کردند پس امام حسن علیه
السلام فرمود که سپردم تو را بانکسی که مادر موسی باو سپرد موسی را پس نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود ساکت شو که شیر
از غیر پستان تو نخواهد خورد و بزودی او را بسوی تو بر میگردانم چنانچه حضرت موسی بمادرش برگردانیدند چنانچه حق تعالی فر
موده است که پس برگردانیدیم موسی را بسوی مادرش تا دیده مادرش باو روشن گردد پس حضرت حکیمه پرسید که این چه مرغ که بود
صاحب الامر را باو سپردید حضرت فرمود که این روح القدس موکل است بائمه علیهم السلام ایشان را موفق میگرداند از جانب خدا و از خطا
نگاه میدارد و ایشان را زینت میدهد حکیمه گفت که چون چهل روز گذشت بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم
[illegible] میان خانه میرود گفتم ای سید من این طفل دو [illegible] است حضرت تبسم نمود فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیای
ایشان هرگاه امام باشند بر خلاف اطفال دیگر نشو و نما میکنند و یکماهه ایشان مانند یکساله دیگرانست و ایشان در
شکم مادر سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت میکنند و در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند و هر صبح
و شام بر ایشان نازل میشوند پس حکیمه فرمود که هر چهل روز یکمرتبه بخدمت او میرسیدم و در زمان امام حسن علیه السلام
تا آنکه چند روز قبل از وفات آنحضرت او را ملازمت کردم بصورت مرد کامل او را نشناختم بفرزند برادر خود گفتم
که این مرد کیست که مرا میفرمائی که نزد او بنشینم فرمود که این فرزند نرجس است و خلیفه منست بعد از من و عنقریب
من از میان شما میروم باید که سخن او را قبول کنی و امر او را اطاعت نمائی پس بعد از چند روز حضرت امام حسن
عسکری علیه السلام صلوات الله علیه بعالم قدس ارتحال نمود اکنون حضرت صاحب الامر هر صبح و شام ملازمت مینمایم
[illegible] گاه هست که میخواهم سوالی بکنم هنوز سوال نکرده جواب میفرماید و در روایت چنین
[illegible] صاحب الامر علیه السلام مشتاق لقای آنحضرت شدم و رفتم بخدمت حضرت
[illegible] کجا است فرمود که سپردیم او را بانکسی که از ما و تو حق و اولی است

تعقیبات نماز
بعد از صبح
یس بعد از
ظهر عمّ
بعد از عصر
انّا فتحنا بعد
از شام اذا
وقعت بعد از
خفتن تبارک

چند روز هفته شد بیا نزد ما چند روز هفتم رفتم گهواره دیدم بر سر گهواره دیدم مولای خود را دیدم چند
ماه شب چهارده بروی من خندید و تبسم نمود پس حضرت آواز داد که فرزندم را بیاور و چند نحدمت ا[illegible]
بردم بر زبان در بیانش گردانید و فرمود که سخنی بگوای فرزند حضرت صاحب الامر علیه السلام شهادتین
فرمود و صلوات بر سرور رسالت پناه و سایر ائمه علیهم السلام فرستاد و بسم الله گفت که کند شت
تلاوت نمود پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که بخوان ای فرزند آنچه حق سبحانه و تعالی بر پیغمبر
نش فرستاده است پس ابتدا کرد و صحف آدم را بزبان سریانی خواند و کتاب ادریس و کتاب
و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و توراة موسی و زبور داود و انجیل عیسی و قرآن جدم محمد
صلوات الله علیهم اجمعین ابتدا خواند پس قصهای پیغمبران را یاد کرد پس حضرت امام حسن عسکری علیه
فرمود که چون حق تعالی مهدی این امت را بمن عطا فرمود دو ملک فرستاد که او را بسرا پردهای عرش رحمان
پس حق تعالی باو خطاب نمود که مرحبا بتوای بندهٔ من که ترا خلق کردم برای دین خود و اظهار امر
خود و توئی هدایت یافته کان بندگان من قسم بذات مقدس خود میخورم که با طاعت تو ثواب
و بنافرمانی تو عقاب میکنم مردم را و بسبب شفاعت و هدایت تو بندگان را امرزم و بمخالفت
ایشان را عذاب میکنم ای دو ملک برگردانید او را بسوی پدرش و از جانب من سلام برسانید
در پناه حفظ و حمایت منست و او را از شر دشمنان حراست و محافظت مینمایم تا هنگام که او ظاهر گردانم
و حق را بر پادارم و باطل را سرنگون سازم و دین حق را برای من خالص بجا آورد باینجا ختم کردم
باین عجاله کثیر الفایده را از حق تعالی امید کرده در روز جزا وسیله نجات این غریق بحر خطا کرده
وکان ذالک فی یوم الاثنین است در روز دوشنبه و چهاردهم ربیع الاول عام [illegible]

بازبین شد
۱۳۲۱ ش

ابن [illegible]

[illegible]



